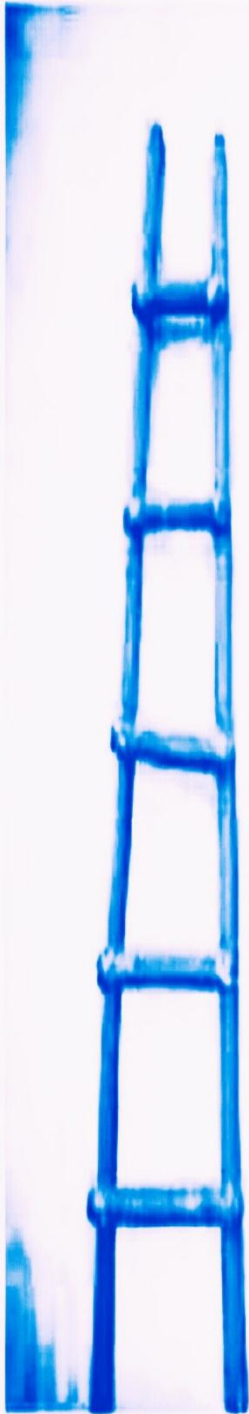


فراسوی متن

میثم موسوی



فراسوی متن

میثم موسوی

تقدیم به مترجمِ برہمن دانا و خالق درویش مومیایی،
محمدعلی جمالزادہ

اثری که پیش روی ماست، نوشته ای گردآوری شده از صدها کتاب از نویسندگان مختلف جهان است. مجموعه ای که در آن به معرفی بسیار مختصری [یک یا چند صفحه] از کتاب ها در چهار حوزه ی ادبیات، فلسفه، تاریخ و الهیات پرداخته شده است. این کَشکول حاصل بیش از پنج سال فعالیت مستمر در فیسبوک و کتاب های معرفی شده در این شبکه می باشد.

میثم موسوی ۱۳۹۸/۴/۱۴

ایمیل: Meysam.han@gmail.com

کتاب «سه قطره خون» در بردارنده ی مجموعه داستان های کوتاهی چون سه قطره خون، صورتکها، داش آکل، آینه ی شکسته، طلب آموزش، گرداب، چنگال، مردی که نفسش را گشت، محلل، لاله و گجسته دژ می باشد.

هدایت در «گجسته دژ» می آورد: ما همه مان تنهایییم، نباید گول خورد. زندگی یک زندان است، زندان های گوناگون. ولی بعضی به صورت زندان صورت می کشند و با آن خودشان را سرگرم می کنند، بعضی ها می خواهند فرار بکنند دستشان را بیهوده زخم می کنند، و بعضی ها هم ماتم می گیرند. ولی اصل کار این است که باید خودمان را گول بزنییم، همیشه باید خودمان را گول بزنییم، ولی وقتی می آید که آدم از گول زدن خودش هم خسته می شود. (ص ۲۳۵)

او در داستان «مردی که نفسش را گشت» می نویسد: اولین قدم در راه سلوک، گشتن نفس بهیمی و اهریمنی است که انسان را از رسیدن به مطلوب باز می دارد. میرزا حسینعلی می خواست در آن واحد هم به طریق اهل نظر و استدلال و هم به طریق اهل ریاضت و مجاهده، نفس خود را تزکیه کند. ولی چیزی که مایه دلسردی و ناامیدی او می شد شک و تردید بود به خصوص پس از دقیق شدن در بعضی از اشعار مانند این شعر حافظ: (ص ۱۸۸)

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

سه قطره خون، صادق هدایت، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۴۳

پی نوشت:

ابراهیم گلستان در کتاب «نوشتن با دوربین» ، نجف دریابندری در کتاب «یک گفت و گو» و همچنین مترجم نام آشنایی چون منوچهر بدیعی در سخنرانی ای با عنوان «شکسته نویسی» ، تلفظ صحیح "داش آکل" را "داش آکل" دانسته و "داش آکل" را اشتباه خوانده اند؛ چرا که آکل مخفف آقا کربلایی است.

نوشتن با دوربین: رو در رو با ابراهیم گلستان، پرویز جاهد، صفحه ۱۳۶ ، نشر اختران، تهران ۱۳۹۴

یک گفت و گو: ناصر حریری با نجف دریابندری، صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹ ، نشر کارنامه، تهران ۱۳۷۷

سلسله هم اندیشی های ویرایش، شکسته نویسی، منوچهر بدیعی، شرکت انتشارات فنی ایران

کتاب «چهار مقاله» یا همان «مجمع النوادر» اثری است مختصر در قالب چهار مقاله (دبیری، شعر، نجوم و طب) به قلم احمد نظامی عروضی سمرقندی (قرن ششم قمری) که به سبب قدمت، اشتغال برخی از مسائل تاریخی و البته به جهت نثر فارسی کم نظیر و فاخر ادبی از اهمیت بسزایی برخوردار می باشد.

بنابر نظر محمد قزوینی و دکتر محمد معین، نظامی عروضی گویی اولین فردی است که از حکیم معاصر خود، عمر خیام صحبت می کند و در این کتاب به نقل حکایاتی از او می پردازد. (هر چند به شاعر بودن و رباعیات وی هیچ اشاره ای ندارد.) نظامی در چهار مقاله از افراد دیگری چون: ابوریحان بیرونی، محمد زکریای رازی، ابو علی سینا و فردوسی نیز اطلاعاتی در اختیار قرار می دهد و به ذکر داستان هایی در پیرامون آن ها می پردازد:

استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه را باژ خوانند، و از ناحیت طبران است. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود، و از عقب یک دختر بیش نداشت، و شاهنامه به نظم همی کرد. بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد، و الحق هیچ باقی نگذاشت، و سخن را به آسمان علیین برد، و در عذوبت بماء معین رسانید. اما خواجه ی بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قح چاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند: پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب، و سلطان محمود مردی متعصب بود، در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید. بغایت رنجور شد، و بگرامه رفت و بر آمد، فُقاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فُقاعی قسم فرمود. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیته صد، و بر شهریار خواند و گفت: من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن. شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: یا استاد! دیگر تو مرد شیعی، محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه بنام او رها کن، و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: هر بیته بهزار درم خریدم، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیتهها فرستاد. بفرمود تا بشستند. خواجه سالها بود تا درین بند بود. محمود گفت: که من از آن پشیمان شده ام. شصت هزار دینار ابو القاسم فردوسی را بفرمای. آخر آن کار را چون زر بساخت، و اشتر گسیل کرد. از دروازه ی رودبار اشتر در می شد و جنازه ی فردوسی بدروازه ی رزان بیرون همی بردند. در آن حال مذگری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه ی او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند.

چهار مقاله، احمد نظامی عروضی، به تصحیح: محمد قزوینی، صفحه ۷۴ الی ۸۱، نشر ارمغان، تهران ۱۳۳۱

ابوسعید فضل الله بن احمد معروف به ابوالخیر (۴۴۰-۳۵۷) در میهنه از نواحی خراسان گذشته و ترکمنستان امروز متولد شد و در نهایت در همان شهر وفات نمود. ابو سعید(ابوالخیر کنیه پدر اوست) با ارباب همه ی ادیان با دوستی و تساهل می زیست و به همه انسان ها بدیده ی برادری و برابری می نگریست. اعتقاد به وحدت وجود، سبب پلورالیست اندیشی وی و شطحیاتی از این جنس بود که: حلاج را آواز بر آمد که «انا الحق»، بایزید بسطامی را کشفی افتاده بود که «سبحانی ما اعظم شأنی» و ابوسعید ابوالخیر را بانگی که «لیس فی الجبّة بیوی الله»

کتاب «حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر» و «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» زندگینامه ی ابوسعید است، نه تنها زندگینامه ی او که یکی از عالی ترین نمونه های ادبی و یکی از اسناد درجه اول تاریخ اجتماعی و تصوّف و عرفان ایرانی.

حالات و سخنان، که گویی قدیمی ترین زندگینامه ی مستقل در پیرامون ابوسعید ابوالخیر است، به عنوان نمونه ی نثر فصیح فارسی در نیمه ی اول قرن ششم، از لحاظ اعتبار تاریخی به مراتب قابل اعتمادتر از اسرار التوحید(مانند ذکر میهنه به عنوان محل دیدار ابوسعید و ابن سینا؛ چرا که بنا بر قراین تاریخی، ابن سینا هرگز به نیشابور وارد نشده است) می باشد. هر چند همان گونه که محمد بن منور، نویسنده اسرار التوحید ذکر کرده است، کتاب حالات و سخنان ابوسعید تألیف جمال الدین ابو روح لطف الله (ژوکوفسکی خاورشناس روسی به اشتباه این کتاب را به پسر ابو روح لطف الله نسبت داده است) گذشته از سبقه ی تقدّم، بر طریق ایجاز و اختصار نوشته شده است.

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به عنوان مصحح این دو کتاب در مقدمه ی خود بر اسرار التوحید می نویسد: بی گمان بسیاری مرا به سبب وقتی که بر این اثر صرف نمودم(تقریباً بیست سال) ملامت می کنند، اما باید دانست که در کل زبان فارسی یکی دو کتاب(تاریخ بیهقی و تذکرة الاولیا) را می توان سراغ گرفت که بتواند بلحاظ ارزش نثر ادبی با اسرار التوحید رقابت کند. شفیعی کدکنی در ادامه ضمن آن که ابوسعید را در میان چهره های تاریخ تصوّف یک نمونه ی استثنایی معرفی می کند، می آورد: بهترین و درست ترین چاپ اسرار التوحید همان چاپ اول کتاب، چاپ ژوکوفسکی است، هر چند بی هیچ فروتنی خود خواهانه ای باید بگویم این چاپ(تصحیح شفیعی کدکنی) بهترین چاپ اسرار التوحید است. ابوسعید ابوالخیر در فرهنگ ایران شبیه سقراط است که از خود هیچ تألیف و دیوانی ندارد، با این همه، در همه جا نام و سخن اوست. آری، بوسعید بنا بر نظر دو کتاب مذکور، هرگز شعری نسرود(به جز سه بیت زیر) و سروده های منتسب به او از اشعار اساتید وی و بیشتر از آن استادش ابوالقاسم بشر یاسین است.

چون خاک تو را خاک شدم پاک شدم

چون خاک شدی خاک تو را خاک شدم

کش با من و روزگار من کاری نیست

جانا به زمین خابران خاری نیست

در دادن صد هزار جان عاری نیست

با لطف و نوازش جمال تو مرا

دکتر شفیع کدکنی ضمن تأیید مطلب فوق (حلاج شعری به فارسی نسرود و خواجه عبدالله انصاری هم به جز پاره ای مناجات، دیوان شعر فارسی ندارد و آثار منسوب به آنان منحول است) می نویسد: تردیدی ندارم که هیچ کدام از بزرگان شعر فارسی، این گونه به مانند ابوسعید با شعر نزیسته اند. او قرآن را با شعر تفسیر می کرد، هر پرسش را با شعر پاسخ می داد، آخرین کلمات وی در بستر مرگ شعر بود، دستور داد پیشاپیش جنازه اش بجای آیات قرآن شعر بخوانند، بر لوح گورش نیز بجای آیات قرآن شعر بنویسد و کلاً در درس و بحث و موعظه، ورد زبانش شعر بود.

از دیگر مسائل مطرح شده در این دو کتاب می توان به ریاضتها ی بو سعید و دیدار وی با ابو علی سینا اشاره نمود. ریاضتها ی کشنده ی ابتدایی و هفت سال گوشه نشینی و سرگردانی وی در بیابانهای دشت خاوران و خوردن سر خار و بوته ی گز. هر چند بعدها ابوسعید دانست که نفی لذت های طبیعی زندگی چیزی به معنویت نمی افزاید بلکه می توان با زندگی طبیعی در میان مردم از یاد خدا غافل نبود. چنانچه خود او گفته است: هر که به اول مرا دید صدیقی گشت و هر که به آخر دید زندیقی گشت. و اما دیدار وی با ابن سینا بنا بر گفته ی شفیع کدکنی کمتر جای تردید است، هر چند کیفیت این آشنایی و سخنان و نامه های رد و بدل شده در میان آن ها به اسناد بیشتری نیاز دارد و شک در آنها به حق است. (ابن سینا پس از جلسه ای سه یا هفت روزه با شیخ ابوسعید، وی را همتراز مقام نبوت دانست و گفت: هر چه من می دانم او می بیند و بوسعید نیز گفت: هر چه ما می بینیم او می داند.) محمد بن منور در ادامه ابوسعید ابوالخیر را در مذهب شافعی، اهل علم و از مخالفان سفر حج معرفی می کند و می نویسد: بو سعید هیچ گاه به حج نرفت و غالب مریدان را نیز از رفتن به حج باز می داشت و حال آن که غالب صوفیان عصر او شصت بار و هفتاد بار حج گزارده بودند. نویسنده ی اسرارالتوحید در ادامه ضمن نقل حکایات و داستان های افسانه آمیز از آگاهی بوسعید نسبت به اذهان و غیب، معلق نگه داشتن افراد سقوط کرده از پشت بام و نجات آنان، و سخن با حیواناتی چون شیر و مار و دوستی و فرمانبرداری آنها از او سخن گفته و در پاره ای از کتاب می آورد:

بدان که شیخ ما هرگز خویشتن را «من» و «ما» نگفته است و هرکجا ذکر خویش کرده است گفته است: ایشان چنین گفته اند. و من نویسنده ی کتاب برای فهم عوام نوشته ام «ما». و شیخ ما گفت: قدس الله روحه العزیز، که در کودکی در آن وقت که قرآن می آموختم پدرم، بابو ابو الخیر، مرا به نماز آدینه می برد. ما را در راه مسجد، پیر بلقسم بشر یاسین می آمد به نماز. و او از مشاهیر علمای عصر و کتّاب مشایخ دهر بوده است. چون در صومعه ی او شدیم، و پیش وی بنشستیم، طاقی بود در آن صومعه. بلقسم بشر یاسین پدرم را گفت: بوسعید را بر سفت گیر تا قرصی بر آن طاق است فرو گیرد. ما دست بریازیدیم و آن قرص را فرو گرفتیم. قرصی بود جوین، گرم، چنانک گرمی آن به دست ما رسید. بلقسم بشر یاسین آن قرص از ما بستد و به دو نیمه کرد. یک نیمه به ما داد؛ گفت: بخور و یک نیمه او بخورد. پدرم را هیچ نصیب نکرد. پدرم گفت: یا شیخ! چه سبب بود که ما را

از این تبرک هیچ نصیب نکردی؟ بلقسم پسر گفت: یا ابا الخیر! سی سال است تا ما قرصی برین طاق نهاده ایم و ما را وعده کرده اند که این قرص در دست آنکس گرم خواهد گشت که جهانی به وی زنده خواهد شد و ختم این حدیث بر وی خواهد بود. اکنون ترا این بشارت تمام باشد که این کس پسر تو خواهد بود.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور، تصحیح و مقدمه: محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر آگاه، تهران ۱۳۸۱
جلد ۱، صفحه ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۶ و ۲۷ و ۴۳ و ۴۸ و ۵۵ و ۵۶ و ۶۳ و ۶۵ و ۸۴ و ۹۴ و ۱۰۰ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و
۱۱۵ و ۱۳۹ و ۱۹۴ و ۱۹۹ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۱۱ و ۲۲۱

حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، جمال الدین ابو رَوح لطف الله، تصحیح و مقدمه: محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر سخن، تهران ۱۳۸۶
صفحه ۱۶ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۶۵ و ۶۶ و ۱۲۲ و ۱۴۴ و ۱۴۵

پی نوشت:

استاد سعید نفیسی در کتابی با عنوان «سخنان منظوم ابو سعید ابو الخیر» به جمع آوری اشعار منسوب به بو سعید پرداخته است که از مشهورترین آن اشعار می توان به دو رباعی زیر اشاره نمود:

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ	گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست	صد بار اگر توبه شکستی باز آ
گر در یمنی چو با منی پیش منی	گر پیش منی چو بی منی در یمنی
من با تو چنانم ای نگار یمنی	خود در غلطم که من توأم یا تو منی

سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، به تصحیح: سعید نفیسی، صفحه ۴ و ۹۶، نشر کتابخانه شمس، تهران ۱۳۳۴

بسیار واژه‌ی «داستان» را شنیده ایم بدون آن که به معنای اصطلاحی و ساختار آن توجه کرده باشیم! از کتاب های مرتبط در این راستا می توان به «ادبیات داستانی» اثر جمال میرصادقی اشاره نمود. میرصادقی در تعریف داستان می نویسد:

داستان یا همان ادبیات داستانی، بر آثار منثوری دلالت دارد که از ماهیت تخیلی برخوردار باشد. البته گذشته از این تعریف، باید دانست که تعریف ها هیچ وقت نمی توانند قطعی و ابدی باشند. داستان دائماً در حال تغییر است و نمی توان تعریف ثابتی برای آن ارائه داد که بر همه انواع آن مطابقت داشته باشد. نویسندگان های بزرگ نیز برای تعریف آن اختلاف نظر دارند و اغلب منتقدان و فرهنگ نویسان با این که از نظر کیفی و محتوایی فرق چندانی برای داستان بلند و رمان کوتاه قائل نیستند و آن ها را یکی می دانند، اما برخی نیز آن دو را یکی نمی شمردند. مانند: داستان «بوف کور» اثر صادق هدایت که عده ای آن را داستان بلند و تعدادی آن را رمان خوانده اند.

پس با توجه به آنچه گذشت، متوجه شدیم که داستان و اقسام آن به اصطلاح منطقیین از حدّ تام، یعنی تعریفی که جامع افراد و مانع اغیار است، برخوردار نمی باشد. جمال میرصادقی در ادامه به اقسام داستان پرداخته و قسم های تشکیل دهنده ی داستان را در شش نوع اصلی معرفی می کند:

- ۱- قصه: داستانی است حاکی از حوادث خارق العاده. مانند: کلیله و دمنه
- ۲- رمانس: داستانی است حاکی از امور وهمی و غیر واقعی. مانند: آلیس در سرزمین عجایب
- ۳- رمان: داستانی است حاکی از امور واقعی و پردازشگر نامحدود موضوع. مانند: کوری
- ۴- داستان بلند: داستانی است حاکی از امور واقعی و پردازشگر محدود موضوع. مانند: مسخ
- ۵- داستان کوتاه: داستانی است حاکی از امور واقعی و پردازشگر کاملاً محدود موضوع.
- ۶- داستانک: داستانی است حاکی از امور واقعی و کوتاه کوتاه در پانصد تا هزار و پانصد کلمه.

ادبیات داستانی، جمال میرصادقی، صفحه ۳۰ و ۳۱ و ۵۳ و ۱۸۹ و ۱۹۳ و ۲۸۵ و ۲۸۹ و ۲۹۵ و ۳۰۰ و ۳۰۵ و ۴۷۵ و ۴۷۸، نشر سخن، تهران ۱۳۹۴

اگر آدولف هیتلر، بزرگ‌ترین جنایتکار قرن بیستم، پیش از ورود به ارتش در دانشکده هنرهای زیبای وین پذیرفته می‌شد، چه سرنوشتی داشت؟ آیا در جهانی که هیتلرش نقاش بود، جنگ جهانی دومی با بیش از پانزده میلیون قربانی که شش میلیونش یهودی بودند (اشاره به هولوکاست) در می‌گرفت؟ همین پرسش به ظاهر ساده، دست‌مایه‌ی رمان زیبای «آدولف ه. دو زندگی» است. اریک امانوئل اشمیت با نگاهی دقیق و گویی منصفانه سعی در ترسیم دو روایت موازی از زندگی هیتلر دارد؛ هیتلر دیکتاتور و هیتلر نقاش. اشمیت در این اثر خویش با همه‌ی جزئیات حیرت‌انگیزش، همان قدر که آدولف هیتلر را مقصر می‌داند، نظام و مردم را نیز در پیدایی فاشیسم بی‌تقصیر نمی‌شمرد. او در ادامه، رفتار مزورانه‌ی متفقین را سبب کشتارهای فجیع و جنگ افروزی دولت‌هایی چون: روسیه، آمریکا، انگلیس، اسرائیل و... تصوّر می‌کند.

هیتلر در این رمان با ویژگی‌هایی مانند: بی‌کاره‌ای سرخورده، بی‌میل به زنان، تحقیرکننده‌ی عشق، انسانی مؤمن، معتقد به منجم و پیشگویی، بیماری روانی، عاشق جنگ، دشمن یهود (هرچند در واقع یهود ستیز نبود و به سبب فرصت‌طلبی و پیروزی در سیاست، خود را منتقر از یهود نشان می‌داد)، پیشوای قوم برگزیده (آریایی)، نگرهبانی شده توسط مشیت الهی (سالم ماندن از سوءقصد‌های متعدد، که برخی از آن‌ها توسط آلمانی‌ها و به خاطر اعتراض به وضعیت بد اقتصادی و عدم آزادی در آلمان بود) و داشتن رسالتی بزرگ معرفی شده است. و اما پاره‌ای از متن کتاب:

آدولف هیتلر: مردود! هیتلر بر جایش می‌خکوب شده بود، مات و مبهوت و رنگ‌پریده. ناگهان خود را در قامت قهرمان رمانی می‌دید که پس از سال‌ها بی‌پدری، زمستان‌سال پیش مادرش را هم از دست داده بود. تنها صد شیلینگ ته‌جیبش و سه پیراهن و یک مجموعه آثار نیچه [به شوپنهاور نیز بسیار علاقه‌مند بود] هم در چمدان داشت.

هیتلر تکه‌تکه نانی را طعمه می‌گذاشت و همین که تعدادی از موش‌ها دور آن جمع می‌شدند آنها را به آتش می‌کشید و از تماشای زنده سوختن موش‌ها لذت می‌برد. هیتلر با خود عهد کرده بود که تا تحقق راه‌حل نهایی، یعنی ریشه‌کنی کامل موش‌های جبهه، از پای ننشیند. [اشاره به اصطلاح متداول در زمان نازی‌ها مبنی بر ریشه‌کن کردن قوم یهود]

آدولف ه. دو زندگی، اریک امانوئل اشمیت، ترجمه: محمد همتی، صفحه ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۹۲ و ۳۳۲ و ۳۶۳ و

کتاب «افسانه سیزیف» در بردارنده ی مقاله هایی فلسفی است به قلم آلبر کامو.

کامو در پاره ای از این کتاب می نویسد: خدایان سیزیف را محکوم کرده بودند که پیوسته تخته سنگی را تا قله ی کوهی بغلتانند و از آنجا، آن تخته سنگ با تمامی وزن خود پایین می افتاد. خدایان به حق اندیشیده بودند که از برای گرفتن انتقام، تنبیهی دهشناک تر از کار بیهوده و بی امید نیست.

تنها یک مسئله ی فلسفی واقعاً جدی وجود دارد و آن هم خودکشی است.

به ندرت از روی تفکر خودکشی می کنند. در انتهای این اعلام خطر، با مرور زمان نتیجه ای به دست می آید که آن هم خودکشی یا اصلاح است.

افسانه سیزیف، آلبر کامو، ترجمه: علی صدوقی و محمدعلی سپانلو و اکبر افسری، صفحه ۴۹ و ۵۲ و ۶۱ و ۱۹۳، نشر دنیای نو، تهران ۱۳۸۲

پی نوشت:

*افسانه سیزیف توسط نشر جامی، با ترجمه ی دکتر محمود سلطانیه و مقدمه دکتر عزت الله فولادوند نیز به چاپ رسیده است.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

این بیت حافظ در صفحه ی ابتدایی کتاب «افسانه ی آفرینش» است. نمایشنامه ای کوتاه، طنز آمیز و گزنده در سه پرده که گویی صادق هدایت آن اثر ممنوعه را به سبب انتقاد بر چگونگی آفرینش از دیدگاه ادیان سامی در پاریس منتشر نموده است. و این

در حقیقت تفسیر این مصرع خیام است: ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز

حال چرا حکیم عمر خیام از واژه ی «فلک» و در جایی دیگر از رباعیات خود از کلمه ی «چرخ» استفاده نموده است و نه از لفظ «خدا»، بماند که بحثی مفصل می طلبد. اما آنچه مورد نظر هدایت است را می توانیم در پاره ای از داستان «معصومه ی شیرازی» نوشته ی محمد علی جمالزاده نیز مشاهده کنیم. آن جا که خیام در صحرای محشر پس از اعتراضات متعدد نسبت به آفرینش انسان، خطاب به خداوند می گوید: اگر خدایی نخواست خدا بودم هرگز راضی نمی شدم چهره ی تابناک عدم به شایبه ی وجود، مکدر و لکه دار گردد.

بازیگران این خیمه شب بازی صادق هدایت عبارتند از: خالق اف، جبرئیل پاشا، میکائیل افندی، ملا عزرائیل، اسرافیل بیک، بابا آدم، ننه حوا، مسیو شیطان و ...

در قسمتی از این نمایشنامه می خوانیم:

بابا آدم: راستی الان که خودمانیم بگو ببینم خالق اف برای چه این جانوران را بقول خودش آفرید؟

جبرئیل پاشا: انگشتش را بلب میگذارد. به کسی نگو، میان خودمان باشد. خودش هم نمیداند. میدانی اینها را آفریده تا بنشینند فرنی بخورد، تماشا بکند و بخندد.

افسانه ی آفرینش، صادق هدایت، صفحه ۲۶، نشر آدرین مزون نو، پاریس ۱۹۴۶

کتاب «کهنه و نو» اثری است شیرین متشکل از هشت داستان کوتاه «ثواب یا گناه، نمک گندیده، عقد تمهیدی، همزه و لمزه،

خانه بدوش، عالم همقطاری، باج سبیل، دو قلو»

محمدعلی جمالزاده در عقد تمهیدی می نویسد:

دوستان جمع بودند و سرشان گرم شده و صحبت گل کرده بود. سخن از صیغه در میان بود. یک نفر از حضار که زبان شوخ و

چرب و گرم و شیرینی داشت قصه ی خودش را بدین قرار حکایت نمود: وقتی جوان بودم پدرم از طرف دولت در شهر مشهد

مقدس مأموریت مهمی داشت و لوله‌نگش در آن جا خیلی آب می گرفت. من تازه مو در آورده بودم و پشت لبم سبز و صدایم

دو رگه شده بود و خیلی سر و گوشم می جنبید و چون شنیده بودم که در مشهد بازار صیغه دادن و صیغه کردن سخت رواج

است در انتظار تعطیلی تابستان بودم که مدارس بسته شود و به بهانه ی تجدید دیدار با پدر هر طور شده خود را به مشهد برسانم.

تمام فکر و ذکرم این شده بود هرچه زودتر از میوه شاداب و هرگز نچشیده ی صیغه و متعه علیه السلام گلویی تر کنم.

تعطیلی شروع شده و نشده خود را به مشهد رساندم. پدرم با پوزخندی گفت فرزند یک مطلب هست که لازم است با تو در میان

بگذارم. هشدار مبادا در این شهر در پی صیغه و این قبیل چیزها بروی. چون بدان که هر زن و دختری صیغه ات بشود ممکن

است مادرت باشد.

کهنه و نو، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۷۳ و ۷۴، نشر سخن، تهران ۱۳۸۸

ابوحامد محمد غزالی (به تشدید و تخفیف زا) در قرن پنجم هجری در شهر طوس متولد شد و در سن پنجاه و پنج سالگی درگذشت. غزالی که فردی جاه طلب و به دنبال کسب کرسی فتوا در شهر بود، در دهه ی چهارم عمر خود یکی از مشهورترین مفتیان جهان اسلام لقب گرفت. اما از آنجا که ذهنی فعال داشت و پیوسته به دنبال حقیقت بود، در ادامه ی مسیر زندگی اش ثروت، موقعیت اجتماعی و کلاس درس و تدریس خود را رها کرد و به تصوف که از پدر نیمه صوفی خود به ارث برده بود پیوست. جبران خلیل جبران آورده است که غزالی به تدریج از ظواهر به فلسفه و سرانجام به عرفان ارتقاء یافته است و او را نزد خاورشناسان و دانشمندان غرب مقامی ارجمند و جایگاهی بلند است و از عجایب اینکه در کلیسای بزرگ فلورانس ایتالیا تصویر غزالی در میان تصاویر فلاسفه و روحانیون عالی مقام جهان مسیحیت مشاهده می گردد و عجیب تر آن که غریبان به مقام او بیش از ما شرقیان پی برده و آثار او را به زبان های خود ترجمه نموده اند. کتاب *الْمُنْقِذُ مِنَ الضَّلَالِ* «رهایی از گمراهی» حاوی سیر تحول عقاید محمد غزالی است که در سال های آخرین عمرش نوشته شد. این اثر توسط زین الدین کیائی نژاد با عنوان «اعترافات غزالی» ترجمه شده است. غزالی در این کتاب خود، جویندگان حقیقت را در چهار گروه متکلمین، باطنیه «اسماعیلیه»، فلاسفه و صوفیه منحصر دانسته و می نویسد: نخستین بار به علم کلام آغاز کردم و آن را وافی نیافتم. چرا که روش استدلال متکلمان آنست که مسلمانان دینی را پیش فرض گرفته و به دفاع مکتب خود بپردازند. و حال آن که مرا چیزی جز ضروریات عقلی مسلم نبود. پس از فراغت از علم کلام شروع به فلسفه کردم و به یقین می دانستم کسی به فساد و بطلان هیچ علمی پی نمی برد مگر آنگاه که از کُنه آن علم درست باخبر شود. لذا هنگامی که در بغداد سیصد تن دانشجو پیش من تحصیل می کردند، ایام فراغت را به این کار اختصاص دادم و به یاری خداوند در مدتی کمتر از دو سال بر تمام اسرار فلسفه واقف شدم و سرانجام معلوم شد که بیشتر مسائل این علم، تخیلات و خدعه و اوهام است و باید ارسطو و پیروان او مانند ابن سینا و فارابی و امثال آن ها را تکفیر و مورد نکوهش قرار داد و مردم را از مطالعه ی کتب ضاله بازداشت. [اما] باطنیه مدعی اند که حقایق امور را بی واسطه از جانب امام معصوم و قائم بحق می گیرند و لذا من کتاب ها و نوشته های آنان را جمع آوری کردم و چنان به تحریر و تقریر آن پرداختم که مورد اعتراض بعضی از حق پرستان قرار گرفتم که تو آنچنان دلایل آن ها را تقریر کرده ای که خود هرگز نمی توانستند بدان گونه مذهب خویش را ترویج و تحکیم نمایند. باری در چنته ی این طایفه نیز چیز مفیدی یافت نمی شود و اگر اینان را به حال خود وا می گذاشتند و در صدد مبارزه با آنان بر نمی آمدند، این مذهب به این بی پایگی و بی مایگی تا به این حد نمی رسید. [عبدالحسین زرین کوب از تعصب غزالی در مخالفت با شیعه و فتوی بر عدم جواز لعن یزید توسط او سخن گفته است.]

آنگاه که از آن سه وادی گذشتم، همت به کشف طریقه صوفیه گماشتم و به حقیقت دریافتم که صوفیه ارباب احوال اند نه اصحاب قیل و قال، و برای وصول به این مقام، تعلیم و تعلم کافی نیست، عشق و شوق و سیر و سلوک لازم است. و تنها صوفیان اند که رهروان راه حقیقت اند.

البته ذکر این نکته ضروری است که باید غزالی را فقیهی عارف و نه فیلسوفی عارف شمرد و بنابر گفته ی دکتر زرین کوب در

کتاب «فرار از مدرسه» عرفان غزالی، اشراقی فلسفی نیست که اشراقی است قرآنی. یعنی به تعبیری دقیق تر، غزالی زاهدی متشرع بود و نه عارفی صوفی.

ابوحامد محمد غزالی تا انتهای عمر خود گویی از جزم اندیشی فقیهانه خارج نگشت. به عنوان نمونه در کتاب «کیمیای سعادت» بر آن اعتقاد است که اگر کودک شما به سن ده سالگی رسید و در خواندن نماز کوتاهی کرد، یاید برای تأدیب او از تنبیه بدنی استفاده کرد. و یا در قسمتی دیگر از این کتاب در عباراتی سخیف می نویسد:

«بدان که زنان که چادر و نقاب دارند کفایت نبود؛ که چون چادر سپید دارند و در بستن نقاب تکلف [تجمل و خودنمایی] کنند، شهوت حرکت کند. و باشد که نیکوتر نماید از آن که روی باز کند. پس حرام است بر زنان به چادر سپید و روی بند پاکیزه و به تکلف اندر بسته بیرون شدن.»

اعترافات غزالی: ترجمه کتاب المُنْقَدُّ مِنَ الضَّلَالِ، ابوحامد محمد غزالی، ترجمه: زین الدین کیائی نژاد، صفحه ۴۰ و ۴۱ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۹ و ۶۹ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۷، نشر مؤسس مطبوعاتی عطائی، تهران ۱۳۴۹

پی نوشت ها:

*فرار از مدرسه، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۲۵ و ۵۱ و ۱۰۱ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۸۲ و ۲۴۵، نشر انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۳

*کیمیای سعادت، محمد غزالی، به کوشش: حسین خدیوچم، جلد ۲، صفحه ۲۹ و ۶۱ و ۶۲، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۰

رمان «انجمن شاعران مُرده» اثر «کلاین بام» به موازات فیلمی بسیار زیبا به کارگردانی پیترو ویترو و به هنرمندی رابین ویلیامز، داستان معلّمی است که به مانند کارل پوپر (جامعه‌ی باز و دشمنان آن) و محمد مسعود (تفریحات شب) به شدت مخالف سیستم آموزشی و تدریس بسیاری از مطالب بی ارزش کتاب‌ها در مدارس و دانشگاه‌ها می‌باشد.

داستان در فضای دبیرستانی شبانه‌روزی در یکی از ایالات آمریکا می‌گذرد که قهرمان داستان، جان کیتینگ، معلّم ادبیات تازه وارد دبیرستان در همان جلسه‌ی اول کلاس بر خلاف روال معمول، پس از خواندن قطعه شعری و نهادینه کردن کار گروهی، دستور به پاره کردن آن صفحه از کتاب می‌دهد. او در ادامه به مذمت هم‌رنگی با جامعه پرداخته و از شاگردان خود می‌خواهد که همواره نگاهی نو و تازه به پیرامون خود داشته باشند. ویژگی‌های شخصیتی خود را بشناسند، به مستقل اندیشیدن مبادرت ورزند و از زمان حال لذت برده، آن را نسبت به موفقیت‌های احتمالی آینده ترجیح دهند و در یک کلام، دم را غنیمت بشمرند. من به جنگل رفتم چون سر آن داشتم که آگاهانه زندگی کنم. من بر آن شدم که ژرف بزیّم و تمامی جوهر حیات را بمکم! هر آنچه را زندگی نبود ریشه کن کنم؛ تا آن دم که مرگ به سراغم می‌آید، چنین نپندارم که نزیسته‌ام.

ای بی‌خبران شکل مُجَسَّم هیچ است
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته‌ی یک دمیم و آن هم هیچ است
دورنمایه‌ی رمان، تحلیل روش‌های مستبدانه‌ی برخی از خانواده‌ها می‌باشد، پدران و مادرانی که به گمان خوشبخت کردن، عزیزانشان را به بند و زنجیر می‌کشند و هر آنچه خود می‌پندارند یگانه مسیر پیشرفت و سعادت فرزندان‌شان تصوّر می‌کنند؛ تا جایی که این رشته می‌گسلد و پایانی جز افسردگی و یا خودکشی به همراه نمی‌آورد!

در نهایت، چکیده‌ی پیام انجمن شاعران مرده این است:

ما در رؤیای فرا رسیدن فرداییم و فردا نمی‌آید؛

خوابِ روزی نو را می‌بینیم، غافل از اینکه همین امروز است آن.

ما رویگردان از رزمیم، آن دم که باید در آن قدم بگذاریم.

و ما همچنان در خوابیم.

ما ندا را می‌شنویم اما به آن وقعی نمی‌نهیم،

امید بر آینده بسته ایم؛ آینده هم تنها نقشی است بر آب.

در آرزوی خردی هستیم که همواره از آن سر باز می‌زنیم.

ظهور منجی را به نیایش ایستاده ایم، اما نجات، خود در دستان ماست.

و ما همچنان در خوابیم.

و همچنان در نیایشیم.

و همچنان هراسانیم...

فریدالدین یا همان اوحالدین، محمد بن علی انوری غزنوی، از شاعران قرن ششم هجری در روستای «باذنه» سرخس خراسان و ترکمنستان امروزی در خانواده ای نسبتاً مرفه متولد و در بلخ یا تبریز به خاک سپرده شد.

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در کتاب «مفلسِ کیمیا فروش» که از مصرعی از اشعار انوری وام گرفته شده و در نقد و تحلیل اشعار اوست، در چشم صاحب نظران، انوری و خاقانی را در علم کیمیاى اسرار شعر برتر از خیام و حافظ دانسته و انوری را کیمیاگر معرفی می کند اما کیمیاگری مفلس، و این افلاس نتیجه ی نیت انوری است؛ چرا که انوری چنان خویشتن را در برابر ممدوح خوار می کند و خود را «خام قلتبان» می خواند که در تاریخ مدایح شعر فارسی به دشواری می توان همانندی برای او یافت. و اگر از انوری در کنار فردوسی و سعدی به عنوان سه پیامبر شعر فارسی یاد کرده اند، مقصود بهترین مدیحه سرای زبان فارسی و پیامبر اشعار باطل است. چنانچه انوری نیز از گذشته و اشعار درباری و مدح گونه خویش توبه کرده و آن اشعار را شعرهای باطل نامیده است. پس در غیر این صورت معرفی انوری در ردیف یکی از سه پیامبر شعر فارسی با وجود سنایی و نظامی و مولوی و حافظ و خیام، حکمی ظالمانه و به دور از انصاف است. و ملک الشعراى بهار می نویسد:

من عجب دارم از آن مردم که هم پهلوی نهند
در سخن، فردوسی فرزانه را با انوری

انوری هر چند باشد اوستادی بی بدیل
کی زند با اوستادِ طوس، لاف همسری؟

شفیعی کدکنی در ادامه انوری را شاعری ملحد(نه به معنای آتئیسم) و حکمت دان تصور می کند که فیلسوف نیست. همواره میان زهد و حرص، خردگرایی و خردستیزی و مفاخره به شعر و نفرت از شعر در نوسان و تناقض است. از یک سو دم از حکمت بوعلی سینا می زند و خرد را می ستاید و در برابر «شفا»ی بوعلی «شاهنامه» را هیچ و بی ارزش می داند و از سوی دیگر دم از شعرهای صوفیانه می زند و مذهب قلندر را می ستاید که در او کفر و دین یکسان است.

انوری! بهر قبول عامه، چند از ننگِ شعر؟
راهِ حکمت رو، قبولِ عامه گو هرگز مباح!

در کمال بوعلی نقصان فردوسی نگر!
هر کجا آمد شفا، شهنامه گو هرگز مباح!

از یک طرف شعر را پست و ننگ و حیض الرجال می خواند و پایگاه شاعر در میان مردم را فروتر از کناس [تخلیه کننده چاه] اقرار می دهد و معتقد است که در زندگی به وجود کناسان نیاز هست، اما اگر شاعران نباشند خللی در جامعه روی نخواهد داد و از سوی دیگر به شعر فخر می کند.

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تا ز ما مشتى گدا، کس را بمردم نشمیری!

دان که از کناس ناکس در ممالک چاره نیست
حاش لله تا نداری این سخن را سرسری!

باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد
در نظام عالم از روی خرد گر بنگری؟

زانکه پیدا او کند بدبختی از نیک اختری
قایلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری
تا شفای بوعلی بیند نه ژاژ بُحتری
تا گهر یابند، مینا کی خرنند از گوهری؟

عقل را در هرچه باشی، پیشوای خویش ساز
شعر دانی چیست؟ دور از روی تو حیض الرجال!
مرد را حکمت همی باید، که دامن گیردش
عاقلان راضی به شعر از اهل حکمت کی شوند

مفلس کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر انوری)، محمد رضا شفیعی کدکنی، صفحه ۲۲ و ۲۳ و ۲۶ و ۲۹ و ۳۸ و ۱۱۰ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۹ و ۱۳۷ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۲۰۲ و ۲۰۴ و ۲۱۰ و ۲۱۷، نشر سخن، تهران ۱۳۷۲

فروغ فرخزاد (۱۳۴۵-۱۳۱۳) با آن که در اوان جوانی و سنّ سی و دو سالگی در گورستان ظهیر الدوله شمیران به خاک سپرده شد، اما نام و آوازه ی این بانوی شاعر در کنار شاعران شهیر معاصر ایران ماندگار ماند. فروغ در سنّ شانزده سالگی با پرویز شاپور ازدواج نمود و پس از سه سال از وی طلاق گرفت که حاصل این ازدواج پسری با نام کامیار بود. از این بانوی دی ماهی طرفدار سبک شعر آزاد و نیمایی، دیوانی شامل پنج دفتر با نام های اسیر، دیوار، عصیان، تولّدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد به یادگار مانده است.

دیوان فروغ مجموعه ای مملوّ از فریادها و اعتراض هاست. چنانچه در شعر «خسته» از دفتر «اسیر» می خوانیم:

ای مرگ از آن لبان خاموش، یک بوسه ی جاودانه می خواهم.

و در شعر «عصیان» از همان دفتر در نقد دین می آورد:

بهشت و حور و آب و کوثر از تو

مرا در قعر دوزخ خانه ای ده

کتابی، خلوتی، شعری، سکوتی

مرا مستی و سکر زندگانی است.

فرخزاد با اندیشه ای فلسفی، زبانی روان و سرشار از عشق به سرایش می پرداخت:

باز هم از چشمه ی لب های من

تشنه یی سیراب شد، سیراب شد

باز هم در بستر آغوش من

رهروی در خواب شد، در خواب شد

او شراب بوسه می خواهد ز من

من چه گویم قلب پر امید را

او به فکر لذت و غافل که من

طالبم آن لذت جاوید را

مجموعه اشعار فروغ فرخزاد، صفحه ۲۷ و ۲۸ و ۴۸ و ۵۹، نشر نگاه، تهران ۱۳۸۲

پس از حمله ی اسکندر گجسته به ایران (ص ۳۹) و سوزانده شدن اوستا و از بین رفتن آموزه های دینی، (ص ۴۰) موبدان زرتشتی هفت نفر از مردان درستکار را انتخاب نمودند و از آن هفت مرد، ویراب یا ویراز یا ویراف (ص ۱۳) مشهور به آرداویراف [ویراف مقدس] را برگزیدند تا با خوردن مَنگ [بَنگ] و شراب (ص ۴۵) به عالم ماوراءالطبیعه سفر کند و از سرای دیگر برای آنان خبر آورد. آرداویراف پس از این معراج و خواب هفت شبانه روزی (ص ۴۶) به سوی مردم بازگشت و «آرداویراف نامه» که تصویری از برزخ و دوزخ و بهشت (ص ۵۲) زرتشتی گری ایران قبل از اسلام است را برای آنان به ارمغان آورد.

این کتاب یکی از منابع مهم ایران باستان است که پیرامون اعتقادات عامه ی ایرانیان پیش از اسلام و درباره ی دنیای پس از مرگ سخن می گوید و از محتوای آن چنین بر می آید که متن اصلی آن که به زبان پهلوی بوده است، به اواخر دوران ساسانی تعلق دارد و گویی دانته، کمدی الهی خود را از آن الهام گرفته است.

آرداویراف نامه بر پذیرش دین زردشت توسط خدا و غیرقابل قبول بودن ادیان پیشین تأکید کرده (ص ۹۴) و ضمن برشمردن مجازات های سنگین در جهنم بر امور غیراخلاقی مانند: دروغ، غیبت، زنا، لواط، رشوه، کم فروشی، آزار و اذیت دیگران و تردید در دین و جهان اخروی، بر شیون و گریستن معترض شده و آن را گناهی می داند که رنج و عذاب الهی آن، برابر با بریده شدن سرهای انسان ها است. (ص ۷۷) و همچنین بر آن اعتقاد است که گریه و شیون بر مردگان، خلاف دین و قانون بوده و این امر سبب آزار روان درگذشتگان می شود. (ص ۶۰)

از دیگر امور ذکر شده در این کتاب، احترام دین زرتشتی به سگان و کیفر سنگینی چون دریده شدن و تکه تکه گشتن اعضای بدن انسان ها در صورت آزار این حیوان می باشد. (ص ۷۳) آرداویراف نامه توسط خانم ژاله آموزگار از متن فرانسوی فیلیپ ژینیو و متن اصلی پهلوی به فارسی ترجمه شده است. (ص ۶۵)

در قسمت هایی از این کتاب می خوانیم: و دیدم روان آن دُرَوَندانی [بدکاران] که می بلعیدند و می ریدند و دیگر بار می بلعیدند و می ریدند. و پرسیدم: این روانان چه کسانی هستند؟ سروش اهلو [مقدس] و آذر ایزد گفتند: این روان آن دروندانی است که در گیتی مینو [هر چیز روحانی] را باور نداشتند و بر دین دادار اورمزد ناسپاس بودند و بر نیکی که در بهشت و بدبختی که در دوزخ است و به بودن رستاخیز و تن پسین به گمان بودند. (ص ۷۸ و ۷۹)

و دیدم روان مردی چند و زنی چند که خَرَفَسْتَران [احشرات موذی] پا و گردن و میان آن ها را می جویدند و یکی را از دیگری جدا می کردند. و پرسیدم: این تن ها چه گناه کردند که روان آن ها چنین پادفراهی [مجازات] را تحمل می کند؟ سروش اهلو و آذر ایزد گفتند: این روان آن دروندان است که در گیتی با یک لنگه کفش و بدون کُستی [کمر بند دینی] راه رفتند و سر پا ادرار کردند و دیو پرستی های دیگر انجام دادند. (ص ۶۵)

آرداویراف نامه، به اهتمام: فیلیپ ژینیو، ترجمه و تحقیق: ژاله آموزگار، نشر معین، تهران ۱۳۷۲

بو علی اندر غبار ناقه گم

دست رومی پرده ی محمل گرفت

این فروتر رفت و تا گوهر رسید

آن به گردابی چو خس منزل گرفت

حق اگر سوزی ندارد حکمت است

شعر می گردد چو سوز از دل گرفت

دیوان اشعار فارسی محمد اقبال لاهوری (۱۹۳۸-۱۸۷۷) شامل دفترهای متعددی چون: اسرار خودی، رموز بیخودی، پیام مشرق، گلشن راز جدید، زبور عجم، افکار، مسافر، جاوید نامه، ساقی نامه، بندگی نامه، مثنوی پس چه باید کرد، می باقی و ارمغان حجاز می باشد. این شاعر هندی و پاکستانی با آن که هرگز به ایران سفر نکرده بود، چنان به ایران و زبان فارسی علاقه مند بود که بیشتر اشعار خویش را به فارسی سرود. و از این رو استاد علی اکبر دهخدا در وصف او چنین می نویسد:

زان گونه که پاکستان با نابغه ی دوران

اقبال شهیر خویش بر شرق همی نازد

زیبید وطن ما نیز، بر خویش همی بالد

واندر چمن معنی، چون سرو سرافرازد

اقبال علاقه ی شدیدی نسبت به اسلام و پیامبر اسلام داشت و علت عقب ماندگی مسلمانان را نشناختن حقایق این دین می شمرد. با آن که دانش آموخته ی غرب (انگلستان و آلمان) بود، همچنان بینشی شرقی داشت و می گفت:

هله برخیز که اندیشه دگر باید کرد

او تمجید کننده ی نیچه، گوته و حلاج، و مداح مولوی بود و خود را مرید و شاگرد مولانا می دانست. در سرودن غزل گویی پیرو سبک حافظ بود، هرچند افکار وی را نمی پسندید و در نخستین چاپ دفتر شعر «اسرار خودی»، اشعار حافظ را سخت مورد انتقاد قرار داد و معتقد بود که حافظ مبلّغ فرهنگ سست عنصری و خمودگی است. البته اقبال در چاپ های بعدی این دفتر به سبب انتقادات متعددی که بر او شد، مجبور به حذف این مقدمه گردید. اما آنچه درخور توجه است ذکر این نکته می باشد که اعتراض اقبال بر حافظ به سبب جبر اندیشی، امری کاملاً پذیرفته نیست؛ چرا که اقبال در اشعار خویش از حلاج بسیار به نیکی یاد کرده و حتی «گلشن راز جدید» خود را به سبک «گلشن راز» شیخ محمود شبستری به نظم کشیده است. عارفی که در مثنوی گلشن راز می آورد:

کدامین اختیار ای مرد جاهل

کسی را کو بود بالذات باطل

پس شاید اقبال لاهوری نیز به مانند برخی دیگر از ادیبان و مورخان، حافظ را فردی مؤمن به اسلام نمی دانسته و همین امر سبب انتقادات گزنده ی او به این شاعر توانمند و محبوب ایرانی شده است.

اقبال در ادامه طی ابیاتی، افلاطون را به گوسفندی تشبیه می کند که باید از آن دوری جست:

راهب دیرینه افلاطون حکیم

از گروه گوسفندان قدیم

گوسفندی در لباس آدم است حکم او بر جان صوفی محکم است
 این شاعر و فیلسوف لاهوری، عقل و عشق توأم با یکدیگر را محترم می شمرد، اما بر عقل صرف طعنه می زد و فارابی و ابن سینا را نمایندگان این نحله می دانست. او عرفان را از تصوّف جدا نموده و همواره صوفیان را به سبب تنبلی و در یوزگی مورد شماتت و اعتراض قرار می داد. از دیگر آثار اقبال که به زبان انگلیسی نوشته شد می توان به رساله ی دکترای او با عنوان «سیر حکمت در ایران» و کتاب «تجدید بنای اندیشه دینی در اسلام» اشاره نمود.

ساحل افتاده گفت گر چه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم
 موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت هستم اگر می روم گر نروم نیستم

دیوان اقبال لاهوری، صفحه ۱۰۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۳۹ و ۳۵۸، نشر پگاه، تهران ۱۳۶۱

پی نوشت:

گزینه ی اشعار و مقالات دهخدا، به اهتمام: حسن احمدی گیوی، صفحه ۴۳، نشر قطره، تهران ۱۳۷۲

محمد فرّخی یزدی (۱۳۱۸-۱۲۶۳) در دیوان اشعار خود بسیار به تعریف و تمجید از غزل های خویش پرداخته و خود را استاد غزل معرفی می کند. دکتر شفیع کدکنی نیز پیرامون وی می نویسد: «فرّخی یزدی همیشه در نظر من احترامی خاص دارد و در جمع شاعران مشروطیت او را از صدر نشینان می دانم. شاید حمل بر اغراق شاعرانه شود اگر بگویم بعد از حافظ، هیچ کس غزل سیاسی را به خوبی فرّخی یزدی نگفته است.»

فرّخی یزدی که از شجاعت و صراحت گفتار کم نظیری برخوردار است (ما خیل گدایان که زر و سیم نداریم / چون سیم نداریم ز کس بیم نداریم)، به تبلیغ و ترویج انقلاب و شهادت طلبی پافشاری نموده (از ره داد ز بیداد گران باید گشت / اهل بیداد گر این است و گر آن باید گشت) بر مبارزه ی مسلحانه و اخذ حقوق خویش تأکید کرده (در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت / حقّ خود را از دهان شیر می باید گرفت) و در نهایت به نقد شاه و شیخ و رئیس پلیس شهر پرداخته و همگی آن ها را شاگردان یک استاد معرفی می کند. (شهر خراب و شحنه و شیخ و شهش خراب / گویا در این خرابه به غیر از خراب نیست)

این شاعر مشروطه خواه یزدی پس از مبارزات متعدد، دستگیر شد و بعد از خودکشی نافرجام، گویی سرانجام در زندان به قتل رسید و گور او در قبرستان مسگرآباد تهران همچنان ناشناخته و پنهان است. از معروف ترین و زیباترین غزلهای وی می توان به شعر آزادی اشاره نمود:

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی	دست خود ز جان شستم از برای آزادی
در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ است	ناخدای استبداد با خدای آزادی
شیخ از آن کند اصرار بر خرابی احرار	چون بقای خود بیند در فنای آزادی
دامن محبت را گر کنی ز خون رنگین	می توان تو را گفتن پیشوای آزادی

مجموعه اشعار فرّخی یزدی، تدوین: مهدی اخوت و محمدعلی سپانلو، صفحه ۱۰ و ۱۶ و ۱۹ و ۵۵ و ۵۹ و ۶۴ و ۶۵ و ۹۳ و ۱۵۰،
نشر نگاه، تهران ۱۳۸۸

پی نوشت:

*با چراغ و آینه، محمدرضا شفیع کدکنی، صفحه ۴۳۰ الی ۴۳۳، نشر سخن، تهران ۱۳۹۲

لُودویگ ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱) در خانواده‌ای بسیار اشرافی و ثروتمند در وین متولد شد. او آخرین فرزند از خانواده با تباری یهودی و مادری کاتولیک بود. (در باب یقین، ص ۳) ویتگنشتاین در برهه‌ای از زمان با آدولف هیتلر در یک مدرسه تحصیل می‌کرد. (ص ۴ و ۳) بنابر نوشته‌ی برتراند راسل، ویتگنشتاین در پایان نخستین ترم تحصیلی اش در کمبریج از او می‌پرسد: آیا من یک احمق تمام عیارم یا نه؟ و راسل پاسخ می‌دهد نمی‌دانم. چرا این را می‌پرسی؟ ویتگنشتاین می‌گوید اگر یک احمق ام هوانورد [او دوره‌ی تخصصی مهندسی هوانوردی را در منچستر گذرانده بود] خواهم شد؛ وگر نه، یک فیلسوف (ص ۴)

ویتگنشتاین پس از چند ترم تحصیل در کمبریج از شاگردی راسل به هم ترازوی او درآمد. ویتگنشتاین به هیچ عنوان با ضوابط دانشگاه سر مهر نداشت و در دوره‌های مختلف، کلاس درس و تدریس را رها می‌کرد و به مناطقی چون نروژ و ایرلند رفته و در انزوا به تأمل و تفکر می‌پرداخت. (ص ۷ و ۸) پس از شروع جنگ جهانی اول، داوطلبانه به ارتش اتریش پیوست و به جبهه‌ی شرقی اعزام شد و پس از جنگ تمام ثروت خود را به خواهران و برادرش [سه برادر دیگر او خودکشی کرده بودند] بذل و بخشش کرد. چنان که پیش‌تر نیز بخش زیادی از میراث هنگفت پدر را به شاعران و هنرمندان نیازمند بخشیده بود و می‌خواست با پولی که خود به دست می‌آورد زندگی کند. (ص ۵)

مدتی معلّم مدارس ابتدایی اتریش شد، چند سالی در دانشگاه کمبریج به تدریس پرداخت و چند ماهی نیز در یک صومعه باغبانی کرد. (ص ۷ و ۶) او اساساً از زندگی آکادمیک و رسمی تنفر داشت. (ص ۸) بسیار ساده می‌زیست، اهل مطالعه‌ی زیاد نبود و ترجیح می‌داد فقط چیزهایی را بخواند که برایش عمیقاً جاذبه داشتند. موسیقی در زندگی او نقشی مهم داشت و به موسیقی مدرن علاقه‌ای نشان نمی‌داد. (ص ۹) ویتگنشتاین سرانجام در سنّ شصت و یک سالگی بر اثر سرطان پروستات در گذشت. (ص ۸) دو اثر مهم و مشهور ویتگنشتاین «رساله‌ی منطقی فلسفی» و «پژوهشهای فلسفی» است. کتاب تراکتاتوس یا همان رساله‌ی منطقی فلسفی در زمان حیات نویسنده و به سال ۱۹۲۱ در اوراقی مختصر نزدیک به هفتاد صفحه به چاپ رسید. موضوع محوری این اثر، زبان است که به «نظریه‌ی تصویری زبان» مشهور است. بر اساس این رساله، واحد معنا واژه نیست بلکه جمله است. و جمله‌ی با معنا در صورتی صادق است که مصداقی واقعی در جهان داشته باشد. لذا هر گونه سخنی درباره‌ی امور فرا واقع و متعالی، از قبیل اخلاق و دین و هنر، بی معنا و محمل خواهد بود.

البته این به معنای پذیرفتن نظر پوزیتیویستها و نفی امور متعالی نیست. ویتگنشتاین این امور را ناگفتنی می‌داند و تلاش برای بیان آنها را بی معنا می‌انگارد. و رساله‌ی او با این جمله پایان می‌پذیرد: آنچه نمی‌توان درباره اش سخن گفت، باید درباره اش خاموش ماند. (ص ۱۱ و ۱۲)

اثر مهم دیگر ویتگنشتاین که دو سال پس از مرگ او در حدود دویست و سی صفحه منتر شد، کتاب پژوهشهای فلسفی است. کتابی که برخلاف رساله‌ی اول، تفصیل گرا و دارای جملاتی بلند است. و مهم‌تر از آن، نظر ویتگنشتاین درباره‌ی ماهیت زبان

در پژوهشها بکلی با نظر او در تراکتاتوس متفاوت است و حتی بخش بزرگی از آن در ردّ برخی از آرای رساله‌ی منطقی فلسفی است... پس نظریه‌ی تصویری زبان در تراکتاتوس جای خود را به نظریه‌ی ابزاری یا کاربردی زبان می‌دهد. (ص ۱۲ و ۱۳) و نظریه‌ی ابزاری زبان در انواع گفتارهای علمی، هنری و دینی صادق است. (ص ۱۴) چرا که بر اساس این نظریه، معنای واژه کاربرد آن است و از آن جا که واژه کاربردهای مختلف دارد، معانی مختلفی نیز دارا می‌باشد. (ص ۱۳) لذا نادرست است که وحدت ظاهری واژه‌ها را در شکل گفتاری و یا نوشتاری گویای ماهیت مشترک آنها بگیریم. و حال آن که تنها شباهت خانوادگی ابا آن که انواع بازی‌ها چون فوتبال و پینگ‌پنگ و... بازی نامیده می‌شوند، هر کدام قواعد خاص خود را دارند است که همه‌ی آنها را ذیل مقوله‌ی زبان گرد می‌آورد. بر همین اساس است که ویتگنشتاین شیوه‌ی کسانی را که گزاره‌های دینی را به سیاق گزاره‌های علمی می‌سنجند و درباره‌ی آنها داوری می‌کنند، بی‌معنا می‌داند. (ص ۱۴)

لودویگ ویتگنشتاین ابتدا بر آن اعتقاد بود که در رساله‌ی منطقی فلسفی، مشکلات فلسفه را حل کرده است اما در ادامه در کتاب پژوهش‌های فلسفی، فلسفه را تحلیل زبان‌شناسی و مشاهده‌ی روشن تناقضات [و نه حل تناقضات] برشمرده و اعتراف نمود که در کتاب اول خویش دچار اشتباهات فاحشی شده است. برتراند راسل ابتدا به تعریف و تمجید از کتاب اول ویتگنشتاین پرداخت و آن را حائز اهمیت شمرد. (ص ۹) سپس به مخالفت با اثر دوم اقدام کرد و برخی دیگر نیز کتاب دوم او را فلسفه بافی و نومیدکننده خواندند. و دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه‌ی خویش بر کتاب «غزلیات شمس تبریز» در تمجید از ویتگنشتاین می‌نویسد: تمام مسلمانان در قرون اخیر به اندازه‌ی یک سال از عمر فلسفی ویتگنشتاین اندیشه عرضه نکرده‌اند. (ص ۷۰) یکی دیگر از آثار مهم ویتگنشتاین که در هجده ماه آخر زندگی او نگاشته شده است، (ص ۲۳) کتاب «در باب یقین» می‌باشد که توسط مالک حسینی از متن اصلی آلمانی و همچنین ترجمه‌ی انگلیسی آن، به فارسی ترجمه شده است. این ترجمه از یک مقدمه‌ی نسبتاً مختصر و بسیار ارزشمند نیز بهره برده است چنان که جناب حسینی با قلم خود در این صفحات سبب فهم دو اثر مشهور و پیچیده‌ی ویتگنشتاین شده و حتی برخی از خوانندگان را از مطالعه‌ی آثار این فیلسوف بی‌نیاز می‌سازد.

نویسنده‌ی در باب یقین، نقد شکاکیت از دغدغه‌های اصلی اوست. از این رو معتقد است: شک پس از باور می‌آید... (ص ۷۳) و کسی که بخواهد در همه چیز شک کند، اصلاً به شک هم نمی‌رسد. بازی شک، خود مستلزم یقین است. (ص ۶۴)

در باب یقین، لودویگ ویتگنشتاین، ترجمه: مالک حسینی، نشر هرمس، تهران ۱۳۷۹

غزلیات شمس تبریز، جلال الدین محمد بلخی، مقدمه و گزینش: محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر سخن، تهران ۱۳۸۸

سلمان رشدی در سال ۱۹۴۷ میلادی در بمبئی هند از پدر و مادری مسلمان متولد شد. رمان «بچه های نیمه شب» پیرامون خاطرات کودکی سلمان از هند و رمان «شرم» بیانگر انتقادات او به شخصیت های سیاسی پاکستان (کشوری که پدر و مادرش در آن پناه گرفتند) از معروف ترین آثار وی است. منتقدین، رمان «آیه های شیطانی» را آخرین سنگ بنای نگارش رشدی و تکمیل کننده ی رمان های سه گانه اش می دانند. سلمان رشدی چهارده ساله بود که به انگلستان مهاجرت کرد و توصیف روند مهاجرت سبب به وجود آمدن کتاب آیات شیطانی شد.

این رمان با سقوط دو مرد هنرپیشه به نام های گابریل فریشتا «جبرئیل فرشته» و سالدین چمچا از یک هواپیما شروع می شود. که اثری مملو از تضادها و کارزار خیر و شر، و کتابی پیرامون چگونگی استحاله و تغییر است. چنانچه گاهی از پیامبر به عنوان فردی فریب دهنده و گاهی از او به عنوان شخصیتی کاملاً عادی و مورد نیرنگ واقع شده یاد می گردد.

بخش دوم آیات شیطانی بر اساس یکی از داستانها و یا افسانه های صدر اسلام مشهور به «غرانیق» پای ریزی شده است. غرانیق جمع غُرُنُوق، واژه ای ست عربی به معنای مرغ آبی و در اصطلاح از آن رو این آیات، غرانیق نامیده شد که به گمان اعراب، بتها به مانند پرندهگان به آسمان عروج می کنند و برای پرستندگان خود شفاعت می نمایند. این داستان را بسیاری افسانه شمرده و ابن هشام در سیره نبوی ذکری از آن به میان نیاورده است. هر چند طبری از قول ابن اسحاق، استاد ابن هشام می آورد: روزی شیطان بر زبان پیامبر اسلام انداخت که بتان لات و عُزّی و منات، والا هستند و شفاعتشان مورد رضایت است. چون قریش این بشنیدند خوشحالی کردند و پیامبر را به خطا متهم نمی داشتند و با او به سجده افتادند. در ادامه جبرئیل بیامد و گفت: ای محمد چه کردی، برای مردم چیزی خواندی که من از پیش خدا نیاورده بودم. پیغمبر سخت غمگین شد و از خدا بترسید و خدا آیه ای نازل فرمود و کار را برای او سبک کرد و پیغمبر برفت و چیزی که شیطان به زبان وی انداخته بود منسوخ شد و این آیه آمد که: بتان جز نام ها نیستند که شما و پدرانتان نامیده اید و خدا دلیلی بر آن نازل نکرده است.

و سلمان رشدی در پاره ای از کتاب می آورد: ولی جبرئیل که آن بالاها می پلکید راز کوچکی را می داند. فقط یک چیز خیلی کوچک که در اینجا کار دست آدم می دهد. اینکه هر دو دفعه خودم بودم بابا، بار اول من بودم، بار دوم هم خودم بودم. آیه های شیطانی با آنکه رمان است و نه کتابی تاریخی، اما این امر سبب مصونیت نویسنده ی اثر از نقدهای فرا داستانی نشده است؛ تا آنجا که مثلاً فردی چون خانم «کارن آرمسترانگ» در کتاب خویش با عنوان «محمد» در هدف سلمان رشدی از نوشتن این رمان تشکیک کرده و علت اصلی تألیف کتاب محمد را بیان سیمای واقعی پیامبر اسلام معرفی می کند. و یا دکتر عطاءالله مهاجرانی که کتاب «نقد توطئه آیات شیطانی» را نگاشته است.

اما جدای از چگونگی کیفیت ادبی و گویی ترجمه ی بد این اثر می توان گفت حجمی کمتر از یک ششم این رمان یعنی فصل دوم، ماهوند «شیطان»، فصل چهارم، عایشه «تبعید خمینی» و فصل ششم، باز گشت به جاهلیه «فتح مکه توسط مسلمین» سبب رنجش متدینان و اصحاب انقلاب جمهوری اسلامی ایران شده است.

رشدی در ابتدای فصل دوم، پیرامون معرفی پیامبر اسلام می نویسد: نامش اگر صحیح تلفظ شود، آنکه شایسته ی سپاس است معنی می دهد. اما در اینجا ماهوند، یعنی مترادف با شیطان نامیده خواهد شد. سوداگر ظاهرش چنان است که باید باشد. پیشانی بلند، بینی عقابی، شانه های پهن، باسن باریک. دارای قد متوسط و ظاهری فکور است. چشمانش درشت و مژگانش بلند و دوشیزه وار است. این باید سوداگر عجیبی باشد که از همه چیز بریده است و سر به کوه و صحرا گذاشته، از کوه حرا بالا می رود و گاه تا یک ماه در بالای کوه می ماند که تنها باشد. ماهوند با جبرئیل دست و پنجه نرم می کند و دیگر جایی نمانده که دست نبرده باشد. زبانش در گوشم (جبرئیل) رفته و مشتش در تخم هایم خورده. جبرئیل خسته که می شد می گفت همه ی مشکلات نوع بشر مربوط به این رؤیاهای مادر جنده. اگر من خدا بودم قدرت خیالیافی را از مردم می گرفتم و آن وقت شاید حرامزاده ی مفلوکی که من باشم، می توانستم یک شب راحت سرم را زمین بگذارم و بخوابم.

سلمان رشدی در فصل عایشه از تبعید روح الله خمینی در پاریس سخن می گوید. و او را فردی پارانوئیدی، حيله گر، آدم کش، خون خوار و در آرزوی پادشاهی همیشگی معرفی می کند. فصلی که گویی اگر نوشته نمی شد این همه جنجال بر نمی انگیخت و حکم ارتداد او هیچ گاه صادر نمی گشت.

رشدی در فصل بازگشت به جاهلیه نیز به ترسیم صحنه هایی از یک روسپی خانه می پردازد که به خاطر جلب مشتری و رونق کار، نام همسران پیغمبر را بر خود نهاده است. او در ادامه جاهلیه را شهری با چشم اندازی شگفت انگیز، سراسر از شن و ماسه معرفی کرده و می نویسد: در روزگاران کهن، حضرت ابراهیم به اتفاق هاجر و اسماعیل فرزندش به این دره آمده بود. ابراهیم، هاجر را در این بیابان بی آب و علف رها کرده و گفت این اراده ی خداوند است.

حرامزاده. انسان از همان بادی امر، خدا را وسیله ی توجیه اعمال توجیه ناپذیر قرار می داد.

آیه های شیطانی، سلمان رشدی، ترجمه: روشنگ ایرانی «داریوش»، صفحه ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۷۲ و ۷۴ و ۸۹ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷، نشر الکترونیک

پی نوشت:

تاریخ الرسل و الملوك، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۳، صفحه ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳، نشر اساطیر، تهران ۱۳۷۵

ماکس برود و دورا دیمانت، دو دوست یهودی کافکا سعی بر آن داشتند که کافکا را یهودی و دوستدار اسرائیل معرفی کنند! صادق هدایت می گوید: مارکس برود، زیر پای کافکا می نشیند و می خواهد که او را به ایمان به یهود راهنمایی کند اما نتیجه ی خوبی نمی گیرد. کافکا به رفیق مشترکش می گوید من چه وجه مشترکی با جهودها دارم؟ از مجلس مراسم یهود که بیرون می آمده اند به طعنه می گوید: راستش را بخواهی تقریباً مثل این بود که در میان سیاه های وحشی آفریقا باشیم چه خرافات پستی! آری مارکس برود او را وادار می کند که زبان عبری فرا گیرد و به مطالعه ی تلمود بپردازد اما این امر سبب نشد که کافکا از خلوت خود دست بشوید و قلابی بودن این جامعه ی یهود برایش آشکار نشود.

گوستاو یانوش در کتاب «گفتگو با کافکا» می نویسد: کافکا از پیروان راسخ صهیونیسم «واژه ای فرانسوی به معنای تشکیل یک میهن یهودی در فلسطین، اخذ شده از کوه صهیون، آرمگاه داوود نبی در اورشلیم» بود. او می گفت مارکس برود نمی فهمد که ناسیونالیسم یهودی، به شکلی که در صهیونیسم بروز می کند، فقط نوعی دفاع است. این کاروان نمی خواهد جایی را فتح کند. اشتیاق یهودیان به وطن، ناسیونالیستی متجاوز نیست که دست طمع به موطن دیگران دراز کرده باشد، فقط می خواهد به منزلی امن و آرام برسد که امکان یک زندگی آزاد بشری را در بر داشته باشد.

هدایت در ادامه ی «پیام کافکا» می آورد: شکی نیست که کافکا زندگی خود را در وحشت از فرمانروایی پدر مستبد به سر می برد و تا آخر عمر نمی تواند این یوغ را تکان بدهد. هرگاه کافکا کامیاب می شد که تشکیل خانواده بدهد، شاید می توانست خود را از بند خانه ی پدری برهاند.

کافکا در کتاب «نامه به پدر» می نویسد: تلاش های من برای ازدواج در حقیقت پر عظمت ترین و امید بخش ترین تلاش برای نجات از قلمرو تو از کار در آمدند که البته به تناسب پر عظمت ترین شکست را هم به ارمغان آوردند. بعدها در جوانی، من نمی فهمیدم با این یهودیت ناچیز که تو بهش چسبیده بودی، چطور به من سرزنش می کردی که چرا در جلو چنین چیز پوچی سر تسلیم فرود نمی آورم. می گفتمی برای تقواست. تا حدی که من دستگیرم شد این یهودیت در حقیقت، ناچیز و شوخی بود؛ از شوخی هم پست تر بود.

هدایت ادامه می دهد: هرگاه برخی به طرف کافکا دندان قروچه می روند و پیشنهاد سوزاندن آثارش را می کنند، برای این است که کافکا دل خوشکنک و دست آویزی برای مردم نیاورده بلکه بسیاری از فریب ها را از میان برده و راه رسیدن به بهشتِ دروغی روی زمین را بریده است؛ زیرا گمان می کند که زندگی پوچ و بی مایه ی ما نمی تواند تهی بی پایانی که در آن دست و پا می زنیم پر کند.

پیام کافکا، صادق هدایت، صفحه ۱۵ و ۱۶ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲

گفتگو با کافکا، گوستاو یانوش، ترجمه فرامرز بهزاد، صفحه ۱۳۸ و ۱۴۳، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۸۶

نامه به پدر، فرانتس کافکا، ترجمه فرامرز بهزاد، صفحه ۵۶ و ۵۷ و ۶۹، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۵۵

آخر آدمی که در طول هفتاد سال عمر، آزارش به یک مدیر کلّ دزدِ خائن، به یک نخست وزیر آمریکایی منحرف، به یک شاه بدکارِ هرزه هم نرسیده، چه جور جانوری است؟ آدمی که در طول هفتاد سال حتی یک ساواکی را از خود نرنجانده و توی گوش یک خبرچینِ خودفروش زنده و تُفی بزرگ به صورت یک سیاستمدارِ خودباخته ی وابسته به اجنبی نینداخته، با کدام تعریف آدمیت و انسانیت تطبیق می کند و به چه درد این دنیا می خورد؟ آقای محترم ما نیامده ایم که بود و نبودمان هیچ تأثیری بر جامعه، بر تاریخ، بر زندگی و بر آینده نداشته باشد... ما آمده ایم که با حضورمان جهان را دگرگون کنیم. نیامده ایم تا پس از مرگ مان بگویند: از کرمِ خاکی هم بی آزارتر بود و از گاو مظلوم تر.

نادر ابراهیمی، شاعر و نویسنده و فیلم سازِ معاصر کشورمان در کتاب «ابوالمشاغل» که داستانِ زندگی و شرحِ شغل های متعدد او از شاگردی در تعمیرگاه تا تدریس در دانشگاه و ادامه ی کتاب «ابن مشغله» است، با دیدگاهی انقلابی و البته احساسی دست به قلم برده و به ژاژ گویی می پردازد! ابراهیمی در ابوالمشاغل، به غرب و آمریکا توهین کرده و غرب را وحشی معرفی نموده است و بر آن اعتقاد است که توسعه دهندگان فساد و فحشا در جهان، همیشه تحصیل کرده ها بوده اند و هستند، نه روستاییان بی سواد و کارگران کم سواد. او سینمای قبل از انقلاب را فاسد، منحرف، گندیده، کثیف، متعفن و هرزه ی بی آبرو می نامد و از وضع اصول و قوانین بی سابقه ای برای همکاری در گروه فیلم سازی خویش سخن می گوید که به عنوان نمونه می توان به: ممنوعیت پوشیدن لباس های آستین کوتاه و گپ زدن های دو نفره ی آقایان و خانم ها اشاره نمود!

نادر ابراهیمی نظام شاهنشاهی را نظامی ظالم و دزد پرور می شمرد که امروز به یمن انقلاب دیگر به راستی خبری از آن نیست. او یکی از زیباترین آثار تمام دوران زندگی اش را، اعلامیه ای به نام «بشارت نامه» معرفی می کند که به اعلامیه «خمینی می آید» شهرت یافته است: "اینک، برای نخستین بار، در طول تاریخ حیات بشر، آفتاب از غرب به شرق می آید. اینک، خمینی می آید. این چلچراغ هزار شعله ی آزادی."

ابراهیمی در ادامه ضمن آنکه فرهنگ اسلامی را غنی ترین، گسترده ترین و مدلل ترین فرهنگِ ایمانی اعتقادی، فلسفی عرفانی، اجتماعی آموزشی و حتی علمی هنری در جهان به حساب می آورد، از روحانیت و سپاه پاسداران نیز بدین شکل یاد می کند: "در میان مجموعه ی مشاغلی که در طول زندگی ام داشته ام، تدریس به طلاب خوب حوزه ی علمیه ی قم، بدن شک جایی خاص، از یاد نرفتنی و بسیار معتبر دارد... بچه های سپاه از نظر من، نمونه های عالی و کامل یک انسانِ ایرانی بودند و هستند؛ و این کمال و تعالی را از برکتِ نشستن در گوشه و کنارِ همان سفره یی داشته اند و دارند که شیخ شهاب الدین ها و غزالی ها و عطارها بر سر آن سفره نشسته بودند."

ابوالمشاغل، نادر ابراهیمی، صفحه ۳۳ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۴ و ۱۲۶ و ۱۷۱ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۴، نشر روز بهان، تهران ۱۳۷۲

عزاداران بيل و اتللو در سرزمين عجيب

غلامحسین ساعدی (۱۳۶۴-۱۳۱۴) معروف به گوهر مراد، روانپزشک و داستان نویس مشهور تبریزی پس از انقلاب پنجاه و هفت ایران به پاریس هجرت نمود و سرانجام در همسایگی صادق هدایت به خاک سپرده شد.

کتاب «عزاداران بیل» که گویی مشهورترین اثر ساعدی است در بردارنده ی هشت داستان پیوسته پیرامون بیچارگی و بدبختی همیشگی اهالی روستایی به نام بیل است. بیل نماد فقر و فلاکت فرهنگی، اجتماعی، اعتقادی و اقتصادی بسیاری از روستاهای ایران است! به عنوان نمونه در پاره ای از داستان سوم این کتاب می خوانیم:

ننه فاطمه در حالی که کاسه ی آب تربت و جارو را به سینه می فشرد وارد شد. و ننه خانوم از جلو صف علم ها که می گذشت دعا می خواند و فوت می کرد. از وسط دو پشته علم رد شدند و رسیدند به ضریح کوچکی که کنار دیوار افتاده بود. ننه خانوم، گوشه ی روسریش را پاره کرد و در حالی که به ضریح می بست گفت: یا فاطمه ی زهرا دخیلم، اینو می بندم که بلا را از جان بیل دور کنی...

یکی دیگر از داستان های عزاداران بیل، داستان چهارم یعنی داستان گاو و آن جمله ی تاریخی فیلم گاو به کارگردانی داریوش مهرجویی است که مشدی حسن پس از شنیدن خبر گم شدن گاوش که در حقیقت مرده بود مجنون می شود و طی زندگی در طویله به اهالی بیل می گوید: من مشدی حسن نیستم. من گاوم. من گاو مشد حسن هستم.

از دیگر آثار دکتر غلامحسین ساعدی می توان به نمایشنامه ی «اتللو در سرزمین عجایب» که در سال ۱۳۶۴ در فرانسه اجرا شد اشاره کرد. این نمایشنامه تصویر مضحکه آمیز تأیید و عبور از سانسور وزارت ارشاد اسلامی است.

اتللو در نمایشنامه شکسپیر سرداری است دلاور با اعتماد به یاران، اطرافیان و عشق عمیق به زنش دزدمونا، و همراه با خصایص بشری، حقد، حسد، جنون و آشفته حالی. اما وقتی اتللو پا به سرزمین عجایب می گذارد و قرار است در جمهوری اسلامی ایران اجرا شود، خودش و کل نمایشنامه استحاله شده و این تراژدی در صحنه ی تماشاخانه به یک کمدی تبدیل می گردد.

البته ناگفته نماند که این نمایشنامه در عین زیبایی گاهی در بعضی از سطرها چهره ای مصنوعی به خود می گیرد و حتی فاقد محتوا و نثری فاخر می گردد. در قسمتی از این نمایشنامه می خوانیم:

کارگردان: بچه ها پیروز شدیم.

اتللو: جدی جدی اجازه دادن؟

کارگردان: خوشحال پاکت را باز می کند و شروع می کند به خواندن: به گروه نمایش دماوند اجازه داده می شود که نمایشنامه ی شکسپیر نوشته ی اتللو دوران الیزابت را به صحنه بیاورند.

اتللو: زکی، نمایشنامه ی شکسپیر، نوشته ی اتللو!

وزیر ارشاد و هیئت همراه وارد می شوند...

وزیر ارشاد: درام جزء واجبات شرعی است و مثل تمام امور شرعی (مانند غسل ارتماسی) الزامات دارد. در درام سه اصل باید مراعات شود. چون درام باید مثل انقلاب ما به تمام کره ی زمین صادر شود.

پایه اول: یک مسلمان مؤمن که باید جان بدهد، جوان بدهد، خون بدهد، یعنی جزء جند الله باشد.

پایه دوم: یک ملحد و بدتر از همه یک منافق باشد که به سزای اعمال خویش برسد.

پایه سوم: توأبیین که نور ایمان در اثر ارشاد برادران به قلب آنان تابیده است.

اتللو: رو به دزدمونا: نازنین من بیایید.

وزیر: چی چی من؟ ما کی به حلال خودمان می گوئیم نازنین من؟ این حرفا چیه؟

اتللو: پس چی بگیم؟

وزیر: آقا این ها غرب زدگی و فساد است. ما میگیم عبال، عورت، ضعیفه، منزل و از این قبیل چیزها

عزاداران بیل، غلامحسین ساعدی، صفحه ۸۳ و ۸۴ و ۱۲۶، نشر نیل، تهران ۱۳۴۳

اتللو در سرزمین عجایب، غلامحسین ساعدی، صفحه ۷۴ و ۷۵ و ۸۲ و ۸۳ و ۹۵، بی نا، پاریس ۱۳۶۵

کتاب «با چراغ و آینه» نوشته ی دکتر شفیعی کدکنی، اثری است در حوزه ی تاریخ ادبیات و نقد ادبی از شاعران دوره ی مشروطه تا نامدارانی چون: نیما و اخوان و شاملو. شفیعی کدکنی در این کتاب خود ضمن تمجید از شاعرانی چون ملک الشعرای بهار، شهریار، فروزانفر و نائل خانلری، شعر «عقاب» خانلری را یکی از ده شعر برجسته ی عصر ما معرفی می کند. شعری که خانلری می گفت وقتی آن را برای صادق هدایت خواندم سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گفت برخیز برویم همین الان بدهیم چاپ کنند. کدکنی معتقد است که شاعرانی چون: عارف قزوینی و میرزاده عشقی اشعارشان جدای از اهمیت خواندن، بی غلط بسیار کم دارند و همچنین بسیاری از مشاهیر شعر امروز از قبیل: شاملو و نیمایوشیج که از استادان مسلم شعر نو تلقی می شوند، در شعرهایشان غلط های دستوری فراوانی می توان دید و این مسأله ای است که به زور ادعا و جنجال روزنامه ها قابل حل نیست. شاعر و نویسنده ی خراسانی اثر «با چراغ و آینه» در ادامه طی نقدی مفصل بر شاملو می نویسد:

شاملو به دلیل جایگاه بلندی که در شعر معاصر فارسی دارد و هم به دلیل شجاعتی که در شکستن عرف و عادت های کهنه از خود نشان داده است، بهترین کسی است که هنرش تأثیر پذیری از شعر فرنگی را روشن تر از دیگران آینگی می کند. شاملو یکی از سه چهار شاعر بزرگ شعر مدرن ایران است. آنچه شاملو به شعر فارسی هدیه کرده، نه نیما بخشیده، نه اخوان، نه فروغ، نه سپهری. شاملو توانسته است رتوریک (جمال شناسی) شعر فارسی را دگرگون کند. شاملو مختلف الاضلاعی است که جوان ها فقط ضلع بی وزنی شعر او را که امری عدمی است می بینند و به همین دلیل هر جوانی با دفترچه ای چل برگ و با مداد دلش می خواهد ا. بامداد شود چون شاملو وزن را کنار گذاشته است پس با کنار گذاشتن وزن می توان شاملو شد. سی سال است که او بدون اینکه قصد سوئی داشته باشد، دو سه نسل از جوانان این مملکت را سترون کرده است که حتی یک مجموعه ی درخشان، حتی یک شعر درخشان، حتی یک بند درخشان که خوانندگان جدی شعر بیسندند نتوانسته اند بسرایند. اخوان می گفت: مثل ابن عربی است که خودش عارف بزرگی است ولی تالی فاسدش این همه حاشیه نویس و مهمل باف است که تا عصر ما همچنان ادامه دارند. حرف اخوان بسیار حرف درستی است.

من هرگز ارادتم به شاملو کم نشده است اگر بیشتر نشده باشد. اما سردبیر ده ها نشریه ی داخل و خارج مملکت بودن، مترجم پا برهنه ها بودن، نویسنده ی کتاب کوچه بودن، داشتن آن صدای گرم و سوخته ای که شعرهای خودش و نیما و مولوی و خیام و حافظ را بخواند، تا درگیری با سعدی و فردوسی و انکار شاعری آنان، اگر آدم را شاعرتر نمی کند ولی مشهورتر که می کند. شاملو زبان فرنگی اصلاً بلد نبود، تحت اللفظی چیزهایی را به کمک دیکسیونر ترجمه می کرد و لطف کار او در همین جا بود و این سبب می شد که رتوریک شعر فارسی از بنیاد دگرگون شود. اگر شاملو در آن سالها زبان فرانسه ای از نوع فرانسه ی نصرالله فلسفی و خانلری می دانست، این اتفاق در شعر فارسی به این سرعت نمی افتاد. البته شاملو بعدها فرانسه را تا حدی یاد گرفت و همین افتخار (یعنی) سلیقه ی نوجوی و شجاعت و جسارت او را بس. شاملو به لحاظ فکری چیزی که برای غربیان تازگی داشته باشد، حتی یک سطر هم ندارد. آنچه شاملو معنأً به شعر فارسی داده است، گسترش بی نهایت اندیشه ی اومانیستی

و آته ایسمی است. شاملو با مهارت و استعداد برجسته اش سلیقه ی شعرى خود را به عنوان تنها سلیقه ی شعرى قابل قبول عصر بر جوانان تحمیل کرد و بدترین بدبختی برای هنرمند یک الگویه بودن است. حتی اگر آن الگو حافظ باشد یا شکسپیر. شاملو ضدّ ابتدال ترین شاعران عصر ماست. شاملو زیرک و هوشیار است و می داند که اگر بخواهد مثل سایه غزل بگوید نمی تواند؛ اگر بخواهد مثل فروغ مثنوی بگوید نمی تواند؛ اگر بخواهد مثل اخوان قصیده بگوید نمی تواند؛ اصلاً فهمید که روی ریل های عروض - چه عروض کلاسیک و چه عروض نیمایی - راحت نمی تواند راه برود. این بود که به نثر پناه بُرد. روی همین ضعف بود که حسابش را از عروض جدا کرد و گفت: دیگی که برای ما نمی جوشد بگذار توش کله ی سگ بجوشد.

با چراغ و آینه، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۱۱۴ و ۲۱۵ و ۳۹۳ و ۴۱۲ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۸۹ و ۵۱۰ الی ۵۳۲، نشر سخن، تهران ۱۳۹۲

کتاب «با کاروان حُلّه» اثری است در نقد شاعران و آثار ایشان از رودکی تا ملک الشعرای بهار. این کتاب بخش اعظم شاعران نامی ایران (که بیش از نیمی از آنان از خطّه ی خراسان می باشند) را شامل می شود که استاد فقیه عبد الحسین زرین کوب با قلمی زیبا، دقیق و در عین حال مختصر به بحث و نقد در پیرامون آن می پردازد.

دکتر زرین کوب اکثر شاعران را ستایشگر پادشاهان معرفی نموده و «انوری» را پیامبر ستایشگران و «فرخی» و «سنایی» را از چاپلوسان درگاه سلطان دانسته است که جز بکام و نام خویش نیندیشیده و بیشتر عمر را به در یوزگی گذرانیده اند. او ابوالقاسم فردوسی، سراینده ی سی ساله شاهنامه و ادامه دهنده راه دقیقی شاعر را با آنکه فردی لطیف و پاکیزه خوی دانسته و سخنانش را از دروغ و چاپلوسی و الفاظ زشت و دور از اخلاق خالی می شمرد، و شاهنامه را مهم ترین سند عظمت زبان فارسی و روشن ترین گواه شکوه فرهنگ و تمدن ایران کهن می داند، اما این محب و معتقد به اولاد علی را نیز به سبب فقر دوران پیری به گمان آنکه محمود غزنوی که به شعر دوستی و شاعر پروری آوازه یافته بود، از ستایشگران شاه غزنین معرفی می کند که شاهنامه را بنام او کرد، اما سلطان قدر سخن فردوسی را ندانست.

زرین کوب در قافله ی لباس داران، از بی بند و باری و عیاشی بسیاری از شاعران در دوران جوانی سخن گفته، از عشق منحرف افرادی چون «فرخی»، «سنایی»، «سعدی» و «صائب» به زیبا پسران پرده برداشته و به اشعار صائب تبریزی در وصف تریاک و قلیان و شراب، و انس و شوق او به قلیان اشاره نموده و از قول دیگران نقل می کند که گفته است: اگر به شوق کشیدن قلیان نباشد چرا کسی از خواب سر بر دارد.

مورخ، محقق و ادیب توانمند بروجردی در ادامه از خیام و حافظ به بزرگی یاد کرده و ضمن مطالبی بسیار دقیق و خواندنی می نویسد: هرگز صحبت این پیر نومید بی باک (و بدبین) را ترک نکرده ام. هرچه از عمر این دوستی می گذرد عظمت و بزرگی خیام را بیشتر حس می کنم. رندی که از تمام قیدها و بندها فارغ بود و در آن دوره ی تعصب و ریا زهره ی آن را داشت که نه کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین داشته باشد و بالاتر از این ها نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین را قبول کند ناچار مردی عادی نبود. پیام او چیست؟ پیام مردی ست که همه چیز را دیده و همه چیز را شناخته و آزموده است و با این همه جز نومییدی و بی سرانجامی و جز شک و تردید هیچ نیافته است.

حافظ برای فراموشی، برای رهایی، برای فرو شستن درد و اندوه بی پایان و برای آسودگی همچون خیام به شراب روی می آورد. اندیشه و احساس حافظ در خور شعر عصر ماست، در خور شعر هر عصر است. مثل یک فیلسوف ارزش عقل و علم را به میزان نقد می سنجد و همچون یک عارف دل آگاه قدر اشراق و شهود را درست درک می کند. مثل خیام و مثل مولوی. معتقد است وقتی انسان در مقابل تقدیر چاره یی جز تسلیم و رضا ندارد، چرا از سرنوشت خویش بنالیم. شرط عقل آنست که در چنین حالی انسان هر چه در پیمانه اش ریخته اند بگیرد و سر بکشد و آن را عین الطاف بشمرد. همان شک و تردید (و جبر) که فلسفه ی خیام و ابوالعلاء معری را خشک و خشن کرده است (با این تفاوت که ابوالعلاء ستایشگر مرگ است و خیام ستایش کننده ی شاد زیستن) فکر حافظ را لطف و طراوت بخشیده است. دیوان حافظ سراسر (شک) و عشق و مستی است.

با کاروان حُلّه، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۰ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۷ و ۳۱ و ۳۵ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۱۷ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۳۳ و ۱۴۷ و ۲۷۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۳۰۵، نشر جاویدان، تهران ۱۳۵۵

کتاب «برادران کارامازوف» رمانی است فلسفی که در صدد اثبات وجود خدا، اخلاق، اختیار و البته پالایش دین در قالب ماجرای خانواده ای عجیب شامل فیودور کارامازوف و سه پسرش به نام های میتیا، ایوان، آلیوشا و خادم و فرزند چهارم نامشروعش اسمردیاکوف می باشد. فیودور کارامازوف نماد پدری متمول و فاسد است که پس از ازدواج دو گانه ی خود پسرانش را رها می کند. دمیتری (میتیا) نماینده ی انسان های شرور و خوش گذران، ایوان در نقش انسانی اندیشمند و فیلسوف و خدا ناپاور، و آلیوشا، قهرمان داستان و در جایگاه فرزند ی مذهبی است که پدر زوسیما، پیر صومعه قبل از وفات خود، او را به بیرون رفتن از صومعه و فراموش نکردن خدا و اجرای موازین اخلاقی سفارش می کند.

البته ناگفته نماند که این رمان، اثری چند وجهی است که ستایش افرادی مانند زیگموند فروید و فرانتس کافکا را نیز به سبب موضوع پدر و پسر و روابط میان آن ها شامل می شود.

موضوع داستان فنودور داستایفسکی (داستایوسکی و داستایوفسکی)، پدر کُشی است. هر چند هیچ یک از کارامازوف ها دست به چنین عملی نمی زنند، اما در افکار و بحث های متعدد خود آن را اجتناب ناپذیر معرفی می کنند. تا جایی که وکیل مدافع دمیتری در دادگاه، تقدس مطلق واژه ی پدر را می شکند و ضمن جدا کردن پدران بی نظیر از پدران نالایق می گوید: فرد جوان از خود می پرسد آیا وقتی پدرم آبه وجودم آورد، دوستم می داشت؟ آیا به خاطر من بود که به وجودم آورد؟ در آن لحظه ی شهوت شاید هم... چرا موظف به دوست داشتنش باشم آن هم تنها به خاطر به وجود آوردنم، و وقتی که پس از آن تیمارم نداشته است؟ آقایان هیئت منصفه، جایگاه ما بایستی مکتب اندیشه های صحیح و سالم باشد.

داستایفسکی (۱۸۸۱-۱۸۲۱) در این کتاب خود بسیار بر گناه کار بودن انسان ها و البته به رستگاری آنان با اعتقاد به خدا، دین، معاد و حتی بخشیدن یک پیازچه به انسانی فقیر تأکید داشته و کشته شدن فیودور کارامازوف، خودکشی اسمردیاکوف و دیوانه و درمانده شدن ایوان را به سبب سستی ایمان و پوچ و مجاز دانستن هر چیزی در دنیا معرفی می کند. و در ادامه از زبان پدر زوسیما، سعادت را در غم دانسته و می آورد: پدران و استادان، راهب چه کاره است؟ این روزها در دنیای متمدن عده ای از مردم این کلمه را با مسخره به زبان می آورند، و عده ای دیگر آن را به صورت ناسزا به کار می برند، و خوار شمردن راهب رو به افزایش است. و افسوس که وجود بسیاری از تن آسایان و شکمبارگان و هرزه ها و گدایان بی ادب در میان رهبانان صحت دارد. با این همه راهبان حلیم و فروتن هم فراوانند. و آدم ها چقدر به شگفت می آیند اگر بگویم که از همین رهبانان حلیم، که آرزومند عبادت در کنج خلوتند رستگاری روسیه شاید دیگر بار حاصل شود و با فرا رسیدن موعود، آن را در برابر کیش های سست بنیاد دنیا بالا خواهند برد. چنین اندیشه ای بزرگ است. به دنیا بنگرید، آنان دانش را در اختیار دارند و حکومت آزادی را صدا در داده اند، اما در این آزادیشان چه می بینیم؟ هیچ چیز جز بردگی و انتحار. چون دنیا می گوید تو هوی و هوس داری و آن را اقتناع کن، چون تو هم همان حق و حقوقی را داری که ثروتمندترین و قدرتمندترین آدم ها دارند.

برادران کارامازوف، فنودور داستایفسکی، ترجمه: صالح حسینی، جلد ۱، صفحه ۱۱۳ و ۱۹۲ و ۳۴۲ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۷۴ و جلد ۲،

صفحه ۹۶۴ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۸۶، نشر ناهید، تهران ۱۳۸۷

رمان «بار هستی» یا سبکی تحمل ناپذیر هستی اثر میلان کوندرا (متولد ۱۹۲۹) تفکر و کاوش درباره ی زندگی انسان و تنهایی او در جهان است. زبان فلسفی کتاب از همان ابتدا خواننده را با مسایل بنیادی هستی روبرو می کند و او را به تفکر وا می دارد. نویسنده ی اهل چک، نقش رمان در زندگی بشر را با اهمیت دانسته و آن را تنها برای سرگرمی و وقت گذرانی نمی داند و معتقد است رمان باید در بردارنده ی جهان بینی «اندیشه تردید در یقین» باشد و هرگز با بیانی قاطع و جزمی سخن نراند:

ز مذهب ها گزیدم طرفه دینی
یقین در شک و شک در هر یقینی

کوندرا از وجود تضادهای متعدد در هستی و فقدان پاسخی برای آن، تردید در رسالت اجتماعی، سرگردانی در مفهوم عشق و حتی امکان بخشیده شدن هیتلر و جنایات او و مجاز بودن وقیحانه ی همه چیز در دنیا سخن می گوید. هرچند در ادامه نیز به نقد حکومت های توتالیتر پرداخته و می نویسد: فکر می کرد که به رغم بی اعتنایی جهان، راهپیمایی بزرگ ادامه دارد. دیروز علیه اشتغال ویتنام توسط آمریکا، امروز بر ضد اشتغال کامبوج توسط ویتنام، دیروز به نفع اسرائیل، امروز به خاطر فلسطین، هر بار برای محکوم کردن قتل و کشتار و هر بار برای حمایت از قتل و کشتارهای دیگر...

فقط یک سلاح داشت... او کتاب های زیادی خوانده بود... کتاب به او فرصت گریختن از نوعی زندگی را می داد که هیچ گونه رضایت خاطری از آن نداشت... دوست داشت کتاب زیر بغل در خیابان ها گردش کند... کتاب او را از دیگران به کلی متمایز می ساخت.

بار هستی، میلان کوندرا، ترجمه: پرویز همایون پور، صفحه ۳۴ و ۳۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۲۸۲، نشر قطره، تهران ۱۳۸۲

بایزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی (۲۳۴-۱۶۱) در خانواده ای زردشتی در بسطام که تازه به اسلام گرویده بودند متولد شد. گویی اُمی بود. تقریباً از اجماع نقل ها می توان گفت که ازدواج نکرده است و در شاگردی وی بر امام جعفر صادق نیز تردید وجود دارد. هرچند در «کتاب النور» از همسر و تحصیل او در نزد جعفر بن محمد سخن به میان رفته است. بایزید برخلاف حلاج هرگز به عرصه ی سیاست پا نگذاشت و به همین دلیل در اکثر اوقات در کمال احترام زیست. و سرانجام در همان بسطام در سن هفتاد و سه ساگی درگذشت. بایزید بسطامی را کتابی نیست و یا حداقل اثری از وی به دست ما نرسیده است. از قدیمی ترین و معتبر ترین کتب نوشته شده درباره ی او می توان به «کتاب النور»، مجموعه ای از حقایق و افسانه های پیرامون زندگی بایزید اشاره نمود. کتابی که سراسر آن گزاره هایی است در حوزه ی الاهیات که از ذهن و زندگی مردی به نام بایزید بسطامی جوشیده و دهان به دهان آن را سالها نقل کرده اند تا آنگاه پس از دو قرن از وفات بایزید، فردی به نام محمد بن علی سهلگی (۳۷۹-۴۷۷) آن را تدوین و کتابت کرده است.

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی با تصحیح این کتاب از روی قدیمی ترین نسخه ی شناخته شده ی آن که متعلق به کتابخانه ی ظاهریه ی دمشق است، به ترجمه ی این اثر به نام «دفتر روشنایی» مبادرت نموده و معتقد است: در سراسر تاریخ عرفان ایرانی اگر دو سه چهره ی نادر و استثنایی ظهور کرده باشند، یکی از آنها بایزید بسطامی است. و عرفان چیزی نیست مگر نگاه هنری و جمال شناسانه نسبت به الاهیات و دین. شفیعی کدکنی در ادامه می نویسد: از هم اکنون می توانم درباره ی خوانندگان این کتاب چنین پیش بینی کنم که خود به خود به دو گروه تقسیم خواهند شد: گروهی که مجموعه ی این گزاره ها را بی معنی خواهند دانست و حق با آن هاست و گروهی که ژرف ترین اندیشه های الاهیاتی جهان را در آن خواهند یافت و حق با آن ها نیز هست. و اما پاره ای از متن کتاب:

از پیشینگان شنیدم که می گفتند: مادر بایزید شی او را گفت آب بیاور. بایزید به طلب آب از خانه بیرون رفت. چون باز آمد مادر را خفته دید. کوزه در دست همچنان ایستاد تا او بیدار شد. مادر کوزه ی آب را از دست بایزید گرفت در حالی که از سردی بر انگشت بایزید یخ زده بود و پاره ای از پوست انگشت او بر دسته ی کوزه باقی بود. مادرش چون چنین دید، پرسید. بایزید او را آگاه کرد و گفت: در دل گفتم اگر کوزه را بر زمین نهم به خواب روم شاید تو آب خواهی و آن را نبینی. مادرش گفت خدای از تو خشنود باد!

و شنیدم که [بایزید] می گفت: مردِ مردستان آن است که نشسته است و اشیاء به دیدار او می آیند و با او سخن می گویند. بایزید را گفتند خلق، همه در زیر لوای محمد اند. بایزید گفت: سوگند به خدای که لوای من بزرگتر از لوای محمد است. لوای من از نوری است که آدمیان و پریان، همه در زیر آن لوایند با پیامبران. از بایزید شنیدم که می گفت: سبحانی! سبحانی! ما اعظم شأنی. سپس می گفت: حَسْبِي مِنَ نَفْسِي حَسْبِي. «أنا ربِّي الأعلى» من پروردگارِ برترم. سی سال خدای را جُستم. پس دانستم که من اویم.

دفتر روشنایی (از میراث عرفانی بایزید بسطامی)، محمد بن علی سهلگی، ترجمه و تصحیح: محمد رضا شفیعی کدکنی، صفحه

۱۷ و ۲۶ و ۲۷ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۸ و ۳۹ و ۵۰ و ۱۲۱ و ۱۵۲ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۲۲۴ و ۲۴۰ و ۲۴۱، نشر سخن، تهران ۱۳۸۴

کتاب «تلخ و شیرین» اثری است به قلم محمدعلی جمالزاده که در بردارنده ی داستان های کوتاهی چون یک روز در رستم آباد شمیران، حق و ناحق، برهمن دانا، درویش مومیایی، سرگذشت اولاد بشر، آتش زیر خاکستر، خواستگاری و پیشوا است. یکی از داستان های بسیار زیبای این کتاب، «برهمن دانا» اثر ولتر نویسنده شهیر فرانسوی است که جمالزاده آن را به فارسی ترجمه نموده است. این داستان شرح حال یک برهمن ثروتمند و البته دانشمند است که به سبب داشتن سوالات متعدد فلسفی، زندگی بر کام او تلخ شده تا جایی که آرزو می کند کاش هیچ گاه از مادر متولد نمی شد.

در طی مسافرت هایم با برهمن پیری از براهمه ی هندوستان آشنا شدم. مردی بود دانشمند و دل آگاه که چون مال و ثروتی هم داشت و برای تدارک ما یحتاج خود مجبور به فریب دادن این و آن نبود عقل و دانشش هم بیشتر می نمود از آنچه بود. روزی رفیق برهنم با من بنای درد و دل را نهاده چنین گفت که ای رفیق بی همتا کاش هرگز مادر مرا نزاییده بود و به دنیا نیامده بودم. علت را پرسیدم. آهی از ته دل کشیده گفت: چهل سال تمام است که عمر عزیز را صرف تحصیل علم و معرفت نموده ام و زهی خیال باطل اینک می بینم عمر را بیهوده تلف ساخته ام. خود را دارای عقل و فکری می پندارم ولی از هرکس می پرسم فکر و عقل چیست و مبدأ و منشأ آن ها کدام است جواب حسابی و مسکتی نمی شنوم. هیچ نمی دانم چرا آمده ام و کارم در این دنیا چیست و عاقبت به کجا خواهیم رفت. وقتی بیچارگی و استیصال خود را با دوستان در میان می نهم عده ای توصیه می نمایند که دل را خوش داشته از این دو روزه حیات تمتعی بردارم و به ریش کاینات بخندم. گروه دیگر که خود را آگاه و باخبر و بینا می پندارند با یک دنیا ادعا و سر سنگینی تازبانه ی پرگویی به دست، چست و چالاک بر پشت ستور چوبین استدلال جسته مانند خودم به تکرار معانی مبتذل و مطالب فرسوده و پوسیده می پردازند.

برحسب اتفاق پیرزنی را که در نزدیکی خانه ی برهمن منزل داشت ملاقات کردم. پرسیدم مادر جان آیا هیچ وقت به فکر رسیدن به روح تو چیست و آیا از ندانستن این مسئله مکتر و ملول نیستی؟ از نگاهش دریافتم که سؤالم را نفهمیده و در تمام عمر هرگز از این قبیل مسائل از مخیله اش خطور نکرده است. تعرض کنان گفتم بار الها گرفتار تناقضی بس فاحش گردیده ام چون شکی نیست که مقصود و منظور ما همه سعادت مندی است و وقتی سعادت به دست آمد اهمیت دانا بودن یا نادان بودن ساقط می گردد. ولی با این حال احدی از حکیمان و خود من هرگز حاضر نخواهیم شد که سعادت را به شرط حماقت بپذیریم و این تناقض هم مانند تناقض های بسیار دیگری که هزاران سال است گریبان گیر انسان بیچاره می باشد لابد هزاران سال دیگر لاینحل خواهد ماند و اولاد آدم در این باب چه اندیشه هایی که نخواهد یافت.

تلخ و شیرین، داستان برهمن دانا، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۹۴ الی ۱۰۰، نشر سخن، تهران ۱۳۷۹

کتاب «تلخ و شیرین» کتابی ست به قلم محمدعلی جمالزاده که در بردارنده ی داستان های کوتاهی چون یک روز در رستم آباد شمیران، حق و ناحق، برهمن دانا، درویش مومیایی، سرگذشت اولاد بشر، آتش زیر خاکستر، خواستگاری و پیشوا است. یکی از زیباترین داستان های این کتاب و به گمان من یکی از خواندنی ترین و بهترین اثرهای جهان، «درویش مومیایی» است که شرح حال یک ایرانی ساکن در سوئیس است که به جای لذت بردن از زندگی، روزگار را بر خود تلخ نموده و به سختی همچون یک درویش گذر زمان می کند و مدام در پی علت و چراهای هستی است.

درویش مومیایی گفت: اصلاً هرچه می خواهید بگویید اما اساساً از کار خدا هم هیچ سر به در نمی آورم. اگر مرا خوشبخت خواسته پس چرا اینقدر بدبختم و اگر بی جهت و بی سبب بدبخت خواسته پس ظالم است و من از چنین خدایی بیزارم. می گوید او خوشبخت خواسته و خودم خودم را بدبخت کرده ام، در این صورت معلوم می شود اراده ی من از اراده و مشیت او قوی تر است و این نیز حالا که خودمانیم به عقل درست در نمی آید. به محض اینکه صحبت از خالق و خلقت به میان می آید، مردمان کوتاه بین دروازه ی دهن را مانند صندوقچه ی اسرار غیبی و چمدان معانی لاریبی نیم ذرع باز می کنند و با یک دنیا افاده می گویند هر بچه ای می فهمد که ساعت بی ساعت ساز نمی شود پس چطور می خواهی که دنیا بی صانع و بی خالق باشد. من می گویم اگر ساعت به این سادگی سازنده لازم دارد پس وجودی به کمال و پیچیدگی خدا به طریق اولی آفریننده ای لازم داشت. اگر بگویید وجود خدا بی صانع ممکن است، خودتان به من حق می دهید که بگویم پس اساساً ممکن است که چیزی بدون خالق و صانع وجود داشته باشد.

علما و حکمای خودمان می گویند که عالم حادث است و برای اثبات ادعای خود، ادله و براهین چنان بچه گانه ای اقامه می نمایند که آدم از خنده روده بُر می شود و یک نفر نیست که بپرسد آخر قربان آن سرهای تراشیده و مندیلهای کلمی و شلغمی شکلتان بروم اگر خدا دنیا را به تازگی خلق کرده پس در تمام طول زمان بی انتهای ازلی چه کار می کرد. وانگهی اگر عالم را هم مانند خدا ازلی و با او هم سن و سال بگیریم در این صورت چندان تفاوتی بین خدا و عالم و خالق و مخلوق نمی ماند و حرف وحدت وجودی ها درست در می آید.

مردم دنیا کورهایی هستند که در تاریکی می لولند تا بمیرند و فلاسفه و حکما هم کورهای عصا کشی هستند که به خیال خودشان در پی نور می گردند و لَو گاهی ما را به قدر یک سر سوزن از خطا دور کنند، هرگز به اندازه ی یک دانه خشخاش به حقیقت اصلی نزدیک تر نمی سازند.

کز خرابی عقل آبادند

حَبْذاً روزگار بی خردان

عقل و غم هر دو توآمان زادند

هر کجا عقل هست شادی نیست

آلبر کامو (۱۹۶۰-۱۹۱۳) در مقدمه‌ی رمان «بیگانه» خلاصه‌ی کتاب را چنین می‌بیند: «در جامعه‌ی ما هر آدمی که در تدفین مادرش گریه نکند، این خطر را می‌کند که به مرگ محکوم شود.» فقط خواسته‌ام بگویم قهرمان کتاب محکوم می‌شود چون بازی را بازی نکرد. از این جهت او از دید جامعه بیگانه است. حال چرا مورسو بازی نکرد؟ جواب آن ساده است: او از دروغ گفتن ابا دارد.

مورسو با آنکه انسانی بی تفاوت است و در پاسخ پرسش‌هایی چون پذیرفتن دوستی از سوی همسایه اش ریمون سینتس، ازدواج با ماری و یا حتی پیشنهاد کار و زندگی در فرانسه از سوی کارفرمایش جمله‌ی برایم فرقی نمی‌کند را به زبان می‌آورد و به اعتباری دیگر به پوچی و بی‌ارزش دانستن بسیاری از مفاهیم و قوانین اخلاقی رسیده است، اما همچنان تحت تأثیر اموری مانند رفاقت انسانی، لذت بردن از دریا و آفتاب، و لذت‌های جسمانی از یک زن بود و معتقد بود که در مرحله‌ی اول باید پوچی زندگی را پذیرفت و سپس سعی کرد در آن به خوبی زندگی کرد: «اغلب فکر می‌کردم اگر مرا توی یک تنه‌ی درخت خشکیده بگذارند تا زندگی کنم و مشغله‌ای هم نداشتم جز اینکه گل آسمان را از بالای سرم تماشا کنم، باز کم کم عادت می‌کردم.» قهرمان داستان از طرفی یک انسان عادی است و با آنکه در جمله‌ی ابتدایی رمان کاملاً خونسرد می‌گوید: «امروز مادرم مُرد. شاید هم دیروز. نمی‌دانم.» از سن مادرش بی‌اطلاع است و یا در مراسم او ناله و زاری نمی‌کند و پس از انجام آن به کارهای روزمره‌ی خود چون شنا کردن، دوست دختر گرفتن و به تماشای فیلم کم‌دی رفتن اقدام می‌کند، اما نباید فراموش کرد که مسئله بدین سادگی هم نیست؛ چرا که او در مراسم تدفین شرکت می‌کند، به شب احیای تن می‌دهد، با سالامونای پیر که سگ خود را گم کرده است احساس همدردی می‌نماید و حتی در قسمتی از رمان در پاسخ به پرسش وکیل نسبت به رابطه‌ی او با مادرش می‌گوید: «بدون شک مادرم را خیلی دوست داشتم، اما این حرف هیچ معنایی ندارد. تمام آدم‌های سالم کما بیش مرگ عزیزانشان را آرزو می‌کنند.»

حال پس از آنچه گذشت خواننده‌ی داستان، خود را با پرسش‌هایی روبه‌رو می‌بیند: چرا مورسو جوان عرب را به قتل رساند؟ چرا پس از زدن یک تیر، چهار تیر دیگر نیز به او شلیک کرد با آنکه قصد کشتن او را نداشت؟ چرا از عمل خود پشیمان نبود و تنها نوعی ناراحتی احساس می‌کرد؟ و چرا می‌گفت: همیشه تسلیم چیزی بودم که واقع می‌شد؟ شاید بتوان با پاسخ دادن به پرسش‌های بالا، مفهوم تقدیر و سرنوشت را در رمان و زندگی روسو مشاهده کرد. آری، بیگانه با آنکه ظاهری ساده دارد، گویی نویسنده‌ی الجزایری آن خواسته‌ی یادآوری کند که در اینجا چیزی راز آمیز وجود دارد که باید کشف شود. و شاید از همین رو است که محمود دولت‌آبادی معتقد است بیگانه یکی از بهترین داستان‌هایی است که دوست دارد و آن را در دوره‌های مختلف خوانده است و هنوز هم گهگاه می‌خواند.

واقعیت تلخ آن است که بوی گند بیشعوری از سراسر دنیا به مشام می رسد و فاجعه آن وقتی است که دیگر این بو را احساس نکنیم به این دلیل که شامه مان به آن عادت کرده است.

کتاب «بیشعوری» نوشته ی پزشک امریکایی خاویر کرمنت، اثری است بسیار ساده، سطحی، طنز آمیز و البته در خور تأمل و بیانگر حقیقتی تلخ در معرفی و شناخت و درمان بیشعوری. بیشعوری در لغت به معنای احمق و در اصطلاح به افراد نادان و بی عقل و یا انسان های هوشمندی اطلاق می شود که قانون گریز بوده و از دیگران سوء استفاده می کنند بدون آنکه هیچگونه شرم و پشیمانی از کرده ی خود داشته باشند. بسیاری از پدران، مادران، فرزندان، دینداران و افراد جامعه از احمق های بیشعور محسوب می شوند و برخی مانند سیاستمداران و مبلغین دینی طراز اول از زیرکان بیشعور؛ پس تمامی افراد احمق بیشعور هستند اما همه ی بیشعورها، نادان نمی باشند.

اولین مرحله ی درمان بیشعوری، دانستن بیشعور بودن و سپس پذیرفتن آن است. هر چند سلامت یافتن از این بیماری، بسیار مشکل و برای افراد متعددی ناممکن است. خاویر کرمنت از نظر تاریخی مظلوم ترین گروهی که تا کنون قربانی بیشعورها شده اند را فرزندان پدران و مادران بیشعور میداند و در ادامه عارفان را یکی از خطرناک ترین گروه بیشعوران معرفی نموده و می نویسد: از آبر بیشعوران می توان به دو نفر از اقطاب عرفان های جدید، عملی خراب به نام تیموتی لری (نویسنده و روانشناس آمریکایی طرفدار مصرف مواد مخدر) و یک کلکسیونر اشیای گران قیمت به نام باگمن راجینش (اشو، فیلسوف مشهور هندی) اشاره نمود.

بیشعوری، خاویر کرمنت، ترجمه: محمود فرجامی، صفحه ۱۱ و ۵۲ و ۱۰۵ و ۱۶۵ و ۱۸۷ از نشر الکترونیک، ویرایش پنجم، نشر تیس، تهران ۱۳۹۳

پی نوشت:

با آن که سانسور و حذف برخی از عبارات و صفحات کتاب «بیشعوری» امری ناپسندیده است، اما بنابر گفته ی مترجم کتاب و مقایسه ی متن کامل اثر (چاپ الکترونیکی فوق) با چاپ های دیگر، متوجه این نکته می شویم که این سانسور در اصل کتاب خللی وارد نساخته، هر چند برخی از کلمات و بخش «دین به مثابه ی بیشعور» از آن حذف شده است.

بدیع الزمان فروزانفر در «کلیات شمس» در غزل ۲۷۰۷ از زبان مولوی در ستایش شهیدان کربلا می آورد: (ج ۶، ص ۵۶ و ۵۷)

کجایید ای شهیدان خدایی	بلاجویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق	پرنده تر ز مرغان هوایی
کجایید ای شهبان آسمانی	بدانسته فلک را در گشایی
کجایید ای ز جان و جا رهیده	کسی مر عقل را گوید کجایی
کجایید ای در زندان شکسته	بداده وام داران را رهایی
کجایید ای در مخزن گشاده	کجایید ای نوای بی نوایی

در صورتی که مجتبی مینوی در مقاله ای با عنوان «لزوم اهتمام در چاپ کردن کتاب مولانا به طریق تصحیح انتقادی» این غزل و دو سوم غزل های دیوان شمس را از مولانا ندانسته و می نویسد: مرحوم فروزانفر وقتی در صدد چاپ کردن دیوان شمس تبریزی برآمد، از مردی موسوم به فریدون نافذ اوزلق خواهش کرد عکس نسخه ای را برای او بفرستد. فریدون نافذ عکس بزرگ ترین مجموعه ای از این غزلیات را که می توانست بیابد، گرفته فرستاد... در این ضمن، بنده عکس سه نسخه ی بسیار معتبر از دیوان شمس از سه کتابخانه ی ترکیه فراهم آورده به طهران فرستادم. نسخه ای از قونیه، نسخه ای از آفیون قره حصار، و نسخه ای از کتابخانه ی أسعد آفندی. دو ثلث از غزل هایی که در نسخه ی عکسی فریدون نافذ بود، در این سه نسخه اصلاً نیست. رمز این سه نسخه در چاپ مرحوم فروزانفر، «قو، قح، عد» است که در حاشیه ی پای صفحات ذکر کرده است. بیشتر غزل های مندرج در دیوان کبیر به تصحیح فروزانفر از مولانا نیست به دلیل این که سه نسخه ی معتبر قدیم آنها را ندارد. (ص ۹۲ و ۹۳)

البته ناگفته نماند که استاد توانمند و نسخه شناسی چون دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی نیز به مانند استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب «گزیده ی غزلیات شمس» این غزل را از غزل های اصلی مولانا می شمرد. (ص ۵۲۳)

و اما مولانا در دفتر ششم مثنوی با استناد به حکایتی در مورد عزاداری شیعیان شهر حلب به تخطئه ی عزاداری در روز عاشورا پرداخته و مدعی است که چون حسین بن علی و دیگر شهدا به وصال معشوق رسیده اند، پس دیگر چه جای نوحه و ماتم و عزاداری است! محبت دنیا چشم و گوش مردم را بسته که همچون زن فرزند مرده می نالند! امروز هنگامه ی شادی است و عزاداران باید به دین و دل خراب خود گریه کنند. (ص ۹۴۸ و ۹۴۹)

روز عاشورا همه اهل حلب	باب انطاکیه اندر تا به شب
گرد آید مرد و زن جمعی عظیم	ماتم آن خاندان دارد مقیم
نال و نوحه کنند اندر بُکا	شیعه عاشورا برای کربلا

کز یزید و شمر دید آن خاندان
 روز عاشورا و آن افغان شنید
 چیست این غم بر که این ماتم فتاد
 که غریبم من شما اهل دهید
 تو نه ای شیعه عدو خانه ای
 ماتم جانی که از قرنی به است
 شهره تر باشد ز صد طوفان نوح
 کی بدست این غم چه دیر اینجا رسید
 که کنون جامه دریدید از عزا
 زآنکه بد مرگیست این خواب گران
 جامه چه درانیم و چون خاییم دست
 وقت شادی شد چو بشکستند بند
 گر تو یک ذره از ایشان آگهی
 زآنکه در انکار نقل و محشری
 که نمی بیند جز این خاک کهن

بشمرند آن ظلمها و امتحان
 یک غریبی شاعری از ره رسید
 پرس پرسان می شد اندر افتقاد
 نام او و القاب او شرحم دهید
 آن یکی گفتش که هی دیوانه ای
 روز عاشورا نمی دانی که هست
 پیش مؤمن ماتم آن پاک روح
 گفت آری لیک کو دور یزید
 خفته بودستید تا اکنون شما
 پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
 روح سلطانی ز زندانی بجست
 چونک ایشان خسرو دین بوده اند
 روز ملک است و گش و شاهنشهی
 ورنه ای آگه برو بر خود گری
 بر دل و دین خرابت نوحه کن

کلیات شمس (دیوان کبیر)، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸

گزیده ی غزلیات شمس، به کوشش: محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۶۰

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

لزوم اهتمام در چاپ کردن کتاب مولانا به طریق تصحیح انتقادی، مجتبی مینوی، مجله آینه ی میراث، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۱

کتاب «بوف کور» معروف ترین اثر صادق هدایت، داستانی بلند یا رمانی در قالب سوررئالیسم، نوشتاری مملو از شک و تردید: «من به هیچ چیز اطمینان ندارم. من از بس چیزهای متناقض دیده و حرفهای جور به جور شنیده ام هیچ چیز را باور نمی کنم. به ثقل و ثبوت اشیاء، به حقایق آشکار و روشن همین الآن هم شک دارم! نمی دانم اگر انگشتانم را به هاون سنگی گوشه ی حیاطمان بزنم و از او بپرسم: آیا ثابت و محکم هستی در صورت جواب مثبت باید حرف او را باور کنم یا نه؟» و ساختاری در توصیف جهانی مجهول و وهمی است: «آیا این مردمی که شبیه من هستند برای گول زدن من نیستند؟ آیا یک ممت سایه نیستند که فقط برای مسخره کردن و گول زدن من به وجود آمده اند؟ آیا آنچه که حس می کنم، می بینم و می سنجم، سرتاسر موهوم نیست که با حقیقت خیلی فرق دارد؟»

بوف کور روایت انشقاق انسان به دو جزء است: مذکر و مؤنث، آنیمامرد و روان زنانه درونش) و آنیموس(زن و روان مردانه درونش) خودآگاه و ناخودآگاه، زندگی درونی و بیرونی، شرح ماجرای تضاد بین این دوگانگی ها و کثرتی که از وحدت زاده شده است. بوف کور گلایه ای است از این کثرت، از این انشقاق، از این ثنویت و در آرزوی رسیدن به وحدت و جاودانگی؛ نه تنها آرزو که داستان تلاش و مجاهدت در رسیدن به وحدت است: «یک خدا شده بودم، از خدا هم بزرگ تر بودم؛ چون یک جریان جاودانی و لایتناهی در خودم حس می کردم... گویا پیرمرد خنزر پنزری، مرد قصاب، ننجون و زن لگاته ام همه سایه های من بوده اند.» هرچند راوی داستان در رسیدن به این آرزو کامیاب نمی شود و اندوهی تلخ زندگی او را فرا می گیرد: «من فقط به شرح یکی از پیش آمدها می پردازم که برای خودم اتفاق افتاده و به قدری مرا تکان داده که هرگز فراموش نخواهم کرد... فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد، تا ممکن است باید افکار خودم را برای خودم نگه دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم که بنویسم، فقط برای این است که خودم را به سایه ام معرفی کنم... بعد از آن که من رفتم، به درک، می خواهد کسی کاغذپاره های مرا بخواند، می خواهد هفتاد سال سیاه هم نخواند؛ من فقط برای احتیاج به نوشتن که عجلتاً برایم ضروری شده است می نویسم.»

کتاب با این جملات آغاز می شود: «در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد. این دردها را نمی شود به کسی اظهار کرد، چون عموماً عادت دارند که این دردهای باور نکردنی را جزء اتفاقات و پیش آمدهای نادر و عجیب بشمارند... زیرا بشر هنوز چاره و دوايي براي پيدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی به توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله ی افیون و مواد مخدره است.»

دکتر سیروس شمیسا در کتاب «داستان یک روح» که شرحی زیبا و خواندنی بر بوف کور است، همه ی شخصیت های داستان را یک نفر دانسته، از بی معنا بودن زمان و مکان و ازلی بودن راوی، استواری بر اندیشه های لادری خیامی و نوعی تناسخ و به اعتبار صحیح تر از وحدت وجود(شیخ محمود شبستری: حلول و اتحاد اینجا محال است / که در وحدت دویی عین ضلال است) حاکم بر داستان سخن می گوید.

بوف کور دو بخش دارد: در بخش اول راوی داستان یک نقاش روی جلد قلمدان است. تصویری که او می کشد همواره به یک شکل است: پیرمردی قوزی زیر درخت سرو نشسته است. دختری که لباس سیاه پوشیده و به او گل نیلوفر تعارف می کند. روزی عمومی راوی که شبیه پیرمرد نقاشی و پدر راوی و خود راوی است به دیدنش می آید. راوی می رود تا از بالای رف برای او شراب بیاورد. چشمش از پنجره ی بالای طاقچه به بیرون خانه می افتد و عین منظره ی نقاشی خود را می بیند. از این پس راوی همواره در جست و جوی آن دختر که او را زن اثیری می خواند، است. روزی دختر به خانه ی او می آید و در تخت او دراز می کشد و اندکی بعد می میرد. راوی جسد او را تکه تکه می کند و در چمدانی قرار می دهد تا آن را دور از چشم دیگران دفن کند. پیرمرد قوزی نقاشی در نقش نعل کش می آید و راوی را به حوالی شاه عبدالعظیم (شهرری یا همان راغ قدیم) می برد. در موقع کندن قبر گلدانی قدیمی پیدا می شود که عین نقاشی راوی بر آن نقش بسته است. این حالات راوی را به اغما می برد و وقتی که به هوش می آید وارد زندگی دیگری شده است.

در بخش دوم راوی داستان نویسنده ای است که همسر دارد و به او نیز علاقه مند است، اما می پندارد همسرش که او را لگاته می خواند به سبب ارتباط پنهانی با پیرمرد قوزی یا همان پیرمرد خنزر پنزی به وی خیانت می کند. هرچند در پایان داستان متوجه می شویم که راوی خود تبدیل به پیرمرد خنزر پنزی شده است.

از دیگر نکات مطرح شده در این رمان می توان به اعتیاد هدایت (چنانچه مصطفی فرزانه و نصرت رحمانی از آن سخن گفته اند) و تمجید و تقبیح او از تریاک گفت: «وقتی که تریاک می کشیدم افکارم بزرگ، لطیف، افسون آمیز و پران می شد؛ در محیط دیگری ورای دنیای معمولی، سیر و سیاحت می کردم. چه داروی گران بهایی برای زندگی دردناک من بود... ولی افسوس که تأثیر این گونه داروها موقت است و به جای تسکین پس از مدتی بر شدت درد می افزاید.»

صادق هدایت در این کتاب خویش از مرگ نیز بسیار سخن می گوید. گاهی به استقبال مرگ می رود: «چندبار با خود زمزمه کردم: مرگ، مرگ... کجایی؟ همین به من تسکین داد... تنها مرگ است که دروغ نمی گوید! حضور مرگ همه ی موهومات را نیست و نابود می کند. «گاهی نسبت به آن ترس نشان داده از آن فرار می کند: «نه، ترس از مرگ گریبان مرا ول نمی کرد.» و در نهایت در عباراتی مرددانه می نویسد: «بارها به فکر مرگ و تجزیه ی ذرات تنم افتاده بودم به طوری که این فکر مرا نمی ترسانید؛ برعکس، آرزوی حقیقی می کردم که نیست و نابود بشوم. از تنها چیزی که می ترسیدم این بود که ذرات تنم در ذرات تن رجاله ها برود. این فکر برایم تحمل ناپذیر بود... تنها چیزی که از من دلجویی می کرد، امید نیستی پس از مرگ بود؛ فکر زندگی دوباره مرا می ترسانید و خسته می کرد.»

بوف کور، صادق هدایت، صفحه ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۴۷ و ۴۹ و ۷۷ و ۸۲ و ۸۶ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۱۰۶ و ۱۱۵، نشر صادق هدایت، اصفهان ۱۳۸۳

*داستان یک روح، سیروس شمیسا، صفحه ۲۲ و ۲۶ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۶ و ۴۷ و ۵۱ و ۵۲ و ۹۸ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۳۵ و ۱۴۶ و ۲۲۴ ،

نشر فردوس، تهران ۱۳۷۶

*آشنایی با صادق هدایت، مصطفی فرزانه، قسمت اول، صفحه ۱۳۷ و ۲۲۷ ، بی نا، پاریس ۱۹۸۸

*مردی که در غبار گم شد، نصرت رحمانی، صفحه ۴۳ و ۴۵ ، نشر امید، تهران ۱۳۵۶

رمان «چاه بابل» نوشته ی رضا قاسمی (نویسنده ی اصفهانی متولد سال ۱۳۲۸) داستان زندگی یک خواننده ی ایرانی ساکن پاریس را همزمان با داستان زندگی تناسخ قبلی او در دوره ی قاجار روایت می کند. نویسنده برای روایت داستان از مضامین اسطوره ای، دینی و جنسی متعددی بهره جسته است. موضوع این رمان سرگشتگی انسان مدرن و ستون اصلی آن بر تناسخ بنا شده است. مطالب مفهومی و اجتماعی مطرح شده در «چاه بابل» نسبت به «همنویی شبانه ی ارکستر چوبها» و «وردی که بره ها می خوانند» بیشتر است، هر چند جذابیت ادبی رمانِ همنویی شبانه چیز دیگری است و رمان سوم نیز در سبکی متفاوت (پست مدرن و فی البداهه، برخلاف همنویی که ۱۳ بار و چاه بابل که ۲۰ بار نوشته شده) نسبت به دو رمان قبل نوشته شده است.

در پاره ای از قسمت های کتاب می خوانیم:

*چرا این همه فرق می کند تاریکی با تاریکی؟ چرا تاریکی ته گور فرق می کند با تاریکی اتاق؟ فرق می کند با تاریکی زهدان؟

چرا تاریکی ازل فرق می کند با تاریکی ابد؟

*از جمله دلایلی که برای اثبات تناسخ می آورند یکی این است که در زندگی بارها به اشخاصی بر می خوریم که نمی شناسیم و با این حال چهره شان به طرز غریبی آشناست؛ به طوری که بی وقفه از خود می پرسیم: کجا ممکن است دیده باشم اش؟
*ربابه زن دوم میرزا رضا نیش کوچه ی بزازها رؤیت شد. هفت قلم سرخاب و سفیداب، بقچه ی حمام زیر بغل. من که سهل است، پیرمرد هفتاد ساله را محتمل می کرد... پستانی داشت انار همدان. کون کمانچه و فرج آهوئی. آن همه ناز به اول کرد، به آخر هم زنا داد و هم لواط، البته استغفر الله ربی و اتوب الیه.

*هیچ دینی به اندازه ی اسلام برای به کرسی نشاندن خودش مبارزه نکرده است. در افتادن با چنین دینی آسان نیست... وقتی با کسی طرف هستید که به چیزی که از آن دفاع می کند اعتقاد ندارد، بهتر است محتاط باشید. هزار سال است که این مردم دهل می زنند و با علم و کتل اسبی را می برند تا اگر حضرت ظهور کرد سوار آن بشود. اما به شما قول می دهم که اگر همین فردا ظهور کند، اینها اول از همه ببرند و آنقدر شکنجه اش بدهند تا اقرار کند که عامل آمریکاست. بعد هم می گذارندش سینه ی دیوار... اما اینهایی که در زندان ها شلاق می زنند با اعتقاد می زنند! و بدبختی در همین جاست. شکنجه گر رژیم قبلی به چیزی اعتقاد نداشت. تا یک جایی وحشیگری می کرد. وقتی می دید سر اعتقادات ایستاده ای احساس حقارت می کرد و برایت احترام قائل می شد. اما شکنجه گر این رژیم، هر چه تو معتقدتر باشی بیشتر بر سر غیرت می آید تا نشان بدهد که اعتقاداتش از تو کمتر نیست... عرفا گفتند برویم درون این مجموعه و از داخل متلاشی اش کنیم. رفتند اما با کفرشان چنان ابعادی دادند به این دین که حالا مارکسیست شما وقتی از همه جا سر می خورد، غالباً سر از عرفان در می آورد. ببخود نیست که آن همه از این عرفا کشتند و سر و دست بردند و شمع آجین شان کردند. کافر بودند!

*مرا می بخشید، ایرانی ها گنده گوزاند و دورو. نگاه کنید به پرچمتان و آن نقش شیر و خورشیدش! این گنده گوزی نیست؟

این ها هم اگر حذف کرده اند از فروتنی نیست. چون دارید می بینید ادعای نجات بشریت را دارند.

چاه بابل، رضا قاسمی، صفحه ۷ و ۱۰ و ۵۳ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۹ و ۷۰ از نشر الکترونیک، نشر باران، سوئد ۱۹۹۹

محمد رضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) متولد ۱۳۱۸ در کدکن نیشابور، یکی از محققان و شاعران به نام معاصر است. استادی که دکتر عبدالحسین زرین کوب پس از مدح و تمجید فراوان از وی، اشعار او را جوهردار و بی نقاب معرفی کرده است. مجموعه اشعاری که می توان آن را تقریباً در دو کتاب «آینه ای برای صداها» و «هزاره ی دوم آهوی کوهی» در نظر گرفت. کتاب اول شامل هفت دفتر به نام های: زمزمه ها، شبخوانی، از زبان برگ، در کوچه باغ های نیشابور، مثل درخت در شب باران، از بودن و سرودن و بوی جوی مولیان، و کتاب دوم در بردارنده ی پنج دفتر با عناوین: مرثیه های سرو کاشمر، خطی ز دلتنگی، غزل برای گل آفتابگردان، در ستایش کبوترها و ستاره ی دنباله دار می باشد.

یکی از زیباترین دفترهای شعر دکتر شفیعی کدکنی، اشعار او از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ با نام «در کوچه باغ های نیشابور» است. از اشعار بسیار خواندنی این اثر می توان به: «دیباچه»، «سفر به خیر» و «حلاج» اشاره نمود.

*بخوان به نام گل سرخ در صحاری شب

که باغ ها همه بیدار و بارور گردند

بخوان، دوباره بخوان، تا کبوتران سپید

به آشیانه خونین دوباره برگردند

بخوان به نام گل سرخ در رواق سکوت

که موج و اوج طنینش ز دشت ها گذرد

پیام روشن باران

ز بام نیلی شب

که رهگذار نسیمش به هر کرانه برد

ز خشک سال چه ترسی که سد بسی بستند

نه در برابر آب

که در برابر نور و در برابر آواز و در برابر شور

در این زمانه عسرت به شاعران زمان برگ رخصتی دادند

که از معاشقه ی سرو و قمری و لاله

سرودها بسرایند ژرف تر از خواب

زالال تر از آب

تو خامشی که بخوانند؟

تو می روی که بماند؟

که بر نهالک بی برگ ما ترانه بخواند؟

از این گریوه به دور

در آن کرانه ببین

بهار آمده،

از سیم خاردار، گذشته

حریق شعله ی گوگردی بنفشه چه زیباست

هزار آینه جاری ست

هزار آینه اینک به همسرایی قلب تو می تپد با شوق

زمین تهی دست ز رندان

همین تویی تنها

که عاشقانه ترین نغمه را دوباره بخوانی

بخوان به نام گل سرخ و عاشقانه بخوان

حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

*به کجا چنین شتابان؟

گون از نسیم پرسید

دل من گرفته زینجا،

هوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟

همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته پایم...

به کجا چنین شتابان؟

به هر آن کجا که باشد بجز این سرا سرایم.

*در آینه، دوباره، نمایان شد

با ابر گیسوانش در باد،

باز آن سرود سرخ أنا الحق ورد زبان اوست.

تو در نماز عشق چه خواندی؟

که سال هاست بالای دار رفتی و این شحنه های پیر
از مرده ات هنوز پرهیز می کنند.

نام تو را به رمز،

رندانِ سینه چاک نشابور

در لحظه های مستی

مستی و راستی

آهسته زیر لب تکرار می کنند.

وقتی تو روی چوبه ی دارت خموش و مات بودی،

ما: انبوه کرکسان تماشا،

با شحنه های مأمور

مأمورهای معذور،

همسان و همسکوت ماندیم.

در کوچه باغ های نشابور،

مستانِ نیم شب به ترتم،

آوازهای سرخ تو را باز

ترجیع وار زمزمه کردند.

نامت هنوز وردِ زبان هاست.

شفیعی کدکنی در شعرِ «کتیبه» از دفترِ «مرثیه های سرو کاشمر»، "مانی" را زندیق بزرگ و پیام آور زیبایی و نور معرفی

می کند و در شعرِ «از مزامیرِ مانی» در همان دفتر، به تمجید او می پردازد:

*تو را می ستایم، تو را می ستایم

تو را، ای همه روشنا، می ستایم

تو را آفرین گویم ای ایزد مهربانی!

تو را در همه لحظه ها می ستایم.

و در شعرِ «در جاودانگی» از دفترِ «خطی ز دلتنگی» می نویسد:

*پیش از شما

به سانِ شما

بی شمارهها

با تارِ عنکبوت

نوشتند روی باد:

کاین دولت خجسته ی جاوید زنده باد!

و یا در شعرِ «جامه دران» از دفترِ «در ستایش کبوترها» در تمجید از شهید بلخی می آورد:

*جُستیم و هیچ یافت نشد زیر آسمان

سیمرغ و کیمیا و خردمندِ شادمان

و در نهایت در شعرِ «در ناگزیرِ دهر» از دفترِ «ستاره ی دنباله دار» می سراید:

گه دشمن خلق و فتنه پرور باشد

*گه ملحد و گه دَهری و کافر باشد

مردی که ز عصرِ خود فراتر باشد

باید بچشد عذابِ تنهایی را

آیینه ای برای صداها، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷، نشر سخن، تهران ۱۳۸۳

هزاره ی دوّم آهوی کوهی، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۴۷ و ۵۰ و ۱۱۶ و ۳۰۸ و ۴۹۰، نشر سخن، تهران ۱۳۷۶

چنین گفت زرتشت «کتابی برای همه کس و هیچ کس» کتابی است که اگر چه از زبان پیامبر ایرانی «زرتشت نمادین» سخن می گوید، اما مایه ی اندیشگی و تکیه گاه آن دست آورد تمام میراث اندیشه و ایمان مدرن اروپایی است. کتابی که تمام میراث فلسفه و کلام و علم اروپایی در آن به زبان رمز و تمثیل و ایماژ شاعرانه به سخن در می آید و در عین حال با تمامی این میراث سر ستیز دارد و در پی آینده دیگری ست برای انسان و می خواهد جهان و انسان دیگری بنا کند. این کتاب، یک کتاب فلسفی یا ادبی به معنای عرفی آن نیست، بلکه کتابی ست از جان یک شعله ور که به ژرف ترین مسائل انسان و جهان و روان و تاریخ سر و کار دارد. و این کتاب، کتابی نیست که بشود مانند یک دفتر شعر خواند و با آن حال کرد. حال را با این کتاب کسی می تواند کرد که به معنای تو در توی قال آن راه بُرد.

نیچه نیز در کتاب «این است انسان» درباره چنین گفت زرتشت می نویسد: گوته و شکسپیر نیز نمی توانستند لحظه ای در این هیجان و بلندا تنفس کنند و دانه در برابر زرتشت، تنها مؤمنی بیش نیست که نمی تواند حقیقت و روح حاکم بر جهان، یعنی تقدیر، را بیافریند. شاعران و دها [قدیمی ترین نوشته های برهمنان] تنها راهبانی بیش نیستند و حتی شایستگی آن را ندارند که بند کفش زرتشت را بکشایند.*

زرتشت از کوه به زیر آمد و ناگاه در جنگل خود را با پیرمردی رویارو دید. قدیس به او گفت به آدمیان روی مکن. در جنگل بمان! همان به که به جانوران روی کنی! من با سرود و گریه و خنده خدایی را نیایش می کنم که خدای من است. اما زرتشت چون تنها شد با دل خود چنین گفت: چه بسا این قدیس پیر در جنگل اش هنوز چیزی از آن نشنیده باشد که خدا مرده است! عشق هیچ گاه بی بهره از جنون نیست. اما جنون نیز هیچ گاه بی بهره از خرد نیست. تنها بدان خدایی ایمان دارم که رقص بداند. دوست می دارم آن که خدای خویش را گوشمال می دهد، زیرا عاشق خدای خویشتن است.

دوست می دارم آن را که برای شناخت می زید و شناخت را از آن رو خواهان است که می خواهد آبر انسان روزی بزید. و چنین خواهان فرو شدِ خویش است.

هان! من به شما آبر انسان را می آموزم. آبر انسان معنای زمین است. برادران، شما را سوگند می دهم که به زمین وفادار مانید و باور ندارید آنانی که با شما از امیدهای آبر زمینی سخن می گویند. اینان خوار شمارندگان زندگی اند و خود زهر نوشیده و رو به زوال، که زمین از ایشان به ستوه است.

چه سود از خرد ام؟ چه سود از دادگری ام؟ و چه سود از رحم ام؟ مگر رحم همان صلیبی نیست که بر آن آن دوستار بشر را میخ کوب کرده اند؟ بسیار چه دیر می میرند و اندکی چه زود! اما بهنگام بمیر! آن عیسای عبرانی، از آن جا که جز گریه و زاری و افسرده جانی عبرانیان و نیز نفرت نیکان و عادلان چیزی نمی شناخت، شوق مرگ بر او چیره شد. ای کاش در بیابان می زیست، دور از نیکان و عادلان! آن گاه زندگی کردن می آموخت و به زمین عشق ورزیدن و بنابراین خندیدن! باور کنید برادران، او چه زود مرد! اگر چندان می زیست که من زیسته ام، خود آموزه هایش را رد می کرد. و چندان نجیب بود که رد

کند! اما او هنوز ناپخته بود! عشق جوان ناپخته است و نفرت اش از انسان و زمین ناپخته. اما در مرد، کودکی از جوان بیش است و افسرده جانی کمتر. او زندگی و مرگ را بهتر در می یابد. مرد را از زن هراس باید آن گاه که زن بیزار است. زیرا مرد تنها در ژرفنای روانش شیرین است، اما زن بد ذات است. به سراغ زنان می روی؟ تازیانه را فراموش نکن! زن را با حقیقت چه کار! از ازل چیزی غریب تر و دل آزارتر و دشمن خوتر از حقیقت برای زن نبوده است. هنر بزرگ او دروغگویی است و بالاترین مشغولیتش به ظاهر و زیبایی. بلاهت در آشپزخانه؛ زن در مقام آشپز، تهی مغز هولناکی که با آن خورد و خوراک خانواده و آقای خانه فراهم می شود! زن نمی فهمد غذا یعنی چه و باز هم می خواهد آشپز باشد! در کله ی زن اگر فکری می بود در طول هزاران سالی که پخت و پز به عهده ی او بوده است، واقعیات اساسی فیزیولوژی را کشف کرده و همچنین فن درمان را به اختیار آورده بود. دست پخت بد زنانه، به علت غیبت محض عقل در آشپزخانه سبب شده است که رشد بشر این همه به درازا بکشد.***]

دولت چیست؟ دولت نام سردترین همه ی هیولاهای سرد است و به سردی دروغ می گوید که من دولت، همان ملت ام. دولت هر چه بگوید دروغ است و هرچه دارد دزدی است! آری او شما را نیز می شناسد، شما چیرگان بر خدای کهن را! شما در نبرد خسته شدید و خستگی تان اکنون بت نو را خدمت می گذارد! اگر او را پرستش کنید، شما را همه چیز خواهد داد، این بت نو. بنگرید این زایدان را! همیشه بیماراند. زرداب خود را بالا می آورند و روزنامه اش می خوانند. در پی قدرت اند این ناتوانان و نخست اهرم قدرت، پول بسیار!

اینان را چیزی است که بدان می بالند. چه می نامند این مابه ی به خود بالیدن را؟ فرهنگ می نامند اش و همان است که ایشان را از بُز چرانان برتر می نشاند.

انسان از آغاز وجود، خود را بسی کم شاد کرده است. برادران، گناه نخستین همین است و همین! هر چه بیشتر خود را شاد کنیم، آزردهن دیگران و در اندیشه ی آزار بودن را بیشتر از یاد می بریم. نیکان و عادلان و مؤمنان همه دینان را بنگرید! از چه کس از همه بیش بیزارند؟ از آن کس که لوح ارزش هاشان را درهم شکند، از شکننده، از قانون شکن. لیک او همانا آفریننده است!

ای دوست، به شرف ام سوگند که نه شیطانی هست و نه دوزخی. روان ات از تن ات نیز زودتر خواهد مُرد. پس دیگر از هیچ مترس!

زرتشت چون این سخنان را بگفت، باز در مردم نگریست و خاموش شد. آن گاه با دل خود گفت: اینان می ایستند و می خندند. اینان مرا در نمی یابند. من دهانی بهر این گوش ها نیستم. دردا، زمانی فرا رسد که انسان دیگر خدنگ اشتیاق خود را فراتر از انسان نیفکند و زه کمان اش خروشیدن را از یاد ببرد.

چنین گفت زرتشت، فریدریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری، صفحه ۶ و ۷ و ۸ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۹ و ۳۳ و ۵۳ و ۶۲ و ۶۳ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۱۰۱، نشر آگاه، تهران ۱۳۸۷

پی نوشت ها:

*این است انسان، فریدریش نیچه، ترجمه: سعید فیروزآبادی، صفحه ۱۰۴، نشر جامی، تهران ۱۳۸۶

**فراسوی نیک و بد، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، صفحه ۲۰۸ الی ۲۱۰، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۷۵

سال ۱۹۳۲ میلادی است. فاشیست‌ها به رهبری موسولینی در ایتالیا قدرت را به دست گرفته‌اند. در آلمان نیز آدولف هیتلر زمینه‌ی استقرار نظام تمامیت‌خواه نازیسم را فراهم می‌آورد. و در شرق اروپا نظام کمونیستی و در رأس آن استالین پایه‌های حکومت ترس و ترور خود را با پاکسازی معترضان و منتقدان استحکام بخشیده است. هنوز نه آلبرت اینشتین یهودی از آلمان رانده شده است و نه زیگموند فروید یهودی از اتریش. هنوز نهادی به نام سازمان ملل متحد تشکیل نشده و جامعه‌ی ملل که از سال ۱۹۲۰ تأسیس شده است، دربرگیرنده‌ی همه‌ی کشورهای جهان نیست و به هنگام وقوع جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹ نتوانست هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان دهد. هر چند ما شاهد بوده‌ایم که سازمان ملل متحد، این نهاد عریض و طویل نیز در شش دهه‌ی گذشته قادر به جلوگیری از بروز جنگ و درگیری‌های خونین منطقه‌ای و جهانی نبوده است!

آلبرت اینشتین نامه‌ای به فروید می‌نویسد و از او می‌خواهد تا مسئله‌ی ممانعت از جنگ را از منظر روانشناسی بررسی کند. اینشتین نامه‌ی خود را با این پرسش آغاز می‌کند:

آقای فروید عزیز... آیا در مقابل فاجعه‌ی شوم جنگ راه نجاتی برای بشریت وجود دارد؟ (ص ۶۵)

البته ناگفته نماند که اینشتین معتقد است: هیچ چیز قادر به از میان برداشتن جنگ نیست، مگر انسان‌ها خود از رفتن به جبهه سر باز زنند... باید فرزندان خود را در مقابل نظامی‌گری واکسینه کنیم. (ص ۲)

کتاب‌های درسی از نو باید نوشته شوند تا بتوانند به جای دامن زدن به اختلافات قدیمی و ابدی، روح تازه‌ای در نظام آموزشی ما بدمند. تربیت از گهواره آغاز می‌شود و بر عهده‌ی مادران جهان است که کودکان خود را صلح‌خواه و صلح‌دوست تربیت کنند. البته مطلوب نخواهد بود که این‌گریزه را به کل ریشه کن کرد. انسان‌ها باید همواره مبارزه کنند اما مبارزه در راهی ارزشمند و نه در محدوده‌های موهوم و با تعصبات نژادی و با انگیزه‌ی زیاده‌خواهی که بیشتر تحت لوای میهن‌دوستی صورت می‌گیرد. سلاح ما خرد ماست نه توپ و تانک. (ص ۳)

هیچ چیز برای من مهم‌تر از مسئله‌ی صلح نیست. جز این، هر آنچه می‌گوییم و هر آنچه انجام می‌دهم قادر به تغییر ساخت جهان نیست. (ص ۴)

و اما فروید در پاسخ به اینشتین می‌نویسد: جلوگیری قطعی از بروز جنگ فقط زمانی ممکن است که انسان‌ها برای جایگزینی قدرتی مرکزی و رعایت احکام آن در هر یک از موارد اختلاف به توافقی اصولی دست یابند. لازمه‌ی تحقق این امر، دو شرط است: شرط اول، تشکیل چنین مرجع عالی و شرط دوم، تفویض اختیارات کافی به آن است. یک عامل به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد [چنانچه] در حال حاضر شرط دوم هنوز جامه‌ی عمل به خود نپوشیده است. (ص ۲۲ و ۲۳)

خطاست اگر در محاسبات خود از نظر دور برداریم که منشأ حقوق در اصل، زور صرف بود؛ چنانکه امروز نیز حقوق هنوز از اتکا به زور نمی‌تواند چشم‌پوشی کند. (ص ۲۵ و ۲۶)

وقتی فجایع و سفاکی‌های تاریخ را می‌نگریم، گاهی چنین می‌نماید که انگیزه‌های معنوی و اصیل فقط بهانه‌ی ارضای امیال تخریبی بوده‌اند. (ص ۲۹)

برای ادامه ی بحث فقط همین اندازه برداشت می کنیم که امیدی به محو کامل تمایلات پرخاشگرانه انسان ها نمی توان داشت...
(ص ۳۱) و به نظر من [این امیدواری] امیدی واهی و خیالی باطل است. (ص ۳۲)

چرا جنگ؟ ، مکاتبات آلبرت اینشتین و زیگموند فروید، ترجمه: خسرو ناقد، نشر آبی، تهران ۱۳۸۳

کتاب «در پیرامون تغییر خط فارسی» اثری است از ادیب ایران زمین، یحیی ذکاء، در دفاع از تغییر خط فارسی به لاتین. یحیی ذکاء در صفحات ابتدایی این کتاب می نویسد: با شکست ایرانیان از اعراب، خط کوفی که خط کتاب آسمانی و ورجاوند دین بود، چون تا اندازه ای آسان تر و بهتر از خط پهلوی می بود به زودی جایی برای خود باز کرده و خط پهلوی را برای همیشه از میدان بدر بُرد. لیکن خود این خط [عربی کوفی و عربی امروزی] دارای عیب های بزرگی همچون همانندی وات ها در نوشتن و نبودن اعراب بود چنانچه ابوریحان بیرونی نیز از این آفت بزرگ خط عربی پرده برداشته است. درباره ی این که چه کسی از ایرانیان نخستین بار به این اندیشه یعنی اصلاح الفبا و تغییر خط افتاده گفتگوهای گوناگونی هست لیکن ما به سنجش خود دریافته ایم که نخستین کسی که چنین کرده شادروان میرزا فتحعلی آخوندزاده خامنه ای بوده است.

البته ناگفته نماند که در این زمینه، سه نظر وجود دارد:

- ۱- برخی چون استاد فریدون جنیدی از مخالفین سرسخت این تغییر هستند.
 - ۲- عده ای چون مرحوم ابراهیم پورداود از موافقان تغییر خط و از مخالفین تبدیل آن به لاتین می باشند. [تغییر به خط اوستایی یا خط ابداعی جدید]
 - ۳- و در نهایت موافقین تغییر خط به لاتین، که یحیی ذکاء به ذکر تعدادی از اسامی آن ها پرداخته که برای نمونه به پاره ای از آن اشاره می کنیم: آقای رشید یاسمی در برابر خرده گیری های بی جای مخالفین تغییر خط به لاتین می نویسد: هیچ کس در ایران نمی تواند مدعی عصمت از خطا در نوشتن و خواندن بشود. از علما و دانشمندان تا محصلین و عامه ناس هر کس به قدر خویش [و نوع کتاب هایی که می خواند] گرفتار محنت است. تصوّر لطمه وارد شدن به ادبیات و آثار قدیم ایران نیز بی اساس و بی اهمیت است. کتاب های مهم در ظرف چند سال به این خط به طبع خواهند رسید و رواج علوم و ادبیات قدیم به واسطه آسان شدن خط [و مطابع و ماشین های تحریر] هزار برابر بیشتر امروز خواهد بود.
- و یا سید حسن تقی زاده می نویسد: یکی از وسایل مهمه تمدن، خط است که آلت حفظ و انتقال و انتشار افکار و علم است و سهولت خط اهمیت خاصی دارد که می توان آن را در جرگه لوازم درجه اول گذاشت و بدبختانه به واسطه ظلم تاریخ به ما، از این حیث در درجه پستی واقع شده ایم. خط که به هیچ وجه ادنی تعلقی به ملیت و مذهب ندارد به واسطه ملاحظات تعصب آمیز بی اساس از حالت نقص دو هزار سال قبل و قرون وسطایی خویش بیرون نیامده است. اما این تغییر به حکمت طبیعت حتمی است. [چنانچه به جای دست با چنگال غذا می خورند، به جای سواری با قاطر با اتومبیل راه می روند و یا قلم نی را به قلم فلزی تبدیل دادند.]

ذکاء در ادامه می آورد: برخی شرق شناسان که از سیاست برکنار نبوده اند به این جنبش روی خوشی نشان نداده بلکه مخالفت هم نموده اند. چنانکه روزنامه های انگلیسی در پی اقدام ترک ها به تغییر الفبای خود دهان به بدگویی آن ها گشادند و ترکیه

را تکفیر نمودند! از جمله شرق شناسانی که با تغییر الفبای ایران مخالفت نمود و مخالفتش نیز مؤثر افتاد «سردنیسن راس» به نام انگلیسی بود. او می نویسد: به عقیده من الفبای لاتین یکی از ناقص ترین الفباهای دنیاست و در دنیا فقط دو الفبای کامل هست یکی الفبای عربی و یکی الفبای روسی که کامل تر است.

البته خوانندگان گرامی، سستی [این مطلب] را به خوبی در می یابند و این نمونه بهترین پاسخی است به آن هایی که گمان می کنند کسانی که درباره تغییر الفبا گفتگو کرده اند بازچه دست دولت های بیگانه بوده اند، در حالی که کار درست به عکس این بوده آن ها نه تنها نمی خواهند بلکه نمی گذارند چنین اندیشه ای در کشورهای شرقی نیرو بگیرد تا مبادا روزی به کار بسته شود و توده های شرقی پی به حقوق خود برده در اندیشه به دست آوردن آن ها افتند.

در پیرامون تغییر خط فارسی، یحیی ذکاء ، صفحه ۴ و ۱۲ و ۲۴ و ۲۵ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ ، بی نا ، تهران ۱۳۲۹

پی نوشت:

مصطفی فرزانه در کتاب «آشنایی با صادق هدایت» می نویسد: هدایت نیز از موافقین تغییر خط فارسی بود و می گفت این چه تعصبی است که همه راجع به خط دارند؟ خط فقط وسیله ی نوشتن و خواندن است.

آشنایی با صادق هدایت، مصطفی فرزانه، قسمت اول، صفحه ۱۶۳ ، بی نا، پاریس ۱۹۸۸

ابوالعلاء احمد بن عبدالله معری (۳۶۳-۴۴۹) از پدر و مادری عرب در قریه ی معره از نواحی جنوبی حلب در سوریه متولد شد. هنوز چهار سال از عمرش نگذشته بود که بر اثر ابتلا به آبله از دو چشم نابینا گردید. ابوالعلاء کوتاه قد و لاغر اندام بوده، صورتی آبله گون داشت و به زعم عمر فروخ برخلاف پدر و مادر ثروتمندش، انسانی تهیدست بود. او از زمان سی سالگی شاهد تغییرات عجیبی در زندگی خود بود، به این معنی که یکسره از خوردن گوشت دست کشید و تمام ایام سال را جز دو روز، روزه بود و در تنهایی خویش، کنج عزلت برگزید تا در سن هشتاد و شش سالگی رخت از هستی بر بست.

کتاب «در زندان ابوالعلاء معری» نوشته ی دکتر طه حسین با آنکه نوشتاری است دوستانه و نه نقدی علمی و ادبی، اما در عین حال اثری زیبا و خواندنی است که اطلاعات نیکو و مفیدی پیرامون ابوالعلاء به خوانندگان خود می دهد. این شاعر و نویسنده ی نابینای مصری، از سه زندان ابوالعلاء معری یعنی نابینایی، خانه نشینی و پرسشهای فلسفی سخن می گوید و از زبان این فیلسوف و شاعر سوری می نویسد: از خوشی ها رو نگردانیده ام مگر به سبب آنکه بهترین آنها (نعمت بینایی) از من رو پنهان کرده است. ابوالعلاء با آنکه به خدا اعتقاد دارد، نسبت به اعتقادات دینی در شک و تردید است. بلکه چنان چه در کتاب بسیار زیبا و دقیقی «عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف معره» آمده است، می خوانیم: "با دقت در لزومیات [از مهم ترین دیوان اشعار ابوالعلاء] روشن می شود که ابوالعلاء در آغاز کار عقیده داشته که پیامبران را مرتبه ی بزرگی است. " هر چند در ادامه بر تمام پیامبران تاخته و خصوصاً در لزومیات اخیر او این تاختن به صورت زننده ی آشکار می شود: "گفته ی فرستادگان را حقیقت مپندار که آن ها گفتار دروغی را به هم بافته اند. مردم به زندگی خوشی مشغول بودند آن ها با آوردن امر محالی زندگی را مکتدّر کردند... هدف آنان از این کار رسیدن به مال و ثروت بود، موفق شدند و سرانجام هلاک گردیدند، ولی سنت لثیمان ادامه یافت."

ابوالعلاء مرگ را بر زندگی برتر دانسته و آسایش تن را در مرگ می داند و برخلاف نظر برخی که کتاب منثور «الفصول و الغایات» وی را اثری در معارضه با قرآن می دانند، طه حسین این کتاب را نه در جهت هموردی با قرآن، که به منظور مناجات ابوالعلاء با خدای خویش تصوّر می کند. از دیگر آثار این متفکر شک گرا و لادری میتوان به دیوان های «سقط الزند» حاوی اشعار مدح گونه ی او در آغاز دوران جوانی، «لزومیات» شامل اشعار عقیدتی و فلسفی وی و داستان منثور «رسالة الغفران» در شرح سفر خیالی یکی از ادیبان شهر حلب به بهشت، و دیدن شاعران و نویسندگان کافر در بهشت اشاره نمود.

ابوالعلاء معری که گویی از نقش تأثیر گذار او بر بزرگانی چون خیام، دانتو و صادق هدایت نمی توان گذشت، هرگز ازدواج نکرد و فرزندی نیاورد، و معروف است که گفت چون بمیرد بر سنگ قبرش اینچنین بنویسند:

هذا جَنَاهُ أَبِي عَلِيٍّ وَ مَا جَنَيْتُ عَلَيَّ أَحَدٍ

گفت بر سنگ مزارش بنویسند چنین

آن گناهی که پدر کرد و نکردم این است

جاودان یاد و روانشاد معری حکیم

تیره چشمی که نهان بین و خرد آیین است

گفت و شنود فلسفی در زندان ابوالعلاء مَعْرَى، طه حسین، ترجمه: حسین خدیوچم، صفحه ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۳۷ و ۴۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۱۱۴ و ۱۷۴ و ۱۷۵، نشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۴

عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف معرّه، عُمَر فروخ، ترجمه: حسین خدیوچم، صفحه ۶ و ۳۷ و ۴۴ و ۴۵ و ۵۳ و ۶۴ و ۱۳۳ و ۱۳۷ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵، نشر مروارید، تهران ۱۳۴۲

آزمودم عقل دور اندیش را

بعد از این دیوانه سازم خویش را

هست دیوانه که دیوانه نشد

این عسس را دید و در خانه نشد «مولوی»

کتاب «دارالمجانین» داستانی است شگرف و خواندنی پیرامون نویسنده ی شهیر ایرانی، صادق هدایت.

بر خلاف عده ای که معتقدند هدایت از این کتاب محمدعلی جمالزاده دلخور شد، محمود کتیرایی و مصطفی فرزانه نوشته اند که صادق هدایت این اثر را توهین تلقی نکرد. جمالزاده طی نامه ای به تاریخ ۱۳۴۵/۶/۲ علت نوشتن این داستان را توهین های نویسندگان حسد ورز به هدایت می داند و می نویسد: آنچه من در کتاب دارالمجانین آورده ام به قصد معرفی این جوان بسیار باهوش و با ذوق و با آدمیت و با فهم و بی نظیر بود. هدایت ابداً اختلال حواس نداشت ولی من به مناسبت داستان از اختلال حواس صحبت داشته ام. چنانچه صفات و سجایای او را نیز در دارالمجانین معرفی کرده ام.

"جوانی بود هدایتعلی خان نام از خانواده های اعیانی معروف و معتبر پایتخت. هدایتعلی خان که در دارالمجانین اسمش را مسیو گذاشته بودند و او نیز خود را بوف کور می خواند، جثه کوچک و مناسبی داشت. موهایش نسبتاً بور و رنگ رخساره اش از زور گیاهخواری پریده بود و به رنگ چینی درآمده بود. اگرچه در قیافه و وجناتش آثار بارزی از صفای باطن و روحانیت نمایان بود روی هم رفته به عقابی بی شباهت نبود. اصلاً مثل این بود که این جوان فقط برای خواندن کتاب به دنیا آمده است. هدایتعلی خان بسیار خوش محضر و خوش صحبت و ظریف و نکته دان بود. هرگز به عمر خود کسی را ندیده بودم که زبان فارسی را به این سادگی و روانی حرف بزند."

محمدعلی جمالزاده در بخشی از دارالمجانین، به تقریر دو اشکال بر صادق هدایت می پردازد: ۱- جمع آوری نکردن تمام آثار ۲- مراعات نکردن قواعد صرفی و نحوی در بعضی از اوقات. و در ادامه از زبان هدایت در پاسخ به اشکالات می آورد: "گفت من اگر چیزی نوشته ام فقط برای احتیاج نوشتن بوده [و اینکه] شاید بشود از این راه قدری خودم را بشناسم. [و اما] مگر نمیدانی که هر صرف و نحوی برای مرحله ی معینی از مراحل زبان نوشته شده و صرف و نحو [با آنکه] مثل نفس کشیدن است که هم برای هر کس لازم است و هم همه کس به خودی خود میداند و به عقیده ی من به اهل زبان صرف و نحو آموختن به ماهی شناوری یاد دادن است. و مگر نمیدانی که شیخ محمود شبستری گفته:

لغت با اشتقاق و نحو و با صرف

همی گردد همه پیرامن حرف

هر آن گو جمله عمر خود در این کرد

به هرزه صرف عمر نازنین کرد"

جمالزاده در ادامه ی نامه خود که در کتاب «صادق هدایت» اثر محمود کتیرایی آمده است، می نویسد:

از عجایب آن که از خودکشی هدایت صحبت داشته ام، در صورتی که هدایت سال ها پس از آن خودکشی کرد. هدایت سال ها پس از نوشتن دارالمجانین، نهایت لطف را در حق من داشت و به یادم است که پس از مطالعه نوشته بود که کتاب بدی نیست.

و در پاره ای دیگر از کتاب دارالمجانین می خوانیم:

حبّذا روزگار بی خردان

کز خرابی عقل آبادند

هر کجا عقل هست شادی نیست

عقل و غم هر دو توأمان زادند «ابن یمین»

گفتم که همه می گویند عقل گرانبهاترین گوهرهاست و حکما گفته اند: «که خدایا کسی را که عقل ندادی چه دادی» و «العقلُ ما عُبدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» با این حال چطور می توانی جنون را بر آن ترجیح دهی؟ گفت: جای انکار نیست که اگر ابلیس که ملک مقرب بود ملعون ابد و ازل شد، تنها از دست همان عقل سرشارش بود. اما جنانی که می گویند به وسیله ی عقل به دست می آید آن هم باید همان جنون باشد نه جنان؛ و لابد در نقل قول تحریفی شده است و آلا هر کسی می داند که عقل دروازه جهنم است نه دالان بهشت. گفتم: ای بابا! تو هم شورش را در آورده ای. هرگز کسی را ندیده بودم بگوید جنون بهتر از عقل است. گفت: رفیق اگر راستی راستی می خواهی چیزی بفهمی بیش از همه چیز باید از خر تقلید و تلقین پیاده شوی. مگر نشنیده ای که گفته اند: «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلَه» یعنی به قول مولوی «اکثر اهل جنت ابله‌ند» و در حدیث هم آمده است:

«عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ» یعنی بگروید به کیش پیرزنان...

بیشتر اصحاب جنت ابله‌ند

تا ز شر فیلسوفی می رهند

زیرکی ضد شکست است و نیاز

زیرکی بگذار و با گولی بساز

زیرکان با صنعتی قانع شده

ابلهان از صنع در صانع شده

دارالمجانین، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۲۰ و ۱۲۳ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۴۰ و ۱۵۶، نشر کانون معرفت، تهران ۱۳۳۳

صادق هدایت، محمود کتیرایی، صفحه ۲۳۱ الی ۲۴۲، نشر فرزین، تهران ۱۳۴۹

امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین الدین طغرای بیهقی فریومدی، یکی از شاعران به ظاهر شیعی مذهب اوایل قرن هشتم هجری است. او که بیشتر با نام ابن یمین شناخته می شود، گویی از جمله شاعران درجه دوم ایرانی است که بخش بسیاری از دیوان او امروز بدست ما نرسیده است. ابن یمین متولد روستای فریومد از نواحی (سبزوار) گذشته و (میامی سمنان) امروزی است. او بیشتر با قطعه ای منسوب بخود شناخته می شود که در تصحیح دیوان وی به قلم سعید نفیسی ذکر شده و در تصحیح آقای حسینعلی باستانی راد نیامده است. این قطعه ی مشهور که در سالهای آتی بعضاً توسط دیگران بر ابیات آن اضافه شده و دارای نسخ گفتاری و نوشتاری متعددی می باشد، عبارت است از:

آنکس که بداند و بداند که بداند	اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آنکس که بداند و نداند که بداند	با کوزه ی آب است ولی تشنه بماند
آنکس که نداند و بداند که نداند	لنگان خرک خویش به مقصد برساند
آنکس که نداند و نداند که نداند	در جهل مرگب ابدالدهر بماند
آنکس که نداند و نخواهد که بداند	حیف است چنین جانوری زنده بماند

از دیگر قطعات بسیار زیبای ابن یمین می توان به قطعه ی زیر اشاره نمود:

حَبِّدَا رُوْزْگَارِ بِي عَقْلَانِ	کز خرابی عقل آبادند
هر کجا عقل هست شادی نیست	عقل و غم هر دو توامان زادند

دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح: حسینعلی باستانی راد، صفحه ۳۸۰، نشر کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۴۴

همه جا پای پول در میان است

یکی دیگر از آثار جورج اورول، داستان بسیار زیبای «همه جا پای پول در میان است» می باشد. اثری که برای نخستین بار توسط منصور اقتداری به سال ۱۳۶۳ در نشر کاوش با عنوان «درخت زندگی» به چاپ رسید. پس از آن در همان سال همایون حنیفه وند مقدم ترجمه ی دیگری از این کتاب را با نام «تسلیم» به اهتمام انتشارات کوشش روانه ی بازار کرد. و در سال های اخیر نیز ترجمه ی سوم این اثر یعنی «همه جا پای پول در میان است»، به قلم رضا فاطمی در انتشارات مجید به طبع رسیده است. هرچند عنوان اصلی این کتاب «به آسپیدیستراها رسیدگی کن» نام دارد.

جورج اورول در رمان «همه جا پای پول در میان است»، پسر جوانی سی و اندی ساله ای را به تصویر کشیده است که علی رغم بی ارزش دانستن و مبارزه کردن با پول، احساس می کند که دنیا و انسان های آن، جز پول، ارزش و میزانی نمی شناسند. لذا او که عاشق ادبیات است از شغل پول سازش استعفا می دهد و به جای آن در یک کتابفروشی مشغول به کار می شود.

اورول در پاره ای از کتاب پیرامون گوردون، قهرمان داستان می نویسد: او پولی در بساط نداشت. وقتی انسان بی پول است، در طول زندگی تنها چیزی که نصیبش می شود، بی احترامی های مداوم است... وقتی انسان بی پول است، رفتار دیگران با او همین گونه است! بیفکرانه و خونسردانه به او توهین می کنند...

یک دختر به او علامتی داد و جلوتر رفت و در مسیر گوردون قرار گرفت... چرا نباید می ایستاد و با او حرف می زد؟ انگار دخترک وضعیت او را درک کرده بود. اما نه! او هیچ پولی نداشت! نگاهش را به طرف دیگری انداخت و با سرعت مردی که به خاطر فقر، پرهیزگار شده از کنار دختر گذشت. اگر می ایستاد و دختر می فهمید که پولی در بساط ندارد، چقدر عصبانی می شد! خودش را کنترل کرد. حتا حرف زدن هم نیاز به پول دارد. (ص ۸۶ الی ۹۶)

گر گرسنه خسبی همه عالم ز تو سیر است	نشینده ای ای دوست که بی مایه فطیر است
بنگر به هلاکو که نه دین داشت و نه دانش	در خدمت او بسته کمر خواجه نصیر است
انصاف که سرمایه ی مرد است زر و زور	وان کو سخن از علم و ادب گفت صغیر است
چنگیز که در ریختن خون بود استاد	در بارگهش صد چو تو دانا و دبیر است
تاریخ بود قصه ی زور و زر و زین رو	سقراط اسیر است و فلان میر کبیر است
بی زر خرد و فلسفه و منطق و حکمت	شعر است و بهایش همه کمتر ز شعیر است

(دیوان عماد، ص ۵۲ و ۵۳)

همه جا پای پول در میان است، جورج اورول، ترجمه: رضا فاطمی، نشر مجید، تهران ۱۳۹۲

دیوان عماد خراسانی، نشر جاویدان، تهران ۱۳۶۲

من نه نان، نه غم و حتی سینما را هیچ وقت جدی نگرفته ام.

من برای اتلاف وقت بازی می کنم!

برای فرار از درک حقایق هولناکی که نمی دانم چیست.

گو اینکه همین نان و نام جدی ترین ضرورت از این سال به آن سال رفتن هایم شده است.

مصاحبه همشهری با حسین پناهی، ۱۳۷۲/۴/۲۴ ، سال اول ، شماره ۱۵۹

تصحیح های متعددی از «دیوان حافظ» وجود دارد که نسخه «قدسی» پیش از چاپ نسخه قزوینی یکی از مشهورترین آن نسخ می باشد. میرزا محمد حسینی قدسی متولد ۱۲۴۶ در داراب شیراز، به مدت هشت سال و بر اساس پنجاه نسخه از دیوان حافظ به تصحیح این کتاب پرداخته و این دیوان را با مجموع ۶۰۰ غزل، ۷ قصیده، ۴۵ قطعه، ۳۹ رباعی، ۶ مثنوی و یک ترجیع بند و یک ترکیب بند در سال ۱۲۷۶ به چاپ رسانده است.

و اما چاپ حاضر که توسط انتشارات چشمه و به کوشش دکتر حسن ذوالفقاری و ابوالفضل علی محمدی به طبع رسیده است، با مقابله ی چهار نسخه دیگر چون قزوینی، خانلری، سایه و نیساری همراه می باشد. این چاپ به ذکر تمامی اختلافات موجود در این پنج نسخه اشاره کرده و دارای دو فهرست الفبایی مطلع و قافیه، کشف الابیات، فرهنگ لغات، توضیح برخی از ابیات مشکل و اعراب گذاری پاره ای از واژگان چند وجهی و کلمات عربی است.

*در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند / گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

*گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ / تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

*جام می و خون دل هر یک به کسی دادند / در دایره ی قسمت اوضاع چنین باشد

*چگونه شاد شود اندرون غمگینم / به اختیار، که از اختیار بیرون است

*رضا به داده بده وز جبین گره بگشای / که بر من و تو در اختیار نگشاده است

*پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت / آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

*از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود / زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت

*عاقلان نقطه ی پرگار وجودند ولی / عشق داند که در این دایره سرگردانند

*از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر / یادگاری که درین گنبد دوار بماند

*در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز / هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

*هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق / ثبت است بر جریده ی عالم دوام ما

*با مدعی مگویند، اسرار عشق و مستی / تا بی خبر بمیرد، در رنج خودپرستی

*هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی / کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

*آن تلخ وش که صوفی أمّ الخبائثش خواند / آشهی لنا و أحلی من قُبلة العذارا

*میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز / وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است

*بگیر طره ی مه طلعتی و قصه مخوان / که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

* به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش / که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

*جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است / هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

*حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

*جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

*مردم ز انتظار و در این پرده راه نیست / یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد

*مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / و نه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

*مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن / که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

*جلوه ای کرد رُخت روز ازل زیر نقاب / این همه نقش در آئینه ی اوهام افتاد

*سالها دل طلب جام جم از ما می کرد / آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

*پدرم روضه ی رضوان به دو گندم بفروخت / ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

بیت بالا طبق نسخه ی قدسی و سایه است و بنا بر تصحیح قزوینی (/ من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم) و طبق چاپ

خانلری و نیساری آمده است (/ من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم)

*واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند / چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

*آنان که خاک را به هنر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه ی چشمی به ما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی / باشد که از خزانه ی غیبش دوا کنند

*ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش / بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش

*هرچند آزمودم از وی نبود سودم / من جَرَبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَه

*ای مگس عرصه ی سیمرغ نه جولانگه توست / عرض خود می بری و زحمت ما می داری

*ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال / مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش

*دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند / وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

*همّت حافظ و انفاس سحر خیزان بود / که ز بند غم ایام نجاتم دادند

*آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است / با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

دیوان حافظ، به تصحیح: محمد قدسی، به کوشش: حسن ذوالفقاری و ابوالفضل علی محمدی، صفحه ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۳ و ۹۰ و ۱۰۷ و ۱۱۲ و ۱۲۳ و ۱۳۲ و ۱۳۶ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۶۷ و ۲۰۲ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۷۲ و ۲۸۴ و ۲۸۷ و ۲۹۱ و ۳۰۱ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۴۵ و ۳۹۷ و ۴۰۴ و ۴۰۷ و ۴۱۲ و ۴۳۳ و ۴۶۶ و ۴۹۹ و ۵۷۱ و ۶۰۳ و ۶۰۵، نشر چشمه، تهران ۱۳۸۱

پی نوشت:

چاپ قزوینی از دیوان حافظ توسط محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی بر اساس ۱۸ نسخه در سال ۱۳۲۰ متشکل از ۴۹۵ غزل، چاپ خانلری توسط دکتر پرویز ناتل خانلری بر اساس ۱۴ نسخه در سال ۱۳۵۹ متشکل از ۴۸۶ غزل، چاپ سایه توسط هوشنگ ابتهاج در سال ۱۳۷۴ بر اساس ۳۱ نسخه متشکل از ۴۸۴ غزل و چاپ نیساری توسط دکتر سلیم نیساری در سال ۱۳۷۷ بر اساس ۴۸ نسخه متشکل از ۴۷۶ غزل مسلم است.

آب حیات است پدر سوخته
 تا بتوانیش بگیر و بکن
 حَبّ نبات است پدر سوخته
 قافیه هرچند غلط می شود
 صوم و صلاة است پدر سوخته
 ایرج میرزا (۱۳۰۴-۱۲۵۲) با آن که شاعری توانمند و بنام است، تا بدان حد در آوردن الفاظ مستهجن و معانی زشت در شعر خود پیش رفته است که بعضی از کارشناسان تعلیم و تربیت عقیده دارند که کودکان و جوانان دبستانی و دبیرستانی نباید نام ایرج را بشنوند، مبدا که دیوان او را به دست آورند و آنچه برای ایشان مناسب نیست ببینند و بخوانند. این شاعر فجری که برخی او را به سبب شعر بسیار زیبای «قلب مادر» می شناسند، قطعه های ادبی دیگری چون «حیله» و «آب حیات» در پیرامون بچه بازی و به کارگیری واژگانی جنسی و رکیک در کارنامه ی خود دارد. هرچند گویی بی پرده ترین الفاظ مستهجن را باید در «هزلیات خاکشیر» دنبال کرد.

بسیاری از شاعران بعد ادبی اشعار ایرج را ستوده اند تا آنجا که بنا بر گفته ی دکتر شفیعی کدکنی هیچ کس در ساده گویی بعد از سعدی به پای ایرج میرزا نرسیده و شهریار نیز با تمام ارادت خود به حافظ، از سبک ایرج در سرودن اشعار خود استفاده کرده است. ایرج با تمام صراحت و بی پرده گویی که در گفتارش دیده می شود، اشعاری در مدح پیامبر، علی بن ابی طالب و حتی علی اکبر نیز سروده و از علاقه ی خود به خراسان و ستایش ادیبان آن خطّه پرده برداشته است. این شاعر تبریزی که در وصف خود نوشته است:

می گنم قافیه ها را پس و پیش
 تا شوم نابغه ی دوره خویش
 به نقد عقایدی چون قمه زنی و وطن دوستی پرداخته و در مثنوی «عارف نامه» که اوج هنر شاعری اوست می نویسد:

بیا گویم برایت داستانی
 که تا تأثیر چادر را بدانی
 مرا دل در هوای جستن کام
 پری رو در خیال شرح پیغام
 به نرمی گفتمش کای یار دمساز
 بیا این پیچه را از رخ بر انداز
 پری رو زین سخن بی حد بر آشفتم
 ز جا برجست و با تندی به من گفت
 برو این حرفها را دور انداز
 که من صورت به نامحرم کنم باز
 تو می گویی قیامت هم شلوغست؟
 تمام حرفها را دروغست؟
 تمام مجتهد ها حرف مُفتند؟
 همه بی غیرت و گردن کُفتند؟
 شب اول که ما تحت در آید
 به بالینت نکیر و منکر آید

که از گه خوردنم گفتم پشیمان
 چو مُلا بر پلو مؤمن به حلوا
 منزّه تر ز خُلق و خوی مؤمن
 که با ...یرم ز تنگی می کند جنگ
 زنِ مستوره ی محجوبه اینست
 که با رو گیری اُلفت بیشتر داشت
 به هر چیزی بجز انسان شبیهی
 که باید زن شود غول بیابان
 که باید زن کند خود را چو لولو
 چه ربطی گوز دارد با شقیقه؟
 همه رو باز باشند آن جمیلات
 رواج عشوه در بازارشان نیست؟
 که هم عصمت در او جمعست هم ناز

من این ها جمله از چشم تو بینم
 تمام حقه ها زیرِ سرِ تُست
 به روزِ بدتر از این هم بیفتی
 که صد دانا در آن حیران بماند
 که باشد یک کتاب و یک کتابی

دیوان ایرج میرزا، به اهتمام: محمدجعفر محجوب، صفحه ۷۵ الی ۹۶ و ۱۲۲ و ۱۶۶ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۲۰۱ و ۲۰۲
 نشر اندیشه، تهران ۱۳۵۶

غرض آن قدر گفت از دین و ایمان
 گشادم دست بر آن یارِ زیبا
 ...سی هرگز ندیده رویِ نوره
 ...سی بر عکس ...سهای دگر تنگ
 حجاب زن که نادان شد چنینست
 به ...س دادن همانا وقع نگذاشت
 بدان خوبی در این چادر کریهی
 کجا فرمود پیغمبر به قرآن
 کدام است آن حدیث و آن خبر کو
 به عصمت نیست مربوط این طریقه
 مگر نه در دهات و بین ایلات
 چرا بی عصمتی در کارشان نیست؟
 فدای آن سر و آن سینه ی باز

و در ادامه در ابیاتی که بیانگر افکار فلسفی وی است می آورد:

خدایا تا به کی ساکت نشینم
 همه ذراتِ عالم منترِ تُست
 در ایران تا بُود مُلا و مُفتی
 به نادان آن چنان روزی رساند
 در این دنیا به از آن جا نیابی

پی نوشت:

*با چراغ و آینه، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۳۶۷ و ۴۷۶، نشر سخن، تهران ۱۳۹۲

جعفر موسوی متخلص به «خاکشیر»، گویی از صریح ترین شاعران فکاهی گوی ایرانی است که در هزل و استفاده از واژگان جنسی در اشعار خویش گوی سبقت از تمامی شاعران ربوده و در این میان نظیر و مانندی ندارد.

تا مرا عمر در جهان باشد
این عیان است و این بیان باشد

هر رباعی و قطعه و غزل
یک ...س و ...یر و ...ون در آن باشد

از این شاعر اصفهانی (۱۳۳۵-۱۲۵۸) دیوانی مختصر شامل غزلیات، قطعات، مفردات و رباعیات به نام خاکشیر بر جای مانده است. در پاره ای از این دیوان می خوانیم:

خواهی تو بدانی که مرا خانه کجاست
در کوچه چپ مرو بیا کوچه ی راست

بر هر در خانه ای که ...ونت برخاست
شلوار بکن درآ، همان خانه ی ماست

گویند دو چیز آید امروز بکار
یا ...یر کلفت یا که پول سرشار

گر هست تو را برو میان میدان
ور نیست بیا و بنشین به کنار

گفتم به ...یر خویش کای سر بریده پوست
...ون سفید یا ...س بی مویت آرزوست

برجست رویه خایه مؤدب نشست و گفت
درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

آن شنیدم که عارفی میگفت
نکته ای که خوش ادا باشد

در بر آنکه اهل ذوق بود
«اِنَّه» به ز «اِنَّها» باشد

گویند اگر وطی کنی عرش بلرزد
عرشی که به یک وطی بلرزد به چه ارزد

ماییم و سمرقند و یکی دلبر زیبا
هر روز کنیمش، چه بلرزد چه نلرزد

دیوان خاکشیر، جعفر موسوی، صفحه ۱۱ و ۲۰ و ۲۷ و ۵۰ و ۸۲ و ۱۰۲، نشر الکترونیک، سایت هزل کده

کاشکی انگشتوانش بودمی
تا در انگشتش همی فرسودمی
تا هر آنگاهی که تیر انداختی
خویشتن را کج بدو بنمودمی
تا بدنان راست کردی او مرا
بوسه ای چند از لبش بریودمی

مهستی که در لغت به ماه بانو ترجمه شده، گویی یکی از برجسته ترین رباعی سریان ایران است. از سال ولادت و وفات مهستی هیچ سندی در دست نیست، لیکن مورخین اتفاق نظر دارند که وی در عهد سلطان سنجر سلجوقی (۵۲۲-۵۱۱) میزیسته و از شاعران قرن ششم هجری قمری شمرده می شود. برخلاف اقوال برخی از تذکره نویسان که مهستی را فردی فاحشه یافته اند، عده ای نیز مانند طاهری شهاب وی را شاعری خردمند از خطه ی گنجه (آذربایجان) دانسته و با توجه به آن که دیوان اشعار او بر جا نمانده است، اهتمام به تدوین و تصحیحی از اشعار منسوب به او نموده و انتشار چنین دیوانی را نعمتی بزرگ برای ادبیات ایران خوانده است.

طاهری شهاب بر آن اعتقاد است که هیچ یک از شعرای نامدار قدیم به تقلید سبک او (شهر آشوب: شعری که در مدح و ذم اهالی شهر و توصیف پیشه وران شهر سروده شود) دست نیافته و به آن پایه از ملاحظت و حلاوت گفتار او نرسیده اند.

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت
در حجره ی دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

دیوان مهستی، به اهتمام و مقدمه: طاهری شهاب، صفحه ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۳۱ و ۳۶ و ۷۶ و ۸۵، نشر کتابخانه ابن سینا، تهران ۱۳۴۷

محمد تقی صبوری ملقب به ملک الشعراء بهار (۱۳۳۰-۱۲۶۵) استادی بزرگ، سیاست مداری با تجربه و شاعری نامی از خطه مشهد بود که سرانجام در گورستان ظهیر الدوله شمیران به خاک سپرده شد. از مهم ترین آثار او می توان به «سبک شناسی» و «دیوان اشعار» اشاره کرد. دیوان اشعار بهار، مملو از اعتقادات مذهبی، ستایش بزرگان دین و علاقه ی ویژه او به وطن است: ای خطه ی ایران مهین، ای وطن من
 ای گشته به مهر تو عجین جان و تن من
 شاعر قصیده ی معروف دماوندیه (ای دیو سپید پای در بند/ ای گنبد گیتی ای دماوند) در دیوان خویش به هجو احمد کسروی پرداخته و این نویسنده ی تبریزی را انسانی خام، کوتاه فکر و نادان شمرده است.

کسروی تا راند در کشور سمند پارسی
 گشت مشکل فکرت مشکل پسند پارسی
 فکرت کوتاه و ذوق ناقص اش را کی سزد
 وسعت میدان و آهنگ بلند پارسی
 طوطی شکر شکن بر بست لب کز ناگهان
 تاختند این خرمگس ها سوی قند پارسی
 پس چه شد این احمدک زان خطه ی مینو نشان
 احمدا گو شد به گفتار چرند پارسی

بهار در ادامه در قصیده ای مستزاد با نام «داد از دست عوام» می نویسد:

عاقل ار بسمله خواند به هوایش نچمند
 همچو غولان برمند
 غول اگر قصه کند گرد شوند از در و بام
 داد از دست عوام
 عاقل آن به که همه عمر نیارد به زبان
 نام این بی ادبان
 که در این قوم نه عقلست و نه ننگست و نه نام
 داد از دست عوام

ملک الشعراء در مُسَمَّطِ مستزاد «ای مردم ایران» نیز صراحتاً به انتقاد از مردم ایران و خلق و خوی آنان پرداخته، می آورد:

ای مردم ایران همگی تند زبانید
 خوش نطق و بیانید
 هنگام سخن گفتن برنده سنابید
 بگسسته عنابید
 در وقت عمل کند و دگر هیچ ندانید
 از بس که جفنگید، از بس که جبانید
 گفتن بلدید، اما کردن نتوانید
 از بس که جفولید، از بس که جهولید
 هنگام سخن پادشه چین و ختایید
 ارباب عقولید
 در فلسفه اهل کره را راهنمایید
 با رد و قبولید
 هنگام فداکاری در زیر عبایید
 از بس که فضولید، از بس که جهولید
 از بس چو خروس سحری هرزه درایید

دولت به شما چه!

آقا به شما چه!

جان بود به تن چه

دندان به دهن چه

ور موقع خذلان دول گشته به ما چه

عالم همه پر کید و دغل گشته به ما چه

گر کورش ما شاه جهان بود، به من چه

گستاسب سر پادشهان بود، به من چه

جانا، تو چه هستی؟ اگر آن بود به من چه

دیوان اشعار ملک الشعراى بهار، صفحه ۱۷۵ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۸۶ و ۵۴۹ و ۱۱۵۳ ، نشر نگاه، تهران ۱۳۸۷

پی نوشت:

*ابوالفضل برقعى قمى در کتاب «سوانح ایام» این شعر را از ملک الشعراى بهار وام گرفته است:

به کلامش نچَمَد

داد از دست عوام

عاقل آر بسمله خواند همه از او بَرَمَد

مجلس روضه شود، گرد شوند از در و بام

سوانح ایام، ابوالفضل برقعى، صفحه ۱۳۴ ، نشر الکترونیک

مست گفت ای دوست این پیراهن است افسار نیست

گفت جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست

گفت والی از کجا در خانه ی خمّار نیست

گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

گفت در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست

گفت هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

از پروین اعتصامی (۱۳۲۰-۱۳۸۵) به عنوان نادره ی ادبیات ایران یاد می شود. بانویی مسلمان و اخلاق محور که اشعار وی حاکی از اعتقادات دینی و افکار فلسفی و عرفانی اوست. هرچند گویی این طرز تفکر، مانع تجدد پذیری او نشده است:

چشم و دل را پرده می بایست، اما از عفاف چادر پوشیده، بنیاد مسلمانی نبود

شاعره ای که اشعار او با آنکه رنگ و بویی از عشق مجازی ندارد، اما موفقیت اش در کنار پدری ادیب با نام یوسف اعتصامی

تا بدان جا رسید که استاد و شاعر بزرگی چون ملک الشعرای بهار، مقدمه ای بر دیوان او نوشت و به تمجید این بانوی شعر

ایران زمین پرداخت. پروین که زاده ی ۲۵ اسفند ماه در تبریز بود سرانجام در سن سی و پنج سالگی وفات نمود و در صحن

قم، در کنار مقبره ی خانوادگی پدر خویش مدفون شد.

کز چه من گِردم این چنین تو دراز

چاره ای نیست با زمانه بساز

این حقیقت میپرس ز اهل مجاز

کس در این پرده نیست محرم راز

نخودی گفت لوبیایی را

گفت ما هر دو را ببايد پخت

رمز خلقت به ما نگفت کسی

کس بدین رزمگه ندارد راه

دیوان پروین اعتصامی، به کوشش: دکتر حسن احمدی گیوی، با مقدمه: ملک الشعرای بهار، قطعه های «مست و هوشیار» و

«فلسفه»، صفحه ۹۷ و ۱۲۷ و ۱۴۸، نشر قطره، تهران ۱۳۸۱

فریدریش نیچه در «تبارشناسی اخلاق» می نویسد: آدمی زادگان سالم و شاداب نه تنها تعادل ناپایدارشان میان حیوان و فرشته را هرگز دلیلی برای نفی زندگی نینگاشته اند که باریک بین و روشن بین ترینشان، همچون گوته و حافظ، آن را انگیزتاری دیگر برای زندگی یافته اند.

در سال ۱۸۱۴ متن کامل دیوان حافظ به ترجمه ی ژزف هامرفون پورگشتال، دیپلمات و سفیر اتریش در استامبول به دست گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۲) رسید و سبب آشنایی او با حافظ و ادبیات فارسی شد تا آن جا که در سال ۱۸۱۹ به انتشار «دیوان غربی شرقی» پرداخت. دیوان غربی شرقی، کتاب شعری است مملو از عشق و ستایش از شرق و شاعران ایرانی همچون: فردوسی، عطار، مولوی، نظامی، سعدی، جامی و خصوصاً خواجه حافظ شیرازی. این دیوان که شامل دفترهای دوازده گانه ی «معنی نامه، حافظ نامه، عشق نامه، تفکرنامه، رنج نامه، حکمت نامه، تیمور نامه، زلیخا نامه، ساقی نامه، مَثَل نامه، فارسی نامه و خُلد نامه» می باشد، بار اول توسط انتشارات نخستین با ترجمه شجاع الدین شفا به صورت آزاد و اقتباس ترجمه شد، تا آنکه محمود حدادی ترجمه ای دیگر از این اثر را از روی متن اصلی «آلمانی» توسط نشر کتاب پارسه روانه ی بازار نمود.

شگفت انگیز ترین کتاب کتاب هاست، کتاب عشق. قصه ی شادیش چند برگ اندک است، و شرح رنجش دفترها. شمال و غرب و جنوب فرو می پاشند. تخت ها می شکنند و کشورها به لرزه در می آیند. پس به دیار پاک مشرق بگریز، تا در شمیم هوای پدر شاهی، به فیض عشق و باده و غزل، چشمه ی خضر جوانت کند. آن جا در حریم صدق و سادگی می خواهیم به ژرفا، و سرچشمه تبار انسانی برسم. ببذیرید! شاعران شرقی، از ما غربیان بزرگ ترند.

شاعر: ای محمد شمس الدین از چه رو ملت والای تو، تو را حافظ می خواند؟

حافظ: پرسش تو را ارج می نهم و پاسخ اش می دهم: از آن که با حافظه یی سعادت مند، میراث مقدس قرآن را، بی کم و کاستی از بر کردم. و در پناه آن پرهیزگاری در پیش گرفتم. فغان ای قرآن کریم! دریغ ای آرامش جاوید!

در هر نفسی دو نعمت است: دم فرو بردن، و از بار آن رهیدن. آن تنگنا می آورد، این تازه گی. چنین زندگی ترکیبی است سِحر آمیز. دمی که در تنگنایت می گیرد، بر خدا سپاس بگذارد. و سپاس بر خدا آن دم نیز، که رهاییت می بخشد. اگر معنی اسلام تسلیم به اراده ی خداست، همه در دامان اسلام دم می زنیم.

خود را با تو برابر گرفتن، حافظا، راستی که دیوانگی است!

دیوان غربی شرقی، یوهان گوته، ترجمه: محمود حدادی، صفحه ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۷ و ۳۱ و ۴۷ و ۶۰ و ۸۰ و ۸۱ و ۹۵ و ۱۰۲ و ۱۰۶ و

۱۳۹ و ۲۰۷، نشر کتاب پارسه، تهران ۱۳۹۲

پی نوشت:

تبارشناسی اخلاق، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، صفحه ۱۲۷، نشر آگه، تهران ۱۳۷۷

ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی (۵۲۹-۴۶۷)، نماینده‌ی برجسته‌ی قصیده‌سرایان ایران و طراوت‌بخشنده‌ی ساختار قصاید پارسی است. از این رو شعر فارسی را به شعر قبل و بعد از سنایی تقسیم نموده‌اند. و مولوی به سبب ادای حق، با چنان شیفتگی و حرمتی از سنایی غزنوی یاد می‌کند.

حجم بزرگی از دیوان حدوداً چهارده هزار بیتی این شاعر اهل افغانستان امروزی را مدایح تشکیل می‌دهد. هرچند بنابر گفته‌ی دکتر محمدعلی موحد و دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در «تازیانه‌های سلوک»، سنایی تا پایان عمر میان دو ساحت وجودی خویش یعنی «مدایح چابلسانه و هجویات رکبک» و «اشعار زاهدانه و عرفانی» در نوسان بوده است. و این همان تلوتی است که شمس تبریزی، سنایی را بدان معرفی کرده است.

سنایی جبری و اشعری خالص است. (عقل بی شرع، آن جهانی نور ندهد مر تو را / شرع باید عقل را همچون مُعَصَفَر را شَخار / عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط؟ / عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار؟) و عملاً در حوزه‌ی اهل ذوق و فلسفه ستیزان مشایی زمانه قرار می‌گیرد و گویی خطاب به عمر خیام می‌آورد: (تا کی از کاهل نمازی، ای حکیم زشت خوی / همچو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن / عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاهلی / عقل، چِبُود؟ جان نبی خواه و نبی خوان داشتن)

از دیگر آثار مسلم سنایی می‌توان به: حدیقه الحقیقه، سیرالعباد الی المعاد، کارنامه‌ی بلخ، تحریم القلم و مکاتیب سنایی اشاره نمود. سنایی غزنوی در مثنوی نامه‌ی حدیقه که الهی نامه و فخری نامه نیز خوانده می‌شود، برخلاف تفکرات پلورالیستی مولوی به لعن و نفرین ابن ملجم پرداخته و او را سگ می‌خواند. سنایی در قسمتی دیگر از حدیقه‌ی خود به نکوهش دختران اقدام کرده و در ابیاتی کاملاً سخیف می‌نویسد: (ور بود خود نعوذ بالله دُخت / کار خام آمد و تمام نپخت / طالعت گشت بی شکی منحوس / بخت میمون تو شود منکوس / وآنکه او را دهیم ما صلوات / گفت کَالْمَكْرُمَاتِ دَفْنُ بَنَاتِ)

اما از دیگر نکات جالب توجه در دیوان سنایی می‌توان به این رباعی منسوب به خیام اشاره کرد: (گر آمدنم ز من بُدی نامدَمی / ور نیز شدن ز من بُدی کی شُدَمی؟ / به زان نَبُدی که اندرین دیر [دهر] آخِراب / نه آمدَمی، نه شُدَمی، نه بُدَمی) رباعی بی که در کتاب «اقلیم روشنایی، صفحه ۱۵۶» اثر دکتر شفیعی کدکنی نیز از ابیات منسوب به سنایی آورده شده است.

و در پایان بنابر نظر مصححانی چون محمد تقی مدرس رضوی و دکتر مظاهر مصفا در دیوان سنایی هجوها و هزل‌های رکیکی یافت می‌شود که به طور مسلم از خود اوست. سنایی که گویی بسیار شیفته‌ی پسرکان زیبا روی بوده است در ابیات متعددی طبل رسوایی خویش را به صدا در آورده و به عنوان مثال در دل باختن به پسری قصاب می‌نویسد:

دیدم آن کون کودک قصاب	بر زبر همچو قُبّه‌ی اعظم
با یکی خیمه‌ای ز دیبه سرخ	کیر قصاب چون ستون خیم
گاه بیرون کشید همچو زریر	گاه اندر سپوخت چون عندم

دیوان حکیم سنایی غزنوی، به اهتمام: محمدتقی مدرس رضوی، صفحه ۱۹۰ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۳۸۰ و ۱۱۷۵، نشر سنایی، تهران ۱۳۸۸

حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، به تصحيح: محمدتقی مدرس رضوی، صفحه ۲۵۷ و ۶۵۷

و ۶۵۸، چاپخانه سپهر، تهران ۱۳۲۹

تازيانه های سلوک (نقد و تحليل چند قصیده از حکيم سنایی)، محمدرضا شفيعی کدکنی، صفحه ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۷ و

۱۸ و ۲۲ و ۳۹، نشر آگه، تهران ۱۳۸۸

هنگامی که از پیشگویی می‌شنویم نام «شاه نعمت الله ولی» و «نوسترا داموس» در ذهن بسیاری از ایرانیان تداعی می‌گردد. اما آنچه درخور تأمل است ذکر این نکته می‌باشد که در نسخه‌های اصلی متعلق به این افراد کاملاً تردید وجود دارد و نسخ متعددی به آنها نسبت داده می‌شود. ثانیاً برخی از نسخه‌های تأیید شده توسط مصححان به هیچ عنوان در بردارنده پیشگویی‌های به خصوصی نیست و صرفاً مجموعه‌ای است از ابیات و نثرهایی معمولی که معنا و مفهومی کلی بیش ندارند. به عنوان نمونه شاه نعمت الله ولی، شاعر هم عصر حافظ قصیده‌ای دارد با مصرع «قدرت کردگار می‌بینم» که نسخه‌ی تصحیح شده‌ی آن توسط جواد نوربخش و نسخه‌ای از آن با مقدمه‌ی سعید نفیسی، با دیگر نسخ موجود ادعایی تفاوت بسیاری دارد؛ چرا که قصیده‌ی دو نسخه‌ی ذکر شده شعری است با داده‌های کاملاً معمولی و قصیده‌ی نسخه‌های دیگر با ادعای نوشته شدن از روی نسخه‌ای مربوط به دوره‌ی صفویه از کتابخانه‌ی ماهان کرمان و یا نسخه‌ای با قدمت صد و اندی ساله از کتابخانه ملی تهران، شعری است بسیار متفاوت با جزئیات متعددی از پیشگویی‌ها که تا کنون تصویری از آن نسخه‌ها ارائه نشده است! شاه نعمت الله ولی کرمانی (۸۳۴ تا ۸۳۲ - ۷۳۱ تا ۷۳۰) صوفی‌یی است که در دیوان خویش به کنایه شاعر نامی شیراز، حافظ را اینگونه خطاب قرار می‌دهد:

*گر معنی تنزیل بداند حافظ / تنزیل به عشق دل بخواند حافظ

او کرد نزول ما ترقی کردیم / تحقیق کجا چنین تواند حافظ

*ما خاک را به نظر کیمیا کنیم / صد درد را به گوشه‌ی چشمی دوا کنیم

که حافظ نیز گویی از پس پاسخ اینچنین بر می‌آید:

*آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی / باشد که از خزانه‌ی غیبش دوا کنند

دیوان شاه نعمت الله ولی، با مقدمه: سعید نفیسی، صفحه ۲۳ و ۵۲۷ و ۵۲۹، نشر نگاه، تهران ۱۳۹۱

کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی، به تصحیح: جواد نوربخش، صفحه ۶۵۷ الی ۶۶۰، نشر خانقاه نعمت اللهی، تهران ۱۳۶۹

در وصل هم ز عشق تو ای گل در آتشم
عاشق نمی شوی که ببینی چه می کشم

با عقل آبِ عشق به یک جو نمی رود
بیچاره من، که ساخته از آب و آتشم

محمدحسین بهجت تبریزی (۱۳۶۷-۱۲۸۵) متخلص به شهریار، شاعری است که بنا بر گفته ی دوست صمیمی او لطف الله زاهدی پس از سی سال اعتیاد سنگین به مواد مخدر، خود را از این بیماری نجات بخشید. و فردی است که دکتر شفیع کدکنی، او را نماینده ی کامل و شایسته ترین شاعر مکتب رمانتیسم در ادبیات فارسی معرفی می کند که با آنکه ارادتی ویژه به حافظ دارد اما سخت تحت تأثیر ادبی از ایرج میرزا است.

شهریار شاعری مذهبی، انقلابی و رمانتیک بود که علاوه بر تمجید بزرگان دینی و سرودن شعر مشهور «علی ای همای رحمت» به ستایش بسیاری از شاعران و شخصیت های سیاسی ایران چون: مولوی، حافظ، سعدی، ایرج میرزا، نیما یوشیج، اخوان ثالث، فریدون مشیری، هوشنگ ابتهاج، بروجرودی، بهشتی، مطهری، طالقانی، باهنر، رجایی، چمران، شریعتی، میرحسین موسوی و... پرداخت. او حتی در ستودن کمیته انقلاب، خمینی، خامنه ای و هاشمی رفسنجانی نیز اشعاری ویژه و جداگانه سرود.

نوید فجر خمینی طلوع خورشیدی است
که تار و مار کند هر کجا شب تاری است

این رهبر کبیر، خمینی بت شکن
خط امان خود از امام زمان گرفت

گوهر شبچراغ رفسنجان
ای چراغ تو رهنمونِ دلم

کفه یی هم تراز خامنه ای
در ترازوی آزمون دلم

در رکوع و سجود خامنه ای
من هم از دور سرتنگون دلم

خاصه وقت قنوت او کز غیب
دستها می شود ستون دلم

این شاعر شهیر تبریزی در ادامه طی دفاع از اسلام می آورد:

همیشه جنگ پیغمبر جهاد است
دفاع است و هجوم از بد نهاد است

بجز تبلیغ حق کاری ندارد
به کس اکراه و اجباری ندارد

در ایران هم شکست ما عجب نیست
که از دین است مُعجز از عرب نیست

تو مو می بینی و من پیچش مو
تو ابرو من اشارتهای ابرو

وگر دینی بماند این چند مدّت
همانا از خدا دان و حقیقت

وگر نه این سخن در گوش جان گیر
که کس ایمان نمی آرد به شمشیر

دیوان این شاعر مشهور معاصر، بیش از چهل بار تا سال ۱۳۹۱ تجدید چاپ شده است.

دیوان شهریار، محمدحسین شهریار، صفحه ۲۴ و ۱۱۴ و ۳۱۰ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۵۰ و ۱۱۷۴، نشر نگاه، تهران ۱۳۹۱

پی نوشت:

* با چراغ و آینه، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۴۷۶ و ۴۷۸، نشر سخن، تهران ۱۳۹۲

کتاب «دوزخرفات» اثری است طنز گونه به قلم نویسنده ای ظاهراً با نام مستعار سروش پاکزاد، که به ارائه و نقدی به دور از توهین و خشونت کلامی از امور مذهبی و قدسی می پردازد. هرچند این اثر در بردارنده ی طنزی رادیکال و ساختار شکنانه است. شوخی های سروش پاکزاد با خداوند، پیامبران، فرشتگان، فردوسی و گه گاه با سیاست، نه تنها از جنس طنز و مفرح است، که عمیق نیز می باشد و نشان می دهد که نویسنده با الهیات و فلسفه مأنوس بوده و از همین رو بنابر نظر برخی این کتاب یکی از شاهکارهای مسلم نقیضه نویسی در زبان فارسی است.

در مقدمه ی دوزخرفات از زبان ابراهیم نبوی، ضمن تأکید بر مطالعه ی این اثر زیبا می خوانیم: سال ها قبل، اوایل انقلاب، در کردستان یک حزب الهی وارد مقر سپاه شد و به فرمانده ای که ظاهراً بر حسب تصادف مقداری عقل هم داشت گفت: حاجی! یک نفر روی دیوار نوشته مرگ بر خدا. فرمانده نگاهی به او کرد و گفت: ناراحت نباش، به واجب الوجود عدم تعلق نمی گیره.

پاکزاد در پاره ای از «آیات شیطانی» و «بلیسیات» می آورد: دانستن اعظم گناهان است و تنهایی اشد مجازات. آنکه بیشتر می داند سزاوارتر است به تنهایی. همانا خداست تنهاترین تنهاییان. تمسک جوید به باورهای ناکافته و ایمان آورید به آنچه خیالتان بافته که در این شما را منفعت است... این خدا هم گیر داده یک مشت دهاتی را پیغمبر می کند. نمی دانم این ها را از کجا پیدا می کند. آقا شب خواب دیده که باید بچه اش را بکشد. هرچه به اش می گویم مرد، نکن این کار را. آخر آدم عاقل بچه خودش را می آد بکشد؟ شب که آبگوشت می خوری، سنگینت می کند، خواب های نامربوط می بینی.

در ادامه در قسمت «حکم حکومتی» می نویسد: جناب خداوند گرامی، احتراماً نظر به مراتب شایستگی و تعهد جنابعالی در انجام امور محوله، به موجب این حکم شما را به مدت ۲۰۰۰ سال به سمت پروردگاری کائنات منصوب می نمایم. اهم وظایف شما در دوره ی تصدی امور گیتی به شرح ذیل است:

*تلاش برای افزایش عمر موجودات، علی الخصوص علمای دین.

*افزایش سهمیه ی بسیج در آزمون سراسری ورود به بهشت.

*هدفمند کردن خمس.

*مضاعف کردن یارانه ی سهم امام برای کمک به اقشار کم تحرک.

لازم به ذکر است در صورتی که شورای محترم نگهبان، تصمیمات شما را منطبق با موازین شرع تشخیص دهد، این حکم قابل تمدید خواهد بود. توفیق روز افزون شما را از حضرت صاحب الامر مسألت می دارم. «مقام خفن برتری»

و در «کیفر خواست» خداوند می آورد: متهم، آقای بخشنده مهربان، با توجه به عدم صلاحیت اظهار نظر در مسایل مذهبی، بدون هرگونه تحصیلات دینی و حوزوی در امور مربوط به روحانیت دخالت کرده و خودسرانه اقدام به صدور احکام موهن به نام شرع مقدس اسلام نموده است. نامبرده با فریب مردی اُمی، اقدام به نشر یک جلد کتاب و تکثیر آن در تیراژ وسیع

نموده و با طرح مسأله ی خرافی خاتمیت پیامبر، هیچ اشاره ای به حضرت امام زمان و علی الخصوص نایب بر حق اش ننموده، که مصداق عدم التزام عملی به ولایت فقیه است.

دوزخرفات، سروش پاکزاد، صفحه ۱ و ۲ و ۱۰ و ۱۸ و ۴۷ و ۴۸ و ۱۰۶ و ۱۰۷، نشر اچ آند اس مديا، لندن ۲۰۱۲

«الهی نامه» مثنوی ایست مبتنی بر عقاید دینی، روایات، قصص و افکار حکما که طرح اصلی آن عبارت است از مناظره ی پدری با پسران ششگانه ی خویش که اولی: دختر شاه پریان، دومی: جادویی، سومی: جام جم، چهارمی: آب حیات، پنجمی: انگشتری سلیمان و ششمی: کیمیا را مطالبه می کنند. الهی نامه ما را به نوعی سفر در درون خویش فرا می خواند و انسان را مرکز همه ی کاینات توصیف می کند. دکتر شفیعی کدکنی «الهی نامه» را همان «خسرو نامه» دانسته و خسرو نامه ی مصطلح امروزی را از آثار عطار نمی داند. و معتقد است که در سراسر متن اصلی الهی نامه، حتی یک بیت که تأیید مسئله ی وحدت وجود، در زبان عطار باشد نمی توان یافت.

عطار در الهی نامه بر آن عقیده است که جمع میان دین و دنیا با هم ممکن نیست و کیمیای حقیقی درد و رنج است. چنانچه در «منطق الطیر» نیز از درد تمجید می کند و آرزوی همنشینی همیشگی با رنج را دارد:

هر که را دردی است درمانش مباد هر که درمان خواهد او جاننش مباد

عطار در قسمتی دیگر از الهی نامه، به طعن و نکوهش «خیام» پرداخته و از زبان انسانی آگاه به فرجام مردگان می آورد:

بزرگی امتحانی کرد خردش به خاکِ عمرِ خیام بردش

بدو گفتا چه می بینی درین خاک مرا آگاه کن ای بیننده ی پاک

جوابش داد آن مردِ گرامی که این مردی ست اندر نا تمامی

کنون چون گشت جهل خود عیانش عرق می ریزد از تشویر جاننش

الهی نامه، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، با مقدمه و تصحیح: محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۳۷ و ۴۳ و ۳۲۶، نشر سخن، تهران ۱۳۸۸

پی نوشت:

منطق الطیر، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به تصحیح: حمید حمید، صفحه ۲۷۴، نشر سنا، تهران ۱۳۷۴

داستان «انجیل های من» برداشت های ذهنی اریک امانوئل اشمیت، فیلسوف و نویسنده ی فرانسوی از انجیل است. محصولی در قالب دو داستان که اساس آن شک و ایمان، و هدف آن نه حل نمودن مسائل، که پر رنگ کردن پرسش هاست. بخش اول داستان (شب باغ زیتون) سرگذشت عیسی ناصری، نجاری جان سپرده از فرزندان یوسف نجار است که نمی تواند بپذیرد ناجی و برگزیده ی خداست، و از همین رو پیوسته در رسالت خویش شک می ورزد. در بخش دوم داستان (انجیل به روایت پیلاتس) نیز پیلاتس، سردار رومی با آن که رستاخیز و زنده شدن دوباره ی عیسی را باور نمی کند، اما تردید تمام وجود او را در بر گرفته است؛ چرا که او و عیسی انسان های بی قیدی نیستند و هر دو به دنبال حقیقت می گردند.

یهودا از عیسی می خواهد که چهره ی اصلی خویش را که یحیی آمدنش را بشارت داده بود نپوشاند. عیسی در پاسخ می گوید: یهودا، تو را از بازگو کردن این گفته های ابلهانه منع می کنم. اگر من مسیح بودم خودم بر آن آگاهی می داشتم. لذا من تنها و تنها برای مردم طلب دعا و خوشبختی می کنم و انجام هر گونه معجزه ای را نفی می نمایم.

اما کم کم، اصرار مردم و حواریون عیسی سبب شد تا او تصوّر کند که فرستاده ی خداست. و در ادامه به دنبال اخباری مبنی بر دستگیری وی، یهودا به سبب ایمان کامل به متن کتاب مقدس، از عیسی می خواهد که دستگیر شود و به او می گوید که نوشته ها صراحت دارند که تو باید دستگیر شوی، شکنجه شوی، کشته شوی و بعد از نو زاده شوی. عیسی چون گمان می کند که هرگز مردی را به اندازه ی یهودا اسخریوطی دوست نداشته است و با او و تنها با او از خدا سخن می گفته است، در آخرین مهمانی خود به یارانش می گوید: فرزندان کوچک من، جز برای اندک زمانی با شما نیستیم. در حقیقت یکی از شما در آینده ی نزدیک به من خیانت خواهد کرد. لرزشی از عدم ادراک پیکر یارانم را در نوردید. فقط یهودا خاموش بود. فقط یهودا در یافته بود. چشمان سیاهش را به من دوخت. توجه او را تحمّل کردم تا به او بفهمانم که این فداکاری را که پیش از فداکاری من صورت خواهد گرفت، جز از او، از مرید برگزیده ام، از کسی دیگر نمی توانم بخواهم.

انجیل های من، اریک امانوئل اشمیت، ترجمه: قاسم صنعوی، صفحه ۴۴ و ۵۱ و ۵۶، نشر ثالث، تهران ۱۳۹۰

کتاب «اصفهان نصف جهان» در بردارنده ی خاطرات صادق هدایت از سفر به شهر اصفهان می باشد. دوست هدایت که ساکن اصفهان است از برخورد سرد مردم اصفهان با غریبه ها و غیر بومیان گله می کند. هدایت در پاسخ می گوید ولی آنچه که من دیدم اصفهانی ها ظاهراً خون گرم و خوش اخلاق هستند. البته تجربه سه چهار روز بدرد شناختن مردم نمی خورد و در ادامه می گوید:

اصفهان مردم زیرک و هوشیار دارد، اگر در دنیا چهار نفر شخص مهم است، دو نفرش اصفهانی است.

جهان را اگر اصفهانی نبود جهان آفرین را جبهانی نبود

محمد علی جمالزاده در کتاب «سر و ته یک کرباس» که تقریباً داستان کودکی اوست و از آنجایی که میدان آن حوادث و وقایع اصفهان است و می توان آن را «اصفهان نامه» نیز خواند، می آورد: همه می دانند که من، زاده ی خاک پاک و بچه ی اصفهانم. در وصف شهر اصفهان همین بس که آن را نصف جهان خوانده اند. حافظ شیرای، هم اصلاً اصفهانی است. و اصفهانی به حساب ابجد با زیرک یکسان است. مردم اصفهان مردمی هستند تیزهوش، سخت کوش، ساده پوش، زیرک، از مخلوقات ممتاز این عالم و بذله گو؛ که اگر کلاه بر سر فلک می گذارند احدی نمی توان کلاه بر سر شان بگذارد، همین اصفهانی ها هستند که اصفهان را ساخته اند و آبادی و رفاه این شهر تاریخی، کار امروز و دیروز نیست و قرن ها پیش از صفویه این شهر معمور و آباد بوده است. ابن بطوطه مراکشی، اهالی اصفهان را مردمی خوش قیافه، شجاع و گشاده دست دانسته است. و ناصر خسرو، نیز در «سفرنامه» خود که تقریباً هزار سال پیش از آنجا عبور کرده در باب اصفهان چنین نوشته است: اصفهان شهریست بر هامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد و در شهر جوپهای آب روان و بناهای نیکو مرتفع. شهر دیواری حصین و بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاهها ساخته و بر همه بارو و کنگره. و اندرون شهر همه آبادان و بازارهای بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود. و کوچی ای بود که آن را کوپراز میگفتند و در آن کوچی پنجاه کاروانسرای نیکو. و من در همه ی زمین پارسی گویان، شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان تر از اصفهان ندیدم.

جمالزاده در ادامه می آورد: نباید تصور نمود که این رفاه و آبادی اصفهان تنها خداداد است بلکه بلا شک قسمت مهم آن از پرتو کوشش و کاردانی مردم آن است و آلا چنانکه همه می دانند آب زاینده رود شورابه و زایش دارد و خاک اصفهان به قدری سخت و سفت است که معلوم است. و برای آشنا شدن با لهجه ی اصفهانی به پارچه فروش اصفهانی استناد کرده که می گوید:

اومدِس، دیدِس، پسندیدِس، بردِس، به حج آقا نشون دادِس، ور داشتِس، بردِس پوشیدِس، حالا پس اوردِس، او ماکو پس نی می گیریم، پس تکلیف ما چی چی یس

اصفهان نصف جهان، صادق هدایت، صفحه ۱۵ و ۲۰، نشر کتابخانه خاور، تهران ۱۳۱۱

سر و ته یک کرباس، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۲۹ الی ۳۷، نشر سخن، تهران ۱۳۸۹

پی نوشت ها:

*سفرنامه ناصر بن خسرو قبادیانی، صفحه ۱۲۲ الی ۱۲۴، نشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۵

*سفرنامه ی ابن بطوطه، ترجمه: محمدعلی موحد، جلد ۱، صفحه ۲۴۶، نشر آگاه، تهران ۱۳۷۶

سینت آگوستین (۴۳۰-۳۵۴)، متولد شهرِ تاگاست (امپراتوری روم و الجزایر امروزی) در کتاب «اعترافات» که یکی از مهم‌ترین آثار کلاسیک جهان و ظاهراً نخستین زندگی‌نامه‌ی خودنوشت در تاریخ ادبیات غرب است، بی‌محابا و با صراحت در مناجاتی پُر سوز و گداز، از زبان عاشقی دردمند، به گناهان و لغزش‌های پیشین خود که گویی تا سنّ سی و دو سالگی نیز ادامه داشته است، اعتراف می‌کند. و در این راه هیچ‌گونه توجّهی به مقام خود که اسقفی بلندمرتبه و مورد تمجید است، نمی‌کند.

کتاب «اعترافات قدیس آگوستین» که از زیبایی ادبی بسزایی و رنگ و بوی فلسفی نچندان برخوردار است، در ابتدای امر، اقرار نویسنده به گناهان خویش است، در مرحله‌ی بعدی، شناخت حقیقت است و در نهایت، ستایش خداوند از سوی فقیهی زاهد و عارف مسلک می‌باشد که بیش از هر چیزی اهل ایمان است و ایمان را مقدّم بر عقل می‌داند. یعنی یک مؤمن مسیحی که اساساً عقل او به ذوب شدن در عیسی و اطاعت از ایمان مسیحی گردن نهاده است.

"بنابه استدلال غلط انداز خود، تسلیم براهین موزیانه‌ی ابلهانی شده بودم که از من درباره‌ی خاستگاه شرّ می‌پرسیدند، و از این که آیا خداوند محدودیت‌های جسمانی دارد، مو و ناخن دارد؟ آیا مردی که هم‌زمان، بیش از یک همسر اختیار می‌کند و یا مرتکب قتل نفس می‌شود و یا حیوانات زنده را قربانی می‌کند، انسانی عادل و صالح است؟ آن قدر نادان بودم که این پرسش‌ها، ذهنم را مغشوش می‌کرد و هرگاه گمان می‌کردم که به حقیقت نزدیک می‌شوم، در واقع، از آن دورتر می‌گشتم. نمی‌دانستم شرّ همان فقدان خیر است تا آن جا که دیگر خیری باقی نماند. چگونه می‌توانستم این حقیقت را دریابم در حالی که با چشم سرّ، تنها اشیاء مادی را مشاهده می‌کردم و با چشم عقل، تنها صورتی از آن اشیاء را."

اعترافات آگوستین را با کتاب «المنقذ من الضلال» غزالی مقایسه کرده‌اند که با آن که در پاره‌ای اعترافات از جانب این دو مقام روحانی عالی رتبه مشترک است، اما اثر محمد غزالی از یک سو فاقدِ غزل‌های الهی است و از سویی دیگر تهی از جمیع اعترافات می‌باشد؛ چرا که اقرار به گناه در نزد غزالی و اسلام حرام شمرده شده است.

آگوستین قدیس، فیلسوف سابق پیرو عقاید مانوی، پس از پذیرش گناهان متعدّد و اقرار به داشتن فرزند به اصطلاح نامشروع، به نقد مانویان و عقل و استدلال‌های بشر پرداخته و از ناتوانی منطق در رسیدن به تدبیرات الهی سخن می‌گوید، و خطابه و فنّ بیان را سبب فریب خوردن بسیاری از انسان‌ها معرفی می‌کند. تأکید آگوستین بر علم شهودی و لدنّی، معصوم دانستن موسی و عیسی از خطای در نبوّت و البته شدت ایمان وی نسبت به خداوند سبب می‌شود تا این گونه به اعتراف و مناجات با خدای خود بنشیند:

"من از این حقیقت غافل بودم و بندگان مخلص و پیامبران تو را به سخره می‌گرفتم... پروردگارا! ای خدای حقیقت! برای آن که انسان در نظر تو مقبول افتد، علم کفایت نمی‌کند. حتی اگر به تمامی آن‌ها عالم باشد، تا به معرفت تو نائل نشود، روی سعادت نبیند. اما آن کس که تو را می‌شناسد سعادت‌مند است، حتی اگر به هیچ‌یک از این امور علم نداشته باشد... ای پروردگارا! مرا

یاری کردی تا بدانم که نمی بایست بر آنان که به کتاب مقدس ایمان دارند، خرده می گرفتم... نمی بایست توجه خود را معطوف به آن کسانی می کردم که تردید داشتند کتاب مقدس از گذر روح خدای یگانه که هرگز دروغ نمی گوید، به بشر الهام شده باشد... ای آن که زیبایی هایت همه دیرینه است و هم تازه! عشق تو را چه دیر فرا گرفتم! چه دیر عاشقت شدم! تو در من بودی و من در جهان بیرون از خود به سر می بردم. تو را بیرون از خود می جستم و از آن روی که خود چهره ای کریه داشتیم، به مخلوقات نیکوسیمایت دل می بستیم. تو با من بودی، اما من با تو نبودم. زیبایی های این جهانی مرا از تو دور می ساخت و البته آن ها اگر به تو قائم نبودند، اصلاً وجود نمی داشتند. مرا خواندی؛ به آوایی رسا بر من بانگ زدی و حصار ناشنوایی ام درهم شکستی. بر من درخشیدی و نور تو احاطه ام کرد؛ کوری مرا به گریز واداشتی. شمیم خود بر من افشاندی؛ آن را بوییدم و اکنون نفس زنان، آن عطر دلاویز را تمنا می کنم. طعم تو چشیدم و اکنون گرسنه و تشنه ی توأم. مرا نوازش کردی و اکنون از عشق به آرامشی که در تو یافت می شود می گذازم."

اعترافات قدیس آگوستین، سنت آگوستین، ترجمه: سایه میثمی، مقابله گر: مصطفی ملکیان، صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۸ و ۱۴۷ و ۱۷۶ و ۳۲۲ و ۳۲۳، نشر دفتر پژوهش و نشر سهروردی، تهران ۱۳۸۱

کتاب «اعتراف من»، گوشه ای از زندگی تولستوی در راستای پرسش های هستی شناسی، دست و پا زدن میان کفر و ایمان و در نهایت پذیرفتن یا ذبح کردن زندگی است. این نویسنده ی مشهور روسی ابتدا از سست شدن ایمان خود در سن پانزده سالگی و سپس مضحک شمردن آن در بیست سالگی سخن می گوید. او اعتراف می کند که اندیشه هایش مبتنی بر بی اخلاقی و هدفش از نوشتن، تنها کسب شهرت و ثروت بوده است و در ادامه می نویسد: در جنگ دستم به خون انسانها آلوده شد... تمامی حقوق روستاییان را زیر پا نهاده و آنان را فریب می دادم. فریب، دزدی، عیاشی به هر صورت ممکن، مستی، زورگویی، قتل و ضرب و جرح مردم، جان کلام هیچ جرمی نبود که مرتکب نشده باشم.

لئو تولستوی در مسیر زندگی دچار تردید می شود. پرسش های متعدد هستی شناسی گریبان گیر او می گردد. سال ها در پی دریافت حقیقت و رسیدن به پاسخ، مدام در جستجو و کلنجار زدن با عقل خویش است. پس از مدتی متوجه می شود که هیچ پاسخی از جانب علوم مختلف وجود ندارد و تنها حقیقت موجود، نابرابری و فقدان عدالت در دنیا و در نتیجه بیهودگی و پوچی زندگی است. در پنجاه سالگی به خودکشی می رسد و به تبلیغ انتحار و تمجید از مرگ و عدم می پردازد. آدمیان را با چهار راه مواجه می بیند: ناآگاهی، پیروی از اپیکور و سعی در لذت بردن از زندگی، کنار آمدن با ضعف و افسردگی و ادامه زندگی همراه با رنج و در نهایت نابودی زندگی به سان انسان های قدرتمند، منطقی، شریف و نادر.

خالق رمان جنگ و صلح، با عزم خود بر خودکشی، پی به این نکته می برد که فلسفه با آنکه توان اثبات درستی زندگی را ندارد اما نیروی نفی زندگی را نیز ندارد. لذا اندک اندک و بی اراده دوباره به زندگی و ایمان دوران کودکی باز می گردد و می نویسد: می خواهم در نهایت بگویم عقل من محدود است و من از این محدودیت نیک آگاهم... تردیدی ندارم که حقیقت در اندیشه های دینی نهفته است.

اعتراف من، لئو تولستوی، ترجمه: دکتر سعید فیروزآبادی، صفحه ۶۹ و ۷۵ و ۷۶ و ۹۵ و ۹۶ و ۱۱۲ و ۱۱۵ و ۱۲۵ و ۱۶۳، نشر جامی، تهران ۱۳۸۶

پی نوشت:

در مقاله ی «حکایت همچنان باقی» از کتابی با همین عنوان، که دل نوشته ای به قلم دکتر عبدالحسین زرین کوب در واپسین سال های عمر اوست، می خوانیم:

یک کشمکش مرموز دیگر هم در عرصه ی خاطر جریان دارد. پروردگار، این کشمکش بین یک قدیس و یک ملحد است. با چه لحن اخطارآمیز اما پر شفقت صدای قدیس در ذهن آشفته ام طنین می اندازد. می گوید و تکرار می کند که مرد، دنیا را تحقیر نما، جسم را رها ساز و به ماورای خود سفر کن. اما بلافاصله ملحد خنده ی استهزاء سر می دهد که چیزی در ماوراء نیست اگر هست، وهم توست. و من در کشمکش این دو تقاضاگر چنان گیج و سرگشته ام که در بسیاری موارد به هیچ یک از آنها نمی توانم جوابی قاطع و مصمم عرضه کنم اما از آنجا که دوست دارم امید خود را به بقا، به کمال و به وجود از دست ندهم گوش دل را به

صدای قدیس می سپارم و به دعوت او تسلیم می شوم. خدایا، بدون این تسلیم و قبول، هر گونه آرامش درونی برایم غیر ممکن است. به سوی تو باز می گردم و صدای ملحد را ناشنیده می گیرم.

حکایت همچنان باقی، مقاله ی حکایت همچنان باقی، عبدالحسین زرین کوب، نشر سخن، تهران ۱۳۸۳

کتاب «کلمات»، زندگانی گزنده و تند نویسنده ای است که با طنز و تلخی، دوران کودکی خود را که از آن بیزار بود، تشریح کرده است. کلمات با آن که به کودکی ژان پل سارتر می پردازد، اما در حقیقت بیانگر عقاید و اندیشه های سالیان پختگی سارتر است که در سن پنجاه و نه سالگی منتشر شده است.

این هنرمند و فیلسوف فرانسوی به سبب پرورش در دامان پدربزرگی کتاب خون و شیفته ی مطالعه، از همان ابتدای زندگی و گذشتن چند بهار از عمر خود با کتاب مأنوس شد. به شکلی که بنابر گفته ی خویش، مذهب اش را کتاب یافته بود و هیچ چیز در نظر او از کتاب مهم تر نبود. هرچند در ادامه با ورود به سیاست، در سال های میان سالی و پیری پرداختن به ادبیات را تلف کردن وقت، سیاه نمودن اوراق و وابستگی ابلهانه پنداشته است. تا جایی که گویی ادبیات را خوار می شمرد و اعتراف می کند که در دوران کودکی فاقد نبوغ بوده است، و از روی تقلید، برای رعایت تشریفات و برای آن که شبیه بزرگسالان باشد، به نوشتن پرداخته است.

پس کلمات، وداع با ادبیات است، اما این وداع متناقض نماست، چرا که بنابر مقدمه و ترجمه ی دل نشین ناهید فروغان، کلمات ادبی ترین متن سارتر به شمار می آید. و از این رو شاید بتوان نشانه هایی از نحوه ی برخورد سارتر با جایزه ی ادبی نوبل و رد کردن آن در کتاب کلمات بیابیم. ژان پل سارتر در ادامه ضمن آشکار نمودن نفرت و بیزاری از دوران کودکی خود و هجو کردن خانواده ای که در آن رشد یافته است، از مرگ پدرش در جوانی ابراز خوشحالی نموده و می نویسد:

"پدر خوب وجود ندارد، این قاعده است... هیچ چیز بهتر از بچه درست کردن نیست؛ اما بچه داشتن، واقعاً ظلم است!" و او در رمان «تهوع» بچه دار شدن را حماقتی بزرگ معرفی می کند.

این مطلب ژان پل سارتر، مرا یاد این رباعی خیام می اندازد:

گر آمدنم به من بُدی نا مُدَمی و نیز شدن به من بُدی کی شُدَمی

به زان بُدی که اندر این دیر خراب نه آمَدَمی نه شُدَمی نه بُدَمی

و معروف است که ابوالعلاء مَعَرّی وصیت نمود تا بر سنگ قبرش چنین بنویسند:

هَذَا جَنَاهُ أَبِي عَلِيٍّ و مَا جَنَيْتُ عَلَيَّ أَحَدًا

جاودان یاد و روانشاد مَعَرّی حکیم گفت بر سنگ مزارش بنویسند چنین

تیره چشمی که نهان بین و خِرَد آیین است آن گناهی که پدر کرد و نکردم این است

کلمات، ژان پل سارتر، ترجمه: ناهید فروغان، صفحه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۲۵ و ۴۶ و ۵۸ و ۱۲۴ و ۱۴۲ و ۱۴۳، نشر ققنوس، تهران ۱۳۸۶

رباعیات خیام، به اهتمام: محمدعلی فروغی و قاسم غنی، صفحه ۱۱۴، نشر عارف، تهران ۱۳۷۲

تهوع، ژان پل سارتر، ترجمه: مه آفرید بیگدلی خمسه، صفحه ۳۲۱، نشر نگارستان کتاب، تهران ۱۳۸۸

در زندان ابوالعلاء مَعْرَى، طه حسین، ترجمه: حسین خدیوچم، صفحه ۱۲، نشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۴

دیشب در خواب، خویشتن را به شکل پروانه ای دیدم و اکنون نمی دانم من انسانی هستم که در رؤیا خود را پروانه یافته است و یا پروانه ای هستم که در رؤیای دیگری خود را انسانی می بیند.

جوانگ جو، مشهور به «جوانگ دزو»، فیلسوف چینی قرن چهارم پیش از میلاد مسیح، نوشته هایی دارد شامل سی و سه فصل که هفت فصل نخست، «فصل های درون»، «پانزده فصل بعد»، «فصل های برون» و «یازده فصل دیگر»، «فصل های پراکنده» نام گرفته اند؛ هرچند بسیاری بر این اعتقاد هستند که تنها «فصل های درون» که پندهایی فلسفی و شعرگونه اند، اثر جوانگ دزو می باشد. از نظر چینیان، این فیلسوف طبیعت خواه و مبارزه گر با ساختارهای اخلاقی، همسرش چهره در خاک کشیده و تابوتش در انتظار مراسم سوگواری است و حال آنکه او بر رود کنار، پا کوبان آواز می خواند و می گوید:

پیرسالان دیدم زار می زدند، بُرنایان دیدم زار می زدند، گویی مام مردگان. هرکس گریه می دید و می گریست. دور مباد آسمان، عاطفه دور باد! طبیعت چیره باد، رام باد! باستانیان چنین خواهند.

جوانگ دزو در پی وحدت و یگانگی عالم است و هستی را جز نیستی و سایه و وهم نمی شمرَد و می نویسد:

من، منم، توام. تو، تویی، منی. یله به هم، ماریم و پوستش؛ زنجره و بالش. روزگاری من، جوانگ دزو، به خواب دیدم که پروانه ام؛ پریدم از خواب، خود جوانگ دزو بودم. پروانه پرید، یا من خواب دیدم، جوانگ دزو پرید، یا پروانه خواب دید؟

فصلهای درون، جوانگ دزو، ترجمه: بهزاد برکت و هرمز ریاحی، صفحه ۲۶ و ۳۰، نشر تندر، تهران ۱۳۶۸

نمایشنامه ی «فاوست» اثر یوهان گوته (۱۸۳۲-۱۷۴۹) شاهکاری جهانی است که در مدتی غیرممتد، نزدیک به شصت سال نگاشته شده است. کتاب را دو بخش تشکیل می دهد: بخش اول درباره ی محیط آلمان است که گوته به مانند نیچه از آن به بدی یاد کرده و مردم این کشور را نادان و فرومایه معرفی می کند. و بخش دوم پیرامون یونان رؤیایی باستان و مورد ستایش گوته می باشد.

فاوست قصه ی انسانی شریف، فرهیخته و جستجوگر راه حقیقت است. قصه ی انسانی که با همه ی دارایی ها و توانایی های خود، کما کان در کشاکش گرایش های جسمانی و روحانی نفس خویش می باشد. داستان دکتری به نام فاوست که در ادامه ی مسیر زندگی روح خود را به شیطان می فروشد تا صاحب همه چیز گردد. او معتقد است که مردم به دنبال دانش های بی ارزشی هستند که بسان کرم می ماند ولی باز به سبب کم خردی شان بدان خرسند می شوند؛ (ص ۲۱) لذا فاوست به سبب رسیدن به نهیلیسم و فاصله گرفتن از جان (روح) و تمسک جستن به تن، بر گذشته ی خود خط بطلان کشیده و دیگر صبر و نشستن مولوی گونه را بی فایده می شمرد.

بنشسته ام من بر دَرَت تا بوک بر جوشد وفا
 باشد که بگشایی ذری گویی که برخیز اندرا

گوته، فیلسوف و شاعر شهیر آلمانی، کتاب خود را با بخشش فاوست از جانب خدا و دیدگاهی عرفانی برخلاف روند زاهدانه ی کمدی الهی دانته به پایان می رساند و در قسمت ابتدایی اثر از زبان فاوست می آورد:

افسوس! فلسفه، حقوق، طب و تو نیز الهیات ملال آور! شما را من، با شور و شکیبایی، به حدّ اکمل آموخته ام. و اکنون منم اینجا، دیوانه ی بی نوا، که از خرد و فرزاندگی همان قدر برخوردارم که پیشتر بوده ام... خوب می بینم که ما قادر به شناخت هیچ چیز نیستیم! (ص ۱۶)

فاوست، یوهان گوته، ترجمه: م. ا. به آذین، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۷۶

نه زنبورم که از نیشم بنالند

من آن مورم که در پایم بمالند

که زور مردم آزاری ندارم

چگونه شکر این نعمت گزارم

برخی گمان می کنند که سعدی می توانست مصرع پایانی این ابیات را این گونه بهتر و کامل تر بسراید:

که دارم زور و آزاری ندارم

دکتر عبد الکریم سروش در طی سخنرانی یی با عنوان «اندر فضیلت ناتوانی» به رد و نفی این مطلب پرداخته و معتقد است که

سعدی نه آنکه به این مصرع صحیح نظر نداشته، که هدف او مطرح کردن موضوعی با عنوان فضیلت ناتوانی است. و حقیقتاً که

ناتوانی خود فضیلتی بزرگ است.

کلیات سعدی، گلستان، باب سوم، در فضیلت قناعت، صفحه ۱۳۶، نشر هرمس، تهران ۱۳۸۵

دکتر آرش نراقی، پزشک و استاد فلسفه ی دانشگاه مُراوین آمریکا در کتاب «فکرک های فیسبوکی» که مجموعه نوشتارهای فیسبوکی ایشان است، می آورد:

پرسش اصلی فلسفه سقراط این بود که چگونه باید زندگی کنیم و پرسش اصلی فلسفه کامو این بود که چرا نباید خودکشی کنیم.

برای سقراط اصل زیستن به دلیل نیاز نداشت، اما از منظر کامو بار بودن چندان گران و عبث می نمود که فرد برای توجیهش باید بهانه ای می جست.

غزالی زندگی اش را چنان سرشار می یافت که به وقت مرگ، آرام به سوی قبله چرخید و به آرامی مرد. اما صادق هدایت زندگی اش را چندان تهی می یافت که آرام شیر گاز را گشود و به آرامی مرد.

ما شوق مرگ غزالی وار می خواهیم، اما انگار مرگ هدایت در انتظار ماست!

فکرک های فیسبوکی، آرش نراقی، بی معنایی مرگ، صفحه ۹۴، نشر الکترونیک

فردوسی شاعر پر آوازه و حماسه سرای ایران از نقد برخی از بزرگان ادبیات ایران چون صادق هدایت و احمد شاملو در امان نمانده است. تا آنجا که دکتر جلیل دوست خواه، سخنان شاملو را نه یک نقد که سخنان ناروایی شمرد که مفهومی جز ناسپاسی و انکار و نفی ندارد و فرسنگ ها از نقد فرهیخته به دور است.

هدایت در داستان «حاجی آقا» می نویسد: هزاران نسل بشر باید بیاید و برود تا یکی دو نفر برای تبرئه این قافله گمنام که خوردند و خوابیدند و دزدیدند و جماع کردند و فقط قازورات از خودشان به یادگار گذاشتند به زندگی آن ها معنی بدهد. یک فردوسی کافی است که وجود میلیون ها از امثال شما را تبرئه بکند و شما خواهی نخواهی معنی زندگی خودتان را از او می گیرید و به او افتخار می کنید.

احمد شاملو نیز در سخنرانی آوریل ۱۹۹۰ در دانشگاه برکلی کالیفرنیا می گوید: پذیرفتن درست سخن فردوسی به صورت یک آیه ی منزل، گناه بی دقتی ما است نه گناه او که منافع طبقاتی یا معتقدات خودش را در نظر داشته. هر رژیم با بلندگوهای تبلیغاتی از یک سو فقط آنچه را که خود می خواهد یا به سود خود می بیند تبلیغ می کند و از شاهنامه به عنوان حماسه ملی ایران نام می برد حال آن که در آن از ملت ایران خبری نیست و اگر هست همه جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه شاه متجلی می کند. آخر امروز روز فرّ شاهنشاهی چه صیغه ای است؟ و تازه به ما چه که فردوسی جز سلطنت مطلقه نمی توانسته نظام سیاسی دیگری را بشناسد؟ در ایران اگر شما بر می داشتید کتاب یا مقاله یا رساله یی تألیف می کردید و در آن می نوشتید که در شاهنامه فقط ضحاک است که فرّ شاهنشاهی ندارد، پس از توده ی مردم برخاسته، و این آدم حکومتش به خلاف نظر فردوسی حکومت انصاف و خرد بوده، و کاوه نامی بر او قیام کرده اما یکی از تخم و ترکه ی جمشید را به جای او نشانده پس در واقع آنچه به قیام کاوه تعبیر می شود کودتایی ضد انقلابی برای باز گرداندن اوضاع به روال استثماری گذشته بود، اگر چوب به آستین تان نمی کردند، دست کم به ما حصل تتبعات شما در این زمینه اجازه انتشار نمی دادند و اگر هم به نحوی از دسستشان در می رفت به هزار وسیله می کوبیدنتان.

اما دکتر جلیل دوستخواه در کتاب حماسه ایران، تحت عنوان نقد یا نفی شاهنامه، به نقد سخنان شاملو پرداخته و این چنین می نویسد: شاملو حماسه ی عظیم و اسطوره کهن هند و ایرانی را داستانی درباری و ساخته پرداخته ی زورمندان انگاشته و برجسب یاوه و شرم بر پیشانی فردوسی چسبانده است. و یکی دو بیت ساختگی و افزوده را دستاویز قرار داده و شتاب زده بر کرسی داوری نشسته است که در شاهنامه زن و اژدها هر دو نا پاک به قلم می روند و لایق فرو رفتن در خاک شمرد می شوند و هر سگی به صد زن و آن هم صد زن پارسا ترجیح داده می شود! و بعد هم افزوده است که البته موارد این بد آموزی ها یکی دو تا نیست. بگذارید مثالی بزنم تا آنچه گفتم روشن تر شود. هرگاه همین امروز از فارسی زبانان بپرسید که بیت مشهور:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

از کیست؟ بی گمان نزدیک به همه ی نظر پرسیدگان پاسخ خواهند داد که از فردوسی است؛ مگر شک دارید؟ اما من یکی خواهم گفت: بله، شک دارم و چه جور هم! زیرا پژوهش دقیق نشان می دهد که این بیت به احتمال نزدیک به یقین از فردوسی نیست. شاهنامه برخلاف ظاهر نام اش، بارها به آشکارگی هرچه تمام تر در نکوهش خودکامگی شاهان آزمند سخن گفته است. به تأکید می گویم که در سرتاسر ادب این سرزمین هیچ اثری را از این دیدگاه، همتای شاهنامه نمی یابیم.

حاجی آقا، صادق هدایت، صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۳۰

نگرانی های من، احمد شاملو، صفحه ۳۴ و ۳۵، نشر مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران، نیوجرسی ۱۹۹۰

حماسه ی ایران یادبودی از فراسوی هزاره ها، جلیل دوست خواه، صفحه ۲۵۳ الی ۲۷۵، نشر آگه، تهران ۱۳۸۰

پی نوشت ها:

*استاد ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به نظم همی کرد، و الحق هیچ باقی نگذاشت، و سخن را به آسمان علیین برد. [از] سلطان محمود، بیست هزار درم به فردوسی رسید. بغایت رنجور شد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد، و بر شهریار خواند. شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت: استاد، محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه به نام او رها کن، و هجو او به من ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: هر بیتی به هزار درم خریدم. فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشستند.

چهار مقاله، احمد نظامی عروضی، به تصحیح: محمد قزوینی، صفحه ۷۴ الی ۸۱، نشر ارمغان، تهران ۱۳۳۱

*دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز ضمن تمجید و ستایش فردوسی و شاهنامه، او را به سبب فقر دوران پیری ستایشگر محمود غزنوی معرفی کرده و شاهنامه ی فردوسی را بنام پادشاه غزنین خوانده است. هرچند سلطان قدر او ندانست.

با کاروان حلّه، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۴ الی ۱۷، نشر جاویدان، تهران ۱۳۵۵

*فردوسی در سن ۶۵ سالگی به مدت شش سال کوشید شاهنامه را به صورتی باب طبع محمود در آورد، و هدف وی از این کار حفظ و تکثیر شاهنامه و هم بنا به معمول عصر به او صله ای برسد که در آن سال های پیری و تنگدستی آسایش به زندگی او بخشد.

فردوسی، محمد امین ریاحی، صفحه ۱۱۸ و ۱۱۹، نشر طرح نو، تهران ۱۳۸۰

کتاب «فردوسی» نوشته‌ی دکتر محمد امین ریاحی را شاید بتوان جامع‌ترین و در عین حال روان‌ترین تحقیق پیرامون ابوالقاسم فردوسی دانست. ریاحی معتقد است که فردوسی بدون تردید بزرگترین شاعر ایران است و اگر او و شاهنامه‌ی وی نبود، شاید امروز کشوری با ملیت ایران و زبان فارسی وجود نداشت.

دکتر ریاحی در معرفی فردوسی می‌نویسد: نام کامل فردوسی، ابوالقاسم حسن بن علی طوسی است. او در سال ۳۲۹ هجری در روستای پاژ (باز طوس) در پانزده کیلومتری شمال شهر مشهد متولد شد. دهقان و دهقان زاده بود. (دهقان در عصر فردوسی به معنای کشاورز نبوده و به مالک روستا یا رئیس شهر اطلاق می‌شده است) آنچه مسلم است فردوسی حکیمی یکتاپرست و مسلمانی پاک اعتقاد و دوستدار خاندان رسول اکرم است. نفرت او از تازیان هم منافاتی با مسلمانی او ندارد و همه‌ی محققان قبول دارند که فردوسی شیعه بوده است. آنچه محل بحث است این است که متمایل به کدام یک از فرق شیعه بوده است. زبان فردوسی بر خلاف سوزنی و انوری و خاقانی و سنایی و مولوی و سعدی آلوده به الفاظ ناپسند و دشنام‌نمده است. وطن پرستی او نیز با ذکر ۱۷۴۰ بار از واژه‌های ایران و ایرانی در شاهنامه کاملاً آشکار است.

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی طوسی، ناظم ابتدایی شاهنامه (هزار بیت) به دست غلامی کشته شد. فردوسی پس از مرگ دقیقی در صدد برآمد شاهنامه‌ی منثوری را که گویی همان شاهنامه‌ی ابومنصوری است (و البته بهره بردن از منابعی دیگر) به دست آورد و آن را نظم کند. شاهنامه را گویی از سن سی سالگی آغاز نمود و در زمان ۲۵ سال (و به اعتباری ۴۵ سال) به پایان برد. او در ادامه به مدت بیست سال به تهذیب و تکمیل شاهنامه پرداخت و در سن ۶۵ سالگی به مدت شش سال کوشید شاهنامه را به صورتی باب طبع محمود در آورد که سرانجام در سال ۴۰۰ هجری در ۷۱ سالگی او آماده شد و هدف وی از این کار، حفظ و تکثیر شاهنامه و هم بنا به معمول عصر به او صله‌ای برسد که در آن سال‌های پیری و تنگدستی آسایشی به زندگی او بخشد. ناگفته نماند که حضور فردوسی در غزنه و سرایش مثنوی یوسف و زلیخا، افسانه‌ای بیش نیست. فردوسی سرانجام در سن ۷۶ سالگی در سال ۴۰۵ هجری در زادگاه خویش وفات یافت و در باغ شخصی خود به خاک سپرده شد.

فردوسی، محمد امین ریاحی، صفحه ۱۲ و ۲۳ و ۶۴ و ۶۷ و ۶۸ و ۷۲ و ۸۶ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۵ و ۱۲۸ و ۱۴۲ و ۱۴۶

و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۳۳، نشر طرح نو، تهران ۱۳۸۰

پی نوشت:

فردوسی در وطن دوستی سری پر شور داشت و از آن‌ها که به ایران گزند رسانیده بودند نفرت داشت. هر چند دوستدار و خاکبش علی و خاندان او بود. علی برای وی قهرمان رؤیاهای دلاوری، عدالت، دوستی و پارسایی بود. در اشعارش جبر دیده می‌شود. تنها یک دختر داشت و پسر او نیز در سنین جوانی وفات یافت. در دوران جوانی از بهره‌ی ملک و مکنّت که داشت از اقران بی‌نیاز بود و روزگاری آسوده می‌گذاشت. در سر شاهنامه رنج برد و اندک اندک، مایه و مکنّت خود را از دست داد. از ناچاری در صدد شد پشیمان و نگهدارنده‌ی بی‌بجوید. به گمان آنکه شاه غزنین محمود غزنوی که به شعر دوستی و شاعر

پروری آوازه یافته بود قدر کار او را خواهد شناخت، شاهنامه را بنام او کرد و راه غزنین پیش گرفت. اما در دربار غزنه چندان حسن قبول نیافت. شاید بعضی وی را نزد سلطان به بد دینی هم متهم کرده بودند. شاعر از این قدر شناسی محمود برنجید، سلطان را هجو کرد و از بیم وی از غزنین بیرون آمد. شاهنامه مهمترین سند عظمت زبان فارسی و روشن ترین گواه شکوه فرهنگ و تمدن ایران کهن است و در ردیف عالی ترین آثار حماسی جهان قرار دارد.

نامور نامه، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۴۹ و ۵۰ و ۱۲۴، نشر سخن، تهران ۱۳۸۳
با کاروان حله، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۴ الی ۱۹، نشر جاویدان، تهران ۱۳۵۵

جلال الدین محمد مولوی در «مثنوی» خود می نویسد: (ص ۱۰)

علت عاشق ز علت ها جداست
عشق اسطرلاب اسرار خداست

کتاب «فی حقیقة العشق» یا «مونس العشاق» مقاله ای است فارسی و زیبا پیرامون مبحث عشق، به قلم شیخ اشراق، شهاب الدین سهروردی. این رساله نه تنها یکی از نمونه های اعلاى ادب فارسی است، بلکه شامل پاره ای از عمیق ترین آراء فلسفی او نیز می باشد. در قسمتی از این اثر می خوانیم:

چون نیک اندیشه کنی همه طالب حُسن اند... و وصول به حُسن ممکن نشود آلا به واسطه ی عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد... و اگر وقتی نشان کسی یابد که مستحق آن سعادت بُود، حُزن را که وکیل در است بفرستد تا خانه پاک کند. (ص ۱۲)

محبت چون به غایت رسد آن را عشق خوانند... و عشق خاص تر از محبت است، زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبت عشق نباشد. (ص ۱۳)

و از زبان خواجه ی شیراز می خوانیم: (ص ۲۳۹)

عاقلان نقطه ی پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند

عشق را از عَشَقَه گرفته اند و آن گیاهی است که در باغ پدید آید در بُنِ درخت، اول بیخ در زمین سخت کند، سپس سَر بر آرد و خود را در درخت می پیچد و همچنان می رود تا جمله درخت را فرا گیرد، و چنانش در شکنجه کُند که نم در میان درخت نماند، و هر غذا که به واسطه آب و هوا به درخت می رسد به تاراج می بُرد تا آنگاه که درخت خشک شود. (ص ۱۴ و ۱۵)

چنان چه نصرالله مردانی در غزل «من واژگون رقصیده ام» می آورد:

ای عاقلان در عاشقی دیوانه می باید شدن
من با بلوغ عقل در اوج جنون رقصیده ام

فی حقیقة العشق یا مونس العشاق، شهاب الدین یحیی سهروردی، به کوشش: حسین مفید، نشر مولی، تهران ۱۳۸۷

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

دیوان حافظ، به تصحیح: محمد قدسی، نشر چشمه، تهران ۱۳۸۱

خون نامه خاک، نصرالله مردانی، نشر کیهان، تهران ۱۳۶۴

مولانا جلال الدین محمد بلخی علاوه بر مثنوی معنوی و دیوان شمس دارای سه اثر منثور به نام های مکتوبات، مجالس سبعه و فیه ما فیه» می باشد. «فیه ما فیه» شامل یادداشت هایی است از سخنان مولانا که توسط پیروان او گردآوری شده است و در لغت به معنای «در آن است آنچه در آن است» می باشد.

استاد بدیع الزمان فروزانفر در مقدمه ی این کتاب می نویسد: ظاهراً اسم کتابِ فیه ما فیه از قطعه ای در فتوحات مکیه محیی الدین عربی گرفته شده است: (ص ۱۳)

کتاب فیه ما فیه بدیع فی معانیه

اذا عینت ما فیه رأیت الدرّ یحویه

در پاره ای از این کتاب، از زبان مولانا می خوانیم: مرا خویی است که نخواهم هیچ دلی از من آزرده شود... آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که به نزد من می آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می گویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه من از کجا، شعر از کجا! والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر چیزی نیست. همچنانک یکی دست در شکمبه که کرده است و آن را می شوراند برای اشتهای مهمان. چون اشتهای مهمان به شکمبه است، مرا لازم شد.

آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می باید و چه کالا را خریدارند، آن خرد و آن فروشد، اگر چه دون تر متاع ها باشد. (ص ۸۹)

فیه ما فیه، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، نشر نگاه، تهران ۱۳۸۵

کتاب «فیلسوف دیوانه» نشان دهنده ی نگرشی نو و تفسیری است از جنون فیلسوفانه ی حسین پناهی. دکتر نصرالله حکمت معتقد است پناهی، مصداق مجنونِ عاقل یا عاقلِ مجنون نبود، بلکه او خیلی بیشتر از آن بود. یعنی او یک متفکر و فیلسوف بود که دیوانه می نمود.

هنر بزرگ عقلا این است که می توانند جمله بسازند؛ با این تفاوت که عقلای کوچه و خیابان، جملات زندگی روزمره را می سازند و معیشت خود را سر و سامان می دهند و زنده می مانند اما فرزندگان و فیلسوفان، دردمندانه جملات عمیق و ریشه دار می سازند و بدین گونه درد زنده بودن را با این جملات تسکین می دهند و می توانند زندگی کنند. اما دیوانگان و مجانین، هیچ گاه نمی توانند جمله بسازند و همواره فقط با کلمات زندگی می کنند و کلمه می گویند و با کلمه نفس می کشند. دنیای دیوانگان، دنیای کلمات است.

همه ی «من و نازی» را که زیر و رو کنی، یک جمله ی درست درمان نمی توانی پیدا کنی. فقط یک مشت کلماتند که بر روی هم انباشته شده اند اما کلمات دیوانه ای که فیلسوف است یا فیلسوفی که دیوانه است.

فیلسوف دیوانه، نصرالله حکمت، صفحه ۱۵ و ۲۹ و ۳۰، انتشارات الهام، تهران ۱۳۹۰

«گاتا» یا همان «گاتها» کهن ترین بخش اوستا از زبان زرتشت (۶۰۰ تا ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح) به معنای شعر و سروده می باشد که شامل ۵ فصل، ۱۷ هات (بخش) و ۲۳۸ قطعه از «یسنا» است. بسیاری این سروده های زرتشت را ستایش های او از پروردگار می دانند که بسیار بر راستی و شاد زیستن تأکید داشته و در آن انسان ها را به سه اصل: اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک دعوت نموده است. هر چند برخی نیز مانند «ژان کلنز» در انتساب گاتها به زرتشت تردید داشته و آن را محصول و سروده های دستگاه روحانیت مَزَدَیسنا در زمان های گوناگون شمرده اند. کلنز در کتاب «مقالاتی درباره زرتشت و دین زرتشتی» می نویسد: "زرتشت خالق و نویسنده ی گاتها نیست. و سرایش گاتها کار یک گروه دینی بوده است. زرتشت نه یک شخصیت تاریخی که یک افسانه است و در گاتها هم نام او همواره با صیغه سوم شخص آمده است."

رضا مرادی غیاث آبادی، مترجم گاتا بر آن اعتقاد است که گذشته از دشواری ترجمه ی گاتها و اعتراف فردی چون: ژان کلنز در مجهول ماندن لایه های این آیین با پژوهش هایی بیش از چهل سال، نباید اختلافات متعدد در اوستا شناسی و ترجمه های مختلف از گاتها را به فراموشی سپرد. چرا که به عنوان نمونه می توان به تحریفات زیر از سوی مترجمین گاتها اشاره نمود:

الف) هر کجا فعل جمع برای خدایان وجود داشته است، افعال جمله از حالت جمع به مفرد تبدیل شده اند.

ب) در بسیاری موارد نام زرتشت از سوم شخص و یا ضمیر غایب، تبدیل به اول شخص و ضمیر حاضر شده است.

ج) واژه ی مرکب «گئوش اورون» به معنای روان گاو، به روان آفرینش و یا فرشته نگهبان جانداران سودمند ترجمه شده است. از گاتها ترجمه های فارسی متعددی وجود دارد که اولین ترجمه و به زعم مرادی غیاث آبادی نزدیک ترین آنها به متن اصلی ترجمه ی استاد ابراهیم پورداود است. از دیگر ترجمه ها می توان به ترجمه ی موبد رستم شهرزادی، موبد فیروز آذرگشسب و دکتر جلیل دوستخواه اشاره داشت. و اما در بند اول و دوم از هات ۲۸ از ترجمه ی غیاث آبادی که بر اساس نسخه ی انگلیسی از ترجمه ی اوستایی اوستا شناس مشهور نروژی، «پرودز اکتور شروو» است می خوانیم:

با دست های بر افراشته در تجلیل از او، آن حامی من، از همه شمایان نخستین حالت الهام را درخواست می کنم. ای مزدا، ای که به واسطه نظم کیهانی تو / من زندگی می بخشی. ای که به واسطه عمل من و به خاطر آن، به پندار راهنمایی کننده ی پندار نیک من و نفس روح ماده گاو به خوبی گوش فرا می دهی.

من خواستار طواف به دور همه شما هستم. ای مزدا اهوره، با پندار نیکی که نسبت به تو دارم، غنیمت هر دو عالم را به من ارزانی بدار. آن عالمی که استخوان دارد و آن عالمی که پندار است. مطابق نظم کیهانی، غنیمت هایی که هر کس می تواند به واسطه آنها حامیان خود را در آسایش قرار دهد.

گاتای زرتشت، ترجمه: رضا مرادی غیاث آبادی، صفحه ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۳ و ۳۴، نشر پژوهشهای

ایرانی، تهران ۱۳۹۲

*دکتر جلیل دوستخواه بر آن اعتقاد است که محل تولد زرتشت مشخص نیست و اوستا شناسان پژوهشگر، زمان زندگی زرتشت را ۸۰۰ تا ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح دانسته اند و بیشتر زمانی در حدود یک هزار سال (ابراهیم پورداود قائل به یازده قرن پیش از میلاد است) را یادآوری می کنند. در طرف مقابل هم بسیاری مانند: ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه، حسن تقی زاده در بیست مقاله، مسعودی در مروج الذهب و سعید نفیسی در تاریخ تمدن ایران ساسانی، این زمان را ششصد سال دانسته اند.

اوستا: کهن ترین سرودها و متنهای ایرانی، گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، جلد ۱، صفحه ۱۱ و ۱۲ از پیشگفتار، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۵

مجموعه قوانین زردشت: وندیداد اوستا، جیمز دارمستتر، ترجمه: موسی جوان، صفحه ۱۷ و ۱۸، نشر دنیای کتاب، تهران ۱۳۸۴

*اوستایی که امروزه به دست ما رسیده است، گویی یک سوم از اوستای زمان ساسانی است. این اوستای پنج قسمتی عبارت است از: یسنَه، یشتها، ویسپَرَد، خُرَدَه اوستا، وندیداد

*خواستارم در نماز با دست های بلند شده، نخست ای مزدا رامش از برای همه ی آفرینش سپند مینو، ای اردیبهشت (و) اینکه خرد بهمین را خشنود توانم ساخت و گوشورون (فرشته نگهبان جانداران سودمند) را

گات ها، ترجمه ابراهیم پورداود، هات ۲۸، بند اول، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۴

ای مزدا! ای سپند مینو! اینک در آغاز با دستهای بر آورده، ترا نماز می گزارم و خواستار بهروزی و رامشم. [بشود که] با کردار های آشه و با همه ی خرد و منش نیک، گوشورون (روان آفرینش) را خشنود کنم.

اوستا کهن ترین سرودها و متنهای ایرانی، گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، هات ۲۸، بند اول، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۵
پیش از هر چیز ای دانای بزرگ نیک افزای مینوی، با دست های برافراشته ترا نماز برده و خوشبختی کامل را خواستارم، پروردگارا بشود که در پرتو راستی و درستی و برخورداری از خرد و دانش و ضمیر پاک، روان آفرینش را خشنود سازم.

گات ها، ترجمه فیروز آذرگشسب، هات ۲۸، بند اول، نشر فروهر، تهران ۱۳۷۹

کتاب «قابوس نامه» که برخی نام ابتدایی آن را نصیحت نامه و یا قابوس نامه خوانده اند، اثری است پندگونه از نویسنده، ادیب و شاهزاده ای زیاری با نام عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، بر پسرش گیانشاه. این کتاب به اصطلاح اخلاقی از آثار نوشته شده در قرن پنجم هجری است که در چهل و چهار باب از موضوعات مختلفی چون خرید خانه، خرید اسب، خرید برده، عشق، قمار، شراب، ازدواج، تربیت فرزند، دوست گزیدن، طب، نجوم، هندسه و شعر در آن سخن رفته است.

کیکاووس در قابوس نامه رویه ای بسیار مذهبی دارد و با آنکه از سخنانی سخیف پیرامون زنان استفاده کرده و امروزه بسیاری از مواظظ کتابش به کار نمی آید و به اصطلاح غیر اخلاقی و غیر عقلانی می نماید، اما گویی بر نویسندگان بعد از خود بی تأثیر نبوده و دانش و هنر ادبی عصر خویش را به رخ می کشد. علاوه بر آن در این کتاب با مطالبی آشنا می شویم که شاید در کمتر اثری بتوان آن را مشاهده نمود. به عنوان نمونه در باب سوم از کتاب می خوانیم:

"بی دین را درین جهان جزا کشتن است و بدنامی"

و در باب یازدهم، کیکاووس پسر خود را از خوردن شراب منع می کند. اما در ادامه می نویسد به سبب آنکه می دانم به نصیحت من عمل نخواهی کرد، تو را در صفحاتی به آیین شراب خواری و چگونگی مصرف آن راهنمایی می کنم. یا در باب چهل و دوم پیرامون ویژگی های وزیر خوب (طبق نسخه ی کتابخانه لیدن هلند) می خوانیم:

"وزیر باید که بهی روی باشد و پیر باشد یا کهل و تمام قامت و قوی ترکیب و بزرگ شکم که نحیف و کوتاه قامت و سیاه ریش را هیچ شکوهی نباشد. وزیر باید بزرگ ریش بود."

و در نهایت در قسمت بیست و سوم از کتاب (شرایط و آداب خرید و فروش برده) شاهد قلم فرسایی مفصلی بوده می خوانیم: "اگر بنده ای خری هشیار باش که آدمی خریدن علم نیست دشوار و بیشتر قوم گمان برند که برده خریدن از جمله دیگر بازرگانیها ست و ندانند که برده خریدن و علم آن از جمله فیلسوفیست... و غلامان راستان بخوابان و هر دو پهلوی او بمال و بنگر تا هیچ دردی و آماسی دارد، پس اگر دارد درد جگر و سپرز باشد."

قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به تصحیح: غلامحسین یوسفی، صفحه ۱۷ و ۶۷ و ۱۱۱ و ۱۱۸ و ۲۲۹، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۹۵

پی نوشت:

*قابوس نامه به تصحیح افراد مختلفی چون رضا قلیخان هدایت، سعید نفیسی، دکتر امین عبدالمجید بدوی و دکتر غلامحسین یوسفی رسیده است که گویی بهترین آن، آخرین تصحیح به سال ۱۳۴۴ توسط غلامحسین یوسفی است.

علی دشتی در کتاب «قلمرو سعدی» که اثری است به غایت ژرف و خواندنی، ضمن وارد کردن نقدهای متعدد به سعدی و اشعار او، آثار وی به خصوص گلستان را واحدی بی مانند، بوستان را شاهکاری عظیم و به تنهایی برابر با شاهنامه و حتی از نظر کیفیت ادبی برتر از آن، و سعدی را انسانی والا مقام و فصاحت او را کم نظیر معرفی می کند.

بزرگش نخوانند اهل خرد
 که نام بزرگان به زشتی برد

دشتی معتقد است که سعدی با آنکه مردی انسان دوست، موعظه گر، عزیز النفس، قانع، غیر چاپلوس و در ابیات بی شماری به نصیحت سلاطین پرداخته، بدون تردید به مدح امرا و پادشاهان و حتی ستمگران نیز مبادرت ورزیده است. سعدی هم بر قتل مستعصم گریه می کند و هم قاتل وی را (هولاکو) می ستاید. او انسانی متعصب، در زاویه با مخالفان و دینداری سطحی نگر است. سعدی در «رساله نصیحة الملوك» می آورد: وقتی که حادثه ای موجب تشویش خاطر بود طریق آن است که شبانگاه که خلق آرام گیرند استعانت به درگاه خدای تعالی برد، و دعا و زاری کند، و نصرت و ظفر طلبد. پس آن گاه به خدمت زهاد و عبّاد قیام نماید و همت خواهد، و خاطر به همت ایشان مصروف دارد. پس به زیارت بقاع شریف رود و از روان ایشان مدد جوید، پس آنکه نذر و خیرات کند.

همیشه باد خصومت جهود و ترسا را
 که مرگ هر دو طرف تهنیت بود ما را

دشتی در ادامه، سعدی را نه فیلسوف و نه عارف و صوفی، که شاعری اشعری مسلک و فردی کاملاً جبرگرا معرفی می کند که تمام هستی را تحت قضا و قدر دانسته و هر گونه تلاشی را فاقد اختیار می شمرد.

پیدا بود که بنده به کوشش کجا رسد
 بالای هر سری قلمی رفته از قضا

کس را به خیر و طاعت خویش اعتماد نیست
 آن بی بصر بود که گند تکیه بر عصا

تا روز اولت چه نبشته ست بر جبین
 زیرا که در ازل سعادیند و اشقیا

علی دشتی در پایان بر این اعتقاد است که برخی از دستورات اخلاقی سعدی، نه آن که اخلاقی نیست که غیر اخلاقی و مبتذل نیز می باشد. برخی حکایت های او فاقد نتیجه ی درست، برخی کاملاً ناصحیح و تعدادی از آن حقیقتاً ناپخته و نامربوط است. سعدی به شاهد بازی افتخار می کند. حکایت عشق او و شاهد بازی اش مخالف اخلاق کریمه و حتی مباین راه و رسم انسانیت است.

نام سعدی همه جا رفت به شاهد بازی
 وین نه عیب است که در ملت ما تحسینی ست

ای پسر دلربا وی قمر دل پذیر
 از همه باشد گریز وز تو نباشد گزیر

در عنفوان جوانی چنان که افتد و دانی با شاهی سری و سری داشتیم، به حکم آنکه حلقی داشت طیب الادا و خلقی کالبدر اذا بدا. اتفاقاً به خلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نپسندیدم. دامن از او در کشیدم. سفر کرد و پریشانی او در من اثر. اما به

شکر منت باری پس از مدتی باز آمد. آن خلق داوودی متغیر شده و جمال یوسفی به زیان آمده و بر سبب زَنخدانش چون گردی نشسته و رونق بازار حُسنش شکسته. متوقع که در کنارش گیرم، کناره گرفتم و گفتم:

صاحب نظر از نظر براندی

آن روز که خطّ شاهدت بود

دیگ مَینه کَآتَش ما سرد شد

تازه بهارا ورقت زرد شد

ناز بر آن کن که خریدار توست

پیش کسی رو که طلبکار توست

قلمرو سعدی، علی دشتی، صفحه ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۷ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۹ و ۲۷۵ و ۲۷۷ و ۳۱۲ و ۳۲۳ و ۳۲۶ و ۳۶۱ و ۳۷۰ و ۳۷۹ و ۳۸۵

نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶

کتاب «قلندر و قلعه» داستان زندگی شیخ اشراق، شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی زنجانی، از حکما و عرفای شافعی قرن ششم هجری قمری است. بنابر گفته ی فیلسوف و نویسنده کتاب، دکتر یحیی یشری گرچه این نوشته بر اساس آثار سهروردی رقم خورده است، اما به اقتضای طبیعت داستان، خیال هم مجالی در آن دارد.

یحیی در سن ده سالگی خوابی دید که تفسیر آن را در اواخر عمر خود فهمید. او چندین شب خواب دید که قصد پرواز دارد اما تنها از یک بال برخوردار است و پیرمردی آسمانی با در دست داشتن بالی نورانی، یحیی را به گرفتن آن تشویق می کند.

سهروردی از نوجوانی برای ادامه تحصیل عازم مراغه و اصفهان شد. علاقه ی فراوان او به فلسفه سبب مخالفت وی با آراء غزالی شد تا آنجا که می گفت: اگر حوزه علوم عقلی را ممنوع و تحریم کنند، کار همه دانشمندان، جز حمل اسفار پیشینیان چه خواهد بود؟! با آنکه او را مدام به سکوت، تشویق و یا تهدید می نمودند، همچنان می پرسید و تشنه ی حقیقت بود و در این راه حتی تلاش بزرگانی چون فارابی، ابن سینا و غزالی نیز چنگی به دلش نمی زد. مثلاً روزی در جمعی از علما پرسید: ما مجهول را به تعریف، معلوم می کنیم و بهترین تعریف ما «حدّ تام» است که از جنس و فصل تشکیل می شود. حال اگر ما آن شیء را نمی شناسیم، از کجا می دانیم که فصل مختص او چیست؟ و اگر می شناسیم که دیگر نیازی به تعریف نداریم. کسی که انسان را نمی شناسد، با شنیدن دو کلمه جاندار اندیشه ورز، او را می شناسد؟ این را که گفت همه با هم و با تندی و پرخاش به او گفتند: بچه! یعنی تو می گویی ابن سینا نمی فهمد؟ دیوانه احمق، چنین می پنداری که تو بیش از فارابی و بوعلی می فهمی؟

شهاب الدین پس از آنکه دید اصفهان دیگر چیزی برای عطش او ندارد، مجدداً عازم مراغه شد. در راه با پیرمردی زرتشتی همسفر شد که او نیز به مانند او با پای پیاده مسافرت می کرد. پیرمرد، یحیی را به دیدن مغ که در مسیرشان بود دعوت نمود. یحیی پذیرفت و شب در خواب مغی را دید که در حال ستایش آتش او را به دادن بال مژده می دهد. فردای آن روز، پیرمرد و یحیی به نزد مغ رسیدند. یحیی در شگفت بود که عالم مسلمانی چون او از مغی آسمان جُل چه می خواهد؟ نکند اسیر شیطان شده است؟ یحیی با دیدن پیر مغان از هوش رفت. مغ گفت: او را به حال خودش وا گذارید. از جنس مردم این زمانه نیست کسی که این قدر حساس است. چنین آدمی دیر نمی زید! برای من هم اتفاق عجیبی است که چنین اعجوبه ای پا به کلبه ام بگذارد.

همه دیشب را با خواب و خیال او به صبح آوردم. شب هنگام زرتشت را دیدم که سفارش او را به من کرد.

سهروردی چند روزی پیش مغ و دوستان زرتشتی او مهمان بود. او در ملاقات های خود با مغ بزرگ، از حکمت خسروانی آگاهی یافت و متوجه شد که زرتشتیان نیز برخلاف آنچه به شرک و ثنویت متهم شده اند، توحید را یک اصل مسلم دانسته، منشأ جهان را «مینوی پاک» که همان خرد است معرفی نموده و اهورا مزدا را دانای بزرگ می دانند. مغ به سهروردی آموخت که تعالیم حکمای خسروانی و اشراقیون و اهوراییان جملگی با اشاره و رمز است. و کلید اشاره و رمز با تکامل روحی به دست می آید، نه بحث! یحیی در ادامه عاشق «سیندخت» دختر میزبان او و یکی از نگهبانان آتشکده شد. بسیار ناراحت و شرمگین بود و احساس

گناه و خیانت می کرد. اما مغ روزی به او گفت: یحیی! می گویند وقتی حلاج را بر دار می زدند، گفت: این نتیجه و پیامد آن نگاهی است که در دوران نوجوانی در کوچه مان به روی زنی کردم که در پشت بام بود! یحیی در زندگی تو هم نگاهی هست که شاید سرانجام سرت را بر باد دهد. اما همین نگاه ها ارجمندند، برای اینکه آتش زنه ی شعله ی عشقند و این شعله اگر دار و ندارت را به آتش کشد باز هم به دا و ندارت می ارزدا!

سهروردی بنابر سفارش مغ و سیندخت و عطش بی پایان خود وارد شهر مراغه شد. در مراغه با آن که تنها سنی در حدود سی داشت، مشهور گشت و لقب شهاب الدین گرفت و هم بحث امام المشککین، فخر رازی گردید. اما روزی در خانقاهی پیرمردی را دید که او را از بحث و قیل و قال بر حذر داشت و سخنان مغ و سیندخت را به او یادآوری کرد. سهروردی پس از این ملاقات متحول شد و بدون خبر مراغه و کرسی درس و شهرتش را ترک گفت و روزها و شب ها در بیابان و کوه ها و شهرهای مختلف به ریاضت پرداخت.

شهاب الدین دوباره پیرمرد را دید در حالی که او خود را پیرمرد خواب های کودکی یحیی معرفی می نمود و مزده رهایی و پرواز به او می داد. تکلیف سهروردی متفاوت شد. هرچند مدتی در شهری سکونت می گزید و با مردم و عالمان شهر به بحث می پرداخت تا آنکه وارد حلب شد. پادشاه حلب، ملک ظاهر، جوانی شانزده هفده ساله، فرزند صلاح الدین ایوبی علاقه مند به او شد. اما علما بر سهروردی حسد می بردند و دیوانه اش می پنداشتند، خصوصاً که او لباس علمای دین بر تن نمی کرد، بعضاً خبر شرب خمر او به گوش می رسید، رقص و سماع او در کوچه های شهر دیده می شد، بر ظلم حکام و دنیا پرستی و سکوت عالمان اعتراض می نمود و مهم تر از همه تنها راه نجات انسان را کشف و شهود و اشراق می پنداشت و معتقد بود که الهام مخصوص انبیاء نیست و هر کسی را توان رسیدن به آن هست و هر از گاهی نیز چشمه هایی از امور خارق العاده بر مردم ظاهر می کرد.

سرانجام او در سن سی و شش یا سی و هفت سالگی با فتوای علمای شهر و تحت فشار قرار دادن صلاح الدین ایوبی مرتد شناخته شد، و در قلعه ای واقع در حلب جان باخت و سپس تن بی جانش بر دار آویخته شد.

قلندر و قلعه، یحیی یثربی، صفحه ۵ و ۸ و ۱۰ و ۳۶ و ۳۷ و ۴۶ و ۴۶ و ۷۵ و ۷۷ و ۸۴ و ۸۷ و ۹۰ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۸ و ۱۵۳ و ۲۴۱ و ۲۴۹ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۸۹ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۲۰، نشر قو، تهران ۱۳۸۵

پی نوشت:

*از مجموعه کتاب های عربی شهاب الدین سهروردی می توان به: تلویحات، مُقاومات، مُطارحات و حکمة الاشراق، و از نوشته های فارسی او نیز به رساله هایی چون: پرتو نامه، هیاکل النور، الواح عمادی، عقل سرخ، لغت موران، آواز پر جبرئیل، روزی با جماعت صوفیان، صفیر سیمرغ، رساله الطیر، فی حقیقه العشق و فی حاله الطفولیه اشاره نمود.

در زمان سلطان محمود می کشتند که شیعه است
زمان شاه سلیمان می کشتند که سنی است
زمان ناصرالدین شاه می کشتند که بابی است
زمان محمدعلی شاه می کشتند که مشروطه طلب است
زمان رضا خان می کشتند که مخالف سلطنت مشروطه است
زمان پسرش می کشتند که خراب کار است
امروز توی دهنش می زند که منافق است
و فردا وارونه بر خورش می نشانند و شمع آجین اش می کنند که لا مذهب است
اگر اسم و اتهامش را در نظر نگیریم چیزی عوض نمی شود
تو آلمان هیتلری می کشتند که یهودی است
حالا تو اسرائیل می کشند که طرفدار فلسطینی ها است
عرب ها می کشند که جاسوس صهیونیست ها است
صهیونیست ها می کشند که فاشیست است
فاشیست ها می کشند که کمونیست است
کمونیست ها می کشند که آنارشیست است
روس ها می کشند که پدر سوخته از چین حمایت می کند
چینی ها می کشند که حرام زاده سنگ روسیه را به سینه می زند
و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند
چه قصاب خانه ای است این دنیای بشریت!

مصاحبه ی احمد شاملو با مجله تهران مصور، شماره ۱۸ ، خرداد ۱۳۵۸

«غزل غزل های سلیمان» یکی از سفرهای عهد عتیق و از شاهکارهای کم مانند ادبیات جهان است که حکایت از گفت و گویی میان مردی معشوق و زنی معشوقه می کند. این اثر چند بار توسط افرادی چون فاضل خانی همدانی، پرویز ناتل خانلری، احمد شاملو و شاهرخ مسکوب به فارسی ترجمه شده است. علی رغم فاخر بودن هر کدام از ترجمه ها، به نظر ترجمه ی احمد شاملو، از لحنی شاعرانه و زیبایی بسزایی برخوردار است.

کاش مرا به بوسه های دهان خویش ببوسد!

عشق تو از هر نوشابه ی مستی بخش، گواراتر است...

و نامت، خود حلاوتی دلنشین است

چنان چون عطری که بریزد.

خود از این روست که باکرگانت دوست می دارند.

ای دختران اورشلیم! شما را به غزالان و ماده آهوان دشت ها سوگند می دهم

دلارام مرا که خوش آرامیده است بیدار مکنید...

سرشت او همه رقص است و خرام است...

تراش ساق ها و گردی ران هایت، و انحنای کمرگاه تو بس شگفت انگیز است!

گرد تهی گاهت طوق زری است، دستکار هنروری استاد.

حقه ی نافت ساغری است لبریز از باده ئی خوشبوی.

شکمت به بی نقصی برگچه ی انجیری را مانده است، به پاکی گلبرگ سوسنی،

و پستان هایت شیر خوارگان توأمان ماده آهوئی را ماند...

غزل غزلهای سلیمان، ترجمه: احمد شاملو، صفحه ۳ و ۸ و ۲۷، نشر نوید، آلمان، بی تا

رمان «قدیس مانوئل» آخرین و گویای ژرف ترین اثر میگل د اونا مونو (۱۹۳۶-۱۸۶۴) فیلسوف و نویسنده اگزیستانسیالیسم اسپانیایی است. اونا مونو که در کارنامه اش کتاب هایی چون «هابیل و چند داستان دیگر» و «سرشت سوگناک زندگی» مشاهده می شود، آنچنان در مسائل هستی شناسی تأمل می کرد که به او لقب مشرک دادند؛ اتهامی که او خودش هرگز نپذیرفت و گویی از زبان ابن سینا (رباعی منسوب به او) با خود زمزمه می کرد:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود روشن تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

آنچه از روح این شاعر و داستان نویس اسپانیایی بر می آمد، این بود، باید بر همه چیز شک بُرد، حتی بر خدا. اگر شک بردن بر هستی خداوند شرک است، من بر آن خداوندی که نمی توان بر او شک بُرد، شک دارم.

ز مذهب ها گزیدم طرفه دینی یقین در شک و شک در هر یقینی

قدیس مانوئل، داستان کشیشی است که نه می توان گفت ایمان دارد و نه می توان او را فاقد ایمان دانست. چنانچه خواجه حافظ شیرازی می آورد:

مردم در انتظار و در این پرده راه نیست یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد

او نماد انسانی خردمند، پُر کار، مهربان، حقیقت جو و البته مردّد است. بدون آن که کوچک ترین حيله و تظاهری در دینداری داشته باشد، خود را کشیشی کاملاً شک گرا در لباس روحانیت می بیند، هر چند به نجات یافتن خود و مردم به سبب خروج از این صنف نیز اطمینان ندارد. مانوئل، مخالف انزوا و ریاضت، و مبلغ شاد زیستن است. شادی ای که بازتاب اندوه بی پایان اوست. او دلگداز و هر آن کس را که موجب شادی مردم شود، ستایش و تقدیس می کند. مردم دهکده را در بسیاری از امور یاری می رساند و معتقد است انسان در صورت رسیدن به این که کوشش او در پی حقیقت بیهوده است، باز باید پروای حقیقت داشته و در عین تردید و بی ایمانی و ناامیدی بکوشد و بستیزد.

در پاره ای از رمان، از زبان قدیس مانوئل می خوانیم: مذهب مشکل گشای مناقشات اقتصادی و سیاسی این جهان نیست، که خود عرصه ی مجادلات بنی آدم است. بگذار بشر هر قدر می خواهد به این فریب دل خوش کند که همه چیز غرض و غایتی دارد. مذهب افیون ملت است. بله افیون است. باید هم به آنان افیون بدهیم و بگذاریم بخوابند و خواب بینند. من خود، از این تلاش دیوانه وار، برای خود افیون ساخته ام. و هنوز هم نمی توانم خوب به خواب فرو بروم، تا چه رسد که خواب خوب بینم.

قدیس مانوئل، میگل د اونا مونو، ترجمه: بهاء الدین خرمشاهی، صفحه ۱۶ و ۱۷ و ۲۳ و ۳۰ و ۳۱ و ۸۷ و ۸۸، نشر رامند، تهران ۱۳۸۷

در طول تاریخ همواره از زن ستیزی و به اعتباری منصفانه تر از نکوهش زنان بسیار شنیده ایم تا آنجا که برخی چون ابوعلی سینا در رساله ی «تدبیر منزل» بر آن اعتقاد است که زن باید عقیف، عاقل، دیندار، باحیا، زیرک، مهربان، زایا و کوتاه زبان باشد. زن باید از مرد بترسد، و فرمان بردار و خادم مرد بوده و در مقام خدمت به شوهرش تکبر نرزد... مرد لازم است از دامنه ی علایق زن به امور خارج از خانه بکاهد و به کارهای مهم، یعنی خانه داری و تربیت فرزندان مشغولش دارد تا به دنبال آرایش، هوس و خودنمایی نرود. (ص ۳۸ الی ۴۱)

ابن سینا در صفحات پایانی از بخش الاهیات از کتاب «شفاء» نیز پس از آن که حکم به جواز تعدد زوجات می دهد، طلاق را حق مردان دانسته و بر آن تصوّر است که استحکام ازدواج تأمین نمی گردد مگر آن که جدایی و طلاق در دست مرد باشد؛ چرا که زن عقلش کمتر از مرد است و به هوی و هوس مبادرت می ورزد! (ص ۷۳ و ۹۲)

ملاصدرا در کتاب «اسفار اربعه» زن را در شمار حیوانات دانسته و می آورد: از عنایات الهی در خلقت زمین، تولّد حیوانات مختلف است: برخی از آنها برای خوردن اند، و بعضی از آنها برای سوار شدن و زینت است، و بعضی دیگری برای حمل و بارکشی اند، و برخ دیگر آنها برای تجمل و راحتی اند و برخ دیگر از آنها برای نکاح اند. (جلد ۷، ص ۱۵۸)

خواجه نصیرالدین طوسی در قسمتی از «اخلاق ناصری» با زنان به گونه ای برخورد می کند که از فرهیخته ای چون او انتظار نمی رود: او زن را فردی ناقص العقل می شمرد (ص ۲۱۶) که نباید با او مشورت نمود. وظیفه و شغل اصلی زن را خانه داری و تربیت فرزند می داند که در صورت دور بودن او از این وظایف، زن به فساد خواهد کشید. (ص ۲۱۸ و ۲۱۹) او در ادامه می آورد: بهترین زنان زنی بود که در عقل و دیانت و عقّت و فطنت و حیاء و رقت و تودّد و کوتاه زبانی و اطاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او متحلّی و عقیم نبود... (ص ۲۱۵ و ۲۱۶) و دختران را نیز باید از خواندن و نوشتن منع کرد. (ص ۲۲۹ و ۲۳۰)

و اما آرتور شوپنهاور پس از آن که عشق را مساوی با شهوت و غریزه ی جنسی معرفی می کند و زنان را ناقص العقل، کوتاه نظر، کودک صفت، سبکسر و حيله گر می نامد، در مقاله ای با عنوان در باب زنان از کتاب «جهان و تأملات فیلسوف» می آورد: زنان هیچ گونه استعداد حقیقی برای شعر و موسیقی و هنرهای زیبا ندارند و اگر هم ادعایی در این مورد بکنند، افسون و ریشخند و خود شیرینی ای بیش نیست. باهوش ترین ایشان حتی نتوانسته یک شاهکار و یک کار منحصر به فرد در هنرهای زیبا خلق کند. نظر باستانیان و امروز شرقیان درباره ی موقعیت و مقام زن بسیار صائب تر از ماست؛ ما با آن عقاید و تصوّرات کپک زده ی فرانسوی مآبانه مان در باب تکریم و تقدیس زن. این نظرات چنان زنان را پررو و متکبر ساخته که گهگاه انسان را به یاد میمونهای مقدّس بنارس می اندازند که با آگاهی از حرمت و موضع مقدّسشان، گمان می کنند که مجازاند تا هر شکلک و اطواری که دلشان خواست بسازند. در غرب، زن و خصوصاً بانو، مقامی بس نادرست یافته است؛ زیرا زنی که باستانیان به حق جنس دومش می نامیدند به هیچ رو نه شایسته ی عزّت و احترام و ستایش ما است، و نه لایق سروری بر مرد و داشتن حقوق مساوی با وی. [و اما] بحث

درباره ی تعدد زوجات بی فایده است؛ باید همه جا عملاً پذیرفته شود، و یگانه راه حل مشکلات است. آخر کجای دنیا به یک زن بسنده کرده اند؟ بنا بر این از آنجا که هر مرد به چند زن احتیاج دارد، چیزی منصفانه تر از این نمی شود که وی مجاز باشد تا تأمین و ضبط و ربط چند زن را بر خود فرض سازد. این امر زن را به جایگاه طبیعی خودش به عنوان موجودی منقاد و فرمانبردار تقلیل مقام می دهد و بانو، این عفریته ی تمدن اروپایی و بلاهت توتونی (اقوام کهن آلمانی و نژاد غالب ژرمن) از روزگار محو می گردد. (ص ۵۹ الی ۹۱)

شوپنهاور در کتاب «متعلقات و ملحقات» نیز می نویسد: من معتقدم زنان هرگز به طور کامل رشد نمی کنند و باید همواره تحت مراقبت یک مرد باشند... به علاوه، من معتقدم که شهادت زن باید نصف شهادت مرد ارزش داشته باشد. چون من باور دارم که در کل جنس مؤنث در روز سه برابر جنس مذکر دروغ می گوید... البته مسلمانان از این هم فراتر می روند. (ص ۴۴۹ و ۴۵۰)

فریدریش نیچه در جملاتی بسیار تند و ستیزه جویانه در «چنین گفت زرتشت» می نویسد: مرد را از زن هراس باید آن گاه که زن بیزار است. زیرا مرد تنها در ژرفنای روانش شیر است، اما زن بد ذات است... (ص ۷۹) به سراغ زنان می روی؟ تازیانه را فراموش مکن. چنین گفت زرتشت. (ص ۸۰)

و در کتاب «فراسوی نیک و بد» می آورد: زن را با حقیقت چه کار! از ازل چیزی غریب تر و دل آزارتر و دشمن خوتر از حقیقت برای زن نبوده است. هنر بزرگ او درغوبی است و بالاترین مشغولیتش به ظاهر و زیبایی. بلاهت در آشپزخانه؛ زن در مقام آشپز؛ تهی مغز هولناکی که با آن خورد و خوراک خانواده و آقای خانه فراهم می شود! زن نمی فهمد غذا یعنی چه و باز هم می خواهد آشپز باشد! در کله ی زن اگر فکری می بود در طول هزاران سالی که پخت و پز به عهده ی او بوده است، واقعیات اساسی فیزیولوژی را کشف کرده و همچنین فن درمان را به اختیار در آورده بود. دست پخت بد زنانه، به علت غیبت محض عقل در آشپزخانه سبب شده است که رشد بشر این همه به درازا بکشد. (ص ۲۰۸ الی ۲۱۰)

و در آیه ۳۴ سوره نساء می خوانیم: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ مَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ مَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ... وَ اللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ»

مردان از آن جهت که خدا بعضی را بر بعضی برتری داده است و از آن جهت که از مال خود نفقه می دهند، بر زنان تسلط داشته و سرپرست و قیّم آنان می باشند... و آن زنان که از نافرمانیشان بیم دارید، (ابتدا) اندرز دهید و (سپس) از خوابگاهشان دوری کنید و (در نهایت) بزنیدشان. در فرهنگ لغت «قاموس قرآن» و تفسیر «الصادق» فیض کاشانی و «المیزان» محمدحسین طباطبایی، برتری عقل مردان بر زنان مورد تأیید قرار گرفته و هاشم بحرانی و فیض کاشانی آورده اند: پیامبر اکرم می فرماید: برتری مردان بر زنان، مانند برتری آسمان و آب بر زمین است و اگر مردان نبودند خداوند، زنان را نمی آفرید. خداوند آدم را از گل آفرید و از باقی مانده آن گل، حوا را خلق کرد.

علی بن ابی طالب در خطبه ۸۰ نهج البلاغه می آورد: «مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ،

فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَفَعُوذُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَأَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَأَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْإِنصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ، فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ، وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَدَرٍ، وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ»

مردم ایمان زنان ناتمام است، بهره آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان، و نقصان بهره ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان، و نشانه نا تمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بپرهیزید و خود را از نیاکانشان واپایید، و در کار نیک از آنان اطاعت ننمایید تا در زشت طمع نکنند. (ص ۵۸ و ۵۹)

و در ادامه در حکمت ۲۳۸ از همین کتاب می خوانیم: «الْمَرْأَةُ شَرٌّ كَلِّهَا، وَ شَرٌّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْهَا»
زن همه اش بدی است و بدتر چیز او اینکه از او چاره نیست. (ص ۴۰۰)

ابن سینا و تدبیر منزل (ترجمه ی کتاب السیاسة و قسمت عقد و نکاح از کتاب شفاء ابوعلی سینا) ، ترجمه: محمد نجمی زنجانی،
نشر مجمع ناشر کتاب، تهران ۱۳۱۹

ترجمه ی اسفار اربعه، صدرالمتألهین شیرازی، ترجمه: محمد خواجوی، نشر مولی، تهران ۱۳۸۳

اخلاق ناصری، نصیرالدین طوسی، به تصحیح: مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۵۱

جهان و تأملات فیلسوف، آرتور شوپنهاور، گزیده و ترجمه: رضا ولی یاری، نشر مرکز، تهران ۱۳۸۶

متعلقات و ملحقات، آرتور شوپنهاور، ترجمه: رضا ولی یاری، نشر مرکز، تهران ۱۳۹۴

چنین گفت زرتشت، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، نشر آگاه، تهران ۱۳۸۷

فراسوی نیک و بد، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۷۵

نهج البلاغه، گردآورنده: سید رضی، ترجمه: جعفر شهیدی، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۸

گوستاو یانوش، نویسنده ی کتاب «گفتگو با کافکا» به هنگام آشنایی با فرانتس کافکا، جوان هفده ساله ای است شیفته ی کتاب و ادبیات که داستان و شعر می نویسد (و به قول کافکا کتاب ها و مجلات را می بلعد) برخورد اول او و کافکای سی و هفت ساله را پدر یانوش که دوست اداری دکتر کافکای حقوق دان است ترتیب می دهد. این برخورد، ملاقات های دیگری را در بردارد. یانوش تقریباً هر روز، حدود نیم ساعت مانده به پایان وقت اداری، به دیدن کافکا می رود و از هر دری سخن به میان می آورد. یانوش در گفتگو با کافکا تنها پرسنده و شنونده نیست، از کافکا حرف می کشد، با او جر و بحث می کند، و پس از هر ملاقات گفته های او را مو به مو یادداشت می کند. تحریر این یادداشت ها چهار سال تمام، تا سالی که کافکا برای همیشه به آسایشگاه مسلولین نقل مکان می کند و چشم از جهان فرو می بندد، ادامه می یابد و بدین ترتیب، مجموعه ای از گفته ها و عقاید کافکا درباره ی موضوع ها و مسائل گوناگون ثبت می شود.

من فکر می کنم بدون کتاب نتوانم زندگی کنم. کتاب، جهان من است. دکتر کافکا ابروها را درهم کشید. اشتباه می کنید. کتاب نمی تواند جای جهان را بگیرد. محال است. هر چیزی در زندگی معنا و مقصودی دارد. مردم سعی می کنند زندگی را در کتاب محبوس کنند همان طور که پرنده های خوشخوان را به قفس می اندازند. ولی فایده ای ندارد. و فیلسوفها فقط طوطیهای رنگین جامعه ای هستند در قفسهای گوناگون. بهتر است بیشتر کتاب های قدیمی را بخوانید. نویسندگان کلاسیک را. گوته را. آنچه قدیمی است، درونی ترین ارزش خود را آشکار می کند یعنی دوام را. آنچه جدید است، ناپایداری صرف است. ناپایداری، امروز زیباست، ولی فردا مسخره می نماید. این، راه ادبیات است. ادبیات فرار از واقعیت است. انبساط است. وسیله ی لذتی است که زندگی هشیار را آسان می کند، داروی مخدر است. و شعر، درست نقطه ی مقابل ادبیات است. تراکم است، ماهیت است. شعر، بیدار می کند.

گفتگو با کافکا، گوستاو یانوش، ترجمه: فرامرز بهزاد، صفحه ۵ و ۶ و ۳۲ و ۵۲ و ۵۳ و ۶۲، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۸۶

کتاب «گلشن راز» یکی از دلپذیرترین و فلسفی ترین منظومه های عرفانی در قالب مثنوی است که علاوه بر شهرت و استقبال در ادبیات فارسی، به زبان های دیگری چون انگلیسی، آلمانی، ترکی و اردو نیز ترجمه شده است.

شاعر اشعری مسلک این الفیه، شیخ محمود شبستری تبریزی (۶۸۷-۷۲۰) گویی سی ساله بود که با دریافت نامه ای از عارف و شاعر شیعی، امیر حسینی هروی که خواهان پاسخ به هجده سؤال طرح شده از سوی خود بود، طی چند ساعت و با استعانت از اندیشه های ابن عربی، عطار و دیگر عارفان اقدام به نگارش این منظومه در تعداد تقریبی ۱۰۰۵ بیت کرد.

بر کتاب این عارف سنی مذهب، شرح های متعددی نوشته شده است که از معروف ترین آن ها می توان به شرح گلشن راز اثر صابن الدین ترکه اصفهانی، نسائم گلشن اثر شاه داعی شیرازی، مفاتیح الاعجاز اثر شیخ محمد لاهیجی و شرح گلشن راز تألیف خواجه حسین الهی اردبیلی اشاره نمود.

در پایان باید متذکر شد که یکی از مصححین گلشن راز، دکتر کاظم دزفولیان است که این منظومه را بر اساس نسخه ای به سال ۸۳۵ هجری قمری از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران متعلق به نعمت الله درویش و همچنین تطبیق با نسخه های شارحین این اثر به چاپ رسانده است.

چراغ دل ز نور جان بر افروخت	به نام آن که جان را فکرت آموخت
بسی سرگشتگی در پیش دارد	کسی کاو عقل دور اندیش دارد
یکی شد فلسفی دیگر حلولی	ز دور اندیشی عقل فضولی
برو از بهر او چشمی دگر جوی	خرد را نیست تاب نور آن روی
ز وحدت دیدن حق شد معطل	دو چشم فلسفی چون بود آحوّل
کسی کاو را طریق اعتزال است	چو آکمه بی نصیب از هر کمال است
محال محض دان تحصیل حاصل	بُود در ذات حق اندیشه باطل
کجا او گردد از عالم هویدا	همه عالم به نور اوست پیدا
که تاب خور ندارد چشم خفاش	رها کن عقل را با حق همی باش
چرا نبود روا از نیکبختی	روا باشد انا الله از درختی
بدانستی که دین در بت پرستی است	مسلمان گر بدانستی که بت چیست

یقین داند که هستی جز یکی نیست
که در وحدت نباشد هیچ تمییز
که در وحدت دویی عین ضلال است
نه حق بنده، نه بنده با خدا شد
به واجب کی رسد معدوم ممکن
هر آنچه دیده ای از وی مثال است
که از هستی تن و جان تو پاک است
کسی کاو را بُود بالذات باطل
که می گردد بدو صورت محقق
سراسر کار او لهو است و بازی
میان این و آن باشد طریقت
رسیده گشت مغز و پوست بشکست

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست
من و ما و تو و او هست یک چیز
حلول و اتحاد اینجا محال است
تعین بود کز هستی جدا شد
تو معدومی عدم پیوسته ساکن
تو در خوابی و این دیدن خیال است
تو را از آتش و دوزخ چه باک است
کدامین اختیار ای مرد جاهل
هیولی چیست جز معدوم مطلق
جهان را نیست هستی جز مجازی
شریعت پوست، مغز آمد حقیقت
چو عارف با یقین خویش پیوست

گلشن راز، محمود شبستری، به اهتمام: کاظم دزفولیان، صفحه ۲۲ و ۴۴ و ۶۵ و ۷۳ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۲ و ۹۲ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۱ و ۱۰۲
و ۱۲۰، نشر طلایه، تهران ۱۳۸۲

از بس که ملول از دل دلمرده ی خویشم
 هم خسته ی بیگانه، هم آزرده ی خویشم
 مهدی اخوان ثالث (۱۳۰۷-۱۳۶۹) شاعر کلاسیک و نیمایی و دوستدار خیام، شاعر درد و دردمندی و شاعر تناقض است. دکتر
 شفیعی کدکنی معتقد است که هنرمند بزرگی یافت نمی شود مگر در مرکز وجودی خود، یک تناقض داشته باشد. اخوان ثالث
 نیز نمودار هنرمندی بزرگ آمیخته از چندین تناقض بود که خوشبختانه هیچ گاه نتوانست خود را از شر آن نجات بخشد؛ که
 خاستگاه تناقض، همان اراده ی معطوف به آزادی است. به عنوان نمونه اخوان در شعر بی مانند «نماز» از دفتر «در این اوستا»
 در یک آن، به نفی و اثبات یک چیز می پردازد:

با گروهی شرم و بی خویش وضو کردم.

مست بودم مست سر شناس، پا شناس، اما لحظه ی پاک و عزیزی بود.

قبله، گوهر سو که می خواهی باش.

با تو دارد گفت و گو شوریده ی مستی.

مستم و دانم که هستم من

ای همه هستی ز تو، آیا تو هم هستی؟

در کتاب «ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم» در شعری با همین عنوان می خوانیم:

ز پوچ جهان هیچ اگر دوست دارم

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم

گرانمایه زردشت را من فزونتر

ز هر پیر و پیغامبر دوست دارم

بشر بهتر از او ندید و نبیند

من آن بهترین از بشر دوست دارم

سه نیکش بهین رهنمای جهان است

مفیدی چنین مختصر دوست دارم

ابر مرد ایرانی راهبر بود

من ایرانی راهبر دوست دارم

نه گشت و نه دستور گشتن به کس داد

از این روش هم معتبر دوست دارم.

و در پاره ای دیگر از آن کتاب، شعر «ای درخت معرفت» را زمزمه می کنیم:

ای درخت معرفت، جز شک و حیرت چیست بارت
یا که من باری ندیدم، غیر از این بر شاخسارت
عمرها بردی و خوردی، غیر از این باری ندادی
حیف، حیف از این همه رنج بشر، در رهگذارت
چند و چون فیلسوفان، چون بر دیوار ندبه ست
پیرک چندی ز نخ زن، ریش جنبان در کنارت
شهر افلاطون ابله، دیده تا پسکوچه هایش
گشته، وز آن بازگشتم، می کند خمرش خمارت
ما غلامانیم و شاعر، در فنون جنگ ماهر
سنگ، چون اردنگ می سازیم، ای ابله نثارت
ای کلاغ صبحهای روشن و خاموش برفی
خوشر از هر فیلسوفی دوست دارم قار قارت
کای درخت معرفت، جز شک و حیرت نیست بارت
و با شعر «باغ من» از دفتر «زمستان» آشنا می شویم:

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
ابر؛ با آن پوستین سرد نمناکش
باغ بی برگی، روز و شب تنهاست
با سکوت پاک غمناکش.
ساز او باران، سرودش باد
جامه اش شولای عریانی است.
باغ نومیدان، چشم در راه بهاری نیست.
باغ بی برگی که می گوید که زیبا نیست؟
جاودان بر اسبِ یال افشانِ زردش می چمد در آن.
پادشاه فصل ها، پاییز.

و در همین دفتر «زمستان» با شعری به نام «داوری» اشک می ریزیم:

ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب

هر که آمد بار خود را بست و رفت

زین چه حاصل جز فریب و جز فریب

زان چه حاصل جز دروغ و جز دروغ؟

و یا در کتاب «در حیاط کوچک پاییز، در زندان» شعر «سعادت؟ آه...» را مرور می کنیم:

بلی، هیچ است و دیگر هیچ.

تو ای غمگین با هر چیز و هر کس قهر...

بلی، هیچ است و دیگ هیچ،

وگر جز هیچ باشد، پوچ.

سعادت؟ آه...!

تهی را با فریب آمیخته، وآنکه

به دنبالش چنین پیموده چندین راه...

به می گلگون نیاری کرد آن غمگین سیاهان را

بسی بیهوده می کوشی...

که را، وآنکه به سودای چه، می دوشی؟

بلی، ای غمگین تنها

همان هیچ است و دیگر هیچ

وگر جز هیچ باشد، پوچ.

و بیهوده ست از زندان به زندان کوچ.

و در پایان، در دفتر «از این اوستا» در رثای صدق هدایت شعر «روی جاده ی نمناک» را بانگ می زنیم:

اگر چه حالیا دیربست کان بی کاروان کولی از این دشت غبار آلود کوچیده است،

و طرف دامن از این خاک دامنگیر برچیده ست؛

هنوز از خویش پرسم گاه: آه

چه می دیده ست آن غمناک روی جاده ی نمناک؟

چه نجوا داشته با خویش؟

پیامی دیگر از تاریکخون دلمرده ی سودازده، کافکا؟

همه خشم و همه نفرین، همه درد و همه دشنام؟

درد دیگری بر هوش جاوید قرون و حیرت عصیانی اعصار، ابر رند همه آفاق، مست راستین خیام؟

تفوی دیگری بر عهد و هنجار عرب، یا باز تفی دیگر به ریش عرش و بر آیین این ایام؟

چه نقشی می زده ست آن خوب به مهر و مردمی یا خشم یا نفرت؟

به شوق و شور یا حسرت؟

دگر بر خاک یا افلاک روی جاده ی نمناک؟

که می داند چه می دیده ست آن غمگین؟

دگر دیربست کز این منزل ناپاک کوچیده ست و طرف دامن از این خاک برچیده ست

ولی من نیک می دانم،

چو نقش روز روشن بر جبین غیب می خوانم،

که او هر نقش می بسته ست، یا هر جلوه می دیده ست،

نمی دیده ست چون خود پاک روی جاده ی نمناک.

با چراغ و آینه، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۵۵۰ و ۵۵۱، نشر سخن، تهران ۱۳۹۲

از این اوستا، مهدی اخوان ثالث، صفحه ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۷۷ و ۷۸، نشر مروارید، تهران ۱۳۶۰

زمستان، مهدی اخوان ثالث، صفحه ۱۳۰ و ۱۶۶ و ۱۶۷، نشر زمستان، تهران ۱۳۹۲

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، مهدی اخوان ثالث، صفحه ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۵۷ و ۱۵۸، نشر زمستان، تهران ۱۳۹۳

سه کتاب: در حیاط کوچک پاییز در زندان، مهدی اخوان ثالث، صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸، نشر زمستان، تهران ۱۳۹۰

قیصر امین پور (۱۳۸۶-۱۳۳۸) در پیشگفتار کتاب «گزینه ی اشعار» با عنوان «پنج پرسش بی پاسخ»، در تعریف و تفسیر شعر می نویسد: چگونه می توان به راحتی پرسید: شعر چیست؟ بسیار چیزها وجود دارند که نمی شود آنها را تعریف کرد، مثل خود وجود. چه خوش خیالند آنان که با فرمول ساده (جنس قریب + فصل قریب) خیال می کنند به حدّ تام اشیاء رسیده اند! و خیال می کنند با گذاشتن کلاه نطق بر سر حیوان می توانند آن را به انسان تبدیل کنند. سرودن، یک فعل مجهول است. نه از آن روی که فاعل آن معلوم نیست، بلکه از آن روی که فاعل حقیقی آن معلوم نیست. شعر، فعلی است که در تعریف آن باید از وجه التزامی استفاده کرد. همراه با چندین قید تردید شاید و گویی و پنداری. در مجموع، هیچ گاه نمی توان گفت که قواعد، شعرها را می آفرینند، بلکه در اصل شعرها، قواعد را می آفرینند.

برای شناخت بهتر قیصر امین پور مطالعه ی کتاب منشور «طوفان در پرانتز» او مفید است. کتابی که امین پور را انسانی مذهبی و متکلمی شک گرا معرفی می کند. هرچند این تردید، از یکایک اشعار وی نیز آشکار است. امین پور در شعر «فعل بی فاعل» و «همه ی حرف دلم» از دفتر «گلها همه آفتابگرداند» می نویسد:

* ز بس بی تاب آن زلف پریشانم، نمی دانم

حبابم، موج سرگردان طوفانم؟ نمی دانم

حقیقت بود یا دور و تسلسل، حلقه ی زلفت؟

هزار و یک شب این افسانه می خوانم، نمی دانم

سراسر صرف شد عمرم همه محو نگاه تو

ولی از نحوه ی چشمت چه می دانم؟ نمی دانم

نمی دانم به غیر از این نمی دانم، چه می دانم

نمی دانم، نمی دانم، نمی دانم، نمی دانم

* حرفها دارم اما... بزخم یا زخم؟

با تو ام، با تو! خدا را، بزخم یا زخم؟

همه ی حرف دلم با تو همین است که دوست

چه کنم؟ حرف دلم را بزخم یا زخم؟

گفته بودم که به دریا زخم دل اما

کو دلی تا که به دریا بزخم یا زخم؟

از ازل تا به ابد پرسش آدم این است:

دست بر میوه ی حوّا بزَنم یا نزنم؟

*باری من و تو بی گناهیم

او نیز تقصیری ندارد

پس بی گمان این کار

کار چهارم شخص مجهول است!

و یا در کتاب «آینه های ناگهان»، یکی از جُنک های بسیار زیبا و خواندنی دکتر امین پور می خوانیم:

*ما در عصر احتمال به سر می بریم

در عصر شک و شاید

در عصر پیش بینی وضع هوا

از هر طرفی که باد بیاید

در عصر قاطعیت تردید

عصر جدید

این نویسنده و شاعر اهوازی (بخش گتوند از شهرستان شوشتر) در پاره ای دیگر از این کتاب خویش که گزیده ای از اشعار وی از

سال ۶۴ تا ۷۱ است، می آورد:

*دردهای من جامه نیستند تا ز تن در آورم

چامه و چکامه نیستند تا به رشته سخن در آورم

نعره نیستند تا ز نای جان بر آورم

دردهای من نگفتنی

دردهای من نهفتنی ست

دردهای من گرچه مثل دردهای مردم زمانه نیست

درد مردم زمانه است

مردمی که چین پوستینشان

مردمی که رنگ روی آستینشان

مردمی که نامهایشان

جلد کهنه ی شناسنامه هایشان درد می کند

درد، حرف نیست

درد، نام دیگر من است

من چگونه خویش را صدا کنم؟

*وقتی جهان از ریشه ی جهنم

و آدم از عدم

و سعی از ریشه های یأس می آید

وقتی یک تفاوت ساده در حرف

کفتار را به کفتر تبدیل می کند

باید به بی تفاوتی واژه ها

و واژه های بی طرفی مثل نان دل بست

نان را از هر طرف بخوانی نان است!

*موجیم و وصل ما از خود بریدن است

ساحل بهانه ای است، رفتن رسیدن است

ما هیچ نیستیم، جز سایه ای ز خویش

آیین آینه، خود را ندیدن است

قیصر امین پور همچنین در کتاب «دستور زبان عشق»، در توصیف وحدت وجود می نویسد:

چرا عاقلان را نصیحت کنیم؟

بیایید از عشق صحبت کنیم

تمام عبادات ما عادت است

به بی عادت کاش عادت کنیم

چه اشکال دارد پس از هر نماز

دو رکعت گلی را عبادت کنیم؟

به هنگام نیت برای نماز

به آلاله ها قصد قربت کنیم

چه اشکال دارد در آیینه ها
جمال خدا را زیارت کنیم؟
مگر موج دریا ز دریا جداست
چرا بر یکی حکم کثرت کنیم؟
پراکندگی حاصل کثرت است
بیا بید تمرین وحدت کنیم
وجود تو چون عین ماهیت است
چرا باز بحث اصالت کنیم؟
اگر عشق خود علت اصلی است
چرا بحث معلول و علت کنیم؟
بیا حبیب احساس و اندیشه را
پر از نقل مهر و محبت کنیم
پر از گلشن راز، از عقل سرخ
پر از کیمیای سعادت کنیم
رعایت کن آن عاشقی را که گفت:
بیا عاشقی را رعایت کنیم

آینه های ناگهان، قیصر امین پور، شعر «عصر جدید»، «دردواره ها»، «اشتقاق» و «رفتن رسیدن است»، صفحه ۱۵ و ۱۶ و ۵۳ و ۵۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۱۵۱ و ۱۵۲، نشر افق، تهران ۱۳۸۰

گلها همه آفتابگرداند، قیصر امین پور، شعر «حاصل تحصیل»، «همه ی حرف دلم» و «فعل بی فاعل»، صفحه ۶۳ و ۸۸ و ۸۹ و ۱۰۹، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۰

دستور زبان عشق، قیصر امین پور، شعر اخوانیه، صفحه ۶۴ الی ۶۶، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۶

گزینه ی اشعار، قیصر امین پور، صفحه ۱۲ و ۱۳ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۱

احمد شاملو (۱۳۷۹-۱۳۰۴) با آن که به تمجید از تقی ارانی در شعر «قصیده برای انسان ماه بهمن» از دفتر «قطعنامه»، و به ستودن مرتضی کیوان و وارتان سالاخانیان در شعر «شعری که زندگی ست» از دفتر «هوای تازه» پرداخته است، اما در کتاب «نام همه ی شعرهای تو: زندگی و شعر احمد شاملو» از استالین با عنوان مردک عوضی و یکی از بزرگ ترین جنایتکارهای تاریخ یاد کرده و می گوید: "من بعد از ۲۸ مرداد به طور رسمی وارد حزب توده شدم ولی این ورود به حزب توده دو ماه نپایید برای این که من بلافاصله دستگیر شدم و بلافاصله تو زندان برخوردم به این واقعیت که حزب چه آشغال دانی عجیب و غریبی است. که من به مسئول بند یک - زندان شماره ی یک - قصر گفتم حتما استعفای رسمی هم نمی دهم. برای این که اگر استعفا بنویسم خودم را کثیف کرده ام. همین طوری ول تان می کنم. و این جوری از آن حزب آدمم بیرون."

از زیباترین اشعار مجموعه آثار احمد شاملو می توان به سروده های زیر اشاره نمود:

*شاملو به مناسبت سالگرد خودکشی شاعر روسی، ولادیمیر مایاکوفسکی در شعری با عنوان «حرف آخر» از دفتر «هوای تازه» در نقد و هجو طرفداران شعر کلاسیک - که برای تصدی قبرستان های کهنه تلاش می کنند - می نویسد:

وسط میزِ قمارِ شما قوادانِ مجله ئی منظومه های مطمئن

تکخال قلب شعرم را فرو می کوبم من.

چرا که شما مسخره کنندگانِ ابله نیما

و شما کشندگانِ انواع ولادیمیر

این بار به مصاف شاعری چموش آمده اید

که بر راه دیوان های گرد گرفته شلنگ می اندازد.

و من که ا. صبحم

به خاطر قافیه: با احترامی مبهم به شما اخطار می کنم [مرده های هزار قبرستانی!]

که تلاش تان پایدار نیست

زیرا میان من و مردمی که بسان عاصیان یکدیگر را در آغوش می فشریم دیوار پیرهنی حتی در کار نیست.

برتر از قُر و نُند همه ی استادان عینکی

پیوستگانِ فسیلخانه ی قصیده ها و رباعی ها

وابستگانِ انجمن های مفاعلن و فعلاتن ها

دربانانِ روسببخانه ی مجلاتی که من به سردرشان تف کرده ام

فریاد این نوزادِ زنازاده ی شعر مصلوب تان خواهد کرد: پاندازانِ جنده شعرهای پیر!

طرف همه ی شما منم

من - نه یک جنده باز متفنن! -

و من نه باز می گردم نه می میرم

وداع کنید با نام بی نامی تان

چرا که من نه فریدونم نه ولادیمیرم!

*شعر «عشق عمومی» از کتاب «هوای تازه» :

قصه نیستم که بگویی

نغمه نیستم که بخوانی

صدا نیستم که بشنوی

یا چیزی چنان که بینی

یا چیزی چنان که بدانی...

من دردِ مشترکم

مرا فریاد کن.

*«قطعنامه» یکی از دفترهای شعر احمد شاملو در سال های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ است. مجموعه ای از چهار شعر بلند که (ا. صبح) آنروز و (ا. بامداد) امروز به واسطه ی فریدون رهنما (چوبین) در مقدمه ی کتاب به نقد نیما یوشیج اقدام کرده و بهترین آثار او را خشک تصوّر می کند.

شاملو در این دفتر خویش به هجو ناپلئون: و استخوان ننگی در دهان سگ انوالید [انوالید محلی است در پاریس که مقبره ناپلئون بناپارت در آن قرار دارد.]، داریوش: که در آن پادشاهان خلق، با شیبه ی حماقت یک اسب به سلطنت نرسیدند [اشاره به کشتن بردیا توسط داریوش اول و شش تن دیگر و نحوه به سلطنت رسیدن داریوش؛ به این شکل که قرار بر آن شد در روز دیگر هر کس اسبش پیش از اسبان دیگر شیبه کشید، به سلطنت می رسد.] و رضا شاه مبادرت کرده است:

و لقمه ی دهانِ جنازه ی هر بی چیز پادشاه

رضا خان!

شرفِ یک پادشاه بی همه چیز است.

و آن کس که برای یک قبا بر تن و سه قبا در صندوق

و آن کس که برای یک لقمه در دهان و سه نان در کف

و آن کس که برای یک خانه در شهر و سه خانه در ده

با قبا و نان و خانه ی یک تاریخ چنان کند که تو کردی، رضا خان
نامش نیست انسان.

نه، نامش انسان نیست، انسان نیست

من نمی دانم چیست

به جز یک سلطان!

*شعر «در جدال با خاموشی» از کتاب «مدایح بی صله»:

نام کوچک ام عربی ست

نام قبیله ئی ام ترکی

کُنیت ام پارسی.

نام قبیله ئی ام شرم سار تاریخ است

و نام کوچک ام را دوست نمی دارم...

این جا قلبِ سالم را زالو تجویز می کنند

تا سرخوش و شاد هم چون قناری ی مستی

به شیرین ترین ترانه ی جان ات نغمه سر دهی تا آستانِ مرگ که می دانی

امنیت بلال شیردانه ئی ست که در قفس به نصیب می رسد،

تا استوارِ پاس دار خانه برگِ امان در کف ات نهد

*شعر «حماسه» از کتاب «لحظه ها و همیشه»:

در چارراه ها خبری نیست:

یک عده می روند یک عده خسته باز می آیند

و انسان که کهنه رند خدایی ست بی گمان

بی شوق و بی امید برای دو قرصِ نان

کاپوت می فروشد در معبرِ زمان.

در کوچه پُشتِ قوتی ی سیگار

شاعری استاد و بالبداهه نوشت این حماسه را:

انسان، خدا ست.

حرفِ من این است.

گر کفر یا حقیقتِ محض است این سخن، انسان خدا ست.

*شعرِ «از مرگ» از کتابِ «آیدا در آینه»:

هرگز از مرگ نهراسیده ام

اگرچه دستانش از ابتدال شکننده تر بود.

هراسِ من باری همه از مردن در سرزمینی ست که مزدِ گورکن از بهای آزادیِ آدمی افزون باشد.

جُستن، یافتن و آنگاه به اختیار برگزیدن و از خویشتن خویش با رویی پی افکندن

اگر مرگ را از این همه ارزشی بیش تر باشد

حاشا حاشا که هرگز از مرگ نهراسیده باشم.

*شعرِ «سرود پنجم: به یک جمجمه» از کتابِ «آیدا در آینه»:

گورستان پیر گرسنه بود،

و درختان جوان کودی می جُستند!...

اکنون جمجمه ات

عریان بر آن همه تلاش و تکاپوی بی حاصل فیلسوفانه لبخندی می زند.

به حماقتی خنده می زند که تو از وحشتِ مرگ بدان تن دردادی:

به زیستن با غُلی بر پای و علاده یی بر گردن.

زمین مرا و تو را و اجدادِ ما را به بازی گرفته است...

من محکومِ شکنجه یی مضاعفم:

این چنین زیستن،

و این چنین در میان شما زیستن

با شما زیستن

که دیری دوستارتان بوده ام.

*شعرِ «در این بن بست» از کتابِ «ترانه های کوچک غربت»:

دهانت را می بویند مبادا که گفته باشی دوستت می دارم.

دلت را می بویند

روزگارِ غریبی ست، نازنین
 و عشق را کنار تیرکِ راهبند تازیانه می زنند.
 عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد.
 در این بُن بستِ کج و پیچِ سرما
 آتش را به سوخت بارِ سرود و شعر فروزان می دارند.
 به اندیشیدن خطر مکن.
 روزگارِ غریبی ست، نازنین
 آن که بر در می کوبد شباهنگام، به کُشتنِ چراغ آمده است.
 نور را در پستوی خانه نهان باید کرد.
 آنک قصابانند بر گذرگاه ها مستقر
 با کُنده و ساتوری خون آلود
 روزگارِ غریبی ست، نازنین
 و تبسم را بر لب ها جراحی می کنند و ترانه را بر دهان.
 شوق را در پستوی خانه نهان باید کرد

*مصاحبه ی احمد شاملو با «مجله تهران مصور» :
 در زمان سلطان محمود می کشتند که شیعه است
 زمان شاه سلیمان می کشتند که سنی است
 زمان ناصرالدین شاه می کشتند که بابی است
 زمان محمدعلی شاه می کشتند که مشروطه طلب است
 زمان رضا خان می کشتند که مخالف سلطنت مشروطه است
 زمان پسرش می کشتند که خراب کار است
 امروز توی دهنش می زنند که منافق است
 و فردا وارونه بر خرش می نشانند و شمع آجین اش می کنند که لا مذهب است
 اگر اسم و اتهامش را در نظر نگیریم چیزی عوض نمی شود
 تو آلمان هیتلری می کشتند که یهودی است
 حالا تو اسرائیل می کشند که طرفدار فلسطینی ها است

عرب ها می کشند که جاسوس صهیونیست ها است

صهیونیست ها می کشند که فاشیست است

فاشیست ها می کشند که کمونیست است

کمونیست ها می کشند که آنارشیست است

روس ها می کشند که پدر سوخته از چین حمایت می کند

چینی ها می کشند که حرام زاده سنگ روسیه را به سینه می زند

و می کشند و می کشند و می کشند و می کشند

چه قصاب خانه ای است این دنیای بشریت!

و در نهایت در «مجله ی بخارا» از زبان مترجم نام آشنای ایران، نجف دریابندری می خوانیم: طوسی [همسر احمد شاملو] یک روز به من گفت شاملو معتاد است، من چند بار او را پیش دکتر برده ام ترک کرده اما دوباره... شما که رفیقش هستی بهش بگو که ترک کند. من هم اصلاً خبر نداشتم که معتاد است. البته چند بار از این مواد به من هم داده بود. گرد سفید، هروئین خیلی عالی. من هم امتحان کردم ولی بعد بهش گفتم مثل این که تو معتاد هستی. ترکش کن. اگر می کشی مثل من که بطور اتفاقی می کشم و از این جور چیزها. نمی دانستم کسانی که معتادند این حرف ها سرشان نمی شود.

نام همه ی شعرهای تو: زندگی و شعر احمد شاملو، ع . پاشایی، جلد ۲، صفحه ۶۰۵ الی ۶۱۰، نشر ثالث، تهران ۱۳۷۸

هوای تازه، احمد شاملو، صفحه ۱۹۱ و ۳۰۴ و ۳۰۹ و ۳۱۰، نشر نگاه، تهران ۱۳۷۲

قطعنامه، احمد شاملو، صفحه ۵ و ۳۰ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۷ و ۸۰ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۹۲، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۵

مدایح بی صله، احمد شاملو، صفحه ۴۶ و ۵۲، نشر زمانه، تهران ۱۳۷۸

لحظه ها و همیشه، احمد شاملو، صفحه ۴۲ و ۴۳، نشر زمانه، تهران ۱۳۷۹

آیدا در آینه، احمد شاملو، صفحه ۱۹ و ۲۰ و ۴۲ الی ۶۸، نشر نگاه، تهران ۱۳۷۹

ترانه های کوچک غربت، احمد شاملو، ۳۸ و ۳۹ و ۴۰، نشر نگاه، تهران ۱۳۹۶

مصاحبه ی احمد شاملو با مجله تهران مصور، شماره ۱۸، خرداد ۱۳۵۸

مجله ی بخارا، سردبیر: علی دهباشی، صفحه ۳۶۵، سال پانزدهم، شماره ۱۰۰، خرداد و تیر ۱۳۹۳

داستان «هابیل» روایت تأویل یافته و تازه ای است از فرزندان آدم و حوا، یعنی هابیل و قابیل، که در این داستان با نام هابیل و خوآکین از آنان یاد شده است. داستان، روایت شک و تردید، پرسش های متعدد، سرگشتگی میان ایمان و عدم ایمان و حکایتی مالیخولیایی ست که شور و تمنای جاودانگی و حسادت و بیمرگی و نام و آوازه ی جاودان در آن بیداد می کند. اونامونو، فیلسوف و نویسنده ی اسپانیایی (۱۹۳۶-۱۸۶۴) ابتدا در اصل داستان های هابیل و قابیل تردید می کند و در ادامه تفسیری جدید از قابیل ترسیم می کند. قابیل به عنوان نماینده ی انسان های دانا، حقیقت جو و البته بازیچه و دست خوش سرنوشت.

در پاره ای از داستان می خوانیم: چقدر قابیل حق داشت که پدر و مادرش را سرزنش کند که چرا به جای میوه ی درخت زندگی از میوه ی درخت معرفت خورده اند؛ همزمان با قابیل می گویم شاید من هرگز زنده نبوده ام و نزیسته ام؟ چرا من آفریده شدم؟ چرا باید زندگی کنم؟ چیزی که سر در نمی آورم این است که چرا قابیل به جای برادر گشی، به خود گشی دست نزد؟ خودگشی نجیبانه ترین سرآغاز برای نژاد بشر است.

خوآکین بر پا خاست و رفت و کتاب مقدس اش را آورد و باز کرد و چنین خواند: پس خداوند به فائن [قابیل] گفت برادرت کجاست؟ کتاب را به آرامی بست و زیر لب با خود گفت: و من کجا هستم؟

هابیل و چند داستان دیگر، میگل د اونامونو، ترجمه: بهاء الدین خرمشاهی، صفحه ۶۹ و ۱۰۱، نشر ناهید، تهران ۱۳۸۲

پی نوشت ها:

عده ای چون «عبد الکریم سروش» قصه های آدم و حوا را افسانه شمرده اند. البته مورخین و مفسرینی که داستان های آدم و حوا را پذیرفته اند گویی از ازدواج خواهر و برادری فرزندان آدم سخن گفته و معتقدند در آن زمان ازدواج با محارم جایز بوده و چاره ای نیز جز آن نبوده است.

یعقوبی و طبری در تاریخ خود می نویسند: آدم با حوا در آمیخت پس حوا باردار شد و پسر و دختری زائید. آدم پسر را قابیل [قاین] و دختر را لوبذا نام کرد. بار دیگر حوا باردار گشت و پسری و دختری آورد و آدم پسر را هابیل و دختر را اقلیما نام نهاد. و چون فرزندان آدم بزرگ شدند و به نکاح رسیدند آدم به حوا گفت قابیل را بگو با اقلیما خواهر هابیل ازدواج کند و هابیل را امر کن لوبذا خواهر قابیل را بگیرد. خواهر دو قلوبی قابیل زیبا و خواهر دو قلوبی هابیل زشت بود و به همین علت قابیل تن به ازدواج با خواهر دوم خود نمی داد و خواهان ازدواج با خواهر اول خود بود.

پرسش و پاسخ با عبدالکریم سروش، نوبت ششم، مدرسه مولانا

تاریخ یعقوبی، احمد بن اسحاق یعقوبی، ترجمه: محمد ابراهیم آیتی، جلد ۱، صفحه ۵، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲

تاریخ الرسل و الملوک، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۱، صفحه ۸۵، نشر اساطیر، تهران ۱۳۷۵

داستان «حاجی آقا» یکی از زیباترین و عمیق ترین آثار صادق هدایت است. محوریت داستان بر شخصی به نام حاجی آقا، یکی از بازاریان تهران می باشد که مسلمانی بی اعتقاد، دورو، خسیس، چند زنه و البته با ظاهری آراسته و فریبنده است.

حاجی ابوتراب به کوچک ترین پسرش کیومرث درباره ی چگونگی کسب موفقیت در ایران نصیحت می کند: توی دنیا دو طبقه مردم هستند؛ بچاپ و چاپیده. اگر نمی خواهی جزء چاپیده ها باشی، سعی کن که دیگران را بچاپی. سواد زیاد لازم نیست. آدم را دیوانه می کنه و از زندگی عقب می اندازه. از من می شنوی برو بند کفش تو سینی بگذار و بفروش، خیلی بهتره تا بری کتاب جامع عباسی را یاد بگیری. هر وقت از این در بیرون انداختند از در دیگر با لبخند وارد بشو، فهمیدی؟ پرو، وقیح و بی سواد. مملکت ما امروز محتاج به این جور آدم هاست. باید مرد روز شد. اعتقاد و مذهب و اخلاق و این حرف ها همه دکان داریست. اما باید تقیه کرد چون در نظر عوام مهمه. برای مردم اعتقاد لازمه. عمده مطلب پوله. اگر توی دنیا پول داشته باشی، افتخار، اعتبار، شرف، ناموس و همه چیز داری. عزیز بی جهت میشی، میهن پرست و باهوش هستی. پول ستار العیوبه. می دانی علم و سواد چرا به درد زندگی نمی خوره؟ برای اینکه باز باید نوکر پولدارها بشی. مهندس افتخار میکنه که ماشین کارخانه تو را به کار بندازه، معمار مجیزت رو میگه که خونه ات را بسازه، روزنامه نویس، وکیل، وزیر، همه نوکر تو هستند.

هدایت در ادامه از زبان شاعری با نام منادی الحق در نقد سخنان حاجی آقا می نویسد: حق با شماست که به این ملت فحش می دهید، تحقیرش می کنید و مخصوصاً لختش می کنید. اگر ملت غیرت داشت، امثال شما را سر به نیست کرده بود. هزاران نسل بشر باید بیاید و برود تا یکی دو نفر برای تبرئه این قافله گمنام که خوردند و خوابیدند و دزدیدند و فقط قازورات از خودشان به یادگار گذاشتند به زندگی آن ها معنی بدهد. یک فردوسی کافی است که وجود میلیون ها از امثال شما را تبرئه بکند و شما خواهی نخواهی معنی زندگی خودتان را از او می گیرید و به او افتخار می کنید.

صادق هدایت در پاره ای دیگر از این داستان که در عصر حکومت رضا شاه پهلوی و جنگ جهانی دوم است، رضا خان را دزد و دیکتاتور معرفی کرده و در نقد و هجو او و مردم ایران از زبان پسر فرنگ رفته ی آقای سیمین دوات و خود حاجی آقا می آورد:

اگرچه به قدر الاغ سرمان نمی شود و همیشه کلاه سرمان می رود، اما خودمان را باهوش ترین مخلوق تصوّر می کنیم. نه ذوق، نه هنر، نه شادی، همه اش دزدی، کلاه برداری و روضه خوانی! مردم هر جای دنیا ممکن است که به یک چیز یا حقیقتی پایبند باشند، مگر اینجا که مسابقه پستی و رذالت را می دهند. هرچه این مادر مرده میهن را بزک بکنند و سرخاب سفیداب بمالند و توی بغل یک آلکاپن بیندازند دیگر فایده ندارد، چون علائم تعفن و تجزیه از سر و رویش می بارد. ما در چاهک داریم زندگی می کنیم و مثل کرم در فقر و ناخوشی و کثافت می لولیم و به ننگین ترین طرزى در قید حیاتیم. و مضحک آنجاست که تصوّر می کنیم بهترین زندگی را داریم! همیشه منتظر یک قلدریم که به طور معجزه آسا ظهور بکند و پیزی ما را جا بگذارد! زمامداران امروز ما، دوره شاه سلطان حسین را روسفید کردند. در تاریخ ننگ این دوره را با آب زمزم و کوثر هم نمی شود شست.

رضا خان یک مرتیکه حامل بود که خودش را فروخته بود. بار خودش را تا آخرین دقیقه بست، به ریش ملت خرید و با آن رسوایی دک شد. حالا هر کدام از تخم و ترکه اش می توانند تا صد پشت دیگر با پول این ملت گدا گشته توی هفت اقلیم معلق وارو بزنند.

حاجی آقا، صادق هدایت، صفحه ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۸۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۱۱۵ و ۱۱۶، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۳۰

هجو، نکوهش کردن و به بدی یاد نمودن است و هزل به معنای لطیفه، مزاح و مسخره کردن که می تواند در لباس ادب باشد و یا عاری از آن و توأم با الفاظی زشت و رکیک. در دیوان شاعران بزرگی چون سعدی، عبید زاکانی، ایرج میرزا و حتی مولانا نیز نمونه هایی از این هجویات و هزلیات آن هم از نوع واژگانی کاملاً جنسی و زیر شکمی دیده می شود که ظاهراً بی پرده ترین شاعر هزل گو، سید جعفر موسوی معروف به خاکشیر اصفهانی و از زیباترین اشعار در این عرصه، شعرهای استاد سخن، سعدی شیرازی است.

سعدی در مقدمه ی خبیثات و مجالس الهزل می آورد: برخی از مردم شهرها مرا به نوشتن کتابی در هزل به راه سوزنی شاعر اجبار کردند. من درخواست آن هارا نپذیرفتم، پس آن ها مرا به قتل تهدید کردند و من به ناچار ابیاتی را در این زمینه نوشتم و هر آیین به سوی خداوند بلند مرتبه استغفار می کنم.

کلام سعدی را به سادگی نمی توان پذیرفت؛ چرا که شاعر و عارفی چون مولوی نیز از این هزلیات در اشعار خود داشته است و سعدی نیز در گلستان از این گونه شعرها سروده و در نهایت در ادامه ی مقدمه هزلیات خود می نویسد: این فصلی است بر راه هزل که صاحبان فضل، هیچ گاه آن را عیب نمی شمردند چرا که هزل در کلام مانند نمک در طعام است.

«الهُزْلُ فِي الْكَلَامِ كَالْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ»

مذهبی بس بانوا و حرفه ای بس مُعْظَمَسْت

کان کونی اختیار زیر کان عالمست

جز جلق زدن کار دیگر نگرینی

ای خواجه اگر با خرد و تمکینی

تا خایه فروبری، سرش را بینی

چه خوشتر از آن بود که هنگام جماع

گفت هر کس امشب دو رکعت نماز بگذارد، او را حوری دهند که بالای او از مشرق به مغرب باشد. کسی گفت من این نماز نکنم و این حوری را نمی خواهم. گفتند چرا؟ گفت زیرا که اگر سرش در کنار من باشد و در شیراز و بغدادش گایند مرا چه خبر بود؟

کلیات سعدی، به کوشش: محمدعلی فروغی، صفحه ۹۷۳ و ۹۹۳ و ۹۹۵ و ۹۹۷، نشر زوار، تهران ۱۳۸۵

کیر او بر دست زن آسیب کرد

دست، زن کرد در شلوارِ مرد

بر کس ما می ریند این شوهران

گر جماع این است بردند این خران

صد کیر خر در کون او صد تیز سگ در ریش او

آن کون خر کز حاسدی عیسی بود تشویش او

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، صفحه ۸۶۹ و ۸۷۲، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

کلیات شمس، جلال الدین محمد مولوی، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، جلد ۵، صفحه ۱۵، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸

در کودکی کون از دوست و دشمن و خویش و بیگانه و دور و نزدیک دریغ مدارید تا در پیری به درجه ی شیخی و واعظی و

جهان پهلوانی و معرفی برسید.

کلیات عبید زاکانی، به کوشش: پرویز اتابکی، صفحه ۲۰۷، نشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۳

حَبِّ نبات است پدر سوخته

آب حیات است پدر سوخته

صوم و صلات است پدر سوخته

تا بتوانیش بگیر و بکن

باب لواط است پدر سوخته

قافیه هرچند غلط می شود

دیوان ایرج میرزا، به اهتمام: محمدجعفر محجوب، صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲، بی نا، تهران ۱۳۵۶

این عیان است و این بیان باشد

تا مرا عمر در جهان باشد

یک ...س و ...یر و ...ون در آن باشد

هر رباعی و قطعه و غزل

دیوان خاکشیر، صفحه ۱۱، جعفر موسوی، نشر الکترونیک

در مورد حلاج، سخن بسیار گفته شده تا آنجا که برخی از او به عنوان عارفی زاهد یاد کرده، و تعدادی دیوانه اش خوانده و گروهی او را ملحد یا عارفی اومانیست شمرده اند.

علی میرفطروس در کتاب «حلاج» می آورد: دکتر علی شریعتی در اثر خود با نام «روش شناخت اسلام» در شناخت حلاج، دچار اشتباه گردیده و با دشنام های ناروا، شخصیت متفکر حلاج را تا حدّ یک دیوانه تنزل داده است و به نظر او اگر همه ی افراد جامعه ای به شکل منصور حلاج یا ابوعلی سینا درآیند، موجب بدبختی و هلاکت آن جامعه خواهند شد. میرفطروس در ادامه ضمن رد این مطلب می نویسد: زکریای رازی ملحد و دشمن سرّ سخت انبیاء، با حسین بن منصور حلاج رابطه و مکاتبه داشت و بی شک اندیشه های او در افکار و عقاید حلاج بی تأثیر نبوده است. حلاج نه تنها به کشتن نفس و زُهد معتقد نیست، بلکه زنده کردن قلب و نفس انسان را خواستار است. بدین ترتیب حلاج با آگاهی و برخوردارگی از یک دانش عمیق فلسفی اجتماعی، به تبلیغ و بیداری توده ها و ترویج اندیشه ی الحادی «آتئیستی» و انسان خدایی خود پرداخت.

لویی ماسینیون در کتاب «فوس زندگی منصور حلاج» که به تشویق او توسط دکتر عبد الغفور روان فرهادی افغانستانی به فارسی ترجمه شد، می نویسد: حسین بن منصور حلاج در حدود سال ۲۴۴ هجری قمری در قریه طور شهر بیضاء شیراز متولد شد. او چندین رساله ی مذهبی در مطالب خیلی آتشین نوشته بود، و در آن ها از قدیم و ازلی بودن رسالت پیغمبر اسلام سخن گفته، و به ابطال نبوت پرداخته، و از وصال خود با خدای یکتا سخن گفت و در نهایت فریاد انا الحق برآورد. حلاج را به مدت نه سال «یا هشت سال» به زندان انداختند و در سال ۳۰۹ هجری در بغداد، ابتدا تازیانه اش زدند، سپس دست و پایش را بریدند، آنگاه به دارش آویختند، سرش بریدند، تنش را به نفت آغشته کردند، آتش زدند و در نهایت خاکسترش را در دجله ریختند.

بسیاری از بزرگان چون ابوسعید ابوالخیر، عطار، شهاب الدین سهروردی، عین القضات همدانی، خواجه نصیرالدین طوسی، احمد غزالی، صدرالدین شیرازی، مولوی، حافظ، اقبال لاهوری و... از حلاج به بزرگی یاد کرده و در وصف او شعرها سروده اند. عطار نیشابوری در «تذکره الاولیاء» در ذکر حلاج می آورد: پس هرکسی سنگی می انداختند، شبلی موافقت را گلی انداخت، حسین بن منصور آهی کرد، گفتند: از این همه سنگ چرا هیچ آه نکردی؟ از گلی آه کردن چه سرّ است؟ حلاج گفت: از آن که آن ها نمی دانند، معذورند، از او سختم می آید که می داند که نمی باید انداخت.

بیژن الهی در کتاب «ترجمه شعرهای حسین بن منصور حلاج» از قول او می نویسد:

به دین ها اندیشیدم و سخت کوشانه در آن همه کاویدم، و آن همه را شاخه شاخه ی اصلی دیگانه یافتم. پس بر کسی نخواه دینی را، که وا می گراید از آن اصل استوار؛ و خود آن اصل است که می باید تا او را دریابد. ابلیس گفت: اگر سجود کردمی آدم را، اسم فتوت از من بیفتادی. فرعون گفت: اگر ایمان به رسول او بیاوردمی، اسم فتوت از من بیفتادی من گفتم اگر دعوی خویش رجوع کردمی، از بساط فتوت بیفتادمی. ابلیس گفت: که من بهترم در آن وقت که غیر خویش غیر ندید. فرعون گفت: ما علمت

لکم من اله غیري، چون نشناخت در قوم خویش ممیزی میان حق و میان خلق. من گفتم: اگر او را نمی شناسند، اثرش بشناسند. من آن اثرم. صاحب من و استاد من، ابلیس و فرعون است. به آتشش بترسانیدند ابلیس را، از دعوی باز نگشت. فرعون را به دریا غرق کردند، از پی دعوی باز نگشت. لیکن گفت: امنتُ انه لا اله الا الذی اَمنْتُ به بنو اسرائیل [محبی الدین بن عربی و حسن زاده آملی معتقدند که بنابر اشاره قرآن و روایات، فرعون با ایمان از دنیا رفت] و مرا اگر بکشند، یا برآویزند، یا دست و پای بپزند، از دعوی خویش باز نگردم.

أقتلونی یا ثقاتی إن فی قتلی حیاتی
و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی*

خون من ریزید و آتش در زنید این استخوانم
من همان شیخ کبیرم، پایه ای دارم بلند
مادرم زائید، آری، والد خویش این عجب دان!

حلاج، علی میرفطروس، صفحه ۲۳ و ۲۴ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۵۶ و ۱۶۹ و ۱۷۱ و ۱۷۳ و ۱۹۱ و ۲۰۴، نشر کار، تهران ۱۳۵۷

قوس زندگی منصور حلاج، لوئی ماسینیون، ترجمه: عبدالغفور روان فرهادی، صفحه ۵ و ۱۷ و ۳۲ و ۳۶ و ۴۸ و ۶۶، نشر بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۸

ترجمه شعرهای حسین بن منصور حلاج، بیژن الهی، صفحه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۳۸ و ۴۱، نشر شعر پاریس، پاریس ۱۳۸۶

پی نوشت:

*مولوی نیز در کلیات شمس (دیوان کبیر) از این بیت حلاج به عنوان مطلع غزل خود استفاده کرده است.

کلیات شمس، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، جلد ۶، صفحه ۱۱۹، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸

کتاب «همچون کوجه ئی بی انتها» عنوان خود را از اشعار پل الوار، شاعر شهیر فرانسوی وام گرفته است. این اثر گزینه یی است از سخنانِ موزونِ شاعران بزرگ جهان به ترجمه ی احمد شاملو.

چکامه ی «تو را دوست می دارم» یکی از شعرهای بسیار زیبای پل الوار در این کتاب می باشد که در سریال مدار صفر درجه با اندکی تغییر، به زیبایی به تصویر کشیده شده است. و اما بخشی از این شعر:

تو را دوست می دارم

تو را به جای همه زنانی که نشناخته ام دوست می دارم

تو را به جای همه روزگاری که نمی زیسته ام دوست می دارم

برای خاطر عطر گستره ی بیکران و برای خاطر عطر نان گرم

برای خاطر برفی که آب می شود، برای خاطر نخستین گل ها

تو را برای خاطر دوست داشتن دوست می دارم

همچون کوجه ئی بی انتها، ترجمه: احمد شاملو، صفحه ۳۸۱ و ۳۸۲، نشر نگاه، تهران ۱۳۷۴

هملت شاهزاده ای ست دانمارکی که پدرش به گونه ای مرموز به قتل رسیده است. او در بدو ورود به دانمارک متوجه می شود که مادر و عمویش پیمان زناشویی بسته اند. هملت در ادامه روح پادشاه مقتول را می بیند و روح چگونگی به قتل رسیدن خود توسط برادر و همسرش را بازگو می کند. «هملت» نوشته ی ویلیام شکسپیر (۱۶۱۶-۱۵۶۴) نمایشنامه ای ست تراژدی، مملو از شک و تردید و با یک پرسش اساسی: بودن یا نبودن؟

صادق هدایت معتقد بود مرگ فرستاده ی سوگواری نیست، درمان دل های پژمرده است. و تنها مرگ است که دروغ نمی گوید. البته شایسته ی تذکر است که گویی مقصود هدایت از این نوشتار، برابری مرگ با نیستی و عدم است؛ چرا که به عنوان نمونه در «آفرینگان» از مجموعه داستان های «سایه روشن»، انسان را توهم و سایه ای می داند که هیچ گاه آسایش نخواهد یافت. شکسپیر، نویسنده و شاعر شهیر انگلیسی در پاره ای از نمایشنامه ی هملت، این خاستگاه شک و تردید را به زیبایی و استحکام بسزایی به تصویر کشیده و در انتها با تبعیت از احساسات خویش، انتحار می کند.

هملت: بودن یا نبودن، حرف در همین است. مردن، خفتن؛ نه بیش؛ و پنداری که ما با خواب به دردهای قلب و هزاران آسیب طبیعی، که نصیب تن آدمی است پایان می دهیم؛ چنین فرجامی سخت خواستنی است. مردن، خفتن، شاید هم خواب دیدن؛ آه، دشواری کار همین جاست. زیرا تصوّر آن که در این خواب مرگ، چه رؤیاهایی به سراغ مان توانند آمد می باید ما را در عزم خود سست کند. و همین است که موجب می شود عمر مصایب تا بدین حد دراز باشد. به راستی، چه کسی به تازیانها و خواری های زمانه و بیداد ستمگران و اهانت مردم خودبین تن می دهد و حال آنکه می توانست خود را با خنجری برهنه آسوده سازد؟ مگر بدان رو که هراس چیزی پس از مرگ، این سرزمین ناشناخته که هیچ مسافری دوباره از مرز آن باز نیامده است، اراده را سرگشته می دارد و موجب می شود تا بدبختیهایی را که بدان دچاریم تحمل کنیم و به سوی دیگر بلاها که چیزی از چگونگی شان نمی دانیم نگریزیم. پس ادراک است که ما همه را بزدل می گرداند.

هملت، ویلیام شکسپیر، ترجمه: محمود اعتمادزاده (به آذین)، صفحه ۱۲۱ الی ۱۲۳، نشر دوران، تهران ۱۳۶۰

رمان «همنوایی شبانه ی ارکستر چوبها»، گویی زیباترین اثر رضا قاسمی (نویسنده ی اصفهانی متولد ۱۳۲۸) است که به زعم برخی می توان آن را بهترین رمان فارسی دهه ی هشتاد نامید. این رمان به مانند رمان های دیگر قاسمی، ادبیات غربت است. این اثر گنگ و پیچیده بیش از هر چیز، رمانی سورئال و رویاگونه است که اطلاعات زیادی درباره ی آن نخواهیم فهمید. شخصیت های اصلی این رمان، ساکنان طبقه ای از یک آپارتمان در فرانسه هستند که همگی از اهالی شب اند و به نوعی مجنون و اکثراً ایرانی. رضا قاسمی در این کتاب خویش به مانند برخی دیگر از آثارش چون «چاه بابل» از مسخ سخن می گوید و تصویر قهرمان داستان، تصویر مسخ شده از انسان های ناامیدی است که از همه چیزشان ساقط شده اند و در این گوشه ی تبعید شده ی دنیا، تنها و درمانده افتاده اند و به یک زندگی حیوانی و بدون آرمان می پردازند. نویسنده در این داستان خود گوشه ی چشمی به صوفیان و عارفان نیز داشته و با نقدی بر زن ایرانی، از واژگان نامأنوسی مانند: مشعشع، تمجمج و طنطنه استفاده نموده است. در پاره ای از رمان می خوانیم:

هر از گاهی دستِ خدا از آستین مردان خدا بیرون می آمد و سر کسانی را که کافر حربی بودند گوش تا گوش می برید. و من که از هراس آن دست ها خانه ی پدر را ترک کرده و به پایتخت آمده بودم، آن دست ها که در کشور به قدرت رسید کشور را هم ترک کرده و به اینجا آمدم...

حسّ شهادت طلبی و مظلومیت که مشخصه ای کاملاً ایرانی است، هیچ گاه در طول تاریخ اجازه نداده است تا مسائلی را که با یک سیلی حل می شود به موقع رفع و رجوع کنیم؛ گذاشته ایم تا وقتی که با کُشت و کشتار هم حل نمی شود خونمان به جوش آید و همه چیز را به آتش بکشیم و هیچ چیزی را هم حل نکنیم.

همنوایی شبانه ی ارکستر چوبها، رضا قاسمی، صفحه ۹۰ و ۹۴ و ۹۹، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۹۰

رمان «همسایه‌ها» نوشته‌ی احمد محمود (۱۳۸۱-۱۳۱۰) داستان نوجوانی است که در خانه‌ای با اتاق‌های متعدد و همسایگان مختلف و در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت اتفاق می‌افتد. جوانی نابالغ و بی‌تجربه که بلور خانم، همسر امان آقا او را در دام مسائل جنسی گرفتار می‌کند. خالد، قهرمان داستان در ادامه از رابطه‌ی خود با زن همسایه شرمگین می‌شود و طی حادثه‌ای با حزب توده آشنا می‌گردد. او در این میان با کتاب و کتابخوانی انس گرفته، عاشق دختری بنام سیه چشم می‌شود و در نهایت در همان سنین پانزده سالگی به عنوان مبارز به زندان می‌افتد.

احمد محمود در این کتاب به ترسیم چهره‌ی زشت فقر فرهنگی و اقتصادی عصر خود پرداخته و ظلم و ستم حاکمان زمانه‌ی خویش را به زیبایی به تصویر می‌کشد. محمود با آن که در طول داستان همواره انسان‌ها را به فریاد زدن و مبارزه با فساد دعوت می‌کند، اما به خوبی از عدم آگاهی مردم نسبت به خواسته‌هایشان پرده بر داشته و به سبب رئالیستی بودن فضای داستان، کتاب را با عدم موفقیت تحصن زندانیان و دفاع از حقوق خود به پایان می‌رساند.

این رمان که به زعم بعضی بهترین و یا از بهترین رمان‌های فارسی به شمار می‌آید، اولین رمان احمد محمود است که قبل از انقلاب اسلامی به دلیل روند سیاسی و ضد حاکمیت داستان، و پس از انقلاب به سبب داشتن صحنه‌های سکسی و جنسی توقیف شده است. نویسنده‌ی دزفولی این اثر، اعتقادات سنتی مردم در داستان را نشانه گرفته و برای روحانیت نقش بسزایی قائل شده است. به عنوان نمونه از شکایت روحانی محل نسبت به گوشت نداشتن خورش فسنجان خانواده‌ی خالد صحبت می‌کند و یا از تریاک کشیدن شیخ به سبب عدم حرمت آن در شرع سخن می‌گوید و با وجود بیکاری و خانه نشین شدن پدر خالد از زبان او می‌آورد: کتاب اسرار قاسمی گره‌گشای تمام مشکلات است. اگر می‌بینی اثر نداره علتش اینه که هیچ چیز ما شرعی نیس. نه لباسمون، نه خوراکمون و نه هیچی. و در نهایت مادر خالد نیز در هنگام زندانی شدن فرزندش آهی می‌کشد و به او یک جمله می‌گوید: نماز را هیچوقت فراموش نکنید.

اما اوج هنر احمد محمود در «همسایه‌ها» شاید قطعه‌هایی با رنگ و بوی به استعمار کشیدن مردم توسط حضرات مندیل به سر باشد. حرف‌هایی که در دوران ما نیز با ادبیاتی دیگر همچون حذف رشته‌ی علم انسانی دولتی از دبیرستان‌ها و یا شعار اسلامی شدن علوم انسانی در دانشگاه‌ها و تعریف و تمجید غیر معمول از رشته‌های مهندسی و پزشکی گفته می‌شود. تشییع جنازه و عیادت مریض به زن حرام است.

پدرم از حاج شیخ علی می‌پرسد دیگه چه چیزایی به زن حرام شده؟

حاج شیخ علی به مخده تکیه می‌دهد و حرف می‌زند: ولایت عامه، قضاوت و مشورت هم به زن حرام است.

پدرم حرفهای حاج شیخ علی را تکرار می‌کند که تو دهنش بماند.

حاج شیخ علی شربت بیدمشک را مزه مزه می‌کند و می‌گوید: اوسا حداد، خالد درس می‌خونه؟ کلاس چندمه؟

پدرم می‌گوید از دولتی سر شما، کلاس چارمه آقا.

حمد و سوره رو میتونه بی غلط بخونه؟

قربانت برم آیت الکرسی رو هم بی غلط میخونه.

حاج شیخ علی شربت بیدمشک را سر می کشد و می گوید: خب، پس دیگه بسه. درس زیاد، آدمو سر به هوا می کنه. مرد

اونه که وقتی با پنجه بزنی رو گرده ش، گرد و خاک بلند شه... مته خودت، مؤمن با خدا.

همسایه ها، احمد محمود، صفحه ۱۶ و ۵۴ و ۹۲ و ۹۸، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷

از کتاب های فارسی نوشته شده پیرامون مخالفت با جنگ می توان به رمان «زمین سوخته»، داستان «من قاتل پسران هستم» و کتاب «درباره ی جهاد و شهادت» اشاره کرد.* و از آثار متعدّد غیر فارسی نیز می توان «چرا جنگ»، «سفر به انتهای شب» و «وداع با اسلحه» را نام برد. بخش ابتدایی و یکی از مضمون های اصلی رمان سفر به انتهای شب، ضدّیت با جنگ و پیامدهای فاجعه بار آن است. سلین فرانسوی پس از احمق تصوّر کردن کشته شدگانِ داوطلب در جنگ، با صراحت می نویسد:

"ماها عوض نمی شویم! نه جوراب مان عوض می شود و نه ارباب هامان و نه عقایدمان. ما ثابت قدم دنیا آمده ایم و ثابت قدم هم ریغ رحمت را سر می کشیم! سرباز بی جیره و مواجب، قهرمان هایی که سنگ همه را به سینه می زنند. ماها آلت دست عالیجناب نکبتیم. او صاحب اختیار ماست!... با شما هستم، مردم بی چیز، پس مانده های زندگی، ای همیشه کتک خورده ها، غرامت دهنده ها، عرق ریزها، به شما اعلام خطر می کنم، وقتی که بزرگان این عالم عاشق چشم و ابروتان شدند، معنی اش این است که می خواهند گوشت تان را در جنگ شان کباب کنند."

و یا در مجموعه مکاتبات آلبرت اینشتین و زیگموند فروید با عنوان چرا جنگ، پس از امید واهی و خیال باطل فرض کردن نفی کامل جنگ، از زبان اینشتین می خوانیم:

"هیچ چیز قادر به از میان برداشتن جنگ نیست، مگر انسان ها خود از رفتن به جبهه سر باز زنند. باید فرزندان خود را در مقابل نظامی گری واکسینه کنیم. انسان ها همواره باید مبارزه کنند اما مبارزه در راهی ارزشمند و نه در محدوده های موهوم و با تعصبات نژادی و با انگیزه زیاده خواهی که بیشتر تحت لوای میهن دوستی صورت می گیرد."

این وطن پرستی، ما را به یاد قطعه ای از نمایشنامه ی کمدی «خیانت اینشتین» و «دیوان ایرج میرزا» می اندازد:

"قرن هاست که تربیت ملّت رو دست نظامیا سپرده ن. بله! کتابای تاریخ رو بخونید: تمجید شور انگیز از وطن، قلمرو، کشور؛ وطن پرستی یه بیماری بچه گانه س، آبله مرغونه بشریته."

این دو لفظ است که اصل فتن است	فتنه ها در سرّ دین و وطن است
دین تو موطن من یعنی چه؟	صحبت دین و وطن یعنی چه؟
همه جا موطن هر مرد و زن است	همه عالم همه کس را وطن است
که گند خون مرا بر تو حلال؟	چیست در کله ی تو این دو خیال؟

سفر به انتهای شب، لویی فردینان سلین، ترجمه: فرهاد غبرائی، صفحه ۲ و ۶۴ و ۶۹، نشر جامی، تهران ۱۳۷۳

چرا جنگ؟، آلبرت اینشتین و زیگموند فروید، ترجمه: خسرو ناقد، صفحه ۱ الی ۳۲، نشر آبی، تهران ۱۳۸۳

خیانت اینشتین، اریک امانوئل اشمیت، ترجمه: فهیمه موسوی، صفحه ۱۴ و ۱۷، نشر افراز، تهران ۱۳۹۳

دیوان ایرج میرزا، به اهتمام: محمدجعفر محجوب، صفحه ۱۲۷، بی نا، تهران ۱۳۵۶

پی نوشت ها:

*مولوی در دفتر اول «مثنوی» از جنگ های پیامبر اسلام دفاع کرده و می آورد:

جنگ پیغمبر مدار صلح شد

صلح این آخر زمان زان جنگ بُد

صد هزاران سر بُرید آن دلستان

تا امان یابد سر اهل جهان

و در ادامه در دفتر دوم مثنوی می نویسد:

مرد را ذوقِ غزا و کرّ و فر

مر مخنث را بود ذوق از ذکر

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، صفحه ۱۷۰ و ۳۰۸، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

**زمین سوخته، احمد محمود، نشر معین / من قاتل پسران هستم، احمد دهقان، نشر افق / درباره ی جهاد و شهادت، شاهرخ مسکوب، نشر خاوران پاریس

رمان «جای خالی سلوچ» اثر محمود دولت آبادی (متولد ۱۳۱۹) روایت دردمندانه ی زنی روستایی به نام مرگان است که همسرش سلوچ، او و خانواده اش را به جای نامشخصی ترک کرده است. داستان یکی از آبادی های خراسان (چه بسا روستای نویسنده کتاب) که نمونه ی فقر فرهنگی، سیاسی و به خصوص اقتصادی بسیاری از مردم ایران دوران حکومت پهلوی می باشد. جای خالی سلوچ، داستانی رئالیستی است که دولت آبادی آن را در سال ۱۳۵۷ نگاشت و اولین بار توسط انتشارات آگاه در سال ۱۳۵۸، سپس در سال ۱۳۶۱ به همت نشر نو و پس از آن، بارها با همکاری نشر چشمه به چاپ رسیده است.

محمود دولت آبادی در این رمان بسیار زیبا و خواندنی که برخی آن را بهترین کتاب وی می دانند، از واژگان نامأنوس و محلی متعددی بهره برده و از استعمال الفاظ رکیک و ناسزاهای شرم آور شخصیت های داستانش به هیچ روی خودداری ننموده است. دولت آبادی به مانند بسیاری از بزرگان ادبیات به اشتباه از کلمه ی «اجنه» در داستان خود استفاده کرده و توجه نداشته است که این واژه، جمع «جنین داخل رحم مادر» می باشد و نه جمع «جن»، که جن خود لفظی به صیغه ی جمع است. او در این رمان از زن چهره ای ستمدیده و فداکار ترسیم می کند اما در عین حال به مانند «کلیدر» نیم نگاهی بدبینانه نیز نسبت به زن داشته و چنانچه در آن داستان چندین جلدی، زن را فردی حسود، کوتاه بین و تفرقه برانگیز معرفی می کند، در پاره ای از کتاب جای خالی سلوچ هم زن را موذی می شمرد.

نویسنده ی سبزواری این رمان می نویسد: مرگان از پشت سالار پرید، مندیل (عمامه) او را از سر کشید و به ته اتاق پراند. سالار برگشت. مرگان میان پاهای سالار نشست و دست به قاچ مرد برده بود. سالار، فریاد در گلو، تقلا می کرد تا خود را برهاند. سردار به عباس سلوچ پند می داد: آدم قمار باز به یک پول سیاه نمی ارزد! آدمهایی را می شناختم که قافله ی شتر روی قمار گذاشتند. عباس، بند پاتاو اش را بست و گفت: آنها قافله شتر داشتند که ببازند، سردار! من چی دارم؟! تنبان که پایت داری! نداری؟ قمار باز دیده ام که کونش را هم گرو گذاشته.

جای خالی سلوچ، محمود دولت آبادی، صفحه ۴۱ و ۲۵۱ و ۲۹۸ و ۳۲۴ و ۴۱۱، نشر نو، تهران ۱۳۶۱

جُوناتان یا همان جانانان مرغ دریایی، داستانی است در قلمرو پرواز، عشق و امید به زندگی و شکستن بایدها و نبایدهای پوشالین آن و قدم برداشتن در مسیری خلاف جهت آب، به قلم ریچارد باخ، خلبان و نویسنده آمریکایی.

جُوناتان پرسید: به کجا خواهیم رفت؟ آیا بهشت جای دیگری نیست؟

چیانگ مرغ دریایی پیر پاسخ داد: نه، جُوناتان، چنین جایی وجود ندارد.

بهشت در زمان و مکان نیست. بهشت کمال یافتن است؛ زیرا که زمان و مکان بسیار بی معنی اند.

جُوناتان در شگفت بود که آیا در زمین مرغی بود که برای رهایی از قید و بندها کوششی کرده باشد، و معنای پرواز را ژرف تر از سفر برای به چنگ آوردن خرده ای نان از قایقی پارویی دانسته باشد.

او از چیزهای بسیار ساده سخن می گفت. از اینکه هر مرغ حق دارد که به پرواز درآید، و آزادی سرشتِ راستین هستی اوست،

و هر چیز که سدّ راه این آزادی باشد، باید از میان برداشته شود؛ خواه آداب و رسوم باشد، یا خرافه، و یا هر قید و بندی. تنها

قانون راستین آن است که ما را به سوی آزادی راهبر باشد و تنها همین.

جُوناتان بارها می گفت: تمام تن شما از نوک این بال تا نوک آن بال، چیزی بیش از اندیشه ی شما نیست. اما به هر حال سخنانش

چون افسانه ای شیرین می نمود، و آنان به خواب نیاز بیشتری داشتند.

جُوناتان مرغ دریایی، ریچارد باخ، ترجمه: هرمز ریاحی و فرشته مولوی، صفحه ۵۹ و ۶۲ و ۶۵ و ۸۱ و ۸۷، نشر سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۷

نمایشنامه‌ی «کالیگولا» داستان امپراتوری است جوان به نام کایوس کالیگولا که شاهد مرگ خواهرش دروسیلا می شود. از کاخ سلطنتی می‌گریزد و تا چند روز کسی خبری از او نمی‌یابد. پیوند فراتر از خواهر و برادری او با دروسیلا سبب می‌شود تا علت غیبت کالیگولا را شکست عشقی بدانند. اما آنچه چون صاعقه بر او فرود آمده، چیزی فراتر از عشق یعنی آگاهی از مرگ و پوچی هستی است.

کالیگولا انسان دیگری شده است و تن به انجام هرگونه قتل و فحشایی می‌دهد. او معتقد است از لحاظ اخلاقی دزدی مستقیم از اموال رعایا قبیح‌تر از وضع مالیات غیر مستقیم بر قیمت ما یحتاج ضروری مردم نیست. حکومت کردن یعنی دزدیدن، همه این را می‌دانند.

از این رو برخی کالیگولا را با هیتلر مقایسه می‌کنند که البته به نظر مترجم کتاب، ابوالحسن نجفی این مقایسه‌ای عجولانه و البته مشکوک است؛ چرا که گذشته از عمل کالیگولا که در آخر کاری جز جنایت نمی‌کند اما او مستبد نیست، که مستبد کسی است که ملت‌ها را فدای عقاید و جاه‌طلبی‌اش می‌کند. و حال آن‌که کالیگولا در پی عصیان و پنجه در پنجه انداختن پوچی مطلق است.

دو تن از ملازمان کالیگولا، کرنا و اسکپیون در برابر او می‌ایستند؛ کرنا با آن‌که پوچی جهان را تصدیق می‌کند اما در ظاهر به نفی آن می‌پردازد و صادقانه می‌گوید: می‌دانم که اگر پوچی و بی‌معنایی را با همه‌ی نتایج منطقی‌اش پیش برانیم، نه می‌توانیم خوشبخت شویم و نه زندگی کنیم و حال آن‌که من میل دارم زندگی کنم و خوشبخت باشم. و اسکپیون نیز ضمن درک کامل کالیگولا، از طبیعت و قدرت آن سخن می‌گوید. او می‌داند که نفرت و اعمال قدرت، چاره‌ی کار نیست و کالیگولا آفریننده نیست که بازیگر است و مقلد آفرینش.

کالیگولا در نهایت دریافت که عصیان بر پوچی، خود عصیانی پوچ است. و کامو در سال‌های بعد نیز می‌گفت: حتی امروز هم نمی‌دانم که بیهودگی، از عصیان من چه می‌تواند بکاهد، اما خوب می‌دانم که چه بر آن می‌افزاید. چون عصیان در نظر کامو بزرگ‌ترین خصلت و حق مطلق آدمی است، می‌توان گفت که کالیگولا محبوب‌ترین قهرمان اوست. و منطقاً با هیچ استدلالی نمی‌توان ثابت کرد که کالیگولا خطا می‌کند. او را نمی‌توان انکار کرد، اما می‌توان در برابرش ایستاد. چنان‌چه کالیگولا خود، دیگران را به این مقاومت و عصیان بر می‌انگیزد.

صادق هدایت در یکی از نامه‌هایی که به دوست خود حسن شهیدنورائی می‌نویسد، این کتاب را انترسان [جالب] می‌خواند.

کالیگولا، آلبر کامو، ترجمه: ابو الحسن نجفی، صفحه ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۲۷ و ۳۵ و ۳۸ و ۱۱۰، نشر کتاب زمان، تهران ۱۳۵۷

پی نوشت:

صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی، صادق هدایت، صفحه ۵۵، نشر کتاب چشم انداز، پاریس ۱۳۷۹

«کاندید» پسر خوش سیمایی است که در کاخ یک بارون آلمانی زندگی می کند. همه چیز به خوبی در حال جریان است تا آن که کاندید عاشق دختر بارون می شود و این امر سبب اخراج او از کاخ و موجب به وقوع پیوستن حوادث متعددی می گردد. کاندید (یا خوش بینی) یکی از بهترین، زیباترین و بی نظیرترین داستان های نوشته شده به قلم توانمند ولتر فیلسوف فرانسوی است که سرشار از آموزه های فلسفی و ناب می باشد.

از چهره های اصلی کتاب می توان به کاندید، قهرمان مردّد و شکاک داستان که همواره در پی کشف و نماد انسانی جستجوگر است، پانگلوس، فیلسوف خوش بین در نقش لایب نیتس نیک بین که روند عالم را پیوسته خوب و طبیعی می پندارد، و مارتن دانشمند مانوی اندیش اشاره کرد که دنیا را محل مصیبت و بدبختی می شمرد. ولتر در این اثر مانند دیگر آثار خود به نقد ادیان یهود، مسیح و اسلام پرداخته و حتی به تحقیر «میلتون» و «بهشت گمشده» او مبادرت می ورزد و میلتون را مقلد خشک یونان و مفسر مغلق نویس تورات معرفی می کند. او در بد شمردن هستی و بدبخت دانستن انسان ها همواره دچاره شک و تردید است و در نهایت چاره ای جز دم فرو بستن و به کار مشغول شدن پیشنهاد نمی کند، هرچند در سراسر این داستان به نقد «لایب نیتس»، فیلسوف آلمانی پرداخته و فلسفه ی خوش بینی او را در هم می کوبد و از زبان پیرزن داستان می نویسد:

در جنگ با روس ها چون گرسنگی زورآور شد، عثمانی ها به خوردن دو خواجه ی ما کمر بستند و پس از چند روز به خوردن زنان مصمم شدند. در میان ما امامی (آخوندی مسلمان) بسیار پرهیزگار و دلسوز بود که موعظه ی خوبی بر ایشان خواند و حاضرشان کرد که ما را نکشند و گفت: یک دانه از سُرین (باسن) بانوان را بپزید، خورش خوش خوراکی درست کنید. خداوند از این مرحمت شما خشنود می گردد و به دادتان خواهد رسید. این عمل وحشتناک درباره ی ما انجام شد. امام همان مرهمی که بر ختنه ی بچه ها می نهند، به روی کپل ما گذاشت.

سیاه بختی مرا صد بار به خودکشی وا داشته است، اما باز هم از زندگی دل نکنده ام. مگر از این هم چیزی ابلهانه تر وجود دارد که انسان باری را که پیوسته خواهان زمین نهادن آن است، بخواهد همواره با خود حمل کند؟ و آیا احمقانه تر از این چیزی هست ماری که ما را می بلعد تا آنجا نوازش کنیم که قلبمان را هم بخورد؟

کاندید، ولتر، ترجمه: جهانگیر افکاری، صفحه ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۱۱۲ و ۱۶۴، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲

کتاب «بعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه» یا «کاروان اسلام»، داستان طنز گونه ایست از سفر کردن تعدادی آخوند ایرانی به اروپا برای مسلمان نمودن مردم آن ناحیه. صادق هدایت در پاره ای از این داستان زیبا و خواندنی می آورد:

آقای تاج المتکلمین: قرار به تحقیق، اهالی ینگ دنیا هم مسلمان شده اند. در این صورت تنها جایی که باقی می ماند همانا خطه یورپ و فرنگستان می باشد که قلوبشان تاریک تر از حجر الاسود است.

آقای عندلیب الاسلام: بنده زاده آقای سکان الشریعه که از علم منقول و معقول بهره ای کافی دارد و سالها در اروپا بوده کتابی در آداب مبال رفتن و طهارت، موسوم به «زُبْدَةُ النجاسات» تألیف کرده است.

منجنيق العلماء: البته، صد البته، کفی به زبده النجاسات. چون خلاصه مرام اسلام همین است که یا مسلمان بشوید یعنی مطابق نص صریح زبده النجاسات عمل کنید وگرنه می کُشیمتان و یا خراج به بیت المال مسلمین بدهید. البته کفار باید باج سبیل به مسلمین بپردازند. [اشاره به آیه ۲۹ سوره توبه: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ]

در پایان، صادق هدایت خود را در مقام این پرسش قرار می دهد که: مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب ننوشته اند؟ آنها را چه می گویی؟ او پاسخ می دهد: آن هم برای سیاست استعماری است. این کتاب ها دستوری است که برای داشتن ما شرقی ها تألیف می کنند تا بهتر سوارمان بشوند.

بعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه «کاروان اسلام»، صادق هدایت، صفحه ۱۲ و ۱۹، نشر الکترونیک

احمد کسروی در اتوبیوگرافی خود با عنوان «زندگانی من» می نویسد: من خود به شیوه ی ملایان رفتار نمی کردم. عمامه سترگ شُل و ول به سر نمی گزاردم، کفش های زرد یا سبز به پا نمی کردم، شلوار سفید نمی پوشیدم، ریش فرو نمی هلیدم... این ها به جای خود که چون چشمه های ناتوان گردیده بود با دستور پزشک آیینک (عینک) به چشم می زد، و این عینک زدن دلیل دیگری به فرنگی مآبی من شمرده می شد، این ها با عدالت که شرط پیش نمازی و ملایی بود نمی ساخت... و من خشنود می بودم که دیر یا زود آن طوق از گردنم باز شود. این است تا توانستم خود را از کارهای ملایی به کنار می گرفتم. تنها به بزم های عقد [برای خواندن عقد] رفته از کارهای دیگر خودداری می نمودم. یک سال و نیم بدین سان گذشت... در این یک سال و نیم کاری که کردم قرآن را از بر گردانیدم. (ص ۳۵) این کار مرا واداشت که زمانی به معنی قرآن بپردازم. و این پرداختن به معنی آنها خود داستانی گردید و نخست تکانی که در اندیشه ها و باورهای من پدید آمد از این راه بود. (ص ۳۶)

کسروی فردی مسلمان و متمایل به اهل تسنن و وهابیت بود. هرچند نمی توان او را در قالب مذهبی خاص جای داد؛ چرا که همواره مخالف مذاهب بود و از آیینی با عنوان دین پاک حمایت می کرد. او «در پیرامون اسلام» می نویسد: وهابیان از روی آوردن به قرآن به نتیجه نیکی رسیده اند و خود در میان مسلمانان بهترین گروه می باشند. (ص ۳۳)

دین والاترین اندیشه هاست. (ص ۵) ما می گوئیم: دین برای مردم است ولی آنان این را نپذیرفته مردم را برای دین می شمارند. (ص ۱۶) نخست باید دانست اسلام دوتاست: یک اسلامی که آن پاک مرد عرب بنیان نهاد و تا قرن ها برپا می بود و دیگری اسلامی که امروز هست و به رنگ های گوناگونی از سنی و شیعی و اسماعیلی و علی الهی و شیخی و کریمخانی و مانند اینها نمودار گردیده. (ص ۴) سخن از اسلام امروزی است. این اسلام نام، این دستگاهی که با دست ملایان می گردد نه تنها سودی نمی دارد، زیانهای بزرگی نیز می رساند و مایه بدبختی می باشد. (ص ۷) کتاب مسلمانان پر است از داستان های نتوانستی که به نام پاک مرد اسلام نوشته اند: ماه را دو نیم گردانیده، به آسمان برای دیدار خدا رفته و از میان انگشتان چشمه روان گردانیده... در قرآن دیده می شود که از پیغمبر هر زمان معجزه خواسته اند ناتوانی نموده و آشکارا گفته من نمی توانم، پس چگونه شما می گوئید معجزه نشان داد؟! (ص ۸)

کسروی در «شیعیگری» می آورد: مردم معنی دین را دانند و آن را یک چیز بی ارجی و می نمایند. ولی ما دین را به یک معنای بسیار والایی می شناسیم. (ص ۴۲) و در «وَرجاوند بنیاد» بر آن اعتقاد است که عقل و خرد داشتن به معنی بی نیاز بودن انسان ها از دین نیست چرا که دین آموزگار خرد است. (ص ۵۴) و در نهایت «در پیرامون رمان» می نویسد: چرا ایرانیان به اسلام ننازند که در آغاز پیدایش اسلام با همه ی آن خونریزیها با عرب، چون پی به حقیقت آن دین خدایی بردند پاکدلانه به پیروی آن برخاستند و صد گونه فداکاری درباره ی آن دین نمودند. (ص ۱۹)

احمد کسروی متفکری بزرگ و گویی انسانی سطحی نگر و تا حدودی متعصب بود. دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی در یکی از

جلسات درسی خویش، کسروی را نابغه‌ی زبان‌شناسی و تاریخ‌معرفی می‌کند. هر چند آثار او پیرامون ادبیات و شاعران را خنده‌آور، عجیب و دور از شأن او می‌شمرد. احمد کسروی معتقد بود که باید کتاب‌های شعر، رمان و فلسفه را در آتش سوزاند و از این رو با شاگردان خود در مراسمی نمادین به سوزاندن این نوع کتاب‌ها مبادرت می‌ورزید. و البته برخی نیز چون ملک‌الشعراى بهار در دیوانِ خویش به هجو کسروی پرداخته و او را انسانی خام، کوتاه‌فکر و نادان شمرده است: (ص ۱۱۵۳)

کسروی تا راند در کشور سمند پارسی
گشت مشکل فکر مشکل پسند پارسی
فکرت کوتاه و ذوق ناقص اش را کی سزد
وسعت میدان و آهنگ بلند پارسی
طوطی شکر شکن بر بست لب کز ناگهان
تاختند این خرمگس ها سوی قند پارسی
پس چه شد این احمدک زان خطه‌ی مینو نشان
احمدآگو شد به گفتار چرند پارسی

کسروی را متفکر می‌نامیم چرا که او به هیچ‌عنوان با عقل و خرد سَرِ ستیز نداشت و در آثار خود پیوسته از اندیشه‌سختن می‌گفت هرچند عقل را مساوی با فلسفه نمی‌پنداشت و در کتاب «در پیرامون فلسفه» آورده است: فلسفه و تصوف سبب گرفتاری شرق شده است. چنگیز و هولاکو و تیمور با شرق آن نکرده‌اند که اینها کرده است. امروز بت پرستی‌هایی که باید بر انداخت اینها و مانده‌های اینهاست. از افلاطون و ارسطو گرفته تا ملاصدرا و هزاران کسانی که آن را دنبال کرده‌اند، همه رنج بیهوده برده‌اند و جز گزند سودی از کوشش‌های آن‌ها برنخاسته است. (ص ۹۷)

کسروی «در پیرامون ادبیات» می‌نویسد: سعدی خودش می‌گوید [گلستان، باب پنجم، حکایت یازدهم و دوازدهم] که به شاهد پسری عشق می‌ورزیده و سَری و سِری می‌داشته سپس از او رنجیده شده و دامن در کشیده. آن پسر سفر کرده که عاشقان دیگری پیدا کند. سعدی پشیمان و پریشان‌گردیده، پس از زمانی آن پسر بازگشته و چون موی به رویش دمیده بود سعدی به او رو نداده و زبان به ریش‌خندها باز کرده و گفته:

پیش کسی رو که طلبکار تُست
ناز بر آن کُن که خریدار تُست
این نمونه‌ای از عشق سعدی است. او نامردانه با پسران عشق ورزد و نازشان کشد تا به دامشان اندازد. (ص ۷۰) پس چه بی‌شرمست کسی که بگوید عشق سعدی بازچه‌هوی و هوس نیست. عشق پاک و عشق از مخلوق به خالق است... ای کاش یک مغولی سعدی را کشته بودی که آوازش بریده‌شده‌ی و این همه سخنان ناپاک از خود به یادگار نگزاردی. (ص ۷۱)

سخنان خیام، خام و بسیار بی‌خردانه است. (ص ۳۱) مولوی نشسته و مفت خوره و سخنان مفت گفته. (ص ۴۴) حافظ از همه‌ی بد آموزان بدتر است و بیشتری از بدی‌های شاعران را از یاوه‌گویی، مفت‌خواری، گزافه‌گویی، ستایشگری، چاپلوسی، بچه‌بازی

و باده گساری دارا می بوده. (ص ۴۶)

و «در پیرامون رمان» می آورد: من رمان را کار بیهوده می دانم و نوشتن و خواندن آن را جز تباه ساختن عمر نمی شمارم. من افسوس دارم که بیهوده کاری های غرب به این آسانی در شرق رواج می یابد و در اندک زمانی به همه جا می رسد. اروپا هرچه می گوید بگوید و هرچه می کند بکند. برای نیک و بد هر چیز باید سود و زیان آن را در ترازوی خرد سنجید و از رمان ما جز زیان نتیجه ی دیگری سراغ نداریم. (ص ۱) یکی از رمان نویسان معروف آناتول فرانس است. این مرد چه اندرزهایی به جهانیان دارد؟ آیا جز سرسام و یاهو بافی از سراسر کتاب های او چیزی به دست می آید؟! (ص ۴) شاید روزی برسد که کسانی به رمان سوزی برخیزند که هر کجا کتاب رمانی به دست آورند بی درنگ آن را خوراک آتش سازند. من این پیش بینی را می کنم و خود چشم به راه چنان روزی هستم. نزد من رمان امروز در حکم تعزیه خوانی دیروز است. چرا که هر دو کار بیهوده و بی خردانه است. (ص ۲۰)

زندگانی من، احمد کسروی، نشر الکترونیک

در پیرامون اسلام، احمد کسروی، نشر الکترونیک

در پیرامون رمان، احمد کسروی، نشر الکترونیک

در پیرامون فلسفه، احمد کسروی، نشر الکترونیک

در پیرامون ادبیات، احمد کسروی، نشر الکترونیک

شیعیگری، احمد کسروی، نشر الکترونیک

ورچاوند بنیاد، احمد کسروی، نشر الکترونیک

دیوان اشعار ملک الشعرای بهار، نشر نگاه، تهران ۱۳۸۷

کتاب «کلیله و دمنه» از نام دو شغال به نام های کلیله و دمنه گرفته شده است. در این که کلیله و دمنه اصالت هندی داشته و به زبان سانسکریت نوشته شده است تردیدی وجود ندارد. اما ذکر این نکته لازم است که در زبان هندی کتابی با این نام وجود نداشته و این عنوان را مترجم کتاب بر آن نهاده است. در واقع کلیله و دمنه تلفیقی از دو یا چند متن هندی است که در زمان خسرو انوشیروان ساسانی توسط بُرزویه ی پزشک به پهلوی ترجمه و سپس توسط یک دانشمند ایرانی به نام روزبه مشهور به عبدالله بن مُقَفَّع از پهلوی به تازی برگردانده شد. پس از مدتی ترجمه های متعددی از متن ابن مقفع شد تا در عصر بهرام شاه غزنوی، ابوالمعالی نصرالله منشی در قرن ششم هجری قمری کلیله و دمنه را بار دیگر به فارسی ترجمه کرد.

نصرالله منشی مقید به متابعت از اصل اثر نبوده و به ترجمه و نگارشی آزاد پرداخته است و از اخبار و آیات و ابیات و امثال در کتاب خود استفاده نموده، و اصل متن را بهانه و وسیله ای کرده است از برای انشای کتابی به فارسی که معرف هنر و قدرت او در نوشتن باشد.

یکی از داستان های این کتاب، حکایت «موش و گربه» است. روزی گربه در تله انسانی گرفتار می شود. موش به هنگام خروج از خانه ی خود، متوجه ی گرفتاری گربه شده و از این بابت شاد می شود. اما بلافاصله از کمین دو حیوان دیگر بر سر راهش مطلع می گردد. اندکی تأمل می کند و تنها راه نجات خود را در دوستی با گربه می بیند. به نزد گربه می رود و از دوستی خود با او به سبب داشتن دشمن مشترک سخن می گوید. گربه که صداقت او را می بیند، دعوت موش مبنی بر دوستی را می پذیرد، و موش نیز او را از بند می رهاند. روز بعد گربه به محض دیدن موش، او را به سوی خود می خواند تا به مهربانی دیروز موش پاسخ دهد. اما موش درخواست او را اجابت نکرده و از نزدیک شدن به او احتراز می کند و خطاب به گربه می گوید:

جایی که ظاهر حال مبنی بر عداوت دیده می شود چون به حکم مقدمات در باطن گمان مودت افتد اگر انبساطی رود و آمیختگی افتد از عیب منزه ماند و از ریب دور باشد؛ و باز جایی که در باطن شبهتی متصور گردد اگر چه ظاهر از کینه میرا مشاهده کرده می آید بدان التفات نشاید نمود و از توقی و تصون هیچ باقی نباید گذاشت، که مضرت آن بسیار است و عاقبت آن وخیم. و بدان که اصل خلقت ما بر مُعادات بوده ست و بر دوستی که برای حاجت حادث گشته است چندان تکیه نتوان کرد و آن را عیره ای بیشتر نتوان نهاد، که چون موجب از میان برخاست بقرار اصل باز رود، چنان که آب مادام که آتش در زیر او می داری گرم می باشد، چون آتش از او باز گرفتی به اصل سردی باز شود.

کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، به تصحیح: مجتبی مینوی، صفحه ۲۶۷ الی ۲۸۱، نشر ثالث، تهران ۱۳۹۲

خواجه نصیر طوسی در کتاب «اساس الاقتباس» در بابی پیرامون شعر می نویسد: شعر دارای دو وزن است. یکی کلام متأخرین است که شعر را سخن موزون مقفی دانسته اند و دیگری کلام قدما که شعر را سخن مخیل گفته اند، اگرچه موزون حقیقی (عروضی) نباشد.

از زبان احمد شاملو در «کتاب شعر» می خوانیم: نیما در شعر خود وزن عروضی (عروض قدیم و تساوی طولی مصراع ها) و قافیه را قلم کشید و وزن شعر را با موزیک و آهنگ (عروض جدید) تطبیق کرد و آن را پایه و اساس قرار داد. ما شعر نیما را آزاد نامیده ایم به دلیل اینکه هسته ی وزنی را در آن آزادانه و تا حد دلخواه تکرار می توان کرد؛ و آن یکی را شعر سپید (یا منثور) خوانده ایم چرا که از هرگونه شایبه ی وزن و قافیه پاک است. ما وجود وزن را قیدی بیپوده شمرده و معتقدیم اهمیت دادن به وزن باعث عدم استقلال و نزول درجه ی زبان می گردد. و اگر حافظ و سعدی هیچ جا گرفتار لکنت زبان نشده اند، بدان سبب است که آن ها فقط هرچه را که توانسته اند گفته اند نه هرچه را که خواسته اند.

شاملو در ادامه به مانند ارسطو میان شعر و نظم تفاوت گذاشته و معتقد است که هر کلام موزون قافیه داری شعر محسوب نمی شود. مانند ابیات منظوم پزشکی که تهی از قید خیال انگیزی است. لذا آنچه از اهمیت برخوردار بوده و اساس و پایه ی شعر شمرده می شود، تخیل است هر چند آن کلام، منثور باشد.

حال با توجه به آنچه گذشت می توان شعر را در قالب یکی از چهار صورت زیر تعریف نمود:

۱- شعر کلام موزون (عروض قدیم) مقفی است. افلاطون و بسیاری از ادیبان

۲- شعر کلام مخیل موزون مقفی است. ارسطو

۳- شعر کلام مخیل موزون (عروض جدید) غیر مقفی است. نیما یوشیج

۴- شعر کلام مخیل است. احمد شاملو

کتاب شعر، احمد شاملو، گردآورنده: هیوا مسیح، صفحه ۴۹ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۷ و ۷۵ و ۸۲، نشر قصیده سرا، تهران ۱۳۸۴

پی نوشت:

شعر طبق یک تقسیم بندی، دو نوع است: شعر کلاسیک و شعر نو

۱- کلاسیک: کلام مخیل موزون مقفی یا کلام موزون مقفی؛ که خود شامل اقسام متعددی می شود:

*مثنوی: شعری که هر بیت آن قافیه ای جداگانه دارد.

*غزل: شعری که مصراع اول آن با مصراع های زوج هم قافیه بوده و در راستای امور عاشقانه و اجتماعی سروده شود.

*قصیده: شعری که مصراع اول آن با مصراع های زوج هم قافیه بوده و در راستای ستایش و نکوهش سروده شود.

توجه: تفاوت غزل و قصیده علاوه بر محتوا، در تعداد ابیات نیز می باشد. برخی تعداد ابیات غزل را از پنج تا دوازده بیت شمرده

و بیشتر از آن را قصیده می نامند، اما در دیوان کلیات شمس مشاهده می شود که مولوی غزل هایی سه بیتی تا نود و دو بیتی

نیز سروده است.

*قطعه: شعری که مصراع های زوج آن هم قافیه است.

*ترجیع بند: شعری که قافیه ای جداگانه داشته و در پایان بند، بیتی تکراری ذکر شود.

*ترکیب بند: شعری که قافیه ای جداگانه داشته و در پایان بند، بیتی غیر تکراری ذکر شود.

*مُسَمَّط: شعری که قافیه ای جداگانه داشته و در هر بند، همه ی مصراع ها بجز مصراع آخر هم قافیه باشند.

*مستزاد: شعری که به آخر هر مصراع آن، واژه یا واژه هایی افزوده شود.

*بحر طویل: شعری که از ارکان وزن عروضی خارج شده باشد.

*رباعی: شعری متشکل از دو بیت که مصراع های اول و دوم و چهارم آن هم قافیه باشد.

*دوبیتی: شعری متشکل از دو بیت که تنها بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل باشد.

*تک بیتی: شعری متشکل از یک بیت مستقل که معنایی مستقل دارد.

۲-نو: که بر دو قسم است:

*نیمایی (آزاد): به شعر مخیّل موزون عروضی جدید غیر مقفّی گفته می شود.

*سپید (منثور): به شعر مخیّل غیر موزون غیر مقفّی گفته می شود.

خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱) عارف و صوفی قرن پنجم هجری، از خاندان اعراب مهاجری است که در کهن دز هرات متولد شد. از بهترین کتاب های نوشته شده پیرامون انصاری می توان به نوشته ی «سِرِّ دوبرگویی» فرانسوی اشاره نمود. هرچند گویی جامع ترین و محققانه ترین اثر پیرامون پیر هرات را باید متعلق به دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی دانست. کتابی که مؤلف آن در مقدمه ی اثر، از نوشته ای کاملاً متفاوت خبر می دهد.

شفیعی کدکنی در کتاب «در هرگز و همیشه ی انسان: از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری» می نویسد: نود و پنج درصد از آثار فارسی منسوب به خواجه عبدالله انصاری متعلق به خواجه نمی باشد. از آثار عربی او می توان به: «منازل السائرین، ذم الکلام و اهله، الاربعین فی دلائل التوحید، علل المقامات و پاره ای از اشعار و مناجات» اشاره کرد. و آنچه از آثار فارسی خواجه عبدالله در جهان نشر یافته است به جز کتاب «طبقات الصوفیه و صد میدان»، همگی آثاری منحول اند. این دو کتاب نیز از نوشته ها و تصنیف های او نبوده و مجموعه ای گردآوری شده از گفتارهای شفاهی خواجه است که ثبت و ضبط شده اند. پس آنچه به عنوان رسائل فارسی خواجه عبدالله انتشار یافته ارتباطی به او نداشته و مناجات های منتسب به وی نیز به هیچ عنوان از او نمی باشند مگر پاره ای از مناجات و الهی نامه هایی که به عنوان نمونه در طبقات الصوفیه ذکر شده است. دکتر کدکنی در ادامه از تعصب، مخالفت با حلاج، لعن مخالفان و مذهب حنبلی خواجه عبدالله سخن گفته و شیعه تصور کردن انصاری را موهوم شمرده و از زبان او می آورد: تا زنده ام حنبلی باشم و مردمان را وصیت کنم که حنبلی شوند.

با توجه به آنچه ذکر شد شاید بتوان شخصیت خواجه عبدالله انصاری، شاگرد ابوالحسن خرقانی را ترکیبی از اخلاق صوفیانه ی زاهد منشانه و فقیهانه شمرد. و در نهایت ذکر این نکته خالی از لطف نیست که شفیی کدکنی این کتاب خویش را با استفاده از قدیمی ترین نسخه ی آثار فارسی خواجه عبدالله انصاری که متعلق به سال ۷۰۲ هجری از کتابخانه ی مدرسه ی نمازی شهر خوی می باشد و همچنین سه نسخه ی قدیمی دیگر، منتشر ساخت و پس از مقدمه ای بسیار زیبا و خواندنی، به ذکر پاره ای از گفتار و نوشتارهای خواجه عبدالله پرداخت.

در هرگز و همیشه ی انسان (از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری)، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۱۳ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۹ و ۴۱ و ۴۳ و ۴۷ و ۱۲۵ و ۱۲۶، نشر سخن، تهران ۱۳۹۴

پی نوشت:

* شفیی کدکنی در صفحات مفصلی از کتاب فوق، پیرامون تفسیر «کشف الاسرار» میبیدی سخن گفته و بر آن اعتقاد است که خواجه عبدالله انصاری تفسیری نداشته است تا اساس تفسیر میبیدی قرار گیرد. آن پیر هری (ابو احمد عمر بن عبدالله هروی) که میبیدی از تفسیر او در نگارش تفسیر خویش استفاده نموده است، سال ها قبل از خواجه عبدالله انصاری می زیسته است. البته نکته پر اهمیت و مورد اشاره ی دکتر شفیی کدکنی اثبات این مطلب است که میبیدی در نوشتن کتاب خویش دست به سرقتی بزرگ زده و تفسیر کشف الاسرار [در بخش اساسی و عمده اش] عیناً رونویسی از تفسیر بزرگ و معتبر «الکشف و البیان» ثعالبی است.

رمان «خشم و هیاهو» داستان خانواده ای جنوبی در آمریکای ابتدای قرن بیستم است. حکایت رنج ها و نابودی خانواده ای شامل پدر (جاسن کامپسون)، مادر (کارولین)، دختر (کانداس یا همان کدی)، سه پسر (کونتین و جاسن و بنجامین) و در پایان دختر کدی به نام (کونتین) که حرامزاده است.

کونتین، حساس ترین و باهوش ترین برادرهاست که عشقی افلاطونی و به مفهومی دیگر عشقی بیمارگونه به خواهر خود دارد. او نماینده افکار نویسنده ی آمریکایی داستان، ویلیام فاکنر (۱۹۶۲-۱۸۹۷) است که بازگو کننده ی سرگشتگی و بدبختی انسان ها می باشد. از نظر فاکنر بدبختی آدمی این است که در زمان قرار دارد و بنا بر گفته ی او در همین کتاب: «انسان مساوی است با حاصل جمع بدبختی هایش». پس فاکنر معتقد است که رمز پیروزی فراموش کردن زمان است و از همین روست که در نهایت کونتین خودکشی می کند. بنجامین که در ابتدا به نام دایی خود، موری نامیده می شود در ادامه نام هایی چون بنجامین و بنجی و بن را نیز می پذیرد که فردی ابله و عقب مانده در خانواده است. جاسن نیز که هم نام پدر مزرعه دار خانواده می باشد انسانی اقتصادی، خود خواه و فریب کار است که آرمانی ترین روابط را تنها در تجارت می بیند. و اما کونتین، دختر کدی که اسمی مانند دایی بزرگ خویش دارد ادامه دهنده ی راه مادر است.

این رمان که گویی مشهور ترین و محبوب ترین رمان فاکنر محسوب می شود، داستانی است پیچیده و دشوار فهم که خواندن چند نقد قبل از آن به نظر مفید و راهگشا آید. ویلیام فاکنر ظاهراً عنوان این کتاب خویش را از پاره ای نمایشنامه ی مکبث اثر شکسپیر وام گرفته است: «زندگی افسانه ای است که از زبان دیوانه ای نقل شود، آکنده از هیاهو و خشم که هیچ معنایی ندارد.» این داستان شرح پوچی و بی معنا بودن زندگی است: «هیچ نبردی فتح نمی شود حتی درهم نمی گیرد. میدان نبرد تنها ابله‌ی و نومیدی بشر را به رخ می کشاند و پیروزی خیال باطل فیلسوف ها و احمق ها است.» و در نهایت حاکی از پذیرفتن تقدیر و سرنوشت حاکم بر هستی: «و عجیب این است که انسانی که بر حسب اتفاق پدید آمده و با هر نفسش طاسی را می ریزد که از پیش بر ضد او آماده شده از مواجهه با غایتی سر باز می زند که از پیش می داند که بی چون و چرا باید با آن رو به رو شود... افس او قتی فهمیدی که هیچ چیز نمی تواند کمکت کند- نه مذهب، نه غرور، نه هیچ چیز دیگری- آن وقت است که می فهمی به هیچ کمکی احتیاج نداری.»

خشم و هیاهو، ویلیام فاکنر، ترجمه: بهمن شعله ور، صفحه ۹۱ و ۹۶ و ۱۲۷ و ۲۱۸، نشر پیروز، تهران ۱۳۵۳

پی نوشت:

زندگی افسانه ای ست کز لب شوریده مغزی گفته آید سر به سر خشم و خروش و غرّش و غوغا، لیک بی معنا!

مکبث، ویلیام شکسپیر، ترجمه: داریوش آشوری، پرده ی پنجم، مجلس پنجم، صفحه ۱۱۲، نشر آگه، تهران ۱۳۹۱

برای شناخت سید جلال طالقانی مشهور به جلال آل احمد، خواندن کتاب مختصر «خسی در میقات» خالی از لطف نیست؛ سفرنامه ای از حج که جلال آن را در سال ۱۳۴۳ و در سنّ چهل و یک سالگی نوشت و هدف خود از آن سفر را کنجکاوی، جستجو و قدم نهادن در مسیر شک و تردید ترسیم نموده و می نویسد: "اگر اعتراف است یا اعتراض یا زندقه یا هر چه که می پذیری، من درین سفر بیشتر به جستجوی برادرم بودم - و همه ی آن برادران دیگر- تا به جستجوی خدا..."

جلال آل احمد در این کتاب روان، صریح و البته برخلاف تمجیدات فراوان، کاملاً معمولی و فاقد هرگونه برجستگی متنی با قلمی تند و بدون سانسور می آورد: "یادم است صبح در آشیانه ی حجاج فرودگاه تهران نماز خواندم. نمی دانم پس از چندین سال. لابد پس از ترک نماز در کلاس اول دانشگاه. روزگاری بوده! وضو می گرفتم و نماز می خواندم. و گاهی نماز شب! ولی راستش حالا دیگر حالش نیست. احساس می کنم که ریا است. ریا هم نباشد ایمان که نیست. فقط برای اینکه هم رنگ جماعت باشی. آخر راه افتاده ای بروی حج و آنوقت نماز نخوانی؟"

روحانی زاده و پسر عمومی آیت الله طالقانی در ادامه ضمن به تصویر کشیدن جده، مدینه، مکه، عرفات، مشعر، منی، احرام و اشاره به باز شدن حوله ی دوش و پایین تنه اش، رمی جمرات، حلق و البته چشم چرانی های متعدد به زنان زیبا می نویسد: "جوانه زن زیبایی داشت گدایی می کرد. عرب بود و چه چشمهایی! عین چشم آهو. از پستانهای کوچک رک زده اش می گویم که زیر پیراهن جم نمی خورد."

و در نقد احکام مذهب می آورد: "یک آقا سیدی هست اهل بروجرد. بدجوری برای مرید له له می زند. و با زبان بی زبانی دو سه بار رو زده است که چرا به نمازش حاضر نمی شویم... و بدتر از آن اصرار دارد که بروم پای حرفش، که بعد از نماز مغرب برای دهاتی ها می گوید. عاقبت دیشب رفتم. چنان لطافت هوا را با همان مزخرفات درباره شکیات و غسل و تطهیر و نجاست خراب کرد که اقم نشست. نباید این حرف ها حتی به درد ببوهای مازندرانی بخورد. و آخر تا کی باید مذهب را به دسته ی آفتابه بست؟"

این کتاب برعکس آنچه نزد برخی از متدینین به اثری معنوی و عرفانی شهره است: "و دیدم که تنها خسی است و به میقات آمده است و نه کسی و به میعاد"، داستانی است از نویسنده ای مبارز با افکاری ضدّ مذهب یا بی اعتنا به مذهب و تا حدودی بیانگر عقاید روشنفکری با دغدغه های اسلامی و غیر اسلامی در نقد غرب زدگی. پس شاید تمجید رجال سیاسی جمهوری اسلامی ایران از آل احمد و فراموش کردن نوشتارهای هنجار شکنانه ی او، صرفاً به سبب افکار سیاسی وی است، و آلا پیوند دکتر علی شریعتی و خصوصاً مهندس مهدی بازرگان با دین و مذهب، پیوندی بسیار نزدیکتر است و حال آن که شریعتی تا حدودی و بازرگان کاملاً مطرود این حکومت می باشند.

خسی در میقات، جلال آل احمد، صفحه ۵۵ و ۵۶ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۷۸ و ۱۱۸ و ۱۷۱ و ۱۷۳، نشر معیار علم، تهران ۱۳۸۵

سید محمد علی جمالزاده (۱۳۷۶-۱۲۷۰) از پدری همدانی [که اصالتاً از اهالی جبل عامل لبنان و از اقوام صدر بودند] و مادری اصفهانی در اصفهان متولد شد. محمدعلی که در میان سه برادر و یک خواهر خود، فرزند ارشد محسوب می شد، با همه ی صغّر سن [کمتر از ده سالگی] به لباس طلاب علوم دینیّه در آمد و عمّامه بر سر گذاشت. دوازده سیزده بود که پدرش سید جمال الدین واعظ اصفهانی که از پیشگامان نهضت مشروطه شمرده می شد، او را برای ادامه ی تحصیل به بیروت فرستاد. سید جمال الدین که بعدها در بروجرد به قتل [شهادت] رسید، متّهم به بابی «زلویه» و پیروی از این آیین بود. محمدعلی جمالزاده در کتاب خاطرات خود می نویسد: قضایا [بابی] گُشی [را برای مادرم حکایت نمودم و گفتم که در مسجد شاه یک نفر از تماشاچیان ناگهان نگاهش به من افتاد و مرا شناخت و گفت تو بابی بچه در اینجا چه می کنی؟ و من گریه ام گرفت و فرار کردم. [مادرم، پدرم را از آمدن به اصفهان به سبب آنکه تهدید به قتل شده بود آگاه کرد و ما پس از فروختن اسباب منزل، شبانه از اصفهان فرار کرده و روانه ی تهران شدیم.] سید علی یزدی در یکی از مساجد تهران منبر می رفت خیلی با پدرم ضدیت می کرد و مادرم گریه می کرد و می ترسید بریزند ماها را به قتل برسانند و خانه را خراب کنند.

محمدعلی جمالزاده که معتقد است عاشق ندارد مذهبی جز ترک مذهب ها [سر و ته یک کرباس، صفحه ۳۸۵] پس از چند سال آموزش در لبنان عازم فرانسه و سپس سویس شد. در رشته ی حقوق تحصیل کرد، هرچند در آن مبحث یک سطر هم به قلم نیاورد. به آلمانی و فرانسوی تسلط داشت و انگلیسی و عربی را نیز می دانست. دو بار، با دو بانوی اروپایی ازدواج نمود. با سید حسن تقی زاده دوستی صمیمی داشت. تقی زاده از شیوه ی نویسندگی و اخلاق والای او تمجید می کرد و محمد قزوینی دشوار پسند، کتاب «یکی بود و یکی نبود» او را ستایش کرد. از مهم ترین آثار متعدد او می توان به: یکی بود و یکی نبود، صحرای محشر، دار المجانین، شیخ و فاحشه، شاهکار و تلخ و شیرین اشاره نمود. جمالزاده سفرهای متعددی به ایران کرد و تنها آرزوی خود را آرمیدن در زادگاهش و در جوار زاینده رود عنوان می نمود، هرچند به جای کناره ی زاینده رود، کنار دریاچه ی لمان در ژنو و در سنّ صد و شش سالگی به خاک رفت.

خاطرات، سید محمدعلی جمالزاده، به کوشش: ایرج افشار و علی دهباشی، صفحه ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۰ و ۳۵ و ۵۱ و

۵۳ و ۱۶۵ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۵ و ۲۸۱ و ۲۸۸، نشر سخن، تهران ۱۳۷۸

کتاب «خاطرات» آیت الله منتظری در بردارنده ی خاطرات او از دوران کودکی تا زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی است. قائم مقام سابق رهبری در پاره ای از کتاب هزار و ششصد صفحه ای خود می نویسد:

مرحوم شمس آبادی در ماجرای کتاب شهید جاوید که منجر به تبعید و زندانی شدن من و دیگران شد گفته بود: این ها با امام حسین در افتادند، امام حسین این ها را لت و پارشان (پراکنده شان) کرد! در همان زمان مرحوم امام در یکی از صحبت هایشان در نجف گفته بودند که این *آخوندهایی* که مخالف نهضت هستند و با دربار همکاری می کنند عمامه شان را بردارید! من نمی دانم جوان های ما در ایران مرده اند؟ من نمی گویم بکشند، اینها قابل کشتن نیستند. لازم نیست آن ها را خیلی کتک بزنند، لیکن عمامه هایشان را بردارند. بعد این گونه تعبیرهای مرحوم امام باعث شد افرادی که تند و تیز بودند و روحیه انقلابی داشتند یک مقدار مسائل را چرب تر بکنند و به عنوان یک همکار رژیم به این گونه روحانیون نگاه کنند. من با مرحوم شمس آبادی دوست بودم ولی چاپ کتاب شهید جاوید سبب شد تا ایشان حتی روزی در خیابان جواب احوال پرسی من را نیز ندهند و در سخنرانی های خود علیه ما و شهید جاوید و مرحوم امام سخنرانی های تندی کند.

منتظری در ادامه اتهامات وارد شده به سید مهدی هاشمی (برادر داماد ایشان سید هادی هاشمی) و همکاری او با ساواک را بعید دانسته و اعترافات او در زندان را به سبب شکنجه و فریب دادن او می داند؛ چرا که به زعم ایشان، سید مهدی هاشمی اعترافات خود را به سبب درخواست امام خمینی و به نفع مصلحت نظام پنداشته بود.

او از پشیمان شدن حاج احمد آقا خمینی نسبت به مسائل گذشته به خصوص نوشتن رنجنامه و برخوردهایی که با وی شده بود، می نویسد: من از افرادی که به اینجا می آمدند می شنیدم که فلانی از مسائل گذشته ابراز تأسف می کند ولی اینکه ایشان مستقیماً به من پیغام داده باشند، کسی چنین پیغامی برای من نیاورد.

من وقتی در زندان بودم منافقین را خوب شناختم و دریافتم که افراد فاسد ریاست طلبی هستند و لذا نه در زندان و نه پس از آزادی به آنان اعتنا نمی کردم [و به آیت الله خمینی نیز عرض کردم که توسط بیت شما و حاج احمد آقا از آنان حمایت می شود]. حالا به عقیده بیت حضرتعالی من شده ام ساده اندیش و طرفدار منافقین، و خط باطل روی من کار می کند؛ برای اینکه از داخل زندان ها و رفتار با آنان اطلاع دارم و می بینم جنایت می شده.

آیا می دانید در زندان های جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟! آیا می دانید عده زیادی زیر شکنجه بازجوها مردند؟ آیا می دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک بعداً ناچار شدند حدود بیست و پنج نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟! آیا می دانید دختران جوان را به زور تصرف کردند؟ آیا می دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رایج است؟ آیا می دانید چه بسیاری زندانیانی که در اثر شکنجه های بی رویه کور یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده اند و کسی به داد آنان نمی رسد؟ قطعاً به حضرتعالی خواهند گفت این ها دروغ است و فلانی ساده اندیش.

خاطرات حسینعلی منتظری، صفحه ۳۳۲ و ۳۳۶ و ۳۳۹ و ۳۹۴ و ۵۱۱، نشر اتحاد ناشرین ایرانی در اروپا (نشر باران، خاوران، نیما ۱۳۷۹)

داستان خضر و موسی را بسیار شنیده و خوانده ایم. طبری در «تاریخ الرسل و الملوک» می نویسد: خضر به موسی گفت: چیزی از من میپرس تا خودم با تو بگویم. کشتی ای بیامد و بر آن نشستند و خضر آن را سوراخ کرد. موسی گفت: چیزی زشت تر از این نیست. کشتی را سوراخ کردی که مردمش را غرق کنی. خضر گفت: مگر نگفتم که با من صبر نتوانی کرد؟ موسی گفت: مرا به فراموشکاری مؤاخذه مکن. و چون از کشتی در آمدند برفتند تا به دهکده ای رسیدند که کودکان در آنجا به بازی بودند و کودکی در آن میان بود که پاکیزه تر و نکو صورت تر از همه بود، خضر او را بگرفت و سنگی برداشت و به سرش کوفت تا بمرد. موسی گفت: یکی را بی گناه کشتی، حقاً کاری ناروا کردی. خضر گفت: مگر نگفتم با من صبر نتوانی کرد؟ موسی گفت: اگر پس از این چیزی پرسیدم با من صحبت مکن. و برفتند تا به دهکده ای رسیدند که مردمش از مهمان کردنشان دریغ کردند و دیواری در آنجا بود که نزدیک بود بیفتد و خضر دیوار را به پا داشت و موسی از کار وی بی حوصله شد و گفت: اگر می خواستی مزدی برای این کار می گرفتی. خضر گفت: اینک وقت جدایی من و تو است و توضیح آنچه را صبر بر آن نتوانستی کرد با تو بگویم: اما کشتی از مستمندانی بود خواستم معیوبش کنم تا در راهشان شاهی که همه کشتی ها را به غصب می گرفت به غصب نگیرد و به سبب عیبی که در آن پدید آوردم به سلامت ماند. و اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند. و اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود و پروردگارت خواست که به رشد رسند و گنج خویش برون آرند، و من این از فرمان خود نکردم. اینست باطن آن چیزها که بر آن شکیب نتوانستی.

مولوی نیز در دفتر اول مثنوی از این واقعه سخن گفته و از خضر و اعمال منسوب به او چون کشتن کودک پیش از جنایت به دفاع کامل بر خاسته و معتقد است که این گونه رفتارها را تنها عارف به حق متوجه می شود و نه عقل ناقص انسان ها.

آن پسر را کش خضر ببرد حلق
سیر آن را در نیابد عام خلق
آنکه از حق یابد او وحی و جواب
هر چه فرماید بود عین صواب

آری، داستان بالا گذشته از حقیقت یا اسطوره بودن و جدای از پرده ی اول و سوم، تنها در جهت پذیرفته شدن پرده ی دوم در اذهان و به دنبال تضعیف عقل و ارجاع انسان ها به مقوله ی وحی و کشف و شهود و حالات به اصطلاح عرفانی است!!!

تاریخ العبر، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۱، صفحه ۲۸۴ الی ۲۸۶، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۳

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، صفحه ۱۴ و ۱۵، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

نمایشنامه‌ی «خیانت اینشتین» روایتی است در سواحل نیوجرسی آمریکا از گفت و گوی دو آدم عجیب که یکی آلبرت اینشتین و دیگری ولگردی بریده از جامعه است. در این دیدار، اینشتین به عنوان فعال صلح از نتایج احتمالی فعالیت های علمی خود و از تولید اولین بمب اتمی توسط نازی ها در هراس است. کابوس وحشتناکی که در ادامه با حمله ی آمریکا به هیروشیما و قتل عام مردم ژاپن به حقیقت می پیوندد. در این کمدی هوشمندانه، اریک امانوئل اشمیت کشمکش اخلاقی مرد نابغه ای را مجسم می کند که به رغم میل خود، مخترع ماشین نابودی جهان است.

اینشتین: شما جنگ رو دوست دارین؟

دوره گرد: پرسیدن این که جنگ رو دوست دارم همون قدر احمقانه س که بیرسین مرگ رو دوست دارم یا نه. آقا، من جایزه ی نوبل رو نگرفتم، جایزه ی نوبل چاقو تیز کنی رو هم نگرفتم، [اما] جنگ سر می گیره، ما نمی تونیم ازش فرار کنیم. مثل مرگ. اینشتین: قرن هاست که تربیت ملت رو دست نظامیا سپرده ن. بله! کتابای تاریخی رو بخونید: تمجید شور انگیز از وطن، قلمرو، کشور؛ وطن پرستی یه بیماری بچه گانه س، آبله مرغون بشریته.

یک مداد رو که کامل بتراشی ۱۷۵ تا تراشه می ده. به خاطر روزی سه تا مداد ۵۲۵ تراشه تولید می کنم. می شه ۳۶۷۵ در هفته، به عبارت ۱۹۱۱۰۰ در سال. تصوّر می کنید؟ از زمان ورودم به دانشگاه ۶۳۵۱۰ مداد مصرف کردم، بیش از ۱۱ میلیون تراشه تولید کردم، بدون احتساب گچ ها، قلم ها و مرکب هایی که تموم کردم. سی صفحه در روز بهش اضافه کنید، می شه ۶۳۵ هزار تا، من یکی از بزرگ ترین تولید کنندگان زباله روی این سیاره هستم. این خلاصه ی دقیق وجود منه.

دوره گرد: این چیزی نیست که از شما به یادها می مونه.

[مکت کوتاه] چه مسخره! قصد خیر داریم $E=mc^2$ اینشتین: بله، همه ی این تراشه ها تو یه فرمول کوچولو خلاصه می شه:

ولی به ناچار بدی می کنیم.

خیانت اینشتین، اریک امانوئل اشمیت، ترجمه: فهیمه موسوی، صفحه ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۹۱، نشر افراز، تهران ۱۳۹۳

شاید «کلثوم ننه» را بتوانیم اولین اثر طنز گونه در نقد فتاوی عالمان دینی و آداب و رسوم خرافی عامه ی مردم ایران شمرد. کتابی که هر چند برخی از مطالب آن اغراق آمیز و یا امروز منسوخ گردیده است، اما گویی سبب شده تا صادق هدایت به نوشتن کتابی با عنوان «نیرنگستان» در شرح و نقد خرافات ایرانیان بپردازد. داستان های احمد کسروی چون «حاجی های انبار دار چه دینی دارند» و «عطسه به صبر چه ربط دارد» نیز قابل اشاره است.

روحانی شیعی عصر صفوی، آقا جمال خوانساری در پاره ای از کتاب «کلثوم ننه» از رسومی چون: نشان دادن خون زن در شب زفاف به حاضرین و یا سوزاندن اسپند در جهت دفع بیماری و چشم زخم سخن گفته است. برای آشنا شدن بهتر با این عقاید می توان به کتاب معروف «حلیه المتقین» مراجعه نمود. محمد باقر مجلسی در این کتاب از امور متعددی چون سر برهنه رفتن به دستشویی، وارد شدن به توالت با پای چپ و خارج شدن از آن با پای راست، گرفتن ناخن در روز پنجشنبه و جمعه و موارد بسیار دیگری تحت عنوان آداب امور نام برده است. این گونه آداب تا بدان جا پیش رفته است که حتی فردی چون خیام نیز در «نوروزنامه» ذیل بابی با عنوان «اندر فواید انگشتری» از خواص انگشتر سخن گفته و می نویسد: انگشتری زینتی است سخت نیکو و بایسته ی انگشت و نخستین کسی که انگشتری کرد و به انگشت در آورد جمشید بود.

صادق هدایت در «نیرنگستان» می نویسد: زنبور سرخ کافر است. تنها شاه زنبوران که یعوب نام داشت پیش امیرالمؤمنین علی ایمان آورده بود. هدایت در این کتاب در کمال خویشتن داری متعرض خیام شده (اشاره به فواید انگشتر) و به خرافات متعددی چون طالع بینی، فال گیری، تعبیر خواب، سیزده بدر، چهارشنبه سوری، سفره هفت سین، خواص انگشتری و به ده ها نوع خرافه مذهبی و عامیانه دیگر اشاره کرده و هم نوا با حافظ زمزمه می کند:

بگیر طره مه طلعتی و قصه مگوی
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

و اما احمد کسروی نیز به عنوان یکی از مبارزین سرسخت خرافات در داستان «حاجی های انبار دار چه دینی دارند» می نویسد: زوار وقتی از حرم خارج می شود مثل کودکی که تازه از مادر زابیده شده، از گناه به کلی پاک است. مردک خجالت نمی کشید و می گفت: هر زواری که زیارت خود را به انجام رسانیده اگر در خود گناهی فرض کند در صحت نسبت خود شک کند. یعنی ولدالزنا ست.

و در «عطسه به صبر چه ربط دارد» می آورد: دو فرسخ که می روند در جلو یک قهوه خانه می ایستد که به اتومبیل آب ریزند. یکی از مسافرها عطسه می کند. مسافرها همه می گویند: صبر آمد! صبر آمد! مسافرتهرانی: آقا چرا نمی روی؟ شوfer: شما می خواهید حکم خدا را گوش نکنیم؟! مسافر تهرانی: حکم خدا کدام است؟! شوfer: پس این صبر که آمد حکم خدا نیست؟! مدیر دبستان: آقا این ها در مذهب ماست. ما که نمی توانیم از عقیده خود دست برداریم. خواهش می کنم به مذهب ما، به علمای ما توهین نکنید.

كلثوم ننه، آقا جمال خوانساری، صفحه ۵۷ و ۹۰، نشر مرواريد، تهران ۱۳۵۵

نيرنگستان، صادق هدايت، صفحه ۹ و ۳ و ۴ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۴، نشر اميرکبير، تهران ۱۳۴۲

حاجی های انباردار چه دينی دارند، احمد کسروی، نشر الکترونیک

عطسه به صبر چه ربط دارد، احمد کسروی، نشر الکترونیک

پی نوشت ها:

*حلیة المتقين، محمد باقر مجلسی، باب ۵، فصل ۸ و باب ۸، فصل ۱۱، نشر مسجد جمکران، قم ۱۳۸۸

**نوروزنامه، عمر خیام، به تصحيح: مجتبی مینوی، صفحه ۲۶ و ۲۷، کتابخانه کاوه، تهران ۱۳۱۲

رمان «کیمیاگر» داستان چوپان کتاب خوانی است که تا سن شانزده سالگی در مدرسه ی الهیات تحصیل کرده است؛ و چون رؤیای شناخت جهان را بسیار مهم تر از شناخت خدا و گناهان می دانست، لباس کشیش آتی را از تن خارج کرده و چوپانی بر می گزیند تا مدام در سفر باشد. سانتیاگو، قهرمان داستان، گوسفندان خود را می فروشد و زادگاهش اندلس اسپانیا را ترک کرده، به شمال آفریقا می رود تا به رؤیا و افسانه ی شخصی خویش، که گنجی مدفون در اهرام مصر است، دست یابد. در راه با زنی کولی، پیرمردی که خود را پادشاه می داند، بلور فروشی عرب، جوان انگلیسی علاقه مند به علم کیمیاگری و با یک کیمیاگر آشنا می گردد و عاشق فاطمه، دختر صحرا می شود. همه ی این افراد، سانتیاگو را در مسیر جستجوی هدایت می کنند. جستجویی که در آغاز ماجرای کودکانه به نظر می رسد، سرانجام به گنجی درونی مبتدل می گردد.

پائولو کوئلیو (۱۹۴۷) در این کتاب که آن را با «شازده کوچولو» و «سیدارتا» مقایسه می کنند و تشابه بسیاری به یکی از داستانهای «مثنوی» مولوی دارد، مسیحیت و بیشتر از آن اسلام و قرآن را به تصویر کشیده و سعی در قرائتی یگانه و پیراسته از دین دارد.

گفتگوی کفر و دین آخر به یکجا می کشد خواب یک خواب است و باشد مختلف تعبیرها نویسنده ی برزیلی کیمیاگر، که یکی از پر فروش ترین رمان های جهان با فروش بیش از پنجاه میلیون نسخه و ترجمه به بیش از هفتاد زبان است، از نوعی عرفان ساده و نگاهی مثبت اندیش و امیدوار سخن گفته، بر اهمیت قلب و عشق و تبعیت از دل در مقابل عقل تأکید داشته و با آن که از مطلبی غریب و غیر علمی می نویسد، با حافظ شیراز هم نوا زمزمه می کند:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند

در پاره ای از داستان می خوانیم: جوان از کیمیاگر طلب آموختن می کند و کیمیاگر پاسخ می دهد: برای آموختن تنها یک روش وجود دارد. عمل کردن. من یک کیمیاگر هستم. این دانش را از پدرانم آموختم. می شد تمام اکسیر اعظم را روی یک زمرد ساده نوشت. اما انسان ها اهمیت چیزهای ساده را ارج نمی گذاشتند و شروع به نوشتن رساله ها، تفسیرها و مقالات فلسفی کردند.

کیمیاگر، پائولو کوئلیو، ترجمه: آرش حجازی، صفحه ۱۳۷ و ۱۳۸، نشر کاروان، تهران ۱۳۸۳

خلقت من در جهان یک وصله ی ناجور بود
 من که خود راضی به این خلقت نبودم زور بود؟
 ذات من معلوم بودت نیست مرغوب از چه ام:
 آفریدن مردمی را بهر گور اندر عذاب
 آفریدستی؟ زبانم لال، چشمت کور بود؟
 آفریدن مردمی را بهر گور اندر عذاب
 مقصد زارع، ز کشت و زرع، مثنی غله است
 گر خدایی هست، ز انصاف خدایی دور بود
 مقصد تو ز آفرینش، مبلغی قاذور بود
 (ص ۳۶۷ و ۳۶۸)

دکتر شفیعی کدکنی در کتاب «با چراغ و آینه» پیرامون میرزاده ی عشقی همدانی، جوان کشته شده ی در راه وطن می نویسد:
 میرزاده عشقی با تمام ضعف های زبانی و فنی شعرش و گذشته از آن که شعر بی غلط بسیار کم دارد، شعر او شیرین و دلپذیر
 است و زبان فارسی هیچ گاه از دیوان او به عنوان متجددترین استعداد دوران مشروطیت بی نیاز نخواهد بود. او که مخالف و هجو
 کننده ی قریب به اتفاق سیاست مداران از جمله مدرّس بود، به نوعی زندقه و الحاد باور داشت که با صراحت تمام از آن سخن
 می گفت تا جایی که تصریح به زندقه و نفی مسلمیات شریعت در شعر، با عشقی آغاز می شود. (ص ۴۱۲ الی ۴۱۷)

باری آرای حکیمانه ی خود را همه گاه
 فاش می گویم و یک ذره نباشد باکم
 منکر من که جهانی به جز این باز آید
 چه کنم درک نموده ست چنین ادراکم
 قصّه ی آدم و حوای، دروغ است، دروغ
 نسلِ میمونم و افسانه بود از خاکم
 کاش همچون پدران لخت به جنگل بودم
 که نه خود غصّه ی مسکن بُد و نی پوشاکم
 (ص ۳۶۹)

کلیات مصور میرزاده ی عشقی، تدوین: علی اکبر مشیر سلیمی، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۰

با چراغ و آینه، محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر سخن، تهران ۱۳۹۲

نظام الدین عبید الله زاکانی، مشهور به عبید زاکانی از شاعران قرن هشتم هجری، اصلتی عربی دارد که اجداد او به قزوین کوچ کرده و عبید در آن شهر پرورش یافته است. آثار عبید شامل دو بخش جدّ و هزل می باشد. مجموع اشعار جدّی که از او باقی است از سه هزار بیت تجاوز نمی کند (دیوانی شامل قصاید، غزلیات، مقطعات و رباعیات) و بسیاری از آن ابیات در مدح پادشاهان و از درجه ای متوسط برخوردارند. عمده هنر عبید زاکانی در لطیفه سرایی و هزل و هجو است، و بی گمان یکی از بزرگ ترین لطیفه پردازان چیره دست میدان ادبیات فارسی است.

استاد عباس اقبال آشتیانی پس از مدح و تمجید عبید، او را یکی از نوابغ ایران و شخصیتی شبیه به نویسنده ی بزرگ فرانسوی، ولتر معرفی می کند و معتقد است بدبختانه نام این ادیب بزرگ به عنوان فردی هرزه در شهرت پیدا کرده و حال آنکه مقصود او از هزلیات، نتیجه ای بالاتر از ظاهر معنا و در حقیقت بیان امور جدّی حکمت آمیز و البته نوعی اعتراض و انتقاد اجتماعی و اصلاح و تهذیب امور است. چنانچه حافظ، شاعر گرانقدر هم دوره ی او نیز بر شیوه ای دیگر بسیار به مذمت این ریاکاران و زهد فروشان پرداخته است. دکتر پرویز ناتل خانلری هم عبید زاکانی را مردی دانشمند و نویسنده ای فصیح و شاعری لطیف طبع می داند که منتقد اجتماع فاسد زمانه ی خویش بود. و در نهایت دکتر عبدالحسین زرین کوب او را به مانند حافظ، رند پاک باز آزاد اندیش معرفی می کند.

از مجموعه هجویات و هزلیات عبید زاکانی می توان به رساله هایی چون تعریفات، ریش نامه، دلگشا، صد پند، اخلاق الاشراف، ترجیع بند، رباعیات و قصیده ی موش و گربه اشاره نمود. در رساله ی تعریفات یا همان ده فصل، عبید بی پرورایی و شدت قلم خود را به کار برده و در یک کلمه یا یک جمله مقصود خویش را پیرامون عبارت مطرح شده بیان می کند:

الشیخ: ابلیس، المفتی: بی دین، الخطیب: خر، القاضی: آنکه همه او را نفرین کنند، البوسه: دلال جماع

اما رساله ی ریش نامه، رساله ی مختصری است در مذمت ریش و جفایی که خوبرویان از این عارضه ی دلخراش می بینند. این رساله و جملات و ابیات دیگر سبب شده که برخی عبید را در صنف شاهدبازان به شمار آورند. از دیگر رساله های عبید زاکانی می توان به رساله ی دلگشا اشاره نمود. رساله ای که شامل تعداد کثیری حکایات شیرین و طنز گونه است که در دو قسمت عربی و فارسی نوشته شده است:

مولانا شرف الدین دامغانی بر در مسجدی می گذشت. خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و می زد. مولانا گفت ای یار معذور دار که سگ عقل ندارد. از بی عقلی در مسجد می آید. ما که عقل داریم، هرگز ما را در مسجد می بینید؟

و در نهایت قصیده ی بلند موش و گربه (هرچند برخی از بزرگان ادبیات ایران چون مجتبی مینوی و عبدالحسین زرین کوب در نسبت آن به عبید تردید کرده اند) منظومه ایست بسیار شیرین در شرح نیرنگ و ریا کاری گربه ای کرمانی در لباس عابد و زاهدی دین فروش، و هجویه ای در راستای ظلم و استبداد حاکمان جور و گویی پندنامه ای در جهت تضعیف انقلاب و نبرد مسلحانه:

گربه بر ما بسی ستم کرده
زان ستمگر تو داد بستانا

حال حرصش شده فراوانا

سالی یک دانه می گرفت از ما

چون شده تائب و مسلمانا

این زمانه پنج پنج می گیرد

کلیات عبید زاکانی، به کوشش: پرویز اتابکی، صفحه ۳۵ و ۳۶ و ۹۹ و ۲۱۴ و ۲۷۸ و ۲۷۹، نشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۳

پی نوشت ها:

*عبید زاکانی لطیفه پرداز و طنز آور بزرگ ایران، بهروز صاحب اختیاری و حمید باقرزاده، صفحه ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۳۷ و ۱۳۸، نشر اشکان، تهران ۱۳۷۵

** تصحیح دیگری از کلیات عبید زاکانی به همت دکتر محمدجعفر محجوب نیز به چاپ رسیده است.

مجموعه اشعار «کلیات شمس» یا همان «دیوان کبیر»، دومین اثر مشهور جلال الدین محمد مولوی در کنار مثنوی معنوی است. این دیوان که شامل ۳۲۲۹ غزل، ۱۹۸۳ رباعی و ۴۴ ترجیع می باشد، متشکل از ۴۰۳۲۶ بیت است که توسط استاد بدیع الزمان فروزانفر به تصحیح رسیده است. از نسخه ی ده جلدی منتشر شده توسط فروزانفر، هفت جلد شامل غزلیات و ترجیعات است و جلد هشتم به رباعیات اختصاص دارد و مجلد نهم و دهم، فهرست دیوان را در بر گرفته است.

دکتر شفیعی کدکنی نیز گزیده ای از این دیوان (۴۶۶ غزل) را به چاپ رسانده و در انتهای اثر منتخب خود به ذکر پاره ای از غزلیات مشهور منسوب به مولوی که از وی نیست، پرداخته است و اعتقاد بر این دارد که این غزل ها از غزلیات ۳ بیتی تا ۹۲ بیتی خاموش (گویی تخلص مولوی، خاموش است و نه رومی) در کلیات شمس نمی باشد. به عنوان نمونه می توان به غزل های منسوبی زیر اشاره نمود:

حاجت به طلب نیست شمايید، شمايید

*آنان که طلبکار خدايید، خدايید

گر صوفی از لا دم زند من دم ز آلا هو زخم

*بر قدسیان آسمان من هر شی یا هو زخم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

*روزها فکر من این است و همه شب سختم

کس نیست چنین عاشق بیچاره که ماییم

*ما در ره عشق تو اسیران بلايیم

در ادامه به خواندن پاره ای از غزل های مولوی در دیوان شمس می پردازیم:

ای در شکسته جام ما، ای بر دریده دام ما

*ای یوسف خوش نام ما، خوش می روی بر بام ما

جوشی بنه در شور ما، تا می شود انگور ما

ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما

آتش زدی در عود ما، نظاره کن در دود ما

ای دلبر و مقصود ما، ای قبله و معبود ما

باشد که بگشایی دری، گویی که برخیز اندرا

*بنشسته ام من بر درت، تا بوک بر جوشد وفا

هر لحظه گرمی می کند با بوالعلی و بوالعلا

*بی ذوق آن جانی که او در ماجرا و گفت و گو

رقصی چنین میانه ی میدانم آرزوست

*یک دست جام باده و یک دست جعد یار

بزیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد

*دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

بدگان کسی بنشین که در دگان شکر دارد

در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی کاران

*مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد

*آنک بی باده کند جان مرا مست کجاست

معاشوق همینجاست، بیایید، بیایید	*ای قوم بحج رفته کجایید؟ کجایید؟
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟	معاشوق تو همسایه و دیوار بدیوار
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما	گر صورت بی صورت معاشوق ببینید
خون انگوری نخورده باده شان همخون خویش	*عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش	باده غمگینان خورند و ما ز می خوش دل تریم
هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش	خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
ور تو بگوییم که نی، نی شکنم شکر برم	*آمده ام که سر نهم عشق ترا بسر برم
وز سر رشک نام او نام رخ قمر برم	در هوس خیال او همچو خیال گشته ام
پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو	*من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو
ور ازین بی خبری رنج مبر، هیچ مگو	سخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو
آمدم، نعره مزن، جامه مدر، هیچ مگو	دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت
گفت آن چیز دگر نیست، دگر هیچ مگو	گفتم ای عشق، من از چیز دگر می ترسم

کلیات شمس(دیوان کبیر)، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، جلد ۱، صفحه ۶ و ۸ و ۲۷ و ۲۴۰ و ۲۵۶، جلد ۲، صفحه ۲۲

و ۳۰ و ۶۵، جلد ۳، صفحه ۹۸ و ۱۴۲ و ۱۸۷، جلد ۵، صفحه ۶۵، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸

گزیده ی غزلیات شمس، به کوشش: محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲، نشر سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۶۰

پی نوشت:

*استاد فروزانفر در مقدمه ی کتاب کلیات شمس بر خلاف عده ای به تمجید و تکریم و استفاده از واژگانی چون استاد علامه، در وصف حسن تقی زاده و محمد علی فروغی نموده است.

دانته آلیگیری در سال ۱۲۵۶ در شهر فلورانس ایتالیا به دنیا آمد. نُه ساله بود که عشق سوزانش به دختری هشت ساله به نام بئاتریس شروع شد اما او با فردی دیگر ازدواج کرد و در سن بیست و چهار سالگی مُرد. این مرگ نابهنگام روح دانته را تکان داد و او را که هنوز شاعری تازه کار و ناپخته بود، آماده ی شاعری کرد و عاقبت به صورت یکی از بزرگ ترین شاعران تاریخ جهان درآمد. دانته در ادامه با زنی دیگر ازدواج نمود و در سی سالگی پای به سیاست گذاشت. وی بر اثر اختلافات سیاسی، محکوم به تبعید فردی و بدون همراهی خانواده از شهر خود شد و تا آخر عمر همسر خود را ندید و هرگز اجازه ی بازگشت به فلورانس را نیافت و سرانجام در سن ۵۶ سالگی دار فانی را وداع گفت.

«کمدی الهی» شاهکار دانته و مجموعه اشعاری ست زیبا که به قول ولتر هرگز کهنه نخواهد شد. خود دانته این کتاب را تنها کمدی نامیده بود و لقب الهی در حدود سه قرن بعد به سبب بزرگ شمردن و تقدس این کتاب بر آن اضافه شد. اطلاق کمدی به معنا و مفهوم امروزی آن یعنی طنز نیست، که خود او این عنوان را به معنای اثری عامیانه در مقابل تراژدی که اثری منظوم برای خواص است، تفسیر نموده است. مفهوم سفر دانته به دیار ماوراء الطبیعه یعنی سیاحت او در دوزخ و برزخ و بهشت، بی شباهت به کیمیای سعادت غزالی که در دو قرن پیش از آن نگاشته شده بود [و کتاب هایی چون سیاحت غرب محمدحسین قوچانی] نیست و با آن که از ذهنی مذهبی سرچشمه می گیرد، اما از ادبیاتی شگرف و عموماً مفاهیمی سمبولیک برخوردار است. آرتور شوپنهاور در کتاب «متعلقات و ملحقات» ضمن بی نظیر خواندن نیروی بیان و قوه ی تخیل دانته، صراحتاً شهرت زیادی کمدی الهی را نتیجه ی مبالغه دانسته و عامل این امر را مهمل بودن و نامعقول بودن فکر بنیادین این کتاب می شمرد. برتراند راسل در «تاریخ فلسفه ی غرب» می آورد: دانته گرچه در شعر و شاعری مبدع بزرگی به شمار می آید، به عنوان متفکر از عصر خود قدری عقب مانده و به طرز مآیوس کننده ای کهنه بود.

و آناتول فرانس در «جزیره ی پنگوئن ها» از زبان ویرژیل، شاعر رومی افکار و اشعار دانته را یاهو می خواند و می نویسد: این مرد روح جسور و پر هیجانی داشت و مغزش مشحون از افکار بلند بود ولی خشونت اخلاقی و جهل وی چنان بود که غلبه ی توخس و بربریت را بر تمدن روم گواهی می داد. طفلک نه شعر می فهمید و نه علم داشت... این احمق از حیوانات عجیب الخلقه ی جهنم صحبت می کرد و از آنها می ترسید.

اولین ترجمه ی فارسی این کتاب در سه جلد «دوزخ، برزخ، بهشت» به همت شجاع الدین شفا، به چاپ رسید. شفا می نویسد: آشنایی کما بیش من با زبان ایتالیایی است که حقیقتاً یکی از شرایط دست زدن به ترجمه ی کمدی الهی است، زیرا شایسته نیست که ترجمه ی چنین کتابی با آن همه ظرافت و ریزه کاری زبان اصلی آن که در هیچ ترجمه ای قابل نقل نیست، از روی یکی از ترجمه های خارجی این کتاب صورت گیرد و لذا این کتاب مستقیماً از زبان ایتالیایی ترجمه و از ترجمه های انگلیسی و فرانسوی نیز بهره برده است.

از میان سه قسمت کمدی الهی معمولاً دوزخ از استقبال بیشتری برخوردار بوده است. به عنوان نمونه دانتته در این قسمت در بندهایی عجیب و سخیف می نویسد:

طبقه ی اول دوزخ، خاص ارواح کسانی است که مسیحی نیستند. مانند: ارسطو، سقراط، افلاطون، جالینوس، بقراط، بطلمیوس، اقلیدس، ابن سینا و ابن رشد؛ که ایشان گناهی نکردند و شاید هم حسناتی داشتند ولی این فضائل آنان را بس نیامد، زیرا رسم تعمید(اشاره به غسل تعمید مانند شهادتین مسلمانان) که باب آن آیینی است که تو بدان مؤمنی، در مورد ایشان صورت نگرفته بود و اگر هم پیش از مسیحیت زیسته اند، خداوند را چنان که باید پرستش نکرده اند.

و یا در بندهایی از سرود بیست و هشتم از طبقه ی هشتم دوزخ که به ترجمه ی شجاع الدین شفا نرسیده است می آورد: امعاء و احشایش بین پاهایش آویزان بود، دل و جگرش و هر چیزی را که می خوریم و به مدفوع تبدیل می شود نیز نمایان بود. زمانی که تمام توجه ام به او جلب شده بود به من نگاه کرد و با دستانش سینه اش را از هم باز کرد و گفت: ببین چگونه خود را پاره می کنم! ببین چگونه بدن محمد از هم دریده شده! جلوی من علی است که گریه می کند، صورتش از فرق سر تا چانه دو نیم شده. و تمام کسانی که تو اینجا می بینی، هنگامی که زنده بودند تخم نفاق و کینه را پراکندند، به همین دلیل است که اینچنین تکه تکه شده اند.

کمدی الهی، دانتته آلیگیری، ترجمه: شجاع الدین شفا، جلد ۱، دوزخ، صفحه ۱۰ و ۲۲ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۴۷ و ۶۷ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵، جلد ۳، بهشت، صفحه ۱۰۴۱ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۷ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳، و سرود بیست و هشتم، طبقه هشتم، گروه نهم، نفاق افکنان، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸

پی نوشت ها:

*متعلقات و ملحقات، آرتور شوپنهاور، ترجمه: رضا ولی یاری، صفحه ۵۱۳، نشر مرکز، تهران ۱۳۹۴

*تاریخ فلسفه ی غرب، برتراند راسل، ترجمه: نجف دریابندری، جلد ۲، صفحه ۲۹۹، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۱

*جزیره ی پنگوئن ها، آناتول فرانس، ترجمه: محمد قاضی، صفحه ۱۸۲ و ۱۸۳، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶

*بنابر گفته ی دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه ی «مصیبت نامه»، از خواندن منظومه ی سنایی(معراج پیامبر اسلام، العُفران ابوالعلاء مَعَرّی، ارداویراف نامه و...) این عقیده که دانتته در پرداختن کمدی الهی خود از داستان ها و روایات اسلامی اقتباسات زیادی کرده جداً تأیید می شود.

مصیبت نامه، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، مقدمه و تصحیح: محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۵۳، نشر سخن، تهران ۱۳۸۶

ژوزه ساراماگو (۱۹۲۲-۲۰۱۰) نویسنده ی پرتهالی و دارنده ی جایزه ی نوبل ادبیات، به سبب نوشتن رمان «کوری» به شهرتی بسیار رسید. رمان کوری، کوری ظاهری نیست که کوری عقل و خرد آدمی است. کوری در حقیقت استعاره ای بر پستی و بدبختی فردی اجتماعی انسان ها که به همراه «بینایی» که رمانی است در ادامه ی داستان کوری، به عنوان دو اثر معترضانه ی اجتماعی سیاسی از آن ها یاد می شود. کوری و بینایی در حقیقت نقد دیکتاتوری و اطاعت کور کورانه ی مردم جامعه است.

داستان کوری از ترافیک یک چهار راه آغاز می شود و به فاصله ی اندکی، افراد بسیاری نابینا می شوند. جالب است بر خلاف بیماری کوری که همه چیز سیاه است، تمامی این افراد دچار دیدی سفید می شوند. سفیدی، گویی نماد تقلید و پیروی خوشبینانه و بی چون و چرای انسان هاست که به شدت مسری می باشد. کوری، وضعیت فلاکت بار، کثافت و تلخی بسیاری را به تصویر می کشد که گویی در کم ترین رمانی با آن مواجه خواهیم شد. کورانی که در آسایشگاهی روانی محصور می شوند، از داشتن کوچک ترین حقوق ابتدایی محروم می گردند و تا آنجا پیش می روند که برای به دست آوردن اندک خوراکی راضی می شوند زنان خود را نیز در اختیار دیگر کوران زورمند قرار دهند.

زن چشم پزشک، قهرمان داستان (که ساراماگو ضرورتی در به کار بردن اسمی خاص بر آن ها نمی بیند و حتی گویی تنها از علایم ویرگول و نقطه در کتاب خود بهره می برد) وقتی رئیس کوران زورگو را به قتل می رساند و به همراه دیگر نابینایان از آسایشگاه فرار می کند، روزی وارد کلیسا می شود و در آنجا متوجه چیز عجیبی می گردد و می بیند که چشم تمام نقاشی ها و مجسمه های مقدس با دستمالی سفید بسته شده است و تازه متوجه می شود که مشکل نابینایی جامعه از کلیسا نشأت گرفته است.

ساراماگو در ادامه ی نقد خود بر مذهب از زبان دکتر می آورد: این کشیش که به اینجا آمده بی شک بدترین، عادلانه ترین و انسانی ترین بی حرمتی را در تمام تاریخ و تمام مذاهب مرتکب شده، و آن اینکه خداوند سزاوار دیدن نیست.

و اما رمان بینایی روایت مردمی است که از کوری رهایی یافته اند و به یک شناخت عمیق نسبت به خود و جامعه و دموکراسی دروغین حاکم بر اجتماع رسیده اند. داستان دولتمردانی که از مردم خود خواسته اند با انسجام کامل به پای صندوق های رأی بروند و لیاقت خود را همچون گذشته بر جهانیان و دشمنان نظام به اثبات برسانند. ولی رویدادی بسیار عجیب شکل می گیرد. شهروندان پایتخت بر خلاف سایر هموطنان خود پای صندوق های رأی حاضر نمی شوند تا اینکه در ساعت چهار بعد از ظهر مردم ناگهان با حضوری گسترده در انتخابات شرکت می کنند. هرچند نتیجه ی رأی گیری بسیار عجیب است. زیرا هفتاد درصد برگه های رأی، سفید از صندوق خارج شده اند. البته هدف مردم از دادن رأی سفید، انقلاب و براندازی نظام نیست، که صرفاً با این عمل، اعتراض و ناامیدی خود از عملکرد نظام را نشانه گرفته اند.

ساراماگو در ادامه، فساد و ظلم بی حد و اندازه و عوام فریبانه ی دولت و خصوصاً وزارت اطلاعات را به تصویر کشیده و در نهایت از بمب گذاری عوامل دولت در پایتخت و ترور یکی از مأمورین اطلاعاتی نظام که در پی کشف حقیقت و عدم همکاری در پرونده

سازي بر عليه زن چشم پزشك به قتل مي رسد، پرده بر مي دارد، هرچند پس از كشتن شدن مأمور مربوطه، وزير كشور در طي يك مصاحبه اي مطبوعاتي او را سربازي وظيفه شناس معرفي مي كند كه طي مأموريت خود، توسط دشمنان نظام به شهادت رسيده است.

كوري، ژوزه ساراماگو، ترجمه: مهدي غبرايي، صفحه ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۶۰، نشر مركز، تهران ۱۳۷۹

بينايي، ژوزه ساراماگو، ترجمه: كيومرث پارساي، صفحه ۲۷ و ۳۴ و ۳۷ و ۴۰ و ۸۷ و ۲۷۴ و ۲۷۵، نشر شيرين، تهران ۱۳۸۵

رمان «لبه ی تیغ» اثر نویسنده ی انگلیسی، سامرست موآم که گویی از بهترین و معروف ترین داستان های وی است، سرگذشت جوانی است که در جنگ جهانی اول حین خدمت سربازی، یکی از دوستانش به خاطر نجات جان او کشته می شود و این حادثه وی را چنان تکان می دهد که به مدت چندین سال تن به پذیرفتن هیچ کاری نداده، تنها و تنها به مطالعه پرداخته و اقدام به جست و جوی پاسخ هایی برای پرسش های فلسفی خویش می کند.

قهرمان داستان به دنبال شناخت نوع زندگی خویش است. زندگی یی که هر کس تعریفی خاص از آن دارد. یکی زندگی را در ثروت و دارایی می بیند، دیگری آن را کسب قدرت اجتماعی یا سیاسی معرفی می کند و یا حتی برخی زیستن را کار و اشتغال تصور می نمایند. "لاری" با آن که دوستان و اطرافیانش او را به تنبلی و دیوانگی متهم می کنند، با تمام تردید های خویش به مسیر خود ادامه می دهد و در این راه به کشورهای مختلفی از جمله هندوستان سفر می کند. او در نهایت پس از گذشت چند سال بدون آنکه به اطمینان و یقینی دست یافته باشد، به این نتیجه می رسد که سعادت و آرامش وی در گرو مطالعه ی کتاب و اشتغال به کارگری و کار یدی و درآمدی پایین است.

آری، سعادتمند شدن همچون بر لبه ی تیغ گذر کردن دشوار است و از این رو داستان مملو از تضادها ست تا آنجا که موآم در پاسخ به لاری که در صدد حذف اندک درآمد بانکی خود بود و آن را اسارت می شمرد و می دانست اگر به خاطر آن جزء درآمد نبود نمی توانست کارهایی که تا کنون انجام داده انجام دهد، می گوید: کار عاقلانه ای نمی کنی! پول آنچه را من بیش از هر چیز دیگر در دنیا دوست دارم به من داده است و آن چیز استقلال است.

لبه ی تیغ، سامرست موآم، ترجمه: مهرداد نیلی، صفحه ۳۳۳ الی ۳۳۶، نشر فرزانه روز، تهران ۱۳۸۷

رمان «لولیتا» پر آوازه ترین و گویی سرآمد آثار ولادیمیر ناباکوف (نویسنده، مترجم و شاعر روسی آمریکایی ۱۹۷۷-۱۸۹۹)، با نثری شور انگیز، سوزناک و نیشدار، یکی از برجسته ترین و جنجال بر انگیز ترین رمان های قرن بیستم است. لولیتا داستانی چند لایه با عشقی وسواس گونه و رابطه ی یک گمراه جنسی مُسن با دختر بچه ی نوجوان ناتنی خویش است. راوی زنای با محارم که برخی آن را شوم، گناه آلود و پورنوگرافی محض معرفی کرده اند.

این کتاب که ظاهراً به بیش از سی زبان دنیا ترجمه شده است، ابتدا توسط ذبیح الله منصوری به فارسی برگردانیده شد. اما از آنجا که ترجمه های منصوری اقتباسی بوده و عطش بسیاری از علاقه مندان را سیراب ننموده است، و به سبب عدم عبور این اثر از سدّ سانسور در ایران، این رمان توسط خانم اکرم پدram نیا، نویسنده و مترجم و پزشک ساکن در کانادا، با همکاری نشر زریاب در افغانستان به چاپ رسیده است.

در سطر ابتدایی سحر انگیز این داستان می خوانیم:

لولیتا، چراغ زندگی من، آتش اندام جنسی من. گناه من، روح من. لو، لی، تا.

لولیتا، ولادیمیر ناباکوف، ترجمه: اکرم پدram نیا، صفحه ۱۹ از بخش اول، نشر زریاب، افغانستان ۱۳۹۳

افلاطون از بزرگ ترین دشمنان شعر در غرب است. به نظر افلاطون شعر تقلید سطحی و کورکورانه از طبیعت است که هیچ گونه ارزشی ندارد. او شاعران را از شهر آرمانی خود بیرون رانده و وجود آنان را مایه ی گمراهی و تباهی مردم می شمارد. احمد کسروی نیز در شرق، به بسیاری از شاعران بزرگ ایران چون خیام، مولوی، سعدی و حافظ تاخته و اشعار آن ها را مفت و یاهو معرفی می کند. کسروی تا آنجا پیش می رود که علاوه بر شعر، رمان را هم کاری بیهوده دانسته و خواندن و نوشتن آن را جز تباه ساختن عمر، چیزی نمی داند و افرادی مانند آنتول فرانس را نادان به حساب می آورد.

مهدی اخوان ثالث در شعر «ای درخت معرفت» بر افلاطون هجوم برده و در نقد جمهوری او می نویسد:

ای درخت معرفت، جز شک و حیرت چیست بارت / یا که من باری ندیدم، غیر از این بر شاخسارت / شهر افلاطون ابله، دیده تا
پسکوپه هایش / ما غلامانیم و شاعر، در فنون جنگ ماهر / سنگ، چون اردنگ می سازیم، ای ابله نثارت / ای کلاغ صبح های
روشن و خاموش برفی / خوش تر از هر فیلسوفی دوست دارم قار قارت

و ملک الشعرای بهار در دیوان خویش به هجو احمد کسروی پرداخته و او را انسانی خام، کوتاه فکر و نادان شمرده است:

کسروی تا راند در کشور سمند پارسی / گشت مشکل فکرت مشکل پسند پارسی / فکرت کوتاه و ذوق ناقص اش را کی سزد /
وسعت میدان و آهنگ بلند پارسی / طوطی شکر شکن بر بست لب کز ناگهان / تاختند این خرمگس ها سوی قند پارسی / پس
چه شد این احمدک زان خطه ی مینو نشان / احمداگو شد به گفتار چرند پارسی

اما ارسطو دیدگاهی برخلاف افلاطون به شعر و شاعری داشت. او در ۲۳۰۰ سال قبل از میلاد و در حدود سن پنجاه سالگی در کتاب «بوطیقا: فن شعر» که گویی نخستین اثر مستقل پیرامون شعر می باشد، از شاعران و هنر آنان به دفاع برخاسته و شعر را همچون تشکیل جامعه، امری لازم برای انسان ها معرفی نموده است. ارسطو در این اثر بیست و شش فصلی خویش که امروزه ناتمام به دست ما رسیده است، شعر را کلامی مخیل و نه قطعاً موزون، و تقلیدی بودن آن را نه به معنای تقلید صرف و نسنجیده مطابق آنچه افلاطون پنداشته است که به معنای تشبیه تصور کرده است. هرچند این تقلید تشبیهی، کوچک شمردن و نقص و زشت دانستن کمدی و عبارت: شعر از تاریخ فلسفی تر و عالی تر است؛ زیرا شعر به امور کلی و تاریخ به امور جزئی می پردازد، شاید بیانگر نوعی نقصان گویا اما پنهان در دیدگاه ارسطو نسبت به شعر خصوصاً نوع هزل و طنز گونه ی آن باشد.

آری، این عادت شده است که بسیاری شعر را در سطح نازل دانش ها قرار داده و هرگاه حرفی نامعقول می شنوند، می گویند: فلانی شعر می گوید! و از این روست که اقبال لاهوری در دفتر «افکار» از کتاب «پیام شرق» می آورد:

بوعلی اند غبار ناقه گم / دست رومی پرده ی محمل گرفت / این فروتر رفت و تا گوهر رسید / آن به گردابی چو خس منزل
گرفت / حق اگر سوزی ندارد حکمت است / شعر می گردد چو سوز از دل گرفت

هنر شاعری: بوطیقا، ارسطو، ترجمه: فتح الله مجتبائی، صفحه ۳۴ و ۶۲ و ۸۴ و ۸۶، نشر بنگاه نشر اندیشه، تهران ۱۳۳۷

جمهوری، افلاطون، ترجمه: رضا کاویانی و محمدحسن لطفی، صفحه ۵۲۱، نشر ابن سینا، تهران ۱۳۵۳

در پیرامون ادبیات، صفحه ۳۱ و ۴۴ و ۴۶، در پیرامون رمان، صفحه ۱ و ۴ و ۲۰، احمد کسروی، نشر الکترونیک

دیوان اشعار ملک الشعراء بهار، صفحه ۱۱۵۳، نشر نگاه، تهران ۱۳۸۷

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، مهدی اخوان ثالث، صفحه ۱۳۶ و ۱۳۷، نشر زمستان، تهران ۱۳۹۳

کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، به کوشش: م. درویش، صفحه ۲۷۷، نشر جاویدان، تهران ۱۳۶۶

پی نوشت:

* کتاب بوطیقا توسط عبدالحسین زرین کوب از متن انگلیسی و سهیل افنان از متن یونانی نیز ترجمه شده است.

آندره ژید (۱۹۵۱-۱۸۶۹) در کتاب «مائده های زمینی» از خیام و حافظ سخن می گوید. چنان چه دکتر حسن هنرمندی نیز در کتاب خود با عنوان «آندره ژید و ادبیات فارسی» به اُنس ژیدِ فرانسوی با شاعران ایران خصوصاً خیام و حافظ اشاره کرده و از بهره مندی بسیار او از این دو اندیشمند بزرگ ایرانی در مائده های زمینی صحبت نموده است.

مائده های زمینی و مائده های تازه، اثری است در ستایش شادی، عشق و شوق به زندگی که بنا بر مقدمه ی مترجم این کتاب، خانم مهستی بحرینی می توان آن را به یک معنی اثری عرفانی [به دور از تزهد و درویش مسلکی] به شمار آورد. بدان گونه که خود نویسنده نیز در دیگر کتاب خویش با نام «سگه سازان» هر چند خود را صوفی نمی شمرد، اما از زبان یکی از شخصیت های داستان یعنی سوفرونیسکا می نویسد: "و اما من، با تمام دل و روح ایمان دارم که بی عرفان و تصوّف هیچ کار مهم و زیبا در روی زمین صورت نمی گیرد."

آندره ژید، خدا را در همه ی موجودات هستی می بیند و عشق به هستی را عشق به خدا می داند. او آدمی را از هرگونه افراط و عدم اندیشه برحذر می دارد و حتی از خوانندگان کتاب خود می خواهد که کتاب او را نیز به دور بیندازند و آنچنان نشود که این کتاب سبب متقاعد شدن شان شود؛ چرا که هر کسی باید خود راه زندگی خویش را بجوید. آندره ژید در پاره ای از کتاب مائده های زمینی می آورد: "برخی از [کتاب ها] برای باوراندن این نکته است که آدمی روحی دارد، و برخی دیگر برای نا امید کردن این روح. در برخی از آن ها وجود خدا به اثبات می رسد، و در پاره ای دیگر نمی توان به چنین غایتی دست یافت... برخی از کتاب ها در نظر خردمندان خوار است اما کودکان خردسال را به هیجان می آورد... کتاب هایی هست که می خواهد شما را به دوست داشتن زندگی وا دارد، و کتاب هایی که نویسنده پس از نوشتن آن ها دست به خودکشی زده است. کتاب هایی هست که به پیشیزی نمی ارزد، و کتاب هایی که بهای هنگفت دارد... اما من تمشک را بیشتر دوست دارم. برای من خواندن این که شن های ساحل نرم است، بس نیست. می خواهیم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند. به چشم من هر شناختی که مبتنی بر این احساس نباشد، بیهوده است."

البته ناگفته نماند که آندره ژید سال ها بعد در کتاب سگه سازان، در کنار این وحدت عرفانی مثبت اندیشانه با نگاهی جبری از زبان استاد موسیقی، لاپروز پیر انسان را بسان آدمک خیمه شب بازی معرفی کرده و می نویسد: "خدا و شیطان یکی است؛ هر دو با هم ساخته اند. ما سعی می کنیم باور کنیم که هر شری در روی زمین از شیطان است برای آنکه طور دیگر نمی توانیم خدا را ببخشائیم. خدا با ما تفریح می کند، مانند گربه ای که موشی را شکنجه می دهد."

با آن که تم اصلی داستان سکه سازان ریاکاری است، اما در این رمان انتقادی از مسائل گوناگونی صحبت می شود. آندره ژید در این کتاب که شاید بتوان آن را مهم ترین اثر او شمرد، از حل مسائل سخن نمی گوید بلکه به دنبال طرح مطالب است. داستان با آگاهی از نامشروع بودن برنار، جوانی تقریباً هجده ساله آغاز می شود. او با نوشتن نامه ای تند به ناپدری خود از خانه خارج

می شود. شب اول به نزد دوستش اولیویه می رود و با خانواده ی او بیشتر آشنا می گردد. فردای آن روز دایي ناتني اولیویه به نام ادوار وارد پاریس می شود و طی آن روند داستان ادامه پیدا می کند. ادوار شخصیت محوری و یکی از قهرمانان داستان است که در حال نوشتن رمانی با عنوان سگه سازان است.

یکی از موضوعات اصلی داستان، عشق و اختصاصاً تمایلات همجنس گرایانه است. تمایلاتی که آندره ژید در کتاب «کوریدون» که گویی هیچ گاه اجازه ی ترجمه در ایران را نیافت، به دفاع از آن پرداخت. و از این رو برخی این گرایشات همجنس خواهانه را در مائده های زمینی نیز محسوس می پندارند. و اما در پاره ای از کتاب سگه سازان پیرامون این میل در نزد دو و یا سه تن از شخصیت های مهم داستان می خوانیم: "برنار احساس کرد بدن اولیویه روی بدنش سنگینی می کند... در این لحظه اولیویه برگشته بود و دمرو خوابیده بود و برنار نفس گرم او را که به گردنش می خورد حس می کرد. برنار تنها پیراهن کوتاهی به تن داشت و یک دست اولیویه در عرض بدن او به طرز محسوسی گوشت تن اش را می فشرد. یک لحظه مشکوک شد که دوستش واقعاً خوابیده باشد... ادوار می ترسید که مبدا اولیویه او را زیاد پیر حساب کند... او بیش از آن اولیویه را دوست داشت که آرامش خود را از دست ندهد. گرچه همین که جرأت می کرد به اولیویه نگاه کند دلش می خواست او را در آغوش بفشارد... یک جمله از نامه ی برنار عذابش می داد و اگر برنار قبلاً حس می کرد اولیویه از آن چه می فهمد شاید هرگز نمی نوشت در یک اتاق، اولیویه آن را تکرار می کرد و مارِ پلیدِ حسد در دلش تاب می خورد و به خود می پیچید. در یک اتاق می خوابند!"

سگه سازان، آندره ژید، ترجمه: دکتر حسن هنرمندی، صفحه ۹۹ و ۱۲۸ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۸۹ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۹۲ و ۳۶۹ و ۵۶۷، نشر

کتابهای پرستو(امیرکبیر)، تهران ۱۳۴۹

مائده های زمینی و مائده های تازه، آندره ژید، ترجمه: مهستی بحرینی، کتاب نخست، بخش سوم، در ستایش آنچه سوزانده ام،

نشر نیلوفر، تهران ۱۳۸۱

کتاب «مقالات شمس تبریزی» یادداشت هایی است که از سخنان شمس به همت مریدان وی بر جای مانده است، و گردآورنده آن شمس الدین محمد تبریزی نیست. برای آشنایی بیشتر با اندیشه های شمس، مطالعه ی این اثر با تصحیح دکتر محمدعلی موحد لذتی دو چندان دارد که به طالبان آن پیشنهاد می شود.

آنچه از مجموع این مقالات به دست می آید، شریعتمداری، نقد فیلسوفان و شطحیاتی صوفیانه است. شمس پس از تمجیدات متعدد از ابوبکر و عمر و یاد کردن از خلیفه ی دوم با عنوان «امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه» که خدا او را به سبب متابعت از محمد عزیز کرد، می آورد: "منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود، و اگر نه أنا الحق چگونه گوید؟ حق کجا و أنا کجا؟" و "خیام در شعر گفته است که کسی به سر عشق نرسید و آن کسی که رسید سرگردان است... او سرگردان بود، باری بر فلک می نهد تهمت را، باری بر روزگار، باری بر بخت، باری به حضرت حق... سخنهایی درهم و بی اندازه و تاریک می گوید. مؤمن سرگردان نیست."

شمس در ادامه پس از ستایش از احمد غزالی و محمد غزالی، در نفی چله نشینی و بزرگ شمردن سماع می گوید: "هر چه از اشیخ احمد غزالی از این ریاضتهای آشکار نقل کنند همه دروغ است. او از این چله ها هیچ ننشست که این بدعت است در دین محمد. هرگز محمد چله ننشست. آن در قصه ی موسی است؛ و اذ واعدنا موسی برخوان. این کوران نمی بینند که موسی با آن عظمت، رب اجعلنی من امة محمد می زند... حاصل، این احمد غزالی در دفع آن حجاب می کوشید. او را آوازی آمد، یا در دل او الهامی آمد، که این حجاب تو پیش خواجه ی سنگان حل شود. برخاست و برفت. همان روز که در رفت خواجه را سماعی بود. در آن سماع آن مشکل حل شد."

شمس تبریزی با وجود مخالفت با افکار فخر رازی در کلماتی رکیک در هجو فردی بنام سیف زنگانی اذعان دارد: "سیف زنگانی او چه باشد که فخر رازی را بد گوید؟ که او از کون تیزی دهد همچو او صد هست شوند و نیست شوند. من در آن گور او و دهان او حدث کنم. همشهری من؟ چه همشهری! خاک بر سرش!" و در ادامه طی هم آوردی صوفیانه با پیامبران چنین اعتراف می کند: "روان انبیا در آرزوی آن است کاشکی در زمان او [مولانا شمس تبریزی] بودیمی، تا در صحبت او بودیمی، و سخن او بشنیدیمی. اکنون شما باری ضایع مکنید، و بدین نظر منگرید، بدان نظر بنگرید که روان انبیا می نگرد: بدریغ و حسرت." و یا "گفتند: ما را تفسیر قرآن بساز، گفتم: تفسیر ما چنان است که می دانید: نی از محمد و نی از خدا. این من نیز منکر می شود مرا... چنانکه آن خطاط سه گون خط نبستی، یکی او خواندی لا غیر، یکی هم او خواندی هم غیر، یکی نه او خواندی نه غیر او؛ آن منم..."

و در پایان این عارف و صوفی تبریزی ضمن کوچک شمردن دختر پیامبر اسلام: "فاطمه رضی الله عنها عارفه نبود، زاهده بود پیوسته از پیغمبر حکایت دوزخ پرسیدی." در سخنانی سخیف پیرامون زنان می آورد: "اگر فاطمه یا عایشه شیخی کردند،

من از رسول عليه السلام بي اعتقاد شدمي. الا نكردند. اگر خدا تعالى زني را در بگشايد، همچنان خاموش و مستور بود. زن را همان پسِ كار و دوک خود!... رسول الله مي فرمايد كه با ايشان مشورت كنيد هر چه گویند ضدّ آن بكنيد."

مقالات شمس تبريزي، شمس الدين محمد تبريزي، تصحيح: محمد علي موحد، دفتر اول: صفحه ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۴۲ و ۲۰۹ و ۲۳۳

و ۲۷۲ و ۲۸۰ و ۲۸۷ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴، دفتر دوم: صفحه ۴۳ و ۹۷ و ۱۵۷ و ۱۵۸، نشر خوارزمي، تهران ۱۳۹۱

یکی از جملات بسیار زیبا و البته سزاوار نقد، عبارت زیر می باشد:

«درد من حصار برکه نیست، درد من زیستن با ماهیانی ست که فکر دریا به ذهنشان خطور نکرده است.»

جمله ای که افراد متعددی چون محمد مصدق، گاندی، علی شریعتی، صمد بهرنگی و حتی کوروش را به خود منتسب کرده است و حال آن که نویسنده و یا گوینده ی آن مشخص نیست. این عبارت، ما را به یاد کتاب «ماهی سیاه کوچولو» می اندازد. کتابی مختصر و با زبانی ساده که هرچند در ظاهر برای کودکان و نوجوانان نوشته شد، اما گویی تلاشی است عمیق پیرامون هستی شناسی و قرار دادن انسان در مسیر پاسخ جویی و البته تبلیغی در جهت انقلاب و مبارزه گری.

همسایه گفت: کوچولو، ببینم تو از کی تا حالا عالم و فیلسوف شده ای و ما را خبر نکرده ای؟

ماهی کوچولو گفت: خانم، من نمی دانم شما عالم و فیلسوف، به چه می گوئید. من فقط از این گردش ها خسته شده ام و نمی خواهم به این گردش های خسته کننده ادامه بدهم، و الکی خوش باشم و یک دفعه چشم باز کنم ببینم مثل شماها پیر شده ام و هنوز هم همان ماهی چشم و گوش بسته ام که بودم.

ماهی سیاه کوچولو، صمد بهرنگی، صفحه ۹، نشر احیاء، تیریز، بی تا

جلد اول از کتاب «مجموعه آثار نیما یوشیج» در بردارنده ی تمامی اشعار (به استثنای اشعاری به زبان طبری) نیما اعم از غزلیات، قطعات، رباعیات و شعرهای آزاد است. علی اسفندیاری مشهور به نیما یوشیج، شاعری است که پیرامون او و سبک شعری اش سخن بسیار رفته است. پدر شعر نو (آزاد) ایران با خارج شدن از سبک شاعران کلاسیک، نقدهای متعددی را به جان خرید. به عنوان نمونه، دکتر شفیعی کدکنی ضمن اشاره به سادگی و ژرف شمردن عنصر خیال در اشعار نیما و تلقی نمودن وی به عنوان استاد مسلم شعر نو، معتقد است که در شعرهای او غلط های دستوری فراوانی می توان دید. از طرفی نیما یوشیج نیز گویی به شاعران کلاسیک و اشعارشان نظری مثبت نداشته و خانلری در پاره ای از نامه ی منظوم او به خود می آورد:

نیما به خودش و کارش اعتماد و اعتقاد کامل داشت و هیچ یک از شاعران و ادیبان آن روزگار را داخل آدم حساب نمی کرد. همه ی استادان شعر قدیم از عنصری و فردوسی تا سعدی و حافظ را به باد دشنام گرفته و مدعی شده بود که صد عنصری و هزار فردوسی را به جوی نمی خرد و همه را دزد و بی شرف خوانده بود.

از شعرهای معروف نیما می توان به «افسانه»، «سریویلی»، «مانلی» و «مرغ آمین» اشاره نمود.

مرغ آمین درد آلودی است کاواره بمانده.

رفته تا آنسوی این بیداد خانه

می شناسد آن نهان بین نهانان

گوش پنهان جهان دردمند ما

مرغ آمین را بدان نامی که او را هست می خوانند مردم.

زیر باران نواهایی که می گویند:

باد رنج ناروای خلق را پایان.

مرغ آمین را زبان با درد مردم می گشاید.

بانگ بر می دارد:

آمین!

خلق می گویند:

اما آن جهانخواره (آدمی را دشمن دیرین) جهان را خورد یکسر.

مرغ می گوید:

در دل او آرزوی او محالش باد!

خلق می گویند:

اما کینه های جنگ ایشان در پی مقصود همچنان هر لحظه می کوبد به طبلش.

مرغ می گوید:

زوالش باد!

خلق می گویند:

آمین!

مجموعه آثار نیما یوشیج (دفتر اول، شعر)، به کوشش: سیروس طاهباز، صفحه ۶۰۶ الی ۶۰۸، نشر ناشر، تهران ۱۳۶۴

پی نوشت ها:

*با چراغ و آینه، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۱۱۴ و ۴۵۶، نشر سخن، تهران ۱۳۹۲

**قافله سالار سخن، پرویز ناتل خانلری، من و نیما، صفحه ۴۵۰ و ۴۵۵، نشر البرز، تهران ۱۳۷۰

در ساعت یازده شب چهارشنبه ی آن هفته جن در آقای مودت حلول کرد.

این نخستین جمله ی کتاب «ملکوت»، اثر بهرام صادقی (۱۳۶۳-۱۳۱۵) است. ملکوت که برخی از آن در کنار «بوف کور» یاد کرده اند، رمانی است سمبولیک که در جهت پوچی، سرگشتگی و تنهایی زندگی انسان به نگارش درآمده است. این داستان یکی از ماندگارترین و گویی مرموزترین داستان های ایرانی است که توسط نویسنده و پزشکی از خانواده ای بهایی و زاده ی نجف آباد اصفهان به تصویر کشیده شده است.

داستانی هیجان انگیز و معما گونه پیرامون آقای مودت، سه نفر از دوستان او (منشی جوان، مرد چاق و دوست ناشناس) و پزشکی نهیلیست مشرب که بسیاری از بیماران خود را که طالب عمر طولانی و افزایش میل جنسی هستند به کام مرگ می کشاند. با بیمار شدن مودت، دوستان وی می پندارند که جن در او حلول کرده است. لذا آقای مودت را پیش پزشکی به نام حاتم می برند. در ادامه، دکتر حاتم نبض داستان را در دست می گیرد و خواننده را ضمن آشنا نمودن با فردی به اسم «م . ل» که بسیاری از اعضای بدن خود را قطع کرده است، از قتل های سریالی خویش نیز آگاه می سازد.

از بهرام صادقی علاوه بر ملکوت، مجموعه داستان های کوتاهی با نام «سنگر و قمقمه های خالی» نیز به یادگار مانده است.

ملکوت، بهرام صادقی، نشر کتاب زمان، تهران ۱۳۷۹

زمانی که در ایران به مطالعه ی آثار نوشته شده در حوزه جنگ می پردازیم، همواره واژه ی مقدّس را صفتی واجب بر جنگ دیده و مفهوم پایداری و به اصطلاح دفاع از میهن را به فراموشی می سپاریم. کتاب «من قاتل پسران هستم» مجموعه ای است از ده داستان کوتاه در صد و هفت صفحه به روایت احمد دهقان (۱۳۴۵ از کرج) از دلاوری های هم زمان خود، البته با دیدی انتقادی به موضوع جنگ و حوادث پس از آن و عبور از خط قرمزها.

دهقان که در جنگ حضور داشته و جنگ را از نزدیک لمس نموده است، بسیار بر آثار و پیامدهای پس از جنگ تأکید داشته و با نوشتن این داستان، اثری بسیار زیبا و خواندنی خلق کرده است. از داستان های بسیار زیبای این کتاب می توان به: تمبر، بن بست (اشاره به داستان شهادت برادری از خانواده و ازدواج برادر دیگر با همسر او، و مطلع شدن از عدم شهادت و اسارت برادر اول پس از گذشت سال ها، و در ادامه کشته شدن برادر دوم توسط برادر اول، و خودکشی همسر آن دو و در نهایت انتحار پسر و دختر این دو برادر در دوران جوانی) و من قاتل پسران هستم (که عنوان این کتاب وام دار این داستان می باشد) اشاره نمود. در پاره ای از داستان «من قاتل پسران هستم» می خوانیم:

با سلام به آقای رضا جبارزاده. امیدوارم حال تان در همه حال خوب باشد. راستش در مراسم روز چهلم زودتر از شما به مزار شهیدان رسیدم. نمی دانم چرا جرأت نمی کردم جلو بیایم. گناهکار بودم و بی آن که شما مرا بشناسید، از دیدنتان شرم داشتم. نمی دانستم اگر بدانید من قاتل پسران هستم، چه برخوردی خواهید داشت. آری، محسن به دست من به قتل رسید، نه به دست دشمن. آن شب پس از غروب خورشید وارد آب شدیم. من، محسن و دیگر نیروهای گروهان غواص می بایست طبق نقشه مواضع اولیه دشمن را در کنار رود اروند به تصرف در می آوردیم. در وسط آب، آتش دشمن آن قدر زیاد شد که گاه فکر می کردم در دیک آب جوش افتاده ام. سیصد تا چهارصد متر ب ساحل دشمن فاصله داشتیم که پسران محسن جیغ کوتاهی کشید و مثل ماهی ای که بیرون آب افتاده باشد، شروع کرد به بال زدن. در تیراندازی بی هدف دشمن، مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود. خرخر گلوی محسن از همان جا شروع شد. در این لحظه یکی از سربازان دشمن را دیدم. فرمانده مان آمد نزدیک تر و با تحکم گفت صدایش را خاموش کنم. متوجه منظورش نشدم. با درماندگی گفتم هر کاری که می توانستم کردم اما نشد. فرمانده دوباره گفت صدایش را ببرم. پرسیدم چطور؟ گفت سرش را بکن زیر آب. اولش باورم نشد ولی وقتی با ماندن و سکوتش مواجه شدم، دانستم که گفته اش جدی است. فرمانده مان سرش را آورد نزدیک گوشم و با صدایی که در نهایت آهستگی شدت یک فریاد را داشت گفت مگر نمی بینی کجا هستیم؟ اگر لو برویم همه مان را قتل عام می کنند؛ نه تنها ما را، غواصان لشکرهای دیگر را هم. فرمانده مان گفت سرش را بگیر و خودش چسبید به هر دو پای محسن. با هم رفتیم زیر آب. محسن اول آرام بود ولی بعد شروع کرد به تقلا و دست و پا زدن. وقتی که محسن از تقلا افتاد، آمدیم روی آب. جنازه پسران را گیر انداختیم میان سیم خاردارها تا جزر و مد او را به سمت دریا نکشاند. فرزندتان همچون مسیح مصلوب میان سیم خاردارها مانده بود.

«منطق» در لغت به معنای زبان و «طیر» به مفهوم مرغ و پرندگان است. (طیر هم به عنوان اسم مفرد و هم در قالب اسم جمع استعمال شده است.) مثنوی «منطق الطیر» به عنوان یکی از برجسته ترین آثار عرفانی در ادبیات جهان، توصیفی است از سفر مرغ به سوی سیمرغ و به وقوع پیوستن ماجراها، دشواری ها، انصراف ها و فنا شدن گروهی از ایشان و سرانجام رسیدن سی مرغ از آن جمع انبوه به زیارت سیمرغ. فریدالدین محمد عطار نیشابوری در این منظومه از رابطه ی حق و خلق و دشواریهای راه سلوک سخن گفته و «خَه خَه» و «مرحبا» گویان داستان را آغاز می کند.

عطار در ادامه داستان زیبای «شیخ صنعان» را به تصویر کشیده و از تأثیر عشق، فداکاری در راه معشوق و گذشتن از همه چیز مانند: شهرت، نیک نامی و حتی دین سخن گفته و با باده خوردن، زَنار بستن، بت پرستیدن و خوک بانی، شیخ را رسوای عالم و البته انسانی به حقیقت عاشق معرفی می کند.

هر که عاشق نیست او را خر شمر
خر بسی باشد، ز خر کمتر شمر

این شاعر نیشابوری علاوه بر ستایش و تمجید از عشق، به مانند دیگر آثار خود در مذمت فلسفه می آورد:

کاف کفر اینجا بحق المعرفه
دوست تر دارم ز فای فلسفه

چنانچه در کتاب «مصیبت نامه» می نویسد:

شرع فرمانِ پیمبر کردن است
فلسفی را خاک بر سر کردن است

فلسفی را شیوه زردشت دان
فلسفه با شرع پشتا پشت دان

فلسفی را عقلِ کُل، می بس بود
عقلِ ما را امرِ قُل، می بس بود

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند غیر این گردد خبیث

منطق الطیر، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به تصحیح: محمدجواد مشکور، صفحه ۲۹۱، نشر کتابفروشی تهران، تهران ۱۳۵۳

مصیبت نامه، عطار نیشابوری، به تصحیح: محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۱۵۶ و ۲۲۵، نشر سخن، تهران ۱۳۸۶

ای مرگ! تو فرستاده سوگواری نیستی، تو درمان دل های پژمرده می باشی.

مرگ اگر مرد است آید پیش من

دردیست غیر مردن آنرا دوا نباشد

پس من چگونه گویم کین درد را دوا کن

تا کیشم خوش در کنارش تنگ تنگ

ای مرگ از آن لبان خاموشت، یک بوسه ی جاودانه می خواهم.

«صادق هدایت ، مولوی ، فروغ فرخزاد»

نوشته های پراکنده، صادق هدایت، به کوشش: حسن قائمیان، مرگ، صفحه ۳۲۵ و ۳۲۶، نشر ثالث، تهران ۱۳۷۹

کلیات شمس، جلال الدین مولوی، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، جلد ۳، صفحه ۱۴۲ و جلد ۴، صفحه ۲۵۱، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸

مجموعه اشعار فروغ فرخزاد، شعر خسته از دفتر اسیر، صفحه ۵۹، نشر نگاه، تهران ۱۳۸۲

رمان «مرگ خوش» پیش زمینه ای برای انتشار یکی از بهترین رمان های جهان یعنی کتاب بیگانه است که در سن بیست و پنج سالگی توسط آلبر کامو نوشته شد.

مورسو شخصیت اصلی مرگ خوش، مرد افلیجی را به توصیه ی وی به خاطر تصاحب اموالش به قتل می رساند تا به خوشبختی دست یابد. شباهت بسیار واضح این اثر با دیگر آثار کامو در مرگ است. مورسو، بعد از قتل زاگرو، و در پی پذیرفتن این پوچی به دنبال خوشبختی می رود و به ظاهر خوشبخت می میرد. کامو به دنبال خوشبختی است و خوشبختی در گرو تصاحب زمان و رهایی از پول است. پس یکی از راه های خوشبختی، داشتن پول و ثروت است و کسی مستحق ثروتمند شدن است که احساس و اراده و شوق به خوشبختی داشته باشد.

مرگ خوش، آلبر کامو، ترجمه: احسان لامع، صفحه ۵۵ و ۶ و ۴۷ و ۴۹، نشر نگاه، تهران ۱۳۸۷

داستان «مرقد آقا»، قصه ایست از مجموعه داستان های کتاب «کندوهای شکسته» به قلم نیما یوشیج. این داستان بسیار زیبا روایتی است از حماقت مردم در مرحله ی نخستین و سپس استعمار آنان توسط آخوندکان مندیل بسر. شبی از شب ها، ستار یکی از اهالی روستای نوکلایه ی لاهیجان خواب می بیند. یعقوب یهودی او را مزده ی وصال می دهد. ستار در جاده چماقی کُنس (تکه چوبی از درخت ازگیل) پیدا می کند. بسیار خوشحال می شود و طوری رفتار می کند که کسی از وجود چماق کُنس مطلع نشود. او به مسافرت می رود. مردم ده از چماق با خبر می شوند. ستار وقتی به روستا باز می گردد از حماقت مردم و منفعت بردن ملای ده از بی خردی اهالی روستا در تقدیس پاره ای چوب متعجب می گردد. او چماق خویش را طلب می کند و به سبب تردید و شکی که در عقاید وی به وجود آمده با خود می اندیشد: آیا سایر چیزها که احترام آنها را به تو دستور داده اند اینطور متبرک نشده اند؟ آخوند روستا ستار را ملحد و مرتد می خواند و مردم ده او را به قتل می رسانند. در ادامه روستاییان چماق کُنس را که همگی آن را آقا می خواندند، دفن می کنند و قبر چماق، معروف به مرقد آقا می شود. در پاره ای از داستان می خوانیم:

نوکلایه ای ها زرنگی کرده [چماق کُنس را] فوراً دخیل در حاجات خود قرار دادند. یقین دانستند که آن نخ و پشمها که ستار به آن پاره چوب بسته بود عمل دست غیبی بوده است و عقیده عجیبی درباره آن چماق کُنس پیدا کردند. قربانی ها کردند. خواب ها دیدند. بسیاری از شب های جمعه را مثل ارواح در آنجا مخفی شده شمع روشن کردند و به تضرع و گریه پرداختند. پس از آن ملاها مطلب را آب و تاب داده، برای اینکه بیشتر در مردم تأثیر داشته باشد، به لباس دیگر وارد می کردند. ملا رجبعلی در اثبات کرامات و حقایق آن چماق کُنس دلائلی از کتب طوسی و کلینی به میان آورده بود. یکشب دزدی بخانه او آمده، در اثنای خارج شدن پای آن دزد به درگاه چسبید. دزد و در بزمین افتادند. اهل خانه بیدار شدند [و] آن بیچاره را دستگیر کردند. دیدند سرش شکسته است و خون می آید. فردا شهرت دادند آن بزرگوار منزوی در جنگل - یعنی آن چماق ازگیل یا کُنس - شبانه بده آمده، دزد را دید و بسزای خود رسانید.

مرقد آقا، نیما یوشیج، صفحه ۳۷ الی ۴۴، نشر مرجان، تهران ۱۳۴۹

یک روز صبح، گرگور زامزا از خوابی آشفته بیدار شد و فهمید که در تختخوابش به حشره ای عظیم بدل شده است. داستان «مسخ» پیرامون فروشنده ی جوانی به نام گرگور زامزا است که یک روز صبح از خواب بیدار می شود و می بیند که به حشره ای عجیب تبدیل شده است. قهرمانِ رمانِ مسخ انسانی است که جامعه و خانواده او را طرد کرده و این انسان ناخواسته به گوشه ی تنهایی خود پناه برده است. او با آن که از شغلِ خود متنقّر است، برای پرداختِ قرضِ پدر و مادر و راحتیِ خانواده اش از هیچ کوششی دریغ نمی کند. اما خانواده قادر به تحمل او نیست و آنان بدون آن که پسرِ مسخ شده شان مزاحمتی برای آنان داشته باشد، خواهان جدایی از او و حتی مرگِ وی هستند؛ لذا پس از اطلاع یافتن از مُردن اش احساس آسودگی کرده و پدر خانواده شکرگزار خدا می شود.

این داستان برای نخستین بار توسط صادق هدایت ترجمه شد. جناب علی اصغر حداد نیز ترجمه ای دیگر و البته این بار از زبان اصلی آن به چاپ رساند. و خانم فرزانه طاهری هم ضمن ترجمه ای زیبا و روان از این اثر، اقدام به یادداشت و مؤخره ای خواندنی از ولادیمیر ناباکوف با عنوان «درباره ی مسخ» کرد.

ناباکوف می نویسد: اگر کسی مسخ کافکا را چیزی بیش از یک خیال پردازی حشره شناسانه بداند، به او تبریک می گویم چون به صف خوانندگان خوب و بزرگ پیوسته است.

مسخ و درباره ی مسخ، فرانتس کافکا، ولادیمیر ناباکف، ترجمه: فرزانه طاهری، صفحه ۱۱ و ۶۷ و ۸۹ و ۹۰، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۸۵

مولوی در مقدمه ی «مثنوی معنوی»، این کتاب را اصول اصول دین معرفی می کند. مطلبی که افرادی چون: مرتضی مطهری و علی خامنه ای نیز بر آن انگشت تأیید گذاشته اند.* از طرفی دیگر عده ای مثنوی مولانا را اثری غیر دینی و حتی ضدّ دینی معرفی کرده و فردی چون: عبدالحسین امینی معتقد است که والله اگر صد سال شراب بخوری خدا می گذرد ولی از اینکه می گویی مثنوی اصل اصل الاصول است نمی گذرد.*

جلال الدین محمد رومی برخلاف روال معمول، مثنوی را بدون حمد و بسم الله شروع کرده است.* و در ادامه پس از ستایش انبیاء، عمر (که از او به عنوان امیرالمومنین و الگوی خود یاد می کند)، علی بن ابی طالب و حتی معاویه، به تمجید قرآن پرداخته (چون که در قرآن حق بگریختی / با روان انبیاء آمیختی) و ضمن پذیرفتن معجزه، در وصف پیامبر اسلام می آورد:

آن دهان کز کرد و از تسخر بخواند
نام احمد را دهانش کز بخواند

مولانا در ادامه ضمن سرودن اشعار متعددی در فضیلت عقل (ای برادر تو همان اندیشه ای / ما بقی تو استخوان و ریشه ای)، این صفت آدمی را ناقص شمرده و با توسل به حکمت اشراق از جنگ ها و کشتار پیامبر اسلام به دفاع کامل پرداخته (جنگ پیغمبر مدار صلح شد / صلح این آخر زمان جنگ بُد / صد هزاران سر بُرید آن دلستان / تا امان یابد سر اهل جهان) و عجیب دانستن داستان هایی مانند داستان خضر و موسی (اعمال خلاف عقل خضر چون: کشتن کودکی به دلیل تهدید ایمان والدینش در آینده) را دلیلی بر ضعف عقل و استدلال (فلسفه مشایی) می شمرد:

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

از دیگر امور ذکر شده در مثنوی، جبر و اختیار (که پس از ذکر ابیاتی در تأیید اختیار و تأیید جبر، در نهایت گویی به عدم پاسخ قطعی در این موضوع رسیده است: همچنین بحث است تا حشر بشر / در میان جبری و اهل قدر)، نکوهش زنان (گفت گر کودک در آید یا زنی / کاو ندارد رأی و عقل روشنی / گفت با او مشورت کن و آنچه گفت / تو خلاف آن کن و در راه افت / نفس خود را زن شناس از زن بتر / زآنکه زن جزوی ست نفست کل شر)، نکوهش تقلید (مر مرا تقلیدشان بر باد داد / که دو صد لعنت بر آن تقلید باد)، تمجید از شهر و مذمت زندگی در روستا (ده مرو ده مرد را احمق کند / عقل را بی نور و بی رونق کند)، وحدت وجود (چون که بی رنگی اسیر رنگ شد / موسی ای با موسی ای در جنگ شد / چون به بی رنگی رسی کان داشتی / موسی و فرعون دارد آشتی)، پرده دری (پرده بردار و برهنه گو که من / می نخسبم با صنم با پیرهن)، امید (تو مگو ما را بدان شه بار نیست / با کریمان کارها دشوار نیست)، کوشش (دوست دارد یار این آشفستگی / کوشش بیهوده به از خفتگی)، مدح شهیدان کربلا و تمسخر عزاداری بر آنان (روز عاشورا همه اهل حلب / باب انطاکیه اندر تا به شب / ناله و نوحه کنند اندر بُکا / شیعه عاشورا برای کربلا / چون که ایشان خسرو دین بوده اند / وقت شادی شد چو بشکستند بند / بر دل و دین خرابت نوحه کن / که نمی بیند جز این خاک کهن) و استعمال واژگان جنسی (دست زن در کرد در شلوار مرد / کیر او بر دست زن آسیب کرد)* است. در پایان شاید بتوان گفت پیام اصلی مولوی در مثنوی، تبلیغ پلورالیسم و تشویق به حرکت در مسیر عشق است:

اختلاف مؤمن و گبر و جهود

آن یکی دالش لقب داد این الف

عشق اسطرلابِ اسرار خداست

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

گر دلالت باید از وی رو متاب

از نظر گاه است ای مغز وجود

از نظر گه گفتشان شد مختلف

علتِ عاشق ز علتها جداست

هر چه گویم عشق را شرح و بیان

چون قلم اندر نوشتن می شتافت

عقل در شرحش چو خر در گل بخت

آفتاب آمد دلیل آفتاب

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، صفحه ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۵ و ۳۴ و ۳۹ و ۷۱ و ۸۳ و ۹۷ و ۱۱۲ و ۱۷۰ و ۱۹۲ و ۲۰۳ و ۲۷۱ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۹۳ و ۵۶۰ و ۶۷۱ و ۸۶۴ و ۸۶۹ و ۹۴۸ و ۹۴۹، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

پی نوشت:

*سخنرانی علی خامنه ای در دیدار با شاعران در ماه رمضان مورخ ۱۳۸۷/۶/۲۵

*فایل سخنرانی عبدالحسین امینی در وب موجود است.

*سرنی، عبدالحسین زرین کوب، جلد ۱، صفحه ۱۷، نشر علمی، تهران ۱۳۸۶

صد کیر خر در کون او صد تیز سگ در ریش او

*آن کون خر کز حاسدی عیسی بود تشویش او

کلیات شمس(دیوان کبیر)، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، جلد ۵، صفحه ۱۵، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸

«معصومه ی شیرازی» داستانی ست بسیار زیبا و خواندنی که به زندگی دختری آواره می پردازد که خانواده خود را در راه سفر به زیارت امام رضا از دست می دهد و این امر سبب شروع زندگی پُر فراز و نشیب او می گردد. محمدعلی جمالزاده در پرده ی پایانی این کتاب، صحرای محشر را به تصویر کشیده و در صدد ذکر دادگاه معصومه شیرازی و مفتی شهر نیشابور بر می آید تا آنکه نوبت به خیام می رسد:

بلندگوهای قیامت به صدا آمدند و حکیم غمّ خیام را برای بازخواست اعمال به پای میزان طلبیدند. ندا رسید که یا خیام! لابد فکر می کنی آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است ولی خوب می دانی که از بندگان طاغی و یاغی ما به شمار می آیی و از جمله کسانی به قلم رفته ای که به آنارشیست و یا به اصطلاح هم وطنان خودت به هرهری مذهب معروفند. می دانم که عصیان و تمرد کفر آمیز تو چنان به راستی و یقین آمیخته بود که رنگ ایمان داشت و از آن اسب های سرکش نبودی که تا بوی آخر به دماغشان می رسد بنای سرپیچی را می گذارند بلکه آرزوی تاخت و تاز در میدان مجهولات ترا به نافرمانی می کشید.

می دانستی خودِ خدا هم از ماهیت خود بی خبر است و می گفتی: اسرار ازل را نه تو دانی و نه من یا خیام! آنچه دلم را می سوزاند این است که هرچند از ناتوانی چرخ و فلک بی خبر نبودی و خودت به خاک نشینان این کهنه رباط می گفتی «چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است» باز گاهی غرور به سرت می زد و ادعا می کردی که اگر دنیا را به دست تو می دادند دنیا را طوری خلق می کردی «کازاده بکام دل رسیدی آسان» تو که خودت خوب می دانستی که از جمله محالات این دنیا یکی هم بکام رساندن آزادگان است چه طور حاضر می شدی چنین ادعای خامی بکنی؟

خیام که در تمام طول این مدت مانند کسی که نه تنها بهشت و دوزخ بلکه وجود و عدم در نظرش یکسان است با صدایی متین و موقر گفت: «اگر خدایی نخواست خدا بودم هرگز راضی نمی شدم چهره ی تابناک عدم به شایبه ی وجود، مکدر و لگه دار گردد.

معصومه ی شیرازی، محمد علی جمالزاده، صفحه ۱۰۴ الی ۱۱۳، بی نا، بی تا

پی نوشت:

*داستان معصومه ی شیرازی در پرده ی ششم از کتاب «صحرای محشر» با عنوان «فقیه و روسپی» نیز آمده است.

ساموئل بکت (۱۹۸۹-۱۹۰۶) با نوشتن «در انتظار گودو»، مشهورترین نمایشنامه‌ی خود که اثری نهیلیستی است جهانی متشکل از شک مطلق، عدم وجود، و رؤیا و خیال را در برابر آدمی قرار می‌دهد. او انسان را جستجوگری بی‌پایان برای یافتن هویت و شناخت جهان معرفی می‌کند که تنها واقعیت حاصل شده برای او، عدم توانایی اش در درک این ساختار است.

بکت ایرلندی در کتاب «متن‌هایی برای هیچ» با قلمی بسیار زیباتر از در انتظار گودو، به بیان پارادوکس و استدلال‌هایی چون بود و نبود، هستی و نیستی، و وجود و عدم می‌پردازد و در نهایت نتیجه‌ای جز هیچ‌انگاری برای انسان متصور نمی‌شود:

هیچ کس نیست، هیچ چیز نیست. او مرا مجبور می‌کند حرف بزنم و می‌گوید این من نیستم، به این می‌گویند ژرفای اندیشه، مرا که هیچ چیز نمی‌گویم مجبور می‌کند بگویم این من نیستم. هیچ وقت هیچ چیز نخواهم دانست. هیچ وقت به هیچ چیز نخواهم رسید. این بازی است. همه چیز توجیه‌ناپذیر است، فضا و زمان، رنج‌ها و اشک‌ها، و حتی گریه‌ی تشنج‌آمیز دیرپا، که این من نیستم، ممکن نیست من باشم. ولی آیا رنج می‌کشم، این چه من باشم و چه نباشم، حالا صادقانه، اصلاً رنجی هست؟ فعلاً که اینجا صداقتی نیست، هرچه بگویم نادرست خواهد بود و اول از همه اینکه گفته‌ی من نخواهد بود.

متن‌هایی برای هیچ، ساموئل بکت، ترجمه: علی رضا طاهری، صفحه ۱۷ و ۲۶ و ۳۴ و ۳۸ و ۵۲ و ۵۳، نشر نی، تهران ۱۳۸۵

لوئیس بورخس (نویسنده ی آرژانتینی و خالق داستانهای متعدد کوتاه که هیچگاه رمان ننوشت) طی سخنرانی هایی می گوید:
از من پرسیده اند چرا هرگز به رمان نپرداختم.

من فکر می کنم رمان در حال انقراض است. هرگز هیچ رمانی را بدون احساس خاصی از کسالت نخوانده ام. رمان ها حشو و زوائد دارند، به نظرم حشو و زوائد جزء ذاتی رمان است. اما داستان های کوتاه بسیاری را به تکرار خوانده ام. دریافته ام که در داستان کوتاهی می توان به همان اندازه پیچیدگی دست یافت که امکان دارد از رمانی بدست آورد. و اگر همراه با لذت شنیدن داستان، لذت مضاعف عظمت و شکوه شعر را هم داشته باشیم، آن وقت اتفاقی عظیم رخ خواهد داد. شاید من آدمی اُمَل متعلق به قرن نوزدهم باشم، اما خوش بینم، امیدوارم و معتقدم که شاعر یک بار دیگر، آفرینشگر خواهد شد.

و فرانتس کافکا در گفتگو با گوستاو یانوش می گوید:

ادبیات فرار از واقعیت است. انبساط است. وسیله ی لذتی است که زندگی هشیار را آسان می کند. داروی مخدر است. و شعر، درست نقطه ی مقابل ادبیات است. تراکم است، ماهیت است. شعر، بیدار می کند.

این هنر شعر، خورخه لوئیس بورخس، ترجمه: میمنت میرصادقی و هما متین رزم، صفحه ۵۶ و ۱۰۶، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۸۱

گفتگو با کافکا، گوستاو یانوش، ترجمه: فرامرز بهزاد، صفحه ۶۲، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۸۶

سید محمد خاتمی (متولد ۱۳۲۲) رئیس جمهور اسبق ایران را بهتر بشناسیم:

محمد خاتمی در کتاب «بیم موج» می آورد: تردیدی نیست که اسلام، دین انسان است و قادر است سعادت فردی و جمعی او را تأمین کند. او در ادامه اسلام را نه تنها آیینی اخروی، که مجموعه قوانینی در راستای الگوی زندگی دنیوی نیز معرفی می کند. خاتمی با آن که از اسلام متحجرانه انتقاد می کند، اما گاهی نمی توان او را در گروه روشنفکران دینی نیز به شمار آورد! خاتمی روح الله خمینی و مرتضی مطهری را از جمله الگوهای خود معرفی نموده و آن دو و افرادی چون جلال آل احمد و علی شریعتی را از روشنفکران دینی می شمرد.

محمد خاتمی در آخرین سال های ریاست جمهوری خویش در اثری با عنوان «نامه ای برای فرد» می نویسد: بگذارید اندکی از مظلوم بزرگ تاریخ انقلاب یعنی امام خمینی (قدس سره) سخن بگوییم. خمینی مظهر عزت خواهی ملت و زنده کننده حس اعتماد به نفس و خودباوری در مردمی بود که مشتاق آزادی و رهایی بودند و برای اولین بار کلام بر سلاح و لبخند بر خشم و خشونت پیروز شد. شخصیت امام خمینی همچون همه رهبران فرهمند تاریخی، با موجی از ستایشهای شور انگیز و ناسزا گوییهای هذیان گونه رو به رو بوده است. اینک صاحب هر نظر و عقیده ای که باشیم، اگر انصاف را رعایت کنیم، امام را شخصیتی ممتاز و بزرگ خواهیم دید.

بیم موج، محمد خاتمی، صفحه ۵۹ و ۶۷ و ۱۹۹ و ۲۰۰، نشر مؤسسه سیمای جوان، تهران ۱۳۷۶

نامه ای برای فردا، محمد خاتمی، اردیبهشت ۱۳۸۳

دل خون شد و کس محرم این راز نیافت

در روی زمین هم نفسی باز نیافت

پر درد به خاک رفت و در عالم خاک

هم صحبت و هم درد و هم آواز نیافت

رباعی جدای از حدس برخی از استادان معاصر که معتقدند از ترکستان به خراسان آمده است، یکی از ناب ترین و اصیل ترین و کهن ترین قالب های شعر فارسی است. کتاب «مختار نامه» مجموعه ای است از رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری که هر چند دکتر عبدالحسین زرین کوب در انتساب آن به عطار تردید کرده، گویی غالب ادیبان این کتاب را از نوشته های عطار دانسته و دکتر شفیع کدکنی به عنوان مصحح این اثر می نویسد: عده ای از شاعران و ادیبان، بعضی و یا حتی بسیاری از رباعی های عطار را نمی پسندند بدانند که من هم بعضی را نمی پسندم و رباعی های بد هم در این کتاب وجود دارد اما با این حال عطار رباعیات برجسته فراوان دارد و او را باید به عنوان بزرگ ترین رباعی سرای مسلم الصدور (مستثنی کردن خیام) زبان فارسی شمرد. ارزش این کتاب علاوه بر ارزش های عرفانی و ادبی بی که دارد، در این است که در راه خیام شناسی نیز از اعتبار بسیار برخوردار است، چرا که بسیاری از معروف ترین و زیباترین رباعی هایی که بنام خیام شهرت یافته، بر اساس نسخه های قدیمی این کتاب، همگی از آن عطار اند. مانند:

بر چهره ی گل شبنم نوروز خوش است

در باغ و چمن روی دل افروز خوش است

از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست

خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

مختار نامه «مجموعه رباعیات»، فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح و مقدمه: محمد رضا شفیع کدکنی، صفحه ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۵۶، نشر سخن، تهران ۱۳۸۶

پی نوشت:

*صدای بال سیمرغ، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۹۵، نشر سخن، تهران ۱۳۷۹

دکتر شفیع کدکنی در مقدمه ی خویش بر کتاب «مصیبت نامه» می نویسد: به عنوان کسی که بیش از چهل سال یکی از مشغله های ذهنی اش عطار و آثار او بوده است، با اطمینان می توانم بگویم که مصیبت نامه، پس از منطق الطیر، برجسته ترین اثر عطار است. از منظر عرفانی و جایگاه معرفت شناسی این منظومه که بگذریم، جانب اجتماعی آن بی مانند است و به لحاظ ارزشهایی که از بابت ثبت مسائل زندگی دارد نه تنها در میان آثار عطار یگانه است که در کل ادبیات منظوم زبان پارسی بی همتا است. عطار در این اثر، سوگنامه ی تبار انسان و اضطراب های بیکران و جاودانه ی آدمی و مشکلات ازلی و ابدی بشر را سروده است و این که در عرصه ی معرفت شناسی الاهیات، همه ی کاینات سرگشته اند.

یکی از قطعه های منسوب به عطار که در سایت ها و گروه های متعددی دیده می شود، عبارت زیر است:

«مردی از دیوانه ای پرسید اسم اعظم خدا را می دانی؟ دیوانه گفت: نام اعظم خدا نان است...»

این نوشتار با آن که ترجمه ای از ابیات یک حکایت در کتاب مصیبت نامه است، اما باید توجه داشت که مصیبت نامه ی عطار اثری منظوم است و نه منثور؛ لذا صحیح تر آن است که یا اصل شعر ذکر گردد و یا قید شود که این متن منثور، ترجمه مثنوی حکایت ششم از مقاله ی بیست و نهم مصیبت نامه است. و مهم تر از آن باید دانست که بر خلاف آنچه از متن مشهور استفاده شده در فضای مجازی برداشت می شود، عطار به هیچ عنوان در تأیید چنین مطلبی نبوده و حتی در دو بیت پایانی شعر خود تأکید می کند که هر کس در طلب نان و روزی بی قرار است، همانند سگ می باشد!

سایلی پرسید از آن شوریده حال	گفت اگر نام مهین ذوالجلال،
می شناسی باز گو ای مرد نیک	گفت نان است، این بنتوان گفت لیک
مرد گفتش احمقی و بی قرار	کی بود نام مهین نان، شرم دار!
گفت در قحط نشابور، ای عجب	می گذشتم، گرسنه، چل روز و شب
نه شنودم هیچ جا بانگ نماز	نه دری بر هیچ مسجد بود باز
من بدانستم که نان نام مهینست	نقطه ی جمعیت و بنیاد دینست
از پی نان نیستت چون سگ قرار	حق چو رزقت می دهد، تو حق گزار
حق چو رزقت داد و کارت کرد راست	تو بخور وز کس مپرس این از کجاست؟
عطار نیشابوری در پاره ای دیگر از این اثر خویش، به مانند بخش هایی از منطق الطیر، به فیلسوفان تاخته و در دفاع از زهد و تصوف دینی می آورد:	

شرع فرمان پیمبر کردن است فلسفی را خاک بر سر کردن است

فلسفه با شرع پشستا پشت دان

عقلِ ما را امرِ قُل، می بس بود

هر که خواند غير اين گردد خبيث

فلسفی را شیوه زردشت دان

فلسفی را عقلِ کُل، می بس بود

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث

مصیبت نامه، عطار نیشابوری، به تصحیح: محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۱۵۶ و ۳۵۹، نشر سخن، تهران ۱۳۸۶

وقتی یازده سالم بود، سرِ خوگمو بریدم و رفتم سراغ نشمه ها.

خوگم یک قلک بود از جنس سرامیک.

داستان «مسیو ابراهیم» اثر اریک امانوئل اشمیت (۱۹۶۰)، استاد فلسفه و نویسنده ی مشهور فرانسوی، روایتی است معنا گونه از آشنایی نوجوانی یهودی با مغازه داری پیر که مسلمانی صوفی مسلک است. این داستان که فیلم سینمایی آن نیز جوایزی را نصیب بازیگرش عمر شریف کرد، گویی زمانی در بازار جهانی کتاب، چهاردهمین رده ی فروش را به خود اختصاص داده است و امانوئل اشمیت را به پرخواننده ترین نویسنده ی معاصر فرانسوی بدل کرده است. مسیو ابراهیم، در ایران توسط مترجمین متعددی به فارسی برگردانیده شده و بیشتر با نام موسیو ابراهیم و گل های قرآن شناخته می شود.

موسی در کوچه ی آبی یکی از محله های یهودی نشین پاریس زندگی می کند. مادرش او را در بدو تولد رها کرد؛ چرا که پدرش را دوست نداشت و با مرد دیگری آشنا شده بود. پدر او نیز در سنین نوجوانی موسی را ترک نمود و پس از سه ماه خبر خودکشی اش را برای او به یادگار گذاشت. موسی در این حین، ارتباط خود را با مسیو ابراهیم (بقال کوچه که همواره از او کنسرو دزدی می کرد و حتی یکبار از او شنید که اگر ناچار به دزدی هستی فقط از مغازه ی خودم دزدی کن) بیشتر نمود و از او خندیدن، دوست داشتن و لذت بردن از زندگی را آموخت. موسیو ابراهیم مسلمانی بود که مشروب می خورد و معتقد بود که در اسلام شراب حرام است اما او صوفی است. آقا ابراهیم در ادامه سرپرستی موسی را به عهده می گیرد و با اتوموبیل شخصیشان به سمت ترکیه مسافرت می کنند. موسی در این سفر با اشعار مولوی و رقص درویشان آشنا گردید و متوجه شد که رقص حقیقتاً مس را به طلا تبدیل می کند:

"همان طور که مسیو ابراهیم می گفت: هوش توی قوزک پات پنهانه، قوزک پات هم می تونه عمیق فکر کنه."

موسیو ابراهیم قبل از سفر، مرگ خویش را پیش بینی کرده بود و تمام پول ها و مغازه ی بقالی و قرآن خود را برای موسی به ارث گذاشت. و موسی بالاخره پی برد که جمله ی بابا ابراهیم که می گفت همه چیز در قرآن من است، دو تا گل خشک شده و نامه ای از دوستش عبدالله است.

در طی این مسافرت، مسیو ابراهیم و موسی با هم بازی هم می کردند. مثلاً مسیو نواری روی چشم های موسی می بست و بعد او را وارد یک مکان مذهبی می کرد و او باید از بوی جایی که در آن وارد شده بودند، چیستی مذهب شان را حدس می زد. موسی از بوی خوش هر کجا پی به محل وارد شده می بُرد. هر کجا رفتند بوی خوبی داشت مگر یک جا که از بوی بد آن موسی شکوه کرد و مسیو ابراهیم باز به پیروی از روحیه ی صوفی منشانه ی خود، آن جا را نیز مثبت می نگریست:

"این جا بوی شمع می آد، کلیسای کاتولیکه.

درسته، این جا کلیسای آنتونیوس مقدسه.

اين جا بوى كندر مى آد، كليساى اورتدكسه.

درسته، اين جا اياسوفياست.

و اين جا بوى پا مى آد، مسجد مسلموناس، واقعاً كه!

بوى گند مى ده.

مسيو ابراهيم، اريك امانوئل اشमित، ترجمه: عباس معروفى، وحيد مقدم، صفحه ۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۶۵ و ۶۶، نشر آفرينگان، تهران ۱۳۸۵

آدولف هیتلر در کتاب «تبرد من» رفتار خود را مطابق با اراده ی خالق متعال دانسته، همواره از نژاد برتر سخن گفته و می نویسد: برای یک رهبر سیاسی، تعالیم و مناسک مذهبی مردمش باید مقدس و مصون از تعرض باشد. به این ترتیب [من] نمی توانم کلیسا را محکوم [و یا] برای لحظه ای به مقصر دانستن آن فکر کنم.

و در ادامه در فصل دولت «حکومت» می آورد:

یهودی حيله گر برنامه ی دیگری را پیش کشیده و موضوع تساوی حقوق انسان ها را در مغز خوانندگان خود فرو می برد. [اینکه انسانها با یکدیگر برابرند] این عمل، خود یکی از گناهان بزرگ شمرده می شود که بخواهند در نظر مردم آلمان یک موجود سیاه پوست را که خودش نیمه میمون [نیمه انسان] به حساب می آید مانند یک انسان واقعی با استعداد بدانند و از او یک وکیل مدافع یا پروفیسور و صنعتگر بسازند.

نبرد من، آدولف هیتلر، ترجمه: عنایت الله شکیبا پور، صفحه ۵۰ و ۳۰۳، نشر دنیای کتاب، تهران ۱۳۹۰

نبرد من، ترجمه: شهرزاد حکیم مختار و مهرداد مهاجر، جلد ۱، صفحه ۶۶ و ۱۱۰ و ۱۱۱، جلد ۲، صفحه ۳۷۲، نشر معیار اندیشه، تهران ۱۳۹۰

نبرد من، ترجمه: انجمن نازی سنتر، صفحه ۳۸ و ۲۲۳

پی نوشت:

فصل سوم «افکار سیاسی حاصل از اقامت موقت من در وین» تنها در ترجمه ی شهرزاد حکیم مختار و مهرداد مهاجر آمده است و دو ترجمه ی دیگر از یک فصل کمتر، یعنی ۲۶ فصل برخوردارند.

حسین پناهی (۱۳۸۳-۱۳۳۵) متولد یکی از روستاهای کهگیلویه و بویر احمد بود. او که سال‌ها در صنف روحانیت بود، روزی برای همیشه از حوزه‌ی علمیه خارج شد و مشق بازیگری، کارگردانی، نویسندگی و شاعری را آغاز کرد. پناهی شاعری فیلسوف و جستجوگری در مسیر شدن بود و شاید به همین سبب، طی مصاحبه‌ای با همشهری گفت:

من نه نان، نه غم و حتی سینما را هیچ وقت جدی نگرفته‌ام.

من برای اتلاف وقت بازی می‌کنم!

برای فرار از درک حقایق هولناکی که نمی‌دانم چیست.

گو اینکه همین نان و نام جدی‌ترین ضرورت از این سال به آن سال رفتن‌هایم شده است.

کتاب «فیلسوف دیوانه» نشان‌دهنده نگرشی نو و تفسیری است از جنون فیلسوفانه حسین پناهی. دکتر نصرالله حکمت معتقد است پناهی مصداق مجنونِ عاقل یا عاقلِ مجنون نبود، بلکه او خیلی بیشتر از آن بود. یعنی او یک متفکر و فیلسوف بود که دیوانه می‌نمود. هنر بزرگ عقلا این است که می‌توانند جمله بسازند؛ با این تفاوت که عقلای کوچه و خیابان، جملات زندگی روزمره را می‌سازند و معیشت خود را سر و سامان می‌دهند و زنده می‌مانند اما فرزنانگان و فیلسوفان، دردمندانه جملات عمیق و ریشه‌دار می‌سازند و بدین‌گونه درد زنده بودن را با این جملات تسکین می‌دهند و می‌توانند زندگی کنند. اما دیوانگان و مجانین هیچ‌گاه نمی‌توانند جمله بسازند و همواره فقط با کلمات زندگی می‌کنند و کلمه می‌گویند و با کلمه نفس می‌کشند. دنیای دیوانگان، دنیای کلمات است. همه‌ی من و نازی را که زیر و رو کنی، یک جمله‌ی درست درمان نمی‌توانی پیدا کنی. فقط یک مشت کلماتند که بر روی هم انباشته شده‌اند اما کلمات دیوانه‌ای که فیلسوف است یا فیلسوفی که دیوانه است.

در پاره‌ای از کتاب «من و نازی» می‌خوانیم:

*حق با تو بود

می‌بایست می‌خوابیدم

اما به سگ‌ها سوگند که خواب کلک شیطان است تا از شصت سال عمر، سی سالش را به نفع مرگ ذخیره کند

می‌شود به جای خواب به ریل‌ها و کفش‌ها و چشم‌ها فکر کرد

و نتیجه گرفت که باوفاترین جفت‌های عالم، کفش‌های آدمیانند...

فلاسفه خیلی ملال‌آورند!

نه، به کفش‌های تنگ می‌مانند یا جیب خالی یا چادر فلفلی یک پیروز مرده یا کارنامه مردودی

خنده‌دار است، نه؟

* یادمه قبل از سوال، کبوتر با پای من راه می رفت

جیرجیرک با گلوی من می خوند

شاپرک با پر من پر می زد...

نور بودم در روز

سایه بودم در شب

خود هستی بودم

روشن و رنگی و مرموز و دوان

من عفریته مرا افسون کرد

مرا از هستی خود بیرون کرد

راز خوشبختی آن سلسله خاموشی بود

خود فراموشی بود...

حلقه افتاد پس از طرح سوال

ابدی شد قصه هجر و وصال

آدمی مانده و آیا و محال

و اما «نامه هایی به آنا» یکی دیگر از جنگ های زیبا، عمیق و فلسفی حسین پناهی است:

* و انسان بنای همه چیز را بر کلمه نهاد و خدا را با کلمه تعریف کرد

و تا این لحظه هرگز نیندیشید که کلمه نیاز ما بود و خدا نیاز نبود و خدا کلمه نبود!

خدا، خدا بود و هرگز کسی به این حقیقت نیندیشید!

در سکوت سترگ آفرینش، ما حرف زدیم و حرف نیاز ما بود هم گونی کلمات محال بود!

پس قابیل صخره بر سر هابیل کوبید، که خدا کلمه من است کلمه ی تو خدا نیست!

و این چنین شد که ما با کلمه به جنگ خدای یکدیگر رفتیم و همدیگر را کشتیم! هم گونی کلمات محال است! پس نه تو به

خدای من اعتماد کن و نه من به خدای تو...

فلسفه نیز عروسک رؤیاهای من شد که از چمدان هیچ مسافری بیرون نیامد! با این وجود ادامه می دهم همچنان...

پس این چنین آغاز می کنیم: در آغاز سکوت بود و سکوت خدا بود و خدا کلمه نبود که کلمه نیاز بود و هنوز انسان در چرخه ی

خلقتش دوران جنینی خود را می گذراند...

*از فرانسه نومیدم که در قرن نوزدهم و بیستم، مهد زایش مکاتب متعدد هنری در شعر نقاشی رمان کل فرهنگ بود، ولی ناگهان قلم ها به دور انداخته شد و آدامس جای آن را گرفت!

شاید بیلبارد برای مردم سوئیس که در اوج رفاه بیشترین آمار خودکشی را دارند، بهتر از خواندن رمان سقوط آلبر کامو باشد! دانشگاه هاروارد در برابر فیفا و فیلا کم آورده است!

سانترهای دیوید بکهام از طرح بود و نبود شکسپیر قابل تأمل تر شده است!

ظاهراً هنوز سنی از عمر بشر نگذشته است! هنوز در حال تجربه بیم! هیجان آدم را می کشد و جویدن آدامس از سکتته جلوگیری می کند!

فرار از فلسفه و اندیشه، خود فلسفه ی جدیدی است که تازه راه افتاده است! شاید...

*حرمت نگه دار! دلم! گلم!

که این اشک خون بهای عمر رفته ی من است

از کفر من نترس!

کافر نمی شوم هرگز، چون به نمی دانم های خود ایمان دارم

مصاحبه همشهری با حسین پناهی، ۱۳۷۲/۴/۲۴، سال اول، شماره ۱۵۹

فیلسوف دیوانه، نصرالله حکمت، صفحه ۱۵ و ۲۹ و ۳۰، نشر الهام، تهران ۱۳۹۰

من و نازی، حسین پناهی، شعر "تابوت" و "شب و نازی، من و تب"، نشر دارینوش، تهران ۱۳۸۹

نامه هایی به آنا، حسین پناهی، شعر "مسکن همه ی سر دردهایم" و "چشمان تو گل آفتابگردانند" و "داستان کسی که هیچ

کس نبود"، نشر دارینوش، تهران ۱۳۸۹

نامه های صادق هدایت به دوست صمیمی اش دکتر حسن شهیدنورائی از جمله نوشته های مهم و با ارزش ادبی هدایت است که تحت عنوان «هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی» به چاپ رسیده است. هدایت اکثر نامه های خود را با واژه ی "یا حق" و بعضاً "یا هو" آغاز کرده و با "قربانت" و "زیاده قربانت" به پایان رسانده است.

صادق هدایت در بسیاری از این نامه ها از خفقان حاکم بر ایران و جهالت مردم سرزمین اش سخن می گوید:

*گمان نمی کنم که هیچ جای دنیا وضعیت میهن شش هزار ساله را داشته باشد. تراخم، سل، مالاریا، کثافت، شکنجه های قرون وسطایی، نفاق حکمفرماست.

*ایرانی ها خودشان را فرانسوی شرق می دانند و گمان می کنند خیلی باهوشند اما ملتی به حماقت اینها کمتر دیده شده است. حقیقت تلخی است ولیکن آنچه می بینیم این نظر را تأیید می کند.

*همه چیز این خراب شده برای آدم خستگی و وحشت تولید می کند. باری، زندگی را به بطالت می گذرانیم... همه تقاضای وظیفه ی اجتماعی مرا دارند اما کسی نمی پرسد آیا قدرت خرید کاغذ و قلم را دارم یا نه؟ یک تخت خواب و یا اتاق راحت دارم یا نه؟ و بعد هم از خودم می پرسم در محیطی که خودم هیچگونه حق زندگی ندارم چه وظیفه ای است که از رجاله های دیگر دفاع بکنم؟ این درد دلها هم احمقانه شده. همه چیز در این سرزمین گه بار احمقانه می شود.

*هیچ سند و تصدیقی ندارم و در مملکتی که دزد و مارگیر و آخوند شپشوی آن سالی چندین رأس دکتر به جامعه تحویل می دهند افتخار می کنم که هیچ مدرکی ندارم.

او در این نامه ها گاهی به دین و مذهب تاخته و از شنیدن صدای اذان و مناجات با عنوان زوزه های ربانی و عر و تیز سبحانی یاد می کند که ناچار باید آنها را اماله کند! و یا در نامه ای دیگر می نویسد: از قراری که شنیدم نه تنها در فرانسه، بلکه در آلمان و چکسلواکی و هرجا که پای شیعه به آنجا رسیده کثافت کاری هایی کرده اند که جهودهای بدنام پاچه ورمالیده در مقابل آنها پیغمبر نمود می کنند.

هدایت بیشتر ناسزاهای خود را با کلمات "رجاله" و "لکاته" و "مادر قحبه" ادا می کند. و با آنکه با افکار برخی از دوستان خود تناسب ندارد، اما از مسیر انصاف خارج نشده و می نویسد: [جمالزاده] اخیراً کتابی به اسم هزاربیشه در تهران چاپ کرده راستی تماشایی و خواندنی است... کتاب دیگری به عنوان اقبال لاهوری به قلم مینوی چاپ شده که خواندنی است. رجزخوانی عجیبی برای این مردکه ی احمق کرده و سینه برای اسلام زده است.

صادق هدایت با تفکری جبری آرزوی سپری شدن ایام را داشته و خطاب به شهیدنورائی می نویسد: مکتب فاتالیسم [تقدیرگرایی] که اخیراً به آن سرسپرده اید از همه ی سیستم های دیگر عاقلانه تر به نظر می آید. اقلأ این تسلیت را به آدم می دهد که آنچه پیش بیاید از قدرت و دوندگی بشر خارج است.

غیر تسلیم و رضا کو چاره ای

در کف خرس خر کونپاره ای

اما راجع به مسافرت، فرنگ هم باز برای بچه تاجرها و دزدها و جاسوس های مام میهن است. ما از همه چیز محروم بوده ایم این هم یکیش. وقتی که در اینجا نمی توانم زندگیم را تأمین بکنم فرنگ به چه درد من می خورد؟ همه ی درها بسته است. خودم را که نمی خواهم گول بزنم. خواجه می فرماید:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
ز نهار از این بیابان وین راه بی نهایت

صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی، صادق هدایت، صفحه ۲۷ و ۳۳ و ۳۴ و ۵۸ و ۸۵ و ۹۰ و ۱۰۰ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۳۷ و ۱۴۱ و ۱۵۹ و ۱۸۴ و ۱۹۱ و ۱۹۲، نشر کتاب چشم انداز، پاریس ۱۳۷۹

شاید برای اولین بار در بوستان سعدی بود که با واژه ای به نام «ناطور دشت» یا همان نگهبان دشت آشنا شدیم. کلمه ای که امروز برای ما یادآور رمانی مشهور، از نویسنده ای آمریکایی است. کتاب «ناطور دشت» اثر جروم دیوید سالینجر (۱۹۱۹-۲۰۱۰) داستان نوجوانی دبیرستانی ست که به سبب مردود شدن از دبیرستان اخراج شده است. حکایت جستجوگری ست که به دنبال مفهوم حقیقی زندگی است. روایت بیگانگی نوجوانی با دنیای پیرامون خویش و گویی نقدی بر جامعه ی مدرن غرب و خصوصاً آمریکا. یأس و سرگردانی در داستان موج می زند. نویسنده با تمسخر و فحاشی های متعدد به جنگ جامعه و قوانین حاکم بر آن به خصوص آموزش و پرورش می رود و در نهایت، هم‌رنگ نشدن با محیط را تبلیغ می کند.

این رمان که به عنوان یکی از شاهکارهای ادبیات جهانی به شمار می رود، به نظر در خور شهرت و آوازه اش نبوده و از منظر محتوا در درجه ای متوسط قرار دارد. البته این نقد نباید دوستداران دو آتشی ی این رمان را برنجانند که سالینجر نیز از زبان قهرمان داستان اقرار می کند که برخی از کتابها از منظر او نه تنها شاهکار نمی باشند، حتی ارزش خواندن نیز ندارند. سالینجر در نقد و اهانت چنان بی پروا سخن می گوید که به مانند بسیاری از مردان به تحقیر ورزش پینگ پنگ پرداخته و آن را بازی بسیار احمقانه ای معرفی می کند!

ناطور دشت، جی . دی . سالینجر، ترجمه: احمد کریمی، صفحه ۲۰۲ و ۲۳۲، نشر مینا، تهران ۱۳۴۸

کتاب «نگرانی های من» در بردارنده ی سخنرانی احمد شاملو در دانشگاه برکلی کالیفرنیا در آوریل ۱۹۹۰ میلادی است. شاملو در این سخنرانی جنجال برانگیز که بعدها سبب نقدهای متعددی بر وی شد، فردوسی را شاعری دروغگو و حامی منافع طبقاتی معرفی نمود و در پاره ای از سخنان خود این گونه به تعریف تصوف و عرفان پرداخت:

یکی از پُر شکوه ترین مبارزاتی که طی آن ملتی توانسته است تمام فرهنگ خود را به میدان مبارزه بیاورد و به پشتوانه آن پوزه اشغال گران را به خاک بمالد، نهضت تصوف در ایران بوده است. ایرانی با همه ی فرهنگش به پا خاست و در برابر این تحریم ایستاد و به جنگ آن رفت و بر بنیاد همان دینی که هر گونه تجلی ذوق و فرهنگ و هنر را به آن صورت فجیع منع کرده بود، نهضت تصوف را تراشید و عاشقانه ترین شعر زمین را و موسیقی را و رقص را در قالب قول و سماع به خانقاه بُرد. اما کار تصوف به کجا کشید؟ هیچ! پس از آن که نقش سیاسی اجتماعی خودش را به انجام رساند، پادشاهان ایران آن را از دور نمایه ی فرهنگی و ملیش خارج کردند و به صورت پفیوزی و مفت خوری و درویش مسلکی درآوردند و ازش آلت معطله ساختند تا بی مزاحمت بتوانند به نوکری و سرسپردگی دربار خلفای عرب افتخار کنند و خون وطن خواهان و استقلال طلبان را بریزند. اما بعدها مورخان مغرض قلم به مزد، به اقتضای سیاست های روز گفتند تصوف از همان اول چیزی جز مفت خوری و گدامنشی و درویش مسلکی نبوده است.

نگرانی های من، احمد شاملو، صفحه ۴۱ الی ۴۷، نشر مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران، نیوجرسی ۱۹۹۰

پی نوشت ها:

*تصوّف خود دبستانی است برافکنده ی دین و مذهب. و اصولاً وحدت وجود و الحاد و بی خدایی جز بر یک نهج و هدف نیستند؛ منتها یکی محافظه کارانه و با توجه به نفوذ و موقعیت، زمان خود را می آراید و دیگری با تمام قوا به ستیز علنی می پردازد. بنیان ادبیات و تصوف و عرفان ایران بر پایه ی مسئله ی وحدت وجود است، وحدتی که گاه نمایاننده ی کفر و الحادی همچون بی خدایی اپیکور در فلسفه ی خیام می شود و گاه در پناه فلسفه ی محافظه کارانه ی حافظ تراوش می کند.

آینده ی یک پندار، زیگموند فروید، ترجمه: هاشم رضی، صفحه ۲۸۵، نشر کاوه، تهران ۱۳۴۰

*یکی از منظم ترین کتاب ها و مراجع درجه اولی که در قلمرو تصوّف نوشته شده است رساله ی قُشیریه تألیف عبدالکریم بن هوازن قُشیری (۳۷۶-۴۶۵) است.

بر اساس کتاب قشیری هفتاد و هفت نفر از نود و سه تن از بزرگان اهل تصوّف یعنی حدود هشتاد درصد آنان از جغرافیای ایران می باشند. در میان ایرانیان نیز بیشترین سهم در حدود پنجاه و پنج درصد خراسانیان هستند و از خطه ی خراسان نیز بیشتر آن، یعنی دوازده تن از حدود سی تن اهل نیشابورند.

قلندریه در تاریخ، محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۶۹ و ۷۳، نشر سخن، تهران ۱۳۸۷

رمان «نان و شراب» حاوی داستان مهیجی است از زندگی دهقانان فقیر ایتالیا که در آن آداب و رسوم، اعتقادات خرافی و وضع زندگی اسف بار ایشان در دوران حکومت موسولینی به زبانی شیرین تشریح شده است. قهرمان اصلی داستان، سپینا گویی شبخی از خود نویسنده و بیوگرافی اوست. سپینا نماینده ی مکتب سوسیالیسم است که علیه فاشیسم می جنگد. اما هرگز یک موجود حزبی دگماتیست نیست. پیوسته در جستجوی حقیقت و نقد خویش است. می بیند که سوسیالیست تا وقتی که یک نهضت است پویا، آزادی خواه و گشاده رو است، اما به مجرد کوبیدن میخ های قدرت و تبدیل شدن به یک نظام، تمامی آن ویژگی ها را از دست می دهد و به هر صدای مخالفی شلیک می کند. سوسیالیست ها مقررری زن یک همکار را که شوهرش در زندان کور و تنها افتاده است، به خاطر اینکه زن کارگر به نماز مسح می رود و برای نجات شوهر دعا می کند قطع می کنند.

اینیاتیسیو سیلونه (۱۹۷۸-۱۹۰۰) نویسنده ی ایتالیایی این کتاب، نقش کلیسا در دستیاری حکومت ظلم و زور را به خوبی نشان داده است و اگر کشیشانی چون دن بنه دتو حاضر به سرسپردگی و پیروی از کلیسا و حکومت دیکتاتوری نشده اند، جان خویش را در این مسیر از دست داده اند.

ما در اجتماعی زندگی می کنیم که در آن جایی برای آزادی مردان نیست. تنها کشیشانی در امانند که مذهب را به خدمت حکومت و بانک بگمارند و هنرمندانی که هنر خود را بفروشند و حکیمانی که با دانش خود سوداگری کنند.

در پایان ذکر این نکته نیز خالی از لطف نمی باشد که جناب محمد قاضی، مترجم توانمند این اثر در مقدمه ی چاپ هفتم این رمان در سال ۱۳۶۶، از زمان حکومت پهلوی با عنوان طاغوت (شیطان) یاد نموده و چاپ آن را با زحمت بسیار و سانسور دانسته است و حال آنکه در حکومت جدید به یمن انقلاب اسلامی و آزادی بیشتر مطبوعات، این اثر بدون تحریف و محذوفات مجدداً انتشار یافته است!

نان و شراب، اینیاتیسیو سیلونه، ترجمه: محمد قاضی، صفحه ۵ و ۶ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۴۱۵، نشر نگارستان کتاب، تهران ۱۳۸۶

روزی در میان دزدان پسری جوان و تازه بالغ بود که وزیر از پادشاه درخواست بخشش او را کرد و گفت:

با بدان یار گشت همسر لوط
خاندا ن نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

پادشاه با آن که این سخن او را خوش نیامد، پذیرفت هر چند گفت:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

فی الجمله پسر را به ناز و نعمت بر آوردند و استادان به تربیت او نصب کردند هر چند پسر پس از دو سال، وزیر و هر دو پسرش را بکشت و مالی بسیار دزدید و گریخت. پادشاه تبسم کرده، گفت:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گر چه با آدمی بزرگ شود

نکوپی با بدان کردن چنان است
که بد کردن به جای نیکمردان

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

سعدی با توجه به آنچه گذشت، نیکی و بدی را امری فطری می داند و بر آن است که خوب و بد بودن، خصلتی ذاتی است که انسان ها را توان تغییر آن نیست! اما در پاسخ به شاعر نامی ایران باید گفت: اگر آدمی را مختار فرض کنیم بدون تردید هر عملی و هر تبدیلی برای او ممکن است. البته سعدی از آن جهت که انسانی بسیار جبری است، بر این راه نبوده و چنین نتیجه ای را باطل می شمرد. هر چند با پذیرفتن قضا و قدر نیز اصل مورد اشاره ی سعدی ناقص است و این مطلب را نمی توان به عنوان یک اصل پذیرفت؛ چرا که این قاعده همیشه صحیح نبوده و بر همه کس قابل صدق نمی باشد. و به عبارتی دیگر، سعدی در تعمیم موضوع بر جبر، دقت نکرده و به بیراهه رفته است. و شاید کلام خیام دقیق ترین سخن در این باره است که ضمن تأیید جبر، صحت گفتار پادشاه و وزیر را به طور مساوی تصدیق کرده و بازگشت این اصل به چرخ و انسان را باطل می داند:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

کلیات سعدی، به تصحیح: محمدعلی فروغی، گلستان، باب اول، در سیرت پادشاهان، صفحه ۲۳ و ۲۴، نشر هرمس، تهران ۱۳۸۵

دکتر پرویز ناتل خانلری در کتاب «قافله سالار سخن» در فصلی با عنوان من و نیما می آورد: نیما به خودش و کارش اعتقاد کامل داشت و هیچ یک از شاعران و ادیبان آن روزگار را داخل آدم حساب نمی کرد...
[نیما در ادامه ضمن نامه ای منظوم به من پرویز ناتل خانلری:] همه ی استادان شعر قدیم از عنصری و فردوسی تا سعدی و حافظ را به باد دشنام گرفته و مدعی شده بود که صد عنصری و هزار فردوسی به جوی نمی خرد و همه را دزد و بیشراف خوانده بود.

قافله سالار سخن، پرویز ناتل خانلری، صفحه ۴۵۰ و ۴۵۵، نشر البرز، تهران ۱۳۷۰

عالمان شیعی در مواجهه با عید نوروز به سه دیدگاه کلی معترف شده اند. بعضی چون ابوالقاسم خزعلی مخالف این عید بوده و خواهان حذف آن از تقویم می باشند. عده ای مانند عباس قمی در مفاتیح الجنان حکم به استحباب غسل، روزه و نماز گزاردن در روز اول نوروز کرده و به تبعیت از حدیثی از مُعَلّی بن خُنَیس، این عید را عیدی مذهبی به شمار می آورند. و در نهایت برخی از جمله سید علی خامنه ای با آن که نه اعتقادی به بزرگداشت نوروز باستانی دارند و نه آن را عیدی مذهبی می شمردند، به تبعیت از حضرات مندیله پسر در دوره ی صفویه، در مخالفت با اهل تسنن که محرم را ماه نخستین خود دانسته و به بزرگداشت آن پرداخته اند، ماه محرم را ایام اندوه و عزاداری معرفی کرده و ناچاراً حکم به رویه ای مبنی بر تلفیق عید باستانی نوروز و برخی از امور مذهبی مانند قرائت قرآن و ادعیه و حضور در اماکن مقدّس هنگام آغاز سال داشته اند و از این عید باستانی، با نام عید ایرانی یاد می کنند.

کتاب «نوروزنامه» نثری است ادبی در بیان سبب وضع جشن نوروز و این که کدام پادشاه آن را وضع نهاد و چرا آن را بزرگ داشته اند. (ص ۲) خیام این اثر مختصر خود را با نام خدا و درود بر تمام انبیاء و پیامبر اسلام شروع می کند، (ص ۱) هرچند در ادامه به جز نوروز از مطالب مختلفی چون: فوائد دانش و رد اُمتی بودن پیامبر اسلام، (ص ۴۵) فوائد شراب و حلال بون آن، (ص ۶۰ و ۶۱) فضایل صورت زیبا (ص ۷۱) و... سخن می گوید.

مجتبی مینوی در مقدمه ی کتاب، این رساله را از تألیفات خیام شمرده که تذکره نویسان صراحتاً بدان اشاره نموده اند و معتقد است تا دلیل محکمی بر بطلان این نسبت اقامه نشود هیچ کس را به تصاحب آن سزاوارتر از عمر خیام نیشابوری نمی شماریم (ص ۲۶) و در انتها از دوست صمیمی خود صادق هدایت به سبب کمک کردن به او با در اختیار قرار دادن یادداشتهایش پیرامون خیام سپاسگزاری می کند. (ص ۳۰)

خیام در فصل اول کتاب، اندر سبب نهادن نوروز، آغاز نوروز را به کیومرث و نام گذاری و نهادینه کردن جشن ها و آیین های نوروزی را به جمشید نسبت می دهد (ص ۲) و می نویسد: اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانروز باول دقیقه ی حَمَل باز آید بهمان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدّت همی کم شود... (ص ۲) چنانک آفتاب از سر حَمَل روان شد... چیزهای نو پدید آمد... از بهر بزرگ داشت آفتاب را و از بهر آنکه هر کس این روز را در نتوانستندی یافت نشان کردند، و این روز را جشن ساختند... (ص ۴) تا بروزگار گشتاسپ، چون از پادشاهی گشتاسپ سی سال بگذشت زردشت بیرون آمد، و دین گبری آورد، و گشتاسپ دین او پذیرفت... گشتاسپ بفرمود که هر صد و بیست سال کیسه کنند تا سالها بر جای خویش بماند و مردمان اوقات خویش بسرما و گرما بدانند، پس آن آیین تا بروزگار اسکندر رومی [از اسکندر مقدونی در کتب قدیم و پهلوی با نام اسکندر رومی یاد شده است. رجوع شود به: فرهنگ دهخدا، تاریخ جهانگشای جوینی و آثارالباقیه] که او را ذوالقرنین خوانند بماند... (ص ۱۱) اینست حقیقت نوروز آنچه از کتابهای متقدمان یافتیم و از گفتار دانایان شنیده ایم. (ص ۱۳)

نوروزنامه، عمر خیام، به تصحیح و مقدمه: مجتبی مینوی، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۵

کتاب «عقلا بر خلاف عقل» اثری است با عنوانی زیبا و البته در خور تأمل و اندیشه. علی دشتی در این نوشته ی خود متعرض بزرگانی می شود که از نظر او و جامعه از عاقلان و از سردمداران نهضت عقل در جهان بشمار می روند. او با پرسش های متعدد، افرادی چون محمد غزالی و مولوی را به نقد کشیده و در قسمتی از کتاب می نویسد:

مرحوم فروزانفر در شرح مثنوی نوشته است: مولانا در ۹۵ موضع از مثنوی درباره عقل سخن گفته و آن را بیشتر جاها ستوده و گاهی نیز مذمت کرده است. همان کسی که گفته است:

ای برادر تو همه اندیشه ای
در قسمتی دیگر می آورد:

بیشتر اصحاب جنت ابله‌ند
زیرکی ضد شکستست و نیاز
زیرکان با صنعتی قانع شده
زیرکی بگذار و با گولی بساز
ابلهان از صنع در صانع شده

و در جایی دیگر (کلیات شمس) بی اختیار می گوید:

پرده ی اندیشه جز اندیشه نیست
ترک کن اندیشه که مستور نیست

اما آدمی نمی تواند ترک اندیشه کند. اندیشه خاصیت ذاتی اوست. نور، خاصیت ذاتی خورشید است. به همین دلیل تو ای جلال الدین محمد، مثنوی را ابداع و انشاء کردی و این کتاب مخزنی است توانگر از اندیشه، و به همین دلیل قبله ی اهل معنا و اهل نظر شده. اکنون مولوی را یعنی بزرگ ترین عارف و فصیح ترین بیان کننده معانی عرفانی را در مقابل یک سؤال قرار می دهیم: عقل یا بی عقلی؟ کدام را اختیار کنیم؟ ناچار باید یکی از این دو قضیه را اختیار کنیم و گرنه اجتماع نقیضین یا رفع نقیضین ببار می آید و این هر دو به بدهت عقل محال است.

شاید بتوان در پاسخ به علی دشتی گفت: برخی از فیلسوفان جهان از مخالفین فلسفه شمرده شده اند. پس اولاً نباید فلسفه را مساوی با عقل دانست. ثانیاً مخالفت با فلسفه حتماً به معنای نفی فلسفه نیست و شاید نقد یقین و پُر چانگی بسیاری از فیلسوفان باشد. از همین رو «برکلی» می گفت: از آنجا که فلسفه جز مطالعه حکمت و حقیقت نیست، توقع ما این است که فلاسفه دارای سکون و ثبات نفس و معلوماتی بسیار روشن باشند و حال آن که این عوام الناس هستند که اغلب آسوده خیال ترند. و سلطان ولد، فرزند مولوی در تفسیر این اشعار پدرش می نویسد: پیامبر اسلام از حدیث «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلَّه» ابلهان نادان را نمی خواهد، که کسانی را می خواهد که از غایت عقل و معرفت نادان شده اند:

ابلهیشان ز غایت خرد است
نی چنان ابله‌ی که خوار و رد است

چنانکه ابوشکور بلخی گفته است:

تا بدانجا رسید دانش من
و در رباعیات خیام نیز می خوانیم:

هرگز دل من ز علم محروم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

چنانچه خود مولانا در دفتر ششم مثنوی که گذشت، ابله و نادان بودن را رسیدن به ورای عقل تفسیر نموده است. ادر فرهنگ لغات ابله علاوه بر معنای مصطلح، به معنای فرد نادان و کم خرد در امور دنیوی نیز ترجمه شده است:»

زیرکان با صنعتی قانع شده
ابلهان از صنع در صانع شده

در نهایت باید دید عقل به چه معناست؛ چرا که در مفهوم عقل(ماده)بسیار اختلاف شده است. هرچند به نظر می رسد مخالفت مولوی با عقل، مخالفت با عقل صرف و گونه ی ارسطویی(مشایی)آن است و آلا او مخالفتی با عقل اشراقی گونه و افلاطونی اندیشانه ندارد.

گلشنی کز نقل روید یک دم است
گلشنی کز عقل روید خرم است

بی ذوق آن جانی که او در ماجرا و گفتگو
هر لحظه گرمی می کند با بوالعلی و بوالعلا

عقلا بر خلاف عقل، علی دشتی، صفحه ۳۲ و ۳۹ و ۴۲، نشر جاویدان، تهران ۱۳۶۲

پی نوشت ها:

*مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح: رینولدا نیکلسون، دفتر ششم، صفحه ۱۰۱۴، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

*کلیات شمس(دیوان کبیر)، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، جلد ۱، صفحه ۲۷ و ۲۹۳، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۸

*ولد نامه(مثنوی ولدی)، سلطان ولد، به تصحیح: جلال الدین همایی، صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷، نشر همایا، تهران ۱۳۷۶

*مو لای درز فلسفه، اردلان عطارپور، صفحه ۱۱، نشر آن، تهران ۱۳۷۹

*شاعران بی دیوان، به تصحیح: محمود مدبری، صفحه ۸۸، نشر پانوس، تهران ۱۳۷۰

*رباعیات خیام، به اهتمام: محمدعلی فروغی و قاسم غنی، صفحه ۹۴، نشر عارف، تهران ۱۳۷۲

اسم من سعد سعد است، که معنی اش در زبان عربی می شود امید امید و در زبان انگلیسی می شود غمگین غمگین. گاهی سعدِ امیدوار هستم، گاهی سعدِ غمگین، همچنانکه از نظر عدّه ی بیشماری من اصلاً هیچ چیز نیستم.

سعد می خواهد از هرج و مرج بغداد و تحریم عراق پس از دیکتاتوری صدام حسین توسط سازمان ملل و سیاستمداران پول دار شکم گنده ی نالایقی که با تحریم خویش تنها شانه های توده ی مردم را می شکنند، به اروپا مهاجرت کند. اما چگونه می تواند از مرز بگذرد بی آن که دیناری در جیب داشته باشد؟ چگونه مانند اولیس ادیسه ی هومر شجاعانه از توفان بگذرد و جان سالم به در ببرد؟ داستان سعد، داستان مهاجرت یکی از میلیون ها انسانی را روایت می کند که هم اکنون بر روی زمین به دنبال جایی آرام برای زیستن می گردند. امانوئل اشمیت این بار این پرسش را مطرح می کند که آیا مرزها خاکریزهای هویت ما هستند یا سنگهای توهم ما؟

اریک امانوئل اشمیت در این رمان خویش از آمریکا و اروپا و منش استعماری آن ها انتقاد کرده، به تبلیغ یک حکومت جهانی و نفی وطنِ مصطلح پرداخته و با عبارتی ساده و فلسفی همه را مورد پرسش قرار می دهد:

درخت نخل نماد استبداد است؛ چرا که این درخت تنها در صورتی قد می کشد که قسمت های پایین آن را ببرند. هر عرب عالی مقامی خود را مثل یک درخت نخل می داند؛ برای بلند شدن، او از مردم می برد. به نظر من، خداوند رقیب صدام حسین بود، رقیب اصلی اش. من خدا را دوست داشتمی می دانستم، بیشتر از صدام.

اروپایی ها از صلح صحبت می کنند و جنگ راه می اندازند، خرد گرایی خلق می کنند و با تمام نیرو آدم می کشند، آنها حقوق بشر را ابداع می کنند و شمار زیادی از دزدی و کشتارها را در تمام طول تاریخ بشری مرتکب می شوند.

اولیس از بغداد، اریک امانوئل اشمیت، ترجمه: پویان غفاری، صفحه ۷ و ۱۳ و ۲۳ و ۳۰ و ۲۴۵، نشر افراز، تهران ۱۳۹۲

کتاب «پرنده ی آبی» نمایشنامه ای است فلسفی در قالب افسانه ای شیرین و به شیوه ی سمبلیسم که از زیباترین آثار هنری و فانتزی جهان ادب به شمار می رود به طوری که کودک هفت ساله تا پیر کهنسال از خواندن آن لذت می برد.

این شاهکار نمایشنامه نویسی که جایزه ی نوبل را برای موریس متزلینگ (۱۹۴۹-۱۸۶۲) در بر داشت، داستانی است میان یک برادر و خواهر و شخصیت های دیگری چون: پری، سگ، گربه، نان، قند، روشنایی، تاریکی، آتش و آب. این نویسنده ی بلژیکی با آنکه در طی قصه ی خود از جبر و اتفاقات از پیش برنامه ریزی شده سخن می گوید، اما تأثیر شعور باطنی و نگاه مثبت داشتن به زندگی را در سرنوشت انسان ها پر اهمیت شمرده و این امر را سبب خشنودی و زیبا دیدن هستی معرفی می کند.

پرنده ی آبی، موریس متزلینگ، ترجمه: عبدالحسین نوشین، نشر قطره، تهران ۱۳۹۰

«پیامبر و دیوانه» در دل خود، دو کتاب شعر جای داده است: پیامبر و دیوانه. پیامبر جبران خلیل جبران از شهرت و زیبایی بسزایی برخوردار است. این نویسنده و شاعر لبنانی در این کتاب درباره ی همه مسائل رو در روی انسان مانند: دوستی، شادی، اندوه، درد، کار، قانون، مرگ، زیبایی و ... سخن گفته است:

به شما گفته اند که زندگی تاریکی ست و شما از فرط خستگی آنچه را خستگان می گویند تکرار می کنید. و من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی ست مگر آنکه شوقی باشد. و شوق همیشه کورست مگر آنکه دانشی باشد. و دانش همیشه بیهوده است مگر آنکه کاری باشد. و کار همیشه تهی ست مگر آنکه مهری باشد. و هرگاه با مهر کار کنید خود را به خویشتن خویش می بندید و به یکدیگر و به خداوند خود.

و در دیوانه می خوانیم:

زمانی در شهر باستانی افکار، دو مرد دانشمند زندگی می کردند که با هم بد بودند و دانش یکدیگر را به چیزی نمی گرفتند. زیرا یکی وجود خدایان را انکار می کرد و دیگری به آنها اعتقاد داشت. یک روز آن دو مرد یکدیگر را در بازار دیدند و در میان پیروان خود درباره وجود یا عدم وجود خدایان به جر و بحث پرداختند و پس از چند ساعت جدل از هم جدا شدند. آن شب منکر خدایان به معبد رفت و در برابر محراب، خود را به خاک انداخت و از خدایان التماس کرد که گمراهی گذشته او را ببخشایند. در همان ساعت آن دانشمند دیگر، آنکه به خدایان اعتقاد داشت کتاب های مقدس خود را سوزاند. زیرا که اعتقادش را از دست داده بود.

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران، ترجمه: نجف دریا بندری، درباره ی کار، دو مرد دانشمند، صفحه ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و

۱۸۸، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۹

پی نوشت:

پیرامون تلفظ و اعراب کلمه ی «جبران» گویی سه وجه وجود دارد:

- ۱- جبران به کسر جیم بنابر ثبت فرهنگ دهخدا
- ۲- جبران به ضم جیم بنابر تلفظ اعراب در شبکه های مجازی
- ۳- جبران و جبران به کسر و ضم جیم بنابر ویکیپدیا انگلیسی

ارنست همینگوی (۱۹۶۱-۱۸۹۹) نویسنده ی مشهور آمریکایی که با خودکشی به زندگی خود پایان داد، بیشتر به سبب نوشتن رمان کوتاه اش با نام «پیرمرد و دریا» که جایزه نوبل ادبی را نیز در سال ۱۳۵۴ برای او به ارمغان آورد، شناخته شده است. پیرمرد و دریا، اثری است رئالیستی، چنانچه همینگوی نیز گفته است: من کوشیده ام یک پیرمرد واقعی، یک پسر بچه ی واقعی، یک دریای واقعی، یک ماهی واقعی و کوسه های واقعی بسازم. ویلیام فاکنر، دیگر نویسنده ی هم وطن همینگوی که بنابر گفته ی نجف دریابندری هرگز به اظهار نظر درباره ی آثار دیگران عادت نداشت، بر خلاف رسم خود نقد کوتاهی نوشت و گفت: زمان ممکن است نشان دهد که پیرمرد و دریا بهترین نوشته ی همه ی ما است.

سانتیاگو، قهرمان پیر داستان پس از آنکه هشتاد و هفت روز موفق به گرفتن ماهی نشده است و خانواده ی شاگرد او، پسر را از رفتن با او به دریا منع کرده اند، هنوز امیدوار است و به تنهایی به دریا میزند. و با وجود بی خوابی های چند روزه و زخمی شدن دست و سست گردیدن جسم ناتوان اش موفق به شکار بَمبیک بزرگی نزدیک به سیصد کیلو می شود. هرچند در مسیر بازگشت، کوسه های متعددی به صید او حمله می کنند و چیزی از کوسه ماهی برای او باقی نمی گذارند ولی او همچنان امید خود را از دست نداده و با مشکلات و کوسه های مهاجم در حال مبارزه است. این رمان، نماد امید و شکست ناپذیر دانستن انسان ها است. و این جمله ی سانتیاگو، که انسان ممکن است نابود شود ولی هرگز شکست نخواهد خورد، آدمی را به یاد این بیت مولانا در مثنوی می اندازد، همان بیتی که گویی فریاد شوق اقبال لاهوری را به دنبال داشته است:

دوست دارد یار این آشفستگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

پیرمرد با خود گفت نومیدی احمقانه است. از این گذشته، به عقیده ی من گناه هم هست. من از گناه سر در نمی آورم و گمان نکنم اعتقادی هم به گناه داشته باشم. شاید کشتن ماهی گناه بود. اگر این گناه است، پس همه ی کارها گناه است. آدم هایی هستند که مزد می گیرند و گناه می کنند. بگذار آنها فکرش را بکنند. تو ماهیگیر به دنیا آمدی، چنانچه این هم ماهی به دنیا آمد.

پیرمرد و دریا، ارنست همینگوی، ترجمه: نجف دریابندری، صفحه ۸۶ و ۱۹۶، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۸۵

دُنئی (دنیس) دیدرو را بیشتر با رمان «ژاک قضا و قدری و اربابش» می شناسیم. یکی دیگر از رمان های بسیار خواندنی این فیلسوف و نویسنده ی فرانسوی، «راهبه» است. داستان دختری زیبا و نوجوان که در خانواده ای متشکل از پدر و مادر و دو خواهر، به سرنوشتی شوم مبتلا می گردد. پدر و مادر دختر، او را به اجبار به دیر مسیحیان می فرستند تا راهبه شود!

دختر بیچاره پس از مرگ پدر و مادرش هر چه کوشش می کند تا به سبب ریا و نفاق حاکم بر صومعه از آنجا خارج شود، ابتدا با تطمیع روحانیون دیر و سپس با تهدید و ستم بی شمار آنان مواجه می شود. این واقعه ما را به یاد گفته ای منسوب به آلفرد هیچکاک، کارگردان مشهور آمریکایی می اندازد که روزی در حال رانندگی در جاده های سوئیس، کشیشی را مشاهده می کند که با پسر خردسالی در حال گفتگو است. هیچکاک این صحنه را ترسناک ترین منظره ای معرفی می کند که تا به حال دیده است. لذا از پنجره ی ماشین به بیرون خم می شود و فریاد می زند: فرار کن پسر جان و زندگی ات را نجات بده!

مخور صائب فریب فضل از عمامه زاهد
که در گنبد ز بی مغزی صدا بسیار می پیچد

صومعه ها و حوزه های علمیه ای که ورود به آن بسیار آسان است، اما خارج شدن از آنجا تقریباً غیر ممکن می باشد. و اگر هم روزی بتوان به مانند سوزان از آن خراب شده نجات یافت، باز هم به سبب خاطرات کشنده ی گذشته، نابود شدن دوران جوانی و احساس ناتوانی از آزاد شدن از این طوق جاودانگی، سرنوشتی بهتر از حسین پناهی در انتظار آنان نیست! پس دختر راهبه بر آن اعتقاد است که از یک جنگل می توان قدم بیرون گذاشت، اما از یک دیر، دیگر نمی توان خارج شد.

"اگر صاحب اولاد هستید و در آتش این حسرت می سوزید که آن ها بی ذوق و شوق فراوان و پایدار حرفه مذهبی را برگزینند، از سرنوشت من عبرت بگیرید و بدانید چه آینده ای بر ایشان فراهم کرده اید."

چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج
گر رساند بر فلک، باشد همان دیوار کج

قهرمان داستان در ادامه ضمن اشاره به علاقه های هم جنس خواهانه و حتی مالیخولیایی حاکم بر صومعه، روحانیون و مندیل بصران حوزه ها را تقریباً بی رحم، مقلد و مهم تر از همه، افرادی کودن و بی شعور معرفی می کند که به شکل عجیب و ناامید کننده ای، از مغزهای عیلی برخوردار هستند! پس یگانه راه نجات خویش را در بی خردی می بیند و آرزویی غیر ممکن دارد تا کوتاه فکری و بلاهات سعادت بخش هم قطارانش نیز نصیب او گردد.

کز خرابی عقل آبادند

حبّذا روزگار بی عقلان

عقل و غم هر دو توامان زادند

هر کجا عقل هست شادی نیست

راهبه، دنیس دیدرو، ترجمه: علی اصغر خبرزاده، صفحه ۲۹ و ۴۸، ضمیمه روزنامه اطلاعات سال، شماره ۸، اسفند ۱۳۴۵

«رنج های ورتتر جوان» داستانی است از جوان عاشق پیشه ای به نام وُرتتر که نقاش است و از قضا عاشق دختری شده که شوهر دارد. دختر با آن که او را دوست دارد، اما چون از شوهری خوب برخوردار است به ناچار او را پس می زند و ورتتر تنها راه نجات خود را خودکشی می بیند. برخی از نوشتن این رمان گوته بسیار خشمگین شدند و معتقد بودند که این اثری شیطانی است. کاری که عمل خودکشی را به عنوان عملی مُجاز و زیبا و نشأت گرفته از روحیه ای شجاع، حساس، عاشق و شاعرانه آشکار می سازد. گوته در پاره ای از داستان می آورد:

هر قانونی، طبیعت را خفه خواهد کرد و اجازه شکوفایی و بیان حقیقی آن را نخواهد داد. این درست مانند وضعیت عشق است. مردی جوان، دل در گرو عشق زیبارویی می بازد؛ او همه ی ساعات روز را در کنار او سپری می کند و همه ی قابلیت های خویش را نثار وی می کند. ناگهان بوروژوای شریفی از راه می رسد و به او می گوید آقای جوان، دوست داشتن در روح انسان است. شما لحظات زندگی تان را به درستی تنظیم بخشید، بخشی از وقت تان را به کارتان اختصاص دهید و ساعات بیکاری را به معشوقتان پیشکش کنید.

مرد جوان ما چنانچه به نصایح آن مرد گوش سپارد، به موجودی بسیار مفید مبدل می گردد، اما دیگر اثری از عشق در او باقی نخواهد ماند و چنانچه هنرمند باشد، باید با استعداد و قریحه ی خود وداع گوید.

رنج های ورتتر جوان، یوهان گوته، ترجمه: فریده مهدوی دامغانی، صفحه ۵۲، نشر تیر، تهران ۱۳۸۱

کتاب «راز داوینچی» یا همان کد داوینچی، رمانی است زیبا و در خور تأمل که در داستانی خواندنی و پلیسی از اسرار کلیسای مسیحیت و دیر صهیون و تشکیلات فراماسونری پرده بر می دارد. دن براون در این کتاب نشان می دهد کسانی که از اسرار مسیح و مریم مجدلیه و ازدواج آن دو آگاه هستند به قتل می رسند. چون آگاه شدن از آن سبب سرنگونی قدرت حاکمه ی کاتولیک می شود. طبق نظر براون، لئوناردو داوینچی از رهبران انجمن سرّی دیر صهیون بوده که حافظ این اسناد می باشند و این واقعه ی تاریخی در نقاشی شام آخر توسط او به تصویر کشیده شده است.

دن براون نویسنده ی آمریکایی در پاره ای از کتاب خویش، ادیان و اعتقادات را بر اساس جعلیات استوار دانسته و می نویسد: لنگدان تبسمی کرد. خواهی دید که جام مقدس در شام آخر آمده.

سوفی گفت: ببینم شما گفتید جام مقدّس زنه. اما شام آخر نقاشی سیزده مرده.

تیبینگ ابرو بالا انداخت. این طوره؟ نگاه دقیق تری بنداز.

سوفی پیکر سمت راست عیسی را نگاه کرد و در آن دقیق شد. چهره و اندام او را که بررسی می کرد، سیل حیرت سرا پایش را در نوردید. موهایی سرخ و لخت داشت و دستانی که با ظرافت خم کرده بود. بی شک زن بود.

سوفی پرسید اون کیه؟

تیبینگ پاسخ داد: عزیزم، اون مریم مجدلیه همسر عیسی است. [دختری به نام سارا نیز داشتند] این مسئله سند تاریخی داره و داوینچی هم از این واقعیت آگاه بوده. اما کلیسای صدر مسیحیت او را فاحشه معرفی کرده تا راز خطرناکش را لاپوشانی کنه. نقش او به عنوان جام مقدس و ادعای بر حق تخت و تاج. چرا که عیسی یک فمینیسم حقیقی بود و پطرس از این بابت دل خوشی نداشت و با حالتی تهدید آمیز به سمت مریم مجدلیه خم شده و دست شمشیر ماندش را نزدیک گردن او نگه داشته بود.

کلیسا هم آدم کشی میکنه و سال هاست میخواد اسنادی که با جام مقدس همراهه از بین ببره تا خودش را حفظ کنه. اما با این حال کلیسا و دیر صهیون در این سال ها توافق نا نوشته ای داشتند. یعنی کلیسا به دیر صهیون نکنه و دیر صهیون هم اسناد رو مخفی نگه داره. برحسب پیش گویی ما در حال حاضر، در دوره ی تغییرات بزرگ هستیم.

سوفی مرددانه نگاهی کرد و گفت: مثل پایان جهان؟ آخر الزمان؟

لنگدان پاسخ داد: نه. این اشتباهه بین همه معموله. خیلی از ادیان از پایان ایام صحبت می کنند. این کلمه به پایان جهان اشاره نمیکنه، بلکه منظورش پایان دوره ایه که توش هستیم.

تیبینگ اضافه کرد: عقیده ی خیلی از تاریخ دان های جام اینه که اگر دیر صهیون واقعاً قصد داشته باشه این حقیقت رو افشا کنه، این زمان از لحاظ نماد شناسی زمان مناسبه.

راز داوینچی، دن براون، ترجمه: حسین شهبابی و سمیه گنجی، فصل ۵۸ و ۶۰ و ۶۲ و ۸۲، نشر زهره، تهران ۱۳۸۵

«ساده دل» داستان فلسفی بسیار مستحکمی است که اوضاع مظلومان و ستمگران زمان ولتر را به تصویر کشیده است. این اثر یکی از بهترین آثار ولتر فرانسوی از زبان مردی ساده دل، شرافتمند و از سرخ پوستان آمریکایی است که به خرافات متداول زمان آلوده نشده و تکالیفی را که کشیشان منفعت جو به دین مسیح بسته اند در هم می شکند و ریای ایشان را بر ملا می سازد. آنگاه وضع دربار فرانسه را در دوران قبل از انقلاب به بهترین وجهی روشن می کند و نشان می دهد که چگونه روحانیون و اشراف آن عصر تیره و تاریک و آزادی و حتی جان مردم را برای تأمین کامروایی و قدرت و سلطه ی خود به بازی می گرفتند و از هیچ جنایت و تبهکاری در راه تأمین خواسته های پلید خود دریغ نمی ورزیدند.

ساده دل از زمانی که تصمیم بر مسیحی شدن گرفت و کتاب مقدس را خواند دید که کشیشان تمام احکام را نیز آن گونه که خواسته اند تغییر داده اند! در پاره ای از داستان می خوانیم:

بالاخره خداوند تفضل فرمود و ساده دل قول داد که مسیحی شود. وی در این مسئله شک نکرد که برای شروع به کار اول باید ختنه شود، و در این باره می گفت: چون در کتابی که مرا به خواندن آن وا داشته اید حتی یک نفر را نمی بینم که ختنه نشده باشد بنابراین مسلم است که من باید حشفه ی خود را در این راه فدا کنم.

ولتر در ادامه از خودکشی و حق انسان بر گرفتن جان خود دفاع می کند و می نویسد: جوان بدبخت چون عشق خود را از دست داد به «گوردن» گفت: تصور می کنید در دنیا کسی باشد که حق داشته باشد بتواند مرا از خودکشی باز دارد؟ گوردن اجتناب ورزید از اینکه به ذکر مطالب مبتذل و ملال انگیزی بپردازد که به وسیله ی آن ها می کوشند تا ثابت کنند در آن هنگام که آدمی سخت در مضیقه است مجاز نیست از اختیاری که دارد برای خودکشی استفاده کند.

ساده دل، ولتر، ترجمه: محمد قاضی، صفحه ۱۴ و ۱۵ و ۳۶ و ۱۳۸، نشر نیل، تهران ۱۳۵۱

پی نوشت ها:

*سیاه بختی مرا صد بار به خودکشی وا داشته است، اما باز هم از زندگی دل نکنده ام. مگر از این هم چیزی ابلهانه تر وجود دارد که انسان باری را که پیوسته خواهان زمین نهادن آن است، بخواهد همواره با خود حمل کند؟ و آیا احمقانه تر از این چیزی هست ماری که ما را می بلعد تا آنجا نوازش کنیم که قلبمان را هم بخورد؟

کاندید، ولتر، ترجمه: جهانگیر افکاری، صفحه ۷۲، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲

*به کتاب هایی چون: «رنج های ورتر جوان» اثر یوهان گوته، «افسانه سیزیف» اثر آلبر کامو، «زنده بگور» اثر صادق هدایت و فیلم «طعم گیلان» به نویسندگی و کارگردانی عباس کیارستمی پیرامون خودکشی مراجعه شود.

صادق هدایت در بهمن سال ۱۲۸۱ شمسی در تهران از خاندانی دیوانی و اشرافی چشم به جهان گشود. هرچند بنا بر گفته ی مصطفی فرزانه، پدر او برخلاف اجدادشان زندگی ساده ای داشت و از متمولان به شمار نمی رفت.

هدایت با آنکه هیچگونه مدرک علمی نداشت، اما نویسنده ای توانمند و فیلسوفی اندیشمند بود که سه زبان انگلیسی، فرانسوی و پهلوی می دانست. او عاشق ادبیات و دلبسته به خیام و حافظ و مولوی بود. محمود کتیرایی به نقل از آقای یزدانبخش قهرمان می نویسد: «هدایت ستایشگر مثنوی مولوی بود و از جاهایی که سخت منقلب می شد یکی هنگامی بود که آدم خوش آوازی ابیاتی از مثنوی مولوی را بخواند و می گفت آغاز مثنوی بهترین و زیباترین و هنرمندانه ترین آغاز هاست که هرگز پایانی ندارد و نشان دهنده ی بزرگی و پهنآوری و نیرو مندی اندیشه ی مولوی است.» و مصطفی فرزانه نیز از ارادت صادق هدایت به خیام و از دوستی ویژه ی او نسبت به حافظ سخن می گوید و می آورد: «من از شعر به معنی قافیه پردازی سر در نمیآورم. اما حافظ استثناء است. دست کمی از شکسپیر ندارد. هم چنانکه فردوسی هم روی دست ندارد. بلد است داستان تعریف کند به زبان آدمیزاد، نه برای لفاظی... شوخی نیست. این ها موجودات نکره ای بوده اند که نظیرشان را تو فارسی نداریم.»

از کتاب های نوشته شده پیرامون زندگی هدایت می توانیم به «آشنایی با صادق هدایت» اثر مصطفی فرزانه و «صادق هدایت» نوشته ی محمود کتیرایی اشاره کنیم. کتاب جناب کتیرایی با توجه به سبقت زمانی بر دیگر آثار نوشته شده پیرامون هدایت و اثر آقای فرزانه با عنایت به دوستی و ارتباط چندین ساله با صادق هدایت از ارزش ویژه ای برخوردار می باشند.

صادق هدایت در طول عمر خود دو بار دست به خودکشی زد. بار اول در سن بیست و پنج سالگی بود که خود را به رودخانه ی مارن پاریس انداخت ولی نجات یافت و بار دوم در فروردین ماه ۱۳۳۰ در سن ۴۸ سالگی توسط گاز در منزل اجاره ای خود در فرانسه انتحار کرد. درباره ی علت خودکشی هدایت نظرهای متعددی مانند: افسردگی، شکست عشقی، اعتراض سیاسی و... وجود دارد تا آنجا که جلال آل احمد در نظری سخیف معتقد بود که هدایت پس از نوشتن بوف کور، ته کشید و چون تفاله ای بیش نبود خودکشی کرد. اما علل خودکشی هدایت را شاید بتوان اموری چون: ناپسند بودن محیط زندگی، ترس از ناتوانی و تنهایی ایام پیری و مهم تر از همه پوچ دانستن فلسفه ی زندگی دانست.

مصطفی فرزانه در قسمت اول از کتاب «آشنایی با صادق هدایت» ضمن بیان عدم عضویت هدایت در حزب توده و دیگر احزاب، از مخالفت صادق هدایت با سیاست سخن گفته و از زبان او می نویسد: «بدبختی این است که نه این وریم و نه آن وری، نه اهل سیاست. سیاست چیز گهی است. کار من نیست.» و محمود کتیرایی نیز به نقل از پروین گنابادی می آورد: «صادق هدایت در بحث های سیاسی وارد نمی شد و این گونه بازی ها را مسخره و پوچ می انگاشت و از اصلاح واقعی اجتماع نومید بود.» و احمد فردید نیز هدایت را آنارشیست و صوفی فرنگی معرفی کرده است.

هدایت گیاه خوار بود و با آن که همواره با مشروبات، تریاک، کوکاپین و هرویین مأنوس بود، اما بنا بر گفته ی مصطفی فرزانه و

برخی دیگر از دوستان او این رویه هیچ گاه به اعتیاد نرسید. صادق هدایت انسانی بذله گو بود که از دشنام خودداری نمی کرد و با تشکیک در وجود پیامبران، ادیان یهودی و مسیحی و اسلام را از فحاشی محروم نساخته و با استناد به آراء فروید از فحش دادن دفاع می نمود. هرچند پدر و مادر هدایت اهل نماز و روزه و پایبند آداب و رسوم جاری ایران بودند.

صادق هدایت با آنکه مدتی به کارهایی چون سردبیری مجله و حسابداری در بانک مشغول بود، اما روحیه ی او توان تحمل این گونه کارها و سر و کله زدن با هر کسی را نداشت. بسیاری از نویسندگان سنتی را از دم تیغ می گذراند و با آنکه برای مجتبی مینوی احترام خاصی قائل بود، محمدعلی جمالزاده را با محبت و با جرأت در نویسندگی می دانست و پرویز ناتل خانلری را شاعر خوبی قلمداد می کرد، اما آن ها را استفاده چپی و اهل زد و بند می پنداشت. البته نسبت به سعید نفیسی علی رغم آنکه هیچ گونه رابطه ای نداشت، احترام گذاشته و او را انسانی کاری و متخصص می شمرد.

فرزانه در ادامه به یکی از ملاقات های خود با هدایت اشاره کرده و می نویسد: «یک کتاب بزرگ به قطع خستی، چاپ سنگی به دستش بود. صفحه ای از این کتاب را به صدای بلند خواند. موضوع فقط درباره ی چگونگی مستراح رفتن، طهارت گرفتن و کر دادن ظروف و البسه بود... آنگاه کتاب را بست و به دستم داد: نگاه کن. این مرد، مجلسی بیست و چهار جلدی یکی از چاپ های امروزی آن شامل ۱۱۰ جلد تقریباً چهارصد صفحه ای است» کتاب نوشته تا خودش از حماقت در بیاید ولی دیگران را احمق بکند. اسمش را هم گذاشته دریاها ی نور، بحار الانوار. دریای نورش در حدّ یک آفتابه ی خلاست.»

در پایان شاید خالی از لطف نباشد که به ذکر خاطره ای از صادق هدایت، از دیکتاتورهای رضا خانی حاکم بر ایران توسط مصطفی فرزانه اشاره کنیم: «بعد از صد سال رفتیم سینما. به خیال اینکه عیش کنیم. بقایای من و رفیقت مجتهدی. وقتی سرود شاهنشاهی رو زدند همه خبردار ایستادند، به جز ما سه نفر که سر جایمان نشستیم. که یک دفعه سر و کله ی یک آجان پیدا شد که شماها چرا از جایتان پا نمی شوید. پرسیدم چرا بلند بشویم؟ گفت مگر سرود شاهنشاهی را نمی شنوید؟ من گفتم: نه. آجدان عصبانی شد و دستور داد برویم بیرون.»

صادق هدایت، محمود کتیرایی، صفحه ۲۹۸ و ۳۳۵ و ۳۷۱ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۹، نشر اشرفی و فرزین، تهران ۱۳۴۹

آشنایی با صادق هدایت، مصطفی فرزانه، قسمت اول: صفحه ۴۴ و ۶۳ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۷ و ۱۶۳ و ۲۱۳ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۸ و ۲۵۱

و ۲۸۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰، قسمت دوم: صفحه ۲۷ و ۲۸ و ۵۰ و ۱۵۳، بی نا، پاریس ۱۹۸۸

ناصر خسرو (۴۸۱-۳۹۴ق) مردی است ثروتمند، دبیر پیشه و مشغول به خدمت در دیوان سلطانی که شبی در سن چهل سالگی خوابی می بیند و این خواب سبب می شود تا شغل دیوانی را رها سازد و به قصد سفر حج، به مدت هفت سال سرزمین های متعددی چون مرو، نیشابور، دامغان، ری، قزوین، شمیران، تبریز، آبادان، اصفهان، طبرس، قاین، مکه، مدینه، جدّه، حلب، بیروت، بیت المقدس، قاهره، سودان، لحسا و بصره را سیاحت کند. او چند سال در مصر که پایتخت فاطمیان بود اقامت کرده و مذهب اسماعیلی برگزید، سپس به سبب تبلیغ عازم خراسان و زادگاهش بلخ گردید.

ناصر خسرو در «سفرنامه» دیده ها و شنیده های خود را به زبانی شیرین و فصیح بیان می دارد و این کتاب اگرچه تماماً مورد اطمینان نیست (مثل: روایت ابوالعلاء معری و ثروتمند بودن و آرامش و عدم کفر او) چنانچه ناصر خسرو نیز به آن اشاره نموده و معتقد است آنچه دیده بودم به راستی شرح دادم و بعضی که تنها شنیدم اگر در آنجا خلافتی باشد خوانندگان از من ندانند و مرا نکوهش نکنند، از امهات نثر فارسی می باشد که به دست ما رسیده است.

در پاره ای از این سفرنامه می خوانیم: چنین گوید ابومعین [حمید]الدین ناصر بن خسرو القبادیانی المرّوزی تجاوز الله عنه. شراب پیوسته خوردمی، شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: چند خواهی از این شراب که خرد از مردم زایل کند؟ من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که من این از کجا آرم؟ گفت: جوینده یابنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود، با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم.

ناصر خسرو در قسمتی دیگر از سفرنامه ی خود پس از انجام دادن حج به سمت لحسا رهسپار می شود. در راه از واقعه هایی عجیب گزارش می دهد. او می نویسد: قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده بودند، چه در آن بادیه ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر میخورد، و ایشان خود گمان می بردند که همه ی عالم چنان باشد. چون همراهان ما سوسماری میدیدند میکشند و میخوردند.

سپس ناصر خسرو وارد لحسا (یکی از شهرهای سابق بحرین) می شود و می آورد: در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشد چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره، و هر چه فروشد سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد، تا خریدار داند که چه میخرد. و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف، تا از فربهی چنان شود که رفتن نتواند، بعد از آنش بکشند و بخورند.

سفرنامه ی ناصر بن خسرو قبادیانی، به تصحیح: محمد دبیر سیاقی، صفحه ۲ و ۱۰۵ و ۱۱۲ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۸ و ۱۳۰،

نشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۵

محمد بن عبدالله بن بطوطه (۷۷۰-۷۰۳) مراکشی، مردی مسافر است که با زبانی ساده به نقل رویدادهای تاریخی سفر ۳۰ ساله خود می پردازد. او که معاصر ابن خلدون اندلسی است، مصاحبتش دلپذیر و قصه هایش گرم و اطلاعاتش نادر و گرانبهاست. سفر ابن بطوطه در سن بیست و دو سالگی به قصد انجام حج شروع می شود. او به کشورها و شهرهای متعددی چون: بحرین، مصر، بلاد روم، سرزمین های آفریقایی، هندوستان، چین، دمشق، حلب، مدینه، مکه، بیت المقدس، قسطنطنیه، بیروت، بعلبک، اصفهان، شیراز، لرستان، تبریز، نیشابور، مشهد، آبادان، کیش، خوارزم، سمرقند، بخارا، هرات، کابل، کربلا، بصره، بغداد، طرابلس، قونیه و ... سفر می کند.

«سفرنامه ابن بطوطه» که گویی به چهل زبان دنیا ترجمه شده است، آینه ی تمام نمایی است که زندگی معاصرین او را با تمام مظاهر نیک و بد، و رسوم و آداب معمول زمان شامل می شود. و سفرنامه ی وی بنابر نظر مترجم کتاب دکتر محمدعلی موحد، از دو جهت بر سایر سفرنامه های اسلامی برتری دارد: ۱- از جهت وسعت دامنه ی سفر او ۲- از جهت صداقت او در بیان اوضاع ممالکی که دیده است.

ابن بطوطه ی زن باره که در سرتاسر سفرنامه ی خویش بسیار از ویژگی های ظاهری و زیبایی زنان مختلف جهان سخن رانده، مالکی مذهب است و در قسمتی از کتاب خود اذعان می دارد که در یکی از شهرها به سبب نماز خواندن با دست باز، او را متهم به تشیع می کنند و او با خوردن گوشت خرگوش و توضیح این مطلب که پیروان مذهب مالکی نیز به مانند رافضیان دست بسته نماز نمی خوانند (و یا حنفی ها که خوردن نبیذ «شراب» را حلال می دانند) از این اتهام مبرا می گردد. ابن بطوطه در تمام سفر خود از وجود مدارس علمیه و خانقاه هایی متعدد سخن می راند که علاوه بر وظیفه ی اصلی خویش، همواره در حکم مهمانخانه و محل پذیرایی رایگان مسافران نیز بوده است. او جنبش تصوف و خانقاه ها و زاویه ها را در سرتاسر شهرهای اسلامی در نهایت قوت و رونق به تصویر کشیده و در پیرامون برخی از آداب کشورها می آورد:

*مردم شهرهای نجف، کربلا، حله، بحرین، قم، طوس، کاشان و ساوه شیعه و رافضی مذهب می باشند. و شهر کوفه مدفن علی بن ابی طالب، یکی از بهترین و پُر جمعیت ترین شهرهای عراق می باشد که اهل آن تجارت پیشه، به شجاعت و سخاوت موصوف و معاشرتشان دلپذیر است، اما درباره ی علی رضی الله عنه غلو می کنند. داخل حرم علی بن ابی طالب به انواع فرشهای ابریشمین و غیره مفروش است و قندیل های بزرگ و کوچک از طلا و نقره در آن آویخته، در وسط حرم مصطبه ای چهار گوشه است که در روی آن سه قبر هست که می گویند یکی از آدم و دیگری از آن نوح و سومی از آن علی می باشد. خزانه ی مزبور (نذور حرم) بسیار بزرگ و موجودی آن به قدری هنگفت است که قابل ضبط نمی باشد.

*شیرازیان مردمانی خوشگل و خوش اندامند. و سید در آن بسیار زیاد است. علامه حلی و سلطان محمد خدابنده برای رسمیت بخشیدن مذهب تشیع در ایران تلاش نمودند. اما مردم شیراز و اصفهان از اختیار کردن مذهب شیعه امتناع کرده و واکنش هایی عصیان آمیز از خود نشان دادند.

*هند سرزمینی بزرگ و برخی از شهرهای آن چون دهلی بسیار زیبا و کم مانند است که همچنان شاهد نبرد هندویان مسلمان و غیر مسلمان می باشد. هندویان گاو را محترم می دانند و کشتن آن ممنوع است و اگر کسی گاو را ذبح کند او را می کشند. شاش گاو را به عنوان تبرک و از بهر شفای امراض می خورند. جوکیان(مرتاضان)اعمال عجیبی چون نشستن در هوا انجام می دهند و برخی از زنان کفار هند پس از مردن شوهر خود به همراه او به داخل آتش شده و خود را می سوزانند و عده ای نیز برای خشنودی خداوند، خود را در رود سِند که سرچشمه ی آن را بهشت می دانند قربانی می کنند. تجار، فقها، صوفیان و دیوانیان ایرانی متعددی در هند می باشند و زبان فارسی در آن جا نفوذ داشته و سلطان هند با من به زبان فارسی نیز سخن می گفت. *پس از سال ها سکونت در هند و کسب مقام قضاوت در دهلی، به سوی چین رهسپار شدم. اسلام به سرزمین چین نیز رسیده و اندکی از مردم آن مسلمان هستند. زراعت، طلا و نقره در چین بسیار است و وسیله ی معاملات آنان پول های کاغذی است. امنیت در این سرزمین بسیار مناسب است و مردم چین از لحاظ صنعت بزرگ ترین و زبر دست ترین ملتها هستند و در نقاشی بسیار قوی دستند و مردمانی ثروتمندتر از آنان پیدا نمی شود. زبان فارسی به این کشور نیز رسیده است و امیرزاده ی چین آوازهای فارسی را خیلی دوست می داشت و مطربان شعری به فارسی(از سعدی)می خواندند و تکرار می کردند:

تا دل به محنت داده ام در بحر فکر افتاده ام

چون در نماز استاده ام گویی به محراب اندری

*در قسمتی از آفریقا به نام «مسوفی ها» زنان مسلمان رفیق مذکر برای خود اختیار می کنند و این عمل نزد شوهران بی غیرتشان عملی ناپسند محسوب نمی شود و آنان معتقدند که این دوستی به نیت بد نیست.

*از فقهای نامدار حنبلیان در دمشق، بزرگ مرد شام تقی الدین بن تیمیه بود که در فنون مختلف علم سخن می راند لیکن عقلش پاره سنگ بر می داشت.

سفرنامه ی ابن بطوطه، ترجمه: محمدعلی موحد، جلد ۱، صفحه ۷ و ۸ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۲۳ و ۲۴ و ۳۴ و ۳۶ و ۵۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۵۰ و ۲۵۳ و ۳۷۷ و ۳۸۸ و ۳۹۶ و ۴۱۴، جلد ۲، صفحه ۳۶ و ۳۸ و ۳۹ و ۶۴ و ۱۴۶ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۲۱۱ و ۲۸۹ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۴ و ۳۰۵ و ۳۴۴ و ۳۴۵، نشر آگاه، تهران ۱۳۷۶

کتاب «صحرای محشر» نوشته ی محمدعلی جمالزاده از جمله آثار ممنوعه در ایران است که در بردارنده ی داستانهای کوتاهی در هشت فصل: آوارگی و بیچارگی، بیرون دروازه ی قیامت، دردسره‌های مقدماتی، مقام بازخواست، آسمان جلها و خالق آسمان، فقیه و روسپی (مشهور به معصومه شیرازی)، افسون و افسانه و بلای بقا و مصیبت خلود می باشد که به قلمی طنز آمیز و بسیار زیبا و خواندی به نگارش در آمده است. جمالزاده در پرده هشتم از این کتاب می نویسد:

ناگهان منظره شگفتی در مقابلم نمودار گردید. فرشته ای را دیدم در نهایت جمال و ابهت و در غایت جلال و عظمت. جلو رفتم و با ادب سلام دادم و گفتم خیلی جسارت است ولی چه خوب می شد حضرتعالی خودتان را معرفی می نمودید. زهرخندی در گوشه ی لبانش نقش بست و در کمال سادگی گفت: اسم من شیطان است. چنان یکه ای خوردم که چندین قدم پس پسکی رفتم و چیزی نمانده بود که از پشت به خاک بیفتم. گفتم هزار سال بود که ما مردم زمین جنابعالی را اعدا عدو خدا می دانستیم و روزی نبود که خروارها لعن و نفرین بناف سرکار نیندیم و امروز که گوشه ای از گوشه های پرده بالا رفته می بینیم خود غلط بود آنچه می پنداشتیم. لبخندی زده گفت: فراموش منما که شما بچه های حضرت آدم اساساً برای خبط و خطا خلق شده اید و حتی آن حواس خمسه ای که آن همه بدان می بالید و می نازید و می لافید، جز دام خبط و تله ی خطا چیز دیگری نیست منتهی چون نمی خواستید زیر بار این حقیقت بروید مدام گناه را به گردن من مادر مرده می انداختید. گفتم: تقصیر ما نیست و حتی پیغمبرها هم از زبان خدا شما را دشمن خدا معرفی می کردند. گفت: میان من و خدای من عوالم و اسراری بوده و هست که گوش بشر طاقت شنیدن آن را ندارد. مگر این شعر میرزای جلوه را نشنیده ای که گفته:

حدیث بوالعجیبی دوش ژنده پوشی گفت
که در مراتب توحید همچو شیطان باش
آنچه دیده ای و گفته ای و شنیده ای و حتی کلیه ی فکر و خیال و عشق و صلح و جنگ همه خدا بوده و جز خدا هیچ نبوده.

صحرای محشر، محمدعلی جمالزاده، پرده هشتم، صفحه ۱۸۶ الی ۱۹۷، بی نا، تهران، بی تا

کتاب «سالار مگس ها» مانی ست از ویلیام گلدینگ (۱۹۹۳-۱۹۱۱) نویسنده ی انگلیسی و برنده ی جایزه ی نوبل ادبیات، که در آن شرّ حاکم بر جوامع انسانی و لزوم جایگزینی قانون در اجتماع به تصویر کشیده شده است. داستان با سقوط هواپیمایی حامل تعدادی پسر بچه ی دبستانی در جزیره ای متروکه آغاز می شود. قصه ای که در آن پسری چاق با نام خوکه نماینده ی انسان های ساده و اندیشمند، رالف نمایشگر امید و مدیریت، سیمون سمبل افراد آگاه و خاموش، جک قهرمان خشونت و وحشیگری و هیولای جزیره که ترس و وحشت را به ارمغان آورده است. هیولا، بعل زَبوب یا همان سالار مگس هاست که به اعتباری دقیق تر، تصوّر و پنداری ست شکل گرفته شده از سُرور و پلیدی های انسان ها. در پایان خواندن این اثر برجسته ی ادبیات جهان را که چندین فیلم از آن ساخته شده و سریال «لاست» نیز از آن الهام گرفته است، با ترجمه ی زیبا و دلنشین آقای حمید رفیعی توصیه می شود.

سالار مگس ها، ویلیام گلدینگ، ترجمه: محمدعلی حمید رفیعی، نشر بهجت، تهران ۱۳۶۳

پی نوشت:

*یکی دیگر از ترجمه های این کتاب «بعل زَبوب» نام دارد که توسط محمود مشرف آزاد تهرانی (م . آزاد) ترجمه شده است. بعل زَبوب، واژه ای عبری ست که در کتاب دوم پادشاهان، از عهد عتیق ذکر شده و به معنای خدای مگس ها می باشد که معادل عربی آن - است.

داستان «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» شرح حال دلاک زاده ی ادب آموخته ای است که به بغداد، ترکیه و شهرهای مختلف ایران سفر نموده و به شغل های متعددی چون دزدی، سقایی، قهوه خانه چی، درویشی، پاسبانی، آخوندی (دفتر دار مُتعه خانه)، بازرگانی و مشاور صدر اعظم مفتخر می گردد.

حاجی بابا در معرفی خود می نویسد: دلاکان ایران نوعی جرّاحند. گذشته از کار حمام، خون گرفتن و دندان کشیدن و شکسته بندی هم از دستشان بر می آید. پدرم حسن دلاک تنها بود اما بعد از سفر کربلا به لقب کربلایی هم ملقب گردید. از برای خوش آمد مادرم که مرا سخت بد بیار می آورد، مرا نیز حاجی نامیدند.

جیمز موریه (۱۸۴۹-۱۷۸۰) مأمور سیاسی دولت انگلستان در ایران عهد فتحعلی شاه قاجار، با آنکه در مقدمه ی کتاب، این رمان را صرفاً ترجمه ی خود معرفی نموده است، اما بسیاری چون محمدعلی جمالزاده بر آنند که موریه نویسنده ی این اثر بوده و میرزا ابراهیم اصفهانی آن را به فارسی ترجمه کرده است. ترجمه ای که هرچند اقتباسی است و بر متن وفادار نمی باشد، اما در عین حال ترجمه ای بسیار زیبا و دلنشین است که از حیث ادبیات و تقریر زبان آن دوره نیز از اهمیت برخوردار است.

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، طی هشتاد گفتار، به شناسایی عقاید و آداب و رسوم ایرانیان پرداخته و از اخلاق ناپسندیده ی مردم ایران عهد قاجار چون دزدی، مکر، خودپسندی، جهل، بی وفایی، نفاق، دروغ، ریا و رشوه پرده بر داشته و می آورد:

ای یاران به ایرانیان دل مبندید که وفا ندارند. سلاح جنگ و آلت صلح ایشان دروغ و خیانت است. دروغ، ناخوشی ملی و عیب فطری ایشان است و قَسَم شاهد بزرگ این معنی. مردم ایران مثل زمین کشتزارند، بی رشوه حاصل نمی دهند. حکیم فرنگی، زخندان نمی داند از بیخ تراشیده یا نوره کشیده چنانکه به خواجگان می ماند. (پس) چون درد کمر گرفتم نعلبند به عشق چهارده معصوم، چهارده جای کمرکم را داغ کرد و من از ته دل نعره و فریاد بر می آوردم. حاضران دهنم را می گرفتند که صدا در میاور که خاصیتش باطل می شود. مبالغی کشید تا جای داغ ها به شد و من بهبودی یافتم. همه را اعتقاد اینکه بهبود من به جهت موافقت اعداد سیخ ها با اعداد چهارده معصوم شد. اما من خود نیک می دانستم که طبیب دردم استراحت بود. ناچار از ترس، نَفَسَم در نیامد تا خاصیتش باطل نشود.

جیمز موریه در ادامه از آشنا شدن حاجی بابا با میرزا ابوالقاسم قمی (مجتهد معروف قم و مؤلف قوانین) و یکی از آخوندهای تهران سخن گفته و می نویسد: میرزا ابوالقاسم قمی طی سفارشی به حاجی بابا می گوید: حاجی اگر رضایت مرا می خواهی امر به معروف و نهی از منکر را از دست مده، علما را دوست مدار، عرفا را خوار شمار. و ملّا نادان نیز در معرفی خود می آورد: من عماد الاسلام و قدوة الانام، نخبه ی ملت حنیف و شرع شریف، اُنموذج دین احمدی و ملت محمدیم. در امر معروف و نهی از منکر و تألیف قلوب و موعظه و خطابت، وحید و فریدم. حامی بیضه ی اسلام و راهنمای خواص و عوامم. آیت صائم النهار، معنی قائم اللیل، غسل و وضویم عبرة للناظرین و صوم و صلواتم اسوة للسایرین است.

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، جیمز موریه، ترجمه: میرزا حبیب اصفهانی، به کوشش: یوسف رحیم لو، صفحه ۲۹ و ۵۶ و ۱۵۱

و ۱۵۲ و ۲۰۰ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۵۲۱ و ۵۲۹ و ۷۴۳، نشر حقیقت، تبریز ۱۳۵۴

کتاب «سایه روشن» نام هفت داستان کوتاه از صادق هدایت است که عبارتند از: س.گ.ل.ل، زنی که مردش را گم کرد، عروسک پشت پرده، آفرینگان، شب های ورامین، آخرین لبخند و پدر آدم.

هدایت در داستان «س.گ.ل.ل» می نویسد: همین ترقی فکر و باز شدن چشم مردم است که آن ها را بدبخت کرده، با وجود این همه ترقیات، مردم بیش از پیش ناراضی هستند و درد می کشند. این درد فلسفی، این دردی که «خیام» در سه هزار سال پیش به آن پی برده و گفته: نا آمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه می کشیم، نایند دگر! باید دوایی برای این درد پیدا کرد. اینک من یک پیشنهاد می افزایم و آن «سِرْمُ گِلِگِنِ لیبس لایدِنشافت» است. چون عنوان آن مفصل است بهتر این است که آن را به نام «س.گ.ل.ل» بنامیم. خاصیت این سِرْمُ آن است که نه تنها وسیله تولید مثل را از بین می برد، بلکه به کلی میل و رغبت شهوت را سلب می کند.

و او در «آفرینگان» تناسخ را به سخره می گیرد و در جملاتی در خور تأمل می آورد:

رشن: پس تو معتقد نیستی که در تن آدم های دیگر و یا جانوران حلول می کنیم تا از پلیدی ماده برهیم؟
آذین: ول کن، این افکار کوچک زمینی هاست، مسخره است.

رشن: پس ما، همین وجود ما مردگان را تو انکار می کنی؟

آذین: وجود زنده های روی زمین را هم انکار می کنم. یک مشت سایه، یک وهم، یک فریب بیش نبوده ایم که در اثر یک خواب هراسناکی که آدم بنگی ببیند به وجود آمده اند و حالا هم به جز یک مشت افکار پریشان موهوم چیز دیگری نیستیم!

سایه روشن، صادق هدایت، صفحه ۲۸ و ۳۱ و ۱۱۲ و ۱۱۴، نشر سینا، تهران ۱۳۳۱

فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر و عارف قرن ششم و هفتم هجری قمری که زمان ولادت و وفات و محل تولد و چگونگی مرگ او در حاله ای از تردید است، بنابر گفته ی دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه ی کتاب «مختارنامه» که شرحی است بر زندگی عطار، این شاعر شهیر ایرانی در روستای «کدکن» که آن زمان از دهات های نیشابور و امروز از آبادی های تربت حیدریه است متولد شد و سرانجام توسط مغولان به قتل رسید. عطار که به مدح هیچ سلطانی نپرداخت، بی گمان پیرو مذهب سنت بود و بنابر نظر دکتر عبدالحسین زرین کوب، تسنن او از جای جای اقوالش آشکار است و گه گاه به اهل تشیع متعصب نیز طعنه دارد.

زرین کوب در کتاب «صدای بال سیمرغ» که در وصف عطار نیشابوری است می نویسد: شعر عطار، شعر درد، شعر جنون و شعر بیخودی است. چیزی ست که به قول خودش عقل (و فلسفه) با آن بیگانگی دارد و از همین روست که در منطق الطیر، کاف کفر را بهتر از فای فلسفه می شمارد. او گاهی به مانند خیام در بن بست حیرت تا سر حد الحاد و بدبینی و نومیدی پیش می رود ولی در ادامه غزالی وار پیش فرض های دینی و عارفانه و صوفیانه ی خویش را حفظ می کند. قدرت و مهارت ویژه ی عطار در قصه گوئی است و جدای از آثار متعدد مجعولی که به او نسبت داده اند می توان به مثنوی های قطعی وی چون: [۱]- اسرار نامه ۲- الهی نامه (شفیعی کدکنی معتقد است که نام دیگر الهی نامه، خسرو نامه است و کتاب خسرونامه منتسب به عطار چنان چه عبدالحسین زرین کوب در انتساب آن به عطار تردید نموده و تعلق آن به وی را غیر ممکن دانسته است، از عطار نمی باشد). ۳- مصیبت نامه ۴- منطق الطیر و مجموعه رباعیات او با نام: ۵- مختار نامه (عبدالحسین زرین کوب در انتساب این کتاب نیز به عطار تردید کرده است) و ۶- دیوان و ۷- تذکرة الاولیاء (در ذکر اوصاف عارفان به زبان نثر که تنها ۷۲ باب از آن به قطع از عطار است و مابقی ابواب به عنوان ملحقات پذیرفته شده است).] اشاره نمود.

دکتر زرین کوب در ادامه از طعن و نقد تند و بی پروا و اعتقاد به عدم لطف و زیبایی در اشعار عطار توسط دکتر مهدی حمیدی شاعر و استاد نامدار معاصر سخن گفته و با آن که نقد را حق وی می شمرد و دنیای امروز را جهان داروین و فروید و مارکس معرفی می کند و متصور است که دنیای ما دارد از روح و سیمرغ و خدا خالی می شود، بر این عقیده است که آرمان عطار نخواهد مُرد و دنیای آینده اگر دوباره به صدای بال سیمرغ دل نسرپد در منجلاب درماندگی و وانهادگی نابود خواهد شد. لذا دنیای ما برای بقای خویش ناچار ست عقل را با قلب همساز و هماهنگ سازد.

صدای بال سیمرغ، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۴۴ و ۴۸ و ۶۹ و ۷۷ و ۸۶ و ۹۵ و ۱۱۷ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۷۱ و

۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳، نشر سخن، تهران ۱۳۷۹

پی نوشت ها:

*مختار نامه، عطار نیشابوری، به تصحیح و مقدمه: محمدرضا شفیعی کدکنی، صفحه ۱۹ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۷، نشر سخن، تهران ۱۳۸۶

**دیوان عطار نیشابوری بیشتر از قصاید و غزلیاتی با رنگ و بوی عرفان و تصوف تشکیل شده است و البته تأکید بر نقش عشق

و کوچک شمردن عقل نسبت به آن. شاید بتوان چند بیت زیر را، شاه غزل عطار در پیرامون عشق دانست:

عقل کجا پی برد شیوه ی سودای عشق
عقل تو چون قطره ای مانده ز دریا جدا
باز نیابی به عقل سرّ معمای عشق
خاطر خیاط عقل گر چه بسی بخیه زد
چند کند قطره ای فهم ز دریای عشق؟
و البته جدای از عشق معنوی در اشعار عطار، پای عشق زمینی آن هم از نوع همجنس گرایی و شاهد بازی نیز دیده می شود،
هیچ قبایی ندوخت لایق بالای عشق
هر چند دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، یک سوم دیوان عطار را(آن هم تصحیح دکتر تقی تفضلی که به زعم شفیعی کدکنی
گویی بهترین تصحیح موجود از این دیوان است)ابیات الحاقی می داند که از عطار نمی باشند.
عاشق عشق تو دلم کرد کباب ای پسر
چون من خسته دل ز تو، زیر و زبر بمانده ام
زیر و زبر نشد ز تو، چیست صواب ای پسر؟
تا که بدید چشم من چهره ی جان فزای تو
زیر و زبر چه می کنی؟ زلف بتاب ای پسر
ساخته ام ز خون دل، چهره خضاب ای پسر

دیوان فرید الدین عطار نیشابوری، به تصحیح: سعید نفیسی، صفحه ۳۱۱ و ۳۳۷، نشر کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۳۹

بنی آدم اعضای یکدیگرند
 که در آفرینش ز یک گوهرند
 چو عضوی ببرد آورد روزگار
 دگر عضوها را نماند قرار
 تو کز محنت دیگران بی غمی
 نشاید که نامت نهند آدمی
 سعدی فردی سنی مذهب بود(دگر دستها تا به مرفق بشوی) که در مدح خلفای بعد از پیامبر و تأیید شفاعت، اشعاری سرود:

ای یار غار سید و صدیق نامور
 مجموعه ی فضایل و گنجینه ی صفا
 دیگر عمر که لایق پیغمبری بُدی
 گر خواجه ی رسل بُدی ختم انبیا
 دیگر جمال سیرت عثمان که بر نکرد
 در پیش روی دشمن قاتل سر از حیا
 کس را چه زور و زهره که وصف علی کند
 جبار در مناقب او گفته هل اتی
 فردا که هر کسی به شفیع ز نند دست
 ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی
 حتی به ستایش مستعصم، آخرین خلیفه عباسی پرداخته است:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
 بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
 خون فرزندان عمّ مصطفی شد ریخته
 هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین
 کلاً شاعر شیرین سخن شیرازی بسیار اهل ستایش بود. در ستایش خداوند و پیامبر اسلام در دیباچه گلستان می نویسد: منت
 خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود مُمِدّ حیات است و چون
 بر می آید مُفَرِّح ذات.
 از دست و زبان که بر آید
 کز عهده ی شکرش بدر آید
 در خبر است از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه ی دور زمان محمد مصطفی صلی الله
 علیه وسلّم.

بَلِّغِ الْعُلَىٰ بِكَمَالِهِ
 كَشَفِ الدُّجَىٰ بِجَمَالِهِ
 حَسَنَتِ جَمِيعِ خِصَالِهِ
 صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ
 و در ستایش خود و ابوبکر بن سعد بن زنگی می آورد:

هر کس به زمان خویشتن بود
 من سعدی آخر الزمانم
 ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قَصَبَ الْجَبِيبِ حدیثش که همچون

شِکر می خوردند و رقعه ی منشآتش که چون کاغذ زر می برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد، بلکه خداوند جهان و قطب دایره ی زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان اتابک اعظم، مظفر الدتیا و الدین، ابوبکر بن سعد بن زنگی ضیلُّ الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه و ارضه به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده، لا جَرَم کافه ی انام از خواص و عوام به محبت او گراییده اند که الناسُ علی دین ملوکهم.

رسید از دست محبوبی به دستم	گلی خوشبوی در حمام روزی
که از بوی دلاویز تو مستم	بدو گفتم که مُشکی یا عبیری
ولیکن مدتی با گل نشستم	بگفتا من گلی ناچیز بودم
وگرنه من همان خاکم که هستم	کمال همنشین در من اثر کرد

کلیات سعدی، به تصحیح: محمدعلی فروغی، گلستان، دیباچه، درسیرت پادشاهان، صفحه ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۳۱ و بوستان، در عالم تربیت، غزل ۴۶۲، قصیده ۱ و ۲۷، صفحه ۴۶۱ و ۷۹۷ و ۹۴۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴، نشر هرمس، تهران ۱۳۸۵

کتاب «شاعران بی دیوان» در بردارنده ی اشعار ۲۱۵ شاعر از سه قرن نخستین (سوم، چهارم و پنجم) شعر فارسی است. اشعاری نزدیک به ۵۰۰۰ هزار بیت از شاعرانی که دیوان آن ها امروز به دست ما نرسیده است. در این اثر اگر یک بیت شعر از شاعری به یادگار مانده باشد، ذکر شده و حتی اشعار منسوب به شاعران این دوره نیز نوشته شده است. مانند ۷۲ بیت شعر منسوب به ابن سینا که به زعم مصحح کتاب، دکتر محمود مدبری، اکثر آن ابیات مسلماً از بوعلی نمی باشند اما با این حال در کتاب آورده شده است. مانند:

*خر باش که این جماعت از فرط خری
هر کو نه خر است کافرش می خوانند

از اشعار آمده در این کتاب می توان به دو بیت شهید بلخی (نام او شهید است، ابو الحسن شهید بن حسین بلخی از بزرگترین شاعران اوایل قرن چهارم هجری) و تک بیت مشهور ابو شکور بلخی (شاعر بزرگ قرن چهارم هجری) اشاره نمود:

*اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه

در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیایی شادمانه

*تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم

شاعران بی دیوان، به تصحیح: محمود مدبری، صفحه ۳۶ و ۸۸ و ۴۰۷ و ۴۶۹، نشر پانوس، تهران ۱۳۷۰

مولوی در دیوان «مثنوی» طی یک داستانی از زبان پیامبر اسلام می آورد که ای علی، ابن ملجم قاتل تو می باشد و ابن ملجم نیز این سخن را می شنود و نزد علی می آید و از او می خواهد که وی را قبل از وقوع چنین عملی بکشد؛ چرا که او علی را دوست دارد و با رضایت کامل خواهان مرگ زودتر و عدم وقوع چنین حادثه ای می باشد. اما علی بن ابی طالب چنین حادثه ای را خواست خدا و جبری می شمرد که هیچ گونه فراری از آن نیست و در واقع قاتل او نیز آلتی در دست خداوند است. و در ادامه در پی اشکال ابن ملجم که از او می پرسد اگر چنین است پس علت قصاص چیست، می گوید: تو هیچ غمی نداشته باش که شفیع تو در آخرت، خود من خواهم بود.

کرد آگه آن رسول از وحی دوست	که هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همی گوید بگش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا
من حالالت می کنم خونم بریز	تا نبیند چشم من آن رستخیز
من همی گویم چو مرگ من زتست	با قضا من چون توانم حيله جُست
آلت حقی تو فاعل دست حق	چون زخم بر آلت حق طعن و دق
گفت او پس آن قصاص از بهر چیست	گفت هم از حق و آن سر خفیست
گفتم ار هر ذره ای خونی شود	خنجر اندر کف به قصد تو رود
یک سر مو از تو نتواند بُرید	چون قلم بر تو چنان خطی کشید
لیک بی غم شو شفیع تو منم	خواجه ی روحم نه مملوک تنم

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، دفتر اول، صفحه ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۳، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

«شاهنامه» اثر ابوالقاسم فردوسی، مثنوی ایست حماسی که گویی مهمترین سند عظمت زبان فارسی محسوب می شود. از این منظومه ی چهل و هشت هزار بیته (و بنابر برخی از چاپ ها پنجاه هزار و اندی بیته) تصحیح های متعددی چون چاپ مسکو، لندن، هند، فریدون جنیدی، جلال خالقی مطلق و ... صورت گرفته است. به عنوان نمونه چاپ مسکو دارای ابیات الحاقی متعددی است. و یا فریدون جنیدی بسیاری از ابیات شاهنامه را از فردوسی ندانسته تا آنجا که شاه بیته مثل (توانا بود هر که دانا بود) ز دانش دل پیر برنا بود) را نیز از اشعار الحاقی شاهنامه شمرده است. از این رو برخی بر تصحیح جنیدی اعتراض کرده و کار وی را غیر علمی و صرفاً ذوقی دانسته اند. شاید بهترین تصحیح از این شاهکار جهانی را بتوان متعلق به دکتر جلال خالقی مطلق دانست. تصحیحی که به تصدیق اهل نظر، دقیق ترین و علمی ترین کاری است که تا کنون انجام شده است. دکتر محمد امین ریاحی در کتاب «فردوسی» می نویسد: "مصحح دانشمند دکتر خالقی، همه ی عمر خود را وقف این حماسه ی ملی کرده و با جستجو در کتابخانه های عالم، ۴۵ نسخه از کهنترین و معتبرترین نسخه های شناخته شده را برای خود گرد آورده است که دو نسخه ی فلورانس «نسخه ی اول ۶۱۴ هجری» و نسخه ی موزه بریتانیا «نسخه ی دوم ۶۷۵ هجری» اساس کار وی در این تصحیح می باشد. به عنوان نمونه بیت مشهور (میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است) که در بوستان سعدی نیز آمده است، دکتر خالقی مطلق شکل اصیل آن را در کهن ترین دستنویسها چنین یافته است:

مکش مورکی را که روزی کش ست
که او نیز جان دارد و جان خوش ست

تردیدی نیست که صورت معروف بیت امروز در مذاق ما دلنشین تر است. موسیقی گوش نوازتری دارد. به همین دلیل هم کاتبان با ذوق متأخر در شعر فردوسی دخل و تصرف کرده اند. اما چه می توان کرد؟ به گواهی کهن ترین دستنویس ها فردوسی «مکش مورکی» گفته است و ما حق نداریم ذوق امروزی خود را بر گفته ی هزار سال پیش فردوسی تحمیل کنیم."

فریدون جنیدی نیز در «پیشگفتاری بر ویرایش شاهنامه فردوسی» می آورد: "کار استاد خالقی مطلق (۳۶ سال) ارزنده ترین کاری است که تا کنون در زمینه ی شناخت شاهنامه بانجام رسیده است."

فردوسی در شاهنامه بر وطن پرستی اصرار داشته، به تمجید موبدان و بسیاری از پادشاهان مبادرت ورزیده و به ستایش سلطان محمود غزنوی می پردازد:

جهان آفرین تا جهان آفرید
چنو شهریاری نیامد پدید

چو کودک لب از شیر مادر بشست
ز گهواره محمود گوید نخست

به ایران همه خوبی از داد اوست
کجا هست مردم، همه یاد اوست

او به طور مکرر در شاهنامه ی خویش از واژه ی هیون و هیونی (شتر، شتر بزرگ و شتر تندرو) استفاده کرده، به رسم سر بریدن ایرانیان در جنگ اشاره نموده و از زبان رستم به نکوهش زنان اقدام می کند:

کسی کو بود مهتر انجمن
کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش ز گفتار زن شد به باد
خجسته زنی کو ز مادر نژاد
شاعر حماسه سرای ایرانی از دروغ رستم به سهراب به سبب غلبه کردن و فریب دادن سهراب در جنگ سخن گفته، وجهه ی مذهبی خویش را شفاف به نمایش گذاشته و در اعتراض به فیلسوف و عدم ایمان وی می آورد:

ایا فلسفه دان بسیار گوی

سخن هر چه با هست توحید نیست
بیویم به راهی که گفتی میوی
به نا گفتن و گفتن او یکیست
در پایان باید متذکر شد با آنکه برخی از عرب ستیزی فردوسی سخن گفته اند، اما گویی فردوسی تنها از برخی اعراب به سبب کشتار و ستم به ایرانیان نفرت دارد و چنانچه خالقی مطلق اشاره کرده است، واژگانی چون سوسمار خوار(البته در سفرنامه ی افرادی چون ناصر خسرو و ابن بطوطه به سوسمار خواری برخی از اعراب اشاره شده است) و ابیات عرب ستیزی موجود در شاهنامه از فردوسی نبوده و از ابیات الحاقی شاهنامه شمرده می شود. از جمله شواهد دلالت کننده بر این امر، داستان ضحاک است که با آنکه او را فردی ستمگر و خونخوار معرفی می کند، اما از پدر او «مرداس» به عنوان یکی از پادشاهان عادل و مهربان تازی نام می برد:

که مرداس نام گرانمایه بود
به داد و دهش برترین پایه بود
چو ضحاک بر تخت شد شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
نهان گشت کردار فرزندگان
پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نبودی سخن جز براز

شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، به کوشش: جلال خالقی مطلق، زیر نظر: احسان یارشاطر، جلد ۱، صفحه ۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۴۵ و ۵۵ و ۱۲۰ و جلد ۲، صفحه ۸۱ و ۱۸۲ و ۳۸۲ و جلد ۳، صفحه ۲۶۲ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و جلد ۵، صفحه ۱۱ و ۱۷۷، نشر بنیاد میراث ایران، کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۶۶ الی ۱۳۷۵

پی نوشت ها:

*پیشگفتاری بر ویرایش شاهنامه فردوسی، فریدون جنیدی، مقدمه، صفحه ۳۹، نشر بلخ، تهران ۱۳۸۷

**فردوسی، محمد امین ریاحی، صفحه ۳۶۱ الی ۳۶۴، نشر طرح نو، تهران ۱۳۸۰

آنتوان دوستن اگزوپری (۱۹۷۷-۱۹۰۰) در لیون فرانسه چشم به جهان گشود. چون از کودکی علاقه به شاعری و نویسندگی داشت پس از استخدام در نیروی هوایی ارتش به انتشار داستان‌هایی چون: مانون، پیک جنوب، خلبان جنگی، قلعه، زمین انسان‌ها، نامه به یک گروگان و پرواز شبانه پرداخت.

شاهکارش «شازده کوچولو» اثری است خیال‌انگیز، زیبا و فلسفی که دوست داشتن و عواطف انسانی در خلال سطرهای آن به ساده‌ترین و در عین حال عمیق‌ترین شکل تحلیل شده است و نویسنده در سرتاسر کتاب کسانی را که با غوطه‌ور شدن و دل بستن به مادیات و پای بند بودن به تعصب‌ها و اندیشه‌های خرافی بیجا از راستی و خوی انسانی به دور افتاده‌اند زیر نام آدم بزرگ‌ها به تمسخر گرفته است. شازده کوچولو ساکن سیاره‌ی کوچکی است که پس از شش سیاره به کره‌ی زمین می‌رسد. در زمین با روباه‌ی آشنا می‌شود که مهم‌ترین راز زندگی را بر او آشکار می‌کند. این کتاب به بیش از صد زبان ترجمه شده و بالغ بر بیست ترجمه به زبان فارسی دارد که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به ترجمه‌ی محمد قاضی، احمد شاملو و ابوالحسن نجفی اشاره نمود.

در پاره‌ای از کتاب می‌خوانیم: اگر شما به آدم بزرگ‌ها بگویید: من یک خانه‌ی قشنگ از آجر گلی رنگ دیدم با گلدان‌های شمعدانی لب پنجره‌هایش و کبوترهایی روی پشت‌بامش... آنها نمی‌توانند این خانه را در نظر مجسم کنند. باید به آنها بگویید: من یک خانه‌ی صد هزار فرانکی دیدم تا آنها با صدای بلند بگویند: چه قشنگ!

آدم بزرگ‌ها این جورند دیگر. نباید از شان دلخور بشوید. بچه‌ها باید نسبت به آدم بزرگ‌ها خیلی گذشت داشته باشند. ولی ما که معنی زندگی را می‌فهمیم البته به شماره‌ها می‌خندیم!

شازده کوچولو، آنتوان دوستن اگزوپری، ترجمه: ابوالحسن نجفی، صفحه ۱۹، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۲

پی نوشت:

برخی از کتاب‌هایی که برای کودکان نوشته شده است، بدون تردید مناسب سنین بزرگسالان نیز می‌باشد و بزرگسالان هم به سبب قدرت فلسفه و استدلال حاکم بر آن داستان‌ها می‌توانند از خواندن آن آثار، لذت کامل و بهره‌ی مناسب را داشته باشند. از جمله‌ی آن کتاب‌ها می‌توان به: «شازده کوچولو»، «ماهی سیاه کوچولو» و «آلیس در سرزمین عجایب» اشاره کرد. که داستان آخر، داستانی فانتزی و از لحاظ ادبی، بسیار زیبا و یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های جهان است. و اما از ترجمه‌های کامل و مناسب این کتاب می‌توان ترجمه‌ی دکتر حسن هنرمندی، مسعود توفان و محمدتقی بهرامی حرّان را نام برد.

کاراپت دردیریان معروف به کارو (۱۳۸۶-۱۳۰۴) نویسنده و شاعر ارمنی تبار همدانی را می توان از جمله نویسندگان درجه دوم ایران نامید. نوشته های کارو پیرامون حقایق تلخ زندگی است که رنگ و بویی پوچ گرایانه و حتی هیچ انگارانه دارد. غم و اندوه، ستایش از مرگ و نیستی و پرسش های صریح و عریان از هستی و خدای خود، در سرتاسر آثار او به وضوح دیده می شود:

طبال بزن، بزن که نابود شدم
بر تار غروب زندگی پود شدم

عمرم همه رفت خفته در کوره ی مرگ
آتش زده استخوان بی دود شدم

از مهم ترین آثار کارو می توان به کفرنامه، نامه های سرگردان و شکست سکوت اشاره نمود. کتاب «شکست سکوت» که گویی پُر اهمیت ترین اثر کارو می باشد، مجموعه ای است از ناله ها و دیدگاه های فکری او در قالب اشعاری منظوم و منثور.

کارو که از پیروان ابوالعلاء معری و ستایش گران صادق هدایت است، در پاره ای از این کتاب در شعری طولانی با نام «کاروانها! کاروانها!» در وصف هدایت می نویسد:

کاروانها! کاروانها!

کو؟ کجا خوابیده آن انسان عیسا آفرین؟

آن ترجمان خلقت هیچ، سراپا پوچ انسانی!؟

آنکه عشقی بی نهایت بود، در پهنای اشکی، بی نهایت!؟

کو هدایت؟ کو هدایت؟

کو؟ کجا خوابیده آن تک اختر خاک آشنای آسمانی؟

تا رسانم من به خاک او:

سلام صامت هم میهنان لخت و عورش را؟

تا ببوسم با لب حسرت:

به خاک مظلوم غربت لمیده، سنگ گورش را؟

تا ببینم بار دیگر، روح پاکش

تا بخوانم بار دیگر، روی خاکش:

«بوف کور»ش را

شکست سکوت، کارو، صفحه ۱۵۴ الی ۱۵۸، نشر مرجان، تهران، بی تا

قصیده‌ی «شیخ و فاحشه» عنوانی است که ناشر آن بر این شعر نهاده است. ناشر این قصیده، از ذکر نام شاعر آن به سبب طرح پیام زیگموند فروید، مزاح با عالمان دینی و خواسته‌ی شاعر خودداری نموده است. هرچند خوانندگان پس از مطالعه‌ی قصیده با توجه به بیت زیر، شاعر آن را خواهند شناخت:

پیش از آنی که پی «قلعه‌ی دختر» بروم یا شوم معتکف ترجمه‌ی «ابن اثیر»

آری، سراینده‌ی این قصیده‌ی زیبا کسی نیست جز مورخ، ادیب و پژوهشگر توانمند کرمانی، دکتر باستانی پاریزی. دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی در طی مصاحبه‌ای که در سایت ایشان موجود می‌باشد، پس از وفات استاد باستانی پاریزی در مورد ایشان چنین گفتند: اگر از من بپرسید یکی از بزرگ‌ترین شعرای عصر ما، بدون اغراق، ایشان بود. یک قصیده‌ای دارد که با کمال تأسف نه می‌توانم بگویم به شما و نه می‌توانم بخوانم اینجا! ولی شاید در تاریخ شعر، کمتر کسی به این ظرافت قصیده گفته باشد. اگر فروید زنده می‌شد و این قصیده ایشان را می‌دید، اعجاب می‌کرد و می‌گفت ایشان بهتر از من گفته است. یک کلمه اش این است که «تفضل بالسریر» در آخر هم می‌گوید که «حرکت جوهری این است حکیم نحیر» همه چیز در این قصیده هست. اگر آقای باستانی پاریزی هیچ چیزی نگفته بود و هیچ شعری هم ننوشته بود جز این قصیده، کافی بود ذوق او بهترین ذوق‌ها باشد و قدرت شعر او بهترین قدرت‌ها.

آدمی بنده‌ی کیر است، چه شاه و چه وزیر	که شهانند و وزیران همه خود بنده‌ی کیر
باری ای شیخ! سخن گرچه نه خوش بود، مرنج!	نقل کفر است و نه کفر است، تو بر ریش مگیر!
شهوته آر چند پلید است، تو پستش مشمار	که سویدای حیات است و نه سودای زهیر
هدف دین و هنر، غایت اخلاق و کمال	همه را ختم شود راه بدین دیر حقیر
قوه‌ی نامیه این است، فقیه مفضال	حرکت جوهری این است، حکیم نحیر

قصیده‌ی شیخ و فاحشه، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا

علی اکبر سعیدی سیرجانی (۱۳۷۳-۱۳۱۰) خالق آثار بی شماری چون: شیخ صنعان، سیمای دو زن، در آستین مرقع، ای کوته آستینان، ضحاک ماردوش و... می باشد. شاعر و نویسنده ای که علی رغم اتهام به بی دینی، مسلمانی معتقد به اسلام بود و دلیل این ادعا، متن آثار توقیف شده ی او و آخرین نامه ی ایشان به سید علی خامنه ای است:

حیرتم از این است که جناب عالی به استناد کدامین سند و قرینه و امارت مرا مرتد قلمداد کردید و نامعتقد به اسلام. اگر مستند به نوشته های من است ای کاش موردش را مشخص می فرمودید، و اگر مبتنی بر واردات غیبی است و اشراف بر ضمائر که انا لله و انا الیه راجعون. جناب آقای خامنه ای، بنده به خلاف حکم قاطع شما، مسلمانی صاف اعتقاد، و به دین و عقیده ام مباهات می کنم و به حقانیت شریعت مقدس اسلام معتقد. هیچ ابله مخالف اسلامی نمی آید پانزده سال عمر خود را صرف تصحیح و چاپ مفصل ترین تفسیر قرآن کند. کسی که به اسلام بی اعتقاد است، با چه انگیزه ای قصیده ی «این بارگه که پایه اش از عرش برتر است» را تقدیم آستانه ی قم می کند؟ [او در نامه ای به هموطنان خویش می نویسد:] هر کس در بیش از ده هزار صفحه نوشته های من یک جمله در تخفیف و توهین اسلام بجوید، بنده دوره ی شش جلدی تفسیر قرآن کریم را که محصول هفده سال تلاشم بوده به نام او می کنم و دعایی در حقیقت که گرفتار شریعتمدارانی نشود که انگشت در جهان کرده و ملحد می جویند و برای ارباب منتقدان چماق تکفیر می گردانند. سعیدی سیرجانی خطاب به رهبر ایران (آقای خامنه ای) پس از آن که از لحن توهین آمیز نامه ی ایشان به خود احساس تأسف می کند و حتی قاصد آن را (آقای صابری «گل آقا») شرمنده از خواندنش، در پایان می نویسد: آدمیزاده ام آزاده ام و دلیلش همین نامه، که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران، بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند. داستان «شیخ صنعان» قصه ای است تمثیلی بر اساس داستانی به همین نام در منطق الطیر عطار نیشابوری؛ و اولین واکنش سعیدی سیرجانی نسبت به اوضاع اجتماعی ایران که در سال ۱۳۵۸ در مجله نگین به چاپ رسید. سعیدی شیخ صنعان عطار را بهانه قرار داد تا از صنعان زمان خویش (ظاهراً منظور او سید روح الله خمینی بود) سخن به میان آورد که چون به قدرت رسید، چگونه به هر کاری دست زد.

زن پرسید: جناب شیخ با این مدعیان چه کردید؟

هیچ، یقین داشتم که دروغ می گویند، مستی کافر بی دین اند. قانون خدا را درباره آنان اجرا کردم. حکم الحاد و ارتداد آنان را صادر کردم و خلاق در یک چشم بهم زدن حساب همه را رسیدند. این وظیفه طریقتی من بود. یقیناً ثوابش از هر جهادی بیشتر است. اگر میسر شود حاضراً شخصاً روزی هفتاد نفر، بلکه هفتصد نفرشان را در راه رضای خدا بدست خودم گردن بزنم.

یقین دارید که فرمان شما مطابق احکام خدایی بوده است؟

البته، جای تردید نیست. هر کس در صحت فرمان من تردید کند، کافر است و واجب القتل.

اما شیخنا من دو سه نفر از مهاجمان را شناختم، یکی دائی من بود و دوتاشان هم پسر عموهایم بودند.

آری، آثار سعیدی سیرجانی نه در نفی اسلام، که در شرح خطرات تزویج دین و سیاست است. در نقد بیدادگری، ظلم پذیری و عدم آزاده گی مردم ایران است. او در کتاب «ضحاک ماردوش» می نویسد:

بسیارند شاعران و نویسندگانی که به توصیف جوامع استبدادی پرداخته اند، اما بعید است کسی توانسته باشد به مانند فردوسی در سه بیت مختصر بدین جامعیت خصوصیات اختناق و استبداد را توصیف کند:

پراکنده شد کام دیوانگان	نهان گشت کردار فرزندگان
نهان راستی، آشکارا گزند	هنر خوار شد، جادویی ارجمند
به نیکی نبودی سخن جز برآز	شده بر بدی دست دیوان درآز

شیخ صنعان، علی اکبر سعیدی سیرجانی، نشر الکترونیک

پی نوشت ها:

*از شیخ صنعان تا مرگ در زندان، گروهی از نویسندگان، نامه ی سعیدی سیرجانی به خامنه ای و هموطنان، مورخ ۱۳۷۲ ،

صفحه ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۱۰۸ ، نشر کتاب پر، واشنگتن ۱۳۷۴

**ضحاک ماردوش، علی اکبر سعیدی سیرجانی، صفحه ۸۱ ، نشر نو، تهران ۱۳۶۸

ما هنوز «شمس الدین محمد حافظ شیرازی» را چنان که باید نمی‌شناسیم و اطلاع ما درباره‌ی جزئیات و گاهی کلیات زندگی او بسیار اندک و ناقص است. حتی درست نمی‌دانیم که وی در چه سالی به دنیا آمده و در چند سالگی وفات کرده است. (وفات در حدود ۷۹۲ هجری) احمد شاملو در مقدمه‌ی کتاب «حافظ شیراز» می‌نویسد: حافظ راز عجیبی است! به راستی کیست این قلندر یک لا قبای کفرگو که در تاریک‌ترین ادوار سلطه‌ی ریاکاران زهد فروش، یک تنه وعده‌ی رستاخیز را انکار می‌کند، خدا را عشق و شیطان را عقل می‌خواند؟ به راستی کیست این مرد عجیب که، با اینهمه، حتی در خانه‌ی قشری‌ترین مردم این دیار نیز کتابش را با قرآن و مثنوی در یک تاقچه می‌نهند، بی‌طهارت دست به سویی نمی‌برند و چون به دست گرفتند همچون کتاب آسمانی می‌بوسند و به پیشانی می‌گذارند، سروش غیبش می‌دانند و سرنوشت اعمال و افعال خود را با اعتماد تمام بدو می‌سپارند؟ کیست این کافر که چنین به حرمت در صف پیغمبران و اولیاءالله اش می‌نشانند؟

گفته نیز در «دیوان غربی شرقی» می‌آورد: حافظ، خود را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی نیست. تو آن کشتی‌یی که مغرورانه باد در بادبان افکنده سینه‌ی دریا را می‌شکافد و پا بر سر امواج می‌نهد، و من آن تخته پاره ام که بیخودانه سیلی خور اقیانوسم. حافظ به مانند بسیاری از انسان‌ها شخصیتی تک بُعدی ندارد و از این رو ست که گاهی ضد صوفی است و گاهی صوفی نشان می‌دهد، البته صوفی‌یی عارف و نه صوفی‌یی زاهد و بیکاره (مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن / که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست) [گاهی شیراز را می‌ستاید و از مردم صاحب کمالش دم می‌زند: (به شیراز آی و فیض روح قدسی / بجوی از مردم صاحب کمالش) و گاهی با کمال نفرت فریاد می‌زند: (آب و هوای فارس عجب سفله پرور است / کو هم‌رهی که خیمه از این ملک بر کنم)

خواجه شیرازی با آنکه بسیاری چون دکتر بهاء الدین خرمشاهی از او عارفی کاملاً دیندار ساخته اند، اما برخی مانند محمدعلی جمالزاده، علی دشتی و دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز سعی در ترسیم چهره‌ای منصفانه از او داشته‌اند. جمالزاده در کتاب «آشنایی با حافظ» از رغبت حافظ به شراب، صراحت گفتار او از عشق به پسران و شدت اعتقاد وی نسبت به جبر سخن گفته و در ادامه می‌آورد: غزل‌های دیوان با همه استغنا‌ی طبع حافظ به حکم آنکه این شکم بی‌هنر پیچ در پیچ صبر ندارد، از پاره‌ای مداحی‌ها خوداری نمی‌تواند و به ضرورت خود را حتی چاکر و بنده و غلام می‌خواند و طلب روزی و وظیفه می‌کند و گاهی پشیمان می‌شود. [حافظ در دیوان اشعار خویش از نام پیامبر اسلام سخنی نرانده است. هرچند از پیامبرانی که نیز نام برده است، تمجید و ستایشی نکرده است. اما او مدح‌های بسیاری هم داشته است: مدح از قاتل، مدح از مقتول و حتی مدح از فردی به نام شاه شجاع؛ شاهی که پدر خود را کشت و گویی با مادرش همبستر شد.]

زرین کوب در «از کوچه‌ی رندان» می‌نویسد: حافظ همجنس‌گرا نبود و ذکر نام "شیرین پسر" در دیوان او را نمی‌توان نشانی حتمی در اثبات همجنس‌گرایی وی گرفت. و در «با کاروان خُله» می‌آورد: حافظ برای فراموشی، برای رهایی، برای فرو شستن درد و اندوه بی‌پایان و برای آسودگی همچون خیام به شراب روی می‌آورد. اما اندیشه و احساس او در خور عصر ماست، در خور

هر عصر ست. مثل یک فیلسوف ارزش عقل و علم را به میزان نقد می‌سنجد و همچون یک عارفِ دل آگاه قدر اشراق و شهود را درست درک می‌کند. مثل خیام و مولوی. معتقد است وقتی انسان در مقابل تقدیر چاره‌ای جز تسلیم و رضا ندارد، چرا از سرنوشت خویش بنالیم. شرط عقل آنست که در چنین حالی هر چه در پیمان‌هاش ریخته‌اند بگیرد و سر بکشد و آن را عین الطاف بشمرد. همان شک و تردید که فلسفه‌ی خیام و ابوالعلاء معری را خشک و خشن کرده است، [با این تفاوت که ابوالعلاء مرگ را طلب می‌کند و خیام خوشی و لذت بردن از دنیا را، هر چند این طلب لذت، زبانی باشد] فکر حافظ را لطف و طراوت بخشیده است. دیوان حافظ سراسر سرود عشق و مستی است و با وجود نفرتی که نسبت به صوفی و صوفیه دارد، مشحون است از معانی و افکاری که تحقیق و عرفان نام دارد.

احمد شاملو نیز بر آن اعتقاد است که به احتمال بسیار، راز موفقیت کاملاً استثنایی حافظ در فلسفه‌ی خوش باشی آن نهفته است؛ چیزی که از نظر نتیجه‌ی اجتماعی با عرفان‌شانه به شانه قدم برداشته. حافظ و خیام از این بابت تالی‌ی یکدیگر اند با این امتیاز که حافظ ضمناً آن همه بدبینی و وحشت زدگی‌ی خیام را هم ندارد. و نکته‌ی که هرگز از نظر دور نباید داشت این است که آن چه به نام دیوان حافظ در اختیار ما است همه‌ی سروده‌های حافظ نیست. آن چه مسلم است این است که مهم‌ترین آثار او از یک سو و آخرین سروده‌هایش از سوی دیگر، به طور قطع از میان رفته است. [بدین سبب در نسخه‌های دیوان اختلاف مشاهده می‌شود و تصحیح‌های متعددی از دیوان حافظ مانند: محمد قزوینی و قاسم غنی، پرویز ناتل خانلری، احمد شاملو، پژمان بختیاری، ابوالقاسم انجوی شیرازی، هوشنگ ابتهاج، بهاء‌الدین خرمشاهی و... به چاپ رسیده است.]

و در نهایت در کتاب بسیار خواندنی «نقشی از حافظ» اثر علی دشتی می‌خوانیم: حافظ در محیط ششصد سال قبل ایران، هم جنگ هفتاد و دو ملت را افسانه می‌داند: (جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند) و هم با کمال جرئت احتمال خطا در قلم صنع می‌دهد: (پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت / آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد). او در اشعار خویش به بیان وحدت وجودِ عارفان و صوفیان پرداخته (سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد * حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد / این همه نقش در آینه اوهام افتاد) و هر گونه اختیاری را از انسان سلب می‌کند: (رضا به داده بده وز جبین گره بگشای / که بر من و تو در اختیار نگشاده است). حافظ در وجود معاد تردید دارد و موضوع معاد به مانند سایر رازهای هستی برای وی تاریک و لاینحل مانده است: (من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود / وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم) از این رو بهتر می‌داند که خود را در حلّ این معماها خسته نکند: (حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را) و البته در نهایت همه چیز را بیهوده و بی‌اساس پنداشته (جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است / هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق) و با آنکه می‌در اشعارش معانی گوناگونی دارد، نمی‌توان او را باده‌نوش نخواند. اما کسانی باده‌نوشی حافظ را منکرند و در این باره توجیهاتی می‌کنند که احياناً مضحک و در هر صورت مخالف ذوق سلیم و واقع‌بینی است:

آن تلخ وش که صوفی أم الخبائش خواند
 أحلی لنا و أشهی من قُبلة العذارا
 «مُع» و «مُعان» در اشعار حافظ جدای از معنای اصلی آن، که روحانیون زرتشتی می باشند، به ساقیان و مباشرین باده و شراب
 نیز اطلاق می شود. و واژه «رند» که در لغت به معنای زیرک است، هم بر انسانی حیلہ گر و اوباش دلالت می کند و هم بر فردی
 وارسته که باطنی سالم دارد.

حافظ بر خلاف بسیاری از شاعران به نکوهش زنان نپرداخته و اشعار وی در عین استحکام، از سادگی و لطافت برخوردار است.
 حافظ طرفدار عقل و آزاد اندیشی است، اما بر آن اعتقاد است که عقل نیز محدودیت داشته و توان رسیدن به هر چیزی را ندارد:
 عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
 عشق داند که در این دایره سرگردانند
 البته ناگفته نماند که برخی مانند محمد اقبال لاهوری و احمد کسروی با عقاید حافظ به شدت به مخالفت پرداخته اند. کسروی
 در رساله «حافظ چه می گوید» می آورد: یکی از کتابهای سراپا زبان، دیوان حافظ است. حافظ رو سیاه تنها به آن بس نکرده که
 عمر هدر سازد و زندگانی با بیهوده گویی بسر برد، یک رشته بد آموزیهای زهرناک (خراباتیگری، جبریگری، صوفیگری و...) را نیز
 در سخنان خود گنجانیده که میلیون ها کسان را نیز همچون خود پوچ مغز و آلوده گرداند. اینست تا میتوان باید به نابودی این
 دیوان - دیوانه ی یاهو گوی چرند گو - کوشید.

حافظ شیراز، احمد شاملو، صفحه ۲۵ و ۲۶، نشر مروارید، تهران ۱۳۵۴

آشنایی با حافظ، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۲۲ و ۲۳ و ۶۷ و ۱۳۴ و ۱۵۹، نشر سخن، تهران ۱۳۷۹

از کوچه ی رندان، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۸۰، نشر سخن، تهران ۱۳۷۴

با کاروان حله، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۲۷۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳، نشر جاویدان، تهران ۱۳۵۵

چارده روایت، بهاءالدین خرمشاهی، صفحه ۹۱، نشر کتاب پرواز، تهران ۱۳۶۸

دیوان شرقی، گوته، ترجمه: شجاع الدین شفا، صفحه ۵۸، نشر کتابخانه سقراط، تهران ۱۳۲۸

حافظ چه می گوید، احمد کسروی، صفحه ۵ و ۲۴، نشر الکترونیک

نقشی از حافظ، علی دشتی، صفحه ۲۲ و ۶۷ و ۷۱ و ۷۳ و ۱۵۰ و ۱۶۴ و ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۴۹ و ۲۵۲ و ۲۶۰ و ۳۰۲ و ۳۱۶، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۰

«سینوهه» پزشک مخصوص فرعون، داستانی است به قلم سینوهه ی مصری که توسط میکا والتاری ترجمه شد. این داستان در جهت پاره ای از وقایع اجتماعی، اعتقادی، سیاسی و گاه تاریخی از دوران مصر باستان (۱۳۰۰ قبل از میلاد) و جوامع متمدن آن روز است که ظاهراً از واقعیت تاریخی برخوردار است.

سینوهه در زمان سلطنت فرعون، آمن هوتپ سوم متولد شد و در ادامه به عنوان پزشک فرزند او، آمن هوتپ چهارم که نام خود را به آخناتون [پیرو آتون، خدایی که دیده نمی شود و همه جاست. بر خلاف آمون، بت و خدای کاهنان و مردم مصر] تغییر داده بود، درآمد. سینوهه پس از آن که به قتل آخناتون مبادرت ورزید در زمان فرعون دیگر مصر، هورم هب از مصر تبعید شد و در تنهایی خود تصمیم به نوشتن این کتاب نمود. البته او در مقدمه کتاب خود اذعان دارد که به هیچ عنوان تهی دست نشده و این اثر را برای خوشایند خدایان، فراعنه و مردم نمی نویسد و آنچه در این کتاب بیان می کند چیزهایی است که به چشم خود دیده است. او در ادامه می نویسد: من بر این واقفم که اگر کسی برحسب اتفاق نوشته هایم را بخواند، از آن درسی نخواهد آموخت. از این روست که من تنها برای خود می نویسم و بس.

سینوهه در سرتاسر کتاب خود از جهالت دوران جوانی و علاقه ی افراطی خود به مشروبات و زنان و فرار از حقیقت سخن گفته و در داستانی از علاقه ی خود به زنی به نام «نفر نفر نفر» پرده بر می دارد. زنی که به خاطر بودن لحظاتی با او تمام دارایی خود و پدر و مادرش و حتی قبر آنان را نیز به تملک وی در می آورد. سینوهه در ادامه پس از آنکه کاملاً تهی دست می شود با غلامی گوش و بینی بریده آشنا می شود. مرد بینی بریده از سرگذشت خود و همسایه ی توانگر و ظالم خود سخن می گوید که به رغم داشتن دارایی بسیار به تکه زمین کوچک او و دخترش نیز چشم داشته و آن ها را پس از وارد کردن تهمت و زندانی نمودن و بریده شدن گوش و بینی او به دست آورده است. سینوهه درخواست غلام مبنی بر رفتن به دار الاموات و خواندن کتیبه ی قبر همسایه ی ظالم او را می پذیرد. سینوهه می گوید برایش خواندم: من که آنوکیس هستم، از خدایان می ترسم. من در زمان حیات مانع از این بودم که زراعی را به ناحق اندازه گیری کنند و زمین یکی را به دیگری بدهند. من اشک چشم یتیمان را خشک می کردم. این است که در سراسر کشور نام مرا به نیکی یاد می کردند و از من راضی بودند.

وقتی که من خواندن کتیبه را به اتمام رسانیدم، مرد بینی بریده به گریه در آمد و گفت می دانم که در مورد آنوکیس اشتباهی بزرگ کرده ام. چون اگر این مرد نیکوکار نبود، این را روی قبر او نمی نوشتند. من از حرف بینی بریده حیرت کردم و متوجه شدم که چگونه حماقت نوع بشر هرگز از بین نمی رود و در هر دوره می توان از نادانی و خرافه پرستی مردم استفاده کرد.

سینوهه، میکا والتاری، ترجمه: ذبیح الله منصوری، جلد ۱، صفحه ۲۴ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۲۲۷ و ۲۲۸، نشر نگارستان کتاب، تهران ۱۳۸۹

پی نوشت ها:

*بر خلاف صحبت های بسیاری که شنیده می شود گویی سینوهه به زبان اصلی نیز در دو جلد نوشته شده است و ترجمه ی ذبیح الله منصوری از اصل موضوع خارج نگردیده است. برای مقایسه می توان به ترجمه های دیگری از این کتاب مانند ترجمه دکتر احمد سادات عقیلی که در دو جلد توسط انتشارات مدبر منتشر شده است، مراجعه نمود.

*ذبیح الله حکیم الهی دشتی [رشتی] با نام مستعار ذبیح الله منصورى (۱۳۶۵-۱۲۷۶ و ۱۲۷۴) از پدری کرد و مادری رشتی در سنج متولد شد. او انسانی ساده زیست، میانه مکت، قهرمان بوکس کشور، فاقد دوستی نزدیک و نویسنده ای آرام، بی ادعا، منزوی و پُرکار بود. در کتاب «دیدار با ذبیح الله منصورى» که حاصل یکی از چند مصاحبه ی معدودِ شکل گرفته شده توسط اسماعیل جمشیدی با ذبیح الله منصورى است، می خوانیم: مترجم کتاب های: محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، سینوهه، خداوند الموت، امام حسین و ایران، عایشه و... با وجود داشتن همسر و دو فرزند روزی شانزده تا هجده ساعت کار می کرد و تقریباً در هفتاد سال اشتغال در امر مطبوعات و نویسندگی، ۱۴۰۰ مقاله و کتاب تألیف و ترجمه کرد که برخی از آن آثار به تیراژ ۱۰۰۰۰۰ و چاپ سی ام رسیده است.

اما یکی از اشکالات اساسی وارد شده به نوشته های منصورى، امانت دار نبودن او در ترجمه است! کتاب هایی که وجود خارجی نداشته و به دروغ به نویسنده ای استناد داده شده است. مانند: مغز متفکر جهان شیعه و یا آثاری که در اصل مقاله ای چند ده صفحه ای بوده و در ترجمه ی ذبیح الله منصورى تبدیل به کتابی چند صد صفحه ای گردیده است. مانند: منم تیمور جهانگشا و یا ملاصدرا اثر منسوب به هانری گربن.

ناگفته نماند جدای از وارد بودن نقد فوق بر ذبیح الله منصورى برخی از جمله دکتر باستانی پاریزی بر آن اعتقادند که با اینکه هیچ وقت نمی توان از اندیشه های منصورى به عنوان یک سند تاریخی استفاده کرد، اما هرگز از خواندن آثار او نیز نمی توان بی نیاز بود. پس شاید این سخن درست باشد که ذبیح الله منصورى مترجم را فراموش کنید. در عوض در برابر ذبیح الله منصورى نویسنده کلاه از سر بردارید.

دیدار با ذبیح الله منصورى، اسماعیل جمشیدی، صفحه ۲۵ و ۲۹ و ۳۴ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۳ و ۴۶ و ۵۲ و ۵۳ و ۹۷ و ۱۲۰ و ۱۶۴ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۴ و ۲۱۱ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۹۴، نشر ارین کار، تهران ۱۳۶۹

برخی سهراب سپهری را فردی ضد دین معرفی کرده و از کتاب «هنوز در سفرم»، قسمت «بیوگرافی سهراب با خطّ خودش» می آورند: مذهب شوخی سنگینی بود که محیط با من کرد و من سال ها مذهبی ماندم بی آنکه خدایی داشته باشم. عده ای نیز برخلاف گروه اول به کتاب «اطاق آبی» که در بردارنده ی خاطرات سپهری است استدلال جسته و از زبان سهراب می نویسند: عبادت را همیشه در خلوت خواسته ام. هیچ وقت در نگاه دیگران نماز نخوانده ام مگر وقتی بچه های مدرسه را برای نماز به مسجد می بردند و من میانشان بودم.

با توجه به آنچه گذشت و با در نظر گرفتن اشعار سهراب و خاطرات گفته شده ی پیرامون او، باید مذهب سپهری را از جنسی دیگر دانست. چنانچه خود او در شعر غمی غمناک، از دفتر مرگ رنگ می نویسد:

*دیگران را هم غم هست به دل، غم من لیک، غمی غمناک است.

و در صدای پای آب می آورد:

*اهل کاشانم

روزگارم بد نیست

تکه نانی دارم، خرده هوشی، سر سوزن ذوقی

مادری دارم بهتر از برگ درخت

دوستانی بهتر از آب روان

و خدایی که در این نزدیکی است

پای این شب بوها، پای آن کاج بلند

روی آگاهی آب، روی قانون گیاه

من مسلمانم

قبله ام یک گل سرخ

جانمازم چشمه، مُهرم نور

دشت سجاده من

من وضو با تپش پنجره ها می گیرم

در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف

سنگ از پشت نمازم پیداست

همه ذرات نمازم متبلور شده است

من نمازم را وقتی می خوانم که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو

من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم،

پی قد قامت موج...

اهل کاشانم.

نسیم شاید برسد

به گیاهی در هند، به سفالینه ای از خاک سیلک.

نسیم شاید، به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد.

من به مهمانی دنیا رفتم:

من به دشت اندوه،

من به باغ عرفان،

من به ایوان چراغانی دانش رفتم.

رفتم از پله ی مذهب بالا.

تا ته کوچه ی شک،

تا هوای خنک استغنا،

تا شب خیس محبت رفتم.

من به سیبی خشنودم.

و به بوییدن یک بوته ی بابونه.

زندگی رسم خوشایندی است.

زندگی شستن یک بشقاب است.

هر کجا هستم، باشم،

آسمان مال من است.

پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است.

من نمی دانم

که چرا می گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست

گل شبدر چه کم از لاله ی قرمز دارد

چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید.

زندگی آب تنی کردن در حوضچه ی اکنون است.

آری، این غم توأم با رضایت، تبلیغ شاد زیستن و عرفان ساده، عمیق و از جنس آب و گیاه و پرندگان سهراب سپهری است که مدام در «هشت کتاب» او که مجموعه ای از اشعار وی می باشد، به تصویر کشیده شده است. از دیگر اشعار معروف و خواندنی

سپهری می توان به قطعه های زیر اشاره نمود:

*آب را گل نکنیم.

*تا شقایق هست، زندگی باید کرد.

*من به اندازه ی یک ابر دلم می گیرم، وقتی از پنجره می بینم حوری، دختر بالغ همسایه، پای کمیاب ترین نارون روی زمین،
فقه می خواند.

*و فکر می کنم که این ترنم موزون حزن تا به ابد شنیده خواهد شد.

هنوز در سفرم، سهراب سپهری، به کوشش: پریدخت سپهری، صفحه ۱۵، نشر فرزانه روز، تهران ۱۳۸۰

اطاق آبی، سهراب سپهری، به کوشش: پروین سپهری، صفحه ۳۲، نشر نگاه، تهران ۱۳۸۲

هشت کتاب، سهراب سپهری، صفحه ۳۰ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۹۴ و ۲۴۲ و ۲۱۸ و ۲۲۱، نشر گفتمان اندیشه

معاصر، اصفهان ۱۳۸۹

یکی از کتاب‌های مشهورِ هرمان هسه (۱۹۶۲-۱۸۷۷) داستان «سیدارتا» است. داستانی که در آن سیدارتای برهمن زاده در می‌یابد که آموزه‌های سنتی و مناسک برهمنان سیرایش نمی‌کند. از این رو خانه‌ی پدر را ترک کرده و به شمن‌ها [مرتاضان] می‌پیوندد تا شاید بتواند با تحمل درد و رنج و عبور از من‌خویشتن از رنج جهان برهد. اما آزمونش به شک می‌انجامد و پس از سه سال متوجه می‌شود که با پذیرش مشقت نمی‌تواند راه به جایی ببرد. و چنان که با خود سخن بگوید، آهسته گفت: مراقبت چیست؟ ترک تن چیست؟ روزه داری چیست؟ این همه‌گریز از خود است، فراغت کوتاهی است از رنج من بودن، کرختی کوتاهی در برابر درد و پوچی زندگی. مرد گاوچران هم در میخانه با نوشیدن یکی دو پیاله شرابِ برنج یا شهد نارگیل تخمیر شده، از این کرختی، از این گریز نصیب می‌برد. (ص ۱۱۳)

سرانجام به همراه دوست خود به دیدار بودا می‌رود. اما به رغم ستایش بودا و پذیرفتن این که بودا به مقصد رسیده است، از او نیز می‌گذرد و راه خود را پیش می‌گیرد؛ چرا که نسبت به سخنان آموزگاران بی‌اعتقاد شده (ص ۱۱۸) و بر آن اعتقاد است که از راه آموزش نمی‌توان به رهایی رسید. (ص ۱۲۵) پس به زندگی رو می‌آورد و تقریباً به مدت بیست سال به ثروت اندوزی و خوش گذرانی سرگرم می‌شود. اما از این راه هم مأیوس گشته و به دامان طبیعت پناه می‌برد. و در کنار یک رود و یک مرد بی‌سواد تولدی دوباره را تجربه می‌کند و کم‌کم در می‌یابد که آنچه می‌جسته است چیزی جز شناخت خود و رسیدن به وحدت وجود و نفی زمان نبوده است. (ص ۱۹۸ و ۱۹۹)

سیدارتا از خود پرسید: راستی آن چیست که می‌خواستی از درس و آموزگاران بیاموزی؟ آن چیست که آنانی که این همه به تو آموختند، نتوانستند به تو بیاموزند؟ و با خود گفت: آن چیز «من» بود که می‌خواستم معنا و مفهومش را بیاموزم... راستی که در این جهان شناختم از خود، از سیدارتا، کم‌تر از هر پدیده‌ی دیگریست... (ص ۱۲۸) آن کس که به راستی می‌خواهد بیابد، هیچ آیینی را نمی‌تواند بپذیرد. اما آن کس که یافته است می‌تواند هر آیینی را، آری، هر آیینی را، هر راهی را، هر مقصدی را تأیید کند. (ص ۱۷۶ و ۱۷۷)

سیدارتا بارها با نام سیدارتا توسط مترجمان مختلفی به فارسی برگردانده شده و گویی تلفظ صحیح آن در آلمانی سیدارتا است و در لغت به معنای کسی می‌باشد که به هدف خود رسیده است. ترجمه‌ی این داستان را می‌توان از زبان اصلی آن به همراه دو مجموعه‌ی دیگر با عناوین "کلاین و واگنر" و "گشت و گذار" به قلم مترجم نامداری چون علی اصغر حداد مطالعه کرد.

کلاین و واگنر، سیدارتا، گشت و گذار، هرمان هسه، ترجمه: علی اصغر حداد، نشر ماهی، تهران ۱۳۹۶

محمد مسعود با نام مستعار «م. دهاتی»، رمان نویس و روزنامه نگار متولد ۱۲۸۰ در شهر قم بود که در سال ۱۳۲۶ به ضرب گلوله کشته شد. رمان «تفریحات شب» داستان دوستی یک گروه شش نفره است که فقر و فساد اجتماعی ایران دوره ی رضا شاه پهلوی را مورد حمله قرار داده، جوانان سرگردانی را توصیف می کند که اصول تدریس و تعلیم ناقص، روح آنان را خفه کرده است و عمرشان را با تحصیل، کسب و کار بیهوده و گشت و گذار در محله های پست شهر تباه می سازند. استاد محمدعلی جمالزاده قدرت نویسندگی و دانسته های مسعود را ستایش کرده و می گوید: تفریحات شب به عقیده ی من بهترین کتابی است که به فارسی در خصوص اوضاع ایران نوشته شده است.

محمد مسعود در این اثر خود بسیار بر اقتصاد تأکید داشته و شیوه ی تحصیل و تدریس در مدارس را به شدت مورد نقد قرار می دهد و با ذکر جمله ی «ای مدرسه ی کثیف لعنت بر تو» می نویسد: در کتاب رسمی معارفمان مردیکه به زنش می گوید: «هر آن کس که دندان دهد نان دهد» این ها چه مهملاتی است؟ این تعالیم قلندر مآبانه و این جفنگیات خانه خراب کن مثل میکرب های سل و سوزاک و سیفلیس پیکر اجتماعی ما را فلج کرد.

مکرر از خود سؤال کرده بودیم که اگر زندگی را همین بناها، همین کسب ها، همین حرف ها و حرکات یومیه و عادی مردم تشکیل می دهند، پس برای چه در کلاس های ما، در کتاب ها، در صحبت های معلمان حرفی از آن ها در میان نیست؟! زود به اشتباه خود پی بردیم، در مدت کمی فهمیدیم که حیات از حلق و جلق و دلج ترکیب شده و وسیله امرار معاش هم همین حرفه ها، همین کسب ها، همین تجارخانه ها و غیره است! خیلی زود فهمیدیم که آن دار العجزه، آن سیرک خنده آوری که ما را بیست سال تمام معدّب کرده بودند، آن همه مسائل جبر، قضیه های هندسی، آن همه تصریف افعال، مسائل حیض و نفاس، آن همه سنه های تاریخ و آن همه مزخرفات جغرافیا که به قیمت حیات آن ها را حفظ نمودیم قادر نیستند که برای یک مرتبه هم شکم ما را از گرسنگی نجات دهند! شاگرد نجارها استاد نجار باشی، عمله بناها آقای معمار باشی و بند تنبان فروش ها عمده التجار شده اند! حقیقت تلخ زندگانی برای اولین دفعه با تمام معنی در نظر ما جلوه کرد، باید پول تحصیل نمود، باید خانه داشت، باید خورد و باید پوشید.

تفریحات شب، محمد مسعود، صفحه ۱ و ۲ و ۵ و ۶ و ۲۱ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷، نشر تلاونگ، تهران ۱۳۸۵

رمان «تهوع» داستان زندگی مردی سی ساله است که به شدت گوشه گیر شده است. مورّخی که دل مشغولی عمده اش «وجود» و «شناخت وجود» است. آنتوان روکانتین، قهرمان رمان، در حین توصیف درخت شاه بلوط و تشکیک بر وجود خویش، به سبب ناعقلانی بودن وجود (متافیزیکی دانستن وجود) و مشاهده ی انبوه جماعت ابله پیرامون خود، به پوچی و گونه ای بیزاری و تهوع می رسد. روکانتین پی برده است که برای گریختن از پوچی و تهوع باید ارزش هایی را برای خود بیافریند. لذا آزمون های متعددی چون مسافرت، خرید لباس، مطالعه ی کتاب و عشق را تجربه می کند. هرچند نتیجه ای نمی گیرد و به طرد کردن آنها مبادرت می ورزد. او در نهایت بدون آنکه نسخه ای یکسان برای انسان ها تجویز کند، می گوید:

بگذار کاری به من محوّل کنند، مهم نیست چه چیز... واقعیت این است که نمی توانم قلمم را کنار بگذارم. فکر می کنم که دارم دچار تهوع می شوم و احساس می کنم با نوشتن آن را به تعویق می اندازم.

تهوع، ژان پل سارتر، ترجمه: مهرآفرید بیگدلی خمسه، صفحه ۱۸۸ و ۲۳۹ و ۲۷۰ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۴۸ و ۳۴۹، نشر نگارستان کتاب، تهران ۱۳۸۸

پی نوشت:

*سارتر در رمان تهوع ضمن تأیید اختیار آدمی، به نفی وجود خدا پرداخته و قانون گذاری انسان ها را از روی عادت دانسته است و ضمن کوچک شمردن امور قراردادی مانند ازدواج، بچه دار شدن را حماقتی بزرگ معرفی می کند.

«تختِ پولاد» داستانی است خیالی از مباحثه و گفتگوهایی که میان آیت الله محمد باقر درچه ای و تعدادی از شاگردانش در پیرامون مسائلی چون: حجیت عقل یا نقل، توحید، معجزه و شفاعت صورت می گیرد. علی دشتی در پاره ای از این کتاب نقد گونه می آورد:

به خاطر دارم یکی از روزهای پنج شنبه ای که جمعاً در خدمت سید[سید درچه ای]بودیم و به طرف تخت پولاد می رفتیم در زیر بازار معروف به چهار سو نقاشی که متصل به خیابان چهارباغ خواجه است زنی به طرف ما آمده و با سماجت و اصرار گدایی می کرد و می گفت: حضرت عباس به آقا طول عمر کرامت کند. حضرت سید که آن روز قدری سر دماغ نبود با حالت تغیر، گدا را جواب کرد و گفت: حضرت عباس اگر می توانست به خودش عمر می داد. این جمله که از دهان سید درآمد مثل این بود که یک سطل آب سرد بر مغز همه ما پاشیده باشند.

سید گفت: کدام کفر از زبان من صادر شد که موجب تأثر خاطر شماست؟

[آخوند]نجف آبادی گفت: مفهوم فرمایش شما این بود که حضرت عباس قادر نبود به خویشتن عمر دهد.

مرحوم سید فرمود: بهترین دلیل هر ادعایی وقوع آن است. اگر ایشان می توانستند کشته نمی شدند.

[آخوند]نجف آبادی: خودش بنابر مشیت الهی می خواست کشته شود.

مرحوم سید فرمودند: اگر مشیت الهی این بوده است پس چرا دیگر شما بالای منبر می روید و با آب و تاب مردم را به گریه و شیون تشویق می کنید و مردم چرا گریه می کنند؟

این حرکت شما و این گریه مردم معنایش این است که ما از این اراده خداوندی راضی نیستیم. بنابراین روضه خواندن و گریه کردن مردم نه تنها یک عمل مستحب و دارای اجر نیست، بلکه یک نحو طغیان و عصیان محسوب می شود.

تخت پولاد، علی دشتی، صفحه ۲۷ الی ۳۷، نشر یغما، تهران ۱۳۵۳

باباطاهر همدانی معروف به باباطاهر عریان، از شاعران لر قرن چهارم و پنجم هجری قمری و از اساتید مکتب عرفانی عین القضات همدانی است. وی از پیروان طریقه ی گنوسی ایران «اهل حق» بود که اصول عقاید او سخت با اعتقادات حکمت فهلوی باستانی پیوند داشت. طبق نظر دکتر پرویز اذکائی، باباطاهر یا دیوان اشعاری نداشته و یا اینک برجای نمانده است. و اما دوبیتی های او نیز در حکم رباعیات خیام می باشد. یعنی مجموعه ای از دوبیتی های منسوب که به زبان فهلوی (پهلوی یا همان فارسی میانه) سروده شده است.

تعداد دوبیتی های منتسب به باباطاهر مختلف است که معروف ترین چاپ آن که متعلق به وحید دستگردی است، شامل ۳۶۶ دوبیتی می شود. پرویز اذکائی نیز بر اساس گزینشی علمی انتقادی ۱۱۷ عدد از دوبیتی های باباطاهر را انتخاب نموده و همراه با ترجمه ی انگلیسی آن به چاپ رسانده است.

به دریا بنگرم، دریا ته بینم	*به صحرا بنگرم، صحرا ته بینم
نشان از قامت رعنا ته بینم	به هر جا بنگرم، کوه و در و دشت
که یک سر مهربانی درد سر بی	*چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی
دل لیلی از آن شوریده تر بی	اگر مجنون دل شوریده ای داشت
از او پرسم که این چون است و آن چون	*اگر دستم رسد بر چرخ گردون
یکی را قرص جو، آلوده در خون	یکی را داده ای صد گونه نعمت

ترانه های باباطاهر، تدوین: پرویز اذکائی، صفحه او ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۱۹ و ۳۳ و ۵۱، نشر مادستان، تهران ۱۳۸۷

شاید بتوان گفت که هیچ یک از شاعران ایرانی به اندازه خیام شهرت جهانی نداشته و این چنین مورد استقبال قرار نگرفته اند. رباعیات خیام به قدری ساده و معمولی گفته شده که هر کس را شیفته می نماید و انسان به حیرت می افتد که یک عقیده ی فلسفی مهم چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد.

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که معلوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

اشعار خیام به تصحیح بزرگان بسیاری چون صادق هدایت، دکتر قاسم غنی و محمدعلی فروغی رسیده است. مجموعه رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری را می توان در کتاب «ترانه های خیام» با پیشگفتاری مفصل به قلم نویسنده ی توانمند ایرانی، صادق هدایت مطالعه نمود. از دیگر کوشش هایی که در تصحیح این رباعیات صورت گرفته است، کاری است مشترک از استاد قاسم غنی و محمدعلی فروغی با عنوان «رباعیات خیام» که پس از مقدمه ای زیبا و خواندنی به ذکر صد و هفتاد و هشت رباعی مورد قبول خود مبادرت ورزیده اند.

می خوردن و گردِ نیکوان گردیدن
به زان که به زرق زاهدی ورزیدن

گر عاشق و مست دوزخی خواهند بود
پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

ای صاحب فتوی ز تو پُرکار تریم
با این همه مستی ز تو هشیارتریم

تو خون کسان خوری و ما خون رزان
انصاف بده کدام خونخوارتریم؟

فلسفه ی خیام در ظاهر دعوت به خوش گذرانی می کند. چنان چه برخی جدای از فلسفه پوچ گرایی خیام، بر این نکته تأکید دارند که حکیم نیشابوری انسان ها را همواره دعوت به شاد زیستن می نماید. هر چند به زعم برخی چون مسعود خیام نباید فراموش کرد که در حقیقت همه ی گل و بلبل و جام های شراب، جز تزئینی بیش نیست.

ای بی خبران شکل مجسم هیچ است
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است

خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته ی یک دمیم و آن هم هیچ است

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز

یک چند در این بساط بازی کردیم
رفتیم به صندوق عدم یک یک باز

استاد فقید عبدالحسین زرین کوب در کتاب «با کاروان حله» ضمن آنکه بر پیام خیام، مبنی بر شاد زیستی، برخلاف مرگ طلبی ابوالعلاء معری اشاره می کند، در ادامه می نویسد: خیام زهری غم آلود را در وجود من سر می داد که هنوز دل و جانم از تأثیر آن خالی نیست و هرگز صحبت این پیر نومید بی باک (و بدبین) را ترک نکرده ام. هر چه از عمر این دوستی می گذرد عظمت

و بزرگی او را بیشتر حس می‌کنم. رندی که از تمام قیدها و بندها فارغ بود و در آن دوره ی تعصب و ریا زهره ی آن را داشت که نه کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین داشته باشد و بالاتر از این ها نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین را قبول کند ناچار مردی عادی نبود. پیام او چیست؟ پیام مردی است که همه چیز را دیده و همه چیز را شناخته و آزموده است و با این همه جز نومییدی و بی سرانجامی و جز شک و تردید هیچ نیافته است.

گر آمدنم به من بُدی نا مدمی
 به زان نبدی که اندارین دیر خراب
 ور نیز شدن به من بُدی کی شدمی
 نه آمدمی نه شدمی نه بدمی
 یک قطره ی آب بود و با دریا شد
 آمدن شدن تو اندرین عالم چیست
 یک ذره ی خاک و با زمین یکتا شد
 آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

در پیرامون شناخت خیام کتاب های متعددی نوشته شده است که می توان به «ترانه های خیام» نوشته ی صادق هدایت و «زار بر سر سبزه: خیام و ترانه ها» اثر مسعود خیام اشاره نمود.

هدایت در این کتاب خود، رباعیاتی که به نام خیام معروف است را مجموعه ای تقریباً متشکل از هشتاد الی هزار و دویست رباعی می‌شمرد. اشعار مورد نظر او صد و چهل و سه رباعی است. این تعداد رباعی، کم و بیش مورد پذیرش بسیاری از ادیبان و مصححین می باشد.

صادق هدایت در ادامه می نویسد: قدیمی ترین کتبی که از خیام نام برده بدون آن که به شاعر بودن او اشاره ای داشته باشند، «چهار مقاله» نظامی عروضی و «تاریخ بیهقی» ابوالحسن بیهقی از نویسندگان هم عصر اوست که گویا به سبب تعصب مردم، آن رباعیات مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یک دسته از دوستان صمیمی خیام شهرت داشته است. اولین کتاب هایی که به فاصله تقریبی پنجاه تا صد سال پس از مرگ خیام، از خیام شاعر سخن می رانند، «خریده القصر» عماد الدین کاتب اصفهانی و «مرصاد العباد» نجم الدین رازی است. رازی پس از اعتراض و فحاشی و دهری خواندن خیام، به دو رباعی او اشاره می کند. پس از این دو رباعی، تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست می باشد، رباعیات سیزده گانه «مونس الاحرار» جاجرمی، نوشته شده در سال ۷۴۱ هجری قمری است که با قید یک رباعی تکرار شده در مرصاد العباد، با اطمینان می توانیم این رباعیات چهارده گانه را از خیام دانسته و آن ها را کلید و محک شناسایی رباعیات دیگر او قرار بدهیم.

تحقیق هدایت با آنکه از اولین و در خور تحسین ترین نوشته ها در این زمینه است اما بدون تردید خالی از خطا و اشتباه نیست. مسعود خیام در «زار بر سر سبزه»، این اثر ژرف خود بسیار از صادق هدایت و کوشش های توانمندانه ی او سخن گفته است. هر چند این عظمت هدایت سبب نشد تا از اشتباهات او مبنی بر آتئیست دانستن، ماتریالیست فرض کردن و ضدّ مذهب شناختن

خیام چشم پوشی کند. به زعم مسعود خیام، حکیم عمر خیام با آنکه فردی جبری و غیر مذهبی بود و به خدای مذاهب سامی اعتقاد نداشت اما معرفی هدایت از او به عنوان فردی خداناباور ماده گرای ضد مذهب به هیچ عنوان صحیح نیست.

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

مسعود خیام می پرسد آیا هدایت در مقدمه ی کتاب خود از همان نوروزنامه ای سخن می گوید که خیام در آن نوشته است: سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله که آفریدگار جهان است و درود بر پیغمبران او از آدم صفی تا پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی الله علیهم اجمعین و بر عترت و اصحاب و برگزیدگان. و یا در صفحاتی دیگر از همین کتاب به ذکر «فوائد انگشتری» و احادیث رسیده از پیامبر اسلام در این رابطه می پردازد. (هر چند خیام در این کتاب فصلی با عنوان فوائد شراب را نیز مطرح کرده و مردم را به تبعیت از دانایان طب به خوردن شراب دعوت می کند.) و حتی هدایت نیز در «نیرنگستان» این مبحث را یکی از خرافات معرفی نموده و متعرض خیام می شود.

آری، از همین روست که برخی برخلاف صادق هدایت ها با اشاره به همین رباعیات، خیام را فردی مذهبی، صوفی و عارف به شمار آورده اند. و یا حتی عده ای مانند محمد محیط طباطبایی در کتاب «خیامی یا خیام» میان خیام ریاضی دان و خیام (خیامی) شاعر تفاوت گزارده و اشعار منسوب به خیام را متعلق به سه نفر به نام های بابا افضل، مهستی و ابن خیام دانسته است.

مسعود خیام ضمن مکفی ندانستن نظریه ی دو خیامی (و یا چند خیامی) به رد کلام محیط طباطبایی پرداخته و در پایان از مصاحبه ی خود با ایشان پرده بر می دارد و می نویسد: استاد محمد محیط طباطبایی با آنکه معتقد بود در پرتو تحقیقات خود به وجود دو خیام معتقد شده است اما اعتراف می کند که استارت اولیه ی نوشتن کتاب اش، شکستن مینوی و نوروزنامه ی او بوده است؛ چرا که مینوی به زعم محیط طباطبایی، فردی حسود بود و کبر و غرور داشت. به او اهانت می کرد و ارزشی برای شنیدن کلام و تحقیقات او قائل نمی شد. محیط طباطبایی در ادامه اذعان داشت: مینوی و مسعود فرزند و صادق هدایت در رستورانی می نشستند و همه و همه کس را خصوصاً انبیاء و آخوندها را مسخره می کردند. مینوی و دوستان اش این کار را از صادق هدایت که بسیار مهربان و نابغه ی بالفطره بود یاد گرفته بودند. برای آن ها صحت و سقم حرف شان چندان مهم نبود. فقط به هدف شان فکر می کردند. آنان در مخالفت با مذهب، خودشان مذهبی شده بودند. من مینوی را مالاندم اش. حاصل کارش نوروزنامه را بی اعتبار کردم. من برای زدن توی دهن مینوی مجبور شدم خیام را هم بزنم. اما خدا گواه است که من نمی خواستم خیام را دراز کنم، می خواستم مینوی را دراز کنم.

در انتها ذکر این نکته درخور اهمیت است که برای بهتر شناختن خیام علاوه بر خواندن رباعیات او باید به مطالعه ی دیگر آثار او نیز مبادرت ورزیم. از جمله کتاب هایی که به جمع آوری مقالات باقی مانده از حکیم خیام نیشابوری اقدام نموده است، کتاب

«دانشنامه ی خیامی» است که به همت و کوشش رحیم رضا زاده ملک به چاپ رسیده است.

یکی از رساله های مهم و فلسفی و در عین حال مختصر خیام، رساله ی «فی الکون و التکلیف» نام دارد. خیام در پاره ای از این مقاله می نویسد: اگر بپرسند علت وجود خدا چه بوده؟ یعنی از چرایی آن بپرسند، در جواب وی می گوئیم: چون ذات وی واجب الوجود است، لمیت ندارد. [به سبب محال بودن دور یا تسلسل] و از اینجا یک مسئله بسیار دشوار منشعب شده که از مشکل ترین مسائل در این موضوع است و آن مسئله، تفاوت موجودات در درجه ی شرافت می باشد. بدان در این مسئله، بسیاری دچار حیرت شده اند تا آنجا که فرزانه و خردمندی را نتوان یافت که در این باب با تحیر دست به گریبان نباشد و شاید من و معلم من افضل المتأخرین شیخ الرئیس بوعلی سینا [برخی ابوعلی سینا را صرفاً از اساتید غیر مستقیم و با واسطه ی خیام می دانند] بیشتر در این مسئله دقت نظر کردیم. و در نتیجه ی بحث به جایی رسیده ایم که نفوس خود را قانع کرده ایم و این قناعت یا به واسطه ی ضعف نفس ما بوده است که به چیز رکیک باطل که ظاهری آراسته دارد قانع شده ایم و یا به واسطه ی قوت کلام در نفس خویش می باشد که ما را به اقناع وادار کرده است.

حال با توجه به آنچه گذشت شاید در بهترین حالت بتوانیم حکیم عمر خیام نیشابوری را فردی آگنوستیک و ندانم گرا معرفی کنیم.

قومی متفکرند اندر ره دین	قومی به گمان فتاده در راه یقین
می ترسم از آنکه بانگ آید روزی	کای بی خبران راه نه آن است و نه این
اجرام که ساکنان این ایوانند	اسباب تردد خردمندانند
هان تا سر رشته ی خرد گم نکنی	کانان که مدبرند سرگردانند

رباعیات خیام، به اهتمام: محمدعلی فروغی و قاسم غنی، صفحه ۸۳ و ۸۴ و ۹۴ و ۹۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۴، نشر عارف، تهران ۱۳۷۲

ترانه های خیام، صادق هدایت، صفحه ۹ الی ۶۴ و ۷۱ و ۷۳ و ۷۸ و ۸۰ و ۸۵ و ۹۷ و ۱۰۱، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲

زار بر سر سبزه، مسعود خیام، صفحه ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۳ و ۹۶ و ۹۸ و ۱۱۵ و ۱۱۹ و ۱۳۹ و ۱۴۴ و ۱۴۹، نشر آرش، سوئد ۱۳۷۵

نوروز نامه، عمر خیام، به کوشش: مجتبی مینوی، صفحه ۲۶ الی ۲۸ و ۶۰ و ۶۱، نشر کتابخانه کاوه، تهران ۱۳۱۲

دانشنامه خیامی، عمر خیام، به کوشش: رحیم رضازاده ملک، رساله فی الکون و التکلیف، صفحه ۳۳۸، نشر علم و هنر، تهران ۱۳۷۷

با کاروان حلّه، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۱۷، نشر جاویدان، تهران ۱۳۵۵

نیرنگستان، صادق هدایت، صفحه ۱۱۱، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲

کتاب «ترجمان الاشواق» یا «بیان کننده ی عشق و آرزوها» قصیده ای (ص ۲۹) است از محیی الدین محمد بن عربی اندلسی که در سن پنجاه و یک سالگی (ص ۴۴) در وصف نظام، دختر شیخ مکین الدین اصفهانی سروده شده است. (ص ۸۶) ابن عربی گویی نظام را در سی و هشت سالگی در مکه ملاقات کرد (ص ۴۳ و ۴۴) و زیبایی دختر سخت او را تحت تأثیر قرار داد و این شیفتگی سرانجام موجب پدید آمدن کتاب ترجمان الاشواق گردید. (ص ۲۹) البته برخی چون مترجم و شارح این اثر، جناب نیکلسون بر آن اعتقادند که ترجمان الاشواق، اشعاری عرفانی در قالبی عاشقانه هستند. (ص ۴۰) و از طرفی دیگر عده ای نیز می پندارند با آن که شرح ابن عربی بر ترجمان الاشواق تأیید کننده ی سخن نیکلسون است، اما از آنجا که احتمال تکفیر او می رفت چنین شرحی نوشت. (ص ۴۲ و ۴۳) به علاوه ی آن که متن ترجمان الاشواق بهترین گواهی است بر عاشقانه بودن این اشعار از یک صوفی و عارف وحدت وجودی قائل به وحدت ادیان:

عقد الخلاق فی الاله عقایداً
و أنا اعتقدت جمیع ما عقوده (ص ۱۹)

هر آینه قلبم پذیرای هر صورتی است، قلبم چراگاه آهوان و دیر راهبان است. و آن خانه ی بتها و کعبه ی مطاف و الواح تورات و کتاب قرآن است. من از مذهب عشق پیروی می کنم، سپاهیان عشق به هر سو رو کنند. عشق ایمان و عقیده ی من است... (ص ۱۱۴) مولوی نیز به این معنی در مثنوی اشاره می کند و می گوید:

ملت عاشق ز مذهب ها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست (ص ۲۰)

او یکی از شاهزادگان سرزمین فارس است. از با شکوه ترین شهرها یعنی اصفهان. (ص ۱۴۰)

دوشیزه ی باریک اندامی است که زنان زیبا در برابر او حیران گشته و فروغش بر ماه پیشی گرفته است. (ص ۱۹۸)

پدرم فدای ماهرویانی است که مانند شاخه های نرم درختان از این سو به آن سو حرکت می کنند و همان گونه که خم می شوند گیسوان خود را به طرف چهره ها سرازیر می کنند. (ص ۱۶۶)

در بخشیدن زکات حُسن خود بخل می ورزند درحالی که میراث پدران و نیاکان خود را می بخشند. (ص ۱۶۶)

با خنده ها و نیم خنده ها افسون گری می کنند، بوسه زدن بر لبانشان چه شیرین است. (ص ۱۶۶)

اندام های برهنه و ظریف با سینه های برجسته همچون هدایای گرانبهایی تقدیم می دارند. (ص ۱۱۶)

رشته ی دندان های خود را چون مروارید نشان می دهند و با آب دهانشان شخص مشرف به هلاک را درمان می کنند. (ص ۱۶۷)

هرگاه برای وداع با یکدیگر رو به رو شدیم، پنداری در به هم پیوستن و آغوش گرفتن یکدیگر یک حرف مشددیم. (ص ۲۱۲)

ترجمان الاشواق، محیی الدین بن عربی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، ترجمه: گل بابا سعیدی، نشر روزنه، تهران ۱۳۷۷

خسرو گلسرخي (۱۳۵۲-۱۳۲۲) نویسنده ای مارکسیست و شاعری از دیار رشت بود که در آخرین دفاعیه ی خود در دادگاه، از امام اول شیعیان به عنوان نخستین سوسیالیست و از حسین بن علی به منزله ی منادی ایستادگی یاد کرد. گلسرخي پیوسته از آزادگی و دفاع از حقوق انسانی سخن می گفت و در نهایت جان خویش را قربانی اهدافش نمود. هرچند بزعم بسیاری او نه سیاست می شناخت و نه از ایدئولوژی و اندیشه ای مستحکم برخوردار بود. شاید زیباترین سروده ی خسرو گلسرخي را بتوان شعر «تساوی» دانست:

معلم پای تخته داد می زد

صورتش از خشم گلگون بود و دستانش به زیر پوششی از گرد پنهان بود

ولی آخر کلاسی ها لواشک بین هم تقسیم می کردند

و آن یکی در گوشه ای دیگر جوانان را ورق می زد

برای این که بی خود های و هو می کرد و با آن شور بی پایان تساوی های جبری را نشان می داد

خطی خوانا به روی تخته ای کز ظلمتی تاریک غمگین بود

تساوی را چنین بنوشت

یک با یک برابر است

از میان جمع شاگردان یکی برخاست

همیشه یک نفر باید بپا خیزد

به آرامی سخن سر داد

تساوی اشتباهی فاحش و محض است

معلم مات بر جا ماند و او پرسید

اگر یک فرد انسان واحد یک بود آیا یک با یک برابر بود؟

سکوت مدهوشی بود و سؤالی سخت

معلم خشمگین فریاد زد آری برابر بود

و او با پوزخندی گفت

اگر یک فرد انسان واحد یک بود آنکه زور و زر به دامن داشت بالا بود؟

و آنکه قلبی پاک و دستی فاقد زر داشت پایین بود؟

اگر یک فرد انسان واحد یک بود آنکه صورت نقره گون چون قرص مه می داشت بالا بود؟

و آن سیه چرده که می نالید پایین بود؟

اگر یک فرد انسان واحد یک بود این تساوی زیر و رو می شد

حال می پرسم اگر یک فرد انسان واحد یک بود نان و مال مفتخواران از کجا آماده می گردید؟

یا چه کس دیوار چین ها را بنا می کرد؟

یک اگر با یک برابر بود پس که پشتش زیر بار فقر خم می شد؟

یا که زیر ضربه شلاق له می گشت؟

یک اگر با یک برابر بود پس چه کس آزادگان را در قفس می کرد؟

معلم ناله آسا گفت

بچه ها در جزوه های خود بنویسید

یک با یک برابر نیست

مجموعه اشعار خسرو گل سرخی، صفحه ۱۲۶ الی ۱۲۸، به کوشش: کاوه گوهرین، نشر نگاه، تهران ۱۳۹۱

پی نوشت:

خواندن این شعر زیبای منتسب به «محمد رضا یعقوبی» نیز بسیار لذت بخش است:

یاد دارم در غروبی سرد سرد

می گذشت از کوچه ما دوره گرد

داد می زد کهنه قالی می خرم

دست دوم، جنس عالی می خرم

کوزه و ظرف سفالی می خرم

گر نداری، شیشه خالی می خرم

اشک در چشمان بابا حلقه بست

عاقبت آهی کشید، بغضش شکست

اول ماه است و نان در سفره نیست

ای خدا شکرت، ولی این زندگی است؟

سوختم، دیدم که بابا پیر بود

بدتر از او، خواهرم دلگیر بود

بوی نان تازه هوشش برده بود

اتفاقاً مادرم هم، روزه بود

صورتش دیدم که لک برداشته
دست خوش رنگش، ترک برداشته
باز هم بانگ درشت پیرمرد
پرده اندیشه ام را پاره کرد...
دوره گردم، کهنه قالی می خرم
دست دوم، جنس عالی می خرم
کوزه و ظرف سفالی می خرم
گر نداری، شیشه خالی می خرم
خواهرم بی روسری بیرون دوید
گفت آقا، سفره خالی می خرید؟

کتاب «تذکره الاولیاء»، چنان که از نامش پیداست، اثری ست عرفانی به نثر ساده، در شرح حالات و اندیشه ها و سخنان عارفان بزرگ و مشایخ صوفیه، مشتمل بر هفتاد و دو باب اصلی و بیست و پنج باب الحاقی از نسخه های غیر معتبر که پس از عطار بر این کتاب افزوده شده است. فریدالدین محمد عطار نیشابوری در این اثر خود، به سخنانی عجیب و شگفت آور و حکایاتی غریب و به دور از عقل و فهم انسانی پرداخته و از زبان «مالک دینار» می آورد:

بعضی گویند مالک در کشتی بود، چون به میان دریا شد، مزد کشتی طلب کردند. گفت: ندارم. چندانش بزدند، که بیهوش شد. ماهیان دریا درآمدند، و هر یک دیناری در دهن، مالک دست فراز کرد و از یکی دیناری بگرفت و به ایشان داد. چون ایشان چنین دیدند، در پای او افتادند. و او پای از کشتی بیرون نهاد و بر روی آب برفت و ناپیدا شد.

[مالک]گفت: ندانم چه معنی است این سخن را که هر که چهل روز گوشت نخورد، عقل او نقصان گیرد! و من بیست سال است گوشت نخورده ام و هر روز عقلم در زیادت است.

یا در قسمتی دیگر از کتاب، از کرامات «بایزید بسطامی» می خوانیم:

نقل است که چون از مکه می آمد، به همدان رسید. تخم معصفر خریده بود. [اندکی]در خرقة بست و به بسطام آورد. چون باز بگشاد، موری چند در آن میان دید. گفت: ایشان را از جای خویش آواره کردم. برخاست و ایشان را باز همدان برد و آنجا که خانه ی ایشان بود، بنهاد.

و در نهایت برخی بر این عقیده اند که یکی از معدود عبارات بسیار زیبا و در خور تأمل این کتاب، جمله ی «فضیل بن عیاض» است که گفت:

هر چیزی را زکاتی است و زکات عقل، اندوه طویل است.*

تذکره الاولیاء ، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به تصحیح: محمد استعلامی، صفحه ۲۷ و ۴۲ و ۴۵ و ۸۲ و ۱۴۲ ، نشر زوار، تهران ۱۳۹۱

پی نوشت ها:

جهان تاریک بودی جاودانه

*اگر غم را چو آتش دود بودی

خردمندی نیابی شادمانه

در این گیتی سراسر گر بگردی

شاعران بی دیوان، به تصحیح: محمود مدبری، شعری از ابوالحسن شهید بلخی، صفحه ۳۶ ، نشر پانوس، تهران ۱۳۷۰

کز خرابی عقل آبادند

*حبذا روزگار بی عقلان

عقل و غم هر دو توامان زادند

هر کجا عقل هست شادی نیست

دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به تصحیح: حسینعلی باستانی راد، صفحه ۳۸۰ ، نشر کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۴۴

«توپ مرواری» رمانی است به قلم صادق هدایت که در ابتدای امر به صورت زیرزمینی و با نام مستعار هادی صداقت منتشر شد. این کتاب از اثرهای ممنوعه ای است که هدایت در آن، قلم تند و نقادش را از هیچ کس و هیچ چیز مصون نداشت و بر تاریخ و پادشاهان و مذهب شورید، و از بکار بردن اصطلاحات رکیک نیز خودداری ننمود.

هدایت در پاره ای از کتاب «توپ مرواری» می نویسد: در حدیث معتبر از کعب الاخبار آمده است که «طهران» در اصل ته عوران یعنی شهر کون لختان بوده است، زیرا اهالی آن دائم الطهاره بوده اند و از استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند. مرحوم حکیم ابو الهمیولای از خود راضی در کنز المتحیرین و علامه دهر ابو القولنج جاموس بن سالوس در مهمل التواریخ آورده اند که: توپ مرواری را شاه عباس کبیر از پرتقالی ها گرفته...

صادق هدایت در ادامه می آورد: زنان فاجره ی پرتقالی که از مسلمانان دل پُر خونی داشتند دسته جمعی خواندند:

مسلمان گر بدانستی که توپ چیست
یقین کردی که دین در توپ پرستی است

اگر مذهب راست می گفت این همه زندان و پاسبان و بیمارستان و تیمارستان و قشون و کینه و جنگ های صلیبی و مذهبی وجود نداشت، زیرا دین و مذهب از ابتدای پیدایش تا کنون جز موجب بدبختی و آلت خر کردن مردم چیز دیگری نبود. اساساً تمنای تهذیب آدمی از راه مذهب جز از قبیل تمنای دفع فاسد به افسد نیست. کدام مذهب است که توانسته باشد پنج دقیقه از شرارت بشر بکاهد. مردم دنیا خوش باور و احمق و توسری خورند. اگر ما از حماقت مردم استفاده می کنیم گناه از ما نیست. چشمشان کور شود و دنده شان نرم، اگر شعور دارند بزنند و پدرمان را در بیاورند.

توپ مرواری، صادق هدایت، صفحه ۱۱ و ۱۳ و ۹۲ و ۹۵ و ۹۶، نشر الکترونیک

پی نوشت:

همان طور که مشاهده نمودید نام صحیح این اثر چنانچه در نامه های صادق هدایت به شهیدنورائی آمده است، «توپ مرواری» است و گویی واژه ی توپ مروارید اشتباه است.

صادق هدایت: هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی، صادق هدایت، صفحه ۱۶۱، نشر کتاب چشم انداز، پاریس ۱۳۷۹

رمان «سَووشون» که از نام سیاوش و سیاوشان، یعنی در سوگ نشستن، وام گرفته شده است داستانی زیبا و روان از دوران جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط نظامیان انگلیسی است. داستان کشتار و استعمار بیگانگان در شیراز، و غارت و بیدادِ حاکم آن خطّه است. داستان زن و شوهری تحصیل کرده و آشنا به علوم غربی است که هرچند با خرافات مذهبی و برخی از فروع آن مثل حرمت شراب و عورت خواندن زنان، سرّ سازش ندارند اما همانند روحانیت، سخت در مبارزه با غرب و غرب زدگی هستند. گذشته از عظمت ادبی این اثر و ظاهراً ثبت آن بر اولین بانوی رمان نویس ایرانی، سیمین دانشور، انتقادی اساسی بر این رمان وارد است. نقدی بر بیگانه ستیزی افراطی و انقلابی گری روشن، تا جایی که غربیان را به واژه ی «کون نشسته» تشبیه کرده و حافظ را نمادِ متفکری مبارز و مبلغی قائل به اختیارِ کاملِ آدمی معرفی نموده است!

سَووشون، سیمین دانشور، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۴۹

اریک آرتور بلر (۱۹۵۰-۱۹۰۳) نویسنده‌ی نامدار انگلیسی با نام مستعار جورج اورول، معمولاً با دو کتاب «مزرعه‌ی حیوانات» و «۱۹۸۴» شناخته می‌شود. مزرعه‌ی حیوانات، داستان حیوانات مزرعه‌ای است که به امید آزادی بر ضد ارباب خود شورش می‌کنند، اما این انقلاب نظام استبدادی تازه‌ای را به جای دیکتاتوری قدیم می‌نشاند. خوک‌ها به مسند قدرت رسیده و مخالفان خود را جاسوس و منافق می‌خوانند. لذا با تخصیص زدن قانون هفت فرمانی خود، گوی سبقت از انسان‌ها ربوده و در دیکتاتوری جدیدی شعار معروف: «همه‌ی حیوانات با هم برابرند ولی بعضی حیوانات از بقیه برترند» سر می‌دهند.

میچر، خوک پیر پس از رفیق خطاب کردن حیوانات مزرعه همه‌ی مشکلات و تنها دشمن واقعی را انسان [آمریکا و نظام پهلوی] می‌خواند و بر آن اعتقاد است که با محو کردن انسان از صحنه‌ی روزگار و جایگزین شدن خوک‌ها بر آنان، ریشه‌ی گرسنگی و بیگاری تا ابد خشکانده خواهد شد! اورول در ادامه با ناامیدی در هجویه‌ی مزرعه‌ی حیوانات از زبان بنجامین، الاغ بدبین که سرد و گرم روزگار را فراوان دیده است می‌نویسد: "حال و روز آنان‌ها هرگز خیلی بهتر یا خیلی بدتر از این نبوده است، گرسنگی و مشقت و ناامیدی، قانون تغییر ناپذیر زندگی بود."

جورج اورول در دیگر کتاب خود یعنی ۱۹۸۴ که یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، در ژانری سیاسی و اجتماعی دنیایی را به تصویر می‌کشد که در آن حکومتی دیکتاتور و توتالیتار بر سر کار است و گویی این مصیبت تا ابد ادامه خواهد داشت؛ چرا که انقلاب رابطه‌ای با عدالت ندارد و تنها اربابان آن تغییر می‌کنند و استبداد تازه‌ای پایه‌گذاری می‌شود!

این رمان تنها پیرامون خشونت‌های استالینی و کمونیستی و یا تنها بر ضد حکومت‌های روسی و چینی نیست، که تازیانه‌ای بر تمام نظام‌های دیکتاتوری و تمامیت‌خواه در سرتاسر جهان است. داستان در لندن می‌گذرد و قهرمان آن، وینستون اسمیت در سال ۱۹۸۴ به نوشتن خاطرات خود می‌پردازد که کاری غیر قانونی نبود (در واقع هیچ کاری غیر قانونی نبود، چون اصلاً قانونی وجود نداشت) هرچند اگر متوجه می‌شدند مجازات آن حتماً اعدام یا حداقل بیست و پنج سال زندان در اردوگاه کار اجباری بود. اورول در این رمان به کنترل زندگی و حتی افکار مردم جهان در آینده اشاره نموده و به توصیف خصوصیات چگونگی جرم‌اندیشه، جاسوسی از شهروندان، تنفر از دشمن، تحریف تاریخ، چشم و گوش بسته ماندن مردم، بدیهی شمردن صحت دستورات حزب و وجوب اطاعت کامل از برادر بزرگ (رهبر حکومت) که عکس او بر روی سکه‌ها، تمبرها، کتاب‌ها، پلاکاردها و دیوارها نقش بسته است، می‌پردازد: "برادر بزرگ در رأس هرم، منزّه و قادر مطلق است. و هر سعادت و فضیلتی همه و همه و همه بلاواسطه از رهبری و الهامات او نشأت می‌گیرد."

جورج اورول ضمن اشاره به سه شعار حزب: جنگ صلح است، آزادی بردگی است و نادانی توانایی است، نسبت به افزایش سواد، مناسب تر شدن وضعیت خوراک و پوشاک و مسکن، رشد امید به زندگی و حتی عملیات‌های مسلحانه بر علیه حکومت، تردید کرده و پیرامون مخالفت حکومت با سکس و تشکیل سازمان‌های ضد سکس می‌نویسد: "حزب به طور ضمنی حتی تمایل به

گسترش روسپیگری هم داشت تا بلکه غرایز سرکوب ناشدنی از این طریق تخلیه شود. صرف زنبارگی اشکال چندانی نداشت، به شرطی که دزدکی و بدون لذت بود."

پس بنابر گفته ی روزبه فراهانی پور، دیکتاتور به مردم آزادی بیان می دهد ولی آزادی بعد از بیان را نه!

اورول در مقاله ای با عنوان «جلوگیری از ادبیات» نیز می آورد:

دولت توتالیتر (تمامیت خواه) عملاً حکومتی آیینی است و کاهنان و حاکمان برای این که در مقامشان باقی بمانند، باید معصوم و خطا ناپذیر دانسته شوند. توتالیترایسم در نقطه تلاقی ادبیات و سیاست، بزرگ ترین فشار را بر روشنفکر وارد می کند و این توضیحی است برای این که چرا در همه ی کشورها پشتیبانی از حکومت ها برای دانشمندان آسان تر از نویسندگان است. و از همین رو دکتر مصطفی ملکیان با مطرح کردن پرسش: چرا حکومت های استبدادی با علوم طبیعی کاری ندارند و تنها با علوم انسانی مشکل دارند، چنین پاسخ می دهد: چون به محض اینکه کسی الفبای علوم انسانی را بفهمد درک می کند که یک سؤال، یک جواب ندارد و چنین حرفی یک توهم خواهد بود در حالی که در علوم مهندسی و علوم طبیعی، یک سؤال یک جواب دارد. علوم انسانی ذاتاً پلورالیست هستند. برخلاف علوم فنی که ذاتاً مونویست هستند و خب رژیم های توتالیتر هم معتقدند که هر سؤال تنها یک جواب دارد؛ جوابی که آن ها می دهند. به طور کلی آن ها معتقدند که هر عالم و دانش پژوه علوم انسانی، دشمن بالقوه ی یک رژیم توتالیتر است. رژیم های توتالیتر، اقتدار ندارند و صرفاً قدرت دارند. برای حفظ این قدرت رابطه ی آن ها با دانشمندان علوم فنی خوب است چون وقتی توپ و تانک بخواهی باید با مهندسان دوست باشی!

مزرعه ی حیوانات، جورج اورول، ترجمه: احمد کسای پور، صفحه ۲۰ و ۱۵۶ و ۱۶۳، نشر ماهی، تهران ۱۳۹۳

۱۹۸۴، جورج اورول، ترجمه: محمدرضا قلیچ خانی، صفحه ۱۸ و ۲۹ و ۳۵ و ۸۸ و ۹۸ و ۱۰۴ و ۱۶۸ و ۱۸۸ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۵۲، نشر

ناژ، تهران ۱۳۹۴

پی نوشت ها:

*از کتاب ۱۹۴۸ ترجمه های فارسی بسیاری شده است که ترجمه ی آقای قلیچ خانی برخلاف ترجمه ی جناب صالح حسینی، ترجمه ای روان است. چنانچه ناشر و مترجم کتاب نیز مدعی هستند که ترجمه ی حاضر نخستین ترجمه ی کم و عیب و نقصی است که در سال ۱۳۹۴ توسط انتشارات ناژ به چاپ رسیده است.

*جلوگیری از ادبیات، جورج اورول، ترجمه: عزت الله فولادوند، مجله ی بخارا، شماره ۷۵، فروردین و تیر ۱۳۸۹

*دیکتاتور کیه؟!، روزبه فراهانی پور، صفحه ۱۲، نشر مرسا، تهران ۱۳۷۹

*مصطفی ملکیان، دانشگاه تهران، سخنرانی در سال ۱۳۸۸

کتاب «وغ و ساهاب» اثری است طنز آمیز به قلم صادق هدایت و مسعود فرزاد. مأجوج: آورده اند که پیرمردی مجرب، هنگام نزع پسر را نزد خود خواند و بدو گفت: هان ای فرزند دلبد اگر تو را نه بنیه ی حمالی در تن و نه ذوق تحصیل در سر باشد همانا بهتر آن است که یکی از چهار کسب «تحقیق، تاریخ، ترجمه و اخلاق» را اختیار و خود را بدان وسیلت صاحب اعتبار کنی. اگر هیچ یک از سه کار اول از تو ساخته نباشد فیلسوف و اخلاقی نویس بشو؛ زیرا این فن را اساس و مایه ای در کار نیست.

یأجوج: پس چرا جایزه ادبی نوبل را تا کنون هیچ یک از محققین، مورخین، خوش اخلاقی نویسان و مترجمان نبرده اند؟ مأجوج: الله اعلم بس سواب! اما به گمان من جایزه ی نوبل برای کتاب هایی است که با واجد بودن بالاترین ارزش ادبی، در همان حال در خور فهم عوام کالانعام باشد. مثلن کتاب مستطاب «وغ و ساهاب»

فقد رثیت خیابان لختی

عدة كثيرة من ذكور و اناثی

و الريح یوزوز فی الاشجار

ثم الاناث چادرهم اسود کانه کلاغتی

و هناک شیخ بیدهی عصاء کالچماغتی

و یک خرکچی علی پالان الاغتی و یشوقه بالدویدن تندکی و تیزکی

و جماعت الجوانان علی رئوسهم کلاهتی

یتلههون فی الدنبال النسائی

و النساء عورت عفیفة فی الچادرتی

و به چشم خود دیدم مرد کوتاهتی

چنین یقول به زن درازتی

الا ایها الخرم نازتی

جیگرکی من ستمک قد کبایتی

والله اعلم با لصوابتی.

وغ و ساهاب، صادق هدایت، مسعود فرزاد، غزیه خیابان لختی، اختلاط نومچه، صفحه ۲۷ و ۲۸ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و

۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۴۱

رمان «وقتی نیچه گریست» اثر اروین یالوم، در حقیقت یک وسیله ی کمک آموزشی جدید و یک رمان آموزشی روان درمانی است که در صفحات مختلف آن گفته های نیچه به وضوح دیده می شود. مترجم این اثر خانم سپیده حبیب، این رمان را از متن اصلی (انگلیسی) و به سبب مؤخره ی کتاب که در جهت شناخت نویسنده و توضیحات او درباره ی نگارش این رمان می باشد، ترجمه کرده است.

کتاب به رویارویی خیالی فریدریش نیچه، فیلسوف نامی و دکتر یوزف برویر، طبیب مشهور و استاد زیگموند فروید می پردازد. هرچند بنا بر گفته ی یالوم، این دو نابغه هرگز ملاقاتی با یکدیگر نداشته اند اما زندگی شخصیت های اصلی داستان و حوادث عمده رمان بر واقعیت استوار است. نیچه قهرمان داستان به سبب بیماری میگردن در سن سی سالگی از مقام استادی دانشگاه کناره گیری کرد و به ایتالیا و سویس مسافرت نمود و مدام از این مسافرخانه به آن مسافرخانه در حال حرکت بود تا آن که به علت تشدید بیماری در سال ۱۸۹۹ بستری شد و سرانجام در سال ۱۹۰۰ و در سن پنجاه و شش سالگی بر اثر سیفلیس جان باخت. یالوم معتقد است که آبر انسان نیچه، انسانی است خود ساخته و آفریننده که به هیچ عنوان با نسخه ی الیزابت خواهر ضد یهودی نیچه که چهره ای فاشیستی از او نشان می داد، تطابق ندارد.

داستان با نامه ی لوسالومه دوست مشترک نیچه و پل ره به دکتر برویر آغاز می شود که در آن از احتمال خودکشی آینده ی فلسفه آلمان سخن رفته است. لوسالومه پس از دیدار خود با برویر از نقش تفرقه افکن و متقلب خواهر نیچه در تشدید ناامیدی این فیلسوف بزرگ می گوید و خواهر او را فردی نژادپرست و حقیر بر می شمرد که نیچه نیز با آن دست خط بد خود بارها بدان اشاره نموده است.

نیچه معتقد است ما خود، خدا را آفریده ایم و حال او مرده است. چیزی به نام کمک به دیگری وجود ندارد، بلکه هرکس می خواهد بر دیگری مسلط شود و بر اقتدار خود بیفزاید. اما امید! امید مصیبت آخرین است! امید بدترین بلاست، زیرا عذاب را طولانی می کند. کسانی که در آرزوی آرامش و شادی روحند، باید ایمان آورند و آن را مشتاقانه پذیرا شوند؛ و آنان که در پی حقیقتند، باید آرامش ذهن را ترک گویند و زندگی شان را وقف پرسش ها کنند. ناامیدی بهایی است که فرد برای خود آگاهی می پردازد. آیا از خود پرسیده اید چرا همه ی فلاسفه بزرگ افسرده و عبوسند؟ آیا از خود پرسیده اید چه کسانی ایمن، آسوده و همیشه خوش رو هستند؟ من پاسخ می دهم: تنها آن ها که فاقد روشن بینی اند: مردم عامی و کودکان. همه ی متفکران بزرگ به خودکشی می اندیشند. این فکر، مایه ی تسلی ما در گذر از شب و تاریکی است. نیچه در ادامه در طی ملاقات با دکتر برویر مرگ پدرش را نه تنها فاجعه ی دردناکی نمی شمرد، بلکه مرگ او را سبب تحقیر نشدن، زیر بار قضاوت نرفتن و نیازی به برآورده نشدن آرزوهای پدرش می داند و مرگ او را نعمت و حکم آزادی خود معرفی می کند. دکتر برویر اتریشی در طبابتی دو سویه با نیچه به کشف نوعی درمان روانشناسی بر پایه ی صحبت نمودن می رسد و پس از آنکه فیلسوف آلمانی و راهنمایی های دوست

و شاگردش زیگموند فروید، سبب مداوا شدن مشکل روحی او می شود، به ملاقات خود با لوسالومه اقرار می نماید و آنگاه شاهد اشک های نیچه و نفرت او از زنان می شود. نیچه در آخرین جملات خود پس از آنکه دعوت میهمانی دکتر برویر را رد می کند و خود را متعلق به انزوا و تنهایی می داند، بانگ بر می آورد: هنوز مانده است تا دانشمندان بیاموزند که حقیقت نیز خود وهمی بیش نیست، وهمی که بی آن نمی توان زیست.

وقتی نیچه گریست، اروین یالوم، ترجمه: سپیده حبیب، صفحه ۱۶ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۶ و ۲۷ و ۴۲ و ۴۶ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۵۲ و ۲۲۰ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۳۱۳ و ۳۶۰ و ۴۱۷ و ۴۳۰ و ۴۳۹ و ۴۵۱ و ۴۵۵ و ۴۶۴، نشر کاروان، تهران ۱۳۸۸

همه سر بسر تن به گشتن دهیم از آن به که گیتی به دشمن دهیم

دریغست ایران که ویران شود گنم پلنگان و شیران شود

بسیاری از اندیشمندان با فردوسی همراه شده و با شیدایی تمام از مفهوم وطن (چه به معنای عام آن مانند کشور و چه به معنای شهر زادگاه) حمایت می کنند. البته جمعی نیز مانند ایرج میرزا وطن را امری بی معنی می شمارند و بر آنند که همه جای جهان وطن انسان است:

فتنه ها در سر دین و وطن است این دو لفظ است که اصل فتن است

صحبت دین و وطن یعنی چه؟ دین تو موطن من یعنی چه؟

همه عالم همه کس را وطن است همه جا موطن هر مرد و زن است

چیست در کله ی تو این دو خیال؟ که کند خون مرا بر تو حلال؟

و در ادامه خالی از لطف نیست که متذکر شویم که برخی از فیلسوفان و نویسندگان غربی چون اریک امانوئل اشمیت فرانسوی نیز گویی نظری مانند ایرج میرزا داشته و در نمایشنامه ی کمدی خود با عنوان «خیانت اینشتین» از زبان اینشتین می آورد: قرن هاست که تربیت ملت رو دست نظامیاسپرده ن. بله! کتابای تاریخ رو بخونید: تمجید شور انگیز از وطن ، قلمرو ، کشور؛ وطن پرستی یه بیماری بچه گانه س، آبله مرغونه بشریته.

شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، به کوشش: جلال خالقی مطلق، جلد ۲، صفحه ۸۱ و جلد ۳، صفحه ۲۶۲، نشر میراث ایران، کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۶۹ الی ۱۳۷۱

دیوان ایرج میرزا، به اهتمام: محمد جعفر محبوب، صفحه ۱۲۷، بی نا، تهران ۱۳۵۶

خیانت اینشتین، اریک امانوئل اشمیت، ترجمه: فهیمه موسوی، صفحه ۱۴ و ۱۷، نشر افراز، تهران ۱۳۹۳

دکتر خالقی مطلق معتقد است: فردوسی تقریباً از ۶۴۰ واژه ی عربی، در چهل و هشت هزار بیت شاهنامه استفاده کرده است. البته این آمار با در نظر نگرفتن چند هزار بیت الحاقی در شاهنامه است، و آلا پژوهش هایی مبتنی بر ۹۸۴ و یا ۷۰۶ کلمه ی عربی نیز به دست آمده است. و ناگفته نماند که دقیقی شاعر هم در هزار و پانزده بیت خود در شاهنامه، ۵۰ واژه ی عربی به کار برده است.

محمدعلی جمالزاده نیز با احتساب ابیات الحاقی در کتاب «قصه نویسی» می آورد: بعضی از هم وطنان ما طرفدار پارسی خالص هستند و خیال می کنند که اگر کلمات عربی را از زبان فارسی بیرون بریزند، خدمتی به زبان مادری خود نموده اند. حتی فردوسی هزار سال پیش در شاهنامه جاویدان خود کلمات عربی بسیاری آورده است و با تحقیقات خود من معلوم گردید که در شاهنامه ۸۶۵ کلمه عربی آمده است.

اکنون با توجه به آنچه گذشت، می دانیم که از هشت هزار و اندی کلمه موجود در شاهنامه، هشت تا ده درصد آن عربی است.

سخن های دیرینه، جلال خالقی مطلق، به کوشش: علی دهباشی، صفحه ۳۷۳ الی ۳۷۵، نشر افکار، تهران ۱۳۸۱

قصه نویسی، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷، نشر سخن، تهران ۱۳۸۲

بسیار بدی کردی و پنداشتی اش نیک
 نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی
 در گزیده ای از یادداشت های رضا شکراللهی با عنوان «مزخرفات فارسی» در بابی با نام «در ستایش کردن» می خوانیم:
 "از کردن چه بدی دیده ایم که آن را تاب نمی آوریم و این قدر خجالت زده دنبال جایگزین می گردیم برای آن و به جای این
 که «بکنیم»، «می نماییم» یا «می داریم»؟ اگر به سراغ مردم بروید، کمتر کسی را می یابید که در صحبت کردن (نمودن)
 معمولی و ساده و روانش، به جای این که بگوید «بریم نیگا کنیم» بگوید «بریم یه نیگا داشته باشیم» یا «بریم یه نیگا بنماییم»
 سلام کردنی است، نه داشتنی و نه عرض نمودنی. بازی کردنی است، نه داشتنی. زندگی کردنی است، نه داشتنی. و بر همین
 قیاس گیرید هر آنچه کردنی است، ولی تازگی ها یا می داریمشان یا می نمایمشان."

مزخرفات فارسی، رضا شکراللهی، صفحه ۲۱ و ۲۲، نشر ققنوس، تهران ۱۳۹۶

کتاب «وظیفه ی ادبیات» مجموعه مقالاتی از چندین نویسنده ی جهان است که در بردارنده ی آراء گوناگون و دیدگاه مختلف آنان پیرامون ماهیت و وظیفه ی ادبیات می باشد.

نگاه این نویسندگان را می توان در قالب دو نظریه ی کلی مورد توجه قرار داد. یعنی برخی ادبیات را صرفاً خواندن و نوشتن و به اعتباری دیگر، نفس زبان دانسته و هیچ گونه تعهد و وظیفه ای بر ادبیات حمل نمی کنند و معتقدند که ادبیات انقلاب نمی کند، مانع بیداد نمی شود، مانع خفتن نمی گردد و ادبیات واقعیت نیست؛ لذا هیچ کمکی به انسان نمی کند جز آن که او را به خیال برد و تا مدتی سبب فراموشی و سرگرمی وی شود. به عنوان مثال با مطالعه ی «مسخ» چیزی جز داستانی زیبا از حشره ای به تصویر کشیده شده برداشت نمی کنند.

از طرفی دیگر افرادی چون سارتر ادبیات را مضاعف شدن زبان دانسته و آن را سبب رسیدن انسان به آگاهی و آزادی شمرده اند و ادبیات را ملتزم معرفی می کنند. یعنی «مسخ» کافکا چیزی بیش از یک خیال پردازی حشره شناسانه است.

وظیفه ی ادبیات، ترجمه و تدوین: ابوالحسن نجفی، صفحه ۱۷۰ الی ۱۸۰، نشر کتاب زمان، تهران ۱۳۶۴

شعر بلند «هوروسکوپ» تک‌گویی نمایش‌گونه‌ای است به شعر آزاد که ظاهراً اولین شعر ساموئل بکت می‌باشد. این شعر که برای شرکت در مسابقه‌ای نوشته شد تصویری است هجو‌آلود و هزل‌گونه از زندگی رنه دکارت. شعر با این پرسش نا آشنا شروع می‌شود: آن چیست؟ یک تخم مرغ؟ تک‌گو، یعنی دکارت روشنفکری است که به انتظار جوجه بر تخم نشسته است و پس از آزمایشات مختلف روی تخم مرغ، به این نتیجه می‌رسد تخم مرغی برای مصرف مناسب است که مرغ، هشت تا ده روز رویش نشسته باشد.

ویلیام یورک تیندال در کتاب «ساموئل بکت» که کتابی پیرامون بکت، فیلسوف ایرلندی است می‌نویسد: نویسنده کتاب هر جا با کلمات مستهجن بکت بر می‌خورد در لفافه به بحث درباره‌ی آن‌ها می‌پردازد. بکت در این اثر [هوروسکوپ] اندیشیدن را تا حد غایب کردن پایین می‌آورد. چرا که دانش دانشمند و فیلسوف را بی‌حاصل می‌داند و می‌پرسد حاصل اندیشه‌های فیلسوفها در طول قرن‌ها چه بوده است؟ همان فیلسوف‌ها یا احمق‌ها با همه‌ی اباطیلشان در خصوص بودن و هستی. بکت معتقد است که به رغم تفکرات فیلسوفان، مشکلات آدمی همچنان برجاست و آدمی هنوز با اولی‌ترین مسائل درگیر است. او در این شعر بلند، فیلسوف را به هزل می‌گیرد. این هزل حتی در عنوان اثر نیز به چشم می‌خورد [هوروسکوپ = روسپی بینی] او اشاره‌ی بکت به تخم‌های سالمند اشاره به اندیشه‌های فیلسوف‌هاست، همان اندیشه‌هایی که از قدمتی طولانی برخوردارند و برای بکت همسنگ مدفوع‌اند.

ساموئل بکت، ویلیام یورک تیندال، ترجمه: احمد گلشیری، صفحه ۴ و ۶۳ و ۶۴، نشر سهامی کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۵۱

پی‌نوشت:

*هوروسکوپ به معنای طالع بینی است. بکت با افزودن حرف «دبیل یو» به ابتدای آن، [که تلفظ نمی‌شود] مفهوم روسپی بینی را لحاظ کرده است.

کتاب «یاس و داس» خاطرات و روایت فرج سرکوهی، یکی از بازماندگان کانون نویسندگان ایران، از تاریخ بیست ساله ی اخیر ایران (حدود ۵۷ الی ۷۷) و قتل های زنجیره ای دهه ی هفتاد است. سرکوهی معتقد است که چندین بار از قتل های برنامه ریزی شده نجات یافته است تا آن که مرتبه ی آخر با شنیدن خبر گم شدن اش در آلمان توسط هاشمی رفسنجانی و ولایتی، بر آن تصوّر بوده است که این بار توسط نیروهای امنیتی به مانند پروانه فروهر، داریوش فروهر، سعیدی سیرجانی، محمد مختاری و... کشته خواهد شد، که البته به لطف اقدامات حقوق بشر گونه ی اقوام و آشنایان خود در ایران و خارج از کشور، این بار نیز از مرگ زود رس رهایی پیدا می کند و پس از چندی از زندان آزاد می شود.

فرج سرکوهی از کشتار زندانیان در سال ۶۷ و به خون آلوده شدن یا سکوت بزرگان جناح چپ چون: موسوی اردبیلی، موسوی خوئینی ها، عباس عبدی، سعید حجاریان، بهزاد نبوی و محمد خاتمی که در دستگاه های قضایی و امنیتی و وزارت سمت های مهمی داشتند، و حتی از چشم پوشی بر حقایق توسط روشن فکران مستقل به سبب بی خبری یا ترس و یا مصلحت اندیشی سخن گفته و تنها منتظری را از این موضوع مستثنی می کند و می نویسد: تنها آقای منتظری بود که آشکارا و بی پرده به انتقاد از کشتار زندانیان برخاست و مقام خود در راه عقاید خود فدا کرد.

سر کوهی در ادامه از ماجرای سفر خود و جمعی از نویسندگان به ارمنستان، و اقدام وزارت اطلاعات در سقوط اتوبوس به دره طی دو مرحله، توسط یکی از اعضای سازمان خود که راننده ی اتوبوس بود، صحبت می کند. او از زندانی شدن نویسندگان، شکنجه، اعترافات واهی به زور گرفته شده، تخریب و حذف فرهنگی و فیزیکی نویسندگان روشن فکر و متهم شدن آنان به جرم هایی چون اعتیاد، ارتباطات غیر اخلاقی و جاسوسی می گوید. و این مباحث ما را به یاد کتاب «اعترافات شکنجه شدگان» اثر پرواند آبراهامیان در تاریخچه ی اعترافات دروغین به اجبار گرفته شده در زندان های ایران، و یا حتی شایبه ی اعترافات سعید امامی، معاونت وزارت اطلاعات می اندازد که سخن از حذف حاج احمد آقا خمینی به سبب سخنرانی های منتقدانه ی ماه های اخیر او از سران نظام، توسط فلاحیان، وزیر اطلاعات هاشمی رفسنجانی و تأیید این حکم از جانب افرادی چون مصباح یزدی می کند. در پاره از کتاب می خوانیم:

آقای هاشمی و حاج آقا حسینی (سعید امامی) را افرادی مؤمن به اسلام و نظام و با معیارهای اسلامی با تقوا یافتیم و چون همه ی باورمندان به ایدئولوژی های مطلق نگر، جلاد و بی رحم. نماز خواندن او (آقای هاشمی) در زندان توحید دیدم که در میان کابل زدن به من، نماز ظهر را قامت بست و هنگامی که فریضه می گذاشت می لرزید و می گریست.

یاس و داس، فرج سرکوهی، صفحه ۸۲ و ۱۴۵، نشر باران، سوئد ۲۰۰۲

*تماشای فیلم «دستنوشته ها نمی سوزند» به نویسندگی و کارگردانی محمد رسول اف، در تصویر کشیدن گوشه ای از قتل های زنجیره ای نویسندگان دهه ی هفتاد ایران، توصیه می شود.

*عماد الدین باقی(نویسنده، روزنامه نگار، فعال سیاسی اصلاح طلب و عضو سابق سپاه پاسداران و حوزه علمیه)در اصفهان به تاریخ ۷۸/۱۱/۲۶ طی صحبتی اذعان می کند: گفته می شود اخیراً آقای نیازی(رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح)خدمت حسن آقای خمینی رفته اند و به ایشان گفته اند پدر شما، یعنی مرحوم حاج احمد آقا خمینی به وسیله محفل اطلاعاتی به قتل رسیده است و متهمان[سعید امامی و مجموعه ی او که فرضیه ی انفجار حرم امام رضا نیز از سوی آنان محتمل است]به این نکته اعتراف کرده اند. ولی باز ببینید به این اعترافات هم نمی شود خیلی اعتماد کرد.

تراژدی دموکراسی در ایران(بازخوانی قتل های زنجیره ای) ، عماد الدین باقی، جلد ۲ ، صفحه ۵۵ و ۱۶۹ ، نشر نی، تهران ۱۳۷۹

کتاب «یکی بود و یکی نبود» که بنابر گفته ی ایرج افشار و چاپ های قدیمی این اثر، به اشتباه «یکی بود یکی نبود» استعمال می شود، اثری است در بردارنده ی مجموعه داستان های کوتاهی چون: فارسی شکر است، رجل سیاسی، دوستی خاله خرسه، درد دل ملا قربانعلی، بیله دیگ بیله چغندر و ویلان الدوله به قلم محمدعلی جمالزاده.

جمالزاده در خاطرات خود می نویسد: انتشار «یکی بود و یکی نبود» در تهران موجب غوغا گردید و کتاب را سوزاندند و مرا تکفیر کردند.

در پاره ای از داستان «بیله دیگ بیله چغندر» می خوانیم: سفید کلاها که به شیخ و آخوند معروف هستند، در میان مردم احترام مخصوصی دارند و چون به کلاهشان شناخته می شوند هرچه پارچه گیر می آورند می پیچند دور سرشان و حالت مناری را پیدا می کنند که بر سر آن لک لکی باشد. یک روز محرمانه از یک نفر ایرانی پرسیدم این ها چرا این طور کله خود را می پوشانند. گفت: ندیده ای وقتی که انگشتی معیوب می شود سر آن را کهنه می پیچند، این ها هم شاید مغزشان عیب دارد و می خواهند نگذارند از خارج هوای آزاد به آن برسد!

مخور صائب فریب فضل از عمامه زاهد که در گنبد ز بی مغزی صدا بسیار می پیچد

یکی بود و یکی نبود، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۹۵، نشر بنگاه پروین، تهران ۱۳۲۰

پی نوشت:

*خاطرات سید محمدعلی جمالزاده، به کوشش: ایرج افشار و علی دهباشی، صفحه ۴۶ و ۹۵، نشر سخن، تهران ۱۳۷۸

کتاب «زبان فرشتگان» روایتی است از کتاب مسیحای اشو، در شرح کتاب «پیامبر جبران خلیل جبران، به خامه و ترجمه ی آقای مسیحا برزگر.

در پاره ای از این کتاب می خوانیم: جبران خلیل جبران، فیلسوف مفاهیم انتزاعی نیست. آن هایی که انتزاعی می اندیشند از مسائل زندگی واقعی می گریزند. آن ها بزدل اند، نه فیلسوف. ایمانوئل کانت به بحث درباره ی وجود خدا علاقه مند است، اما از دوست داشتن حتی یک نفر نیز عاجز است. او با هیچ کس دوست نبود. دوستی و عشق، اموری پیش پا افتاده و اینان فیلسوفانی بزرگ اند! اما من باز تکرار می کنم: آن ها بزدلان تاریخ اند. تمام دل و جرأت و غیرت همه ی فیلسوفان عالم را روی هم بریزی، یک نخود نیز وزن نخواهد داشت.

آدولف هیتلر می خواست نقاش شود، نگذاشتند. همین زخم ها و عقده ها بود که هیتلر را به جانب سیاست سوق داد. سیاست مدار شدن، تنها حرفه ای ست که قابلیت و توانایی نمی خواهد. نقاش بودن استعداد می خواهد، معمار بودن استعداد می خواهد، نواختن ویولن استعداد می خواهد اما سیاست مدار شدن به هیچ استعدادی نیاز ندارد. کافی ست کاسه لیس باشی و دریوزه و زرنگ. کتاب اراده ی معطوف به قدرت، شاهکار نیچه است. با خواندن این کتاب، خواننده در می یابد که قصد آن هایی که نیچه را دیوانه خطاب کردند و او را به تیمارستان فرستادند، رهایی از شرّ این عقاب تیز بین بوده است. هر کلمه ی نیچه، تیری ست که به سوی آن ابلهان و زبونان پرتاب شده است. من این کتاب نیچه را با ولع خوانده ام. او در کتاب اراده ی معطوف به قدرت، همه ی آن چیزهایی را که در کتاب های دیگر خود گفته، یکجا گرد آورده است. این کتاب، چنان ژرف و گسترده است که با خوانندش مبهوت خواهی شد.

جبران خلیل جبران نیز به شدت تحت تأثیر نیچه است و در پس [المصطفی] این شخصیت خیالی، از تمامی اتهاماتی که متوجه نیچه شد، مصون ماند.

زبان فرشتگان: شرحی بر پیامبر جبران خلیل جبران، ترجمه: مسیحا برزگر، جلد ۱، صفحه ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶، جلد ۲، صفحه ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۲۲۰ و ۲۲۱، نشر نگارستان کتاب، تهران ۱۳۸۲

کتاب «زمین سوخته» داستانی است از روزهای ابتدایی جنگ، از خانواده ای سنتی و پر جمعیت و محله ی راوی داستان در اهواز که به زعم بسیاری منصفانه، زیبا و روان نوشته شده است. هرچند علی خامنه ای رهبر انقلاب ایران، نویسنده ی کتاب را فردی ناباب و ضدّ جنگ معرفی می کند.* این رمان که ابتدا در سال ۱۳۶۱ منتشر شد و گویی اولین رمان در حوزه ی ادبیات جنگ محسوب می شود به گمان احمد محمود (۱۳۸۱ - ۱۳۱۰ متولد اهواز) حاصل تجربه ی شخصی خود او از جنگ است که پس از شنیدن خبر کشته شدن برادرش در جنگ نوشته است.

احمد اعطا (محمود) در این اثر خود با آن که از دلاوری، دلسوزی، مهربانی، همکاری و دستگیری مردم در زمان جنگ سخن می گوید اما روی دیگر سکه را نیز به فراموشی نسپرده و از مشکلات آن زمان چون: دزدی، احتکار، گرانفروشی، نبود پزشک و داروهای مورد نیاز، اعدام های فله ای، کشتن اسراء، عدم امنیت جانی و سوء استفاده ی برخی سودجویان از اوضاع موجود پرده بر می دارد. نویسنده ی دزفولی الاصل کتاب در ادامه در درستی اصل انقلاب و شرکت مردم در راهپیمایی ها تردید کرده و ضمن اشاره به تئوری توهم توطئه و شعارهای مرگ بر آمریکا و کمونیست خواندن مخالفان، سیری ضدّ جنگ در این رمان پیموده، از پیامدهای و مشکلات متعدد پس از جنگ سخن گفته و خوانندگان را ناگزیر به تأمل و تفکر بیشتر در رابطه با جنگ می کند. در نهایت در رمان زمین سوخته با مسائل دیگری مانند احکام فقهی (اشاره به جرم بودن و حدّ شرعی داشتن تخته)** و مباحث سیاسی (عدم اقدام به موقع حکومت از تجاوز عراق به خاک ایران و دروغ های متعدد رسانه) نیز آشنا می شویم: جوانها از عراق می گویند و از بمباران فرودگاه و از رادیو که انگار نه انگار اتفاقی افتاده است. آدم خیال می کنه که دارن به این مملکت خیانت می کنن و گرنه اینهمه سکوت معنی نداره! هر خراب شده ی دیگه بود نه فقط مردم را در جریان میذاشتن بلکه با برنامه های رادیویی و تلویزیونی به مردم آموزش هم میدادن که چه بکنن.

زمین سوخته، احمد محمود، صفحه ۲۰، نشر معین، تهران ۱۳۷۸

پی نوشت:

*سخنرانی علی خامنه ای در دیدار با نویسندگان حوزه هنری، مورخ ۱۳۷۷/۳/۲

**مانند حکم حرمت شطرنج با استناد به حدیثی از امام صادق: کسی که به شطرنج نگاه می کند مانند این است که به عورت

مادر خود نگاه می کند!!!

کتاب «زنده بگور» شامل داستان هایی چون: زنده بگور، حاجی مراد، اسیر فرانسوی، داود گوژپشت، آتش پرست، آجی خانم، مادین، مرده خورها و آب زندگی است. هدایت در اولین داستان از این کتاب که یکی از زیباترین و در عین حال یکی از ژرف ترین نوشته های اوست می آورد:

نه کسی تصمیم خودکشی را نمی گیرد، خودکشی با بعضی ها هست. در خمیره و در نهاد آن هاست. آری سرنوشت هر کسی روی پیشانییش نوشته شده، خودکشی هم با بعضی ها زاییده شده. من همیشه زندگانی را به مسخره گرفتم. دنیا، خرافات، مردم همه اش به چشمم یک بازیچه، یک ننگ، یک دروغ و یک چیز پوچ و بی معنی است. باور کردنی نیست اما باید بروم، بیهوده است، زندگانیم وازده شده، بی خود، بی مصرف، باید هرچه زودتر کلک را کند و رفت. این دفعه شوخی نیست. هرچه فکر می کنم هیچ چیز مرا به زندگی وابستگی نمی دهد، هیچ چیز و هیچ کس.

صادق هدایت در مقاله ای با عنوان «مرگ» نیز می نویسد: ای مرگ! تو از غم و اندوه زندگانی کاسته، بار سنگین آن را از دوش بر می داری. تو نوشداروی ماتمزدگی و ناامیدی می باشی. تو فرستاده سوگواری نیستی، تو درمان دل های پژمرده می باشی.

زنده بگور، داستان زنده بگور، صادق هدایت، صفحه ۲۲ و ۲۴، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲

نوشته های پراکنده، صادق هدایت، به کوشش: حسن قائمیان، مرگ، صفحه ۳۲۵ و ۳۲۶، نشر ثالث، تهران ۱۳۷۹

کتاب «زندگانی من» اثری است از احمد کسروی که شامل بیوگرافی و خاطرات اوست. کسروی در این کتاب می نویسد: پدرم تنها این جمله را در آخرین ساعات عمر گفته است: پسر من میر احمد درس بخواند. باید همیشه یک عالمی در خانواده ما باشد. ولی نان ملایی نخورد. نان ملایی شرک است، آدم باید به دلخواه مردم رفتار کند تا به او پول بدهند. از آن سوی من خود به شیوه ی ملایان رفتار نمی کردم. عمامه سترگ شُل و ول به سر نمی گزاردم، کفش های زرد یا سبز به پا نمی کردم، شلوار سفید نمی پوشیدم، ریش فرو نمی هلیدم. کفش های پاشنه بلند و جوراب های بافت ماشین به پا می کردم. این ها به جای خود که چون چشم هایم ناتوان گردیده بود با دستور پزشک آیینک [عینک] به چشم می زدم، و این عینک زدن دلیل دیگری به فرنگی مآبی من شمرده می شد، این ها با عدالت که شرط پیش نمازی و ملایی بود نمی ساخت. این ها روی هم آمده مایه دلسردی مردم می گردید، و من خشنود می بودم که دیر یا زود آن طوق از گردنم باز شود. این است تا توانستم خود را از کارهای ملایی به کنار می گرفتم. تنها به بزم های عقد [خواندن عقد] رفته از کارهای دیگر خودداری می نمودم. یک سال و نیم بدین سان گذشت. در این یک سال و نیم کاری که کردم قرآن را از بر گردانیدم. این کار مرا واداشت که زمانی به معنی قرآن بپردازم. و نخست تکانی که در اندیشه ها و باورهای من پدید آمد از این راه بود.

زندگانی من، احمد کسروی، صفحه ۱۵ و ۱۹ و ۳۵ و ۳۶، نشر الکترونیک

زندگی کوتاه است

یوستین گوردِر (متولد ۱۹۵۲)، فیلسوف و نویسنده ی نروژی، بیشتر با رمان جذاب و زیبای «دنیای سوفی» شناخته می شود. از دیگر آثار او می توان به کتاب هایی مانند: «دختر پرتقال»، «راز فال ورق»، «مرد داستان فروش» و «زندگی کوتاه است» اشاره کرد.

داستان «زندگی کوتاه است»، ترجمه نامه ایست از فلوریا معشوقه ی چندین ساله ی آگوستین قدیس که گوردِر ادعا می کند آن را از یک کتاب فروشی در آرژانتین خریداری کرده است. البته گویی این داستان نوشته ی خود گوردِر است که وی آن را با خریدن نامه ای دست نوشته آغاز می کند. و این مطلب ما را به یاد صفحات ابتدایی داستان «دارالمجانین» محمدعلی جمالزاده می اندازد که او نیز ادعای خریداری نسخه ای از آن کتاب را از یک دوره گرد داشته است، و حال آن که در نوشتن آن داستان توسط او هیچ گونه تردیدی نیست.

زندگی کوتاه است، اثری است مختصر و فلسفی در راستای نقدِ اعترافات آگوستین قدیس، نقد رهبانیت و ایمانِ راسخ، تشکیک در یقین و دفاع از شک و تردید و عدم دستیابی به حقیقت، و مروج زیستنِ توأم با عشق و دوستی.

در پاره ای از داستان می خوانیم: زندگی کوتاه است؛ بسی کوتاه. چه بسا این جا و در حال است که ما زندگی می کنیم، و فقط این جا و در حال. اگر چنین باشد، آیا مسیرت را در هزارتوی تیره و تاریک عقاید و نظریات گم نکرده ای؟... من نمی گویم که هر یک از این چیزها را می دانم. حرف من این است که نمی دانم... زندگی بس کوتاه است و ما بس اندک از آن می دانیم.

زندگی کوتاه است، یوستین گوردِر، ترجمه: گلی امامی، صفحه ۷۳ و ۷۴ و ۹۱ و ۱۰۹، نشر فرزانه روز، تهران ۱۳۷۷

برتراند راسل، فیلسوف و ریاضی دان مشهور انگلیسی (۱۹۷۰-۱۸۷۲) دو گونه زندگینامه نوشته است: یکی در سال ۱۹۵۹ با نام «تکامل فلسفی من» که بیشتر به شیوه ای تخصصی به روند اندیشه های فلسفی وی اختصاص دارد و دیگری به سال ۱۹۶۷ با عنوان «زندگینامه ی برتراند راسل به قلم خودش» که به زندگانی شخصی و سیاسی اجتماعی خویش می پردازد.

راسل در همان آغاز دوران طفولیت، پدر و مادر خود را به سبب وفات از دست می دهد و به ناچار نزد مادربزرگ پدری خود به زندگی ادامه می دهد. خانواده ی پدری و مادری برتراند راسل از وضعیت اقتصادی خوبی برخوردار بودند. برادرش که هفت سال بزرگتر از وی بود، رابطه ای صمیمی و جدی با او نداشت. دایی های او هر کدام نماینده ی افکار خاصی بودند تا آنجا که یکی از آنان مسلمان، یکی کشیش و دیگری مخالف دین و مذهب بود. راسل بسیار کتاب می خواند و خواندن کتابهای متعدد در دوران نوجوانی سبب شکل گیری صورت فکری او در بدو جوانی شد. او به دانستن فلسفه، ریاضیات و سکسولوژی بسیار علاقه مند بود و بنابر گفته ی خودش در شانزده سالگی به خودکشی می اندیشید هر چند خودکشی نکرد، زیرا می خواست بیشتر ریاضی یاد بگیرد.

برتراند چهار بار ازدواج نمود و به سبب مخالفت علیه جنگ (جهانی اول) به زندان افتاد. از مهمترین آثار این منطق دان انگلیسی می توان به: تاریخ فلسفه غرب، چرا مسیحی نیستم، در ستایش فراغت، زناشویی و اخلاق و مبادی ریاضیات اشاره کرد. راسل که فیلسوفی لادری گر و ندانم گرا (آگنوستیک) بود، وجدان را فاقد جنبه ی الهی و عقلانی می دانست؛ چرا که بر آن بود که وجدان بیشتر بستگی به نوع تربیت انسان ها دارد.

برتراند راسل معتقد است انگیزه ی اصلی او در علاقه به فلسفه دو امر است: یکی کشف براهینی در تأیید باورهای دینی و دیگری اثبات قضایای بنیادی در ریاضیات محض. با اینهمه گویی راسل در هر دو زمینه ناکام مانده است، زیرا نه تنها نمی تواند برهانی در تأیید باورهای دینی همچون خدا، اختیار و بقای روح پیدا کند که حتی در مورد مبانی ریاضیات نیز بر آن شد که به هیچ جا نرسیدم. البته باید به خاطر داشت که اهمیت والای راسل در این نهفته است که او یکی از آن فیلسوفان انگشت شماری است که با صداقت تمام ناکامی را می پذیرد.*

در پایان، برتراند راسل در ستایش و اهمیت دانش فلسفه می نویسد: وینکنشتاین نزد من آمد و گفت: آیا فکر می کنید که من ابله مطلق هستم؟ گفتم: می خواهی بدانی که چه کنی؟ جواب داد: اگر هستم، هوانورد بشوم، و اگر نیستم، فیلسوف. رساله ای درباره ی یک موضوع فلسفی نوشت و همین که عبارت اول را خواندم مطمئن شدم که مردی صاحب نبوغ است، و به او اطمینان دادم که نباید به هیچ وجه هوانورد شود.

زندگینامه ی برتراند راسل به قلم خودش، ترجمه: احمد بیرشک، صفحه ۴۷ و ۶۲ و ۷۵ و ۳۲۶ و ۳۹۵ و ۴۰۰ و ۵۱۶، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۷۷

پی نوشت:

* تکامل فلسفی من، برتراند راسل، ترجمه: نواب مقربی، صفحه ۱۷ و ۱۸، نشر صراط، تهران ۱۳۸۷

نمایشنامه «زندگی گالیله» اثر برتولت برشت (۱۹۵۶-۱۸۹۸) با هدف گشودن مسیری در راستای شک و تردید، اندیشه و جستجو و بیدار شدن از خواب جهل و غفلت نوشته شده است. برشت آلمانی به عنوان یکی از بزرگ ترین نمایشنامه نویسان جهان در این کتاب از گالیله سخن می گوید و در ادامه به سال هزار و ششصد و نه میلادی رفته و از زبان این دانشمند ایتالیایی می نویسد: خورشید ثابت است و این زمین است که می چرخد.

برتولت برشت مخالف شدید قهرمان پروری و اسطوره سازی است. گالیله از طرفی نماینده ی انسان های فهمیده در برابر جهل و نادانی است، و از جهتی مردی شکمباره که تن خود را دوست دارد و نمی تواند شکنجه و درد را تحمل کند. حیلہ گر (دوربین هلندی را از اختراعات خویش می خواند) است و خوش باور (اعتقاد به عقل بشر و کشیشان)، روشن بین است و نابینا، و محتاط است و بی پروا. گالیله ناگهان فرو می افتد، توبه می کند و حقیقت را دروغ می خواند. چنین فرجامی او را آماج می گیرد؛ چرا که سال ها پیش به یکی از شاگردانش گفته بود: «آنکه حقیقت را نمی داند فقط بی شعور است، اما آنکه حقیقت را می داند و آن را دروغ می نامد، تبهکار است.»

هنگامی که یکی از شاگردان گالیله توبه ی او را هدفی به منزله ی خدمت به علم معرفی می کند، گالیله با صداقت کامل پرده ی پندار را کنار زده و می گوید: «هیچ هدفی در کار نبود... توبه کردم چون از درد جسمی می ترسیدم.»

هرچند گالیله در غم انگیزترین لحظه ی محاکمه، هنگامی که شاگردان خشمگین و بی تابش به طعنه می گویند: «بدبخت ملّتی که قهرمان ندارد»، تنها و بی یاور، جوابی کم نظیر می دهد: «بدبخت ملّتی که به قهرمان احتیاج دارد.»

برشت با آنکه تلاش و توبه از عقاید راستین از سوی گالیله را تنها برای سپری کردن نه سال زندگی آن هم در حصر کلیسا و با چشمانی نسبتاً نابینا به تصویر کشیده است، اما در عین حال خواننده را در تردیدهای خویش رها ساخته و بر آن اعتقاد است که شاید میزانی برای صحت و نادرستی اعمال انسان وجود نداشته و عمل گالیله نیز تدبیری عاقلانه در برابر عملی احساسی باشد. از دیگر نکات مهم مطرح شده در این کتاب مملوّ از جملات زیبا، اشاره به نگارش کتاب مقدّس به زبان لاتین برای عدم جستجو و کنجکاوی عامه ی مردم از حقایق کلیسا است که می توان آن را به دیگر ادیان نیز تعمیم داد. خواندن این نمایشنامه ی زیبا را با ترجمه ی آقای عبدالرحیم احمدی که اولین بار در سال ۱۳۴۳ منتشر گردید، با مقدمه ای مفصّل و خواندی از آثار برشت به تمامی خوانندگان عزیز توصیه می کنم.

زندگی گالیله، برتولت برشت، ترجمه: عبدالرحیم احمدی، صفحه ۹۶ و ۹۷ و ۱۰۸ و ۱۱۳ و ۱۱۶ و ۲۲۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۵ و ۲۶۹ و ۲۷۶،

نشر نیلوفر، تهران ۱۳۸۵

داستان «ژاک قضا و قدری و اربابش» را بسیاری اثری ضد رمان خوانده اند و معتقدند مشکل بتوان این داستان را در قالب ادبی خاصی گنجانده؛ چرا که سنت گریزی، ساختار پیچیده، بی نظمی استادانه، آوردن داستان در داستان، وجود پارادوکس های بسیار و وجود معجون مطبوع عقل و طنز و تخیل در این اثر، نمونه ای از داستان نویسی مدرن است.

دنی دیدرو (۱۷۸۴-۱۷۱۳) فیلسوف و نویسنده ی فرانسوی در این رمان از پنج راوی استفاده کرده است که مدام سخن یکدیگر را قطع می کنند تا داستان خود را تعریف کنند. ژاک (نوکر) و اربابش همواره در حال مسافرت می باشند و از مطالب مختلفی سخن می گویند هرچند شاکله ی اصلی کتاب مبتنی بر داستان های عاشقانه است. در این رمان با موضوعات فلسفی چون جبر و اختیار «قضا و قدر» و حتی اراده ی معطوف به قدرت «فریدریش نیچه» نیز آشنا می شویم: ژاک از اربابش سؤال می کند هیچ توجه کرده است که فقرا ولو اینکه نان شب نداشته باشند، همه سگ دارند؛ هر انسانی می خواهد به دیگری امر و نهی کند، و چون حیوانات از فقرا که سایر طبقات به آن ها دستور می دهند در رده ی اجتماعی پایین تری قرار دارند، آن ها حیوانی نگه می دارند که بتوانند به آن امر و نهی کنند. خب دیگر، هر کسی سگ کسی است. و ضعفا سگ اقویا هستند.

بزرگانی چون گوته، ژید، فروید، هگل و مارکس از جمله شیفتگان این اثر می باشند و میلان کوندرا می نویسد: من عاشق ژاک قضا و قدری هستم و هیچ رمانی را سراغ ندارم که آغازش مسحور کننده تر از صفحات آغازین ژاک قضا و قدری باشد.

چطور با هم آشنا شدند؟ اتفاقی، مثل همه. اسمشان چیست؟ مگر برایتان مهم است؟ از کجا می آیند؟ از همان دور و بر. کجا می روند؟ مگر کسی هم می داند؟ چه می گویند؟ ارباب حرفی نمی زنند؛ و ژاک می گوید فرماندهش می گفته از خوب و بد هرچه در این پایین به سرمان می آید، آن بالا نوشته شده.

کسی نمی داند آن بالا چه نوشته اند، پس نمی داند چه می خواهد یا چه باید بکند، در نتیجه دنبال هوسش می رود و اسمش را می گذارد عقل. ژاک بد و خوب نمی شناسد؛ عقیده دارد انسان یا خوشبخت به دنیا می آید و یا بدبخت. و می گوید اگر اختیار با شماست، چرا نمی خواهید عاشق یک میمون زشت بشوید؟

ژاک قضا و قدری و اربابش، دنی دیدرو، ترجمه: مینو مشیری، صفحه ۱۴ و ۱۵ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۳ و ۲۲۹، نشر فرهنگ نو، تهران ۱۳۸۷

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی (۴۴۰-۳۶۲ ق) ریاضی دان، منجم، مورخ، جغرافیدان، فیلسوف، زبانشناس، شاعر و دانشمندی بزرگ به معنای خاص کلمه، یعنی عالم طبیعیات بود که ویل دورانت در جلد چهارم کتاب تاریخ تمدن به تمجید از او پرداخته و وی را هم ردیف لایب نیتس و لئوناردو داوینچی معرفی نموده است.

ابوریحان در خارج از محدوده ی شهر خوارزم متولد شد و از این رو وی را بیرونی نامیدند. مذهب او را هر چند متمایل به شیعه دانسته اند اما در هاله ای از ابهام است. برخلاف دانشمندان عصر خود زبان هایی چون: فارسی، عربی، یونانی، عبری، سریانی و سانسکریت می دانست. از آثار متعدد او که از شهرت و اهمیت بیشتری بر خوردار است می توان به: «کتاب تحقیق ما للهند»، «الآثارالباقية عن القرون الخالية» و «کتاب التفهيم لأوائل صناعة التنجيم» اشاره نمود.

کتاب «آثارالباقیه» از مشهورترین آثار ابوریحان نوشته ای است مبتنی بر تطبیق فرهنگ ها، کاوش در سنن و مذاهب گوناگون و در بردارنده ی مقوله هایی نظیر گاه شماری، اعیاد اقوام مختلف، اطلاعات تاریخی و مطالبی از ریاضیات و نجوم. ابوریحان بیرونی در پاره ای از این کتاب خویش، فرقه اسماعیلیه را فرقه ای از جاهلیت معرفی کرده است و در انتقاد از فقیهان، متعرض تعریف آنان از روز (روز شرعی غیر از روز عرفی است و لذا روز شرعی از طلوع فجر شروع می شود و نه از طلوع آفتاب) شده است. بیرونی در ادامه از ذوالقرنین و آراء مختلف در رابطه با او سخن گفته و بر آن اعتقاد است که بنابر قول صحیح تر، ابو کرب حِمیری، یکی از سلاطین یمن ذو القرنین می باشد.

یکی دیگر از نکات مطرح شده در کتاب فوق این است که ابوریحان ایرانیان را نیز معتقد به نحس و سعد بودن ایام دانسته ولی در جدول ایام، روز سیزدهم فروردین را روزی مبارک در نزد ایرانیان معرفی کرده است و گویی نحس پنداشتن این روز در میان آنان بعدها از اقوام دیگری چون اعراب و... گرفته شده است. در قسمتی از کتاب آثارالباقیه می خوانیم:

"هنگامی که پیغمبر اسلام پیامبری بر انگیخته شد، قُتیبَة بن مسلم، خوارزم را گرفت و هر کس را که خط خوارزمی می دانست از دم شمشیر گذرانید و آنان که از اخبار خوارزمیان آگاه بودند و این اخبار و اطلاعات را میان خود تدریس می کردند ایشان را نیز به دسته ی پیشین ملحق ساخت بدین سبب اخبار خوارزم طوری پوشیده ماند که پس از اسلام نمی شود آنها را دانست."

و اما «کتاب التفهيم لأوائل صناعة التنجيم» یگانه اثر ابوریحان بیرونی به فارسی است [ابوریحان متن عربی این کتاب را نیز نوشت] که بنابر نظر مصحح کتاب جلال الدین همایی، بی شبهه در سراسر آثار فارسی بعد از اسلام هیچ نظیر و مانندی برای آن نمی توان یافت و این کتاب معتبر ترین سند قدیم علمی و ادبی فارسی بعد از اسلام است. این اثر که بیرونی آن را به «ریحانه خوارزمی» تقدیم کرده است [نام این دختر برای جلال الدین همایی نیز ناشناس است و عده ای بر آن عقیده اند که ریحانه وجود خارجی ندارد و ابوریحان تنها برای بزرگداشت و حق آموزش زنان، این کتاب را به دختری با نام خیالی ریحانه هدیه کرده است]. اثری است در باب مسائل اصلی چهار علم هندسه، ریاضی، هیئت «جغرافیا» و اسطرلاب برای ورود به علم پنجم و مورد نظر کتاب

یعنی نجوم، البته ابوریحان بیرونی به استثنای مسائل علمی و ریاضی نجوم، به دفعات این علم و پیشگویی های دروغین آن را نکوهش کرده و به بدعت های آن مانند سعد و نحس شمردن ایام و فال گیری اشاره نموده و می نویسد:

"نزدیکِ بیشترین مردمان احکام نجوم ثمره ی علمهای ریاضی است. هرچند که اعتقاد ما اندرین ثمره و اندرین صنعت مانده اعتقاد کمترین مردمان است. اصل این حدیث سستی مقدمات این صنعت و آشفتگی قیاسهاس است."

بیرونی در ادامه طی اشاره به خلیج پارس [مانند سفرنامه ی ابن بطوطه، تاریخ یعقوبی و مروج الذهب مسعودی] در فصلی درباره ی تاریخ و آداب و رسوم و ایام معروف ایرانیان نیز به ذکر مطالب مهمی می پردازد:

"سده چیست؟ آبان روز است از بهمن ماه. و آن دهم روز بُود. و اندر شبش که میان روز دهم است و میان روز یازدهم آتسها زنند بگوز و بادام، گرد بر گرد آن شراب خوردند و لهُو و شادی کنند. و نیز گروهی از آن بگذرند تا بسوزانیدن جانوران [ابوریحان در کتاب آثارالباقیه به لعن و نفرین کسانی می پردازد که حیوانات را در آتش می سوزانند.] و اما سبب نامش چنانست که از اول تا نوروز، پنجاه روز است و پنجاه شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین صد تن تمام شدند."

آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه: اکبر دانا سرشت، صفحه ۷ و ۵۷ و ۶۵ و ۹۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۸۶

کتاب التفهیم لأوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی، به تصحیح و مقدمه: جلال الدین همایی، صفحه ۲ و ۱۶۷ و ۲۵۷ و ۳۱۶ و

۳۶۰، نشر انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۲

زیگموند فروید در سال ۱۸۵۶ در خانواده ای یهودی در جمهوری چک متولد شد. این روانشناس اتریشی (ملیت) به چندین زبان مسلط بود و در خلال سال های تحصیلی همواره جایزه های اول را کسب می کرد. فروید با آن که در رشته ی پزشکی تحصیل می کرد اما زندگی وی در آینده مصروف فیزیولوژی و عصب شناسی شد. و در پانزده سال آخر عمر [به سبب سیگار کشیدن بسیار] از سرطان دهان رنج می برد و بارها به همین سبب مورد عمل قرار گرفت.

از آثار فروید می توان به کتاب هایی چون: «تعبیر خواب و بیماری های روانی»، «آینده یک پندار»، «تمدن و ملالت های آن» «سه رساله درباره ی تئوری میل جنسی»، «موسی و یکتاپرستی» و «توتم و تابو» اشاره نمود.

فروید در «تعبیر خواب» رؤیاهای را می شکافد و به ما پند می دهد که رؤیا یک چیز بی معنی نیست و باید به تعبیر و تفسیر آن پرداخت. او در عمیق ترین کتاب خود با عنوان «آینده یک پندار» پیرامون مفهوم و تکامل خدا و پیدایش مذهب و تمدن و تحلیل آن ها پرداخته و می نویسد: خواب و رؤیا ریشه در افکار انسان ها در بیداری دارد و در حقیقت، تحقق آرزوها و امیال درونی ماست. رؤیا از آینده خبر نمی دهد و تنها از گذشته خبر می دهد زیرا همه ی ریشه ی آن از گذشته است. [نفی پیشگویی به مفهوم یک قاعده ی کلی اوی در صفحات آتی از همین کتاب می آورد: شما بی شک باور دارید که شناخت واقعیت تا چه اندازه دشوار و سخت می باشد. گذشته از این دشواری، تازه این مسئله یعنی امکان راه یافتن به واقعیت خود مورد شک و تردید است. البته گذشته از انتقادات جدی به مذهب آبی هیچ چون و چرایی اذعان می کنم که مذهب نقش مهمی در واپس زدن تمایلات غیر اجتماعی و غرایز مخرب داشته و مصدر خدمات و کامیابی هایی برای اجتماع بوده است. یکی از امتیازهای ویژه مذهبی که نقشی در خور تأمل داشته و قدرت خود را نشان می دهد و ممکن است برای شما نفرت انگیز باشد در صورتی که برای من جالب و سزاوار تحسین است، قابلیت تحول و تغییر آن می باشد. چرا که این قابلیت می تواند برای وصول به تکامل، پوشش کهنه ی پیشین را از تن به در کرده و چنان تغییر صورت و جهت داده که حتی علم کنونی با تمام پیشرفت و اهمیتش نتواند آن را رد کند. «تصوف خود دبستانی است برافکننده ی دین و مذهب. و اصولاً وحدت وجود و الحاد و بی خدایی جز بر یک نهج و هدف نیستند» منتها یکی محافظه کارانه و با توجه به نفوذ و موقعیت، زمان خود را می آراید و دیگری با تمام قوا به ستیزی علنی می پردازد.

کتاب مختصر «تمدن و ملالت های آن» یکی از آثار پر اهمیت زیگموند فروید، بیانگر سرچشمه ی اصلی احساسات دینی است. فروید در صفحات ابتدایی این کتاب می نویسد: این سؤال که هدف و غرض از زندگی انسان چیست بارها مطرح شده و تا به حال هرگز پاسخی قانع کننده نیافته است و شاید اصلاً ممکن نباشد پاسخی به آن داده شود. بعضی از کسانی که این سؤال را مطرح کرده اند افزوده اند که اگر زندگانی هدفی نداشته باشد، از نظر آنان هیچ ارزشی ندارد. اما این تهدید هیچ چیز را تغییر نمی دهد، بلکه به نظر می رسد که حق داشته باشیم طرح سؤال را مردود بشماریم.

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را فروید معتقد است انسان نمی تواند به سعادت و فرار کامل از رنج ها دست یابد، اما (چنانچه مولانا گفته است: کوشش بیهوده به از خفتگی) نباید کوشش را فراموش سازد. او در ادامه برای دستیابی انسان به سعادت و آرامش، راه های متعددی مانند: علم، هنر، دین، عشق، مواد سُکر آور و ... را معرفی کرده و این امور را در قالب دو گزینه ی کلی در نظر گرفته است. اولی محتوای مثبت یا همان اصل لذت جویی است (مثل: علم، هنر، عشق و مواد سکر آور) که بزرگانی چون خیام و حافظ به تبلیغ آن پرداخته اند. و دیگری محتوای منفی یا اصل گریز از ناکامی است (مثل: دین، ریاضت و خودکشی) که اندیشمندانی مانند ابوالعلائی معری و صادق هدایت پیرو آن بوده اند.

این روانشناس اتریشی به مانند کتاب «آینده یک پندار» با آنکه اعتقادی به دین ندارد، اما در نقش دین به عنوان شیوه ای برای مقابله با رنج برخی از انسان ها تأکید می ورزد. زیگموند فروید بر آن اعتقاد است که شاید نیرومندترین روش مقابله با رنج و سختی، گزینه ی دین باشد. چرا که دین واقعیت را سرچشمه ی همه ی رنج ها دانسته و فراهم کننده مسیری برای فراموش کردن واقعیت و پناه بردن به وهمیات است. هرچند او در ادامه بر این نکته تأکید دارد که نباید فراموش کنیم راه هر کس از لذت جویی و جلوگیری از رنج متفاوت است. اما دین به این انتخاب لطمه وارد کرده و حق گزینش انسان ها را سلب می کند. فروید در «موسی و یکتاپرستی» به سبب عدم وجود هیچ گونه منبع تاریخی، وجود موسی یهودی را افسانه شمرده و سخن از موسی دیگری که اشراف زاده ای مصری است، می کند. او بر اساس حدس و گمان و تحلیل های شخصی خود احتمال می دهد موسی پیرو آخانتون یکتاپرست مصر «آمن هوتپ چهارم» بود که در ادامه به علت طرد دین آتون توسط مصریان، این دین را به یهودیان منتقل می کند و پس از چندی یهودیان او را به قتل می رسانند و بعد از گذشت سال ها از کرده ی خود پشیمان شده و این احساس در نسل های بعد منجر به پیدایش دین یهودیت می گردد.

و در نهایت در کتاب «سه رساله درباره ی تئوری میل جنسی» اصل نظریه ی خود را توضیح داده می نویسد: اکثر مشکلات انسان را امور جنسی به خصوص مسائل جنسی در دوره ی کودکی باید دانست.

تعبیر خواب و بیماری های روانی، زیگموند فروید، ترجمه: ایرج پور باقر، صفحه ۹ و ۱۲، نشر آسیا، تهران ۱۳۴۱

آینده یک پندار، زیگموند فروید، ترجمه: هاشم رضی، صفحه ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۲۸۵ و ۴۰۳ و ۴۰۹ و ۴۵۶ و ۴۷۰، نشر کاوه، تهران ۱۳۴۰

تمدن و ملالت های آن، زیگموند فروید، ترجمه: محمد مبشری، صفحه ۲۹ و ۳۱ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۲ و ۴۴، نشر ماهی، تهران ۱۳۸۳

سه رساله درباره ی تئوری میل جنسی، زیگموند فروید، ترجمه: هاشم رضی، رساله حیات جنسی دوران کودکی، نشر آسیا، تهران ۱۳۴۳

موسی و یکتاپرستی، زیگموند فروید، ترجمه: قاسم خاتمی، صفحه ۱ و ۲ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۳۱ و ۳۵

۳۶ و ۴۲، بی نا، تهران ۱۳۴۸

بر اهل کتاب، نجف دریابندری به سبب ترجمه های زیبا و متعدّد، چهره ای آشنا و دوست داشتنی است. گذشته از کتاب ها و ترجمه های ادبی و فلسفی وی، انتشار اثری با عنوان «کتاب مستطاب آشپزی» سبب تعجب و البته نقدهایی بر او شده است. منتقدین بر آن باورند که مترجم توانایی چون او نباید وقت خود را صرف چنین کاری می کرد. دریابندری پاسخ آنان و سبب نگارش چنین کتابی را علاقه ی شخصی خویش به آشپزی دانسته است. هرچند هوشنگ ابتهاج این اثر را شاهکار خوانده است.

نجف دریابندری در این کتاب نزدیک به دو هزار صفحه ای که با همکاری همسرش، فهیمه راستکار تدوین شده است، ما را با انواع خوراک های متداول و ناشناخته ی ایرانی و غذاهای معروف دیگر ملّت ها آشنا ساخته و علاوه بر ذکر انواع روش های پخت و پز و دستورهای تهیه غذا، از ابزارهای مختلف آشپزی نیز در فصلی مستقل سخن می گوید. در این کتاب که مشتمل بر چهار صد تصویر باکیفیت است، از انواع غذاها، نوشیدنی ها، دسرها، سوپ ها، شیرینی ها، میوه ها، سبزی ها، ادویه ها و سس ها که به هفتاد نوع می رسد، آگاه می شویم. دریابندری آشپزی را یکی از هنرهایی می داند که درجه ی پیشرفت فرهنگی جامعه را نشان می دهد. او بر آن اعتقاد است که وضع آشپزی ایرانی در حال حاضر تعریفی ندارد. در ادامه اذعان دارد واقعیت این است که در جوامع بشری امر آشپزی بر عهده ی نیمه ی بهتر بشریت، یعنی زنان، قرار گرفته است. پس از نگارنده بشنوید که در این دنیا به هیچ کس به اندازه ی هنرمند خوش نمی گذرد.

کتاب مستطاب آشپزی (از سیر تا پیاز)، نجف دریابندری، جلد ۱، صفحه ۱۰ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۶، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۴

پیر پرنیان اندیش: در صحبت سایه، میلاد عظیمی و عاطفه طّیه، جلد ۱، صفحه ۱۷۱، نشر سخن، تهران ۱۳۹۱

جستاری که مشاهده می کنید نگاهی است کوتاه به «نوروزنامه» خیام، «قانون در طب» ابوعلی سینا و پاره ای از سخنان دیگر فیلسوفان شرقی که در آن شراب حلال و برای سلامتی مفید معرفی شده است.

حکیم عمر خیام می نویسد: دانایان طب چون جالینوس و سقراط و بقراط و بوعلی سینا و محمد زکریا گفته اند که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی، و خاصیتش آن است که غم را ببرد، و دل را خرم کند، و تن را فربه کند، و پوست تن را تازه و روشن گرداند، و بیماری را کم کند، و فهم و خاطر را تیز کند. و ایزد در کتاب خود می فرماید: «وَمَنْعُ النَّاسِ وَ أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» مردمان را منفعت بسیاری است و لکن گناه آن از نفعش بیشتر است. [همان طور که مشاهده می شود در آیه ۲۱۹ سوره ی بقره آمده است که قمار و شراب برای مردم سود دارد و لیکن گناه آن بیشتر از سود آن است و گفته نشده که ضرر آن بیشتر از سود آن است. و در آیه ۶۷ سوره ی نحل می خوانیم: «وَمِنْ مَثَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا» که در صورتی که «مِن» را «بعضیه» فرض کنیم، شراب حرام و اگر «مِن» را «بیانیه» در نظر بگیریم، شراب حلال شمرده می شود.].

محمد بن زکریای رازی در «طب روحانی» با آن که خوردن شراب را جایز می شمرد، اما معتقد است که فرد خردمند خود را از «می» نگاه می دارد، چرا که «می» از بزرگ ترین آفت های خرد و نیرو دهنده ی نفس شهوانی و غضبی است. و اگر خردمند به اندکی از شراب دست برد، برای رفع گرفتگی اندیشه و فشار اندوه باشد؛ لیکن نباید که قصد و غرض وی از آن خوش باشی یا لذت پرستی بُود.

خواجه نصیرالدین طوسی در فصل «آداب شراب» از کتاب «اخلاق ناصری» می نویسد: چون در مجلس شراب حاضر شود باید که به هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد. اگر ضعیف شراب بود اندک خورد و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه دور می گردد نکند و اصحاب را بدان تکلف نفرماید.

ملاصدرا شیرازی در «اسفار اربعه» لطافت روح بر اثر مصرف شراب را خوار شمرده و به نقل از بوعلی می آورد: فردی که شراب می نوشد بسیار خوشحال و شادمان می گردد و سبب آن این است که هرگاه شراب به اعتدال نوشیده شود و در آن زیاده روی نگردد روح، بسیار معتدل و لطیف و نورانی خواهد شد.

ابو علی سینا می نویسد: کسی که مغزش نیرومند است و با شراب به آسانی مست نمی شود و مغز وی بخارهای ناپسندیده را پذیرا نیست و از شراب بجز گرمای مناسب مزاج را نمی پذیرد، از تأثیر شراب چنان صفای ذهنی بر او دست می دهد که ذهنهای دیگر به آن نمی رسند. برخی معتقدند اگر انسان یک یا دو بار در طول ماه مست شود خوب است. خردمند نباید ناشتا و بعد از حرکات خسته کننده شراب میل نماید. خوردن هیچ شرابی در هنگام تناول غذا خوب نیست. شراب کهنه در رده ی داروها قرار دارد هرچند بهترین شراب ها آن است که نه کهنه و نه بسیار تازه، سفید مایل به قرمز، خوش بو و طعم آن بین ترش و شیرین باشد. پیران تا می توانند بنوشند. جوانان اندازه نگه دارند و آن را آمیخته با آب انار یا آب سرد میل کنند که این امر پوست را

روشن کرده، مستی را سرعت بخشیده و مانع سوزش مزاج می شود.

و در اشعاری منسوب به بوعلی می خوانیم:

چو مه که از سبب منکران دین شد شق

می از جهالت جهال شد به شرع حرام

حرام گشته به احکام شرع بر احمق

حلال گشته به فتوای عقل بر دانا

به حق حق که وجودت شود به حق ملحق

چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه

نوروزنامه، عمر خیام، به تصحیح: مجتبی مینوی، فصل اندر فواید شراب، صفحه ۶۰ و ۶۱، کتابخانه کاوه، تهران ۱۳۱۲

طب روحانی، محمد بن زکریای رازی، ترجمه: پرویز ادکائی، صفحه ۷۸ و ۷۹، نشر مؤسسه فرهنگی اهل قلم، تهران ۱۳۸۱

اخلاق ناصری، نصیرالدین طوسی، صفحه ۱۷۸، نشر علمیه اسلامیة، تهران ۱۴۱۳ ق

الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، صدرالدین محمد شیرازی، جلد ۴، صفحه ۱۶۰، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۹۸۱

القانون فی الطب، ابوعلی سینا، جلد ۱، صفحه ۲۲۰ الی ۲۲۳، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت ۲۰۰۵

قانون، ابوعلی سینا، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، جلد ۱، صفحه ۳۹۳ الی ۳۹۶، نشر سروش، تهران ۱۳۸۹

فقه‌های شیعه به دو گروه «اخباریین» و «اصولیین» تقسیم شده اند که از اخباری‌های این مذهب می‌توان به افرادی چون شیخ صدوق، شیخ کلینی، شیخ حرّ عاملی، ملا محسن فیض کاشانی، حسین نوری طبرسی، سید نعمت‌الله جزایری، یوسف بحرانی، محمدتقی مجلسی و محمدباقر مجلسی اشاره نمود. با توجه به آنچه گذشت متوجه می‌شویم که مکتب اخباری از همان ابتدا وجود داشته است هر چند اولین فردی که عقاید این گروه را تحت کتابی مدوّن نمود و به تبلیغ آن پرداخت، فردی نیست جز محمد امین استرآبادی (متوفی ۱۰۳۳ ق) که در دوران سلطنت صفویه بر ایران از مکه بر علیه اصولیون (روحانیون امروزی) برخاست و با عقایدی از سنخ اعتقادات محمد غزالی، ریاست و لقب احیا کننده فرقه اخباری را به خود اختصاص داد. او با نگارش کتابی پُر سر و صدا با نام «الفوائد المدنیة» به تحقیر، توهین و ردّ مجتهدین و اصولیین شیعی پرداخت.

از دیگر کتاب‌های مطرح نوشته شده در این مکتب می‌توان به «الفوائد الطوسیة» حرّ عاملی و «سفینة النجاة»، «اصول الاصلیه» و «حق المبین» فیض کاشانی اشاره نمود. داماد ملا صدرای شیرازی در رساله‌ی «حق المبین» به اثر پذیری خود از استرآبادی اعتراف نموده و می‌نویسد: "یکی از یاران ما که در مکه سکونت دارد بر این قول می‌رود که واجب است بر طبق اخبار به عمل پرداخت و طریقه‌ی اجتهاد و آراء بدعت آمیز را کنار نهاد و به جان خودم سوگند که وی در این باره به حق دست یافته است و او گشاینده‌ی این باب و راهنمای ما به طریق صواب شمرده می‌شود."

فیض کاشانی در ادامه در مقاله‌ی با عنوان «انصاف»، فیلسوفان و متکلمان و متصوّفه را گروهی مسکین، گمراه و جاهل معرفی نموده و پس از اذعان به تحقیق و سپری کردن عمر خویش در مدعیات و سخنان بیهوده‌ی آن گروه‌ها می‌نویسد: "نه متکلمم و نه متفلسف و نه متصوّفم و نه متکلف، بلکه مقلد قرآن و حدیث..."

کاشانی در کتاب «اصول اصلیه» انسان را از آموختن منطق به سبب غریزی بودن فکر و استدلال بی‌نیاز دانسته و در این کتاب و خصوصاً «سفینة النجاة» به مجتهدان تاخته و اجتهاد و تقلید مصطلح را بدعت و امری ساختگی در دین می‌شمرد و دعاوی این فقیهان را اوهامی فاسد و آرائی ضعیف و ناقص معرفی می‌کند. فیض می‌نویسد: "شاید تو گویی که مصنف تو بر امری عجیب و بر خلاف مشاهیر فقها ادعا نمودی! که در پاسخ باید گفت که اولاً من پیشقدم در چنین مخالفتی نبوده‌ام؛ چرا که اول کسی که مخالفت مشهور نموده است خود آن طایفه می‌باشند؛ زیرا قدما طریقه‌ی اخباری داشتند. و ثانیاً طبع تو به مشهورات عادت کرده است و تا زمانی که تبعیت از عادت و قلّاده تقلید را از گردن خود نگشایی، امور بر تو روشن نخواهد شد."

اندیشه‌ی استرآبادی با آنکه از جهاتی بسیار سطحی و کاملاً مورد ایراد بود، اما بیش از دو قرن مؤثر افتاد تا آنکه وحید بهبهانی بپا خاست و صولت اندیشه‌ی اخباری را شکست. مجلسی اول در «لوامع صاحبقرانی» می‌نویسد: "فاضل متبخر مولانا محمد امین استرآبادی فوائد المدنیة را نوشته، به این بلاد فرستاد. اکثر اهل نجف و عتبات عالیات طریقه‌ی او را مستحسن دانستند و رجوع به اخبار نمودند و الحق اکثر آنچه مولانا محمد امین گفته است، حق است."

از اختلافات متعدد میان اخباری‌ها و اصولی‌ها می‌توان به عنوان نمونه به موارد زیر اشاره نمود:

- ۱- اصولی به تعقل در متون تکیه بیشتری دارد و اخباری تقید بیشتری به ظواهر متن
- ۲- اصولی مدرک استنباط احکام را وابسته به چهار عامل کتاب، سنت، اجماع و عقل می داند و حال آنکه اخباری دلیل حکم شرعی را کتاب و سنت و در حقیقت، تنها حدیث می شمرد.
- ۳- اصولی قائل به عدم تحریف در قرآن است و حال آنکه اخباریون قرآن را تحریف شده می پندارند.
- ۴- اصولی اجتهاد و تقلید را واجب می داند و حال آنکه اخباری معتقد به عدم جواز اجتهاد و تقلید است.
- ۵- اصولی عقل را حجت می داند ولی اخباری متهم به مخالفت با عقل است؛ البته اخباری این اتهام را نپذیرفته و محدث نوری در «خاتمه مسترک الوسائل» ضمن حجت دانستن عقل قطعی و تأیید و تأکید بر آن توسط بزرگان و سردمداران اخباری می آورد: اخباریون حکم قطعی عقل را پذیرفته و آن را حجت می دانند. یعنی در کبری قضیه تردیدی ندارند ولی در صغری اگر مسئله «بدیهی» باشد آن را می پذیرند و اگر «نظری» باشد نمی پذیرند و حکم نقل را بر آن ترجیح می دهند. اصولی برخلاف اخباری معتقد است که اگر مسئله ای از بدیهیات نباشد ولی بتوان در قالب استدلال و قیاسات منطقی، آن را ختم به بدیهیات کرد از حجیت عقلی برخوردار است. و حال آنکه اخباریون بنا بر مهم ترین مطلب «الفوائد المدنیة» بر آنند که این قیاسات منطقی تنها از حیث صورت، انسان را از خطا مصون می دارند و نه از حیث ماده؛ و لذا ظنی الدلالة هستند و چنین عقلی حجیت ندارد. [

بررسی آراء اخباری و اصولی، مصطفی طباطبایی، صفحه ۲ و ۹ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۴ و ۴۴ و ۴۷ و ۴۸ و ۱۰۵ و ۱۱۴ ،

بی نا، تهران ۱۳۸۴

پی نوشت ها:

- الفوائد المدنیة، محمدامین استرآبادی، صفحه ۲۶۰ ، نشر مؤسسة النشر الاسلامی، قم ۱۳۸۴
- الاصول الاصلیة و رسالة الحق المبین، محمدمحسن فیض کاشانی، صفحه ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۳ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ ، نشر چاپ دانشگاه، تهران ۱۳۴۹
- سفینة النجاة، محمدمحسن فیض کاشانی، صفحه ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۵۲ و ۵۴ ، بی نا، کربلا ۱۳۱۳ ق
- مجموعه رسائل، محمدمحسن فیض کاشانی، رساله الانصاف، جلد ۱ ، صفحه ۱۴۹ الی ۱۶۶ ، نشر مدرسه عالی شهید مطهری، تهران ۱۳۸۷
- خاتمة مستدرک الوسائل، حسین نوری طبرسی، جلد ۹ ، فایده یازدهم، نشر مؤسسة آل البيت لاحیاء التراث، قم ۱۳۷۸
- لوامع صاحبقرانی، محمدتقی مجلسی، جلد ۱ ، صفحه ۴۷ ، نشر کتابفروشی اسماعیلیان، قم ۱۴۱۴ ق

احتیاط بر دو قسم است:

- ۱- احتیاط مستحب: به احتیاطی گفته می شود که در آن قبل و یا بعد از احتیاط ، فتوی داده شده است که مکلف مخیر است به احتیاط عمل کند و یا نکند.
 - ۲- احتیاط واجب: به احتیاطی گفته می شود که در آن قبل و یا بعد از احتیاط ، فتوایی داده نشده است. که این بر دو قسم است:
 - ۱- الاحتیاط فی الفتوی: یعنی آنکه فقیه به حجت قطعی دست نیافته است و امر به احتیاط در فتوی می کند که مکلف می تواند به احتیاط عمل کند و یا به فتوای مرجع اعلم دیگری
 - ۲- الفتوی بالاحتیاط: یعنی آنکه فقیه از ادله به وجوب احتیاط رسیده است که مکلف باید به آن احتیاط عمل کند و نمی تواند به فتوای مرجع دیگری رجوع نماید. مانند شبهات محصوره
- فرهنگ فقه، جلد ۱ ، صفحه ۲۷۲ ، زیر نظر آیت ا... محمود هاشمی شاهرودی، نشر موسسه دایرة المعارف فقه اسلامی، قم ۱۳۸۵

یکی از فرقه های قدیمی که در قدمت آن (پیش از اسلام یا قرن دوم هجری) اختلاف است و گویی شکل گیری نظام مند آن در قرن هفتم هجری پایه گذاری شده است، فرقه ی «اهل حق» یا همان «یارسان» می باشد. فرقه ای که برخی چون «کنت دو گوبینو»ی فرانسوی آن را مطابق آیین باستان ایران و مخالف با اسلام معرفی می کنند و بعضی نیز مانند «نورعلی الهی» بر آن هستند که اهل حق یکی از فرقه های شیعه ی دوازده امامی است.

جدای از بسیاری گفته ها و شنیده های مردمی که اهل حق را انسان هایی بی نماز، بی روزه (عدم اعتقاد به روزه رمضان)، شراب خوار، معتقد به تناسخ، علی الهی و مردانی با صورت های بدون ریش و سبیل بلند معرفی کرده اند، من شخصاً در سفری که به سال ۱۳۸۵ به شهرستان «صحنه» در استان «کرمانشاه» داشتم با صوفیان این منطقه آشنا شدم. از «دینور» مرکز استقرار اهل حق و برخی از روستاهای آنجا چون جیحون آباد، قره قاچ و چمه دیدن کردم. بسیاری از شیعیان آن منطقه اهل حق را کافر و نجس می شمردند. برخی نیز چنین عقیده ای نداشتند؛ چرا که به وضوح شاهد این مطلب بودند که طرفداران این فرقه خود را مسلمان معرفی می کنند. هرچند به مانند بسیاری از شیعیان دوازده امامی نه نماز می خوانند، نه روزه می گیرند، نه شراب را حرام می دانند و نه شکل ظاهری بسیاری از آنان با مردم دیگر تفاوتی دارد.

در ادامه جویای کتاب معروف این هم وطنان لک (تلفیقی از زبان کردی و لری) که در راستای معرفی اصول و فروع بایسته های فرقه ی اهل حق است، شدم. ترس و وحشت از نیروهای اطلاعاتی منطقه گویی مانع از در اختیار گذاشتن این کتاب از سوی آنان به من گردید تا در ادامه به کمک یکی از دوستان کتاب «برهان الحق» به مدت دو روز نزد من به امانت سپرده شد که نتیجه و خلاصه ی آن چنین است:

کتاب «برهان الحق» اولین بررسی جامع از تاریخ منشأ و اصول بنیادین اهل حق است. نور علی الهی (۱۳۵۳-۱۳۷۴) فیلسوف، عارف، قاضی و موسیقی دان (استاد تنبور) متولد روستای جیحون آباد از بخش دینور استان کرمانشاه (نزدیک کوه بیستون) با نوشتن این اثر، گامی بلند در جهت تبلیغ و آشنایی صحیح با اندیشه های این گروه برداشت. از دیگر آثار او می توان به معرفت الروح و انتشار گفتارهای وی در کتابی با عنوان آثار الحق اشاره نمود.

*پیدایش اهل حق را می توان به قرن دوم هجری و بهلول کوفی دانست. از دیگر بزرگان این طایفه می توان به شاه خوشین، متولد قرن چهارم هجری از لرستان و مؤسس نظام مند آن طریقه، سلطان اسحاق اشاره کرد. سلطان اسحاق از طایفه ی اکراد کرکوک عراق در قرن هفتم هجری است که به منطقه ی اورامان کرمانشاه امروزی هجرت نمود. اهل حق گویی جمعیتی نزدیک به دو میلیون نفر دارند که در عراق و بخش های مختلف ایران به خصوص کردستان و کرمانشاه و لرستان سکونت گزیده اند.

*اهل حق به کسی اطلاق می شود که مراحل شریعت و طریقت و معرفت را طی نماید تا به مقام حقیقت برسد.

*اهل حق مشتق از حق و حقیقت است و وجه تسمیه ی آن، آیه ی «قال أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» می باشد.

*اهل حق پیرو پیامبر اسلام است و ائمه ی هدی را حضرت علی و یازده فرزند ایشان از حسن تا مهدی می دانند و دارای مذهب شیعه ی اثنی عشری جعفری هستند.

*اهل حق تمام تکالیف شرعی خود را اعم از اصول و فروع، طابق النعل بالنعل دستورات شارع مقدس می دانند. روی این اصل در این کتاب زائد می داند از مسائل فقهیه بحث نماید، زیرا آن مطالب توسط علمای اعلام و فقهای گرام، کثر الله امثالهم، به حدّ اشباع مورد بحث قرار گرفته است.

*نماز و روزه ی مرسوم بین مسلمین تکلیفی است شرعی؛ عمل به آن ها بر مکلفین واجب خواهد بود. [علاوه بر اینکه] بر هر فردِ اهل حق که مکلف شرعی است اعم از ذکور و اناث، واجب است هر ساله به موعّد معین (دوازدهم لغایت چهاردهم ماه قمری از ماه آذر و دی) سه روز متوالی روزه دار باشد.

*شراب در اهل حق مطلقاً حرام است.

*اهل حق معتقد به عدم جبر و اختیار کامل است. (لا جبر ولا تفویض لکن امر بین امرین)

*اهل حق تناسخ، حلول، اتحاد و وحدت وجود را باطل می شمردند.

*در افواه عموم شهرت دارد گروه اهل حق علی اللهی هستند. حاشا و کلاً، چنین تصویری از اصل باطل است.

*زدن کامل شارب در اهل حق ممنوع شمرده شده است. [اما چیزی بنام وجوب بلند گذاشتن سبیل در این مسلک نیست]

*محل عبادت اهل حق، جم یا جمخانه (جمع یا جمع خانه) نام دارد که البته مقید به مکان و ساختمان مخصوصی نیست. و از شرایط جمع نشینان اهل حق می توان اموری چون: کمتر از سه نفر نباشند، ذکور و بالغ و عاقل و سر سپرده به خاندان حقیقت باشند (جماعت زنان اجازه ی شرکت در جمع را ندارند) و بستن کمر از روی لباس را ذکر کرد که اعمالی واجب می باشند.

*در پایان باید بدانیم که «نذر» یکی از بخش های اصلی کتاب برهان الحق است که بیشترین صفحات را به خود اختصاص داده است! ثانیاً توجه کنیم که بسیاری از مردم عامی اهل حق، اطلاعات صحیحی از فرقه ی خویش ندارند. و ثالثاً در نظر داشته باشیم که بسیاری از مخالفت ها، تکفیرها و تحریم ها بر علیه این گروه، به خاطر امور سیاسی است!

برهان الحق، نورعلی الهی، صفحه ۷ و ۱۰ و ۱۷ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۴۲ و ۴۳ و ۸۱ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۶

و ۱۷۰ و ۱۷۳ و ۱۷۷ و ۲۷۳ و ۳۱۳ و ۴۶۱ و ۴۶۲، نشر جیحون، تهران ۱۳۷۳

پی نوشت:

*کنت دو گوپینو، فیلسوف، نویسنده و دیپلماتِ فرانسه در ایران در سفرنامه ی «سه سال در آسیا»، یکی از بزرگان اهل حق را «بابا طاهر همدانی» معرفی نموده و بر آن اعتقاد است که اهل حق به ظاهر مسلمانند و حال آن که پیامبر قریشی را قبول ندارند و به اسلام کینه می ورزند.

سه سال در آسیا، کنت دو گوپینو، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحه ۲۴۳ و ۲۴۶، نشر قطره، تهران ۱۳۸۳

کتاب «اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات» یکی از مهم ترین کتاب های کلامی شیعه است. شیخ مفید در پاره ای از کتاب خود با عنوان «باب جمع آوری قرآن» به تحریف لفظی قرآن معتقد شده است و تحریف لفظی قرآن را از نوع تقدّم و تأخر سُوَر و آیات می داند. او در ادامه در موجه بودن نقصان و حتی زیادت در قرآن (در حدّ یک یا چند کلمه) نیز تردید کرده و درستی آن را دور از عقل و انصاف نمی شمرد.

متکلم شیعه در قسمتی دیگر از کتاب که «باب اعجاز قرآن» نامیده شده است حکم به نظریه ای می دهد که خود آن را عجیب ترین بیان درباره ی اعجاز قرآن و در عین حال از واضح ترین براهین معرفی می کند:

من بر این باورم که معنای اعجاز قرآن در این نیست که انسان ها از آوردن کتاب، سوره و یا آیه ای همچون قرآن ناتوانند؛ چرا که آوردن قرآن در توان ایشان بود. پس اعجاز قرآن از این باب است که وقتی پیامبر اسلام، انسان های فصیح و سخندان را به مبارزه می طلبد خداوند متعال آنان را از آوردن کتابی مثل قرآن منصرف می سازد و این انصراف که تا آخر الزمان ادامه دارد دلیلی بر نبوت حضرت محمد و اعجاز در قرآن است.

اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، شیخ مفید، ترجمه: سجاد واعظی، صفحه ۵۴ و ۶۷ و ۶۸، نشر آذینه گل مهر، تهران ۱۳۸۸

اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، شیخ مفید، صفحه ۶۳ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲، نشر المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید، قم ۱۳۷۲

پی نوشت:

عبدالکریم سروش در مقاله هایی با عنوان «محمد راوی رؤیاهای رسولانه»، وحی بر پیامبر اسلام را با آن که الهی می داند، اما کلام مستقیم خداوند که از سوی جبرئیل به او نازل شده است، نمی پندارد. سروش معتقد است که قرآن، رؤیاهای و کلام مردی زمینی با نام محمد است با این تفاوت که رؤیایی صادق است که در آن فریب و دروغی دیده نمی شود.

محمد حسین طباطبایی در کتاب «قرآن در اسلام» هرچند نظر دکتر سروش را نمی پذیرد، اما حکم به کفر اینگونه فرضیه ها و نظریه ها را نفی کرده و آن را موحدانه و منصفانه شمرده است.

نویسنده تفسیر «المیزان» در ادامه می نویسد: غالب نویسندگان امروز که در ادیان و مذاهب به کنجکاوی می پردازند نظرشان در توجیه و تفریر وحی و نبوت و قرآن این است که پیغمبر اکرم، افکار پاک خود را سخن خداوند و وحی الهی فرض می کرد که خدای متعال از راه نهاد پاکش با وی به گفتگو پرداخته است و روان پاک و خیرخواه خود را که این افکار از آن تراوش کرده در قلب آرامش مستقر می شد، روح الامین و جبرئیل و فرشته ی وحی نامید. البته این توجیه از آن کسانی است که برای جهان هستی، خدایی اثبات می کنند و از روی انصاف برای نظام دینی اسلام ارزشی قائلند.

قرآن در اسلام، محمد حسین طباطبایی، صفحه ۱۰۶ الی ۱۰۸، نشر دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۵۳

محمد راوی رؤیاهای رسولانه، عبدالکریم سروش، مجموعه مقالاتی از سایت دکتر عبدالکریم سروش

کتاب «اعجاز قرآن: تحلیل آماری حروف مقطعه» نتایج بررسی های کامپیوتری و پژوهش های چهار ساله ی دکتر رشاد خلیفه پیرامون قرآن است که در سال ۱۹۷۳ میلادی به چاپ رسید. رشاد خلیفه بر آن اعتقاد است که قرآن معجزه است و اعجاز قرآن تنها به نثر ادبی آن محدود نمی شود و رویه ای همه جانبه چون اعجاز ریاضی و اعجاز علمی نیز دارد. (ص ۷)

بخش عمده ی تحقیقات این نویسنده ی متولد مصر (۱۹۳۵) که مدرک دکترای خود را از آمریکا در رشته ی بیوشیمی گیاهی دریافت کرده است، حروف مقطعه می باشد. (ص ۵۳) حروف چهارده گانه ی ابتدایی بیست و نه سوره از صد و چهارده سوره ی قرآن که به ظاهر هیچ معنایی نداشته و دامنه ی آن از یک (مانند: ص) تا پنج (مانند: کهیعص) حرف است. (ص ۲۹)

از نظر خلیفه، الفبای عربی با احتساب "همزه" و "الف" به صورت دو حرف، از بیست و نه حرف به وجود آمده است و در قرآن هم بیست و نه سوره وجود دارد که با حرف مقطعه شروع می شود. از طرفی دیگر چنان چه تعداد حروف الفبا را نصف کرده و اعشار عدد حاصل را حذف کنیم، عدد چهارده حاصل می گردد که تعداد حروف مقطعه را نشان می دهد. (ص ۳۶) و یا به عنوان نمونه سوره ای که «ق» نام دارد، بالاترین درصد تعداد حرف "ق" را در میان سوره ها داراست. (ص ۱۰۵) و تنها سوره ای که به مانند سوره ی «ق» شامل پنجاه و هفت حرف "ق" می باشد، سوره ی «شوری» است. که اگر تعداد پنجاه و هفت حرف "ق" این دو سوره را جمع کنیم، حاصل برابر صد و چهارده می شود که معادل تعداد کل سوره های قرآنی است. و این حقیقت مهم نشان دهنده ی این است که قرآن کلام لایتغیر خداوند است. (ص ۱۰۸)

این مدعی کاشف کدهای ریاضی قرآن با تمام حروف دیگر مقطعه نیز رفتاری به مانند حرف "ق" داشته و در پایان می نویسد: چون اعجاز ریاضی قرآن اثبات شد و از نظر ریاضی ثابت گردید که قرآن از جانب خداست، اکنون با اطمینان قلبی می توان اظهار داشت که عیسی مسیح واقعاً مردگان را زنده می کرد و موسی واقعاً با عصای خود دریا را شکافت. (ص ۲۷۱)

رشاد خلیفه علاوه بر حروف مقطعه، بنابر نظر عباس یزدانی در مقاله ی مختصر و ارزشمند «اعجاز عددی و نظم ریاضی قرآن» با خواندن آیه ی سی سوره ی مدثر "عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشْرَ" تمامی آیات و کلمات قرآن را مضربی از عدد ۱۹ معرفی نمود و آن را معجزه ای از سوی خداوند دانست: تمام کلمات «بسم الله الرحمن الرحيم» مضربی از عدد ۱۹ می باشد. کلمه ی «بسم» در کل قرآن ۱۱۴ مرتبه، «الله» ۲۶۹۸ مرتبه، «رحمن» ۵۷ مرتبه و «رحيم» ۱۱۴ مرتبه آمده است. و یا کورش جم نشان نیز با انجام برخی از محاسبات ریاضی بدین نتیجه رسید که قرآن بنابر زوجیت و فردیت عددی، معجزه محسوب می شود. بدین شکل که مجموع آیات قرآن ۶۲۳۶ و مجموع شماره ی سوره ها ۶۵۵۵ می باشد که یکی زوج و دیگری فرد است. حال اگر ۱۱۴ عددی را که از مجموع شماره ی سوره ها و تعداد آیات به دست آمده است را بررسی کنیم، ۵۷ سوره زوج و ۵۷ سوره فرد می باشد که در صورت جمع ۵۷ سوره ی زوج به تعداد آیات کل قرآن یعنی ۶۲۳۶ و در صورت جمع ۵۷ سوره ی فرد به تعداد مجموع شماره سوره های کل قرآن یعنی ۶۵۵۵ می رسیم که این معجزه ای بزرگ است. (ص ۶۲ الی ۸۴)

در پاسخ به رشاد خلیفه و دیگر رهروان او باید گفت: آمارهای ذکر شده در قسمت های متعددی صحیح نبوده و این نویسندگان، تحقیقات خویش را در موارد بسیاری استثناء زده اند و حال آن که تخصیص خوردن بیش از اندازه سبب خدشه و بطلان قاعده می شود. و یا در عبارت «اتل متل توتوله» حرف "ت" چهار بار به تعداد چهار فصل سال و حرف "ل" سه مرتبه به تعداد ماههای هر فصل تکرار شده است که حاصل ضرب آن دو عدد، دوازده به تعداد ماه های سال و حاصل جمع آن، هفت به تعداد روزهای هفته است. پس آیا در این صورت «اتل متل توتوله» معجزه بوده و باید به آن ایمان آورد؟!

رشاد خلیفه ساکن آمریکا در سال ۱۹۹۰ گویی به اتهام دعوی نبوت، به دست مسلمانی از یک گروه افراطی پاکستانی با بیست و نه ضربه چاقو در مسجد شهر توسان در آریزونای آمریکا به قتل رسید.

اعجاز قرآن: تحلیل آماری حروف مقطعه، رشاد خلیفه، ترجمه: محمدتقی آیت اللهی، نشر دانشگاه شیراز، شیراز ۱۳۶۵

اعجاز عددی و نظم ریاضی قرآن، عباس یزدانی، مجله کیهان اندیشه، مرداد و شهریور ۱۳۷۵، شماره ۶۷

کتاب مقدس یهودیان که متشکل از ۳۹ کتاب [و بنا بر نظر کاتولیک ها ۴۶ کتاب] است، «عهد عتیق» نامیده می شود و بخش بنیادین آن، تورات، حاوی پنج کتاب می باشد: ۱- سفر پیدایش ۲- سفر خروج ۳- سفر اعداد ۴- سفر تثنیه ۵- سفر لاویان مسیحیان نیز علاوه بر پذیرفتن عهد عتیق، کتب ۲۷ گانه ی خود را «عهد جدید» خوانده و چهار کتاب اصلی: ۱- انجیل مرقس ۲- انجیل متی ۳- انجیل لوقا ۴- انجیل یوحنا را انجیل نامیده اند.

یکی از انجیل هایی که عالمان شیعه بر آن تأکید داشته و بر خلاف انجیل چهارگانه «متی، مرقس، یوحنا، لوقا» از شهرت بسزایی برخوردار نیست، انجیل برنابا است. برنابا واژه ایست سریانی، به معنای پسر نبی و پسر بیم دهنده و پسر آگاه کننده. دو ترجمه از این انجیل به فارسی شده است: اولین ترجمه از حیدرقلی سردار کابلی است و ترجمه دوم به قلم مرتضی فهیم کرمانی است که نسبت به ترجمه اول روان تر است و نشر صحیفه خرد آن را به چاپ رسانده است.

برخی انجیل برنابا را متعلق به قرن اول میلادی می دانند که توسط فردی به نام برنابا نوشته شده است. و البته عده ای دیگر این کتاب را جعلیات شخصی اخراج شده از کاتولیک مسیحیت دانسته اند که در اواخر قرن شانزدهم کتابت شده است. چهار تفاوت اصلی این انجیل با سایر انجیل های چهارگانه عبارتند از:

۱- اشاره به وحدانیت خدا و نخواندن مسیح به عنوان پسر خدا

۲- بشارت به نبوت حضرت محمد

۳- وجوب ختان

۴- به صلیب نکشیده شدن مسیح و زنده بودن او [هرچند آیه ۳۴ سوره ی انبیاء، این مطلب را نفی می کند: وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ]

در پاره ای از این کتاب می خوانیم: ناگاه زنی از کنعان با دو فرزندش از بلاد خود آمد تا یسوع را ببیند. دید او را که با شاگردانش می آید. فریاد برآورد: ای یسوع، پسر داوود رحم کن بر دختر من که شیطان رنجه اش می دارد. پس یک کلمه یسوع جواب نداد، زیرا که ایشان از اهل ختنه نبودند. پس شاگردان ترحم کردند و گفتند: ای معلم ترحم کن بر ایشان و نظر کن چه سخت داد و فریاد دارند... یسوع جواب داد: خوش نیست که نان از دست کودکان گرفته شده و برای سگان انداخته شود. و این را محض نجاست ایشان بفرمود؛ زیرا که ایشان اهل ختنه نبودند.

انجیل برنابا، ترجمه: حیدرقلیخان قزلباش (سردار کابلی)، فصل ۲۱، صفحه ۸۱، بی نا، تهران ۱۳۴۵

ارتداد از ریشه ی «ر-د-د» در لغت به معنای بازگشت و در اصطلاح فقهای اسلام به معنای خارج شدن فرد از دین اسلام است. در دایره ی ارتداد اختلاف وجود دارد. برخی ارتداد را تنها به انکار یک اصل دینی (توحید، نبوت و گویی معاد) محدود می کنند و فقهای دیگری نیز هر گونه انکاری از جمله اصول دین، ضروری دین (مثل توهین به مقدسات) و حتی ضروری مذهب (انکار امامت) را سبب مرتد شدن می دانند. هرچند آنچه در عمل بیشتر مشاهده می شود جنبه ی سیاسی این مطلب است که سرانجام سبب اعدام و کشته شدن اینگونه افراد می گردد که در تاریخ اسلام از مصادیق متعددی چون: حلاج، عین القضاة همدانی و شهاب الدین سهروردی می توان نام برد.

محمد پاشایی در کتاب «ارتداد» می آورد: مرتد در نزد فقهای اهل تسنن تنها یک قسم است که باید توبه کند و یا کشته می شود. اما فقهای امامیه مرتد را به دو گروه تقسیم نموده اند: ۱- مرتد مَلّی و آن کسی است که ابتدا کافر بوده و سپس مسلمان شده و دوباره به کفر بازگشته است. ۲- مرتد فطری و آن کسی است که از پدر و مادر مسلمان متولد شده و سپس کافر شده است. مشهور فقهای شیعه توبه کردن مرتد را تنها از آن مرتد مَلّی می دانند و توبه ی دنیایی مرتد فطری را نپذیرفته و قتل او را واجب می شمردند. هرچند زنان از این حکم مستثنی شده و روانه ی زندان می شوند و بنابر فتوای برخی از فقیهان در اوقات نماز، کُتک می خورند.

با توجه به آنچه گذشت متوجه این اصل می شویم که بسیاری از فقیهان اسلامی هرگز به اصل آزادی و اجبار نبودن در دین اعتقادی نداشته و نویسنده ی «تفسیر المیزان» نیز انسان ها را ملزم به یکی از ادیان الهی، پرداخت جزیه با خواری (اشاره به آیه ۲۹ سوره توبه: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ) و عدم تبلیغ آیین خود دانسته و در صورت عدم رعایت هر کدام از مفاد سه گانه ای که ذکر شد، جهاد و قتل مردان و اسیر شدن فرزندان و زنان آنان به بردگی و کنیزی را واجب شمرده است و آن را منتها درجه ی عدالت و انصاف می داند و گویی در عمل آیه ی «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» را نه به معنای عدم اجبار در دین که به مفهوم عدم ناپسندی در دین ترجمه کرده است.

ارتداد، محمد پاشایی، صفحه ۲۳ و ۲۴ و ۴۹ و ۵۰ و ۱۵۷ و ۱۷۰، نشر لوح محفوظ، تهران ۱۳۸۰

تفسیر المیزان، محمدحسین طباطبایی، ترجمه: محمدباقر موسوی، جلد ۹، صفحه ۳۱۴ الی ۳۲۰، نشر دفتر انتشارات اسلامی، قم ۱۳۷۴

ابی جعفر محمد بن علی بابویه قمی مشهور به شیخ صدوق در کتاب «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» برخلاف اکثر علمای شیعه، پیامبران را معصوم از سهو و اشتباه ندانسته، و پس از ذکر روایاتی مبنی بر قضا شدن نماز صبح پیامبر اسلام و همچنین سلام دادن به اشتباه در رکعت دوم نمازی چهار رکعتی از سوی ایشان، می نویسد:

إِنَّ الْعُلَاةَ وَالْمُفَوِّضَةَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ يَنْكِرُونَ سَهْوَ النَّبِيِّ

خداوند غلو کنندگان و مفوضه (گروهی از غلات که معتقدند خداوند امور تکوینی هستی را به پیامبر و ائمه واگذار کرده است) را لعنت کرده است؛ چرا که آن ها خطا و اشتباه پیامبر اسلام را منکر شده اند.

من لا يحضره الفقيه، شیخ صدوق، جلد ۱، صفحه ۲۴۹، باب احكام السهو فی الصلاة، نشر مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت ۱۹۸۶

محمد بن مرتضی ملقب به «ملاحسن فیض کاشانی» داماد و شاگرد ملاصدرای شیرازی از عالمان اخباری دوره ی صفویه است که در رساله ی «انصاف» فیلسوفان، متکلمان و متصوفه را گروهی مسکین، گمراه و جاهل معرفی می نماید. او در کتاب «اصول اصلیه» انسان را از آموختن منطق به سبب غریزی بودن فکر و استدلال بی نیاز دانسته و در ادامه در همین کتاب و خصوصاً در «سفینه النجاة» به مجتهدان تاخته، اجتهاد و تقلید مصطلح را بدعت و امری ساختگی در دین می شمرد و دعاوی این فقیهان را اوهامی فاسد و آرائی ضعیف و ناقص معرفی می کند.

این فقیهان که بظاهر همه اخوان همنند
گر به باطن نگری دشمن ایمان همنند

آه ازین صومعه داران تهی از اخلاص
کز حسد رهزن اخلاص مریدان همنند

مجموعه رسائل، محسن فیض کاشانی، رساله انصاف، جلد ۱، صفحه ۱۴۹ الی ۱۶۶، نشر مدرسه عالی شهید مطهری، تهران ۱۳۸۷

الاصول الاصلیه و رساله الحق المبین، محسن فیض کاشانی، صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۶ و ۳ و ۴ و ۱۲، نشر سازمان چاپ دانشگاه، تهران ۱۳۴۹

سفینه النجاة، محسن فیض کاشانی، ترجمه: ممدرضا دورودیان تفرشی، صفحه ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸، بی نا، کربلا ۱۳۱۳ ق

کلیات اشعار فیض کاشانی، تصحیح: محمد پیمان، صفحه ۱۰۷ و ۱۰۸، نشر کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۵۴

کتاب «حجاب شرعی در عصر پیامبر» اثری است خاموش و تحقیقی است وسیع در پیرامون مشخص کردن محدوده ی حجاب واجب شرعی در حوزه ی فقه دینی. این کتاب که در صورت اجازه ی چاپ، جنجال بر انگیز خواهد شد و به نظر مناسب تر بود در صفحاتی کمتر از صد برگ نوشته می شد، در سال ۱۳۸۹ توسط امیرحسین ترکشوند در هزار و هفده صفحه به نگارش در آمد.

به زعم من، آنچه در سطور پایین می آید خوانندگان را در صورت عدم علاقه، از مطالعه ی کامل کتاب که به نظر نویسنده ی اثر برای محققان دینی نوشته شده است بی نیاز می کند بدون آنکه از مطلبی درخور اهمیت بی نصیب مانده باشند.

اگر نگوئیم هیچ مسأله ای، می توان گفت کمتر مسأله ای از مسائل فقهی یافت می شود که فقهای شیعه در آن اختلاف نداشته و فتوایی بر خلاف یکدیگر نداده باشند. پوشش و حجاب موی سر زنان یکی از آن مسائل است که برخی از فقها و علمای شیعه چون احمد قابل و مولی محسن فیض کاشانی آن را واجب ندانسته، مقدس اردبیلی صرفاً آن را مستحب شمرده و در نهایت ابن جنید اسکافی [استاد شیخ مفید] در فتوایی کاملاً منحصر به فرد، آن را همانند مرد دانسته و تنها پوشاندن شرمگاه جلو و عقب را واجب شمرده است. یعنی زن نیز می تواند با لباسی همانند مرد در جامعه حاضر شود.

وهما - ای الروایتان- كما ترى لا تدلان علی وجوب - ستر- شَعْر الرأس و العنق كما يفهم من كلام الاكثر... و يؤيد عدم وجوب ستر العنق و لا ينافي عدم وجوب ستر الشَّعر ما روی عن الباقر«ع» انه قال صلت فاطمة في درع و خمار ليس عليها اكثر مما وارت به شَعرها و اذنيها و لاريب ان سترهما سيما الشَّعر احوط. ۱

روایات ذکر شده دلالت بر وجوب پوشش موی سر و گردن زنان نمی کند چنانچه از کلام اکثر فقها چنین برداشت می شود. و مؤید این قول یعنی عدم وجوب پوشش سر و گردن زنان، حدیثی است از امام باقر «ع» که فرمودند حضرت فاطمه با پیراهن و روسری نماز گزارد که این پیراهن و روسری تمام گوش و مو را در بر نگرفته و پوشش آن بالاخص پوشش موی سر از باب احتیاط است و نه وجوب.

ولا خوف الاجماع المدعی لامکن القول باستثناء غیرهما من الرأس و ما يظهر غالباً ايضاً، فتأمل. و يدل عليه ايضاً ما سيجيء من الاخبار الدالة على جواز كشف الرأس للأمة و الجارية فانها تدل على المطلق. و الجمع بين الادلة ايضاً بالحمل على الاستحباب، طريق واضح. ۲

اگر ترس از اجماع ادعایی فقها نبود، هر آینه امکان مستثنی شدن عدم وجوب پوشش زنان غیر از صورت و کف دو دست نیز وجود داشت و می توانستیم بگوئیم پوشش سر و اغلب جاهایی از بدن زنان که غالباً آشکار بوده و هست [مانند گردن و سینه و...]. واجب نیست. پس در این نکته ای که ذکر شد تأمل و درنگ کن. [یعنی چنین اجماعی صرفاً ادعایی بیش نیست و حقیقتاً این نوع اجماع در گفتار فقها دیده نمی شود]. حال علاوه بر عدم وجوب اجماع آنچه گفتار ما را ثابت می کند روایاتی است که دلالت بر جواز نپوشاندن و آشکار نمودن موی سر کنیزان دارد. پس ادله ای که بر پوشش موی سر زنان وجود دارد را باید حمل بر استحباب کرد که این راهی واضح و روشن است.

قال ابن جنيد الذي يجب ستره من البدن العورتان و هما القُبَل و الدُبُر من الرجل و المرأة. وهذا يدل على مساواة المرأة للرجل عنده في ان الواجب ستر قُبَلها و دُبُرها لاغير. ٣

ابن جنيد اسكافي می گوید: انسان چه مرد باشد چه زن، آنچه پوشاندنش واجب است، آلت تناسلی جلو و عقب اوست و نه غیر از آن. [یعنی پوشاندن موی سر و هیچ قسمتی از بدن زن واجب نیست مگر شرمگاه او]

حجاب شرعی در عصر پیامبر، امیرحسین ترکاشوند، صفحه ۷۶۶ الی ۷۷۱ و ۸۰۵ الی ۸۱۶ ، بی نا، تهران ۱۳۸۹

پی نوشت ها:

- ۱- معتصم الشیعة فی احکام الشریعة، محمدمحسن فیض کاشانی، جلد ۲، صفحه ۲۸۷، نشر مدرسه عالی شهید مطهری، تهران ۱۳۸۷
 - ۲- مجمع الفائدة و البرهان، احمد مقدس اردبیلی، جلد ۲، صفحه ۱۰۵، باب الصلاة، وجوب ستر العورة، نشر مؤسسة النشر الاسلامی، قم ۱۴۰۳
 - ۳- مختلف الشیعة فی احکام الشریعة، علامه حلی، جلد ۲، صفحه ۹۸، کتاب الصلاة، لزوم ستر البدن، نشر مؤسسة النشر الاسلامی، قم ۱۴۱۲
- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، جلد ۸۰، صفحه ۱۸۰، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۰۳

کتاب مقدس یهودیان که متشکل از ۳۹ کتاب [و بنابر نظر کاتولیک ها ۴۶ کتاب] است، «عهد عتیق» نامیده می شود و بخش بنیادین آن، تورات، حاوی پنج کتاب می باشد: ۱- سفر پیدایش، ۲- سفر خروج، ۳- سفر اعداد، ۴- سفر تثنیه، ۵- سفر لاویان مسیحیان نیز علاوه بر پذیرفتن عهد عتیق، کتب ۲۷ گانه ی خود را «عهد جدید» خوانده و چهار کتاب اصلی: ۱- انجیل مرقس، ۲- انجیل متی، ۳- انجیل لوقا، ۴- انجیل یوحنا را انجیل نامیده اند.

بنابر مقدمه ی جناب پیروز سیار در ترجمه ی کتاب عهد عتیق، زبان اصلی عهد عتیق عبری و اندکی آرامی است و عهد جدید نیز به زبان یونانی به دست ما رسیده است. و خاستگاه عهد عتیق که کهن ترین عناصر سازنده ی آن به سده ی یازدهم یا دهم قبل از میلاد بر می گردد، کنعان نام دارد که نزد جغرافی دانان قدیم و جدید فلسطین خوانده می شود. از ترجمه های فارسی کتاب مقدس می توان به ترجمه ی مشترک ویلیام گیلن و هنری مارتین با همکاری فاضل خان همدانی در سال ۱۸۴۶ و ترجمه ی جدید و ارزشمند پیروز سیار در سال ۱۳۹۳ اشاره کرد.

گذشته از زیبایی کتاب غزل غزل های سلیمان و سطر اول از انجیل یوحنا: "در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود" گویی هیچ لذتی در خواندن کتاب مقدس دیده نمی شود. بحث تحریف آن نیز از سوی برخی مسلمانان، فاقد دلایل مستند بوده و حتی شباهت هایی میان تورات و برخی از احکام اسلامی دیده می شود. در پاره هایی از کتاب می خوانیم:

فصل بیستم از سفر پیدایش: "ابراهیم در باب زن خویش ساره گفت: این خواهر من است و آبیملک، پادشاه جرار، ساره را گرفت. لیک خدا در طول شب آبیملک را دیدار کرد و او را گفت: به سبب زنی که گرفته ای خواهی مُرد، چرا که وی زنی شوهردار است. آبیملک که به او نزدیک نشده بود، گفت: خداوند من، بیگناه را نیز خواهی میراند؟ مگر او مرا نگفت: این خواهر من است؟... پس آنگاه آبیملک ابراهیم را بخواند و او را گفت: با ما چه کردی؟... ابراهیم پاسخ گفت: به خویشانم گفتم: به یقین در این مکان هیچ ترسی از خدا نیست، و مرا به سبب زخم خواهند میراند. وانگهی، او به راستی خواهر من است، دختر پدرم و نه دختر مادرم، و زن من شده است. (جلد اول، ص ۱۹۵ و ۱۹۶)

ابراهیم ابتدا در نزد پادشاه از ترس جان خویش، همسرش ساره را خواهر خود معرفی کرد و در ادامه ساره را فی الواقع علاوه بر آن که همسرش بود، خواهر ناتنی اش نیز نامید! حال پرسش این است که گذشته از ترس و عمل زشت ابراهیم در مباشرت با آبیملک، چرا این پیامبر خدا با یکی از محارم خود ازدواج نمود و حال آن که در آیین یهود ازدواج با محارم حرام بوده و در فصل هیجدهم از سفر لاویان می خوانیم: "شرمگاه خواهر خویش را آشکار مساز، خواه دختر پدرت باشد یا دختر مادرت." (ص ۴۷۳) و همچنین در فصل بیست و هفتم از سفر تثنیه می آید: "نفرین بر آن کس که با خواهر خویش که دختر پدر او یا دختر مادرش است، همخوابه گردد." (ص ۶۸۲)

فصل سی و دوم از سفر پیدایش: "و کسی تا بر دمیدن سپیده با او گشتی گرفت. چون بدید بر او چیره نمی شود، مفصل رانش

را بکوفت و ران یعقوب، در همان حال که با او گشتی می گرفت، از جای برون گشت. گفت: رهایم کن، چه سپیده بر دمیده است، لیک یعقوب پاسخ گفت: تا مرا برکت ندهی، رهایت نخواهم کرد. از او پرسید: نام تو چیست؟ پاسخ گفت: یعقوب. ادامه داد: دیگر ترا نه یعقوب، بلکه اسرائیل خواهند نامید، چه برابر خدا و برابر آدمیان نیرومند بودی و بر او فایق آمدی." (ص ۲۴۳ و ۲۴۴)

فصل دوازدهم از سفر تثنیه: "اگر پیامبر یا خواب بینی در میان تو برخیزد، اگر آیت یا معجزتی بر تو عرضه دارد و سپس آن آیت یا معجزتی که اعلام کرده به وقوع بپیوندد، اگر آنگاه ترا گوید: در پی خدایان دگر رویم و آنها را پرستش کنیم، بر سخنان آن پیامبر یا خوابهای آن خواب بین گوش مسپار. یهوه خدایتان شما را می آزمايد تا بداند به راستی یهوه خدایتان را به تمامی دل و تمامی جان خویش دوست می دارید؟ از یهوه خدایتان پیروی کنید و از او ترسان باشید... آن پیامبر یا آن خواب بین باید میرانده شود، چرا که برابر یهوه خدایت ترویج ارتداد کرده و ترا از راهی که یهوه خدایت فرمان داده است که در آن گام نهی، بسی منحرف سازد... اگر برادرت یا پسرت یا دخترت یا همسری که در آغوش تو می آرمد یا رفیقی که چون جان تو است، در نهان در پی فریفتن تو برآید و ترا گوید: برویم و خدایان دگر را پرستش کنیم، بدو گوش مسپار و از وی در مگذر. آری، باید او را بمیرانی. او را سنگسار کن تا مرگ وی در رسد. (ص ۶۵۱)

فصل چهاردهم از سفر تثنیه: "از میان نشخوارگران و حیواناتی که سُم شکافته دارند، اینها را تناول نتوانید کرد: شتر و خرگوش و وَنک [جانوری بی دُم شبیه گربه] که نشخوار کنند، لیک سُم شکافته ندارند؛ آنها را ناپاک شمارید. و خوک که سُم شکافته دارد، لیک نشخوار نکند؛ آن را ناپاک شمارید. گوشتشان را تناول و لاشه شان را لمس مکنید. از میان هر آنچه در آب می زید، آنچه را باله و فلس ندارد، تناول نتوانید کرد: آنها را ناپاک شمارید. (ص ۶۵۳)

عهد عتیق: کتاب های شریعت یا تورات، ترجمه: پیروز سیار، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۴

یکی از مباحثی که در مذهب شیعه همواره از وجوب آن شنیده ایم، مسئله ی خمس است. کتاب «خمس از نظر حدیث و فتوی» اثر حیدر علی قلمداران قمی (۱۳۶۸-۱۲۹۲) یکی از معدود کتاب های خوب نوشته شده در این زمینه است که گویی انتشار آن سبب ترور نافرجام و سپس زندانی شدن نویسنده ی آن گردید.

قلمداران معتقد است که با کمی تأمل و اندکی تحقیق به آسانی روشن می شود که خمسی که اکنون بین شیعیان معروف است ساخته ی تعصبات جاهلانه و یا سیاست های دروغین عده ای از فقیهان شیعه است. در قرآن و سنت مدرک و سندی در خصوص این خمس معمول وجود ندارد. و تنها چند روایت ضعیف، سرمایه ی بسیاری از روحانیون شیعه در این زمینه شده است و حال آنکه احادیث متعددی دلالت بر عدم وجوب خمس می کند. حیدر علی قلمداران در ادامه ی بحث خویش برای افرادی که قائل به عدم فهم قرآن و احکام آن می باشند، آراء و فتاوی برخی از بزرگان علمای شیعه را مبنی بر عدم وجوب خمس ذکر نموده است. امید است که آشنایی و خواندن این نظرات مخالف، سبب توجه و بیدار شدن از خواب غفلت گردد.

بسیاری از عالمان شیعه خمس را در زمان غیبت امام واجب نمی دانند و حتی برخی چون «مقدّس اردبیلی» آن را به طور کلی چه در زمان غیبت و چه در زمان حضور امام، غیر واجب می شمرند. از مشهورترین فقیهان شیعه که پرداخت خمس را واجب نمی دانند می توان به افرادی مانند «ابن جنید اسکافی»، «شیخ صدوق»، «شیخ طوسی»، «مقدّس اردبیلی»، «شهید ثانی»، «شیخ حرّ عاملی»، «ملا محسن فیض کاشانی»، «شیخ یوسف بحرانی» و... اشاره کرد.

خمس از نظر حدیث و فتوی، حیدر علی قلمداران، صفحه ۲۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۵۳ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲، نشر الکترونیک

پی نوشت ها:

*علامه حلی می نویسد: ابن جنید به اصل بریء الذمه بودن از پرداخت خمس استدلال کرده است.

مختلف الشیعة، حسن بن یوسف العلامة الحلی، جلد۱، صفحه ۳۱۴، نشر مؤسسة النشر الاسلامی، قم ۱۴۱۳

*در اثر فقهی شیخ طوسی می خوانیم: امامان در زمان غیبت به شیعیان خود اجازه داده اند تا در حقوق ایشان از خمس تصرف کنند.

المبسوط فی فقه الامامیة، شیخ طوسی، جلد ۱، صفحه ۲۶۳، نشر المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، تهران ۱۳۸۷

*تصرف شیعه در سهم امام به سبب توقیع امام زمان حلال است.

الحدائق الناضرة، یوسف بحرانی، جلد۱۲، صفحه ۴۴۷ و ۴۴۸، نشر جامعة المدرسين، قم، بی تا

*سهم امام از خمس در صورتی که نتوان آن را به امام رسانید مباح است.

وسائل الشیعة، محمد بن الحسن الشیخ حرّ العاملی، جلد۱، صفحه ۵۴۳، نشر مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم ۱۴۱۴

*اصل بر عدم وجوب خمس است.

زبدة البیان، احمد بن محمد المقدس الاردبیلی، صفحه ۲۱۰ و ۲۱۱، نشر المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، تهران، بی تا

*عموم اخبار بر سقوط خمس به طور کلی چه در زمان غیبت و چه در زمان حضور امام دلالت دارند.

مجمع الفائدة و البرهان فی شرح الارشاد الازهان، احمد بن محمد المقدس الاردبیلی، جلد ۴، صفحه ۳۵۵، نشر مؤسسة النشر الاسلامی، قم ۱۴۰۵

*در زمان عدم دسترسی به امامان، حق ایشان [خمس] یکسره ساقط است.

الوافی، محمد محسن فیض کاشانی، جلد ۱۰، صفحه ۳۴۵، نشر عطر عترت، اصفهان ۱۳۸۸

مفاتیح الشرایع فی فقه الامامیه، محمد محسن فیض کاشانی، جلد ۱، صفحه ۲۲۹، نشر کتابخانه مرعشی نجفی، قم، بی تا

*پاره ای از علمای پیشین ما قائل به عدم وجوب خمس بوده اند که تضعیف احادیث دلالت کننده بر عدم وجوب خمس از سوی

عالمان متأخر، ناشی از کمی تفحص در اخبار و سرسری نگاه کردن در آن روایات است.

منتقى الجمان، شهید ثانی، جلد ۲، صفحه ۴۴۳ و ۴۴۴، نشر مؤسسة النشر الاسلامی، قم ۱۴۰۶

ابوعلی سینا در رساله «اسرار الصلاة» آیه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» را به «لِيَعْرِفُون» تفسیر نموده و معتقد است که عبادت همان معرفت و شناسایی حق است. او درباره ی لزوم و عدم لزوم نماز، به ذکر مقدماتی پرداخته سپس در صفحاتی کاملاً مختصر و البته در خور تأمل به توضیح این مطلب می پردازد.

بوعلی نماز را به ظاهر و باطن تقسیم کرده و می نویسد: نمازِ ظاهری که شریف ترین طاعات و در اعلا درجات جمیع عبادات است راجع به جسم و بدن انسانی است، که از نکات وجود این نماز جسمانی آن است که چون شارع مقدس می دانست که تمام نفوس لائق و قابل نیستند که برسند به مقام شامخ عقل و به مدارج عالیهِ انسانیّت و از طرف دیگر لازم و واجب است برای آن نفوس در سیاست و ریاضت بدنی یک نوع تکلفی برای مخالفت کردن با اهواء طبیعی، لهذا مُمَهَّد نمود راهی و برقرار ساخت قاعده ی عقلانی که همان اعداد معینه ی نماز است. اگر کسی درست تأمل کند می فهمد که در این امر چه مقدار مصالح و سیاست و فواید مندرج است هرچند جهال و مردم بی خبر آن را نپذیرند و تصدیق ننمایند.

و اما قسم دوم از نماز که آن نماز باطنی حقیقی است، از نماز به روّیه و روش اعداد معینه و ارکان حسیّه نیست بلکه به روش توجّه روحانی است تا نازل شود بر او برکات الهی بدون دخالت داشتن اعضای بدنی. این قسم از نماز است که خداوند فرمود:

«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»

شیخ الرئیس در ادامه در توضیح اینکه هر یک از این دو قسم نماز بر چه کسانی واجب است می آورد: هرگاه کسی غلبه نماید بر او قوای حیوانی و طبیعی، چنین کسی پیوسته عاشق بدن است و همچو انسانی باید از زمره بهائم و حیوانات شمرده شود و چون مستغرق است در هواهای نفسانی و شهوات حیوانی، در این صورت واجب است که در امور ظاهر شرعی غفلت نوزد، زیرا اگر از این مقدار هم غفلت کند، برای خود شرّ بسیاری تهیه نموده و در عداد بهائم شمرده می شود نه انسان. و اما آن کسی که غلبه کند قوای روحانی او بر حیوانی، واجب می شود برای او آن امر حقیقی و آن نماز خالص که آن را بیان نمودیم.

ابوعلی در پایان رساله ی خود می نویسد: چون ملاحظه نمودم بعضی از مردم در خصوص نماز ظاهری سستی می کنند و به مقام باطنی هم که نرسیده، لهذا واجب و لازم شد شرح دادن آن، تا شخص عاقل تأمل نماید و جستجو کند و بداند که قسمت ظاهری بر چه کسی لازم است و قسمت باطن حقیقی بر چه واجب.

مجموعه رسائل ابن سینا، به تصحیح: محمود طاهری، رساله ی اسرار الصلاة، صفحه ۴۴۴ الی ۴۵۳، ترجمه: ضیاء الدین درّی،

نشر آیت اشراق، قم ۱۳۸۸

پی نوشت:

میان این و آن باشد طریقت

شریعت پوست، مغز آمد حقیقت

رسیده گشت مغز و پوست بشکست

چو عارف با یقین خویش پیوست

چون عارف بدین مقام استغراق توحید وصول یافت، مطلقاً تکالیف شرعی بر او نماند و اگر چنانچه از کاملانی است که بعد از استغراق توحید، به جهت تکمیل ناقصان و ارشاد مسترشیدان فرستادند، هرچند از جهت ارشاد غیر، مأمور و مکلف به احکام شرعیه اند و امر و نهی از ایشان ساقط نمی گردد، فاما چون به غایت و نهایت کمال خود رسیده اند، از جهت تکمیل نفس خود، محتاج به رعایت وسایل نیستند.

گلشن عشق «گزیده ی شرح مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز لاهیجی»، به تصحیح: محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی،

صفحه ۶۷ و ۱۷۸، نشر سخن، تهران ۱۳۷۴

نخستین منشأ افکار هندوان، کتاب های «ودا» می باشد. واژه ای که در لغت به معنای دانش و در اصطلاح به علم الهی اطلاق می شود. (ص ۲۷۷ از مقدمه) و اما یکی از قسمت های اصلی نوشته های ودایی که محصول تخیلات و تفکرات براهمنی است، کتاب «اوپانیشاد» می باشد. (ص ۲۸۸ از مقدمه) کتابی که از مطالب متنوع و تعلیمات توحیدی تشکیل شده و گنجینه ای از مباحث عرفانی و فلسفی و ادبی است. (ص ۱۱۶ و ۲۷۳ از مقدمه)

اوپانیشاد در لغت به معنای «نزدیک و پایین نشینی» و اصطلاحاً به «نزد استاد نشستن جهت علم آموزی» گفته می شود (ص ۱۰۸ از مقدمه) که ترجمه ای دقیق و با ارزش از متن سانسکریت آن به فارسی توسط محمد دارا شکوه صورت گرفته است و این ترجمه مورد توجه بسیاری از مترجمین اروپایی بوده است. (ص ۲۲۴ و ۳۰۸ از مقدمه)

شاهزاده دارا شکوه (۱۶۵۹-۱۶۱۵) پسر ارشد شاه جهان، پادشاه هندوستان از تبار تیمور گورکانی و اجداد مادری ایرانی بود. (ص ۱۸ و ۱۲۴ و ۳۰۹ از مقدمه) شاعر، نویسنده و خطاط مسلمان صوفی مشرب (ص ۲۲۰ و ۲۳۹ و ۲۵۳ از مقدمه) که به ترجمه ی پنجاه اوپانیشاد با عنوان «سر اکبر» از بیش از دویست متن با قدمت تقریبی شش قرن قبل از میلاد مسیح پرداخت (ص ۲۱۹ و ۲۸۲ از مقدمه) و سرانجام به دست برادر کوچک خود، اورنگ زیب به قتل رسید. (ص ۱۹۱ از مقدمه)

اوپانیشادها نه تنها مبنای فلسفه ی هند، که منبع الهام فیلسوفان و عارفان جهان نیز بوده است. تا آن جا که آرتور شوپنهاور ترجمه ی فارسی داراشکوه از این اثر را بسیار ارزشمند دانسته و در «تعلیقات و ملحقات» پس از تمجید فراوان از آن می آورد: هر سطر کتاب اوپانیشادها پر است از معانی استوار و دقیق و موزون... این سودمندترین و رفیع ترین مطالعه ای است که در جهان ممکن است و برای من شخصاً تسلی بخش زندگیم بوده و تسلی بخش مرگم نیز خواهد بود. (ص ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۴۵۸ و ۴۵۹)

با وجود این همه ستایش شوپنهاور از اوپانیشادها و خداپرست پنداشتن وحدت وجودیان و مخالفت با وحدت وجود، مقصد عالی و نهایی اوپانیشادها وحدت وجود است. (ص ۳۰۷ از مقدمه) یعنی کسی [عارفی] که به علم اعلی نایل آید به وحدت و یگانگی می رسد و دیگر غم و اندوه و شک و هراس در او راه ندارد؛ زیرا بر او مسلّم شده است که شخص او و کلیه ی شخصیت های دیگر جز وجودی واحد نیستند (ص ۲۹۶ از مقدمه و ۴۲۰ از متن) و عالم هستی وهم و خیال است. (ص ۱۶۸ از متن)

ظهور این عالم نمود بی بود است و چنانچه عالم خواب همه دروغ است، همچنین این عالم بیداری هم مثل عالم خواب دروغ است. (ص ۲۴۲ از متن) هر که تنها باشد و خوف بر وی غلبه کند باید که فکر کند و بداند که همه منم و غیر از من دیگری نیست. (ص ۱۳ از متن) لهندا اتفاق جمیع عارفانست که از شناخت، جمیع آرزوها میسر شود و طالب عین مطلوب می گردد. (ص ۱۶ از متن) یعنی هر که خدا را بفهمد خدا می شود. (ص ۳۳۴ از متن)

اوپانیشاد (سر اکبر)، ترجمه: محمد دارا شکوه، به اهتمام: تارا چند و محمدرضا جلالی نائینی، نشر کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۶
متعلقات و ملحقات، آرتور شوپنهاور، ترجمه: رضا ولی یاری، صفحه ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۴۵۸ و ۴۵۹، نشر مرکز، تهران ۱۳۹۴

در تفسیر «بیان السعادة» اثر سلطان محمد گنابادی، مشهور به سلطانعلی شاه نعمت‌اللهی (۱۳۲۷-۱۲۵۱ ق) پس از اقرار به تحریف معنوی و لفظی قرآن، می‌خوانیم: بدان که اخبار بسیاری از ائمه اطهار درباره واقع شدن زیاده و کم و تحریف در قرآن به ما رسیده است به طوری که درباره صدور بعضی از آنها از ائمه شک باقی نمی‌ماند... [با این حال] ما موریم که به همین قرآن اعتماد کنیم و بایدها و نبایدهایش را فرمان بریم... [چرا که] مهمترین هدف از کتاب الهی، راهنمایی به سوی عترت و توسل به آنان می‌باشد و در این قرآن کنونی برهان و حجت بر اهل بیت موجود است. (ج ۱، ص ۲۱۳ الی ۲۱۵)

در پاره ای از این تفسیر شیعی که مورد تأیید سید روح‌الله خمینی (ص ۹۳ و ۹۴) و حسن زاده آملی می‌باشد، آمده است: چون تمام اجزای عالم مظاهر اسماء خداوند است، پس هر معبودی را که انسان پرستش کند در حقیقت خدا را پرستش کرده است. پس انسان‌ها در پرستش، همچون شیطان پرستان که شیطان را پرستش می‌کنند، و کاهنان که جن را پرستش می‌کنند، و برخی زرتشتیه که عناصر را پرستش می‌کنند، و سامری‌ها که سنگ و درختان و گیاهان را پرستش می‌کنند، و مثل فرعونیان و جمشیدیه که انسان را پرستش می‌کنند، و بعضی هندوها که حیوانات را پرستش می‌کنند، و مثل صابئین که ستارگان را پرستش می‌کنند، و باز مثل برخی هندوها که آلت تناسلی انسان را پرستش می‌کنند، همه و همه به پرستش خدا مشغول هستند؛ چون همگی مظاهر اسماء خدا را پرستش می‌کنند، پس همه خدا پرست هستند ولی نمی‌دانند. (ج ۸، ص ۲۵۱ و ۲۵۲)

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست
یقین کردی که دین در بت پرستیست

و آیت‌الله سید حجت هاشمی خراسانی، نوه‌ی عارف‌نامی، شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی در نوشتاری عجیب، گفتن صد بار ذکر «لا اله الا انا» نیست خدایی جز من را توصیه نموده است و در ادامه می‌نویسد: و چون ما مرد کار و درد در این روزگار بسیار اندک است جز یکی نادره الاعصار و جوهره الامصار حکیم الهی و مرد غیر متناهی آقای حسن زاده آملی است که او را من می‌شناسم و مرا او می‌شناسد و هر دو مجهول‌القدر و از نوادر آخر الزمان و می‌گویم چنانچه حکیم سنائی گفته: (ص ۵۷ و ۶۱ و ۶۲)

مرد هشیار درین عصر کم است
ور یکی هست بدین متهم است

تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة، سلطان محمد گنابادی، ترجمه: محمد رضاخانی و حشمت‌الله ریاضی، جلد اول: بی‌نا، بی‌جا، ۱۳۷۳ و جلد هشتم: نشر سر‌الاسرار، تهران ۱۳۸۱

تفسیر سوره حمد، روح‌الله خمینی، نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۷۸

سخنرانی حسن زاده آملی در دانشگاه صنعتی نفت محمودآباد، مورخ ۱۳۸۱/۹/۲۱

دوازده امام حکیم خواجه نصیرالدین طوسی، حجت هاشمی خراسانی، نشر وحید نگار، مشهد ۱۳۸۳

یکی از کتاب های بسیار ممنوعه و در عین حال جنجالی، کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب» اثر محدث و فقیه مشهور شیعه، حسین نوری طبرسی است. محدث نوری (۱۲۸۱-۱۲۱۷) در این کتاب که آن را در دهه ی چهلیم عمر خود در نجف به پایان رساند، برخلاف اکثر قریب به اتفاق علمای شیعه معتقد به تحریف لفظی و معنوی قرآن شد.

طبرسی مازندرانی علت تحریف در قرآن را عواملی چون: وقوع تحریف در تورات و انجیل، کیفیت جمع آوری قرآن در اوایل صدر اسلام، وجود قرآنی منتسب به علی بن ابی طالب، احادیث متعدد که صراحت به تحریف در قرآن دارد و... می شمرد. نوری بر آن اعتقاد است که در قرآن زیاده و نقصان وجود دارد. به این معنی که زیادی سوره و آیه در قرآن ممتنع است. اما زیادی کلمه در قرآن مثل لفظ «عن» در «یسئلونک عن الانفال» و نقصان و کم شدن سوره و آیه جایز است. نقصان سوره مثل «حقد»، «خلع»، «ولایت» و نقصان آیه مثل «و انه فیه الی آخر الدهر» در سوره «والعصر». و همچنین در ترتیب سور و آیات نیز تغییر و تحریف وجود دارد. این عالم حوزه شیعه که تمام بزرگان روحانیت بر عظمت و تقوای او صحه گذاشته اند، در ادامه در کتاب فصل الخطاب اقدام به ذکر نام چند تن از عالمان شیعه مانند: شیخ کلینی، شیخ مفید، محمد باقر مجلسی، شیخ حر عاملی، فیض کاشانی و نعمت الله جزایری می کند که همگی برخلاف تکذیب و سانسور شدید حوزه های دینی، از قائلین به تحریف قرآن می باشند.

فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب، حسین نوری طبرسی، صفحه ۲۳ الی ۲۶، بی جا، بی نا، ۱۲۹۸ق

پی نوشت ها:

*مخفی و پوشیده نیست که این حدیث هشام بن سالم از امام صادق که فرمودند: همانا قرآنی که بر محمد نازل شده است هفده هزار آیه داشته و آنچه امروز از آن باقی مانده، یک سوم آن آیات است و بسیاری از احادیث صحیح دیگر، صراحت در تغییر و نقصان در قرآن دارند.

اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، جلد ۴، صفحه ۴۴۶، کتاب فضل قرآن، نشر ولی عصر، تهران ۱۳۷۷

مرآة العقول، محمد باقر مجلسی، جلد ۱۲، صفحه ۵۲۵ و ۵۲۶، نشر دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۸۹

*شیخ مفید به تحریف لفظی قرآن اعتقاد دارد ولی تحریف از نوع تقدّم و تأخّر سور و آیات؛ هرچند او در نقصان و حتی زیادت در قرآن (در حد یک یا چند کلمه) نیز تردید کرده و درستی آن را دور از عقل و انصاف نمی شمرد.

اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، شیخ مفید، صفحه ۸۰ الی ۸۲، نشر المؤتمر العالمی للافیه الشیخ المفید، قم ۱۳۷۲

*آنچه از روایات اهل بیت متوجه می شویم این است که همانا این قرآن امروزی که به دست ما رسیده، آن قرآن کاملی نیست که بر حضرت محمد نازل شده است و در آن خلاف آنچه خدا نازل کرده و آنچه تغییر و تحریف شده، دیده می شود و همانا از قرآن چیزهای بسیاری مانند نام حضرت علی و اسامی ائمه حذف شده است.

تفسیر الصافی، محمد محسن فیض کاشانی، جلد ۱، مقدمه ششم، بی نا، تهران ۱۳۱۶ق

تواتر القرآن، شیخ حر عاملی، صفحه ۶۸ و ۶۹، نشر دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۸۴

*اصحاب و بزرگان ما در کتب حدیثی خود اخبار کثیری را که به حدّ تواتر رسیده است نقل کرده اند که قرآن تحریف شده و بر آن اضافه و بسیاری از آن کم شده است. اخباری که صراحتاً دلالت بر وقوع تحریف در قرآن از حیث کلام و ماده و اعراب می کنند و اگر برخی مانند: سید مرتضی، شیخ صدوق و طبرسی قائل به عدم تحریف قرآن شده اند، ظاهراً این قول به سبب تقیه و جلوگیری از طعنه زدن بر عدم جواز عمل کردن به احکام در قرآن است.

منبع الحیاة، نعمت الله جزایری، صفحه ۶۶ و ۶۷، نشر مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت ۱۴۰۱ق

انوارالنعمانیة، نعمت الله جزایری، جلد ۲، صفحه ۲۴۶ و ۲۴۷، نشر دارالقاری و دارالکوفه، بیروت ۱۴۲۹ق

*بدانکه برای خواندن «آیه الکرسی» علی التنزیل در روز جمعه فضیلت بسیار روایت شده است و علامه مجلسی فرموده که به روایت علی بن ابراهیم و کلینی، آیه الکرسی علی التنزیل چنین است: «الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض * و ما بینهما و ما تحت الثری عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم من ذا الذی هم فیها خالدون و الحمد لله رب العالمین»

کلیات مفاتیح الجنان، عباس قمی، صفحه ۵۲، اعمال روز جمعه، نشر مشعر، تهران ۱۳۸۶

*نباید مسئله ی تحریف قرآن را اندیشه ای ساده و خرافی به شمار آورد و حامیان آن را سهل انگار و بدون تأمل و دور از علم و تحقیق دانست و نباید کسانی که به آسانی و یا با تعصب و یا با شعار و خطابه، کلامی را از روی تسامح عنوان می کنند و این گونه امور را رد می نمایند و در بند خوشامد این و آن هستند، حامیان عقل و انصاف دانست.

تحریف ناپذیری و حجیت قرآن کریم، محمدرضا نکونام، صفحه ۱۱۳، نشر ظهور شفق، قم ۱۳۸۶

دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی و دکتر عبدالحسین زرین کوب آورده اند: مولوی موسیقی و سماع (آواز و رقص و پای کوبی) را تا بدان حد گسترش می دهد که حتی به طور هفتگی مجلس ویژه ی سماع بانوان، همراه با گل افشانی و رقص و پای کوبی زنان در قونیه بر پا می دارد. تا جایی که حتی در مواردی نمازش قضا شده است و با وجود تذکار به وی، موسیقی را رها نمی کرده است بلکه نماز را ترک می گفته است و مستانه عذر می آورد که نی نی، آن نماز دیگر است و این نماز دیگر.

کتاب «وجد و سماع» قسمت هشتم از ربع عادت (بخش رفتار) از کتاب «احیای علوم دین» اثر ابوحامد محمد غزالی است. غزالی در این کتاب خود، برخلاف رویه ی بسیاری از فقها، غناء و رقص را جایز دانسته و دف زدن و سماع را در ولادت و عید و عروسی و ... مباح می شمرد و حتی بر آن اعتقاد است که آواز زنان حرام نیست، مگر بیم فتنه و هرزه درایی بر آن مترتب شود. زاهد فلسفه ستیز طوسی می نویسد:

هر که سماع او را نجنباند ناقص باشد، و از اعتدال مایل، و از روحانیت دور، و در کثافت و درشتی طبع زیادت از آن اشتران و مرغان بود، بلکه از دیگر ستوران. چه آن همه از نغمه های موزون متأثر شوند.

سعدی نیز با آن که فردی اشعری مسلک و بنابر گفته ی علی دشتی دینداری سطحی نگر است، اما همانند محمد غزالی، فقیه متعصب اهل تسنن، سماع را جایز شمرده و در ستایش آواز و رقص و پای کوبی می سراید:

ولیکن چه بیند در آینه کور؟

جهان پُر سماع است و مستی و شور

که چو نش به رقص اندر آرد طرب؟

نبینی شتر بر نوای عرب

اگر آدمی را نباشد خر است

شتر را چو شور طرب در سر است

وجد و سماع، ابوحامد محمد غزالی، ترجمه: مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش: حسین خدیوچم، صفحه ۲۲ و ۲۵ و ۲۶ و ۳۰ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰، بی نا، تهران ۱۳۵۹

پی نوشت ها:

* خط سوم، ناصرالدین صاحب الزمانی، صفحه ۷۴ و ۷۵، نشر عطایی، تهران ۱۳۸۷

پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۸۲ و ۱۸۳، نشر علمی، تهران ۱۳۹۰

* کلیات سعدی، بوستان، باب سوم در عشق و مستی و شور، صفحه ۳۹۶، نشر هرمس، تهران ۱۳۸۵

* دکتر حسین الهی قمشه ای در مجلس صوفیان، در حال رقص و وجد دیده می شود و در یکی از سخنرانی های خود که فایل صوتی آن در گوگل موجود است می گوید: "فقه اسلامی، یعنی همان فقهی که بنام فقه اسلامی معروف است، فقهی که از شهید اول و علامه حلی شروع شده است تا دوره های اخیر، از ابتدا دچار مشکلی شده است و راهی را پیموده و فتواهایی داده است که

هم بر خلاف فطرت، هم بر خلاف عقل و حتی بر خلاف سنت و قرآن است.

مثلاً می گویند موسیقی در اسلام حرام است! این ها [فقها] حرام کرده اند. صد هزار ساز شکستند، صد هزار آدم را به صلابه کشیدند، محدود کردند و نگذاشتند رشد بکنند. واقعیت این است که این ها [فقها] ظلم کرده اند و ما نمی توانیم انکار کنیم که موسیقی حرام بوده است! تقریباً تمام فقهای که تا قبل از انقلاب من دیدم به غیر از صوفیه همه گفتند ساز مطلقاً حرام است. فقط صداست که می تواند حلال باشد و اگر غنا باشد حرام است.

درباره ی غنا هم چیزهای عجیب و غریبی گفته اند که صوتی که مناسب مجلس لهو و لعب باشد یا مطرب باشد! موسیقی را اصلاً برای طربش می زنند، برای گریه و زاری که نمی زنند! "

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی نیز با استناد به آیه ۸۸ سوره نمل «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدًا وَهِيَ كَالْعِزِّ مَرَّ السَّحَابِ» رقص و سماع را تأیید نموده و معتقد است: "کسی که رقص را هرزه درایی می داند فکر می کند رقص مولانا هم هرزه درایی است. این بیچاره بیشتر از این هم نمی تواند بفهمد! رقص و سماع، نوعی حرکت است و محرکی دارد که از نقص به کمال رفتن است. نه تنها عارف در رقص است بلکه هستی در رقص است."

برنامه معرفت، غلامحسین ابراهیمی دینانی، مورخ ۱۳۸۹/۸/۲۱

*فیض کاشانی بر خلاف اکثر قریب به اتفاق فقهای شیعه حرمت ذاتی غناء را نپذیرفته و حکم بر اباحه ی غناء داده است، مگر مشتمل بر فسقی باشد. ذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که فیض کاشانی کتابی هشت جلدی با نام «المحجة البيضاء» در شرح «احیاء علوم الدین» غزالی نوشت و به ستایش آن پرداخت. هرچند برخی از مطالب این کتاب از نقد و ردّ او در امان نماند و حال آنکه بخش سماع این اثر را در کتاب خود حذف نمود و گویی این سانسور به سبب تکفیر احتمالی و توجیه ناپذیر بودن این موضوع بوده است.

الوافی، محمدمحسن فیض کاشانی، جلد ۱۷، صفحه ۲۱۸، نشر عطر عترة، اصفهان ۱۳۸۸

المحجة البيضاء، محمدمحسن فیض کاشانی، جلد ۵، صفحه ۲۲۶، نشر مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت ۱۴۰۳

ولایت فقیه، یکی از واژگان درون دینی است که فقها را به دو گروه اصلی تقسیم می نماید. معتقدان به ولایت فقها در امر احکام و قضاوت را در اصطلاح طرفداران ولایت عامه فقیه، و پذیرندگان ولایت فقها در امور احکام و قضاوت و حکومت را پیروان ولایت خاصه فقیه یا همان «ولایت مطلقه فقیه» نامیده اند.

با آنکه گویی ملا احمد نراقی تنها فقیهی است که قبل از سید روح الله خمینی به مسئله ی ولایت در حکومت اشاره نموده است، اما خمینی در کتاب ولایت فقیه (حکومت اسلامی) که مجموعه ی سیزده سخنرانی او از سال ۱۳۴۸/۱۱/۱ تا ۱۳۴۸/۱۱/۲۰ در نجف بوده است، می آورد: ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آنها موجب تصدیق می شود، و چندان به برهان احتیاج ندارد. به این معنی که هر کس عقاید و احکام اسلامی را حتی اجمالاً دریافته باشد چون به ولایت فقیه برسد و آن را به تصور آورد بی درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت.

رهبر پیشین انقلاب اسلامی ایران در هفتمین درسگفتار حکومت اسلامی، از جواز مباهته سخن گفته و حتی گاهی تهمت زدن به انسان ها را واجب می شمرد! هرچند این قسمت از سخنرانی او در متن کتاب سانسور شده است و گویی تنها در چاپ های اول و دوم این اثر به سال ۱۳۴۸ در چاپخانه ی آداب نجف، این عبارت بدون سانسور ذکر شده است. البته برای اطمینان کامل از این موضوع می توان به فایل صوتی تقریباً چهل دقیقه ای درس آیت الله خمینی در ۱۳۴۸/۱۱/۱۱ در نجف که توسط رادیو معارف ایران به تاریخ ۱۳۸۹/۴/۳ پخش شده است، نیز استناد کرد.

و نهایتاً در صفحات پایانی کتاب ولایت فقیه، ذیل عنوان «آخوندهای درباری را طرد کنید» می خوانیم:

این ها از فقه های اسلامی نیستند. این ها را باید رسوا کرد تا اگر آبرو دارند در بین مردم رسوا شوند، ساقط شوند. باید جوان های ما عمامه ی این ها را بردارند. من نمی دانم جوان های ما در ایران مرده اند؟ چرا عمامه ی این ها را بر نمی دارند؟ من نمی گویم بکشند، این ها قابل کشتن نیستند. لازم نیست آن ها را خیلی کتک بزنند، لیکن عمامه هایشان را بردارند، نگذارند معمم ظاهر شوند.

ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، روح الله خمینی، صفحه ۹ و ۱۴۸، نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۷۸

حکومت اسلامی یا ولایت فقیه، روح الله خمینی، صفحه ۱۸، نشر مطبعة الآداب، نجف ۱۳۴۸

پی نوشت ها:

*آیت الله خمینی در یکی از سخنرانی های خویش در جمع فرماندهان سپاه و معلمان و مدیران صدا و سیما، در دفاع از اسلام و حفظ نظام اسلامی می گوید:

یک بیچاره ای به من نوشته بود که شما گفتید که همه ی این ها باید تجسس بکنند یا نظارت بکنند، خوب، در قرآن می فرماید که: «وَلَا تَجَسَّسُوا» راست است، قرآن فرموده است، اما قرآن حفظ نفس آدم را هم فرموده است که هر کسی باید: «وَلَا تَقْتُلُوا

أَنْفُسَكُمْ» این اشکال را به سیدالشهدا بکنید.

وقتی اسلام [و نظام اسلامی] در خطر است همه ی شما موظفید که با جاسوسی حفظ بکنید اسلام را. واجب است شرب خمر کنید، واجب است دروغ بگویید.

صحیفه امام، سید روح الله خمینی، جلد ۱۵، صفحه ۱۱۶، نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۸۹

*در تاریخ ۱۳۶۸/۳/۱۴ در مجلس خبرگان رهبری، سید علی خامنه ای به طور موقت تا فراندوم بازنگری قانون اساسی به رهبری ایران برگزیده شد. علی خامنه ای و اکبر هاشمی رفسنجانی برخلاف موضع گیری های سیاسی و ضد ولایت پندارانه ی امروز، در آن جلسه هر دو از تشکیل شورای رهبری پشتیبانی کردند. هر چند اعضای خبرگان به رهبری فردی رأی دادند. آیت الله خامنه ای سخنان خود را اینگونه آغاز کردند: باید خون گریست بر جامعه ی اسلامی که حتی احتمال رهبر شدن [کسی مثل بنده در آن مطرح بشود. مسئله اشکال فنی دارد، اشکال اساسی دارد. من نه از لحاظ قانون اساسی و نه از لحاظ شرعی برای بسیاری از آقایان حرفم حجیت حرف رهبر را ندارد.

زیارت عاشورا دارای نسخه های متعددی است که قدیمی ترین سند و مرجع آن دو کتاب «کامل الزیارات» نوشته ی ابن قولویه و «مصباح المتهجد» اثر شیخ طوسی است. در کامل الزیارات و مصباح المتهجد (نسخه کتابخانه خطی آستان قدس رضوی ۵۰۲ ق) عبارت «اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوْلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي وَ أبدأ بِهِ ثُمَّ الثَّانِي وَ الثَّالِثَ وَ الرَّابِعَ» وجود ندارد.

از همین رو برخی چون آیت الله محمد هادی معرفت، بر عبارت چهار لعن موجود در نسخه های متداول (گرفته شده از نسخه های متأخر مصباح المتهجد) انتقاد داشته و آن قسمت از زیارت را به سبب ذکر نشدن در قدیمی ترین نسخه ها و سازگار نبودن با ذوق سلیم و سیره ائمه، متعلق به زیارات عاشورا نمی دانند. و یا بعضی مانند امیر حسین ترکشوند، به اصل سند زیارت اعتراض نموده و بر آن اعتقاد هستند که زیارت عاشورا به سبب لعن های متعدد، زیارتی جعل شده است؛ چرا که لعن فرستادن امام محمد باقر بر همه ی بنی امیه (و لَعَنَ اللَّهُ بَنِي أُمِيَّةَ قَاطِبَةً) متکی بر منطق نیست! پس باید پرسید مگر همه ی افراد این قبیله فاسدند که سزوار لعن ابدی باشند؟ و مگر فراموش کرده ایم که پیامبر اسلام به سب از دواج دختران خویش، ام کلثوم و رقیه با عثمان بن عفوان از بنی امیه صاحب نوه است؟

کامل الزیارات، جعفر بن محمد بن قولویه، صفحه ۳۳۲، نشر مؤسسة النشر الاسلامی، قم ۱۴۱۷ ق

نکاتی قابل توجه درباره ی زیارت عاشورا، محمد هادی معرفت، به نقل از وبلاگ مدهامتان، ۱۳۸۴/۱/۱۰

نفی کینه ورزی های مذهب، امیرحسین ترکشوند، وبلاگ بازنگری در متون دینی، ۱۳۸۹/۹/۹

یکی از مشهورترین آثار فارسی در زمینه ی اخلاق، کتاب «اخلاق ناصری» نوشته ابو جعفر محمد طوسی ملقب به خواجه نصیر الدین طوسی (۶۵۳-۵۹۷) است. ابو جعفر این کتاب خویش را به احترام ناصرالدین ابوالفتح حاکم وقت اسماعیلی اخلاق ناصری نامید که از سه قسمت اخلاق فردی، اداره منزل و سیاست مدنی تشکیل شده است.

ماهیت کتب اخلاقی با آن که نزد برخی همواره به عنوان یک پرسش بدون پاسخ باقی مانده است، اما گویی مطالعه ی بعضی از آن آثار خالی از لطف نمی باشد. خواجه در فصلی با عنوان «آداب شراب» از حلیت شراب سخن گفته و می آورد: چون در مجلس شراب شود باید که به هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد، که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود، چنان که هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد؛ پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس سبک تر برخیزد، و اگر بر شراب خوردن قادر بود التماس زیاده بر آنچه دور می گردد نکند، و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید. خواجه نصیرالدین به یک همسر گرفتن از سوی مردان اعتقاد داشته، می نویسد: [مرد] چون اثر صلاحیت و شایستگی احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگر چه به جمال و مال و نسب و اهل بیت ازو شریف تر باشد، چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود، با نقصان عقل، ایشان را بر قبایح و فضائح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد، و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل و عقب بسیار بود، و زنان در خدمت ایشان به مثابت بندگان باشند، در این معنی رخصت نداده اند، و ایشان را نیز احتراز اولی بود، چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن، و چنان که یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود.

حکیم طوسی در ادامه هم زبان با ابوعلی سینا، با زنان به گونه ای برخورد می کند که از فرهیخته ای چون او انتظار نمی رود: وی زن را فردی ناقص العقل می شمرد که نباید با او مشورت نمود. وظیفه و شغل اصلی زن را خانه داری و تربیت فرزند می داند که در صورت دور بودن او از این وظایف، زن به فساد خواهد کشید. او می نویسد: و بهترین زنان زنی بود که به عقل و دیانت و عفت و فطنت و حیاء و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت، نزدیک اهل خویش، متحلی بود، و عقیم نبود... و بر دختران نیز بر این نمط، آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد، و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصلی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود، و از خواندن و نوشتن منع کرد.

اخلاق ناصری، خواجه نصیرالدین طوسی، به تصحیح: مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، صفحه ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۹ و ۲۳۰

و ۲۳۴ و ۲۳۵، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۵۶

کتاب «ارابه خدایان» اولین اثر اریک فون دنیکن (متولد ۱۹۳۵) در بردارنده ی فرضیه ایست مبنی بر این که در دوران های دور موجوداتی بسیار هوشمند از فضا به زمین آمده اند. موجوداتی که شاید به نوعی پدر بشریت امروز بوده اند. دنیکن سوئیسی بر آن اعتقاد است که در گذشته های بسیار دور، فضا نوردانی از سیارات دیگر به ملاقات اجداد ما آمده اند. اما نیاکان ما که بسیار ابتدایی و نادان بودند، آنان را خدایان خویش فرض کردند و به پرستش آنان پرداختتند. هزاران فرقه ی خرافی با رنگ و بوی مذهبی به وجود آوردند و با ادعای ارتباط با موجودات غیر ارگانیک، دستوراتی جهت نجات بشریت صادر کردند.

برخی از منتقدین بر آنند که ارابه خدایان و دیگر آثار اریک فون دنیکن صرفاً بیانگر شیادی و بی سوادی نویسنده است. و خطر شبه علم به هیچ روی کمتر از خرافات نیست. اما دنیکن بر آن عقیده است که کتابش تنها فرضیه و عاملی است جهت شک و تردید، و البته گشودن مسیری در راستای رسیدن به درجه ای از فهم و دانش و نفی معجزه و امور خارج از طبیعت.

اریک فون دنیکن در ادامه می آورد: تا کنون چه ستون هایی به عنوان حکمت ازلی و تصورات رایج فرو ریخته است؟! صدها و صدها نسل تصور می کردند که زمین مسطح است. قانون ازلی که خورشید دور زمین می گردد هزاران سال به ارزش خود پابرجا بود. و اهرام بزرگ مصر نمونه ی صنعت شگفت آور و غیرمعقولی است که هنوز چگونگی آن روشن نشده است. صدها هزار تخته ی سنگی که وزن برخی به ۱۵ تن می رسد، چگونه با این دقت خاص تراش داده شده و به وسیله ی پلکان ها و غلطک های وجود نداشته سر به آسمان گذاشته اند؟!

ارابه خدایان، اریک فون دنیکن، ترجمه: محمد علی نجفی، صفحه ۹ و ۱۷ و ۹۶ و ۹۷ و ۱۳۸ و ۱۴۵، نشر اندیشه، تهران ۱۳۵۸

پی نوشت:

ترجمه های دیگری نیز از «ارابه خدایان» وجود دارد که از آن میان می توان به ترجمه ی سیامک بودا اشاره نمود. هرچند در اصل مطالب کتاب تفاوتی میان ترجمه ی دکتر محمد علی نجفی و سیامک بودا دیده نمی شود، اما گویی در ترجمه ی آقای بودا اشتباهاتی عجیب و البته بزرگ به چشم می خورد. به عنوان مثال: سیامک بودا در صفحه ی ۱۹۵ کتاب از چاپ پنجم در سال ۱۳۶۱ از نشر جاویدان، صوفیه را پایتخت بلژیک ترجمه کرده است و حال آن که صوفیه پایتخت بلغارستان می باشد.

کتاب «الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة» مشهور به اسفار اربعه نوشته ی صدرالمتألهین محمد بن ابراهیم قوام شیرازی، اثری ذوقی عقلی است که بنابر نظر نویسندۀ ی کتاب تنها راه فهم آن کوشش های عقلی و انجام ریاضت های دینی است. این کتاب (اسفار جمع سَفَر) از سفرهای چهارگانه: سفر از خلق به حق، سفر در حق به حق، سفر از حق به خلق و سفر از خلق به خلق تشکیل شده و شامل بحث های مفصّل و خشک فلسفی و کلامی است که در فلسفه ی جهان اسلام، اثری بسیار پر اهمیت به شمار می رود.

ملاصدرا در مقدمه اسفار از گذراندن عمر خویش در مباحث فلسفی براثت جسته و می نویسد: "من بسیار از خداوند درخواست آمرزش و عفو می کنم که پاره ای از عمرم را در تفحص و مطالعه ی نظریات فلاسفه و مجادلان اهل کلام و موشکافی هاشان و شکل های مختلف شان در بحث، ضایع و تباه ساخته ام، تا آن که در پایان کار، به نور ایمان و تأیید خداوند متّان برایم روشن گشت که قیاسات شان بی نتیجه و عقیم، و راهشان معوّج و غیر مستقیم است. در این حال عنان کار را به دست او و رسول بیم رسانش داده و به هرچه از او رسیده ایمان آورده و تصدیقش می داریم، و روا نمی داریم که برای این امر وجهی عقلی و روشی بحثی تخیل کنیم."

پس با توجه به آنچه گذشت ملاصدرای شیرازی را نمی توان فیلسوفی تام شمرد که او را باید فیلسوفی متکّم دانست که گاهی در لباس اهل کلام سخن می گوید و زمانی در جامه ی فیلسوفان.

از دیگر مباحث مطرح شده در اسفار می توان به وحدت وجود: عالم به تمامه، خیال اندر خیال است. کَلَمَا فی الکون وهم او خیال / او عکوس فی المرایا او ظلال ، حرکت جوهری ، تأثیر ذهن بر امور مادی ، هم ترازوی با انبیاء ، ادراکی [خیالی] بودن بهشت و جهنم ، تمجید از محیی الدین بن عربی، سهروردی، عین القضاة همدانی، محمد غزالی، مولوی و فردوسی، و همچنین قدوسی خواندن فردوسی، و در ادامه، در ردیف حیوانات خواندن زنان و در نهایت عشق به پسران زیبا و تأیید همجنس گرایی و حتی همجنس بازی اشاره کرد.

اسفار اربعه، ملاصدرا شیرازی، ترجمه: محمد خواجوی، جلد ۱ ، صفحه ۱۳ و ۱۵ و ۱۹۴ ، جلد ۲ ، صفحه ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۳۵۱ ، جلد ۳ ، صفحه ۱۵۸ و ۱۹۱ الی ۱۹۹ ، جلد ۴ ، صفحه ۳۶۲ ، نشر مولی، تهران ۱۳۸۴

شاید بتوان گفت کتاب «از سکس تا فراآگاهی» از مشهورترین و جنجالی ترین آثار اشو است. فیلسوف هندی در این سخنرانی خود از دو مقوله ی سکس و رسیدن به فراآگاهی یا همان وحدت و یگانگی سخن می گوید. او معتقد است که تبلیغات دروغین روحانیون مذاهب از سکس و لزوم سانسور و پوشش بالاجبار انسان ها سبب ماندن و دست و پا زدن آنان در سکس شده است. البته اشو به این نکته نیز اشاره می کند که تنها آزادی و سکس، سبب گذشتن از این مرحله نمی شود هرچند برای گذشتن از این گذرگاه چاره ای جز ورود به آن نیست.

در تمام جهان هستی هیچ چیز زهر نیست. همه چیز شهادت است. این انسان ها و مذاهب مصطلح هستند که تمام این شهادت را به زهر تبدیل کرده اند، و خائنین اصلی آموزگاران هستند، مردان به اصطلاح قدیس، مردان به اصطلاح مذهبی. می خواهم به شما بگویم که سکس الهی است. انرژی جنسی یک انرژی الهی است. انسان، نخستین لمح از فراآگاهی را در لحظات عشق بازی داشته است نه در هیچ جای دیگر. کسانی که از روی این حقیقت، این آمیزش و سکس، مراقبه و تعمق کرده بودند دیدند که در لحظات اوج، در وقت انزال، ذهن از فکر تهی می شود. و این ناپدید شدن افکار، سبب بارش سرور الهی می شود. آن ولع ابداً برای بدن زن یا مرد نیست. بی نفسی و بی زمانی دلیل وجود این کشش دیوانه وار به سوی سکس است. آنان این راز را دریافتند.

نظام یوگا (مدیتیشن، تانترا) و بی ذهنی و فراآگاهی از اینجا توسعه یافت و انسان ها تجربه کردند که ذهن می تواند بدون وارد شدن به عمل جنسی، از افکار خالی شود و پیوسته در وضعیت مراقبه باقی بماند. ابر خلاف سکس که خالی شدن فکر در آن محدود به زمان قبل از انزال است بنابراین نخستین اصلی که مایلیم به شما بدهم این است که اگر می خواهید پدیده ای را که عشق خوانده می شود بشناسید، نخستین کلید این است که قداست و خدایی بودن سکس را با تمام قلبتان بپذیرید. انسان ها می توانند به فراسوی سکس بروند، ولی فقط با فهمیدن کامل سکس و آشنا ساختن کامل خود با آن. وگرنه در سکس خواهیم زیست و در سکس از دنیا خواهیم رفت.

با شنیدن این مطالب برخی از مردم ممکن است فکر کنند که من مبلغ سکس هستم. اگر چنین است، لطفاً به آنان بگویید که ابداً مرا نشنیده اند! در حال حاضر مشکل است کسی را در این زمینه پیدا کنید که بیشتر از من با سکس دشمن باشد. من به این معنا دشمن سکس هستم که طرفدار دگرگون کردن ذغال به الماس هستم. من آرزو دارم که سکس متحول شود. وقتی که عشق وجود نداشته باشد، ازدواج یک خرید است و با رفتن نزد یک زن روسپی هیچ تفاوت اساسی ندارد. شما زن روسپی را برای یک شب می خرید و همسر را برای تمامی زندگی تان.

از سکس تا فراآگاهی، اشو، ترجمه: محسن خاکی، صفحه ۴ و ۹ و ۱۲ و ۲۵ و ۲۶ و ۴۷ و ۵۵ و ۵۶ و ۶۰ و ۶۲ و ۷۷ و ۱۱۹ و ۱۲۹، نشر الکترونیک

پی نوشت ها:

*دن براون در «راز داوینچی» می نویسد: برای کلیسای اولیه، بهره گیری انسان از رابطه ی جنسی برای راز و نیاز مستقیم با خدا تهدیدی جدی بود. این کار، نقش کلیسا رو به عنوان تنها مجرای رسیدن به خدا کمرنگ می کرد. واضحه که اونا سخت

سعی کردند تا رابطه ی جنسی رو اهریمنی و گناه آلود معرفی کنند. تام کروز در فیلم «چشمان تمام بسته» دزدانه وارد مجمعی خصوصی شد و هیروس گاموس را دید. متأسفانه فیلم سازان بیشتر جزئیات را به خطا نشان داده بودند، اما جان کلام در فیلم بود. انجمن سری که جادوی وحدت جنسی را جشن می گیرند. هیروس گاموس ارتباطی با شهوانیت ندارد که عملی روحانی است. مراسمی شبیه به یک مراسم جنسی که از لحاظ تاریخی زن و مرد از طریق آن خدا را تجربه می کردند. ارگاسم لحظه ایست که ذهن انسان تماماً عاری از هر اندیشه ای می شود، لحظه ای از شفافیت که در آن خدا تجسم پیدا می کند.

راز داوینچی، دن براون، ترجمه: حسین شهبابی و سمیه گنجی، صفحه ۳۰۶ الی ۳۰۸، نشر الکترونیک

*حسن زاده آملی مانند محیی الدین بن عربی معتقد است: هنگامی که مرد با زنش جماع می کند در واقع با خدا جماع کرده است؛ چرا که خدا غیورتر از آن است که اجازه دهد مرد فکر کند از غیر خدا لذت می برد.

مدد الهمم در شرح فصوص الحکم، حسن حسن زاده آملی، صفحه ۶۰۷، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۸

برخی فیلسوفان مانند فارابی، ابن سینا و ملاصدرا وحی و نبوت را هم تراز عقل دانسته و بر این باورند که عقل در وصول به سعادت مستقل بوده و نیازمند غیر نیست؛ لذا مقام فیلسوف و پیامبر برابر است. این فیلسوفان معتقدند که نفس انسان و قدرت تعقل سبب انجام امور خارج از عادت می شود و این همان معجزه است. البته ناگفته نماند که بنابر مقتضیات زمان گویی هیچ فیلسوف مسلمان صراحتاً اذعان به این مطالب نکرده و آنچه گذشت نتایج سخنان آنان است. چنان چه دکتر عبدالکریم سروش نیز در یکی از سخنرانی های خود پیرامون «شرح مثنوی» می گوید: عارفان و فیلسوفان [مسلمان] متعددی بر آن اعتقادند که بسیاری از انسان ها معاد ندارند و پس از مرگ کاملاً از بین می روند. «آمد مگسی پدید و نا پیدا شد» تنها عده ی کمی از آدمیان که دارای نفس ناطقه و قدرت تعقل عالی هستند محشور می شوند. البته تا کنون هیچ عارف و فیلسوفی تصریح به این مطلب نکرده و چنین چیزی از نتایج سخنان آنان است. (دفتر نخست، جلسه دهم)

فارابی در کتاب «اندیشه های اهل مدینه ی فاضله» نبوت را حاصل اتصال قوه ی تخیل با عقل فعال دانسته و فیلسوف و نبی را یک نفر تصور می کند که بر او وحی می شود؛ (ص ۲۶۹) لذا می آورد: هرگاه قوت متخیله ی انسانی به نهایت کمال خود برسد، او را نبوتی حاصل شود که در حال بیداری جزئیات حاضره و یا آینده را قبول کند و سایر موجودات شریفه را ببیند. (ص ۲۴۷) این اعتقاد فارابی به برابری فیلسوف و نبی تا بدان جا می رسد که او حتی در پاره ای از آثار خود، مقام فیلسوف را برتر از مقام پیامبر می شمرد. چنان چه حسین خدیوچم در مقدمه ی کتاب «احصاء العلوم» می نویسد: مقصد فلسفه و دین در نظر فارابی یکی است، ولی فلسفه بالاتر است. فارابی درباره ی وحی و نبوت هم عقاید خاصی دارد، و آن را به نحو فلسفی تعبیر می کند. و فرشتگان را همان عقول مذکور در کتب فلسفه ی یونان، و جبرئیل را با عقل فعال یکی می داند. (ص ۲)

و همچنین در «فصول منتزعه» می خوانیم: آن کس که دانش نظری را فرا گرفته و به کمال رسانده [یعنی فیلسوف] در تلاش و تکاپوی آن است تا اسباب دست یازیدن به آن کمال را شناسایی کند. در این هنگام به عقل عملی روی خواهد آورد، ولی آن کس که به وحی [یعنی پیامبر] عقل عملی به او بخشیده شد با همان شناخت و بینش خدادادی، هر یک از کنشهایی را که شایسته ی برگزیدن یا کنار نهادن است معین خواهد نمود. این همان گونه ی دیگر عقل عملی است. پس اگر به هر دو کس نام دانا نهند، این نام میان آن دو انباز خواهد بود. همانند انباز بودن دانایی میان دانای دانش طبیعی و دانای کاهن و غیبگو که از هستیهای امکانی خبر می دهد. و بیان جدایی میان این دو دانایی این است که غیبگو و کاهن، توانایی ندارد تا به همه ی هستیهای امکانی آگاه شود. (ص ۱۰۳)

ابوعلی سینا نیز در کتاب «اشارات و تنبیهات» امکان وقوع کرامات و امور خارق عادت را تأیید کرده و بر آن اعتقاد است که عارف [یا فیلسوف اشراقی] می تواند در عناصر تصرف کند و سبب دگرگونی آن ها شود، می تواند از غیب و حوادث آینده خبر دهد و در کل می تواند دست به انجام اموری زند که خارج از توان و عادت انسان های عادی است. هرچند همه ی این امور بر مجرای

طبیعی است. (ص ۴۶۱) او ضمن تأکید بر طبیعی بودن و مخالف نبودن این امور با قوانین طبیعت، و همچنین اختصاص نداشتن این ویژگی ها به پیامبران، (ص ۴۶۵ و ۴۶۶) می نویسد: نفس انسانی همان گونه که در خواب به غیب دسترسی پیدا می کند، مانعی ندارد که در بیداری نیز به آن دست یابد. مگر آن که مانعی چون فساد مزاج یا خفتگی قوی تخیل و حافظه وجود داشته باشد. (ص ۴۶۷)

ملاصدراي شیرازی در «شرح اصول کافی» می آورد: اندیشه و استعداد انسان ها پس از بعثت پیامبر اسلام تا آخرالزمان چنان پیشرفت و تکامل می یابد که دیگر به فرستاده ای نیازمند نبوده و تنها با راهنمایی عقل که رسول داخلی نامیده می شود، به سعادت دست می یابند. (جلد ۱، ص ۵۶۶ و ۵۶۷)

مؤسس حکمت متعالیه در اثر دیگر خود «اسفار اربعه» می نویسد: بیمار وقتی توهمش برای سلامتی قوی شود، بسا که بهبودی و سلامت یابد، و همین طور است توهّم شخص سالم نسبت به بیماری _ چون مستحکم شد _ بیمار می گردد، و نیز شخص شور چشمی که بدون آلت جسمانی اثر می گذارد... چون این اصل ثابت شد، تصدیق و باور کردن امور پنهانی و غیب بر تو آسان و هموار می گردد، پس بعید نیست که نفس در شرف و قوه به جایی برسد که بیماران را شفا بخشد و اشرار و بدکاران را بیماری دهد و عنصری را به عنصر دیگر دگرگونی بخشد، به طوری که غیر آتش را آتش کند و با دعا و درخواست او گاهی باران پدید آید و گاه دیگر زلزله و قحطی پیدا شود. (جلد ۲، ص ۲۱۲ و ۲۱۳)

و در نهایت عبدالکریم سروش در مقالاتی با عنوان «محمد راوی رویاهای رسولانه» وحی و قرآن الهی را نفی نموده و قرآن و وحی را حاصل تخیلات پیامبر دانسته است، اما خیالاتی از جنس تفکر و تعقل از فردی اندیشمند و پارسا. (شش مقاله)

شرح مثنوی، عبدالکریم سروش، مدرسه مولانا

اندیشه های اهل مدینه ی فاضله، ابونصر محمد فارابی، ترجمه: جعفر سجادی، نشر کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۱

احصاء العلوم، ابونصر محمد فارابی، ترجمه: حسین خدیوچم، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۹

فصول منتزعه، ابونصر محمد فارابی، ترجمه: حسن ملکشاهی، نشر سروش، تهران ۱۳۸۲

ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا، نگارش: دکتر حسن ملکشاهی، نشر سروش، تهران ۱۳۶۳

شرح اصول الکافی، صدرالدین محمد شیرازی، نشر موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۶

ترجمه ی اسفار اربعه، صدرالدین محمد شیرازی، ترجمه: محمد خواجوی، نشر مولی، تهران ۱۳۸۴

محمد راوی رویاهای رسولانه، عبدالکریم سروش، سایت دکتر عبدالکریم سروش

کتاب «چرا مسیحی نیستم» اثر برتراند راسل، نویسنده و فیلسوف انگلیسی (۱۹۷۰-۱۸۷۲) شامل مجموعه مقالاتی چند راجع به مذهب و موضوعات مربوط به آن است. در این اثر ارزشمند و فلسفی، با مقالاتی پیرامون علت مسیحی نبودن راسل، اعتقاد راسل نسبت به مذهب، توان یا عدم توان مذهب در حل مشکلات، مصاحبه ی راسل و کاپلستون در مورد وجود یا عدم وجود خدا و... آشنا می شویم.

برتراند راسل در پاره ای از کتاب می آورد: من به شدت به این عقیده متقاعد هستم که مذاهب مضر می باشند و نیز معتقدم که حقیقتی هم ندارند. لیکن در حال حاضر در اغلب از کشورها هدف از تعلیم و تربیت جلوگیری از رشد افکار الذکر (مجاب شدن در برابر دلایل) است، و کسانی که از بیان عقاید بی اساس خودداری می کنند برای تربیت جوانان نامناسب تشخیص داده می شوند. من مدعی نیستم که خدایی نیست. آنچه که ادعا می کنم این است که ما نمی دانیم که خدایی هست.

مسیحیت با آمادگی که در زجر و شکنجه داشت از سایر مذاهب مشخص گردیده است. بودائیسیم هرگز یک مذهب آزار دهنده ای نبوده است. خلفای اسلامی نسبت به کلیمیان و عیسویان با محبت تر از دول مسیحی نسبت به مسلمین و کلیمیان بوده اند.

چرا مسیحی نیستم، برتراند راسل، ترجمه: س. طاهری، صفحه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۲۴۸ و ۲۶۳، نشر دریا، تهران ۱۳۴۹

برتراند راسل در کتاب «چرا مسیحی نیستم» می آورد: من به شدت به این عقیده متقاعد هستم که مذاهب مضر می باشند و نیز معتقدم که حقیقتی هم ندارند. مسیحیت با آمادگی که در زجر و شکنجه داشت از سایر مذاهب مشخص گردیده است. خلفای اسلامی نسبت به کلیمیان و عیسویان با محبت تر از دول مسیحی بوده اند.

فریدریش نیچه نیز در کتاب «دجال» پس از آن که دین بودا و مسیحیت را از دین های نیست گرایانه و منحط معرفی می کند، می نویسد: اگر اسلام مسیحیت را خوار می شمارد، در این کار هزاران بار حق با اوست. مسیحیت میوه ی فرهنگ جهان کهن را از ما به یغما برد، و بعدها میوه ی فرهنگ اسلامی را که از بنیاد با ما بیشتر بستگی داشت و با ادراک و ذوق های ما صریح تر از یونان و روم سخن می گفت، لگدکوب و از دست ما ربود. چرا؟ زیرا این فرهنگ شریف بود و خاستگاه خود را به غریزه های مردانه مدیون بود و به زندگانی آری می گفت. بعدها جنگجویان صلیبی بر ضد چیزی جنگیدند که بهتر بود در برابرش به خاک می افتادند. فرهنگی که در مقایسه با آن حتی قرن نوزدهم ما باید خود را بس ناتوان و دیر آمد تصور کند.

نیچه در ادامه ضمن بدگویی و خوار شمردن مردم آلمان می آورد: اعتراف می کنم که این آلمانی ها دشمنان من هستند. آن ها وجدانی ریاکار دارند که اروپا از آن بیمار است. همچنین آن ها ناپاک ترین، درمان ناپذیرترین نوع مسیحیت، یعنی پروتستانیسم را دارا هستند. اگر هرگز از دست مسیحیت رهایی نیابیم، آلمانی ها را باید مقصر دانست. من مسیحیت را نفرین و لعنتی عظیم و تنها داغ ننگ جاوید بشریت می نامم. این کتاب از آن چند تنی بیش نیست. شاید هیچ یک از آنان هنوز حتی به جهان نیامده باشد. احتمالاً آن ها خوانندگانی هستند که زرتشت مرا در می یابند. فقط پس فردا از آن من است. زندگانی بعضی کسان پس از مرگشان آغاز می شود.

چرا مسیحی نیستم، برتراند راسل، ترجمه: س. طاهری، صفحه ۱۱ و ۲۴۳، نشر دریا، تهران ۱۳۴۹

دجال، فریدریش نیچه، ترجمه: عبدالعلی دستغیب، صفحه ۲۳ و ۴۷ و ۴۸ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷، نشر آگاه، تهران ۱۳۵۵

پی نوشت:

در سرتا سر کتاب «این است انسان» نیچه نیز می توانیم این بدگویی و حس نفرت از مردم آلمان را مشاهده کنیم.

این است انسان، فریدریش نیچه، ترجمه: سعید فیروزآبادی، نشر جامی، تهران ۱۳۸۶

یکی از آثار بسیار خواندنی و پراهمیت برتراند راسل، مقاله‌ی تقریباً سی صفحه‌ای «در ستایش بطالت» است که قبلاً با عنوان در ستایش فراغت به ترجمه‌ی ابراهیم یونسی منتشر شده است. تمجید راسل از بطالت و پیشنهاد او مبنی بر چهار ساعت کار در شبانه روز، دفاع از بیکاری و تنبلی نیست، بلکه نقد عشق جنون آمیز به کار است؛ کاری که ثمره‌ی آن بیهوده فرسودن تن، رسیدن به ناتوانی زودرس و در نهایت لذت نبردن از زندگی است.

این نویسنده‌ی انگلیسی در سن شصت سالگی با تأکید بر اجرای همگانی این پیشنهاد در کتاب حاضر می نویسد: [من راسل] وجدانی کسب کردم که تا همین حالا هم مرا سخت به کار و کوشش واداشته است. وجدان من ناظر بر اعمالم بوده ولی عقاید منقلب شده است. فکر می‌کنم که مردم دنیا زیادی کار می‌کنند، و این باور که کار فضیلت است، خسرانی عظیم به بار می‌آورد؛ و آنچه باید در گوش ممالک مدرن صنعتی خواند، چیزی است یکسره متفاوت از آنچه تا به حال خوانده‌اند.

سال‌های سال اغنیا و مجیزگویانشان در ستایش کار و زحمت شرافتمندانه قلمفرسایی کرده‌اند، ساده زیستی را ستوده‌اند، و دم از دینی زده‌اند که می‌گوید احتمال رفتن فقرا به بهشت بسیار قوی‌تر از اغنیاست... و نتیجه این که کارگر یدی شریف‌تر از هر کس دیگری است.

وقتی پیشنهاد می‌کنم که ساعات کاری باید به چهار ساعت کاهش یابد، منظورم این است که چهار ساعت کار در روز باید امکانات پایه‌ی رفاهی و ضروریات زندگی را برای آدم مهیا سازد و بازمانده‌ی وقت در اختیار خود فرد باشد تا هر طور که مناسب می‌داند از آن استفاده کند.

[این طبقه‌ی کوچک برخوردار از فراغت] تقریباً در همه‌ی آنچه تمدن می‌نامیم، سهمیم بود. هنر پرورد و علوم را کشف کرد؛ کتاب نوشت و فلسفه‌ها را بنیان نهاد، و مناسبات اجتماعی را اصلاح کرد. حتی آزادی جماعت جورکش نیز معمولاً از بالا آغاز شده است. بشر بدون طبقه‌ی برخوردار از فراغت هرگز از بربریت بیرون نمی‌آمد.

در دنیایی که هیچ کس مجبور نباشد بیش از چهار ساعت در روز کار کند، هر فرد شیفته‌ی کنجکاوی علمی می‌تواند این میل خود را ارضا کند، و هر نقاشی می‌تواند بدون گرسنگی کشیدن نقاشی کند، حال نقاشی‌های هر کیفیتی که می‌خواهد داشته باشد. نویسندگان جوان مجبور نخواهند بود با کارهای بازاری مهیج جلب توجه کنند تا به استقلال اقتصادی‌ای برسند که لازمه‌ی [خلق] آثار ماندگار است... پزشکان فرصت خواهند یافت که در مورد پیشرفت‌های پزشکی مطالعه کنند، آموزگاران دیگر خسته و ذله با روش‌های متداول [تدریس] کلنجار نخواهند رفت تا چیزهایی را یاد بدهند که خود در جوانی آموخته‌اند، چیزهایی که ممکن است در این فاصله نادرست بودنشان اثبات شده باشد.

مهم‌تر از همه این که شادی و لذت زندگی جای اعصاب خراب، ملال و سوءهاضمه را خواهد گرفت... وقتی مردان و زنان معمولی از موهبت زندگی خوش برخوردار باشند، نرم‌خوتر می‌شوند و کم‌تر آزار می‌رسانند و کم‌تر با بدگمانی به دیگران می‌نگرند. جنگ افروزی به کلی از میان خواهد رفت، تا حدی به این دلیل، و تا حدی به این سبب که جنگ مستلزم کار همگانی سخت و طولانی خواهد بود.

در ستایش بطالت، برتراند راسل، ترجمه: محمدرضا خانی، صفحه ۹ و ۲۱ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۹۴

در قرآن دین خدا و آیین حق، اسلام معرفی شده است و آنکه مسلمان نیست (حتی اگر اهل کتاب باشد) کافر است. جز اسلام، همه باطل و فتنه اند و میان این دین و کفر، آشتی و الفتی نیست و از قرآن (حتی لا تکون فتنه) استفاده می شود که جهاد تا زمانی که فتنه یعنی یک غیر مسلمان روی زمین وجود دارد تعطیل نمی شود.

آنچه در سطور فوق خواندیم، پاره ای از نظرات صریح و آتشین شاهرخ مسکوب در کتاب «درباره ی جهاد و شهادت» است که با نام مستعار کسرا احمدی در سال ۱۳۷۱ در پاریس به چاپ رسیده است. موضوع کتاب همان طور که از نامش پیداست پیرامون جنگ و جهاد در اسلام، و تبلیغ فرهنگ ایثار و شهادت از سوی فقیهان و متشرعان در جامعه است.

مسکوب بر آن اعتقاد است که ملاک سنجش امور، نه دین که عقل انسان، هرچند عقل محدود و ناقص اوست. این نویسنده ی اهل بابل (۱۳۸۴-۱۳۰۲) دین را مقوله ای سیاسی دانسته و در قسمتی از کتاب خویش می نویسد:

اسلام از برکت وجود شهادت زنده است، اگر شهادت نبود اسلامی نبود... پس کسی که پایداری اسلام را بخواهد نه تنها از کشته شدن مسلمانان باکی ندارد بلکه در آرزوی مرگ مؤمن ترین آنان است... به سر بند بیشتر داوطلبان جنگ با عراق نوشته شده: "مسافر کربلا" اما کربلا مقصد نهایی نیست. پیوسته یادآوری می شود که "راه قدس از کربلا می گذرد." در این شعار مکتبی، آزادی قدس یعنی نابودی کفر (اسرائیل)؛ برای رسیدن به این هدف باید راه شهادت را پیمود.

و اما این که می گویند جهاد برای دفاع است نه حمله و هجوم، در حقیقت اندیشه و پاسخی است به جهانیان تا اسلام دینی پرخاشجو و جنگ طلب معرفی نشود. ولی نه قرآن، نه سنت پیغمبر و نه تاریخ اسلام، هیچ یک مؤید این ادعا نیست.

درباره ی جهاد و شهادت، شاهرخ مسکوب (کسرا احمدی)، صفحه ۳۱ و ۳۲ و ۴۸ و ۵۲ و ۵۶ و ۷۵، نشر خاوران، پاریس ۱۳۷۱

کتاب «دنیای سوفی» رمانی است بسیار زیبا و دلنشین درباره ی تاریخ فلسفه غرب و پرسش های متعدد فلسفی به قلم توانمند یوستین گُردر، فیلسوف شهیر نروژی.

گردد در صفحات ابتدایی این رمان می آورد: امروز فقط یک نامه در صندوق بود و آن هم به نام سوفی و دیگر هیچ نمی گفت از کیست. تمبر هم نداشت. روی آن نوشته بود: تو کیستی؟

فقط دو کلمه و علامت سؤال بزرگی به دنبالش. [سوفی] رو به روی آینه ایستاد. پرسید: تو کیستی؟ باز پاسخی نشنید. عجیب نبود که نمی دانست کیست؟ و بی انصافی نیست که انسان در قیافه ی خود دستی ندارد؟

این قیافه را به او قالب کرده بودند. آدم می تواند دوستانش را خود انتخاب کند، اما انتخاب خودش دست خودش نیست. حتی بشر بودنش هم دست خودش نیست.

سوفی شتابان به سوی در بزرگ دوید و حیرت زده دید پاکت سفید تازه ای آن جاست. پاکت را گشود و یادداشتی به اندازه ی اولی درآورد. نوشته بود: جهان چگونه به وجود آمد؟

سوفی برای نخستین بار در زندگی اش حس کرد درست نیست آدم در جهان به سر برد و جویا نشود ابتدا چگونه به وجود آمد.

دنیای سوفی، یوستین گُردر، ترجمه: حسن کامشاد، صفحه ۱۲ الی ۱۵، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۸۴

اگزیستانسیالیست یا همان اصالت وجود، موضوعی است که سال‌ها پیش از فیلسوفان اروپایی توسط صدرالدین محمد شیرازی و حتی شهاب‌الدین سهروردی مطرح گردید. البته گذشته از اشتراک اساسی این دو مکتب اروپایی و اسلامی که همان اصالت و تقدّم وجود بر ماهیت است، تفاوت‌هایی نیز در آن دیده می‌شود که از مهمترین آن می‌توان به دو مورد اشاره نمود:

۱- اگزیستانسیالیست‌ها اصالت را تنها از آن انسان دانسته‌اند و حال آن که ملاصدرا مطلق وجود را اصیل شمرده است.
 ۲- اگزیستانسیالیست‌ها انسان را کاملاً مختار می‌شمرند و حال آن که ملاصدرا با پذیرفتن وحدت وجود، انسان و عالم هستی را چیزی جز سایه و خیال نمی‌شمرد که قابلیت جبر و اختیار از او سلب شده است.

ژان پل سارتر در کتاب «اگزیستانسیالیست و اصالت بشر» با زبانی کاملاً ساده به توضیح و تفسیر این مکتب قرن نوزدهم میلادی پرداخته و اگزیستانسیالیست‌ها را به دو گروه زیر تقسیم نموده است:

دسته ی اول: اگزیستانسیالیست‌های مسیحی، مانند: کی پرگور (پدر اگزیستانسیالیست) و گابریل مارسل

دسته ی دوم: اگزیستانسیالیست‌های منکر وجود خدا، مانند: هایدگر و خود سارتر. (ص ۲۰)

اگزیستانسیالیست از نظر این فیلسوف و نویسنده ی فرانسوی یعنی اصالت بشر، یعنی تقدّم وجود بر ماهیت، یعنی مختار دانستن بشر، یعنی آزادی و مبارزه با جبر و تسلیم شدن. (ص ۳۶) اگزیستانسیالیست فلسفه ی خوش بینی و عمل است زیرا عقیده دارد که سرنوشت بشر در دست خود اوست. (۵۲)

و این جمله ی منسوب به سارتر مشهور است که: اگر یک انسان معلول، قهرمان دو نشود مقصّر خود اوست.

اگزیستانسیالیست و اصالت بشر، ژان پل سارتر، ترجمه: مصطفی رحیمی، نشر مروارید، تهران ۱۳۶۱

کتاب «احصاء العلوم» فارابی، دایرة المعارف واره ای است شکل گرفته از چندین علم که با زبانی ساده و شیوا به توضیح هر یک از آن علوم و شاخه های آن پرداخته است. این اثر بسیار مختصر را می توان کتابی در حوزه ی تاریخ علم دانست که از پنج فصل تشکیل شده است:

۱- زبان و ادبیات ۲- منطق ۳- ریاضیات ۴- طبیعی و ما بعد الطبیعی ۵- اخلاق و سیاست و فقه و کلام
 فارابی همان گونه که تنها یک صفحه از کتاب خود را به فقه اختصاص داده است، بیشتر نوشتار اش در پیرامون منطق است. او علم منطق را یکی از مهم ترین و لازم ترین دانش ها معرفی می کند که هدف آن، حفاظت انسان از اشتباه و لغزش در فکر و معقولات است. فارابی در ادامه منطق را به منزله ی گرامر نسبت به زبان و الفاظ معرفی می کند و آن را علمی آلی و مقدمه ای برای ورود به معقولات و فلسفه می شمرد که موضوع آن چیزی جز استدلال نیست. ابونصر محمد فارابی معتقد است علم منطق برای کسانی مفید است که از ظنیات به دور بوده و خواهان رسیدن به یقین می باشند. و اما کسی که گمان می کند ورزیدگی او در علوم ریاضی و یا بحث های جدلی، انسان را از دانستن قوانین منطق بی نیاز می کند، به کسی می ماند که گمان می کند مهارت در حفظ اشعار، انسان را در درست سخن گفتن از علم نحو ادستور زبان آبی نیاز می کند. و حال آنکه چنین نیست.

احصاء العلوم، ابونصر محمد فارابی، ترجمه: حسین خدیوچم، صفحه ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۳۹ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۷، نشر شرکت علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۹

پی نوشت:

*محمد امین استرآبادی در کتاب «الفوائد المدنیة» تنها فایده منطق را مصونیت انسان از خطای در صورت دانسته است و نه از خطای در ماده؛ لذا فراگیری منطق را سبب عدم لغزش آدمی از خطا و اشتباه نمی داند. و فیض کاشانی نیز در «الاصول الاصلیه» می نویسد: نیازی به فراگیری منطق نیست؛ چرا که فکر و استدلال به صورت فطری و غریزی همواره با انسان ها می باشد. مانند نسبت عروض به شعر؛ که انسان در صورت داشتن قریحه ی شعری، بدون آنکه از علم عروض چیزی بداند می تواند شعر بگوید.

الفوائد المدنیة، محمد امین استرآبادی، صفحه ۲۶۰، نشر مؤسسه النشر الاسلامی، قم ۱۳۸۴

الاصول الاصلیه، محمد محسن فیض کاشانی، صفحه ۱۵۶ و ۱۵۷، نشر سازمان چاپ دانشگاه، تهران ۱۳۴۹

برتراند راسل در مقاله ی «عرفان و منطق» با قلمی ساده و در عین حال عمیق به بررسی آثار عرفان و به اعتباری دیگر، کشف و شهود مبادرت کرده و به ذکر نظرات خود پیرامون این مکتب پرداخته است.

در شناخت، پذیرش و یا عدم قبول مابعدالطبیعه (متافیزیک) دو تمایل متفاوت وجود دارد. یکی انسان را به سوی علم (عقل) رانده است و دیگری به سوی عرفان (شهود)؛ و پذیرفتن عرفان سبب قبول جنبه های متعددی می گردد که از مهم ترین آن می توان به امور زیر اشاره نمود:

- ۱- اعتقاد به مکاشفه و اشراق و الهام؛ این طریقه ای است بر خلاف استدلال و تجزیه.
 - ۲- اعتقاد به وحدت و انکار کثرت؛ این امر موجب قبول وحدت وجود و نفی هر گونه کثرت و تعدد می شود.
 - ۳- انکار زمان؛ این امر نتیجه ی انکار تکثر است. اگر همه چیز یک چیز است، پس فرق میان گذشته و آینده باید موهوم باشد.
 - ۴- انکار بدی؛ این مورد نیز نتیجه ی انکار تکثر است. چرا که بدی امری توهمی است که از کثرت پدید می آید. البته عرفان نمی گوید که قساوت خوب است، بلکه منکر واقعیت قساوت است.
- و اما خصوصیت پنجمی نیز از پذیرش عرفان حاصل می شود که راسل در اینجا بدان اشاره ننموده است و آن: انکار اختیار و به اعتباری دیگر انکار جبر و اختیار می باشد که البته این هم یکی دیگر از خصوصیات نفی کثرت است.

کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کو بود بالذات باطل

برتراند راسل با آن که عرفان و عالم مکاشفه را دروغ نمی شمرد، در وجود آن تردید نموده و پذیرش عرفان را بدون دلیل می انگارد. این فیلسوف انگلیسی در ادامه می نویسد: از راست و دروغ عالم عرفان من هیچ نمی دانم. من قصد انکار این عالم را ندارم و حتی نمی خواهم بگویم بینشی که این عالم را آشکار می کند بینش درستی نیست. آنچه می خواهم بگویم این است که بینش نسنجیده و نیازموده برای احراز حقیقت کافی نیست.

به نظر من عرفان تام و تمام در هر چهار مسئله اشتباه است؛ ولی با این حال عقیده دارم که اگر بتوانیم سلطه کافی بر اندیشه ی خود داشته باشیم، در مسلک عرفان حکمتی (شاید زیبا دیدن و شاد زیستن) یافت می شود که از هیچ راه دیگر به دست نمی آید. اگر این نکته راست باشد مسلک عرفان را باید به نام یک طرز برخورد نسبت به زندگی ستود، نه به نام عقیده ای نسبت به جهان. عرفان الهام بخش بهترین جنبه های آدمیزاد است. حتی علم نیز می تواند از سرچشمه ی آن روح ارادت سیراب شود.

عرفان و منطق، برتراند راسل، ترجمه: نجف دریابندری، صفحه ۳۷ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸، نشر ناهید، تهران ۱۳۸۴

ملاصدرا در کتاب معروف خود «اسفار اربعه» انسان ها را سفارش به همجنس دوستی، بلکه شاهد بازی کرده است و در فصلی با عنوان «فی ذکر عشق الطرفا و الفتیان لوجه الحسان» می نویسد:

فرقی نمی کند مراد از «خَلْقًا آخَرَ» در آیه ی «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» صورتِ ظاهره یا نفسِ ناطقه باشد؛ چرا که مجازِ پلی است به سوی حقیقت: «الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ»

پس بدان نظرات فیلسوفان در صحت و ناپسند بودن «عشق به پسران زیبا رو» متفاوت است. برخی آن را امری باطل، عده ای آن را نوعی مرض و گروهی نیز آن را جنون می شمارند. اما بنابر نظر دقیق باید گفت کسانی که چنین عشقِ نفسانی را باطل می دانند از کوشش به دور بوده و از امور مخفی و اسرار لطیف الهی بی خبر هستند. چرا که تنها در بند حواس و امور ظاهری می باشند و حال آن که چنین عشقی به طور طبیعی در فطرت اکثر مردم کشورها نهفته است.

بیشتر ملت هایی چون اهلِ فارس، شام، روم و... که دارای علوم دقیق، صنایع لطیف، آداب نیکو و ریاضیات هستند خالی از این عشق نمی باشند و ما احدی را نیافته ایم که دارای قلبی لطیف، ذهنی سلیم و نفسی مهربان باشد و در زمانِ عمرِ خود خالی از این محبت به سر بُرده باشد. اما از جانبی دیگر می بینیم که سایر مردمانِ سنگ دل و طبع خشک از کردها و اعراب و ترک و سیاهان از این محبت خالی هستند و فقط بیشتر آنان به محبتِ مردان به زنان و زنان نسبت به مردان به سبب نکاح و جماع چنانچه در طبیعت سایر حیوانات نیز نهفته و غرض از آن بقای نسل بوده اکتفا کرده اند.

صدرالدین شیرازی در پایان می آورد: زمانی نهایت آرزوی عاشق این است که به معشوقِ خود نزدیک شود و با او صحبت کند. و با حصول این حاجت آرزو می کند که با او هم آغوش گشته و او را بوسه باران کند تا می رسد به جایی که آرزو می کند که ای کاش با معشوق در یک رختخواب قرار گیرد و تمام اعضای خود را تا جایی که راه دارد به او بچسباند تا شاید روح او با معشوق یکی شود.

این مطالبِ عجیب، پاره ای از سخنان حکیمِ الهی، صدرالدین محمد شیرازی، ملقب به ملاصدرا است که بدون تردید سببِ حیرتِ مؤمنان و معتقدان به اسلام می شود!!!

الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، ملاصدرا، جلد ۷، صفحه ۱۷۱ الی ۱۷۹، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۹۸۱

ترجمه ی اسفار اربعه، ملاصدرا، ترجمه: محمد خواجوی، جلد ۷، صفحه ۱۹۱ الی ۱۹۹، نشر مولی، تهران ۱۳۸۳

کتاب «فراسوی نیک و بد» اثری است که در آن از موضوعات متعددی سخن رانده شده است. فریدریش نیچه، فیلسوف شهیر آلمانی در این کتاب خود به نقد پاره ای از افکار فیلسوفان پرداخته و در عباراتی جسورانه و به حقیقت از جنس فراسوی نیک و بد می آورد:

فکر خودکشی آرام بخشی قوی است. با آن چه شب های بد را به خوبی می توان گذراند.

این زمانه می گوید چه چیز روشن است و چه چیز را روشن کرده اند. تنها هر آنچه بتوان دید و بساوید. این همانا حس باوری عامیانه ست. افسون شیوه ی اندیشه ی افلاطونی که شیوه ی اندیشه ای بالا بود، در آن بود که درست در برابر این گواهی حس ایستادگی می کرد. در این گونه چیرگی بر جهان به شیوه ی افلاطونی لذتی جز آن وجود داشت که فیزیک دانان امروز به ما عرضه می کنند و یا داروینیان و دشمنان الهیات با آن اصل کمترین نیروی ممکن و بزرگ ترین حماقت ممکنشان.

فیلسوفان عادت دارند از خرافه ی شوپنهاوری یعنی «من اراده می کنم» یا یقین های بی واسطه دکارتی مانند «من می اندیشم» چنان سخن گویند که گویی بدیهی ترین چیز در جهان است. اما به گمان من در این مورد نیز شوپنهاور همان کاری را کرده است که فیلسوفان به عادت همیشگی می کنند. یعنی گرفتن یکی از پیش داوری های عوام و گزافه گویی درباره ی آن.

فراسوی نیک و بد، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، صفحه ۴۴ و ۴۶ و ۴۸ و ۴۹ و ۱۲۷، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۷۵

پی نوشت:

*البته این پاره از سخنان نیچه مبنی بر افلاطون دوستی یا پیروی او از متافیزیک نمی باشد و نوشتارهای متعددی نیز وجود دارد که دلالت بر مخالفت وی با افلاطون و متافیزیک می کند. هر چند بنا بر نظر عده ای با در نظر گرفتن مجموعه آثار نیچه، متافیزیکی شمردن او دور از حقیقت نمی باشد.

دکتر «غلامحسین ابراهیمی دینانی» گویی فیلسوفی جزمی و متفاوت با اندیشمندانی چون دکتر «عبدالکریم سروش» و دکتر

«حسین الهی قمشه ای» است. ابراهیمی دینانی در یکی از کلاس های درس خود چنین می گوید:

«برتراند راسل هر چی بگه مزخرف میگه! کافرِ دیگه! منکر خدا بود!»

درس گفتار غلامحسین ابراهیمی دینانی با عنوان: ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، مورخ ۱۳۹۵/۷/۱۲

کتاب «فصوص الحکم» اثری است در حیظه ی عرفان نظری یا همان فلسفه ی آمیخته با تصوّف (ص ۲۶ از مقدمه ی مترجم) و ژرف ترین و جامع تمام آراء محیی الدین محمد بن علی عربی اندلسی. (ص ۲۵ از مقدمه ی مترجم)

فصوص جمع واژه ی «فص» به معنای نگین و فصوص الحکم به معنای نگین های حکمت است. این کتاب که شامل ۲۷ فص یا فصل می باشد، در بردارنده ی مهم ترین اندیشه ی ابن عربی یعنی وحدت وجود است. اندیشه ای که کیان فقهی و شرعی هر دینی را ویران می کند و بنابر نظر برخی انکار خدا در لباس ادب است. ابن عربی عالم را سایه ی خدا می داند که فی ذاته وجود ندارد و تجلّی دائم حق در صورت های مختلف است. از همین روی در فص هارونی می نویسد: بعضی از مردم بنی اسرائیل به پیروی سامری، گوساله را پرستش کردند. از این روی هارون ترسید که این پراکندگی بین آنان بدو نسبت یابد، در حالی که موسی از هارون به حقیقت امر داناتر بود، زیرا می دانست که گوساله پرستان چه کسی را پرستش می کردند؛ چون او عالم بود که خداوند حکم فرموده که جز او پرستش نشود، و خداوند به چیزی حکم نمی کند مگر آنکه واقع می شود. بنابراین نکوهش موسی برادرش هارون را از آن جهت بود که چون امر واقع شد، انکار سر زد و گشادگی و اتساع نداشت؛ زیرا عارف کسی است که حق تعالی را در هر چیزی مشاهده می کند، بلکه او را عین هر چیزی می بیند. (ص ۳۵۵)

حسن زاده آملی نیز در کتاب «ممد الهمم در شرح فصوص الحکم» در ذیل مطلب فوق می آورد: غرض شیخ از این موضوعات بیان اسرار برای اهل سرّ می باشد. هر چند به حسب نبوت تشریح باید توده مردم را از عبادت اصنام باز داشت. چنانچه انبیاء عبادت اصنام را انکار می کردند. (ص ۵۱۴) و چون به دقت بنگری آن چه در دار وجود است و خوب [خدا] است و بحث در امکان [انسان] برای سرگرمی است. (ص ۱۰۷)

ابن عربی در ادامه در فص محمدی، همسر را مظهر حق تعالی دانسته و جماع با او را جماع با خدا معرفی کرده است؛ زیرا بر آن اعتقاد است که خدا غیورتر از آن است که اجازه دهد مرد فکر کند از غیر خدا لذت می برد. (ص ۴۱۷) او در فص موسوی نیز از ایمان آوردن فرعون در آخرین لحظات زندگی و وفات وی در کمال ایمان سخن می گوید و می نویسد: با آنکه خداوند در قرآن آورده است: "و هنگامی که عذاب ما را دیدند ایمان آوردنشان سودشان نبخشید" اما این دلالت بر آن ندارد که در آخرت سودشان نبخشد. از این روی [جان] فرعون را با وجود ایمان آوردنش اخذ کرد. و علاوه بر آن فرعون در حال ایمان آوردن به هلاکت یقین نداشت. زیرا مؤمنان را مشاهده کرد که با زدن عصای موسی بر دریا، در خشکی راه می روند. (ص ۴۰۱)

ابن عربی در مقدمه ی کتاب فصوص الحکم، نوشتن این کتاب را به سبب دیدن خواب پیامبر اسلام و دستور او بر نگارش چنین اثری می داند و می آورد: پس من در این کتاب چیزی نمی نویسم جز آنچه را که بر من نازل می شود. هر چند من نه پیغمبرم و نه رسول، اما وارث رسول الله هستم. (ص ۵۳) این فیلسوف و عارف اسپانیایی که بیش از پانصد جلد کتاب به او نسبت داده اند در سال ۶۲۷ هجری به نوشتن کتاب فصوص الحکم مبادرت ورزید (ص ۳) و سرانجام در سن هفتاد و هشت سالگی در دمشق به

خاک سپرده شد.

فصوص الحکم، محیی الدین ابن عربی، ترجمه و تصحیح: محمد خواجوی، نشر مولی، تهران ۱۳۸۷

ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، حسن حسن زاده آملی، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۸

رساله ی «آپولوژی» و به عبارتی دیگر «دفاعیه ی سقراط» اثری است که افلاطون در آن محاکمه ی استاد هفتاد و اندی ساله ی خویش، سقراط را به تصویر کشیده است. (ج ۱، ص ۱۲) سقراط هرگز کتابی ننوشت و شیوه ی او تنها به طریق مباحثه و مکالمه بود. این حکیم یونانی با مطرح کردن پرسش های متعدد، اذهان افراد را به شک و تردید و تأمل بیشتر ملزم می ساخت و علت بدنامی خود را دانش خاصی معرفی می کرد که داشت؛ و آن دانش، جهل بسیط و اقرار به نادانی بود و حال آن که دیگران به جهل مرگب و تصور این که دانا هستند مبتلا بودند. (ج ۱، ص ۱۵ و ۱۶)

پس پیام سقراط یک جمله است: داناترین شما آدمیان، کسی است که بداند که هیچ نمی داند. (ج ۱، ص ۱۸) چنان که از زبان شاعر ایرانی قرن چهارم هجری، ابوشکور بلخی در کتاب «شاعران بی دیوان» می خوانیم: (ص ۸۸)

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم

در این رساله سقراط به جرم سخن گفتن با جوانان و آشنا ساختن آنان با حکمت و فلسفه و البته به زعم مردم آتن به سب فاسد نمودن افکار فرزندانشان گناهکار شمرده شده و آتینان خواهان مجازات و اعدام او می شوند. هرچند سقراط از حکم مرگ خویش استقبال کرده و آن را نیک می شمارد و بر آن اعتقاد است که بیشتر مردمان که مرگ را مصیبت می شمارند بی گمان در اشتباهند؛ چرا که مرگ یا نابود شدن کامل است یا انتقال روح از جهانی به جهانی دیگر. اگر احتمال نخست درست باشد مرگ چون خوابی است که هیچ رؤیایی آن را آشفته نمی سازد. و اگر مرگ انتقال به جهان دیگر و پیوستن به درگذشتگان باشد، پس چه نعمتی والاتر از آن که آدمی از این مدعیان دنیوی رها یافته و در آن جهان با اندیشمندان همنشین شود و از زندگی جاودان برخوردار گردد. (ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹)

دوره ی آثار افلاطون، ترجمه: محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۶۶

شاعران بی دیوان، به تصحیح: محمود مدبری، نشر پانوس، تهران ۱۳۷۰

کتاب «هنر همیشه بر حق بودن» معرفّ سی و هشت راهِ مجادله، توصیه‌های عملی در جهت غلبه بر حریف و چگونگی چشم‌پوشی بر حقیقت است. هرچند ظاهر مطالب ذکر شده در کتاب جنبه‌ی جدلی دارد و نه استدلالی تا آنجا که برخی معتقدند نوشتار شوپنهاور بی‌هیچ عذر و بهانه‌ای ماکیاولی می‌نماید، با این حال از منظری دیگر، خواننده در این کتاب با برخی آفات بحث و استدلال آشنا می‌شود و از این روست که عده‌ای بر این عقیده‌اند که هنر همیشه بر حق بودن، سندی کنایه‌آمیز و طنز آلود است.

از مهم‌ترین موارد فنّ جدل در این کتاب مختصر، عجیب و البته جذّاب می‌توان به: استفاده از مقدمات کاذب، مطرح کردن پرسش‌های انحرافی، استفاده از مشترک‌های لفظی، اقرار گرفتن توسط پرسش‌های متعدّد، محدود کردن دایره‌ی قضیه‌ی خود و گسترش دادن موضوع حریف، غیر قابل پیش‌بینی بودن، مدّعی پیروز شدن، منحرف کردن بحث، سوء استفاده کردن از دلیل نادرست حریف، تمسخر حریف با تعریف از او، عصبانی کردن حریف، متقاعد کردن حضار بر شکست حریف و توهین و شلوغ کردن و اجازه‌ی صحبت ندادن به خصم، اشاره نمود. ناگفته نماند که در پایان موارد ذکر شده در کتاب، می‌خوانیم: فقط با کسانی بحث کنید که می‌دانید آن قدر عقل و عزّت نفس دارند که حرف‌های بی‌معنی نمی‌زنند؛ کسانی که به دلیل توسل می‌جویند، حقیقت را گرامی می‌دارند، و آن قدر منصف هستند که اگر حق با طرف مقابلشان باشد، اشتباه بودن خود را قبول می‌کنند. پس نتیجه می‌گیریم که به ندرت در هر صد نفر، یک نفر ارزش آن را دارد که با او بحث کنی. بگذار دیگران هرچه دوست دارند بگویند، زیرا هر کسی آزاد است که احمق باشد.

هنر همیشه بر حق بودن، آرتور شوپنهاور، ترجمه: عرفان ثابتی، صفحه ۱۲۰، نشر ققنوس، تهران ۱۳۹۱

فریدریش نیچه کتاب «این است انسان» را یک سال قبل از روان پریشی نهایی خود در سال ۱۸۸۸ میلادی نوشت. این اثر که نیچه در آن به بازگویی شرح زندگی و دلیل نگارش آثار خود می پردازد، برای درک بهتر اندیشه و فلسفه ی او در خور توجه است.

نیچه در پاره ای از کتاب، پدر خود را ستایش نموده و از نژاد برتر سخن می گوید. او می نویسد: من نجیب زاده ای لهستانی و از خونی پاک هستم که حتی قطره ای خون پلید، یعنی کم ترین حدّ از خون آلمانی نیز با آن در نیامیخته است. اما آن رفتاری که مادر و خواهرم در حق من روا می دارند تا این لحظه احساس ناخوشایند وصف ناپذیری را در وجودم جاری می سازد؛ باور به خویشاوندی با چنین ارادلی نوعی توهین به مقام الهی من است. تمامی مفاهیم حاکم بر میزان خویشاوندی چرندیاتی فیزیولوژیک است که نمی توان به طرح آن ها پرداخت. امروزه پاپ نیز به همین چرندیات مشغول است. آدمی به کمترین میزان با پدر و مادرش خویشاوند است.

نیچه در قسمتی دیگر از این اثر خود درباره ی فلسفه می نویسد: فلسفه تا آن جا که من اکنون دریافته ام، زیستن داوطلبانه در یخ و کوهستان های بلند است، یعنی کند و کاو برای تمامی امور بیگانه و شک برانگیز هستی و هر آنچه که تا کنون اخلاق آن را تارنده است.

این است انسان، فریدریش نیچه، ترجمه: سعید فیروز آبادی، صفحه ۱۱ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲، نشر جامی، تهران ۱۳۸۶

اینشتین و نیوتن هر دو به مفهومی بنام جبر معتقد بودند، که بیان می دارد تمام رویدادهای آینده را می توان تعیین کرد... از نظر نیوتن و اینشتین مفهوم اختیار به این معنی که ما سلطان سرنوشت خود هستیم خیالی باطل بود. اینشتین آشکارا موقعیت خود را به این صورت بیان کرده است:

من جبرگرایی هستم که وادار شدم به گونه ای رفتار کنم که انگار اختیار وجود دارد، زیرا اگر می خواهم در جامعه ای متمدن زندگی کنم باید رفتاری مسئولانه داشته باشم. می دانم که از نظر فلسفی یک قاتل مسئول جرائم خود نیست، اما ترجیح می دهم با او چای ننوشم. فعالیت های من به وسیله نیروهای مختلفی که هیچ کنترلی بر روی آن ها ندارم تعیین شده است... هر کس با روش خود این حقیقت را بیان می کند که انسان آزاد نیست... همه چیز از قبل تعیین شده است... انسان ها، سبزیجات یا گرد و غبار کیهانی، همه تا زمانی نامعلوم با نوای نوازنده ای ناپیدا که از دور می خواند، خواهند رقصید. ۱

و ولتر، فیلسوف و نویسنده ی فرانسوی از جبری مطلق سخن گفته و در کتاب «فرهنگ فلسفی» می آورد: برخی از مردم که از این حقیقت مسلم (جبر) بیم دارند، نیمی از آن را قبول می کنند. این دسته می گویند در جهان حوادثی هست که جبراً اتفاق می افتد، و حوادث دیگر اختیاری است. خیلی مضحک است. اگر به این امر به دقت نظر کنیم، خواهیم دید که مخالف بودن با سرنوشت، ابلهانه است. اما سرنوشت بسیاری از مردم هم این است که در همه ی امور تعقل ناصواب کنند، سرنوشت دسته ی دیگر اینکه اصلاً تعقل نکنند و سرنوشت دسته ی سوم اینکه تعقل کنندگان را بیازارند. هستند اشخاصی که به شما می گویند تسلیم حکمت جبر و تفویض مشوید وگرنه همه چیز را اجتناب نپذیر خواهید یافت، دیگر دست به هیچ کاری نخواهید زد، گرفتار رکود و لاقیدی خواهید شد و توانگری و افتخارات را به چیزی نخواهید شمرد. آقایان، اصلاً مترسید. ما همیشه در بند هوی و هوس ها و عقاید باطل خود گرفتار خواهیم ماند. زیرا سرنوشت ما این است که همواره پای بند آن ها باشیم. همه می دانیم که کسب لیاقت و استعداد از اختیار ما خارج است، هم چنان که داشتن زلف زیبا و دست دلفریب نیز در اختیار ما نیست. من به حکم اجبار میل دارم که این مطالب را بنویسم، و تو هم میل داری که مرا در آنچه می نویسم بی حق معرفی کنی. ما هر دو سفیه و سبک مغز و بازیچه دست تقدیریم. ۲

- ۱- جهان های موازی، میچیو کاکو، ترجمه: علی هادیان و سارا ایزدیار، صفحه ۱۹۴ و ۱۹۵، نشر مازیار، تهران ۱۳۸۹
- ۲- منتخب فرهنگ فلسفی، ولتر، ترجمه: نصرالله فلسفی، صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷

کتاب «جهان و تأملات فیلسوف» برگزیده ی پانزده مقاله از آثار شوپنهاور است (شوپنهاور کتابی با این عنوان ندارد) که خواننده را اجمالاً با بینش فلسفی وی و دیدگاه های او در کتاب پر آوازه ی «جهان همچون اراده و تصوّر» و مسائلی چون عشق، زنان، عبث بودن وجود، راه رستگاری، خودکشی، نویسندگی و مطالعه آشنا می سازد.

آرتور شوپنهاور در مقاله ی «در باب آلام جهان» می نویسد: فلسفه ی من ناراحت کننده است زیرا حقیقت را می گویم و حقیقت تلخ است. اساتید دانشگاهی شما سرگرم وعظ و خطابه در مدح فلسفه ی خوش بینی اند و مردم بیشتر ترجیح می دهند اطمینان حاصل کنند که هر چه خدا آفریده خوب است. بسیار خوب، بروید به سراغ کشیشان و فیلسوفان را راحت بگذارید. این کاری است که آن دسته ی اوباش، آن فیلسوفان دغل و روباه صفت برایتان می کنند.

شوپنهاور در ادامه در مقاله ی «در باب عبث بودن وجود» می آورد: زندگی بشر حتماً نوعی اشتباه است. به همین دلیل اصلی است که زندگی ارزشی ندارد؛ چرا که غایت زندگی یعنی کسالت و پوچی، و بالاترین هدف، رنج و فقط رنج است. از این رو برای آسوده بودن باید از زندگی روی گرداند.

فلسفه ی شوپنهاور، فلسفه ی دع دنیا و اهملها است. اما نه با خودکشی، بلکه با ریاضت و انکار اراده حیات و پرداختن به تفکر و هنر. این فیلسوف آلمانی عشق را مساوی با شهوت دانسته و در رساله ی «متافیزیک عشق» می نویسد: هر مرتبه ی عشق هر چند که متعالی به نظر برسد، یکسره از غریزه ی جنسی بر می خیزد؛ در واقع عشق مطلقاً همان غریزه ی جنسی است منتها در شکلی سرکش تر، ویژه و شاید اگر دقیقش را بخواهیم، آشکارتر.

آرتور شوپنهاور در نهایت زنان را ناقص العقل، کوتاه نظر، کودک صفت، سبکسر و حيله گر معرفی کرده و در مقاله ای با عنوان «در باب زنان» می آورد: زنان هیچ گونه استعداد حقیقی برای شعر و موسیقی و هنرهای زیبا ندارند و اگر هم ادعایی در این مورد بکنند، افسون و ریشخند و خود شیرینی ای بیش نیست. باهوش ترین ایشان حتی نتوانسته یک شاهکار و یک کار منحصر به فرد در هنرهای زیبا خلق کند. نظر باستانیان و امروز شرقیان درباره ی موقعیت و مقام زن بسیار صائب تر از ماست؛ ما با آن عقاید و تصوّرات کپک زده ی فرانسوی مآبانه مان در باب تکریم و تقدیس زن. این نظرات چنان زنان را پررو و متکبر ساخته که گهگاه انسان را به یاد میمون های مقدّس بنارس می اندازند که با آگاهی از حرمت و موضع مقدّسشان، گمان می کنند که مجازاند تا هر شکلک و اطواری که دلشان خواست بسازند. در غرب، زن و خصوصاً بانو، مقامی بس نادرست یافته است؛ زیرا زنی که باستانیان به حق جنس دومش می نامیدند، به هیچ رو نه شایسته ی عزّت و احترام و ستایش ما است، و نه لایق سروری بر مرد و داشتن حقوق مساوی با وی. او اما بحث درباره ی تعدّد زوجات بی فایده است؛ باید همه جا عملاً پذیرفته شود، و یگانه راه حلّ مشکلات است. آخر کجای دنیا به یک زن بسنده کرده اند؟ بنا بر این از آنجا که هر مرد به چند زن احتیاج دارد، چیزی منصفانه تر از این نمی شود که وی مجاز باشد تا تأمین و ضبط و ربط چند زن را بر خود فرض سازد. این امر زن را به جایگاه طبیعی

خودش به عنوان موجودی منقاد و فرمان بردار تقلیل مقام می دهد و بانو، این عفریته ی تمدن اروپایی و بلاهت توتونی(اقوام کهن آلمانی و نژاد غالب ژرمن)از روزگار محو می گردد.

جهان و تأملات فیلسوف، آرتور شوپنهاور، گزیده و ترجمه: رضا ولی یاری، صفحه ۶ و ۲۰ و ۵۹ و ۶۳ و ۶۵ و ۶۸ و ۷۲ و ۸۲ و ۹۱، نشر مرکز، تهران ۱۳۸۶

کتاب «جامعه ی باز و دشمنان آن» اثری است نشأت گرفته از نگاهی آگنوستیک و لادری در برابر فیلسوفان جزمی و بنابر گفته ی نویسنده ی آن، کارل پوپر (۱۹۰۲-۱۹۹۴) فیلسوف نامدار اتریشی انگلیسی، نقدی بر فلسفه ی سیاست و تاریخ، و پژوهشی در بعضی از اصول بازسازی اجتماعی. (ص ۱۱)

برتراند راسل در تعریف این کتاب نوشته است: جامعه ی باز کتابی است بسیار خواندنی و بسیار شیوا و اثری است در طراز اول اهمیت که شایسته است به سبب انتقادات استادانه از دشمنان قدیم و جدید دموکراسی [افلاطون، هگل، مارکس] هر چه بیشتر خواننده پیدا کند. (ص ۳)

کارل پوپر چنان چه مترجم توانمند این اثر، عزت الله فولادوند آورده است: در سیزده سالگی مارکسیست شده و در هفده ساگی، ضد مارکسیست، اما سوسیالیست بودن او ادامه داشته است تا آن که در سی سالگی از آن نیز روی برگردانده و به دفاع از لیبرال دموکراسی می پردازد. (ص ۴) پوپر در جامعه ی باز و دشمنان آن، درصدد مبارزه و گرفتن موضعی صریحاً خصمانه نسبت به اصالت تاریخ و طرفداران آن است. او اصالت تاریخیان را به دو جناح راست یعنی قوم برگزیده ی «فاشیست» و جناح چپ یعنی طبقه ی برگزیده ی «مارکسیسم» تقسیم نموده (ص ۳۱ و ۶۷) و معتقد است که افلاطون و ارسطو پدید آورندگان مذهب اصالت تاریخ و پیکار با جامعه ی باز و سبب ظهور فلسفه ی هگل و مارکس و نظامی توتالیتاریسمی می باشند. (ص ۶۷۵)

او در ادامه طی چندین صفحه به نقد افلاطون پرداخته و ترجمه ی «جمهوری» او را اشتباه دانسته و معتقد است که ترجمه ی صحیح آن از واژه ی اصلی یونانی برابر با حکومت یا دولت است. (ص ۲۵۸ و ۲۵۹) کارل پوپر می نویسد: افلاطون در جمهوری به صراحت اعلام می کند که یکی از حقوق ویژه و شاهانه ی کسی که حق حاکمیت را در دست دارد، استفاده ی کامل از دروغ و فریب است و دروغ گفتن و فریب دادن دشمنان و شهروندان به سود شهر، امری است مختص حاکمان شهر و هیچ کس نباید با این حق ویژه کاری داشته باشد. (ص ۳۲۷)

پوپر در ادامه می آورد: بدبختانه صحیح گفته اند که دبیرستان ها و دانشگاه های ما هر دو از مخترعات افلاطون است. به نظر من هیچ دلیلی برای خوشبینی به نوع بشر، بهتر و قوی تر از این امر واقع یافت نمی شود که این نظام ویرانگر آموزشی [گذراندن رشته ی تحصیلی به خاطر پیمودن مدارج ترقی و عدم عشق به حقیقت] تا کنون انسان ها را یکسره تباه نکرده است. (ص ۳۲۴) افلاطون نژاد پرست و دیکتاتور بوده است و آیین اخلاقی و یگانه شاخص او، اصالت سود جمعی یا همان مصلحت دولت است (ص ۲۸۴ و ۳۴۷ و ۳۴۸) هر چند خیرخواهی او برخلاف هگل از امور مسلم شمرده می شود. (ص ۳۷۵ و ۶۸۵)

هگل تحت تأثیر مغلق گویی هایی که می کند جسورانه کمر به فریفتن و مسحور کردن دیگران بسته است. (ص ۶۸۵) او درباره ی هر چیزی می داند و برای هر پرسشی پاسخی دارد! (ص ۶۸۸) سبک نگارشش بدون تردید رسوایی آور است و محتوای نوشته هایش فاقد اصالت و ابتکار. (ص ۶۹۱) بهترین گواه، شوپنهاور است که خود از اصحاب اصالت تصور افلاطونی به شمار می رفت و اگر

نگوییم مرتجع، لاقفل فردی محافظه کار بود ولی در عین حال راستی و درستی را به اعلا درجه رسانده بود و حقیقت را بیش از هر چیز عزیز می داشت... او هگل را دغلبازی ابله و بی خاصیت و مهوع و بی سواد می دانست که با بیرون دادن احمقانه ترین اراجیف گیج کننده، گستاخی را به اوج رسانید. و این اراجیف را پیروان مزدورش با هیاهو حکمت جاودان اعلام کردند و ابلهان همگی به آسانی پذیرفتند. (ص ۶۹۲)

اما مارکس با اینکه در نظریات عمده اش به خطا رفت، آزمایشش بیهوده نبود. چشمان ما را گشود و از بسیاری جهات دیدمان را تیزتر کرد... و شوقی آتشین برای یاری رساندن به ستمدیدگان داشت. (ص ۸۵۸) پس چرا باید به مارکس حمله کرد؟ به عقیده ی من، مارکس با همه ی شایستگی ها، پیامبری دروغین بود. او ده ها تن مردم هوشمند را گمراه کرد و به ایشان باوراند که راه علمی برخورد با معضلات اجتماعی، پیشگویی تاریخی است. (ص ۵۸۹)

پوپر اعتراض مخالفین دموکراسی مبنی بر حتمی و اجتناب ناپذیر بودن توتالیتاریسم و پیوستن دموکراسی به آن را اشکالی بی مورد دانسته و معتقد است: اگر بخواهیم انسان بمانیم، یک راه بیشتر نیست و آن راه ورود به جامعه ی باز است و بس. باید راه مان را به درون مجهولات و شبهات و نایمینی ها ادامه دهیم و از هرچه در دایره ی عقل می گنجد استفاده کنیم تا به بهترین وجه، هم برای حصول ایمنی برنامه بریزیم و هم برای آزادی. (ص ۴۱۹)

و در نهایت مصاحبه ی «برایان مگی» با «پوپر» در پایان کتاب، مبنی بر عدم اثبات استقراء [تعارض نظریه اینشتین و نیوتن] و این که هیچ نظریه ی علمی را هرگز نمی توان قطعاً مسجّل یا اثبات شده تلقی کرد و البته این که هر نظریه ای حدسی بیش نبوده و هرگز از صورت فرضیه خارج نمی شود، حقیقتاً جالب و در خور تأمل فراوان است. (ص ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۹)

جامعه ی باز و دشمنان آن، کارل پوپر، ترجمه: عزت الله فولادوند، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۸۰

کتاب «جمهوری»، مهم ترین اثر افلاطون و یکی از پر اهمیت ترین آثار فلسفی جهان بشمار می رود. این کتاب در ده فصل به صورت گفتگو میان سقراط و افراد دیگر، پیرامون حکومت نوشته شده است. اثری که «کارل پوپر» به نقد مفصل آن پرداخته و ترجمه ی صحیح از واژه ی یونانی آن را برابر با حکومت یا دولت شمرده است. پوپر در ادامه، ضمن احترام به مقام افلاطون و خیرخواه دانستن وی، او را فردی توتالیتار معرفی کرده و می آورد: افلاطون در جمهوری به صراحت اعلام می کند که یکی از حقوق ویژه حاکم مُحِق، استفاده از دروغ و فریب است؛ چرا که این فریب و دروغ به سود شهر بوده و هیچ کس نباید با این حق ویژه کاری داشته باشد. مهدی اخوان ثالث نیز در شعری با نام «ای درخت معرفت» به نقد افلاطون پرداخته-و با توجه به آنکه افلاطون در جمهوری، شاعران را کوچک شمرده و می نویسد: اگر بخواهیم در جامعه ی ما نظم و قانون حکمفرما باشد به شاعر مقلد اجازه ورود به کشور نخواهیم داد زیرا او میل ها و آرزوهای پست را بیدار و فربه می کند،- می سراید:

ای درخت معرفت، جز شک و حیرت چیست بارت

حیف، حیف از این همه رنج بشر، در رهگذارت

شهر افلاطون ابله، دیده تا پسکوچه هایش

ما غلامانیم و شاعر، در فنون جنگ ماهر

سنگ، چون اردنگ می سازیم، ای ابله نثارت

افلاطون در جمهوری، همگان را ملزم به داشتن یک شغل کرده، زنان و مردان را برابر دانسته، و ضمن احترام ویژه و در نظر گرفتن زندگی اشتراکی برای پاسداران و نیروهای مسلح می آورد: زنان باید متعلق به همه ی مردان باشند و هیچ یک از آنان نباید با مردی تنها زندگی کند. کودکان نیز باید در میان آنان مشترک باشند. پدران نباید فرزندان خود را از دیگر کودکان تمییز دهند و کودکان نیز نباید پدران خود را بشناسند. در این صورت همه چیز را مال مشترک خود خواهند دانست و در شادی و اندوه شریک یکدیگر خواهند بود.

در نهایت، افلاطون معتقد است تنها فلسفه می تواند زندگی خصوصی و اجتماعی آدمیان را سامان بخشد. بنابر این آدمیان وقتی از بدبختی رهایی خواهند یافت که یا فیلسوفان زمامدار جامعه شوند، یا کسانی که زمام امور جامعه را به دست دارند به فلسفه روی آورند و در آن به اندازه ی کافی تعمق کنند.

جمهوری، افلاطون، ترجمه: رضا کاویانی و محمدحسن لطفی، صفحه ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۷۳ و ۵۲۱، نشر ابن سینا، تهران ۱۳۵۳

پی نوشت ها:

*جامعه ی باز و دشمنان آن، کارل پوپر، ترجمه: عزت الله فولادوند، صفحه ۲۵۸ و ۳۷۵، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۸۰

*ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، مهدی اخوان ثالث، صفحه ۱۳۶ و ۱۳۷، نشر زمستان، تهران ۱۳۹۳

کتاب «کشف الاسرار» اثر آیت الله خمینی که ظاهراً در سال ۱۳۲۳ نوشته شده است، ردیه ای است بر جزوه ای با عنوان «اسرار هزار ساله» در نقد عقاید شیعه امامیه، نوشته علی اکبر حکمی زاده.

طرح اولیه ی حکومت اسلامی و ولایت مطلقه فقیه [ولایت در سه امر: احکام، قضاوت و حکومت] را می توان در سرتاسر این کتاب به روشنی دید. روح الله خمینی در پاره ای از این کتاب می آورد: ولایت مجتهد از روز اول میان خود مجتهدین مورد بحث بوده، هم در اصل داشتن ولایت و نداشتن، و هم در حدود ولایت و دامنه ی حکومت او... مجتهدین هیچ وقت با نظام مملکت مخالفت نکردند زیرا که این نظام پوسیده را باز بهتر می دانند از نبودنش. در بین آن ها هیچ اسمی از حکومت نیست و ابداً از سلطنت اسمی نمی برند با آن که جز سلطنت و قانون خدایی همه ی سلطنت ها و قانون ها بر خلاف مصلحت مردم، و جور است. ولی آن ها همین بیهوده را هم تا نظام بهتری نشود تأسیس کرد محترم می شمارند و لغو نمی کنند.

او در قسمتی دیگر از این کتاب می نویسد: جوان کارگرِ عفیفِ پاکدامن دو سال عمر خود را در مرکزهای فحشا و فساد به سر بُرد و تمام نیکویی های اخلاقی او به بدی ها و بی عفتی ها تبدیل پیدا کرد. در زمان حکومت رضا خان این بهانه را داشتند که هر چه او گفت نمی توان در مقابل او حرفی زد، لکن عذر امروز چیست؟ انگلستان را که در تمدن جهان پیشقدم می دانید می گویند در مواقع آرامش کشور، نظام اجباری ندارد. بهترین تربیت درباره ی نظام قانون، نظام اسلام است. اسلام دو گونه نظام دارد: یکی نظام اختیاری که در مواقع آرامش کشور انجام می گیرد و در اوقات بیکاری می تواند برای تعلیمات نظامی، هر کس در شهر خود در یک سازمان مناسب مجتمع شود و این کار را به طور تفریح و اختیار که هم نشاط معنوی و ورزش روحی دارد و هم نیروی مادی را کمک می کند انجام دهد و اسلام با آن که تمام اقسام برد و باخت را به شدت حرام کرده اینجا که رسیده برای پیشرفت این مقصد، برد و باخت را برای اسب دوانی و تیراندازی که دو اصل مهم نیروی نظامی است جایز کرده [طبق برخی از احادیث، شنا نیز مستثنی شده است] او پیغمبر اسلام خود در میدان مبارزه حاضر می شد و اسب دوانی می کرد و با اصحاب خود شرط بندی می نمود. قسم دیگر از نظام اسلامی، اجباری است و آن در وقتی است که دولت اسلام می خواهد هجوم به ممالک دیگر کند برای نشر اسلام و خاضع کردن کشورهای جهان در مقابل عدل خدایی و یا آن که ممالک اسلامی مورد هجوم شود، نظام اجباری اسلامی [سربازی] در این صورت اجرا می شود.

کشف الاسرار، روح الله خمینی، صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶، نشر شرکت کتاب، لس آنجلس ۱۳۸۸

حافظ معتقد است که زهد عبوسی می آورد و آنکه خویشتن را از نعمت های این جهان محروم می کند، اخمو می گردد.

عبوس زهد به وجه خمار ننشیند
مرید خرقه دُردی کشان خوش خویم

و در جایی دیگر با توصیه به وام گرفتن از تخیل متذکر می شود:

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

شاد زیستن و خندیدن آن چنان از اهمیت برخوردار است که هانری لویی برگسون به مانند بسیاری از فیلسوفان، تفاوت انسان

از دیگر موجودات را نه قوه ی ناطقیت او، که خنده ی آدمی می داند. برگسون فرانسوی خنده را عاملی در جهت به کمال رسیدن

جامعه ی بشری، وسیله ای برای تصحیح و راهی به مقصد آرامش می شمارد؛ چرا که معمولاً انسان ها به چیزی می خندند که

عیبی در آن نهفته است.

گرچه من خود ز عدم دلخوش و خندان زادم
عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن

خنده، هانری لویی برگسون، ترجمه: عباس باقری، صفحه ۲۲ و ۶۱، نشر شباویز، تهران ۱۳۷۹

تنها یک مسئله‌ی فلسفی واقعاً جدی وجود دارد و آن هم خودکشی است.

خودکشی واژه‌ای غریب در عین حال، قریب است. «آلبر کامو» در کتاب افسانه سیزیف، بر آن اعتقاد است که تنها مسئله‌ی جدی در فلسفه، خودکشی است. هر چند او در ادامه متذکر می‌شود که تمامی انتحارهای انسانی در جهان، یکی نبوده و به ندرت از روی تفکر خودکشی می‌کنند.

«فریدریش نیچه» در فراسوی نیک و بد می‌نویسد: فکر خودکشی آرام بخشی قوی است. با آن چه شب‌های بد را به خوبی می‌توان گذراند.

«ولتر» نیز در کاندید می‌آورد: سیاه بختی مرا صد بار به خودکشی واداشته است، اما باز هم از زندگی دل‌نکنده‌ام. مگر از این هم چیزی ابلهانه‌تر وجود دارد که انسان باری را که پیوسته خواهان زمین نهادن آن است، بخواهد همواره با خود حمل کند؟ و آیا احمقانه‌تر از این چیزی هست ماری که ما را می‌بلعد تا آنجا نوازش کنیم که قلبمان را هم بخورد؟ این فیلسوف و نویسنده فرانسوی ضمن دفاع از خودکشی و حق انسان بر گرفتن جان خویش در رمان ساده دل می‌نویسد: جوان بدبخت به گوردن گفت: تصور می‌کنید در دنیا کسی باشد که حق داشته باشد بتواند مرا از خودکشی باز دارد؟ گوردن اجتناب ورزید از اینکه به ذکر مطالب مبتذل و ملال‌انگیزی بپردازد که به وسیله‌ی آن‌ها می‌کوشند تا ثابت کنند در آن هنگام که آدمی سخت در مضیقه است، مجاز نیست از اختیاری که دارد برای خودکشی استفاده کند.

«آرتور شوپنهاور» در عباراتی قابل تأمل در مقاله‌ی درباره خودکشی می‌آورد: معلمان دین در ممنوعیت خودکشی مجبورند ضعف استدلالشان را با قوت کلماتی چون فحش و ناسزا جبران کنند. چنین است که مثلاً گفته می‌شود خودکشی بز دلانه‌ترین کار است، فقط دیوانه‌ها خودکشی می‌کنند و از این قبیل حرف‌های خنک؛ یا این حرف بی‌معنی که خودکشی ناحق است. حال آنکه بدیهی است هیچ چیزی در این دنیا نیست که انسان به اندازه‌ی زندگی خودش بر آن حقی چنین بی‌چون و چرا داشته باشد. شوپنهاور در ادامه ضمن اخلاقی دانستن خودکشی معتقد است که خودکشی بهترین و والاترین عمل ممکن نمی‌باشد و با عباراتی از جنس گفته‌های شکسپیر در هملت می‌نویسد: اگر پایان زندگی امری مطلقاً سلبی بود، شاید هیچ آدم زنده‌ای یافت نمی‌شد که درجا به زندگی‌اش پایان ندهد. اما این کار وجهی ایجابی هم دارد: ویران کردن جسم.

افسانه سیزیف، آلبر کامو، ترجمه: علی صدوقی، محمدعلی سپانلو، اکبر افسری، صفحه ۴۹ و ۵۲، نشر دنیای نو، تهران ۱۳۸۲

فراسوی نیک و بد، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، صفحه ۱۲۷، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۷۵

کاندید، ولتر، ترجمه: جهانگیر افکاری، صفحه ۷۲، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲

ساده دل، ولتر، ترجمه: محمد قاضی، صفحه ۱۳۷ و ۱۳۸، نشر نیل، تهران ۱۳۵۱

درباره‌ی خودکشی، آرتور شوپنهاور، ترجمه: خشایار دیهیمی، فصلنامه ارغنون، شماره ۲۶ و ۲۷، بهار و تابستان ۱۳۸۴

کتاب «مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین» اثری است از ادوین آرتور برت (متولد ۱۸۹۲) در فلسفه ی علم (علم شناسی) که گویی کارل پوپر، معتقد است نویسنده ی آن از معدود افرادی است که در فلسفه ی علم حرف حساب زده است و کتابش بسیار خواندنی می باشد. دکتر عبدالکریم سروش به عنوان مترجم این کتاب، در سطرهایی از مقدمه ی مفصل (پنجاه و چار صفحه) خود بر آن اثر می نویسد: آرتور برت در این کتاب با سحاری و نقادی تمام قصه ی شنیدنی تکون علوم تجربی را باز می گوید که با همه ی احترامی که دارند، مولود غربی از تجربه گرایی، فلسفه بافی و خرافه اندیشی عالمان اند و بزرگانی چون گالیله، کپلر، دکارت، بویل و نیوتن که شهسواران میدان دانش های نوین بوده اند، همیشه و همه جا دل در گرو تجربه و ریاضیات نداشته اند، و علی رغم اظهارات صریح و اکیدشان، فرمان بردار اندیشه هایی متافیزیکی و غیر عقلانی بوده اند.

آرتور برت اذعان دارد که دانشمندان معتقدند که تنها ریاضیات کلید مخزن اسرار طبیعت است، اما ناخواسته در دام متافیزیک افتاده اند. به عنوان نمونه، گالیله با دلایلی غیر علمی بر درستی برخی از مفروضات حکم کرد. دکارت با وقوع مکاشفه ای بر یگانه منجی بودن ریاضیات رأی داد. و یا نیوتن در عین آن که دانشمندی نابغه بود، دینداری موحد و جدی نیز به شمار می رفت و معتقد بود که یافته های علمی دلالت بر وجود خدا دارند. نیوتن از آن جهت که دانشمند است رقیب ندارد، اما از آن حیث که متافیزیسین بود، گرد انتقاد بر دامنش می نشیند.

برت به تقابل جهان بینی انسان قدیم و جدید هشیاری کامل دارد و در جای جای کتاب خود می کوشد تا آن را برجسته کند، تا خواننده باور کند که آدمیان ادوار پیشین نیز، نگاه خود به جهان را همان قدر بدیهی و طبیعی می پنداشته اند که آدمیان امروزی. او در پایان کتاب اعتراف می کند که هدف وی حل این مسئله نبوده و از سازش دادن ناممکن آن ناتوان است. لکن بر آن اعتقاد است که برای روشن شدن این معضل، دانستن این امور و تفکر بر آن اجتناب ناپذیر است.

مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین، ادوین آرتور برت، ترجمه: عبدالکریم سروش، مقدمه و صفحه ۲۴ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۷ و ۹۸ و ۱۱۳ و

۲۲۲ و ۲۲۸ و ۲۸۲ و ۳۲۴، نشر شرکت علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۹

خاک خراسان گویی با بذر فلسفه ستیزی سرشته شده است و محصول آن از فردوسی تا شریعتی ها و اخوان ثالث ها، مخالفت با فلسفه و البته پیوند با شعر و ادبیات است. بیش از نیم قرن است که جریانی فکری با نام «مکتب تفکیک» در خراسان ظهور کرده است. در سال ۱۳۷۵ کتابی تحت عنوان «مکتب تفکیک» نوشته ی محمدرضا حکیمی (متولد ۱۳۱۴) به چاپ رسید. حکیمی در صفحاتی از کتاب خویش می نویسد: هر چند پیدایش تفکرات این مکتب به عهد پیامبر اسلام باز می گردد، اما مؤسس این مکتب فردی است به نام شیخ مهدی غروی اصفهانی و واژه ی تفکیک از پیشنهادات اینجانب است که امروز بدان نام شهرت گرفته و خراسان پرچمدار آن است. حال پرسش این است که تفکیک چیست و چه هدفی را دنبال می کند؟ مکتب تفکیک، جدا سازی سه جریان شناختی فلسفه، عرفان و وحی (دین) از یکدیگر است. و هدف از آن خلوص فهم قرآنی و بیان معارف ناب بدون هیچگونه امتزاج و تأویل است. مکتب تفکیک یا همان شناخت وحیانی، مساوی و معادل با اسلام و تنها شناخت حقیقی است.

نویسنده ی بنام مشهدی در ادامه در نفی و زدودن تهمت اخباری گری از دامن اصحاب تفکیک، کوشش فراوان نموده و بزرگان مکتب خراسان را اصولی و ضد اخباری گری معرفی نموده است. او بر متکلمان خرده گرفته و آنان را به ضعف در استفاده از روایات متهم ساخته است. وی معتقد است که اصحاب این مکتب، تحصیل فلسفه و عرفان را برای مستعدان و اذهان آگاه به مبانی قرآنی و حدیثی منع نمی کنند، هر چند دین اسلام به فلسفه نیاز ندارد.

در توضیح نوشتار فوق باید اذعان داشت که تفکیکیان با آنکه در فروع دین و احکام فقهی بر سبک علمای اخباری سخن نمی گویند ولی در اصول عقاید و مباحث هستی شناسی، بر ظاهر قرآن و روایات تکیه کرده و با هرگونه تأویل و اجتهادی به سختی به مخالفت می پردازند. همان طور که آنان بر متکلمان خرده می گیرند، متکلمان نیز معتقدند که گرچه ایشان شدیداً در مقام نقد و ابطال فلسفه و عرفان می باشند ولی در مقام اثبات، همان مطالب فلاسفه و عرفا را تحویل داده و با مبانی مکتب عقل و وحی در تباین هستند؛ چرا که عمل متکلمان عقلانی کردن وحی و عمل تفکیکیان، تعقل در وحی است و این دو با یکدیگر متفاوت است. اما در رابطه با مخالفت این مکتب با فلسفه باید دانست که برخی از تفکیکیان چون محمد رضا حکیمی با آنکه از طرفداران فلسفه نیستند، اما اعتقادی به حذف فلسفه نیز ندارند. البته عده ای نیز با تحصیل فلسفه به مخالفت پرداخته اند. چنانچه محمد تقی شریعتی مزینانی از میرزا مهدی اصفهانی به عنوان یکی از مخالفین فلسفه نام برده است. همچنین محمد موسوی در کتاب «آیین و اندیشه» به نقل از میرزای اصفهانی، فیلسوفان را شیطان و از قول شیخ محمود حلبی در وصف فلاسفه و عرفا می آورد: خاک بر دهانشان و آتش بر زبانشان.

در پایان خالی از لطف نیست که بدانیم بنابر گفته ی محمدرضا حکیمی، اساس شکل گیری چنین مکتبی بر پایه ی خواب یا چیزی شبیه به آن توسط شیخ مهدی اصفهانی در عراق شکل گرفت که برداشت شیخ از آن، مخالفت امام دوازدهم شیعیان با فلسفه بود. مکاشفه ای که میرزای اصفهانی را به مشهد کشاند و تربیت شاگردان تفکیکی چون هاشم قزوینی، مجتبی قزوینی،

حسنعلی مروارید، میرزا جواد آقا تهرانی، محمود حلبی، محمدرضا حکیمی و... را سبب شد. و جالب است بدانیم که سید علی خامنه ای، شاگرد بسیاری از این اساتید تفکیکی بوده است. و یا بنابر نقل محمدرضا حکیمی در «همشهری ماه»، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (شاگرد شیخ هاشم قزوینی) مکتب تفکیک را نوین ترین فکری می داند که در پنجاه سال اخیر در ایران عرضه گشته است.

مکتب تفکیک، محمدرضا حکیمی، صفحه ۳۵ و ۴۱ و ۴۴ و ۴۶ و ۴۷ و ۵۱ و ۵۹ و ۶۰ و ۱۸۷ و ۲۱۷ و ۲۸۴ و ۳۶۹ و ۴۰۴ و ۴۱۰ و ۴۴۶ و ۴۴۹، نشر دلیل ما، قم ۱۳۸۳

پی نوشت ها:

* فصلنامه سَمات، مدیر مسئول: مهدی نصیری، شماره ۲، تهران ۱۳۸۹، مقاله های حسن میلانی و جعفر سیدان

* آیین و اندیشه (بررسی مبانی و دیدگاه های مکتب تفکیک)، محمد موسوی، نشر حکمت، تهران ۱۳۸۲

* ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، غلامحسین ابراهیمی دینانی، جلد ۳، مکتب تفکیک، نشر طرح نو، تهران ۱۳۸۹

* ماهنامه همشهری ماه، محمدرضا حکیمی، به نقل از قرائت های دینی، عطاء الله مهاجرانی، نشر اطلاعات، تهران ۱۳۸۰

می دانم که هیچ نمی دانم

کارل پوپر (۱۹۹۴-۱۹۰۲) فیلسوف اتریشی تبار انگلیسی، یکی از نامدارترین فیلسوفان قرن بیستم است که در حیطه ی معرفت شناسی و فلسفه ی سیاست صاحب نظر بوده و از طرفداران خستگی ناپذیر دموکراسی و اندیشه های لیبرال به شمار می رود. پوپر که به فیلسوفی خوشبین و مخالف با جنگ و نسبیّت گرایی شهرت دارد، در کتاب «می دانم که هیچ نمی دانم» که شامل مجموعه مصاحبه های یک روزنامه در موضوعات گوناگونی چون فلسفه، علم و سیاست با او است، در مخالفت با جزم اندیشی و خطاپذیر بودن تمام دانش ها هم زبان با ابو شکور بلخی (تا بدانجا رسید دانش من / که بدانم همی که نادانم) اذعان می دارد: تمام دانش انسان خطا پذیر است، یعنی دانش ما فقط دانش پنداری است... به نظر من هر تلاشی برای رسیدن به یقین در هر صورت غلط است. زیرا هرگز نمی توانیم به یقین بدانیم که آیا به حقیقت دست یافته ایم یا نه [و تنها] می توانیم بدانیم که آیا به حقیقت نزدیک تر شده ایم یا خیر.

می دانم که هیچ نمی دانم، کارل پوپر، ترجمه: پرویز دستمالچی، صفحه ۲۵ و ۲۶ و ۲۸، نشر ققنوس، تهران ۱۳۸۶

پی نوشت:

*شاعران بی دیوان، شعری از ابو شکور بلخی، تصحیح: محمود مدبری، صفحه ۸۸، نشر پانوس، تهران ۱۳۷۰

در تاریخ تصوف و عرفان همواره از شطحیات بزرگان این طریقت شنیده و خوانده ایم. یکی از موضوعات مطرح شده در این زمینه دفاع عارفان از شیطان (ابلیس) است.

حلاج گویی شروع کننده ی این مسیر بوده و در اشعار خود می نویسد: ابلیس گفت: اگر سجود کردمی آدم را، اسم فتوت از من بیفتادی. من بهترم در آن وقت که غیر خویش غیر ندید. صاحب من و استاد من، ابلیس و فرعون است. به آتشش بترسانیدند ابلیس را، از دعوی باز نگشت. (ص ۳۸)

در ادامه عین القضاة همدانی که مشهور به بزرگ ترین مدافع ابلیس در تاریخ اسلام و قائل به عذر شیطان و مقصر نبودن او در برابر نافرمانی از خدا می باشد، با طرح سؤالی هدفمند می آورد: گیرم که خلق را اضلال، ابلیس کند، ابلیس را بدین صفت که آفرید؟ مگر موسی از بهر این گفت: *إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ*. درینا گناه، خود همه از اوست [از خدا است] کسی را چه گناه باشد؟! (ص ۱۸۸ و ۱۸۹)

خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی یارد خجیدن و در نهایت محمدعلی جمالزاده در پرده ی هشتم از کتاب «صحرای محشر» می نویسد: ناگهان منظره شگفتی در مقابلم نمودار گردید. فرشته ای را دیدم در نهایت جمال و ابهت و در غایت جلال و عظمت. جلو رفتم و با ادب سلام دادم و گفتم خیلی جسارت است ولی چه خوب می شد حضرتعالی خودتان را معرفی می نمودید. زهرخندی در گوشه ی لبانش نقش بست و در کمال سادگی گفت: اسم من شیطان است. چنان یکه ای خوردم که چندین قدم پس پسکی رفتم و چیزی نمانده بود که از پشت به خاک بیفتم. گفتم: هزار سال بود که ما مردم زمین جنابعالی را اعدا عدو خدا می دانستیم و روزی نبود که خروارها لعن و نفرین بناف سرکار نبندیم و امروز که گوشه ای از گوشه های پرده بالا رفته می بینیم خود غلط بود آنچه می پنداشتیم. لبخندی زده گفت:

فراموش منما که شما بچه های حضرت آدم اساساً برای خبط و خطا خلق شده اید و حتی آن حواس خمسه ای که آن همه بدان می بالید و می نازید و می لافید، جز دام خبط و تله ی خطا چیز دیگری نیست منتهی چون نمی خواستید زیر بار این حقیقت بروید مدام گناه را به گردن من مادر مرده می انداختید. گفتم: تقصیر ما نیست و حتی پیغمبرها هم از زبان خدا شما را دشمن خدا معرفی می کردند. گفت: میان من و خدای من عوالم و اسراری بوده و هست که گوش بشر طاقت شنیدن آن را ندارد. مگر این شعر میرزای جلوه را نشنیده ای که گفته: (ص ۱۸۶ الی ۱۹۶)

حدیث بوالعجبی دوش زنده پوشم گفت که در مراتب توحید همچو شیطان باش

ترجمه شعرهای حسین بن منصور حلاج، بیژن الهی، نشر شعر پاریس، پاریس ۱۳۸۶

تمهیدات، عین القضاة همدانی، تصحیح: عقیف عسیران، نشر منوچهری، تهران ۱۳۷۳

صحرای محشر، محمدعلی جمالزاده، بی نا، تهران، بی تا

محمد پیامبری أمی است؟

بسیار واژه ی «امّی» را شنیده ایم و همواره آن را به معنای کسی که توان خواندن و نوشتن ندارد فرض کرده ایم! پیامبر اسلام «محمد بن عبد الله» را نیز پیوسته پیامبر امّی نامیده اند و به واسطه ی آن از تکریم علم غیر اکتسابی سخن گفته اند. آیه ۴۸ سوره عنکبوت دلیل اطمینان بسیاری از مفسران بر بی سوادی پیامبر است. «وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُوهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ» و پیامبر تو نمی خواندی قبل از قرآن کتابی را و نمی نوشتی کتابی را تا آنکه باطل اندیشان بدان شک بورزند. اما در ترجمه ی آیه ی فوق باید بدین نکته توجه کنیم که بنابر برخی از تفاسیر، این آیه عطف بر آیه ی ۵ سوره ی فرقان است. «وَقَالُوا أَسَاطِيرَ الْأُولِينَ اِكْتَتَبَهَا فَهِيَ تَمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» و گفتند قرآن اسطوره های گذشتگان است که محمد آن ها را نوشته و صبح و شام [آخر روز] بر او املا می شود... و پیامبر تو نمی خواندی قبل از قرآن کتابی را برای آن که باطل اندیشان بدان شک نورزند. حال با توجه به این آیه متوجه می شویم که منظور آیه ی ۴۸ سوره عنکبوت، نفی سواد پیامبر نیست بلکه منظور این است که پیامبر قبل از خواندن قرآن به خواندن و نوشتن کتاب های اسطوره ای مبادرت نورزیده و از این پس نیز چنین نخواهد کرد. و در این مسیر، از مخالفان بی سواد خواندن محمد می توان به خیام، فیض کاشانی و گوینو اشاره نمود.

عمر خیام در «نوروزنامه» می آورد: هرچند اجتماع مردم برآنند که مصطفی علیه السلام امّی بود و آن معجزه ی او بود، لیکن آنچه نویسندگان قوت بر نوشتن و دانستن آن داشتند، او بهتر از همه داشت و بعضی از علما برآنند که او بر دانستن خط نادان نبود و ایزد تعالی او را گفت «وَلَا تَخْطُوهُ بِيَمِينِكَ» و سپس فرمان نوشتن را به او داد. (ص ۴۵)

محمد محسن فیض کاشانی نیز در «تفسیر الصافی» می نویسد: مقصود از پیامبر امّی، پیامبر مکه است و امّی منسوب به مکه است و نه آنکه پیامبر سواد خواندن و نوشتن نداشت. [در فرهنگ های مرجع عربی مانند تاج العروس و لسان العرب، امّ به معانی مختلفی از جمله مادر، اصل، امت عرب و مکه استعمال شده است.] و امام جواد فرمودند: کسانی که پیامبر را بی سواد نامیدند، دروغگو بوده و خدا آنها را لعن کرده است. (سوره اعراف، آیه ۱۵۷ و سوره جمعه، آیه ۲)

و کنت دو گوینو در کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» بر آن اعتقاد است که: پیغمبر بهتر آن دانست که خود را امّی معرفی کند تا بتواند برساند که او لیاقت ابتکار چنین صور عالیه که در کتاب او دیده می شود ندارد و به اندازه ای در فقر استعداد و هوش خود مبالغه می کند که به دفعات عدیده تکرار می نماید که تنها خداوند قادر است که چنین شاهکاری را که او ارائه می دهد به وجود آورد. (ص ۳۹ و ۴۰)

نوروزنامه، عمر خیام، به تصحیح: مجتبی مینوی، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۵

تفسیر الصافی، محمد محسن فیض کاشانی، بی نا، تهران ۱۳۱۶

مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، کنت دو گوینو، ترجمه: م. ف. بی نا، بی جا، بی تا

حسن حسن زاده آملی در کتاب «مُمِدُّ الْهَمَمِ» در شرح فُصُوصِ الْحِكْمِ که شرحی فارسی بر فصوص الحکم ابن عربی است، فرعون را در پایان عمر مؤمن بر خدا دانسته و بر آن اعتقاد است که فرعون با ایمان از دنیا رفت. حسن زاده در ادامه به داستان سامری در قرآن اشاره نموده و گوساله پرستی را پرستش خدا بر می شمرد و می آورد: موسی به امر توحید اعلم از هارون بود. چه اینکه می دانست اصحاب عِجَل (گوساله) چه کسی را پرستش می کردند... بنابراین عتاب موسی برادرش هارون را از این جهت بود که هارون انکار عبادت عِجَل می نمود و قلب او چون موسی اتساع نداشت. چه اینکه عارف حق را در هر چیزی می بیند بلکه او را عین هر چیزی می بیند.

شیخ آملی بر آن عقیده است که غرض ابن عربی در مطرح کردن این گونه مسائل بیان اسرار باطن بر کسانی است که اهل سرّند و آلا بر حسب ظاهر و نبوت تشریحی باید توده ی مردم را به مانند انبیاء از عبادت اصنام باز داشت. حسن زاده آملی در پاره ای دیگر از کتاب خویش، جماع و سکس با همسر را جماع با خدا معرفی می کند و می نویسد: حق تعالی غیور است بر بنده خود که اعتقاد کند که به غیر او سبحانه لذت می برد. و در نهایت وجود انسان را وجودی مجازی و امری توهم گونه تصوّر نموده و اقرار می کند: چون به دقت بنگری آنچه در دار وجود است و جوب است و بحث در امکان برای سرگرمی است.

ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، حسن حسن زاده آملی، صفحه ۱۰۷ و ۵۱۴ و ۵۸۴ و ۵۸۶ و ۶۰۷، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۸

از مهم ترین آثار نویسندگان و فیلسوفان فرانسوی، فرانسوا ماری آرونه، معروف به ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) می توان به کتاب هایی چون: «ساده دل»، «کاندید»، «فرهنگ فلسفی»، «کلیات ولتر»، «نامه های فلسفی»، «برهمن دانا» و نمایشنامه ی «محمد» اشاره کرد.

کتاب «منتخب فرهنگ فلسفی» که در بردارنده ی چهل و سه مقاله از کتاب فرهنگ فلسفی است، بی شک یکی از مهم ترین آثار ولتر است که در شناخت عقاید او راهگشاست. ما در این کتاب از آگاهی ولتر بر ادیان یهود، مسیح و اسلام مطلع می شویم تا جایی که در پاره ای از نقد او بر داستان «یوسف و زلیخا» می خوانیم: اگر داستان [موهوم] یوسف را تنها به چشم کنجکاوی و ادب بنگریم، گرانبهاترین اثریست که از دنیای کهن بدست ما رسیده است. این داستان از «ادیسه ی» هومر یونانی جذاب ترست. زیرا سرگذشت قهرمانی که بر دشمنان خود ببخشاید، از سرگذشت قهرمان انتقامجو در خواننده بیشتر تأثیر می کند. (ص ۲۳۹)

این فیلسوف شک و تردید و معتقد به جبر، (ص ۱۱۷ الی ۱۱۹) انسانی خداپرست و منتقد دین است که هرگونه تقید به مذهب را تحقیر می کند: بر من مسلم است که واجب الوجودی جاودان و بصیر و دانا و برتر از هر چیزی وجود دارد. این ایمان نیست، ادراک است... ایمان یعنی اعتقاد داشتن به آنچه در چشم فهم و شعور ما نادرست می نماید، نه آنچه راست و درست است. مردم آسیا تنها از طریق ایمان باور دارند که حضرت محمد به افلاک هفتگانه پریده یا خدایانی مثل «فو» و «ویشنو» و «برهما» و غیره و غیره در صورت آدمی تجلی کرده اند. در قبول این مسائل فهم و شعور خود را به زنجیر می کشند و از اندیشه ی تدقیق و تفحص بر خود می لرزند و چون نمی خواهند به اتهام کافر بودن، به چهار میخ کشیده شوند یا در آتش بسوزند، می گویند: اعتقاد دارم... (ص ۵۶)

مرد موحد در هیچ یک از مذاهبی که بر خلاف یکدیگر معتقداتی دارند، داخل نمی شود... (ص ۲۳۲) آیین او نیکی کردن و مذهبش اطاعت باری تعالی است. مسلمان به او اخطار می کند که اگر به زیارت «کعبه» نرفتی، مراقب خود باش! و یک کشیش متعصب بدو می گوید که وای بر تو، اگر سفری به «نتردام دولورت» نروی! او بدین گفته ها می خندد، ولی به بینوایان یاری و از مظلومان طرفداری می کند. (ص ۲۳۳)

ولتر در جای جای این کتاب و دیگر آثارش به دشمنی با اوهام و خرافات برخاسته، به نبرد با روحانیون ادیان رفته و آنان را افرادی سفیه، احمق و بی شعور معرفی می کند. از این رو مدتی در زندان و تبعید به سر برده است و ایامی نیز به سبب حفظ جان خود در نواحی مختلفی متواری بوده است: ای کشیشان سفیه آدمی کُش! به که دستور روزه گرفتن می دهید؟ اگر این دستور برای توانگران است، که بر آن وقعی نمی گذارند، و اگر برای مردم درویش و بینواست، که خود در تمام سال روزه دارند... آخر ای بی شعوران، پس کی مقررات احمقانه ی خود را اصلاح می کنید؟ (ص ۱۵۹)

منتخب فرهنگ فلسفی، ولتر، ترجمه: نصرالله فلسفی، زیر نظر: احسان یارشاطر، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷

کتاب «مولای درز فلسفه» اثری است طنزگونه، بسیار مختصر و البته در عین حال کاملاً فلسفی و دقیق از تاریخ فلسفه غرب به قلم اردلان عطارپور.

عطارپور در پاره ای از کتاب می نویسد: البته زیادی عقل و دانش هم که چیز خوبی نیست، چنانکه حضرت آدم و حوا تا آن وقت که از میوه درخت معرفت نخورده بودند شاد و شنگول در بهشت زندگی می کردند، و فقط بعد از گاز زدن آن میوه بود که خود، نوه، نبیره، ندیده، نشنیده و من و شما و همه را بدبخت کردند. این مطلب را من نمی گویم. فلاسفه هم می گویند. مثلاً برکلی که وجود ماده و جهان عینی و همه چیز را به کلی نفی می کرد، بدبختی فلاسفه را خیلی عیان می دید که گفت: از آنجا که فلسفه جز مطالعه حکمت و حقیقت نیست، توقع ما این است که فلاسفه دارای سکون و ثبات نفس و معلوماتی بسیار روشن باشند و حال آنکه این عوام الناس هستند که اغلب آسوده خیال ترند.

سقراط نیز گفته است: زن بگیرد. اگر خوب بود، خوشبخت می شوید و اگر بد بود فیلسوف می شوید. از گفته ی سقراط خیلی ساده نتیجه می شود که فیلسوفی مترادف با بدبختی است.

ارسطو حکیم بزرگ یونان می گوید: من افلاطون را دوست دارم، اما حقیقت را بیشتر از او دوست دارم. این جمله دهان به دهان گشت بدون اینکه محققان و دانشمندان به این نکته توجه کنند که از این قشنگ تر نمی شد استاد را ضایع کرد. ارسطو در هنگام خواستگاری با این جمله دل مادام پوتیاس را به دست آورد: من پوتیاس را دوست دارم، کاری هم به حقیقت ندارم. یک تاجر یونانی که گاه به گاه همراه ارسطو به کلاس درس افلاطون می رفت گفت: من افلاطون را دوست دارم، حقیقت را بیشتر از او و پول را بیشتر از هر دو. تاریخ نشان داد این تاجر یونانی از هر دوی آن فیلسوف ها، فیلسوف تر بود. ظاهراً مرحوم گالیله هم همین طور بود. بدین ترتیب معلوم می شود که غالب ما تا یک حدی حقیقت را دوست داریم، ولی همه که این طور نیستند. آدم هایی هم هستند که حاضرند جان بدهند ولی حرف شان را بزنند. میرزاده عشقی از این دسته بود. بعضی ها نیز حاضرند جان بدهند تا حرف شان را نزنند، سعید امامی هم از این دسته بود.

هر کسی فکر می کند تا چند سال دیگر به پول و پله ای خواهد رسید. همه به امید زنده اند، که اگر سرابی نباشد، از تشنگی می میریم. و ندیدیم آدمی را که گاه گاه هم شده از لذت دیدن سراب محروم باشد که گفته اند: وصف العیش نصف العیش. و فرانسویس بیکن به ظاهر جامع تر می دید که می گفت: امید، صبحانه ی لذیذ و شام بدی است.

روزی که ارشمیدس به حمام رفت، لابد چرک بود. اما به جای اینکه کیسه بکشد شروع به بازی و غوطه خوردن در آب کرد. [و] فریاد کشید: یافتم، یافتم. اولین گمان این بود که ارشمیدس سنگ پا پیدا کرده است، اما تا آن روز کسی برای سنگ پا این طور نعره نکشیده بود. ارشمیدس بی اعتنا به همه چیز و همه کس و حتی لباس هایش، از سر شوق، لخت مادر زاد از حمام بیرون زد. پیرمردی نفس نفس زنان از راه رسید: من هفته قبل در حمام انگشتر طلایم را گم کردم، زخم شاهد است! حمامی هم رسید:

منطقاً آنچه در حمام است مال حمامی است. یکی از سופسطائیان خواست با این نظر مخالفت کند که مأمور دولت آمد: حرف بی حرف! این چیزها مال دولت است. اما ارشمیدس غافل از دور و برش فریاد می کرد: یافتم، یافتم، یافتم. جمعیت که هر دم بیشتر می شد و کلافه بود دسته جمعی فریاد زدند: آخه بگو چی یافتی؟ ارشمیدس با همان شور و حرارت فریاد کرد: هر جسمی که در آب فرو رود به اندازه ی وزن مایع هم حجمش سبک می شود. مردم گفتند: چی، چی گفتی؟ این مردک خر چه می گوید، دیوانه است. فردای آن روز بر سر در حمام یک تابلو کوچک نصب شد که روی آن با خط خوش یونانی نوشته شده بود: برای حفظ شئون اخلاقی از پذیرش دانشمندان و فلاسفه معذوریم.

مولای درز فلسفه، اردلان عطارپور، صفحه ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵، نشر آن، تهران ۱۳۷۹

روی قبر نویسنده ی تفسیر المیزان، محمد حسین طباطبایی(علامه طباطبایی)جمله ای عجیب و البته در خور تأمل نوشته شده

است: «المُرْتَقَى إِلَى جَنَّةِ الذَّاتِ»

بالا برده شده به سوی بهشت ذاتی. و این به معنای نفی بهشت عینی(فیزیکی) و صرفاً پذیرفتن بهشت ادراکی است.

خواجه نصیرالدین طوسی و حسن زاده آملی در کتاب «آغاز و انجام» آخرت را مبرآی از زمان و مکان دانسته و می نویسند:

آنچه در ظاهر از بهشت و جهنم و آخرت به مردم می گویند به سبب درک نکردن مطلب توسط آن هاست و لذا بلسان قومه با

آنان رفتار می شود.

در یک عبارت ساده اگر بخواهیم توضیح دهیم، یعنی بهشت و جهنمی که مورد قبول عامه ی مسلمانان است وجود ندارد.

آغاز و انجام، نصیرالدین طوسی، شرح: حسن حسن زاده آملی، صفحه ۲۲ و ۱۱۴ و ۱۱۵، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۴

شیعیان در اثبات مذهب و بر حق بودن خود همواره به کتاب‌هایی نظیر: «شب‌های پیشاور» سلطان الواعظین شیرازی، «الغدیر» عبدالحسین امینی، «النص و الاجتهاد» و «المراجعات» عبدالحسین شرف‌الدین موسوی تمسک یافته‌اند. در طرف مقابل نیز اهل تسنن در رد و نقد آثار شیعه به ترویج کتاب‌هایی چون: «روزهای پیشاور» محمد باقر سجودی، «تکامل فکر سیاسی شیعه از شورا تا ولایت فقیه» احمد کاتب، «شیعه‌گری» احمد کسروی و آثار محققان شیعی مانند «حیدرعلی قلمداران» و «ابوالفضل برقی» و «مصطفی حسینی طباطبایی» پرداخته‌اند.

اما شاید بتوان گفت مهم‌ترین و کامل‌ترین کتابی که تا کنون در نقد و بررسی مذهب شیعه نوشته شده است، پایان‌نامه مقطع دکترای یکی از اساتید دانشگاه ریاض عربستان به نام دکتر «ناصر القفاری» است. تا جایی که محمدحسین قزوینی، مسئول مؤسسه‌ی تحقیقاتی ولی عصر در مصاحبه با خبرگزاری فارس، کتاب ناصر القفاری را مهم‌ترین کتاب ضد شیعی چهارده قرن اخیر معرفی کرده است.

دکتر قفاری در کتاب هزار و سیصد و اندی صفحه‌ای خود با عنوان «نقد و بررسی اصول و عقاید شیعه‌ی دوازده‌امامی» اذعان دارد که در نوشتن این کتاب، تمام صد و بیست جلد بحارالانوار را ورق زده و کتاب‌هایی مانند اصول کافی و وسائل الشیعه را به صورت کامل مطالعه کرده و در گوشه به گوشه‌ی کتاب، به ذکر منابع و مآخذ شیعی مبادرت نموده است. او در ابتدای اثر خویش می‌نویسد: شیعه در لغت به معنای پیروی است. عالمان اهل تسنن، شیعه‌ی دوازده‌امامی را به سبب مذمت نمودن، رافضی‌[ترک‌کننده] می‌نامند. و جالب آنکه محمدباقر مجلسی رافضی بودن شیعه را پذیرفته و در بحارالانوار ذیل بابی [جلد ۴۸، باب فضل الرافضة و مدح التسمیة بها] به مدح و اثبات این نام پرداخته است.

ناصر القفاری معتقد است تشیع به عنوان یک ایدئولوژی، به صورت ناگهانی پدیدار نگشته و دوره‌های زمانی مختلفی را طی کرده است. لیکن برخی اصل تشیع را ایرانی و عده‌ای پایه‌های اعتقادی آن را توسط عبدالله بن سبا که فردی یهودی بود می‌دانند.

او در ادامه می‌آورد: شیخ صدوق «ابن بابویه» برخلاف اکثر علمای شیعه در کتاب «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» پیامبران را معصوم از سهو و اشتباه ندانسته و می‌نویسد: خداوند غلوکنندگان و مُفَوِّضه را لعنت نموده است؛ چرا که آن‌ها سهوالنبی را منکر شده‌اند. [إِنَّ الْغُلَاةَ وَ الْمُفَوِّضَةَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ يُنْكِرُونَ سَهْوَ النَّبِيِّ... مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه، جلد ۱، باب احکام السهو فی الصلاة]

نقد و بررسی اصول و پایه‌های مذهب شیعه اثنی‌عشری، ناصر القفاری، ترجمه: گروه علمی فرهنگی موحدین، جلد ۱، صفحه ۴ و ۶۳ و ۶۴ و ۷۷ و ۷۸ و ۱۲۷ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و جلد ۲، صفحه ۱۲۲، نشر الکترونیکی کتابخانه قلم

بسیار واژه ی «وحدت وجود» را شنیده ایم هرچند گویی به مفهوم دقیق آن توجه نکرده ایم!

بسیاری وحدت وجود را همسان با همه خدایی تصور کرده و این غزل منسوب به مولانا را با خود زمزمه می کنند:

آنان که طلبکار خدایید، خدایید
حاجت به طلب نیست شما یید، شما یید

از این رو وحدت وجودیان همواره به کفر متهم شده اند؛ تا جایی که زیگموند فروید نیز وحدت وجود را همان الحاد و بی خدایی معرفی کرده است. اما صوفیان و فیلسوفان اشراقی به این اتهام گردن نهاده و بر آن اعتقادند که سخن آنان به درستی فهمیده نشده است. خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲-۵۹۷)، متکلم، فیلسوف، ریاضی دان، منجم، فقیه و وزیر (مشاور) شیعی هولاکوی مغول که گویی قبل از آن به مدت ۲۸ سال نزد اسماعیلیان می زیسته است، در کتاب «اوصاف الاشراف» که اثری کوچک در سیر و سلوک و اخلاق بر راه تصوف و عرفان است، می آورد:

"توحید، یکی کردن است و اتحاد، یکی شدن و وحدت، یگانگی است. اتحاد نه آن است که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد، یکی شدن بنده با خدای تعالی باشد، بل آن است که همه او را ببینند و غیر او نبینند و همه یکی شود و منصور حلاج و آن کس که گفت «أنا الحق» و «سبحان ما اعظم شأنی» نه دعوت الهیت کرده اند، بل دعوی نفی آنیت خود و اثبات آنیت غیر خود کرده اند. و وحدت، بالای اتحاد است چه از اتحاد [و توحید] بوی کثرت آید و در وحدت، آن شایبه نباشد و آنجا سکون و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شود. و این را فنا خوانند."

و شاید این مثنوی ملاصدرای شیرازی و بیت پایانی منتسب به محیی الدین بن عربی برهنه ترین شرح از وحدت وجود باشد:

هست دنیا همچو عکسی اندر آب
پس یقین گشت آنکه دنیا در وجود
زین جهت گفتند اهل معرفت
کما فی الكون وهم او خیال
یا چو صورتها که کس بیند بخواب
صورت وهم است و نبود جز نمود
چون بیان کردند دنیا را صفت
او عکوس فی المرابا او ظلال

اوصاف الاشراف، نصیرالدین محمد طوسی، باب پنجم، فصل های ۴ و ۵ و ۶، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۳

پی نوشت ها:

*آینده یک پندار، زیگموند فروید، ترجمه: هاشم رضی، صفحه ۲۸۵، نشر کاوه، تهران ۱۳۴۰

*مجموعه اشعار صدرالدین شیرازی، به تصحیح: محمد خواجوی، صفحه ۷۶، نشر مولی، تهران ۱۳۸۶

*نا گفته نماند که با استناد بر مجازی بودن انسان، خود خدایی و همه خدایی فرض کردن وحدت وجودیان بر طریقه ی مجاز، بدون اشکال و صحیح می باشد. و شاید به همین جهت است که محمود شبستری می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
یقین کردی که دین در بت پرستی ست

طبق نظریه ی خدای حفره ها «اثبات وجود خدا به سبب ندانستن علت علمی برخی از رخدادها مانند: علت به وجود آمدن زمین» و قوری فضایی راسل «هر فرد مدعی باید برای ادعای خود، دلیل آورد و آلا من هم می گویم که در کهکشان میان زمین و مریخ قوری ای به دور خورشید می چرخد» باید فردِ خداپاور برای ادعای خود دلیل ارائه کند و آلا سخن او علمی نبوده و پذیرفته نخواهد شد.

ریچارد داوکینز و آتئیست ها شاید به خوبی و مستدل تمامی براهین اثبات وجود خدا را نفی کرده باشند، اما هیچ دلیلی بر عدم وجود خدا ارائه نداده اند. داوکینز، زیست شناس مشهور انگلیسی با نوشتن کتاب «پندار خدا» که اثری در نقد و ردّ براهین وجود خداست، به ندانم گراها و پیروان مکتب آگنوستیک طعنه زده و آنان را افرادی ضعیف شمرده است. (ص ۳۹ و ۴۰) در صورتی که او در ادامه به محتمل بودن عدم وجود خدا اعتراف نموده و می نویسد: اگر این برهان نامحتملی وجود خدا به درستی بیان شود، تقریباً اثبات می کند که خدا وجود ندارد. (ص ۹۱)

از طرفی دیگر برتراند راسل نیز در فصل سیزدهم از کتاب «چرا مسیحی نیستم» می آورد: من مدعی نیستم که خدایی نیست. آنچه که ادعا می کنم این است که ما نمی دانیم که خدایی هست. (ص ۲۴۸)

پس فردِ منکر وجود خدا تنها اجازه ی نپذیرفتن دلایل غیر علمی را دارد و آلا تا زمانی که او نیز دلیلی علمی بر عدم وجود خدا ارائه ندهد، نمی تواند وجود خدا را نفی کند. و از این روی اکثر افرادی که خدا ناباورند در تحلیل دقیق تر، آگنوستیک هستند و تنها برای بهتر مشخص شدن مشی زندگی شان خود را علناً خدا ناباور معرفی می کنند.

پندار خدا، ریچارد داوکینز، ترجمه: ا. فرزام، نشر الکترونیک

چرا مسیحی نیستم، برتراند راسل، ترجمه: س. طاهری، نشر دریا، تهران ۱۳۴۹

صائب تبریزی در غزل سیصد و یکم از دیوان خود می آورد: (ج ۱، ص ۱۵۵)

گفتگوی کفر و دین آخر به یکجا می کشد
 خواب یک خواب است و باشد مختلف تعبیرها
 این بیت صائب ما را به یاد اندیشه ی "پلورالیسم" و به اعتباری دیگر، واژه هایی نظیر "هرمنوتیک"، "صراط های مستقیم"
 و "قرائت های دینی" می اندازد. عبدالکریم سروش در «صراط های مستقیم» بر آن اعتقاد است گرچه این اندیشه لفظاً جدید
 می نماید، اما ریشه های بسیار در تاریخ فکر دارد (ص ۲) و در ادامه می افزاید: نه تشیع، اسلام خالص و حق محض است و نه
 تسنن... نه همه ی مسلمانان در خداشناسی و پرستش شان عاری و بری از شرکند و نه همه ی مسیحیان درک دینی شان شرک
 آلوده است. دنیا را هویت های ناخالص پر کرده اند. و چنان نیست که یک سو حق صریح خالص نشسته باشد و سوی دیگر ناحق
 غلیظ خالص. وقتی بدین امر اذعان کنیم، هضم کثرت برای ما آسان تر و مطبوع تر می شود. (ص ۳۷)

البته باید دانست که این نظریه دکتر سروش مبنی بر پذیرفتن اندیشه های مختلف، به معنای نسبیّت حق و باطل و حق شمردن
 هر امری نیست. بلکه سخن از ناخالصی های موجود در هستی و عدم توانایی انسان ها در شناخت مسیری ناب می باشد. (ص ۳۷)
 و مولوی در یک جا (مثنوی، دفتر سوم، صفحه ۳۹۳) به نحو بسیار شجاعانه و بی پروا اختلاف سه مکتب اسلام، زرتشت و یهود
 را اختلاف نظرگاه دانسته است و نه اختلاف حق و باطل: (ص ۱۳ و ۱۴)

از نظرگاه است ای مغز وجود
 از نظر گه گفتشان شد مختلف
 اختلاف مومن و گبر و جهود
 آن یکی دالش لقب داد این الف

و در کتاب «ورقی چند از دیوان عماد خراسانی» می خوانیم: (ص ۴۰)

پیش ما سوختگان مسجد و میخانه یکیست
 این همه جنگ و جدل حاصل کوه نظری است
 حرم و دیر یکی سُبْحَه و پیمانہ یکیست
 گر نظر پاک کنی کعبه و بتخانه یکیست
 هر کسی قصه ی شوقش بزبانی گوید
 چون نکو می نگرم حاصل افسانه یکیست

صراط های مستقیم، عبدالکریم سروش، نشر صراط، تهران ۱۳۸۷

دیوان صائب تبریزی، به کوشش: محمد قهرمان، نشر شرکت علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵

مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، نشر هرمس، تهران ۱۳۹۰

ورقی چند از دیوان عماد خراسانی، نشر کانون معرفت، تهران ۱۳۴۹

کتاب «تبارشناسی اخلاق» از جمله آخرین نوشته های نیچه است که دو سالی پیش از فروپاشیدن ذهن آتش فشان اش نوشته است. بنابر گفته ی داریوش آشوری، این اثر را نیچه در مدت بیست روز و جهت روشن کردن چند اصل بنیادی کتاب «فراسوی نیک و بد» نوشته است. و هرچند بنابر روش نگرش نیچه بسیار بر تاریخ تکیه دارد، ولی یک اثر بسیار نیرومند فلسفی است که برای فهم کلی فلسفه ی وی بسیار مهم و لازم می باشد.

فریدریش نیچه در «تبارشناسی اخلاق» مانند «خواست قدرت» [خواست قدرت، کتابی که او هرگز فرصت نوشتن آن را پیدا نکرد و از روی یادداشت های وی پس از مرگ اش منتشر شد] با صراحت کامل از «توتالیتاریسم» حمایت می کند. نیچه معتقد است شرّ زاینده ی خیر است و کینه و نفرت در اخلاق بندگان، چهره ای اخلاقی در زیر نقاب های زیبا به خود می گیرد و راه به دین محبت می گشاید. او بر آن است که با قوم دین مدار یهودی قیام اخلاقی بندگان بر ضدّ سروران والاتبّار خود، یعنی رومیان آغاز می شود. مسیحیت نمودگار این قیام و برتری اخلاق بندگان بر اخلاق سروران است. و از همین روست که نیچه معتقد است که نظام ارزشی مدرنِ دموکراسی و سوسیالیسم نیز در بنیاد چیزی جز همان ارزش های مسیحی نیست که کار نوع بشر را به تباهی نهایی می کشاند، یعنی جهانی از برابری که حاصلی ندارد جز نابود کردن و به خواری کشاندن انسان های والاتری که توان زیستی برتر دارند.

این مسئله ی ارزش رحم و اخلاق رحم، من ضدّ این زنانه گری زاینبار احساس در جهان مدرن ام. چه جای شگفتی است اگر که بره ها پرندگان شکاری خویش را خوش ندارند و در میان خود بگویند این پرندگان شرّ اند؟ چه جای سرزنش است اگر که این پرندگان شکاری بره های کوچک را برابیند؟ بزرگ ترین چیزی که رویاروی آن شعار دروغین «حق سروری پیشینگان» رأی حداکثری، شعار کینه توزی، پست کردن و برابر نمودن انسان ها است، شعار ترسناک و شادی زای ضدّ آن «حق سروری کمینگان» است که توسط ناپلئون، آن تنهاترین و دیرزاده ترین مرد همه ی روزگاران، این هم نهاد نا انسان و ابر انسان پدیدار شد.

تبارشناسی اخلاق، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، صفحه ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۲۰ و ۵۳ و ۶۵ و ۲۱۰، نشر آگه، تهران ۱۳۷۷

پی نوشت:

*برتراند راسل ضن تأیید روحیه ی هنری فریدریش نیچه می نویسد: نیچه بی رحمی و جنگ و غرور اشرافی را دوست می دارد. نیچه و ماکیاولی هر دو دارای اخلاقی هستند که کسب قدرت هدف آن را تشکیل می دهد. نیچه معمولاً از مردم عادی به عنوان مشتی بی سر و پا نام می برد. رحم و شفقت را منفی می داند که باید با آن جنگید. او پرستنده دولت نیست که فرد پرست و قهرمان پرست پُر شوری است که خواهان یک نژاد حاکم جهانی است که خداوندان زمین باشند. می گوید که بدبختی تمامی یک ملت کمتر از رنج کشیدن یک فرد بزرگ اهمیت دارد. راسل در ادامه تشکیل حزب فاشیست یا نازی را دلایل عملی متینی بر سیاست ضدّ اخلاقی نیچه می داند.

و در نهایت ویل دورانت نیز از قول نیچه می نویسد: تا دیر نشده است باید دموکراسی -این جنون سرشماری و رأی شماری- را ریشه کن کرد.

تاریخ فلسفه ی غرب، برتراند راسل، ترجمه: نجف دریابندری، صفحه ۵۶۹ الی ۵۷۵، نشر الکترونیک

تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ترجمه: عباس زریاب خویی، صفحه ۳۵۱ و ۳۵۲، نشر الکترونیک

ابوالمعالی عبدالله بن ابی بکر، مشهور به عین القضاة همدانی در سال ۴۹۲ هجری در همدان متولد (هرچند برخی چون دکتر علینقی منزوی و مصطفی جواد سال تولد او را ۴۹۰ هجری برشمرده اند) و در سال ۵۲۵ در سن سی و سه سالگی در بغداد به دار آویخته شد. از مهم ترین آثار وی می توان به زبدة الحقایق، مکتوبات، تمهیدات و شکوی الغریب اشاره نمود.

کتاب «تمهیدات» که در باب عرفان محض و تجارب روحی عین القضاة در عشق و وصول به محبوب است، گویی بهترین اثر وی می باشد که در سال ۵۲۱ هجری نگاشته شده است. و اگر قاضی همدانی در آخرین نوشته ی خویش یعنی شکوی الغریب از تمهیدات ذکری نکرده و حتی با کنایه هم منکر شده، این است که هدف از تألیف شکوی الغریب در زندان عراق، دفاعیه ای بود جهت تبری از اتهامات دشمنان از شبهات حاصل شده از کتاب زبدة الحقایق و البته رهایی از مرگ؛ و حال آن که مطالب مطرح شده در تمهیدات، بسیار زیادتر و بی پرواتر از زبدة الحقایق بوده است.

عین القضاة خود را شاگرد احمد غزالی و محمد غزالی معرفی می کند و در زبدة الحقایق، مقام نبوت را از ولایت و در نتیجه از خرد و فلسفه برتر می شمرد و معتقد است انسان نمی تواند با عقل ناقص خود درباره ی اقوال انبیاء قضاوت کند بلکه باید چشم بسته به آن ها ایمان آورد. هرچند در ادامه ی راه، تحولات فکری در او سبب شد تا به طور ضمنی مخالفت خویش با غزالی را آشکار ساخته و آراء ابن سینا را بر غزالی و حتی ابوسعید ابوالخیر ترجیح دهد و بنویسد: طریقه ی فلاسفه در کسب دانش، ستوده ترین طریقه هاست. بدان که عقل میزانی صحیح، دادگری عادل و حکم کننده ای یقینی و صادق است، مگر این که عقل از درک قضایای مابعدالطبیعه عاجز است. من می گویم که شیخ بوسعید هنوز این کلمات را نچشیده بود، اگر چشیده بودی همچنان که بوعلی و دیگران که مطعون بیگانگان آمدند، او نیز مطعون و سنگسار بودی در میان خلق. و در ادامه ضمن برتر دانستن مرتبه ی ولایت از نبوت، و صاحب معجزه و کرامات پنداشتن خویش می آورد: مردمان از من نمی شنوند و مرا ساحر می خوانند همچنان که عیسی را معجزه داده بودند.

از برخی جملات عین القضاة بدست می آید که او فرائض دینی را بر عارفان غرق در عشق الهی واجب ندانسته، تمام امور آخرت را منکر می شود و اقوال قرآن و احادیث دلالت کننده بر آن ها را به تمثیل حمل می نماید و معتقد است این اوصاف ذکر شده در قرآن برای مردم عامی آورده شده است، و بهشت و آب و حلوا و قلیه و حور و قصور فریب است.*

راه نمودن محمد، مجاز می دان؛ و گمراه کردن ابلیس، همچنین مجاز می دان. گیرم که خلق را اضلال ابلیس گند، ابلیس را بدین صفت که آفرید؟ مگر موسی از بهر این گفت: «إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتَكَ تَضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ» دریغا گناه، خود همه از اوست [از خداست] کسی را چه گناه باشد؟!*

خدایا این بلا و فتنه از تست

ولیکن کس نمی یارد خجیدن

در پایان قابل ذکر است کتاب تمهیدات که قاضی همدانی فهم آن را مختص صاحب‌دلان و آیندگان می دانست، توسط دکتر

عَفیف عُسَیران با مقدمه ای مفصل و بسیار خواندنی به تصحیح و چاپ رسیده است.

تمهیدات، عین القضاة همدانی، با مقدمه و تصحیح: عَفیف عُسَیران، صفحه ۱۴ و ۱۶ و ۴۵ و ۵۱ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۶ و ۷۷ و ۹۷ و

۱۰۲ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۵۰ و ۱۸۸ و ۱۸۹ ، نشر منوچهری، تهران ۱۳۷۳

پی نوشت:

*نامه های عین القضاة همدانی، به اهتمام: علینقی منزوی و عَفیف عُسَیران، جلد اول ، صفحه ۲۲ و جلد دوم ، صفحه ۷ ،

نشر کتابفروشی منوچهری و زوار، تهران ۱۳۶۲

«تَهافتُ الفلاسفه» یکی از کتاب های بسیار پُر سر و صدای تاریخ جهان اسلام در رد فلسفه و خصوصاً فلسفه مشایی است تا آنجا که برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی نیز در جلد دوم از «تاریخ فلسفه ی غرب» به این اثر و نویسنده ی آن یعنی ابوحامد محمد غزالی (۵۰۵-۴۵۰ ق) اشاره کرده است.

تهافت در زبان عربی به معنای تساقط است و حقیقتاً ضربه های غزالی سبب شکسته شدن کمر فلسفه در کشورهای اسلامی شد تا آنجا که حتی پس از دفاع جانانه ی ابن رشد و نوشتن «تهافت التهافت» نیز به اعتبار و ارزش ابتدایی خود باز نگشت. اما چنانچه دکتر حلبی مترجم این اثر می نویسد گویی مقصود غزالی از تهافت در این کتاب معنای تحت الفظی آن نیست و آنچه او از این واژه اختیار کرده است، تناقض گویی است؛ چرا که هدف او بالاتر از مواجهه شدن و نابودی فیلسوفان است و می توان گفت که او خود فلسفه را نشانه گرفته است و از طرفی دیگر در بسیاری از صفحات این کتاب، او لفظ تناقض را به دنبال تهافت آورده و یا جایگزین آن کرده است.

کار غزالی نوعی بت شکنی بود و سبب شد تا برای مردم و بسیاری از فیلسوفان مشایی واضح گردد که حقیقت منحصر به عقل ارسطو و پیروان او مانند ابن سینا [تهافت الفلاسفه نقدی است بر کتاب دانشنامه علایی ابن سینا] نیست. او در پاره ای از کتاب علت نوشتن این اثر را چنین ذکر می کند: کدام مرتبه در پیشگاه خدا پست تر است از مرتبه کسی که با ترک اعتقاد حق به عنوان اینکه تقلید است به خود آذین بندد و به پذیرفتن باطل به عنوان اینکه اعتقاد تصدیقی است شتاب کند؛ بی آنکه آزمایشی بکند یا تحقیقی به جای آورد؟ و چون این رگ کودنی را در این گمراهان [غزالی در صفحات مختلف این کتاب به دشنام و تحقیر و تکفیر فیلسوفان می پردازد] دیدم به تحریر این کتاب تصمیم کردم که هم بر فیلسوفان پیشین رد باشد و هم تناقض سخنان آن ها را آشکار سازد. غزالی در این اثر استدلالات فیلسوفان را به سبب وجود اختلاف میان آنان و صحیح ندانستن استناد براهین عقلی شان به قضایای ضروری و بدیهی [چرا که این استدلال ها تنها از حیث صورت توان مصونیت از خطا و اشتباه را داراست و نه از حیث ماده] تخطئه و رد کرده و اثبات درستی گفته های خود را به کتابی دیگر با عنوان «قواعد العقاید» ارجاع می دهد که البته به نظر توفیقی در اثبات آن حاصل نمی کند. این مخالفت غزالی با فلسفه، نوعی تعبد دینی و پایه های کلامی اشعریانه را که سمی مهلک در حیات مادی و معنوی مسلمانان و همچنین مایه ی عقب ماندگی عقلی آنان می شد، مستحکم ساخت.

البته غزالی به حق یکی از بزرگ ترین عالمان اسلامی است که شاید بتوان او را نیز مانند ابن تیمیه بنا بر گفته ی دکتر ابراهیمی دینانی از چند چهره ی برتر علمی جهان و در عین حال یکی از متحجرتترین انسان ها در کره زمین شمرد.

کتاب تهافت الفلاسفه شامل چهار مقدمه، بیست مسئله و یک خاتمه است که غزالی در آن کفر فیلسوفان را اعتقاد به یکی از سه مسئله ی قدیم بودن عالم، انکار معاد جسمانی و عدم علم خدا به جزئیات معرفی می کند. او اعتقاد به قدیم بودن عالم را اصل و سرچشمه ی انحرافات و کفر فیلسوفان دانسته و می نویسد: دهریان که عالم را قدیم می دانند بر عدم وجود صانع، برهان اقامه

می کنند. اما فلاسفه با آنکه معتقد به قدیم بودن عالم هستند برای آن صانعی اثبات می کنند که البته این امری متناقض و فریب دهنده و به خاطر تظاهر به [دین] است، و نیازی به ابطال آن نیست؛ چرا که خدای تعالی به نظر ایشان در ساختن عالم اختیار ندارد و جز از طریق مجاز، صانع عالم و فاعل حقیقی نیست.

تَهَاقُتُ الفلاسفه، ابوحماد محمد غزالی، ترجمه: علی اصغر حلبی، مقدمه و صفحه ۶۰ و ۶۳ و ۷۹ و ۸۰ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۴۵ و ۳۱۱، نشر جامی، تهران ۱۳۸۲

پی نوشت:

تاریخ فلسفه ی غرب، برتراند راسل، ترجمه: نجف دریابندری، جلد ۲، صفحه ۲۲۳، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۱

ابوعلی سینا

«تاریخ فلسفه در جهان اسلامی»

کتاب «تاریخ فلسفه در جهان اسلامی» در بردارنده ی یک دوره تاریخ فلسفه اسلامی به قلم حنا الفاخوری و خلیل الجر است. هرچند این کتاب شامل تمامی فیلسوفان جهان اسلام نمی شود، اما بدون تردید یکی از بهترین منابع موجود در تاریخ فلسفه اسلامی است. در پاره ای از کتاب پیرامون شخصیت ابوعلی سینا می خوانیم:

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا به سال ۳۷۰ هجری قمری در دیه «افشنه» بخارا از توابع ازبکستان امروزی متولد شد. جوزجانی شاگرد او می نویسد: بوعلی هنوز به شانزده سالگی نرسیده بود که آوازه شهرتش در طب همه جا را فرا گرفت. بعد به فلسفه روی آورد و مدت دو سال از عمر خود را وقف تحصیل در فلسفه و مطالعه ی کتاب «ما بعد الطبیعه» ارسطو کرد ولی پس از چهل بار خواندن و حفظ نمودن آن، باز از آن کتاب چیزی نفهمید و ناامید شده و می گفت مرا در این دانش راهی نیست تا آنکه یک روز در بازار کتاب فروشان از کتاب فروش دوره گردی کتاب «اغراض ما بعد الطبیعه» فارابی را خرید و با خواندن آن، حقایق مابعد الطبیعه ارسطو بر او روشن گشت.

شمس الدوله «آل بویه» بوعلی را وزارت بخشید، اما پس از چندی سپاهیان پادشاه بر او خروج کرده و زندانش نمودند و از پادشاه کشتنش را خواستند ولی شمس الدوله نپذیرفت و از زندان آزادش کرد و او متواری شد تا آنکه بار دیگر در زمان پادشاهی پسر شمس الدوله چهار ماه زندانی گشت. شیخ پس از خاتمه زندان اجباراً در همدان اقامت گزید، تا آن گاه که به طور ناشناس گریخت و به اصفهان رفت. زندگی ابن سینا لبریز از کوشش و فعالیت و تدریس و تألیف و خوش گذرانی و زن دوستی و پرخوری و شب زنده داری بود و همین افراط کاری ها به خصوص معاشرت و مجامعت بیش از اندازه با زنان او را ناتوان کرد چنان چه در اثر بیماری قولنج در سن ۵۸ سالگی در همدان وفات یافت و در همان جا به خاک سپرده شد. برتراند راسل، فیلسوف انگلیسی نیز در کتاب «تاریخ فلسفه ی غرب» می نویسد: ابن سینا مرد مقدسی نبود و در حقیقت علاقه ی زیادی به زن و شراب داشت. ۱

ابو علی سینا در رساله ی مختصر «کتاب السیاسة» بر آن اعتقاد است که زن باید عفیف، عاقل، دیندار، باحیا، زیرک، مهربان، زایا و کوتاه زبان باشد. زن باید از مرد بترسد، و فرمان بردار و خادم مرد بوده و در مقام خدمت به شوهرش تکبر نورزد!

مرد نیز باید متعهد به زن باشد. او را گرمی بدارد و به او دروغ نگوید تا هیبتش از دل زن نرود. مرد لازم است از دامنه ی علایق زن به امور خارج از خانه بکاهد و به کارهای مهم، یعنی خانه داری و تربیت فرزندان مشغولش دارد تا به دنبال آرایش، هوس و خودنمایی نرود. ۲

ابن سینا در صفحات پایانی از بخش الاهیات از کتاب «شفاء» نیز پس از آنکه بطلان تعدد زوج را بدیهی شمرده و حکم به جواز تعدد زوجات می دهد، طلاق را حق مردان دانسته و بر آن تصوّر است که استحکام ازدواج تأمین نمی گردد مگر آنکه جدایی و طلاق در دست مرد باشد؛ چرا که زن عقلش کمتر از مرد است و به هوی و هوس مبادرت می ورزد! ۳

بسیاری بر این عقیده اند که ابن سینا پیرو ارسطو بود و سبکی مشایی (عقلی محض) داشت و دلیل آن نیز آثار او از جمله یکی

از مشهورترین کتاب‌هایش با نام «شفا» است.

اما در پاسخ باید گفت: بوعلی علاوه بر شفا، در کتاب دیگر خود با عنوان «الاشارات و التنبيهات» که گویی آخرین اثر نوشته شده‌ی اوست، به خصوص در نمط التاسع و العاشر (راه نهم و دهم) از تمایل خود به عرفان و تصوّف و به اعتباری دقیق تر، فلسفه‌ی اشراقی پرده بر داشته است.

او در نمط التاسع، میان زاهد و عابد و عارف فرق می‌نهد و در وصف عارفان می‌نویسد: عارف همیشه خرم و گشاده رو و خندان است. هم خردان را گرمی دارد و هم بزرگان را. عارف شجاع است و چگونه چنین نباشد که او از مرگ نپرهیزد. و بخشنده است و از گناهان در گذرد و چگونه چنین نباشد که نفس او بزرگ تر از آن است که خطای نوع بشر او را خشمکین کند.

و در ادامه در نمط العاشر، اخبار از غیب، تصرف در عناصر، احداث زلزله، شفای بیمار و امثال آن را خارج از امور طبیعی ندانسته و معتقد است چنانچه وهم و گمان گاه ممکن است که بیماری آرد و یا بیماری را شفا بخشد، بعید نیست و نادرست مپندار که بعضی از نفوس را ملکه‌ای باشد که تأثیرش از بدن تعدی و در دیگر چیزها اثر کند. و آن قوت بدان حد باشد که گویی نفس چنین شخصی، نفس جهان است. ۴.

بوعلی همچنین در مقدمه‌ی «حکمة المشرقیین» که شامل منطق، طبیعیات و الهیات بوده و امروزه به دست ما نرسیده است، ضمن اعتراف به فضل و بزرگی ارسطو، متعلمان کتب یونانیان را غافل و کم‌فهم دانسته و وجود تناقض در آثار خود را چنین توجیه می‌کند: به دلیل رغبت بسیار به مشائیان و ارسطو و عدم مخالفت با جمهور، مخالفت با آن نکرده و بر فلسفه‌ی مشاء تعصب ورزیدم؛ زیرا تعصب برای این طایفه از مردم اولی بود. لذا عمداً برای هر یک از اشتباهات آن‌ها دلیلی تراشیدم و پرده‌ی تغافل پوشیدم، مگر در مواردی که قابل چشم‌پوشی نبود. بلی، اینک ما گرفتار دسته‌ی نافهمی از این جنس شده ایم که به چوب خشک می‌مانند. این‌ها تعمق نظر را بدعت می‌دانند و مخالفت با آنچه را که نزد آن‌ها مشهور است ضلالت می‌شمرند. این جماعت مانند حنبلی‌ها هستند در استناد به کتب حدیث!

ابوعلی سینا در ادامه‌ی این مقدمه که در قاهره به سال ۱۹۱۰ میلادی ضمن کتاب «منطق المشرقیین» به چاپ رسیده است، این اثر را متعلق به خواص دانسته و عامه را به کتاب «شفا» ارجاع داده است. ۵.

تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الفاخوری و خلیل الجبر، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، صفحه ۴۵۰ الی ۴۹۷، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۳

پی نوشت‌ها:

۱- در کتاب «سرگذشت ابن سینا» که زندگینامه بوعلی به قلم خویش و شاگردش جوزجانی است و توسط سعید نفیسی ترجمه شده نیز چنین آمده است. همچنین در «تتمة صوان الحکمة» علی بن زید بیهقی (متوفی ۵۶۵ قمری) و «تاریخ فلسفه‌ی غرب» برتراند راسل نیز از زیاده روی بوعلی در خوردن شراب و سکس با زنان سخن رفته است.

سرگذشت ابن سینا به قلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی، ترجمه: سعید نفیسی، صفحه ۱۶، نشر انجمن
دوستان کتاب، تهران ۱۳۳۱

درة الاخبار و لمعة الانوار (ترجمه تتمه صوان الحکمة)، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، ترجمه: ناصرالدین منشی یزدی، تصحیح:
محمد شفیع، صفحه ۳۶ و ۴۵، بی نا، لاهور ۱۳۵۰ ق

تاریخ فلسفه ی غرب، برتراند راسل، ترجمه: نجف دریابندری، جلد ۲، صفحه ۲۱۹، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۱
۲- کتاب السياسة، ابوعلی سینا، صفحه ۷۹ الی ۸۱، نشر بدايات، سوریه ۲۰۰۷

۳- الشفاء (الاهیات)، ابو علی سینا، صفحه ۴۹۸ الی ۵۰۱، نشر مکتبه المرعشی النجفی، قم ۱۳۹۱

۲ و ۳- ابن سینا و تدبیر منزل (ترجمه کتاب السياسة و قسمت عقد و نکاح از کتاب شفاء ابو علی سینا)، ترجمه: محمد نجمی
زنجان، صفحه ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۷۳ و ۹۲، نشر مجمع ناشر کتاب، تهران ۱۳۱۹

۴- منطق المشرفین، ابوعلی سینا، مقدمه، نشر المکتبه السلفية، قاهره ۱۹۱۰

۵- الاشارات و التنبيهات، ابوعلی سینا، شرح: نصیرالدین طوسی، جلد ۴، صفحه ۵۷ الی ۱۵۳، نشر دارالمعارف، قاهره ۱۹۸۵

*ابوعلی سینا در فصل پنجم از مقاله ی دهم کتاب «الاهیات شفاء» با عنوان «فصل فی الخلیفة و الإمام و وجوب طاعتها» غمّر،
خلیفه ی دوم اسلام را عقل و علی، امام اول شیعیان را اعلم معرفی کرده و بر آن اعتقاد است که خلافت، حقّ فرد خردمندتر
یعنی غمّر است: آن چه در خلافت قابل اعتماد و معیار شایستگی است، قدرت عقلی و توانایی در سیاست ورزی است. اگر کسی
در این دو ویژگی سرآمد و در باقی ویژگی ها متوسط بود، بر مدعی اعلم لازم است که با مدعی عقل همکاری کرده او را یاری
رساند. و بر عاقل تر نیز لازم است که از کمک و مشورت عالم تر بهره مند گردد. همان گونه که غمّر و علی می کردند.

الشفاء: الالهيات، ابوعلی سینا، صفحه ۴۵۲، نشر مکتبه المرعشی النجفی، قم ۱۳۹۱

*ابوعلی سینا در کتاب «قانون» خوردن شراب را جایز شمرده و می نویسد: کسی که مغزش نیرومند است و با شراب به آسانی
مست نمی شود و مغز وی بخارهای ناپسندیده را پذیرا نیست و از شراب بجز گرمای مناسب مزاج را نمی پذیرد، از تأثیر شراب
چنان صفای ذهنی بر او دست می دهد که ذهنهای دیگر به آن نمی رسند.

القانون فی الطب، ابوعلی سینا، جلد ۱، صفحه ۲۲۰ الی ۲۲۳، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت ۲۰۰۵

قانون، ابوعلی سینا، ترجمه: عبدالرحمن شرفکندی، جلد ۱، صفحه ۳۹۳ الی ۳۹۶، نشر سروش، تهران ۱۳۸۹

در سرتاسر کشور زندان می ساختند و باز هم کفاف زندانیان را نمی داد. از شرق و غرب، از شمال و جنوب، پیرمرد و پسر بچه ی ده ساله، آخوند و رعیت، بقال و حمامی و آب حوض کش را به جرم اینکه خواب نما شده بودند و در خواب سقوط رژیم دیکتاتوری را آرزو کرده بودند، به زندانها انداختند.

رمان «چشمهایش» اثر بزرگ علوی که گویی بهترین نوشته ی اوست، داستان چشم های زنی ناشناس با نام مستعارِ فرنگیس است که توسط قهرمان دیگر داستان، استاد ماکان نقاش به تصویر کشیده شده است. ماکان که برخی او را کمال الملک و عده ای تقی ارانی تصوّر کرده اند، با آنکه نقاش است و به خراسان تبعید شده است، با فاکتورهایی مانند مرگ در میانسالی، دفن شدن در عبدالعظیم شهرری [کمال الملک در نیشابور، کنار مقبره ی عطار مدفون است.] و سابقه ی نویسنده ی کتاب در حزب توده، ظاهراً نماینده ی دکتر تقی ارانی می باشد.

کتاب چشمهایش با وجود تمجید و ستایش های متعددی که از آن شده به نظر رمانی معمولی با تمی سیاسی است که به تبلیغ مبارزه و افکار انقلابی و نقش مهم انگلیس ها بر حاکمیت رضا شاه و دیکتاتوری و خفقان حاکم بر ایران آن دوران دارد. و شاید به همین سبب است که پرویز ناتل خانلری این رمان را حزبی خواند و این نقد، بزرگ علوی را برآشت. هرچند مجتبی مینوی در مصاحبه با «مجله کتاب امروز» در سال ۱۳۵۲ پیرامون پرسش محمدرضا شفیعی کدکنی، بزرگ علوی را در داستان نویسی از صادق هدایت موفق تر معرفی می کند و نثر فارسی او را برخلاف نثر صادق هدایت معیوب نمی شمرد. و دکتر شفیعی کدکنی نیز فارسی بزرگ علوی را ورزیده تر می خواند.

چشمهایش، بزرگ علوی، صفحه ۶، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷

پی نوشت ها:

*بزرگ علوی در رمان دیگر خود با نام «موریانه» پیرامون جوانی از خانواده ای عادی در جامعه سخن می گوید که به استخدام ساواک درآمده است. در آن کتاب نیز حکومت محمدرضا پهلوی را سراسر وحشت و استبداد نشان داده و می نویسد: روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ سینما رکس در آبادان به آتش کشیده شد و همه جا همه کس یقین داشت که این جنایت را ساواک مرتکب شده است. ششصد نفر را با دود خفه و با آتش جزااله کردند.

موریانه، بزرگ علوی، صفحه ۲۲۸، نشر توس، تهران ۱۳۷۲

*تماشای سریال «آسپرین» به کارگردانی فرهاد نجفی در راستای آشنایی با وزرات اطلاعات جمهوری اسلامی توصیه می شود.

استیون هاوکینگ، دانشمند کیهان شناس انگلیسی (۱۹۴۲) بیشتر به عنوان فردی آتئیست و مبارزه گر با ادیان شناخته می شود. هر چند او در مقام عمل، یک خدا ناباور است و در مجموعه کتاب های خود بر عدم وجود خدا و معجزه و افسانه شمردن ادیان تأکید دارد، اما اگر با دقت بیشتری در آثار او کنکاش کنیم وی را تنها فردی آگنوستیک می توان شمرد. چنانچه دکتر فریتز شفر، استاد شیمی در دانشگاه کلرادوی آمریکا طی یک سخنرانی، هاوکینگ را یک لادری «ندانم گرا» معرفی می کند و معتقد است که کتاب «تاریخچه ی زمان» استیون هاوکینگ به شدت اتهامات آتئیستی و عدم اعتقاد به خداوند را رد می کند و نهایت چیزی که به ما می دهد این است که او در خصوص باورش به آفریدگار دچار تردید است.

کتاب «تاریخچه ی زمان» یکی از پر خواننده ترین کتاب های علمی و کیهان شناسی است که با زبانی نسبتاً ساده به بیش از سی و سه زبان زنده دنیا ترجمه شده است. این کتاب، اثری است درباره ی بزرگ ترین پرسش بشر یعنی: از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت؟ پاسخ پیشنهادی او نه انفجار بزرگ «بیگ بنگ»، که آن است که جهان نه به وجود آمده و نه نابود می شود. (ازلی و ابدی بودن جهان) جهان صرفاً هست.

هاوکینگ که در سن بیست و یک سالگی به بیماری ترسناک «ALS» مبتلا شد، با نوشتن کتاب دیگری به همکاری لئونارد ملودینو با نام «طرح بزرگ» جهان ما را تنها جهان موجود ندانسته و معتقد است که تعداد زیادی جهان های موازی وجود دارد. او در ادامه می نویسد: اگر صحت نظریه ای به نام «اصل هولوگرافیک» به اثبات برسد، می توان گفت احتمالاً ما و دنیای چهار بعدی ما، تنها سایه هایی هستیم. جورج برکلی حتی تا آنجا پیش رفته که می گوید چیزی جز ذهن و افکار درون آن وجود ندارد. حتی احساس درد نیز ممکن است در ذهن باشد. هر چند دیوید هیوم نوشت: اگر چه ما هیچ اساس منطقی برای باور یک یک واقعیت عینی نداریم، با این حال چاره ای نداریم جز اینکه طوری عمل کنیم انگار واقعیت وجود دارد.

تاریخچه ی زمان، استیون هاوکینگ، ترجمه: محمدرضا محبوب، صفحه ۵ و ۱۷۹ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵، نشر شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۸۴

طرح بزرگ، استیون هاوکینگ و لئونارد ملودینو، ترجمه: سارا ایزدیار و علی هادیان، صفحه ۷ و ۱۱ و ۴۱ و ۴۲ و ۱۵۳ و ۱۶۳، نشر مازیار، تهران ۱۳۹۱

برخی از فیلسوفان مانند هگل، فلسفه را همان تاریخ فلسفه شمرده اند. با علم به اهمیت تاریخ فلسفه باید مشهورترین کتاب‌ها در این حوزه را «تاریخ فلسفه ی غرب» اثر برتراند راسل و «تاریخ فلسفه» نوشته ی فردریک چارلز کاپلستون دانست. شاید بارها شنیده باشید که برخی فلسفه را همان دین می نامند! البته هر چند این کلام فاقد حقیقت است، اما در بردارنده ی قسمتی از تعریف فلسفه می باشد. برتراند راسل، در کتاب «تاریخ فلسفه ی غرب» که حاوی افکار و عقاید فیلسوفان از دوره ی یونان باستان تا قرن بیستم میلادی است می آورد: فلسفه، حد وسط الهیات و علم است. مانند الهیات، چرا که درباره ی موضوعاتی تفکر می کند که تا کنون علم قطعی درباره شان میسر نشده است. و مانند علم، چرا که به عقل بشر تکیه دارد و نه به دلایل نقلی. راسل در پاره ای از این کتاب خود که به زعم برخی بهترین تاریخ فلسفه ی غرب است و ابتدا در قالب چهار جلد مختصر، سپس در سه و اخیراً در یک جلد و با ترجمه ی زیبای نجف دریابندری به چاپ رسیده است، پیرامون اسپینوزا می نویسد:

اسپینوزا (۱۶۷۷-۱۶۳۲) شریف ترین و دوست داشتنی ترین فلاسفه ی بزرگ است. از لحاظ قدرت فکری بعضی دیگر از او فراتر رفته اند، اما از لحاظ اخلاقی کسی به پایه ی او نمی رسد. اسپینوزا یهودی به دنیا آمد، اما یهودیان او را تکفیر کردند. [هرچند او یهودی ماند] مسیحیان نیز به همان اندازه از او نفرت داشتند. با آن که سراسر فلسفه اش را اندیشه ی خدا فرا گرفته است، مؤمنین قشری او را به خدا ناشناسی متهم می کردند. زندگی اسپینوزا بسیار ساده بود. وی در آمستردام و سپس لاهه زندگی می کرد و نان خود را با صیقل دادن شیشه ی عدسی در می آورد و گرفتن سالی هزار فلورین در عوض پنهان کردن شک و تردیدش را نپذیرفت. در سراسر عمرش بی اعتنایی عجیبی به پول نشان داد و سرانجام در چهل و چهار سالگی از بیماری سل جوانمرگ شد.

در نظر اسپینوزا همه ی امور تابع یک جبر منطقی مطلق است. چیزی به نام اراده ی آزاد (اختیار) وجود ندارد. هر آنچه روی می دهد تظاهری است از ماهیت مرموز خدا (خدا یا همان طبیعت) و منطقیاً محال است که وقایع جز آن باشند که هستند. این نکته در مورد گناه تولید اشکال می کند، و نقادان در انگشت نهادن بر این اشکال درنگ نکرده اند. یکی از اینان مطابق نظر اسپینوزا که همه چیز فرموده ی خداست و لذا خوب است، با خشم می پرسد: آیا خوب بود که نرون مادر خود را کشت؟ آیا خوب بود که آدم از ثمره ی ممنوعه خورد؟ اسپینوزا در پاسخ می گوید: نزد خدا که فقط اوست، نفی وجود ندارد و لذا بدی های اموری که به نظر ما گناه می آیند، چون به مثابه اجزایی از کل و جوهر در نظر گرفته شوند، وجود ندارند. از اینجاست که اسپینوزا به مسلک وحدت وجود کامل کشیده می شود. او در ادامه می گوید: لذت فی حد ذاته خوب است، ولی امید و بیم بد است؛ و خواری و ندامت نیز بد است. آن کس که از عملی نادم باشد، بدبختی یا تزلزل مضاعف دارد. اسپینوزا زمان را غیر واقعی می داند و معتقد است فقط نادانی باعث می شود بپنداریم که ما می توانیم آینده را تغییر دهیم. کتاب «اخلاق» او با این کلمات پایان می پذیرد: شخص خردمند تا آنجا که خردمند در نظر گرفته می شود، دچار اضطراب روحی نمی شود. اگر راهی که من نشان

داده ام سخت دشوار می نماید، کشف آن محال نیست. که همه ی چیزهای عالی همان قدر که دشوارند نادر نیز هستند. برتراند راسل در ادامه ضمن رد کامل نظریه اسپینوزا (به سبب عدم مشاهده و غیر قابل محسوس بودن) مقداری از کتاب اخلاق او را پذیرفته و می نویسد: نیت جهان بینی اسپینوزا این است که بشر را از چنگال ترس خلاص کند. مرد آزاد به هیچ امری کمتر از مرگ نمی اندیشد، و حکمت او تفکر درباره ی مرگ نیست بلکه تفکر درباره ی زندگی است.

و اما یکی دیگر از مشهورترین و معتبرترین تاریخ های فلسفه در جهان غرب، «تاریخ فلسفه» کاپلستون است. تاریخ فلسفه ای مفصل در نه جلد از نویسنده و کشیشی انگلیسی (۱۹۰۷) که از دانشگاه آکسفورد موفق به اخذ مدرک دکترای فلسفه گردید و سال ها به تدریس این رشته در دانشگاه لندن پرداخت. این اثر با آن که از دید فیلسوفی مدرسی و اسکولاستیک (دینی) نوشته شده است، اما گویی به سبب دقت و انصاف از رونق و شهرت بسزایی برخوردار گردیده و امروزه این کتاب که به منظور تدریس در مدارس کاتولیکی به نگارش در آمده بود، در بسیاری از دانشگاه های جهان و از جمله ایران تدریس می شود.

کاپلستون در جلد اول اثر خویش، سوفسطائیان را در ابتدای امر به عنوان فیلسوفان مشکک و اساتید بلاغت معرفی می کند که در ادامه به سبب طلب مزد و سفسطه و مغالطه کردن، معنایی زشت و ناپسند از سوفسطائیان برای مردم به یادگار گذاشتند! او به مانند راسل بر آن اعتقاد بود که هراکلیتس، فیلسوف افسسی از کشور ایونیه در قرن پنجم قبل از میلاد مسیح، بر آن اعتقاد بود که همه اشیاء در حرکت می باشند و هیچ چیز ساکن نیست: "شما نمی توانید دوبار در یک رودخانه گام نهید، زیرا آب های تازه پیوسته جریان دارد." اما ظاهراً سهم اصلی هراکلیتس به فلسفه، نه اعتقاد به حرکت جوهری که پذیرفتن وحدت تشکیکی است. پس شاید بتوان هراکلیتس را از اولین فیلسوفان وحدت وجودی دانست. به این معنی که او وحدت وجودی همه خدا انگار معتقد به جمع اضداد بود. وحدتی تشکیکی، یعنی اعتقاد به وحدتی در عین کثرت و کثرتی در عین وحدت.

تاریخ فلسفه ی غرب، برتراند راسل، جلد ۱، صفحه ۶ و ۱۰۰ و جلد ۳، صفحه ۱۴۰ الی ۱۶۰، ترجمه: نجف دریاپندری، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۳

تاریخ فلسفه، فردریک چارلز کاپلستون، جلد ۱، صفحه ۱۲ و ۱۵ و ۱۶ از مقدمه و ۵۱ و ۵۲ و ۵۵ و ۱۰۴ از متن اصلی، ترجمه: جلال الدین مجتوبی، نشر علمی و فرهنگی و نشر سروش، تهران ۱۳۸۰

محمد بن زکریای رازی در «طب روحانی» که کتابی است در موضوع فلسفه اخلاق، در بیست فصل به ذکر مهم ترین مطالب اخلاقی و غیر اخلاقی می پردازد. رازی در فصل اول از خرد و ستایش عقل سخن می گوید. همان عقلی که در نزد او یگانه منبع نجات آدمی است. و همان اصلی که به سبب آن، نام خود را در زمره ی ستیزه گران با پیامبران ثبت می نماید. او در فصل «در آیین زدگی» می نویسد: چیزی به نام نبوت و پیامبر وجود ندارد و دین و مذهب پدیده ای هوایی و غیر عقلانی است. یکی دیگر از سخنان رازی در «راندن اندوه و دل نگرانی» است که اندوه و غم، نه نشانه ی عقل که خصوصیت هوای نفس است. البته ناگفته نماند که رازی در عین آنکه غم و اندوه را تقبیح می کند، هستی را نیز از بهر لذت و خوش بودن ندانسته و هدف را تنها زیستن خردمندان و جستجوگری در مسیر شدن می داند.

طیب و شیمی دان معروف ایران، بسیار از فلسفه و عشق خود و نیاز انسان ها به فلسفه سخن می گوید و در فصلی با عنوان «عشق و دوستکامی» پس از آنکه عشق را پدیده ای زشت و پست بر می شمرد، می نویسد: مردان والا همت و بزرگ نفس، این بلیت عشق از نهادشان به دور است؛ زیرا برای این گونه مردمان چیزی سخت تر از خواری، فرمانبری، اظهار حاجت و بی آبرویی نباشد. عاشقان از حدّ چارپایان در عدم تسلط بر نفس و در بند شهوت ها بودن فرا گذرند. از این رو گروهی سبکسر به سخنانی سست و بی مایه بسان سبک مغزی و سست خردی شان با فلاسفه ستیزش و دشمنی می ورزند. و ایشان همان نامیدگان به شعر و ادب اند. و ما هرگز ندیده ایم که عشق خوی فیلسوفان باشد و عشق در میان یونانیان که هیچ ملتی در عالم، تیزهوش تر و حکمت پیشه تر از آنان نیست، کمتر است از آنچه در میان دیگر ملت هاست. یعنی اینکه عشق فقط عادت درشتخویان و گولان کُند ذهن باشد و کسانی که اندیشه و خردشان کم و اندک است.

زکریای رازی در فصلی دیگر با آنکه خوردن شراب را جایز می شمرد، اما معتقد است که فرد خردمند خود را از «می» نگاه می دارد؛ چرا که «می» از بزرگ ترین آفت های خرد و نیرو دهنده ی نفس شهوانی و غضبی است. و اگر خردمند به اندکی از شراب دست برد، برای رفع گرفتگی اندیشه و فشار اندوه باشد؛ لیکن نباید که قصد و غرض وی از آن خوش باشی یا لذت پرستی بود. رازی در فصل پایانی کتاب خود با نام «ترس از مرگ» آدمی را از دو حال خارج نمی داند: انسان ها که باور دارند نفس با تباهی تن تباه می گردد؛ که اینان هرگاه از مرگ در هراس باشند از خرد خویش به هوی خود می گرایند؛ چرا که آزار از امور حسی و حس هم جز از برای زنده نباشد. دوم کسانی که برای آدمی عاقبتی پس از مرگ قائل باشند؛ که اینان اگر نیکوکار دانا باشند چه معتقد به شریعت باشند و چه نباشند در آسایش خواهند بود؛ چرا که اولین گروه به وظایف خود عمل کرده اند و دومین گروه توان رسیدن به یقین نداشته اند و خداوند به بخشایش او سزا تر است.

طب روحانی، محمد بن زکریای رازی، ترجمه: پرویز ادکائی، صفحه ۲۵ و ۲۸ و ۳۳ و ۳۶ و ۶۱ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۵ و ۷۸ و ۷۹ و ۱۰۵ و ۱۰۶

و ۱۰۹، نشر مؤسسه فرهنگی اهل قلم، تهران ۱۳۸۱

پی نوشت:

*فیلسوف بیزار است از ازدواج؛ زیرا ازدواج مانعی ست و مصیبتی برای رسیدن او به بهینه ی خویش. تا به امروز کدام فیلسوف بزرگ ازدواج کرده است؟ نه هراکلیتوس، نه افلاطون، نه دکارت، نه اسپینوزا، نه لایبنیتس، نه کانت، نه شوپنهاور. و تصور ازدواج کردن شان را هم نمی شود کرد. ازدواج فیلسوف مسخره بازی است.

تبارشناسی اخلاق، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، صفحه ۱۴۰، نشر آگه، تهران ۱۳۷۷

در اینکه وظیفه‌ی فلسفه چیست، اختلاف وجود دارد و برخی از فیلسوفان بر آنند که خاستگاه فلسفه، ایجاد پرسش است و نه پاسخ به سؤالات. از همین رو برتراند راسل، فیلسوف نامدار انگلیسی معتقد است: اگر جواب دادن به پرسش‌ها کار فلسفه نیست، دست کم مطالعه و طرح آن‌ها شأن فلسفه است. به اعتباری دیگر، فلسفه چیزی نیست جز کاشتن بذر شک و تردید، که البته اگر فلسفه را نتیجه‌ای جز آن نباشد این خود امری است بسیار نیکو و ارزشمند.

کتاب «تاریخ فلاسفه ایرانی» به قلم دکتر علی اصغر حلبی (متولد ۱۳۲۳) اثری است پیرامون تاریخ فلسفه‌ی فیلسوفان نامی ایران بعد از اسلام تا ملّا هادی سبزواری، معاصر ناصرالدین شاه قاجار. حلبی در این اثر ارزشمند و خواندنی، ضمن به تصویر کشیدن عقاید و آثار چهل و پنج فیلسوف ایرانی، در مقدمه‌ای عمیق و مفصل به چستی فلسفه و شرح گفته‌های مخالفان آن می‌پردازد. و آنچه بیشتر در خور توجه است جدای از مخالفت همیشگی دینداران قشری و متعصب با فلاسفه، تحقیر و نزاع بسیاری از فیلسوفان با یکدیگر می‌باشد!

محمد زکریای رازی که متهم به بی‌دینی و مبارزه‌گر با انبیاست، نسبت به شاعران و برخی فیلسوفان نگاهی فرومایه داشته و آنان را به تمسخر می‌گیرند. ابوعلی سینا، رازی را متکلفی فضولی می‌داند که بر الهیات شرح‌ها نوشته و از حد خود که نظر در شیشه‌های ادرار بیماران است تجاوز کرده و ناچاراً خود را رسوا و جهل و نادانی‌اش را آشکار ساخته است. و در ادامه نیز ابوریحان بیرونی از لباس ادب خوار شده و حق‌بوعلی را کف دست او گذاشته است. ابوحامد محمد غزالی با آنکه ابتدا فیلسوفی بزرگ و فقیهی شهره بود، فلسفه و موقعیت اجتماعی خود را ترک نمود و روی به زهد و ریاضت آورد تا آنجا که گفته می‌شود برای پرهیز از خودپرستی به رفتگری نیز پرداخت. اما همین غزالی با این همه فهم و اخلاص و با آنکه از سوی برخی تکفیر شده بود، در برابر فیلسوفان و اندیشه‌های فلسفی ایستاد و با نوشتن «تهافت الفلاسفه» کمر به تحقیر و تکفیر فیلسوفان بست و اگر زمام حکومت در دست او بود احتمالاً از کشتار آن‌ها باکی نداشت. او حتی مسلمانان را از صناعت نقاشی و صورتگری به سبب کراهت در دین، بر حذر داشت. و شاید این مصرع «قصیده حکمیّه» ابوالقاسم میرفندرسکی، فیلسوف هم‌دوره‌ی شیخ بهایی و میرداماد، زبان حال بسیاری از ما در برابر برخی از فیلسوفان و دانشمندان باشد:

عقل کشتی، آرزو گرداب و دانش بادبان

تاریخ فلاسفه ایرانی، علی اصغر حلبی، صفحه ۵۰ و ۱۲۴ و ۳۶۵ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۶۴۲، نشر زوار، تهران ۱۳۸۱

هولوگرام تمثالی است سه بعدی که به وسیله ی اشعه ی لیزر ساخته شده و جادوی تکنولوژیک لازم جهت ساختن چنین تصویری واقعاً حیرت آور است. ولی حیرت آورتر اینکه برخی دانشمندان بر این باورند که خود جهان -از دانه های برف تا درختان کاج و همه و همه- نوعی هولوگرام غول پیکر است. یعنی توهمی است با شکوه...۱

استیون هاوکینگ در کتاب «طرح بزرگ» می آورد: اگر صحت نظریه ای به نام اصل هولوگرافیک به اثبات برسد، می توان گفت احتمالاً ما و دنیای چهار بعدی ما، تنها سایه هایی هستیم. جورج برکلی حتی تا آن جا پیش رفته که می گوید چیزی جز ذهن و افکار درون آن وجود ندارد. حتی احساس درد نیز ممکن است در ذهن باشد. هرچند دیوید هیوم نوشت: اگرچه ما هیچ اساس منطقی برای باور یک واقعیت عینی نداریم، با این حال چاره ای نداریم جز این که طوری عمل کنیم انگار واقعیت وجود دارد. ۲. جمالزاده در داستان «صحرای محشر» می نویسد: آنچه دیده ای و گفته ای و شنیده ای و حتی کلیه ی فکر و خیال و عشق و کینه و صلح و جنگت همه خدا بوده و جز خدا هیچ نبوده و مگر نشنیده ای که بزرگان معرفت در این مقام گفته اند: یا مَنْ لَا يَعْلَمُ احَدَ كَيْفَ هُوَ اَلَّا هُوَ ۳

و حسن زاده آملی در «مُهِدَالْهَمَم» در شرح فصوص الحکم» بر آن اعتقاد است که: تمامی موجودات، واجب «خدا» بوده و صحبت کردن از ممکن «انسان» برای سرگرمی است. ۴

و جوادی آملی نیز با اشاره به همین مطلب می نویسد: تنها وجودی که برای انسان می توان لحاظ کرد، یک وجود مجازی است به گونه ای که اسناد وجود به انسان در حقیقت اسناد وجود به چیزی است که صاحب اصلی آن نیست. مثل نسبت دادن جریان آب به ناودان که گفته می شود ناودان جاری شد با آنکه جریان حقیقی از آب است. پس اگر درباره ی موجودی که هیچ بهره ای از حقیقت وجود ندارد گفته می شود این موجود نه مجبور است و نه مختار، در حقیقت این مطلب سالبه به انتفاع موضوع است؛ زیرا حقیقتاً انسانی وجود ندارد که بخواهیم جبر یا تفویض را از وی سلب کنیم. ۵

هست دنیا همچو عکسی اندر آب	یا چو صورتها که کس بیند بخواب
پس یقین گشت آنکه دنیا در وجود	صورت وهم است و نبود جز نمود
زین جهت گفتند اهل معرفت	چون بیان کردند دنیا را صفت
کلما فی الكون وهم او خیال	او عکوس فی المرایا او ظلال ۶

۱- جهان هولوگرافیک، مایکل تالبوت، ترجمه: داریوش مهرجویی، صفحه ۱۳، نشر هرمس، تهران ۱۳۸۶

۲- طرح بزرگ، استیون هاوکینگ و لئونارد ملودینو، ترجم: سارا ایزد یار و علی هادیان، صفحه ۴۱ و ۴۲، نشر مازیار، تهران ۱۳۹۱

۲- رساله در اصول علم انسانی و سه گفت و شنود، جرج بارکلی، ترجمه: منوچهر بزرگمهر، صفحه ۲۵ و ۶۸ و ۶۹ و ۱۰۴ و ۱۰۸ و

۱۱۲ و ۱۲۵، نشر مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۵

۳- صحرای محشر، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۱۹۷، بی نا، تهران، بی تا

۴- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، حسن حسن زاده آملی، صفحه ۱۰۷، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۸

۵- فلسفه الهی از منظر امام رضا، عبدالله جوادی آملی، ترجمه: زینب کربلایی، صفحه ۱۲۷، نشر اسراء، قم ۱۳۸۳

۶- مجموعه اشعار صدرالدین شیرازی، به تصحیح: محمد خواجوی، صفحه ۷۶، نشر مولی، تهران ۱۳۸۶

برخی از فیلسوفان بر آن اعتقادند که خاستگاه فلسفه، ایجاد پرسش است و نه پاسخ به سؤالات. از همین رو برتراند راسل، فیلسوف نامدار انگلیسی معتقد است: اگر جواب دادن به پرسش‌ها کار فلسفه نیست، دست کم مطالعه و طرح آنها شأن فلسفه است. به اعتباری دیگر، فلسفه چیزی نیست جز کاشتن بذر شک و تردید، که البته اگر فلسفه را نتیجه‌ای جز آن نباشد این خود امری است بسیار نیکو و ارزشمند.

مقاله‌ی «یک گفت و گوی خیالی با برتراند راسل»، در بردارنده‌ی پاسخ‌های راسل به مصاحبه‌ای خیالی است که البته بنا بر گفته‌ی نویسنده‌ی آن، علیرضا دست افشان، عین کلام راسل است که از نوشته‌ها و سخنرانی‌های وی استخراج شده است.

دست افشان در طی سؤالی از برتراند راسل می‌پرسد: به نظر شما اصلی‌ترین فایده‌ی مطالعه‌ی فلسفه چیست؟

راسل در پاسخ می‌گوید: مهم‌ترین فایده‌ی مطالعات فلسفی این است که شک کردن به باورهایمان را به ما می‌آموزد. برای آدمی مطالبه‌ی یقین هم طبیعی است و هم زیان‌آور. وقتی شما فرزندان را در یک روز ابری به پیک نیک می‌برید آن‌ها از شما جواب جزمی می‌خواهند. آیا باران خواهد بارید یا هوا صاف خواهد شد؟ و اگر نتوانید جواب قطعی بدهید، از شما ناامید خواهند شد. بسیاری از بزرگسالان نیز از رهبرانی که قرار است مردم را به سرزمین موعود برسانند همین یقین و اطمینان را مطالبه می‌کنند. تا زمانی که انسان‌ها نیاموزند در غیاب شواهد و دلایل دست به قضاوت نزنند، به راحتی توسط مدعیان یقین، گمراه و سرگردان خواهند شد و یقین را از رهبرانی مطالبه خواهند کرد که یا جاهلانی متعصب هستند و یا شارلاتان‌هایی فریب‌کار. شاید تحمل شک و تردید دشوار باشد، اما به دست آوردن همه فضایل توأم با دشواری هستند. برای یادگیری هر یک از آن‌ها باید درس و رشته مناسب با آن را فرا گرفت و برای آموختن شک و تأخیر انداختن قضاوت، بهترین درس، فلسفه است.

یک گفت و گوی خیالی با برتراند راسل، علیرضا دست افشان، روزنامه بنیان، شماره ۵۳

برتراند راسل با آن که بارها هدف خود از نوشتن کتاب «زناشویی و اخلاق» را نه تبلیغ هرزگی، که آگاه نمودن مردم از مجهولات و شکستن برخی از تابوهای به اصطلاح اخلاقی معرفی کرده بود، باز در نظر برخی خوشایند نیامد.

راسل در این کتاب که بنا بر گفته ی وی در «توبیوگرافی اش» بعدها جایزه ی نوبل ادبیات را برای او به همراه داشت و البته این امر تا حدی نیز سبب حیرت او گردید، به بررسی مفهوم خانواده و سیر تاریخی حاکم بر آن پرداخته و به نقد بایدها و نبایدهای اخلاق جنسی اشاره کرده است. او در این اثر خویش قائل به تساوی حقوق زن و مرد، حتی در حق برخورداری از سکس پیش از ازدواج شد و بدگویی های پیرامون استمناء را نپذیرفت و آن را دروغ های اخلاقیون در صیانت از اخلاق بر شمرد؛ چرا که ازدواج در ادیان به منزله ی اجتناب انسان ها از گناه و در حکم تولید مثل می باشد. پس عشق و سکس در آن نقش و جایگاهی ایفا نمی کند. و از همین رو برخی از فقیهان مسلمان سکس از مقعد را حرام شمرده و یا کراهت شدید بر آن بار کرده اند.

"اگر مرد مجاز باشد که قبل از زناشویی روابط جنسی داشته باشد، زنان نیز باید یک چنین اجازه ای داشته باشند. و در کشورهایی که تعداد زنان بر مردان زیاده می باشد، این ظلم آشکاری است که زنان زیادی باید بدون شوهر بمانند و نیز از لذت جنسی بی بهره مانده تجربه جنسی کسب نکنند... و هر آنکس که با این امر مخالف باشد باید بپذیرد که او کسی است که در مورد تمایلات جنسی زن ها راه عدالت را نمی پیماید...

راه صحیح آن است که به آن ها بیاموزیم که استمناء به جنون منتهی می شود و نیز نتیجه ی مقاربت جنسی و همخواهی با زنان فاحشه بیماری های مقاربتی است، هیچ یک از این اظهارات صحیح نمی باشد اما اخلاقیون دروغگویان روسفیدی هستند." برتراند راسل در ادامه ضمن ستایش عشق، بر آگاهی از خصوصیات فردی زوجات (اخلاقی، اجتماعی و جنسی) پیش از ازدواج تأکید داشته و می نویسد: "من به شخصه معتقدم که عشق رومانتیک سرچشمه بزرگ ترین شادی هایی است که زندگی عرضه کرده است. در روابط مرد و زنی که یکدیگر را دوست دارند و از ورای شهوت و میل و محبت با یکدیگر رابطه دارند، حالتی وجود دارد که تخمین زدن و معیار کردن آن ممکن نمی نماید چه آنها از طریق این دوست داشتن می توانند از بسیاری از بیچارگی ها و ناملایمات زندگی بشری چشم بپوشند و به سادگی از آن ها بگذرند و عدم شناخت یک چنین حالتی بدبختی بزرگی برای هر انسان محسوب می شود... [اما] این عقیده که می گوید لازمه و اصل ازدواج عشق رومانتیک است عقیده و نظری کاملاً بیهوده و پوچ است... زن و شوهر اگر از اندیشه صحیح برخوردار باشند مجبورند بپذیرند که احساس آن ها نسبت به یکدیگر مهم ترین نمی باشد بلکه احساس دیگری وجود دارد که مقدم بر احساس آن دو است."

زناشویی و اخلاق، برتراند راسل، ترجمه: مهدی افشار، صفحه ۶۲ و ۶۳ و ۸۹ و ۹۲ و ۱۰۴ و ۱۱۸، نشر کاویان، تهران ۱۳۵۵

پی نوشت:

*زندگینامه ی برتراند راسل به قلم خودش، ترجمه: احمد بیرشک، صفحه ۸۱۰، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۷۷

کتاب «سه سال در آسیا» تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در پاره ای از قرن نوزدهم به قلم کنت دوگوبینو، فیلسوف، دیپلمات و نویسنده ی فرانسوی (۱۸۸۲-۱۸۱۶) است. این سفرنامه که بخش اعظم آن به ایران اختصاص دارد، پیش تر یکی دو فصل از آن توسط ذبیح الله منصوری با ترجمه ای آزاد و اقتباسی با عنوان «سه سال در ایران» به چاپ رسیده است. کتاب حاضر، ترجمه ی کامل سه سال در آسیا می باشد که توسط عبدالرضا هوشنگ مهدوی انتشار یافته است.

کنت گوبینو در سفر خود به ایران با گذشتن از مصر، عربستان، بوشهر، شیراز، ده آباء، اصفهان، قم و... آینده ی عربستان، این منطقه ی بی آب و علف را چنان پیش بینی می کند که همه مایلند درباره ی آن به تحقیق و پژوهش بپردازند. او شیرازی ها را شریترین مردم ایران معرفی می کند و شیراز را تنها نقطه ای از ایران می داند که کمترین رغبتی به بازگشت به آن ندارد. گوبینو آسیا را مکتشف و مخترع دانسته و بر آن اعتقاد است که هر چه در دنیا هست از مشرق زمین سرچشمه گرفته است. او ایرانی ها را نژادی سامی خوانده و با تیزی بی و نکته سنجی به خصوصیات مردم ایران پرداخته است. دوگوبینو به کرار از نفاق و بی منطق بودن ایرانیان سخن می گوید و می آورد: ایرانیان تنها در مسئله ی احترام به امامان و ادعای برتری تاریخ کشورشان بر سایر تاریخ جهان، دل بستگی ویژه ای دارند. اما باید اذعان کرد که استقلال ملی بر ایشان مفهومی ندارد و بعد از اسلام هرگز به سلسله های پادشاهان خود دل بسته نبوده و نیستند. بر ایشان فرقی نمی کند که حکومتی که بر آنان تسلط دارند از هموطنانشان تشکیل شده باشد یا از بیگانگان.

کاردار پیشین سفارت فرانسه در ایران، در این کتاب خویش از سلطنت واقعی کودکان در ایران می نویسد و اطلاعاتی پیرامون فرقه ی اهل حق به ما می دهد. وی در ادامه، مغولان را صاحب خدماتی نیز دانسته و معتقد است مغولان با بی انصافی هر چه تمام تر غول های خونخواری معرفی شده اند که هنری جز سر بردن و آتش زدن شهرها نداشته اند، و حال آن که دست کم رؤسایشان مردانی نیکو بدن و خوش خلق بوده اند که در احداث مساجد تاریخی، ساختمان های زیبا، کاخ های متعدد و تشویق دانشمندان به نوشتن کتاب ها در ایران و هند، نقش بسزایی داشته اند.

دو گوبینو با تاسی به کتاب مشهور خویش، یعنی «نابرابری نژادهای انسانی» که گویی تا حدودی بر عقاید نازیسم تأثیر گذاشت می نویسد: اگر قبول کنیم که یک روز به خصوص به هر علتی که باشد، یک جاشوی سیاهپوست اهل مالابار یا مالزی یا اولاد آن ها یکباره شبیه یک ملوان اهل لیورپول خواهد شد، عیناً به این می ماند که بگوییم بچه های یک قورباغه در آینده خواهند توانست با گاو برابری کنند. جاشوان هندی را هر طور بخواهید تغذیه کنید، سپس مجبورشان کنید طی بیست نسل در هوای مه آلود ساحل تیمس اقامت کنند و اثرات کوچک ترین اشعه ی آفتاب را از آنان بزدایید، شعور عادی به هیچ وجه نمی پذیرد که شما هرگز بتوانید این موجودات پست را تبدیل به انسان هایی بکنید که قدشان دوبرابر بلندتر، هیكلشان دوبرابر تنومندتر، موهایشان بور و پوستشان سفید [شود...]. از کلیه ی طرفداران نظریه ی برابری نژادهای انسانی می خواهیم که قدری از اتاق های در بسته ی خود خارج شوند و مدتی هم در میان هند به فلسفه بافی بپردازند.

سه سال در آسیا، کنت دو گوبینو، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحه ۲۱ و ۴۵ و ۴۶ و ۱۲۸ و ۱۳۰ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۸ و ۳۳۱

و ۳۳۲ و ۳۶۵ و ۳۶۶، نشر قطره، تهران ۱۳۸۳

علی دشتی در کربلا و در خانواده ای روحانی و با اصالتی بوشهری متولد شد. او که دانش آموخته ی حوزه نجف و از روحانیون ملتس به شمار می رفت، در ادامه وارد عرصه ی ادبی و سیاسی گردید. ابتدا با نظریه های عقیدتی افرادی چون احمد کسروی به مخالفت پرداخت اما سال ها بعد با تألیف کتاب «بیست و سه سال» گوی سبقت از آنان ربود.

دشتی زبانی تند و گزنده داشت و ناقد برخی رفتارهای شاه و سیاست مداران پهلوی بود. او در بیست و سه سال نیز بی پروا به خرافات مذهبی تاخت و با آن که نمی توان بیست و سه سال را کتابی ضدّ دین شمرد اما بدون تردید این اثر علاوه بر نقد امواج کوه پیکر خرافات مذهب، نوشته ای کلامی فلسفی و منتقدانه از پیامبر اسلام و دین اوست. دشتی در این کتاب خویش که یکی از جنجالی ترین آثار تاریخی است، با تردید در اصل توحید و نبوت مصطلح، پیامبر اسلام را انسانی بزرگ، صادق، قانع، امین، تا حدودی شبیه فیلسوفان و مصلحان بشر و برجسته ترین نابغه ی تاریخ سیاست و تحولات اجتماعی بشر معرفی کرده، و رسالت انبیاء را موهبتی روحی و خصوصیتی غیر عادی تصوّر نموده است.

این ادیب و سیاستمدار ایرانی در ادامه به ترسیم چهره ای کاملاً زمینی از پیامبر اسلام پرداخته و قرآن را نه وحی الهی که کلام پیامبر پنداشته است: "سوره فاتحه نمی تواند کلام خداوند باشد بلکه از مضمون آن چنین به نظر می رسد که کلام خود حضرت پیغمبر است، زیرا ستایش حق است..." دشتی به نفی معجزه، عصمت، وحی مصطلح، معراج مشهور و جن و جادوگری پرداخته و به نکوهش برخی از رفتارهای پیامبر اسلام مانند حکم او نسبت به قتل عام مخالفان مبارت ورزیده و با آنکه اینگونه استبداد را امری نمادینه در وجود انسان می داند، اما آن را عملی غیر انسانی می شمرد.

علی دشتی بر آن اعتقاد است که صدها کتاب چون بحار الانوار، حلیة المتهقین، انوار نعمانی، مرصاد العباد، قصص الانبیاء و قصص العلما در ایران هست که تنها یکی از آن ها برای مسموم کردن و تباه کردن افکار ملّتی کافی است. بیست و سه سال کتابی است که در عین سادگی و روانی لبریز از اسناد و مطالب ناب و نادر است. این اثر نام خود را از حوادث بیست و سه ساله رسالت محمد بن عبدالله وام گرفته است که گویی اولین بار در دهه ی چهل شمسی در بیروت و سال ها بدون نام نویسنده ی آن به چاپ رسیده است. در پاره ای از صفحات پایانی کتاب با عنوان خلاصه می خوانیم:

ایران شهر به شهر تسلیم گردید و ناگزیر شد یا اسلام آورد و یا در کمال خواری و فروتنی جزیه دهد. گروهی برای فرار از جزیه مسلمان شدند و گروهی دیگر برای رهایی از سلطه نامعقول موبدان. دیانت ساده اسلام که به گفتن شهادتین صورت می گرفت عمومیت یافت مخصوصاً که دم تیغ برنده پشت سر آن بود. ایرانیان مطابق شیوه ملی خود در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح برآمدند و از در خدمت و طاعت وارد شدند و برای آنکه فاتحان آنان را به بازی بگیرند از هیچگونه اظهار انقیاد و فروتنی خودداری نکردند. در بادی امر از ترس، مسلمان شدند ولی پس از دو سه نسل در مسلمانی از عرب های مسلمان نیز جلو افتادند و حتی در مقام تحقیر دین و عادت گذشته خود برآمدند و به همان نسبت در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش کردند و اصل شرف و جوانمردی و مایه سیادت و بزرگواری را همه در عرب یافتند.

بیست و سه سال، علی دشتی، صفحه ۵ و ۱۴ و ۱۵ و ۲۴ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۵۵ و ۵۶ و ۱۶۰ و ۱۶۳ و ۲۴۳ و ۲۵۹ و ۳۳۴ و ۳۳۸ ،

بی نا، بیروت، بی تا

تاریخ طبری با نام «تاریخ الرسل و الملوک» به عنوان مشهورترین و اولین کتاب بزرگ در حوزه ی تاریخ عمومی جهان در عالم اسلام شمرده می شود. چنانچه مورخ بزرگی چون ابن خلدون کسی را بر طبری و تاریخ او برتر نمی داند. اولین ترجمه ی این کتاب کمتر از نیم قرن پس از وفات طبری توسط ابوعلی بلعمی، وزیر منصور بن نوح سامانی به صورت خلاصه و اقتباس صورت گرفت. تا آن که ابوالقاسم پاینده نجف آبادی ترجمه ای دقیق و دلنشین از این اثر به یادگار گذاشت. ترجمه ی او ابتدا در سال ۱۳۵۲ توسط انتشارات بنیاد فرهنگ در پانزده جلد و سپس از سال ۱۳۶۲ توسط نشر اساطیر در شانزده مجلد و ۶۹۷۴ صفحه به طبع رسید و گویی تا چاپ ششم (۱۳۸۳) این تاریخ را می توان بدون سانسور دانست.

با آن که خواندن تمام جلدهای این تاریخ را به همگان توصیه نمی کنم، اما بر آن اعتقاد که مطالعه ی جلدهای سوم تا ششم تاریخ طبری از اهمیت بسزایی برخوردار بوده و باید به تحقیق و بررسی پیرامون آن اهتمام ورزید.

در پاره ای از جلد شانزدهم تاریخ طبری با عنوان «احوال و آثار محمد بن جریر طبری» که توسط علی اکبر شهابی نگاشته شده و با همین نام به صورت کتابی مجزا نیز منتشر شده است می خوانیم: طبری (۳۱۰-۲۲۴) منسوب به طبرستان، کلمه ای مُعَرَّب و نام دیگر مازندران است. او که متولد آمل است از جانب استادش ابوحاتم سجستانی در وجه تسمیه ی طبرستان چنین گفته است: چون طبرستان گشوده شد و آبادی آن آغاز گردید، زمینی بود پر از درخت و جنگل. از این رو فاتحان ابزاری طلب کردند که بدان درختان را قطع کنند. مردمان آن جا برای این کار طبر آوردند، از این رو سرزمین مذکور به نام طبرستان خوانده شد. محمد بن جریر طبری را عالمی ذوالفنون می خوانند که در رشته های متعددی مانند: تاریخ، فقه، حدیث، تفسیر، نحو، لغت و حتی پزشکی متخصص بوده است؛ تا آن جا که شاگردانش پس از مرگ وی ایام زندگانی او را از هنگام بلوغ تا زمان مرگ در بغداد در سن ۸۶ سالگی حساب کردند و آن گاه اوراق تصنیفاتش را برشمردند و بر مدت عمرش تقسیم کردند به هر روز چهارده ورق رسید! و در مذهب این مورخ نامی ایرانی که انسانی فروتن و خوش اخلاق بود، اختلاف است. هرچند به تشیع شهرت داشته و نویسنده ی کتاب «روضات الجنات» نیز بر شیعه بودن او تأکید بیشتری دارد.

تاریخ طبری (احوال و آثار محمد بن جریر طبری)، علی اکبر شهابی، جلد شانزدهم، صفحه ۱ و ۲ و ۳ و ۹ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۴۸ و ۵۵، نشر اساطیر، تهران ۱۳۷۳

پی نوشت:

تاریخ ابن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، جلد ۶، صفحه ۶۰۸، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳

گذشته از صحت اعتماد یا عدم اعتماد بر علم تاریخ، ما انسان ها همواره شاهد مبالغه و بزرگ نمایی های متعددی در ذکر اقوال تاریخی می باشیم. از آن جمله می توان به خصوصیات ظاهری و شکل کشته شدن امام اول شیعیان اشاره کرد؛ چرا که علی را هم با صورتی کربه و هم فردی بسیار زیبا ترسیم کرده اند که بنابر نقلی (ابن اعثم) در محراب مسجد کوفه و بنابر اقوال دیگران مقابل درب ورودی مسجد به شهادت رسید!

محمد بن جریر طبری در «تاریخ الرسل و الملوک» در اوصاف ظاهری علی بن ابی طالب می نویسد: مردی بود تیره، با چشمان درشت، و شکم بر آمده، و سر طاس، مایل به کوتاهی.

و مورخ بزرگ معاصر ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز در کتاب «بامداد اسلام» می آورد: مردی میانه بالا [متوسط القدا] و فراخ شانه بود با سری بی موی و شکمی پیش آمده. ریش انبوه و بلند و سفید، و سیمایی خوش داشت و تا اواخر عمر نیروی بدنی فوق العاده داشت.

در «تاریخ یعقوبی» ابن واضح یعقوبی، «تاریخ الرسل و الملوک» طبری، «العبر» ابن خلدون، «مروج الذهب» ابوالحسن مسعودی و «تاریخ ایران» عباس اقبال آشتیانی در چگونگی سوء قصد به خلیفه ی چهارم مسلمین می خوانیم: ابن ملجم با یاران خود، شبیب و وردان در سحرگاه سال چهلیم به مسجد آمد و در برابر آن در، که علی از آنجا به نماز می آمد نشستند. چون علی از در آمد، ابن ملجم با شمشیر بر پیشانی وی زد و فریاد زد: حکم دادن خاصّ خداست نه خاصّ تو.

و اما چنانچه در منابع تاریخی مانند: تاریخ الرسل و الملوک طبری، تاریخ العبر ابن خلدون و الفتوح ابن اعثم کوفی آمده است، علی بن ابی طالب دستور داد تا هنگامی که ابن ملجم در زندان است به او آب و غذا بدهند و در صورتی که علی درگذشت او را با ضربتی به قتل برسانند و یا بنابر گفته ی برخی از کتب تاریخی مثل: ارشاد شیخ مفید با ابن ملجم به مانند قاتلان پیامبران رفتار کنند. یعنی ابتدا او را بکشند و سپس در آتش بسوزانند.

حسن بن علی نیز بنابر سفارش پدر و به روایت اسناد تاریخی چون: تاریخ طبری و ارشاد مفید سر ابن ملجم را از بدن جدا کرده و سپس او را در آتش سوزاندند. و یا به گفته ی ابن اعثم در الفتوح و مسعودی در مروج الذهب سر ابن ملجم را قطع کرده و عبدالله بن جعفر و یا مردم بدن او را پاره پاره نموده و جسدش را آتش زدند.

الفتوح، محمد بن علی بن اعثم کوفی، ترجمه: محمد بن احمد مستوفی هروی، تصحیح: غلامرضا طباطبایی مجد، صفحه ۷۵۱ و ۷۵۴، نشر سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۲

تاریخ العبر، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، جلد ۱، صفحه ۶۲۰ و ۶۲۱، نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳

تاریخ الرسل و الملوک، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۶، صفحه ۲۶۸۳ الی ۲۶۹۱، نشر اساطیر، تهران ۱۳۶۹

تاریخ یعقوبی، احمد بن اسحاق یعقوبی، ترجمه: محمد ابراهیم آیتی، جلد ۲، صفحه ۱۳۸، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲

مروج الذهب، ابوالحسن مسعودی، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۱، صفحه ۷۷۲ الی ۷۷۵، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۸

تاریخ ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۴۸، نشر دبیر، تهران ۱۳۹۲

ارشاد مفید، شیخ مفید، ترجمه: محمدباقر ساعدی، صفحه ۲۵، نشر اسلامیه، تهران ۱۳۷۶

بامداد اسلام، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۱۲ و ۱۱۳، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۸۵

پی نوشت ها:

*در زمان وفات، مدت زندگانی و محل دفن علی بن ابی طالب اختلاف است. بسیاری رحلت ایشان را هفدهم رمضان و بعضی بیست و یکم رمضان دانسته اند. عُمر او را نیز از پنجاه و هشت سال تا قول مشهور شصت و سه سال ذکر کرده اند. و محل دفن وی را نجف(کوفه ی گذشته) ، مدینه و حتی هرچند غیر مستند، مزارشریف افغانستان برشمرده اند. از همسران متعدد علی نیز می توان به «خوله» از قبیله ی بنی حنیفه و فرزند آن دو «محمد بن حنیفه» اشاره کرد.

*اگر هنگام خواندن تاریخ دقت کرده باشیم متوجه شده ایم که عمل سر بریدن دشمنان و جدا کردن سر از بدن در میان اعراب رفتاری عادی شمرده می شده است.

و خدايان دوشنبه ها مي خندند

فرهاد، بهرام و حسن که معمولاً با نام های سیاهه، پسرک (جوانک) و چاقه خوانده می شوند، سه دوست و سه قهرمان رمان «و خدایان دوشنبه ها می خندند» می باشند. این سه دوست که از زمان کودکی همواره با یکدیگر بوده اند در دوران دبیرستان به سبب اختلافات فکری از هم فاصله می گیرند. سیاهه به دنبال عشق و حال و دختر بازی است. بهرام با آن که علاقه مند به دختر همسایه ی جدیدشان شده، گرفتار دسیسه و فریب مرد جوانی می شود که با تمام تردیدهای خویش از او متنفر نیست و حتی در دیدار بعدی، خود را داوطلبانه در اختیار او می گذارد تا از وی کامجویی کند. (ص ۸۷ و ۸۸) و حسن چاقه که یکباره و بدون هیچ منطق و استدلالی مذهبی می شود تا آنجا که در سن تقریباً شانزده سالگی به جبهه رفته و برای خنثی کردن میدان مین به استقبال مرگ می رود و در این مسیر کشته می شود.

بهرام از کودکی مورد اهانت پدرش بود و همیشه از او کتک می خورد! مادرش نیز با تمام علاقه ای که به او داشت اندوهگین به نظر می رسید و عملاً از زندگی دست شسته بود. بهرام در دوران دبیرستان با حسی دوگانه میان همجنس خواهی و دگر جنس گرایی روبرو می شود. مدتی از مفعول واقع شدن لذت می برد (ص ۱۰۰) تا آن که روزی حسی منزجرانه به او دست می دهد و پس از لخت شدن خود و مرد جوان که از خانواده ای مذهبی است، او را با چاقو سلاخی می کند. (ص ۱۳۰ و ۱۳۱) سپس در یک شب به بستر پدرش رفته و سر او را می بُرد. مادرش خودکشی می کند و در نامه ای به او می نویسد که پدرش عموی او بوده و برادر کوچک ناپدریش که در واقع پدر اوست، توسط عمویش کشته شده است. جوانک با ماندانا، دختر همسایه ازدواج می کند تا آن که یک شب که از محل کار بر می گردد متوجه می شود که همسرش با دوست سابقش سیاهه در حال سکس است. لذا سر فرهاد را نیز می بُرد، پسرش سیاوش را زنده به گور می کند، چاقو را به ماندانا می دهد تا شخصاً به زندگی اش خاتمه دهد و در نهایت خود او نیز به استقبال خودکشی می رود.

این کتاب که گویی بلافاصله پس از چاپ متوقف شد و انصار حزب الله انتشارات آن را به آتش کشانیدند، نقد بی عدالتی و به چالش کشاندن آموزه های دینی و به اصطلاح اخلاقی به زبانی ساده است. نقد پنهان جنگ است و نقدی که اعتراضات آن از نام کتاب شروع می شود؛ چرا که خدایان و نه خدا، آن هم در روز دوشنبه، و نه در روزهای جمعه و شنبه و یکشنبه می خندند. بهرام در نامه ای به حسن می نویسد: اگر تو تمام عراقی ها را بکشی و من پدرم را، اگر روزی (که من هنوز به بودن آن روز یقین حاصل نکرده ام) تو به بهشت بروی و من به جهنم، به خدا اعتراض خواهم کرد. فریاد خواهم زد. خواهم گفت که من قبول ندارم. باور کن که چنین خواهم کرد... بگو چگونه اینها را توجیه می کنی؟ به من بگو چرا باید تو به بهشت بروی و من به جهنم؟ اینها را به من بگو. به من بگو که اگر یک عراقی یا یک آمریکایی به خاطر خدا تو را بکشد کدامیکتان به بهشت می روید؟ (ص ۱۵۰) اما دوران این نامه ها طولی نکشید، چرا که یک روز مقوایی بر در خانه ی چاقه نصب کردند که در آن نوشته شده بود: عروج خونین بسیجی سلحشور حسن کریمی را به پیشگاه امام زمان (عج) تبریک و تسلیت می گوئیم. (ص ۱۸۸)

و خدایان دوشنبه ها می خندند، محمدرضا خوش بین خوش نظر، نشر مرغ آمین، تهران ۱۳۷۴

یکی از معروف ترین مدافعان نظریه ی هم جنس گرایی در غرب، افلاطون و شاهکار معروف او، رساله «ضیافت» است. افلاطون در کتاب ضیافت (مهمانی) که داستان مهمانی یکی از دوستان سقراط و توصیف مهمانان او از عشق است، می نویسد:

کسی که بخواهد راه عشق را درست بییماید باید در دوران جوانی به زیبا چهره ای دل ببندد. و اگر راهبرش راه را درست به او نشان داده باشد، فقط دل به یک زیبا روی می بندد و این دل بستگی اندیشه خوب و زیبا برای وی پدید می آورد و وقتی که چنین شد، او عاشق همه ی بدنهای زیبا خواهد شد و از شوق و شور شدید به یک بدن دست خواهد کشید. زیرا یک بدن در نظر وی کوچک و بی معناست. اما پس از این مرحله متوجه زیبایی روح خواهد شد و آن را به مراتب بالاتر از زیبایی بدن خواهد شمرد. افلاطون با آنکه در متن فوق، عشق مجازی را پلی برای رسیدن به عشق معنوی می داند، اما باید دانست که نظر او نه تنها در جهت تقبیح اولیه عشق مجازی نیست، بلکه با صراحت از عشق بازی، آن هم از نوع همجنس گرایی سخن گفته و به تأیید آن پرداخته است و می آورد:

همه ی مردانی که نیمه یی از یک جنس مختلط مرد و زن هستند، به زنان عشق می ورزند و اغلب مردان زنا کار و همچنین زنان هوسبازی که به دنبال مردان می روند و زنا کارند از همین قماشند، ولی زنانی که نیمه یی از جنس یک زن می باشند به مردان تمایلی ندارند، بلکه بیشتر به زنان میل می کنند و آن گروه از مردانی که نیمه یی از یک مرد می باشند، به دنبال مردان می روند، و به این دل خوش اند که در کنار مردان بسر برند و یا اینکه با آنها هم آغوش گردند و آن گروه از مردان، عالی ترین جوانان می باشند و اینانند که چون بزرگ شوند، فرمانروایان ما می شوند و این خود دلیل بر برتری آن هاست. این گروه وقتی به مردی می رسند به پسران عشق می ورزند و ازدواج و تولید مثل برای آنها از روی علاقه نیست، بلکه به این جهت است که قانون آن ها را به این کار وادار می سازد. و اگر آن ها را به خود رها کنند به ازدواج تن در نمی دهند، البته بعضی از مردم، این جوانان را به بی شرمی و هرزگی متهم می سازند و این به نظر من شرم آور نیست، بلکه از روی شجاعت و دلیری آن هاست. چه آن ها می خواهند با کسانی دوستی کنند که مثل خودشان هستند.

ضیافت، افلاطون، ترجمه: محمدعلی فروغی، صفحه ۸۳ و ۸۴ و ۱۲۲ و ۱۲۳، نشر جامی، تهران ۱۳۸۷

پی نوشت:

*ویل دورانت در «تاریخ تمدن» می نویسد: کسانی که در رساله «مهمانی» به بحث و جدل مشغولند سرانجام بر سر یک نکته توافق حاصل می کنند: عشق میان دو مرد شریف تر و روحانی تر از عشق میان زن و مرد است.

تاریخ تمدن، ویل دورانت، ترجمه: امیرحسین آریان پور، فتح الله مجتبیایی و هوشنگ پیر نظر، جلد ۲، صفحه ۳۳۵، نشر اقبال- تهران ۱۳۳۷

اکبر گنجی (۱۳۳۸) متولد شهر ری تهران، پاسدار اوایل انقلاب (۶۳-۵۷) و روزنامه نگار و روشنفکر دینی سال های بعدی ایران است. گنجی که یکی از طرفداران نظریه ی جدایی دین از سیاست می باشد، در سال ۱۳۶۲ در پادگان ولی عصر و در حضور محسن رضایی، فرمانده ی وقت سپاه را به فعالیت های سیاسی متهم کرده و خواستار برکناری وی و خاتمه ی جنگ پس از فتح خرمشهر بود. او که سال ها به سبب فعالیت و نوشته های خود در زندان به سر برد با نوشتن مقالات «قرآن محمدی» که قرآن را گفتار خدا ندانسته و صرفاً آن را کلام پیامبر اسلام معرفی کرده است، حکم ارتداد را بر خود خرید. گنجی با استناد به کتاب «مکتب در فرایند تکامل» اثر مدرّسی طباطبایی از منکرین وجود فرزند امام حسن عسکری می باشد که در فیلم توقیف شده ی «زندگی خصوصی» به کارگردانی محمدحسین فرح بخش با رویه ی تندروی دیروزی (اکبر پونزی) و اندیشه ی سخیف امروزی به تصویر کشیده شده است.

از کتاب های جنجالی و مشهور وی می توان به «تاریکخانه اشباح» و «عالی جناب سرخپوش و عالی جنابان خاکستری» در رابطه با پیگیری پرونده ی قتل های زنجیره ای اشاره نمود. گنجی در «عالی جناب سرخپوش و عالی جنابان خاکستری» که به یکی از پر فروش ترین کتاب های ایران مبدل شده، علی اکبر هاشمی رفسنجانی را عالی جناب سرخپوش، علی فلاحیان را به عنوان شاه کلید، سعید امامی (معاونت وزارت اطلاعات) را مجری قتل های زنجیره ای و عالی جنابان خاکستری چون محمد تقی مصباح یزدی را به عنوان طراحان قتل ها معرفی می کند.

اکبر گنجی به محتمل بودن انفجار حرم امام رضا و قتل حاج احمد آقا توسط نیروهای وزارت اطلاعات و عناصر تحت فرمان سعید امامی اشاره نموده و معتقد است که امامی از متهمین رده ی پنجم قتل های واقع شده نیز نمی باشد و سخن گفتن از او بدان سبب است که پای روحانیون و دانش آموختگان حوزه علمیه حقیقی (فلاحیان، حسینیان، اژه ای، پورمحمدی و...) بدین ماجرا باز نشود که این به نفع نظام نیست! او خودکشی سعید امامی با داروی نظافت را بعید شمرده و کلام روح الله حسینیان مبنی بر کشتن سعید امامی در بیمارستان را قوی تر می داند، هرچند سخن وی مبنی بر قتل سعید امامی توسط دوم خردادی ها را مزاح می شمرد و در ادامه می نویسد: علی فلاحیان تهدید نموده که اگر قرار باشد او به عنوان وزیر اطلاعات پاسخ دهد، باید به همراه رئیس خود یعنی هاشمی رفسنجانی حاضر شود. و رفسنجانی همان کسی است که مرا (اکبر گنجی) نادان، سخیف، طبل دجال و بازیچه انگلیس و اسرائیل و آمریکا خواند.

عالی جناب سرخپوش و عالی جنابان خاکستری، اکبر گنجی، صفحه ۳۲ و ۵۳ و ۵۵ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۵ و ۷۴ و ۷۵ و ۱۱۱ و ۱۲۲ و ۱۴۹

و ۱۶۷ و ۲۲۳، نشر طرح نو، تهران ۱۳۷۹

«الله» واژه ای است که به عرب بعد از اسلام تعلق نداشته و اعراب پیش از اسلام نیز بسیار آن را به کار برده اند. این لفظ ظاهراً در کتیبه ها و بت های متعددی حک شده و حتی اعراب دوران جاهلیت نیز نام فرزندان خود را بدان زینت می بخشیدند. مانند: عبدالمطلب که نام یکی از پسران خود را عبدالله نهاد.

ابن واضح یعقوبی، مورخ شیعی قرن سوم هجری قمری در کتاب مشهور خود «تاریخ یعقوبی» که پیش از تاریخ طبری نوشته شده و البته اثری است مختصر در تاریخ عمومی عالم، می آورد: "چون عرب برای زیارت خانه می آمدند و این بت ها را می دیدند از قریش و خزاعه جويا می شدند و آن ها در جواب می گفتند: این ها را پرستش می کنیم تا ما را به خدا نزدیک کند. پس عرب هرگاه می خواستند به زیارت کعبه روند افراد هر قبیله ای نزد بت خود می ایستادند و نزد آن نیایش می کردند، سپس تا ورود مکه تلبیه می گفتند و تلبیه های ایشان مختلف بود. لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.

و یا در صلح حدیبیه وقتی مخالفان پیامبر از نوشتن «بسم الله الرحمن الرحيم» سر باز زدند و گفتند بنویسید «بسمک اللهم» که رسم عرب در آغاز نوشتارهایش بود، پیامبر پذیرفت؛ چرا که الله آنان را نیز خدایی یکتا می پنداشت و از دیدگاه مسلمین، رسول خدا منزّه است از شهادت دادن به غیر خدای یگانه و بی همتا."

با توجه به آنچه گذشت گویی «الله» نه آن که نام بتی از بتان عرب، که نام خدای اصلی آنان شمرده می شده، و این یکتاپرستی ادامه دین ابراهیم نبی و فرزندش اسماعیل بوده است. و از این روست که محمود شبستری در منظومه گلشن راز می نویسد:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستی است

تاریخ یعقوبی، احمد بن اسحاق یعقوبی، ترجمه: محمدابراهیم آیتی، جلد ۱، صفحه ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۴۱۴، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲

پی نوشت:

نام جدّ پیامبر اسلام، «عبد مناف» است که گویی از نام یکی از بتان عرب به اسم «مناف» گرفته شده است. طبری در تاریخ الرسل و الملوك می آورد: فُصِّيَ می گفته بود: "چهار پسر آوردم و دو تا را به بت خویش نامیدم. و از هشام بن محمد روایت کرده اند که عبد مناف نامش مغیره بود و مادرش وی را به مناف وابسته بود که بزرگ ترین بتان مکه بود و بدین جهت به نام عبد مناف شمرده شد."

تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوك)، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۳، صفحه ۸۰۵، نشر اساطیر، تهران ۱۳۶۲

از کتاب های نوشته شده پیرامون امیرکبیر می توان به «امیرکبیر و ایران» اثر فریدون آدمیت و «میرزا تقی خان امیرکبیر» به قلم عباس اقبال آشتیانی اشاره نمود. و البته پاره ای از صفحات کتاب «قبله ی عالم» که آن نیز بسیار خواندنی است.

از دیدگاه عباس امانت، هرچند امیرکبیر در اقدامات و اصلاحات خود، خیرخواه، صدیق، دوراندیش و کاردان بود، اما در عین حال به دنبال از بین رفتن قدرت مستبدانه ی شاه نبود و وزیر ی قدرت طلب، بلندپرواز و خشن می نمود که در پایان عمر وزارت خود به سفارت انگلیس و روسیه پناه برد.

و اما عباس اقبال آشتیانی و فریدون آدمیت، امیرکبیر را فردی دانا، توانا، مؤسس دارالفنون و روزنامه ی وقایع اتفاقیه و مبارزه گر با استعمار معرفی می کنند که با آن که در تاریخ تولد او ابهام وجود دارد (۱۱۸۶)، نام وی محمدتقی، معروف به میرزا تقی خان امیرکبیر، زاده ی ده «هزاوه فراهان اراک» است که پدر او کربلایی محمدقربان، آشپز عیسی قائم مقام اول فراهانی بود.

فریدون آدمیت می نویسد: امیر غلیان می کشید، نماز می گزارد، روزه می گرفت و زیارت نامه ی عاشورا می خواند. با آن که نه دشمن دین بود و نه بدخواه روحانیت، اما خواهان کاستن نفوذ روحانیون و منع دخالت آن ها در سیاست بود.

امیرکبیر با عزت الدوله، خواهر تنی ناصرالدین شاه ازدواج نمود. چنان چه عباس امانت در کتاب قبله ی عالم می آورد: امیرکبیر در اطاعت امر شاه، به رسم جاری ازدواج با اعضای خاندان سلطنتی [ازدواج امیرکبیر پنجاه و اندی ساله با دختری سیزده ساله] همسر خود را (که دختر عمویش بود و در تبریز به سر می برد) ظاهراً به اکراه طلاق داد و در یادداشتی خصوصی در پاسخ دستور شاه نوشت: این غلام صاحب عیال نیستم. هر طور رأی همایونی علاقه گیرد عین مصلحت این غلام آن است.

امیرکبیر به مانند بسیاری از رجال سیاسی به رسم بزرگ داشت پادشاه کشور، ناصرالدین شاه را تعظیم می کرد و بنابر گفته ی فریدون آدمیت و اشارات مکرر عباس امانت، همواره در ملاقات ها و نامه هایش شاه ایران را حمد و ثنا می کرد و از کلماتی چون همایونی، قربان خاک پا، خانه زاد، قبله ی عالم، غلام، فدوی و روحنا فداه استفاده می نمود. اما در ادامه چنان چه اقبال آشتیانی می نویسد: توطئه ی مخالفان و به خصوص کارشکنی های میرزا آقاخان نوری و مهدعلیا، مادر ناصرالدین شاه سبب پایان پذیرفتن دوره ی سه ساله ی صدارت وی و تبعید او به کاشان گردید.

در تمام مدتی که امیر در فین کاشان مقیم بود هیچ گاه از اندرون خارج نشد چرا که همسرش که شدیداً به او علاقه مند بود تصور می کرد که تا با شوهر خود همراه است کسی نمی تواند به قتل او اقدام نماید. با این حال پس از مدتی با شنیدن خبر بخشش و ترفند دشمنان، امیر از همسرش جدا شد و به حمام فین رفت و تازه در آنجا متوجه شد که امر بر قتل او رقم خورده است. ابتدا مأمور قتلش را به مال و ثروت بی شماری وعده داد، چون نپذیرفت و چاره ای جز کشته شدن خود ندید به دلاک امر کرد که چند رگ او را بزند. و بدین گونه امیر گویی در سن چهل و چهار سالگی، حیات را بدرود گفت و ابتدا در کاشان و سپس با اجازه ی شاه در کربلا دفن گردید.

قبله ی عالم: ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران، عباس امانت، ترجمه: حسن کامشاد، صفحه ۱۴۹ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۷۴ و ۱۹۸ و ۲۲۰ و ۲۲۳، نشر کارنامه، تهران ۱۳۹۱

میرزا تقی خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۱۰ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۶ و ۹۶ و ۱۴۱ و ۲۶۹ و ۲۸۴ و ۲۸۶ و ۲۹۲ و ۲۹۸ و ۳۹۵ و ۳۹۸ و ۴۰۰، نشر نگاه، تهران ۱۳۹۲

امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، صفحه ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۷ و ۲۸ و ۴۶ و ۴۸ و ۴۹ و ۴۲۳ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۹۱ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۷۲۳ و ۷۲۷ و ۷۲۸، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۶۲

کتاب «أُمَّهَاتُ الْمُؤْمِنِينَ ازواج رسول الله» نوشته ی امیرحسین خنجی (با نام اصلی حسین اکبری ۱۳۹۲-۱۳۲۶) اثری است مختصر و مستند در پیرامون زنان پیامبر اسلام که از کتاب های تاریخی مرجعی مانند: «سیره ی ابن هشام»، «طبقات محمد بن سعد واقدی»، «مغازی محمد بن عمر واقدی»، «انساب الاشراف بلاذری»، «تاریخ یعقوبی» و «تاریخ طبری» بهره جسته است. خنجی در این اثر خود از داستان، نسب و تعداد همسران و کنیزکان همخوابه (سُرَّیَه) محمد مصطفی سخن گفته و زوجه های او را امهات المؤمنین خوانده است؛ چرا که خداوند در قرآن زنان پیامبر را به منزله ی مادران مؤمنین معرفی می کند که کسی حق ازدواج با آنان را ندارد.

محمد بن عبدالله در سن ۲۵ سالگی برای نخستین بار «خدیجه»ی مطلقه ی ۴۰ ساله را (خدیجه قبلاً دو مرتبه از همسران خود طلاق گرفته بود) به همسری برگزید که حاصل آن ازدواج، دو فرزند پسر به نام های قاسم و عبدالله (عبدالله را طیب و طاهر نیز نامیده اند و برخی از مورخین چون عباس اقبال آشتیانی پسران خدیجه را چهار نفر دانسته اند) و چهار دختر به نام های زینب (همسر ابوالعاص)، رقیه و امّ کلثوم (همسران عثمان بن عفان) و فاطمه (همسر علی بن ابی طالب) بود. پیامبر به استثنای خدیجه، تنها از کنیز همخوابه ی مصری خود «ماریه قبطیه» که زنی بسیار زیبا و بلوند و مورد حسد «عایشه» دختر ابوبکر و «حفصه» دختر عمر بود، صاحب فرزندی به نام «ابراهیم» گردید. ابراهیم به مانند پسران دیگر رسول خدا در زمان شیرخوارگی وفات نمود. پیامبر اکرم پس از وفات خدیجه و با احتساب او بنا بر گفته ی ابن هشام، ۱۳ همسر داشت. هرچند برخی از مورخین این تعداد را تا ۲۳ تن نیز شمرده اند که تعدادی (دوازده نفر) از آنان توسط پیامبر طلاق داده شده اند که البته این تعداد جدای از کنیزهای همخوابه پیامبر می باشند. «سوده» دختر زَمْعَه، دومین و تنها همسر مسنّ پیامبر بود که حضرت او را پس از وفات خدیجه برای نگهداری فرزندانش گرفته بود. سوده در ادامه از رسول اکرم می خواهد که وی برای همیشه در ردیف همسران پیامبر باقی بماند و او نیز در عوض، نوبت آمیزش خود را به عایشه می دهد. «عایشه» سومین زوجه ی محمد ۵۳ ساله بود که حضرت در سن ۷ سالگی او را به عقد خود در آورد و در سن ۹ سالگی با وی در آمیخت. عایشه تنها همسر باکره پیامبر بود. هرچند همه ی زوجات پیامبر (به استثنای سوده) جوان و زیبا بوده اند. در پایان حسین اکبری خنجی، مصنف لارستانی اثر پیش رو معتقد است:

کسانی چون ملّاهای تاریخ نخوانده به گمان بر آن شده اند که این همه زن گرفتن پیامبر اکرم را توجیه کنند و نوشته اند که پیامبر می خواست با زن گرفتن از قبیله ها پیوندهای آن ها با خودش را مستحکم بدارد. چنین کسانی یا سیره را به درستی نخوانده و زنان پیامبر را نشناخته اند، یا دلشان می خواهد که چنین بوده باشد. چرا که زنان پیامبر نه از سران قبایل و طوایف بودند و نه تأثیری در مسلمان شدن خانواده های برخی از آنان که کافر خوانده می شدند داشت. و بهترین مدّعا و نمونه، داستان ازدواج جنجالی پیامبر با «زینب» همسر سابق پسر خوانده خود «زید بن ثابت» است.

امهات المؤمنین ازواج رسول الله، امیرحسین خنجی، صفحه ۷ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۴۱ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۸ و ۴۹ و ۶۳ و ۶۴، نشر الکترونیک

* کتاب فوق بیانگر سه نکته است:

۱- تعدد زوجات پیامبر اسلام

۲- ازدواج رسول خدا با خدیجه ی ۴۰ ساله و عایشه ی ۹ ساله

۳- سیاسی نبودن ازدواج های محمد بن عبدالله

با توجه به آنچه گذشت باید متذکر شد که مطلب سوم مقید به استنباط خوانندگان از کتب مختلف تاریخی است. و مطلب اول و دوم نیز به صورت کاملاً مشخص در منابع مستند آمده است که به عنوان نمونه می توان به کتاب سیرت محمد(ابن هشام) که یکی از معتبرترین و نزدیک ترین آثار به عصر پیامبر اسلام است، اشاره نمود.

سیرت محمد رسول الله، ابن هشام، ترجمه: مسعود انصاری، جلد ۱، صفحه ۲۵۴ و ۲۵۷، جلد ۳، صفحه ۶۱۳، نشر مولی، تهران ۱۳۹۲

کتاب «بامداد اسلام» در سال ۱۳۴۶ توسط عبدالحسین زرین کوب به چاپ رسید که در بردارنده ی صفحاتی مختصر و مستند از تولد پیامبر اسلام تا انقراض سلسله ی امویان است. بنابر گفته ی زرین کوب، شاید این داستان زیاده کوتاه است اما چه باک، تاریخ یک بامداد بیشتر نیست. دکتر عبدالحسین زرین کوب در این اثر تاریخی، در بسیاری از مواقع اقوال تاریخی مرسوم و شهرت یافته در مذهب شیعه را با واژه هایی چون: «گویند»، «گفته شده»، «ظاهراً» و «احتمالاً» مورد تردید قرار داده و در بخشی از کتاب پیرامون انتخاب جانشین توسط پیامبر تشکیک نموده و با آنکه خلافت ابوبکر را به جهت عدم حضور علی بن ابی طالب در سقیفه و نارضایتی او کودتا می شمرد، اما آن را سبب نجات اسلام از تهدید و تجزیه معرفی می کند.

و شاید از همین روست که احمد کسروی در کتاب «شیعیگری» به ذکر نامه ششم نهج البلاغه پرداخته: «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلِيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلِيَّ رَجُلٍ. وَ سَمَوَهُ إِمَاماً كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى...» می آورد: امام علی در زمان خلافت خود به معاویه می نویسد: آن گروه که به ابوبکر و عمر و عثمان دست داده بودند، به من دست دادند و کسی را نرسیدی که نپذیرد و گردن نگذارد. برگزیدن خلیفه، مهاجران و انصار راست. اینان هر کس را که برگزیده، امام نامیدند خشنودی خدا نیز در آن خواهد بود... کسی که این نامه را نوشته چگونه توانستی در زمان ابوبکر و دیگران ناخشنودی نماید و ایستادگی نشان دهد؟!

استاد زرین کوب معتقد است که قضاوت پیرامون علی، همسر دختر پیامبر آسان نیست؛ چرا که دوست و دشمن درباره ی او به مبالغه گراییده و سخنان دروغ متعددی به او نسبت داده اند که از آن او نیست. مورخ و ادیب صوفی شناس شهیر ایرانی در ادامه داستان غدیر خم را پذیرفته و بر آن باور است که اهل سنت نیز در اصل آن اختلاف نکرده اند و تنها سخن در آن است که معنی لفظ «مولا» چیست؟ او می نویسد: کسانی که با علی از یمن آمده بودند از سخت گیری های وی در امر غنایم ناراضی بودند و از علی نزد پیغمبر شکایت برده بودند. پیغمبر آن ها را از شکایت باز داشته بود اما آن ها در دل همچنان از علی ناراضی مانده بودند. پیامبر به منبر رفت و علی را هم به منبر برد. بعد روی به یاران کرد و گفت هر کسی من مولای او هستم علی مولای اوست.

بامداد اسلام، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۴۸ و ۴۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۱۰۹ و ۱۲۶، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۸۵

شیعیگری، احمد کسروی، صفحه ۷، نشر الکترونیک

پی نوشت ها:

*طبری از قول واقدی می نویسد: «عمر بن خطاب» با «ام کلثوم» دختر علی بن ابی طالب ازدواج کرد و علی همواره عمر را از مشاوره ی خود بی نصیب نمی گذاشت و حتی یکبار عمر را از شرکت در جنگ برحذر داشت؛ چرا که او را ریشه ی عرب می

دانست و وی را امیرالمؤمنین می خواند.

تاریخ طبری(تاریخ الرسل و الملوک) ، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، صفحه ۱۸۷۹ و ۱۹۴۵ ، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۳

*دکتر جعفر شهیدی نیز اعتقاد دارد که ام کلثوم همسر عمر بن خطاب بود.

زندگانی فاطمه زهرا، جعفر شهیدی، صفحه ۲۶۳ ، نشر دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۸۹

کتاب «در دامگه حادثه» یا «بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی»، نتیجه‌ی گفتگوی عرفان قانعی فرد با مدیر سابق امنیت داخلی ساواک، پرویز ثابتی است. ثابتی در این مصاحبه، سکوت سی و سه ساله خود را شکسته و با آنکه مدام در طول گفتگوی خود از ساواک به بزرگی یاد می‌کند و اخبار شهرت یافته پیرامون آن سازمان را دروغ می‌شمرد، اما گویی خواندن صحبت‌های او در این مصاحبه خالی از لطف نباشد.

پرویز ثابتی ابتدا از مصدق سخن می‌گوید و او را علیرغم آزادی خواهی و وطن پرستی، فردی دیکتاتور، قدرت طلب، قانون گریز، عوام فریب و فراماسونر معرفی می‌کند. [محمود کتیرایی و اسماعیل رایین که از مأموران ساواک بود و با اجازه‌ی شاه به انتشار کتاب خود پرداخت، از مصدق به عنوان یکی از افراد لژ فراماسونری یاد کرده‌اند.]

مدیر سابق امنیت ساواک در ادامه از اعتیاد به تریاک افراد بی شماری چون امام موسی صدر و دکتر علی شریعتی سخن گفته و معتقد است که موسی صدر پس از درخواست کمک مالی از محمدرضا شاه در ملاقاتی که با او در سال ۱۳۵۰ داشت، از معمر قذافی ۵۰ میلیون دلار در جهت مبارزه با اسرائیل گرفت و قذافی چون دید که او اقدامی نمی‌کند او را به لیبی دعوت کرد و طی یک برخورد بد با او که معتاد به تریاک بود، دچار سکت قلبی گشته و فوت می‌کند. قذافی مجبور می‌شود دو نفر همراه او را نیز از بین برده و ادعا کند که صدر و همراهانش با هواپیما ایتالیا به رُم رفته‌اند. و یا علی شریعتی گذشته از سخنان متناقض اش مذهبی افراطی‌یی بود که با کمونیست‌ها مخالف بود و به درخواست ساواک کتاب «انسان، اسلام و مکتب‌های مغرب زمین» را بر علیه کمونیست در زندان نوشت. البته مریض بود و در زندان هم که بود ما به وی تریاک اش را می‌رساندیم تا نمیرد.

ثابتی در قسمتی دیگر از گفتگوی خود به بی پایه و اساس بودن اتهاماتی چون غرق کردن صمد بهرنگی، کشتن علی شریعتی و غلامرضا تختی (خودکشی به علت اختلافات خانوادگی با همسر) و مصطفی خمینی (که بنا بر گفته‌ی محمود دعایی خود آیت الله خمینی قائل به شهادت نبود و از همین رو در بیانیه نوشت: فقدان حاج سید مصطفی) اشاره کرده و در ادامه غلامحسین ساعدی را فردی آنارشویست، بی بند و بار و بدبین کننده‌ی مرم نسبت به رژیم معرفی می‌کند و می‌نویسد: در سال ۱۳۴۹ خبری در روزنامه لوموند فرانسه منتشر شد که غلامحسین ساعدی به وسیله ساواک تهران احضار و مورد ضرب و شتم قرار گرفته است. پس از این واقعه تلفن او را کنترل کردیم و در مطب روانکاوای او میکروفون گذاشتیم و متوجه شدیم که خود او منشأ خبر بوده و علاوه بر آن او فردی فاسد است که سعی در برقراری رابطه با بیماران خانمی که غالباً نیز همسر دارند، می‌باشد و نمونه‌ی آن خیانت به نزدیک ترین دوست و همکار خود و همخوابگی با همسرش (ش.الف) است. پس او را به ساختمان ساواک خواستیم. او از قضیه‌ی روزنامه لوموند اظهار بی اطلاعی کرد. ما قسمتی از نوارهای او را پخش کردیم که رنگ از چهره اش پرید و دیگر قادر به تکلم نبود. پس از آرام کردن او گفتیم: شما که این اندازه ترسو و فاسد هستید، چرا سعی دارید خود را معلم عدالت و اخلاق معرفی کنید؟ سپس او رفت و سال‌ها با احتیاط عمل کرد تا اینکه چند سال بعد در طی کشف یک شبکه تروریستی و اعتراف

یکی از اعضا به نام او، برای مدت کوتاهی بازداشت و با واسطگی پسرعمویش، سرتیپ زاهدی، مدیر کل فنی ساواک آزاد شد. و اما در پیرامون برخی از روحانیون نیز می گوید: آیت الله کاظم شریعتمداری می گفت: جلوی این خمینی چی ها را بگیرید. من به عنوان یک مجتهد به شما می گویم که او دارد فتنه علیه اسلام می کند و قتلش واجب است و شما می توانید آدم بفرستید و این را بکشید. «واعظ فلسفی» و «جعفر شجونی» در دام فساد اخلاقی گرفتار شدند و طی یک برنامه ی تنظیم شده توسط ساواک، فریب به اصطلاح یک زن شوهردار را خوردند و بعدها با نشان دادن فیلم سکس شجونی به فلسفی که هر دو با او همبستر شده بودند، سعی در کنترل سخنرانی های آنان داشتند. هرچند در نهایت عکس های آنان توسط ساواک در میان مردم پخش شد.

در دامگه حادثه، گفتگوی عرفان قانعی فرد با پرویز ثابتی، صفحه ۲۹ و ۳۴ و ۴۴ و ۴۶ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۲۰۵ و ۲۰۷ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۸۱ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۵۷۵ و ۵۷۹، نشر شرکت کتاب، لس آنجلس ۲۰۱۲

مبارزات مسلحانه در ایران بر ضد حکومت محمدرضا پهلوی، توسط دو سازمان چریکی فدائیان خلق (با ایدئولوژی مارکسیستی) و مجاهدین خلق (با ایدئولوژی اسلامی) صورت گرفت و مجاهدین نقش مهمی در سرنگونی شاه و به قدرت رسیدن آیت الله خمینی ایفا نمودند.

دکتر پروان آبراهامیان، مورخ شهیر ایرانی در کتاب «اسلام رادیکال، مجاهدین ایرانی» می نویسد: من این کتاب را برای ستایش و یا لعن به مجاهدین ننوشته ام، بلکه این کتاب اساساً جمع آوری تاریخچه ی سازمان است و نیز پاسخی به برخی سؤال های اساسی در این باره. آبراهامیان در ادامه، «محمد حنیف نژاد» و «سعید محسن» را از بنیان گذاران مجاهدین، و دانشجوی طبسی سابق علوم سیاسی دانشگاه تهران، «مسعود رجوی» را نیز جوان ترین عضو کمیته مرکزی مجاهدین و رهبر سازمان پس از انقلاب اسلامی شمرده است. مسعود رجوی در دوران پهلوی ابتدا به اعدام و سپس حبس ابد محکوم شد اما پس از انقلاب اسلامی ایران، با مریم عضدانلو (رجوی)، همسر سابق مهدی ابریشمچی و دانشجوی اسبق رشته معدن شناسی در دانشگاه صنعتی آریا مهر، ازدواج کرد و او را به عنوان همردیف مسئول سازمان مجاهدین معرفی نمود. رجوی پس از پذیرفتن شکست قطعی، در هشتم تیرماه سال ۱۳۶۰ به همراه بنی صدر با استفاده از هواپیمای ۷۰۷ نیروی هوایی به پاریس پرواز کرد و در آنجا به همراه دوست خویش، ابوالحسن بنی صدر پناهندگی سیاسی گرفت.

در سال ۱۳۵۴ مجاهدین با انتشار بیانیه ای اعلام داشت که سازمان از این پس به نفع مارکسیسم، اسلام را کنار گذاشته است که علت آن را می توان در سه مورد کلی ردیابی کرد:

۱- آگاهی نسبت به حمایت نشدن از جانب بسیاری از روحانیون و شخص آیت الله خمینی

۲- ناتوانی از نفوذ در میان روشنفکران تحصیل کرده و سکولار

۳- استمرار در گفتگو با روشنفکران جناح چپ در ادامه «تقی شهرام» و «بهرام آرام» ریاست شاخه ی مارکسیسم و «مجید شریف واقفی» مسئولیت اقلیت شاخه ی اسلامی گروه را به دست گرفتند.

سازمان مارکسیسم شده ی مجاهدین که اکثریت افراد گروه را به خود اختصاص داده بودند، به شریف واقفی اولتیماتوم دادند که یا به هسته ی مشهد منتقل شود، یا کشور را به طور کلی ترک کند و یا در کارخانجات مشغول کار گردد. او برخلاف وعده ی همکاری، به سازماندهی هواداران خویش و تجهیزات سازمان پرداخت. همسر دو آتشه مارکسیست او، «لیلا زمردیان» اطلاعات کار وی را در اختیار تقی شهرام، فارغ التحصیل رشته ریاضی دانشگاه تهران گذاشت. لذا مهندس مجید شریف واقفی به دست عوامل سازمان، ترور و جسد وی در آتش سوزانده شد. «مرتضی صمدیه لباف» مرد دست راست شریف واقفی نیز با آنکه از ترور جان سالم بدر بُرد، اما توسط ساواک در بیمارستان دستگیر و سپس اعدام گردید.

در بالاترین جایگاه آرم سازمان مجاهدین به خط عربی آیه بسیار معروفی از قرآن قرار دارد: «فضل الله المجاهدین علی القاعدین

اجرا عظیماً» مجاهدین حمایت کامل خود را از دانشجویان پیرو خط امام که سفارت آمریکا را اشغال کرده بودند اعلام نمودند. رجوی نیز در یک سخنرانی امپریالیسم آمریکا را تهدید اصلی علیه ایران توصیف کرد. این حمایت سازمان مجاهدین از جمهوری اسلامی تا سال ۱۳۵۹ ادامه داشت تا آنکه در ۲۹ خرداد ۱۳۶۰، در پی به بازی نگرفتن اعضای مجاهدین در پست های کشوری و یا حتی کارشکنی روحانیون بر علیه آنان، بنی صدر با حمایت کامل مجاهدین، مردان و زنان ایران را به رفتن به خیابان ها تشویق کرد و از آنان خواست که دولت را سرنگون کنند. روز بعد یعنی ۳۰ خرداد، تظاهرات عظیمی نه تنها تهران بلکه بیشتر مراکز استان ها را لرزاند. در تظاهرات تهران بیش از نیم میلیون نفر شرکت کردند. رفسنجانی، رئیس مجلس اعلام کرد که با شورش گران مانند محارب با خدا رفتار خواهد شد.

اکثر مجاهدین خلق، دانشجو و سنی کمتر از سی سال داشته اند. «آیت الله مدنی» امام جمعه تبریز و «آیت الله صدوقی» امام جمعه یزد به دست دو مجاهد ۲۲ ساله، «آیت الله دستغیب» امام جمعه شیراز به وسیله ی دختری ۲۱ ساله، «آیت الله اشرفی اصفهانی» امام جمعه کرمانشاه توسط دانشجویی ۲۰ ساله و «حجت الاسلام هاشمی نژاد» از سوی دانش آموزی ۱۷ ساله در طی عملیات هایی انتحاری به قتل رسیدند.

اسلام رادیکال، مجاهدین ایرانی، پرواند آبراهامیان، ترجمه: فرهاد مهدوی، صفحه ۵ و ۱۳ و ۸۸ و ۱۰۸ و ۱۱۳ و ۱۲۸ و ۱۶۱ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۵ و ۲۰۹ و ۲۳۴ و ۲۴۶ و ۲۵۱ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۳۰۷، نشر نیما، آلمان ۱۳۸۶

پی نوشت:

* پرواند آبراهامیان در این کتاب به مناسبت، اطلاعات ارزنده ای از دکتر علی شریعتی در اختیار خواننده خویش می گذارد.

کتاب «اعترافات شکنجه شدگان» پژوهشی است در تاریخچه کسب اعترافات واهی در زندان های ایران نوین [پهلوی و جمهوری اسلامی] که به منظور جلب توجه به سوی مسئله اساسی حقوق بشر در ایران به نگارش در آمده است. در پاره ای از این کتاب می خوانیم:

کیانوری از سلولش در صحبت با گالیندوئل از چگونگی شکنجه خود و همسرش برای گرفتن اعترافات فرمایشی سخن به میان آورده بود. برای اثبات مطلب خود، او بازوی شکسته اش را نشان می دهد. پُل می افزاید: مریم فیروز همسر کیانوری به خاطر کتک هایی که هشت سال پیش خورده بود با شنیدن، خوردن غذا و نشستن مشکل داشت.

اعترافات شکنجه شدگان، پرواند آبراهامیان، ترجمه: رضا شریفیها، صفحه ۳۴۴، نشر باران، سوئد ۲۰۰۳

کتاب «فِرْقُ الشَّيْعَةِ» اثر ابو محمد، حسن بن موسی، یکی از عالمان ثقه و شیعی قرن سوم هجری قمری، یکی از قدیمی ترین و موثق ترین نوشته ها پیرامون آشنایی با فرقه های متعدد شیعی است. مذهبی که در طی سالیان متمادی به فرقه های بسیاری تقسیم شده است تا آنجا که در این کتاب با بیش از صد فرقه ی شیعه آشنا می شویم.

در پاره ای از کتاب درباره ی فرقه ی سَبائیه که قائل به توقّف در امامت علی و نامیرا بودن او می باشند، می خوانیم: نخستین کسی که از اینان به گزافه گویی برخاست عبدالله بن سَبَا بود که دشنام و بدگویی را درباره ی ابوبکر و عمر و عثمان و یاران پیغمبر آشکار ساخت و از آنان بیزاری جست و گفت که علی او را بدین کار فرموده است. پس علی او را بگرفت و از کردار زشت او باز پرسید. به آن گفته ها اقرار کرد. چون به کشتنش فرمان داد، مردم فریاد برآوردند: ای امیر مؤمنان، آیا می خواهی بکشی مردی را که مردم را به مهر و دوستی شما خاندان پیغمبر می خواند و آنان را به ولایت تو و بیزاری از دشمنان دعوت می نماید؟ علی از کشتن او در گذشت و او را به مدائن فرستاد.

با آنکه برخی از مورخین مانند مرتضی عسگری در کتاب «عبدالله بن سَبَا و اساطیر اُخری» وجود چنین فردی را افسانه می شمرند، شیخ طوسی در «رجال کشی» و ابو محمد نوبختی در «فِرْقُ الشَّيْعَةِ» می آورند: عبدالله بن سَبَا کیست و چرا برخی مذهب شیعه را وام گرفته از او و یهود می دانند؟ عبدالله بن سَبَا فردی یهودی بود که اسلام آورد، و در دین خود بسیار غلو نمود، تا آنجا که چون خبر مرگ علی در مدائن به او رسید، گفت: علی نمرده و نخواهد مرد. هرچند مغز او را ر هفتاد همیان می کردی و هفتاد گواه بر کشته شدن او می آوردی. او اولین فردی است که آشکارا امامت علی بن ابی طالب را واجب می شمرده است و دشمنان و مخالفان این نظریه را تکفیر می نماید و از همین روست که دشمنان شیعه، اصل شیعه را از یهود می دانند.

فِرْقُ الشَّيْعَةِ، ابومحمد حسن نوبختی، ترجمه: محمدجواد مشکور، صفحه ۲۴ و ۲۵، نشر شرکت علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۰

رجال کشی، ابوجعفر محمد طوسی، صفحه ۱۰۹، نشر دانشگاه مشهد، مشهد ۱۳۴۸

در جنگ جهانی اول با وجود بی طرفی ایران، ضربات و خسارات جبران ناپذیری چون قحطی و مرگ بر پیکر کشور ما پدید آمد. این قحطی که از سال (۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ میلادی) ادامه داشت بنابر نظر دکتر محمدقلی مجد، استاد و مورخ مقیم آمریکا بیانگر هولوکاست واقعی، بزرگترین فاجعه ی نسل کشی در تاریخ ایران و قرن بیستم و همچنین بسیار فراتر از تهاجم مغول به شمار می رود هر چند تا کنون ناشناخته باقی مانده است.

این محقق ایرانی (متولد ۱۳۲۴) با استناد به مدارک و اسناد طبقه بندی شده وزارت خارجه آمریکا در کتاب «قحطی بزرگ» که گویی اولین پژوهش جدی و مستقل پیرامون این قحطی بزرگ است، انگلستان و عملکرد ارتش او در ایران را مسبب اصلی قحطی و نسل کشی ایرانیان در جهت سلطه بر آنان دانسته است: "عجیب تر از همه نقش بریتانیا در این فاجعه است. قحطی بزرگ در زمانی اتفاق افتاد که سراسر ایران در اشغال نظامی انگلیس ها بود. انگلیسی ها نه تنها هیچ کاری برای مبارزه با قحطی و کمک به مردم ایران نکردند، بلکه مشغول خرید مقادیر عظیمی مواد غذایی از بازار ایران بودند و با این کار خود هم افزایش شدید قیمت مواد غذایی را سبب می شدند و هم مردم ایران را از این مواد محروم می کردند. و جالب تر این که مانع واردات مواد غذایی به ایران شدند."

دکتر مجد بر آن اعتقاد است که جمعیت ایران در سال ۱۹۱۹ بنابر نرخ رشد طبیعی باید جمعیتی نزدیک به بیست میلیون نفر باشد که تقریباً ۴۰ درصد و حدود نیمی از جمعیت ایران (۸ تا ۱۰ میلیون نفر) در این دو سال قحطی تلف شده اند. مجد در ادامه از حوادث تأسف انگیز و وحشت آور دوران قحطی سخن گفته و به توصیف نمونه هایی از آدم خواری و دزدی کودکان پرداخته است و از زبان محمدعلی جمالزاده در تلفات شیراز می آورد: "هیچ غذایی پیدا نمی شد، مردم مجبور بودند هر چه را که می توانستند بچوند، بخورند. به زودی گربه و سگ و کلاغ را نمی شد یافت. حتی موش ها نسلشان بر افتاده بود... بعد از مدتی مردم به خوردن گوشت مردگان روی آوردند."

در پایان این استاد تهرانی دانشگاه پنسیلوانیا به سانسور شدید در دانشگاههای آمریکا و بریتانیا در انتشار برخی از کتاب ها مانند قحطی بزرگ اشاره نموده و در پاسخ به انتقاد از این اثر خویش بر آن است که کتاب قحطی بزرگ به هیچ عنوان گزارش های شخصی او از این رویداد تاریخی نیست، که پژوهشی است از اسناد علنی شده ی وزارت خارجه آمریکا. هر چند می توان گفت: گزارش های مقامات آمریکایی درباره قحطی ایران، بدبینانه یا مغرضانه و یا اغراق آمیز است.

پس گذشته از انتقادات متعدد مورخین بر این اثر و بعضاً هذیان خواندن مطالب آن و همچنین مشاهده ی تردید نویسنده در سطرهای پایانی کتاب بر صحت این قحطی، حکم به تشکیک بر این واقعه کرده و تنها قتل عام شدن حداکثر صدها هزار نفر را می پذیریم بدون آن که بدانیم علت اصلی آن رویداد چه کسی و یا چه کسانی هستند.

هرچند باید توجه کنیم که بطلان فرضیه یا نظریه ی فوق کاملاً بدیهی نبوده و احمد کسروی در کتاب «شیعیگری» می نویسد:

"در سال ۱۳۳۶ [۱۲۹۷ شمسی] که جنگ جهانگیر در میان می بود و گرانی نیز پیش آمد و می توان گفت بیش از سه یک مردم را نابود گردانید، در آن سال من در تبریز می بودم و آشکاره می دیدم که بیشتر توانگران دست بینوایان نمی گرفتند، خویشان و همسایگانشان که از گرسنگی می مُردند پروا نمی داشتند، مردگان که از بی کفنی بر روی زمین می ماندند به روی خود نمی آوردند."

و یا در قسمتی از کتاب «انسان خردمند» اثر یووال نوح هراری، نویسنده و مورخ اسرائیلی در رابطه با قحطی حاکم بر بنگال و کشته شدن ده میلیون از مردم این ایالت هندوستان، توسط انگلستان در کمتر از ده سال می خوانیم:

"انگلیسی ها بنگال، ثروتمندترین ایالت هند را در ۱۷۶۴ تسخیر کردند. حاکمان جدید دغدغه ای به جز پر کردن جیب خود نداشتند. آن ها سیاست اقتصادی فاجعه باری اتخاذ کردند که بنگال را به کام یک قحطی بزرگ کشید. این قحطی در ۱۷۶۹ شروع شد و در ۱۷۷۰ به مرز فاجعه رسید و تا ۱۷۷۳ به درازا انجامید. قریب به ده میلیون بنگالی، یعنی یک سوم جمعیت آن ایالت در این فاجعه جان باختند."

قحطی بزرگ، محمدقلی مجد، ترجمه: محمد کریمی، صفحه ۹ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۸ و ۳۱ و ۵۵ و ۵۶ و ۷۶ و ۷۷ و ۹۲، نشر مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران ۱۳۸۷

پی نوشت ها:

شیعیگری، احمد کسروی، صفحه ۴۴، نشر الکترونیک

انسان خردمند: تاریخ مختصر بشر، یووال نوح هراری، ترجمه: نیک گرگین، صفحه ۴۱۶، نشر نو، تهران ۱۳۹۷

ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی (۳۱۳-۲۵۱) طبیب، شیمی دان و فیلسوف ایرانی اهل ری است. برای شناخت وی می توان به دو کتاب باقی مانده از او یعنی «السیرة الفلسفیه» به ترجمه عباس اقبال آشتیانی و «طب روحانی» به ترجمه پرویز اذکائی مراجعه کرد. رازی نماینده ی عقل گرایی در ایران، دو کتاب به نام های «فی النبوات یا نقض الادیان» و «فی حیل المُنْتَبِئین یا مَخاریق الانبیاء» در نفی و مبارزه با نبوت نوشت که امروز اثری از آن نیست. هرچند می توان گفته ها و استدلال های نوشته شده وی در این دو کتاب را در آثاری چون «اعلام النبوة» ابوحاتم رازی اسماعیلی مذهب که هم دوره ی اوست و «زاد المسافرین» ناصر خسرو پیدا نمود. و ابوریحان بیرونی نیز در کتاب خود با نام «فهرست کتابهای رازی» به دو کتاب محمد بن زکریای رازی در نفی نبوت اشاره کرده است.

دیگر کتاب جامعی که می توان از آن یاد کرد، «حکیم رازی» نوشته ی پرویز اذکائی است. اذکائی در طی تحقیق و پژوهشی شگرف اقدام به جمع آوری آثار مکتوب شده در پیرامون زکریای رازی پرداخت. او در مقدمه ی کتاب خود می نویسد: در خصوص منابع تألیف کتاب باید به اهل تحقیق اطمینان دهم که تمامی آثار و کتب و مقالات درباره ی رازی را به هر زبانی که هست دیده و خوانده ام. در پاره ای از کتاب می خوانیم:

رازی ماتریالیست و خداشناسی راستین است، اما او اعتقادی به خدای متکلمان دینی ندارد و خدای او از جنس خدای عارفان وحدت وجودی است. و از این روست که ناصر خسرو معتقد است که رازی انسان را در مقابل خدا قرار داده و او را به الوهیت اومانیست رسانده است. حکیم رازی برخلاف بسیاری از فیلسوفان چون فارابی، ابن سینا و ملاصدرا، سازش بین فلسفه و دین را ممکن نمی دانست و هرگز اعتقادی به اصل «ما حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ» نداشت. و در «طب روحانی» در جملاتی صریح می نویسد: شریعت و آیین های پست، مخالفان خود را فریب داده و به هلاکت رسانده اند. چیزی به نام نبوت و پیامبر وجود ندارد و دین و مذهب، پدیده ای هوایی و غیر عقلانی است. زکریای رازی در مناظره ای که با همشهری خود ابوحاتم رازی ترتیب می دهد و نتیجه ی آن کتاب «اعلام النبوة» می شود، به شدت با پیامبران به مخالفت پرداخته و آنان را سبب به وجود آمدن ادیان و مذاهب مختلف و علت اساسی جنگ های بشری و قتل و کشتار می داند. و معجزات آنان را چیزی جز نیرنگ و سحر و جادو بر نمی شمرد و کتاب هایشان را مملو از خرافات و نقیض گویی دانسته و معتقد است که غالب معجزات از مقوله ی افسانه های دینی است که بعد از پیامبران پدید آمده است. رازی معتقد است که با وجود عقل، انسان از پیامبران بی نیاز است. و اساساً وجود عقل، نبوت را کذب می شمرد.

پرویز اذکائی در ادامه به نقدهای نوشته شده بر رازی اشاره نموده و می نویسد: ابونصر فارابی کتابی با عنوان «فی الردّ علی الرازی فی العلم الالهی» در ردّ اندیشه های رازی [العلم الالهی، نوشته ی زکریای رازی که مفقود شده است] نوشت و ابو علی سینا هم سخت و بی ادبانه بر رازی تاخته و بنابر آنچه در کتاب «الاسئلة و الاجوبة» اثر ابوریحان بیرونی و «تتمة صوان الحکمة» اثر

ابوالحسن علی بن زید بیهقی (متوفی ۵۶۵ قمری) آمده است، گفته است: رازی در الاهیات بافی متکلفانه فضولی کرده از حد خود که همان پیشه ی زخم بندی و مرهم گذاری و دیدن شیشه های «شاش» و قوطی های «گه» مردم است تجاوز کرده، ناچار خود را رسوا نموده و نادانی خویش را در آنچه گفته آشکار ساخته است.*

حکیم رازی، پرویز اذکائی (سپینمان)، صفحه ۱۰ و ۱۴ و ۶۸ و ۲۵۸ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۴۱۰ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۷ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۸۰، نشر طرح نو، تهران ۱۳۸۴

پی نوشت ها:

طب روحانی، محمد بن زکریای رازی، ترجمه: پرویز اذکائی، صفحه ۳۶ و ۸۶ و ۱۰۳ و ۱۰۴، نشر مؤسسه فرهنگی اهل قلم، تهران ۱۳۸۱
مناظره محمد زکریای رازی با ابو حاتم رازی (ترجمه اعلام النبوة)، ابو حاتم رازی، ترجمه: علی اکبر واعظ موسوی (محب الاسلام) صفحه ۲۱ و ۲۲ و ۲۱۰، نشر منیر، تهران ۱۳۷۷

الاسئلة و الاجوبة (مکاتبات ابوریحان بیرونی و ابن سینا)، ابوریحان بیرونی، به تصحیح: حسین نصر و مهدی محقق، صفحه ۱۳
نشر شورای عالی فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۵۲

تتمة صوان الحکمة، علی بن زید بیهقی، صفحه ۸، بی نا، لاهور ۱۳۵۱

*عباس اقبال آشتیانی نیز در مقدمه ی کتاب «سیرت فلسفی» می نویسد: شیخ الرئیس ابوعلی سینا در بعضی از رسالات خود به درستی تمام به ردّ پاره ای از عقاید رازی پرداخته و با الفاضلی زشت از او یاد کرده که در حقیقت دون شأن بزرگواری نظیر ابوعلی سینا بوده است.

سیرت فلسفی، ابوبکر محمد بن زکریای رازی، ترجمه: عباس اقبال آشتیانی، مقدمه، بی نا (مطبعه مهر)، تهران ۱۳۱۵

در پیرامون دین بابیت و بهائیت، کتاب های متعددی نوشته شده است که از مهم ترین آن ها می توان به «مفتاح باب الایواب» اثر دکتر محمد مهدی زعیم الدوله و «حضرت باب» نوشته ی دکتر نصرت الله محمد حسینی اشاره کرد. کتاب اول، کتابی در نقد بابیت و بهائیت و اثر دوم، پژوهشی در مدح این آیین است. دکتر محمدحسینی با بهره بردن از آثار علی محمد باب، بهاءالله، عبدالبهاء، ولی امر الله، نبیل زرنندی، میرزا ابو الفضل گلپایگانی، عبدالحسین آواره، کنت دو گوینو، ایوانویچ دالگورکی، ادوارد براون، نقطه الکاف میرزا جانی کاشانی، مفتاح باب الایواب زعیم الدوله تبریزی، روضة الصفاى ناصر رضا قلی خان هدایت، ناسخ التواریخ سپهر کاشانی و کتب متعدّد دیگری اقدام به نگارش کتابی نسبتاً جامع درباره ی بابیت نموده است.

محمدحسینی در آغاز مختصراً به تاریخ شیخیه و تمجید از بنیان گذاران آن، شیخ احمد احسایی (۱۲۵۹-۱۲۰۹ قمری در بحرین) و سید کاظم رشتی (۱۲۵۹-۱۲۰۹ قمری) پرداخته و این مکتب را شاخه ای از شیعه اثنا عشری معرفی می کند که طریقه ای تقریباً عرفانی، تا حدودی مخالف فلسفه و جامع میان دو عقیده ی اصولی و اخباری دارد. شیخیه که توصیه به جستجوی موعود کرده و در ادامه سبب پیدایش دین بابیت می گردد، بر خلاف شیعه امامیه اصول دین را چهار رکن معرفی می کند که عبارتند از: توحید، نبوت، امامت، نائبیت امامت.

علی محمد باب (۱۲۶۶-۱۲۳۵ قمری) در شیراز متولد شد. پدر او که در سال های ابتدایی حیات او وفات نمود، سید محمد رضا تاجری در صنف بزّازان و پارچه فروشان بود. مادر باب، فاطمه بیگم و همسرش خدیجه نام داشت. علی محمد باب تقریباً پنج تا هفت سال به مکتب می رفت و غالب اوقات خویش را در گوشه ای خلوت مصروف عبادت می کرد. سرانجام با ترک تحصیل در حجره ی دایی خویش مشغول به کار شد. پس از چند سال اشتغال نزد دایی خود به همراه او به بوشهر رفت و مستقلاً به تجارت پرداخت. سید علی محمد غالباً در دل تابستان سوزان بوشهر به پشت بام می رفت و ساعت ها در زیر آفتاب به عبادت و ریاضت اشتغال می یافت. باب پس از پنج سال و اندی اقامت در بوشهر، در سن بیست و یک سالگی عازم کربلا شد و در این مدت چند مرتبه در کلاس درس سید کاظم رشتی حاضر گردید هرچند گویی شاگرد ایشان نبوده است. باب نزدیک یک سال بعد به ایران مراجعت کرد و در سن بیست و سه سالگی با دختر عموی مادر خویش ازدواج نمود.

سید علی محمد باب در سن بیست و پنج سالگی دعوی رسالت کرد و به سمت مکه حرکت نمود. آثار اولیه ی وی بیانگر ادّعی مقام نائبیت قائم موعود و یا به دنبال معرفی خویش با عنوان امام موعود است. از همین رو برخی مانند زعیم الدوله تبریزی بر آنند که باب ابتدا خود را نائب امام و سپس امام زمان و پس از آن پیامبر و در نهایت خدا معرفی کرده است که البته با توجه به شرک دانستن وحدت وجود از سوی باب و توجیّهات بهائیان مبنی بر رعایت اصول حکمت و آماده نمودن مردم از جانب سید علی محمد باب و مرور آثار ایشان، ظاهراً جناب باب از ابتدا معتقد به رسالت خویش و من یظهره الله پس از خود بوده است.

علی محمد باب یا همان نقطه اولی، با توجه به حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» نام خویش را باب نهاد و اسم حروف حی را بر خویش و هجده مؤمن اولیه به خویشتن، یعنی نوزده حرف نهاد. کنت دو گوینو معتقد است که همه بالاتفاق بر بی نظیر بودن

فصاحت گفتار و قوه ی استدلال میرزا علی محمد اعتراف دارند اما انشای علی محمد باب، بدون جلوه و دارای یک نوع خشکی خسته کننده است و از حیث محاسن ادبی و املاهی هم تاریک به نظر می آید. تاریکی های زیادی که از روی اراده نیست... و در هر حال نمی توان آن را با قرآن مقایسه نمود. گوینو در ادامه به مانند زعیم الدوله تبریزی، باب را انسانی شجاع و با استقامت دانسته و تبرّی جستن او از رسالت خویش را کذب و دروغ شمرده است. این دیپلمات و نویسنده ی فرانسوی در ادامه ی کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» به مانند بهائیان بر آن اعتقاد است که در مذهب بابیت به هیچ عنوان اجازه ی جنگ و کشتار ابتدایی داده نشده است هرچند باب حکم می کند که اموال کفار را باید از تصرف آنان خارج کرد. و دکتر محمدحسینی نیز در کتاب حضرت باب از زبان ایشان نقل می کند: اهل بیان هنگام شنیدن نام من یظهره الله باید از جای خویش قیام کنند و کسی که من یظهره الله را محزون نماید باید معدوم گردد.

با ظهور باب و پدید آمدن بابیت، بسیاری از مردم ایران به این دین ایمان آوردند و البته در ادامه شاهد آزار و اذیت و کشتارهای متعددی از هم کیشان خویش بودند. تا جایی که باب به مدت دو سال و اندی از آخرین روزهای عمر خود را در قلعه ی چهریق زندانی بود و در نهایت به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر در حدود سنّ سی و یک سالگی در تبریز با ضرب گلوله اعدام گردید. نصرت الله محمد حسینی در پایان از کثرت نوشته های باب سخن گفته و آثار او را بیش از پانصد هزار بیت (در بیان فارسی هر سی حرف، یک بیت است) دانسته است. در ادامه به معرفی و تفسیر مختصری از کتب ایشان مانند تفسیر قرآن، زیارت نامه (به عنوان مثال باب هنگام عبور از حوالی شهر ری و پس از رؤیت مرقد شاه عبدالعظیم زیارتنامه ای برای آن امامزاده نازل کردند و بهاء الله نیز زیارتنامه ای برای حضرت عبدالعظیم نازل کردند) و... پرداخته و از قسمت هایی از کتاب بیان می آورد: بیت شیراز در حکم حج است و املاک حول خانه ی باب متعلق به بیت او بوده و کسی اجازه ی خرید و فروش ندارد. قبله من یظهره الله است، هر جایی که او بگردد باید نمازگزاران بدان سوی نماز گزارند. یک نماز نوزده رکعتی از ظهر تا ظهر بعد واجب است. روزه و خمس و ازدواج نیز واجب است. مصرف دخانیات و مسکرات و همچنین بازی نرد و امثال آن حرام است.

حضرت باب، نصرت الله محمدحسینی، صفحه ۴۴ و ۸۵ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۵۰ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۶ و ۱۵۹ و ۱۶۹ و ۱۷۷ و ۱۹۱ و ۴۱۸ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۶۴۱ و ۶۴۷ و ۷۲۰ و ۷۲۹ و ۷۴۸ و ۷۹۴ و ۸۲۴ و ۸۹۹ و ۹۱۶ و ۹۲۷ و ۹۳۰ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۵، نشر مؤسسه ی معارف بهائی، کانادا ۱۹۹۵ م

پی نوشت ها:

*عبدالحسن آواره یا همان عبدالحسین آیتی یکی از روحانیون شیعی یزد بود که با ایمان آوردن به سید علی محمد باب، مرتبه و مقامی بلند یافت و در اثبات و تمجید از این دین به نگارش کتاب «کواکب الدرّیه» پرداخت. هرچند در ادامه از این آیین توبه کرد و در ذمّ آن به انتشار کتابی به نام «کشف الحیل» اقدام نمود.

* فریدون آدمیت در کتاب «امیرکبیر و ایران» می نویسد: این معنی باید دانسته شود که در پیدایش بابیه، عنصر سیاست خارجی هیچ تصرفی نداشته و مانند صدها فرقه ی دیگر زاده ی فرهنگ و جامعه ی ایرانی بود. و جزوه ای که به نام «یادداشت‌های کینیاژ دالگورکی» چاپ زده اند چنانچه احمد کسروی در «بهایی گری» نخستین بار از ساختگی بودن آن سخن گفت، هیچ اعتبار تاریخی ندارد. عباس اقبال آشتیانی نیز می آورد: داستان کنیاژ دالگورکی بکلی ساختگی و کار بعضی از شیادان است. و مجتبی مینوی می نویسد: یقین کردم که این یادداشت های منسوب به دالگورکی مجعول است.

امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، صفحه ۴۵۶ و ۴۵۷، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۶۲

بهایی گری، احمد کسروی، صفحه ۷۰، نشر الکترونیک

مجله ی یادگار، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۱۴۸، شماره هشت و نه، سال پنجم

مجله ی راهنمای کتاب، مجتبی مینوی، صفحه ۲۲، شماره یک و دو، سال ششم

* کتاب «نقطه الكاف» که به تصحیح ادوارد براون رسیده است، اثر میرزا جانی کاشانی، یکی از بزرگان مکتب بابیت است که در دوران ظهور باب به قتل رسید. این کتاب که با پیش زمینه ی دفاع از میرزا یحیی و ازلیان نوشته شده است، در اعتقاد بهائیان و عبد البهاء اثری مجعول، مسموم و محرف است.

* دکتر ابراهیمی دینانی به نقد و رد بسیاری از اندیشه های سید کاظم رشتی پرداخته و از سید رشتی با القاب و عناوینی چون اندیشمند جلیل القدر و اندیشمند عالی مقام یاد می کند.

ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، غلامحسین ابراهیمی دینانی، جلد ۳، تأثیرات اندیشه های احسائی بر سید کاظم رشتی، نشر طرح نو، تهران ۱۳۷۶

* برخی از نویسندگان مانند زعیم الدوله تبریزی، علی اکبر دهخدا و غلامحسین ابراهیمی دینانی بر آن اعتقادند که علی محمد باب به مدت دو تا چهار سال در کربلا بوده است.

* بهائیان ریاست اسمی برادر ناتنی بهاءالله، میرزا یحیی صبح ازل را از سوی باب تا ظهور من یظهره الله پذیرفته اند اما معتقدند به علت شهرت بهاءالله و خطر جانی که بر ایشان متصور بود، باب و جمال ابهی (بهاءالله) تصمیم گرفتند که شخص ثالثی را در میان مردم به شهرت رسانند تا افکار از روی جانشین اصلی منحرف گردد. اما ازلیان این داستان را ساخته ی میرزا حسینعلی نوری و برخی از دوستان وی دانسته و معتقد به غضب مقام میرزا یحیی و تحریف وصیت باب می باشند. از این رو میان این دو گروه درگیری شدیدی صورت گرفت تا آنجا که دو برادر، یکدیگر را به مسمومیت و توطئه در قتل یکدیگر متهم نموده اند. در نهایت میرزا یحیی در قبرس و میرزا حسینعلی (بهاءالله) در عکا سکونت گزیدند.

* مفتاح باب الابواب، محمد مهدی زعیم الدوله تبریزی، ترجمه: حسن فرید گلپایگانی، صفحه ۶۴ الی ۱۶۱ و ۲۱۴ الی ۲۲۷، بی نا، بی تا، تبریز

* مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، کنت دو گوینیو، ترجمه: م. ف. ، صفحه ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۸۸ و ۲۱۸، بی نا، بی تا، بی جا

نام اصلی طاهره، فاطمه بود. در خانه امّ سلمه خوانده می شد و در میان نزدیکان خویش به زرّین تاج و زکّیه شهرت داشت. از سوی سید کاظم رشتی به قُرّة العین و از جانب بهاء الله (و بنا بر برخی اقوال توسط علی محمد باب) به طاهره ملقب گردید. در سال ۱۲۳۳ در قزوین از خانواده ای اهل علم (مجتهد و مجتهد زاده) دیده به جهان گشود. پدر او ملّا محمد صالح برغانی و عموی وی ملّا تقی برغانی از عالمان و مجتهدان بنام قزوین و اصالتاً از اهالی برغان (ساوجبلاغ امروز) بودند. آمنه، مادر طاهره زنی اهل فضل، از شاگردان شیخ احمد احسایی و از مدرّسان علوم اسلامی در قزوین بود. شوهرش (ازدواج طاهره در سنّ کمتر از پانزده سال) ملّا محمد، پسر عموی وی (فرزند ملّا تقی) بود که بعدها همانند پدرش از ائمه ی جمعه ی قزوین به شمار می رفت. حاصل این ازدواج، دو پسر و یک دختر بود که گویی پسرانش نیز در صنف اجدادشان و از مخالفان مکتب شیخیه و بایبه محسوب می شدند. دایی و عموی دیگر طاهره نیز از عالمان حوزوی و البته از پیروان شیخیه بودند.

کتاب «حضرت طاهره» نوشته ی دکتر نصرت الله محمد حسینی اثری خواندنی و پژوهشی دلنشین به شمار می رود و با آن که نویسنده ای بهایی اقدام به نگارش آن نموده است، اما به سبب بهره بردن از منابع بسیار متعدد بهایی و غیر بهایی (صدها کتاب) نوشته ای کاملاً مورد استناد شمرده می شود که اطلاعات نسبتاً کاملی از زندگی و آثار طاهره در اختیار ما می گذارد.

طاهره قرّة العین از نخستین پیشگامان و نمایندگان حقوق زنان در صد و اندی سال قبل به شمار می رود که تمامی دوستداران و دشمنان وی بر زیبایی، استعداد و قوّت استدلال او تأکید نموده اند. کنت دو گوبینو، نویسنده ی معروف فرانسوی او را سرآمد علمای زمان و اعجوبه ی عصر شمرد. و ادوارد براون، خاورشناس برجسته ی انگلیسی درباره ی او می نویسد: ظهور بانویی چون قرّة العین در هر عصر و کشوری از نوادر زمان است. اما در کشوری چون ایران حادثه ای بینظیر بل معجزه است... اگر آیین بایی فاقد دلیل دیگری بر اثبات عظمت خود بود همین کافی بود که قهرمانی چون قرّة العین آفریده است.

البته باید توجه کنیم که گذشته از صفات نیکو و ممدوحی که مورّخان به طاهره داده اند، نمی توان تعصّبات بسیاری از اهل دین را انکار کرد؛ چنانچه نبیل زرنندی در تاریخ خویش به اختلافات فکری طاهره و همسرش اشاره کرده و همسر طاهره را از زبان این بانو فردی نادان و بی شعور معرفی می کند که طاهره خواهان جدایی کامل از اوست.

در مهم ترین بخش های کتاب حضرت طاهره می خوانیم: بهائیان از پدر و مادر طاهره تمجید نموده و عبدالبهاء پدر او را عالمِ نحریر و فاضلِ قزوین خوانده است. ملّا صالح با آن که بر خلاف برادرش ملّا تقی مردی بد طینت نبود، اما بسیار تلاش نمود که دخترش طاهره به مکتب شیخیه تمایل نیابد و در انتقاد از طاهره به سبب پیروی کردن از علی محمد باب همواره می گفت تو با این وسعت دانش و هوش اگر خود ادعا می کردی من می پذیرفتم. متأسّفم که از این پسر بی سواد شیرازی تبعیت کرده ای. ملّا تقی، عموی طاهره پیوسته شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی را لعن و مورد اهانت قرار می داد. روزی ملّا عبدالله شیرازی معروف به میرزا صالح که فردی شیخی مسلک بود با شنیدن توهین های ملّا تقی عصبانی می شود و پس از تهیه ی چاقو گویی وارد مسجد شده و ملّا تقی برغانی را در محراب به قتل می رساند. برخی از نویسندگان طاهره را متّهم به توطئه ی قتل عمویش

کرده اند، هرچند بسیاری دیگر از مورّخین آن را بی اساس شمرده اند.

از دیگر مطالب اشاره شده در این کتاب ملاقات یا عدم ملاقات طاهره با سید کاظم رشتی است. برخی از تاریخ نگاران از جمله دهخدا بر آن اعتقادند که طاهره در کربلا سید کاظم رشتی را ملاقات کرده و حتی از درس ایشان استفاده نموده است. هرچند عبد البهاء و نبیل زرنندی قائل به عدم ملاقات طاهره با سید کاظم رشتی هستند و تصریح می کنند که طاهره هنگامی به کربلا رسید که سید رشتی درگذشته بود. طاهره در کربلا پس از وفات سید کاظم رشتی به سبب ارادت زوجه ی او نسبت به خویش در خانه ی سید مستقر گردید و حوزه ی تدریس را جهت طلاب مرد و زن آغاز نمود.

در واقعه ی بدّشت (از توابع شاهرود) کشف حجاب نموده و شریعت اسلام را منسوخ اعلام کرده و استقلال دیانت بایی را به اطلاع همگان می رساند. برداشتن حجاب از سوی او گویی چنانچه اکثر مورّخان بدان اشاره نموده اند، ظاهر شدن از پشت پرده و رو بنده از صورت برداشتن است. حتی تاریخ نبیل که بر خلاف اکثر مورّخین از واژه ی کشف حجاب استفاده کرده است، در ادامه کشف حجاب طاهره را به کنار گذاشتن حجاب صورت تفسیر نموده است.

تصاویر موجود از طاهره همگی خیالی و غیر واقعی است و غالب اشعار او نیز از بین رفته و در بسیاری از شعرهای منسوب به او تردید وجود دارد. به عنوان مثال غزل زیبای (گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو / شرح دهم غم دلم نکته به نکته مو به مو / می رود از فراق تو خون دل از دو دیده ام / دجله به دجله یم به یم چشمه به چشمه جو به جو / از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام / خانه به خانه در به در کوچه به کوچه کو به کو...) ظاهراً از طاهره نبوده و به طاهر کاشانی تعلق دارد. هرچند برخی مانند دکتر محمد اقبال لاهوری این غزل را از طاهره دانسته و آن را در غزلیات و همچنین فلک مشتری از دفتر جاوید نامه ی کلیات اشعار خود می آورد. و در جاوید نامه از طاهره به عنوان «خاتون عجم» تجلیل می کند.

سرانجام این بانوی اهل علم و ادب گویی به دستور میرزا تقی خان امیر کبیر که تصمیمی جدی بر قتل او داشت، در مازندران دستگیر شده و در خانه ای در تهران زندانی می شود. طاهره را پس از گذشت یک سال و اندی در سال ۱۲۶۸ خفه کرده و به قتل می رسانند. در محل دفن طاهره اختلاف است هرچند قول مشهور دلالت بر چاهی در باغ ایلخانی (خیابان فردوسی) می کند.

حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، صفحه ۴ و ۵ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۳ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و ۱۸۴ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۴۴ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۳ و ۲۷۶ و ۲۹۱ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۹۴، نشر مؤسسه بهائی، کانادا ۲۰۰۰ م

هر چند آثار دکتر صادق کیا در شناخت فرقه ی «حروفیه» و «نقطویه» از مآخذ ارزنده ای به شمار می آید، اما یکی دیگر از کتاب های مختصر و البته متفاوت در این زمینه، کتاب «جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان» اثر علی میرفطروس است. علی میرفطروس بر آن اعتقاد است که برخی از آثار رهبران نهضت های حروفیه و نقطویه (پسیخانیان) هر چند به خاطر شرایط خاص مذهبی و سیاسی به عبارات صوفیه و اصطلاحات عرفانی و مضامین شیعه آمیخته است، اما مطالعه ی دقیق نوشته های آنان افکار روشنفکری و عقاید آتئیستی آن ها را به خوبی آشکار می سازد. هسته ی مرکزی آثار بنیانگذار فرقه ی حروفیه، فضل الله نعیمی (متولد قرن هشتم هجری قمری در استرآباد یا تبریز، که گویی توسط حاکم تیموری آذربایجان کشته شد) و جانشین او عمادالدین نسیمی (متولد قرن هشتم در تبریز یا شیراز و یا بغداد، که گویی در حلب پوست از تن او جدا کردند) و همچنین رهبر نهضت نوین نقطویه، محمود پسیخانی (متولد قرن هشتم و نهم در رشت) بر اساس انسان محوری و در نهایت انسان خدایی حلاج بنا شده است.

میرفطروس در ادامه از اشتباه قریب بالاتفاق محققین و مستشرقین ایرانی و خارجی در شناخت نهضت های مذکور سخن گفته و مسلمان دانستن و عارفان معتقد به اسرار حروف و نقطه های قرآن تصور کردن حروفیان و نقطویان را نادرست شمرده است. او علت نامگذاری این دو فرقه ی ایجاد شده را مخالفت صنعتگران و صاحبان حرفه با ظلم و ستم حکومت تیموری و مبارزه با محرومیت روستائیان از اصل و نقطه ی هر چیز، یعنی زمین و خاک در دوره ی صفویان ذکر کرده است.

علی میرفطروس در پایان این کتاب فضل الله نعیمی و به اعتباری محمود پسیخانی را ملحد شمرده، افکار فلسفی حروفیه را که «هر کس بتواند خویشتن را بشناسد به مقام خدایی خواهد رسید.» و عقاید نقطویه را که «ذکر مخصوص، ذکر لا اله الا المرگب المبین است. - مراد از مرکب المبین انسانی است که به مقام خدایی رسیده است-» را فاقد سنخیت با پانتئیسم عرفانی معرفی می کند.

البته نباید فراموش کرد که برخلاف نظر میرفطروس، برخی معتقدند که وحدت وجود، همان انکار خدا در لباس ادب است.

جنبش حروفیه و نهضت پسیخانیان (نقطویان)، علی میرفطروس، صفحه ۱۲ و ۲۷ و ۳۳ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۵۸ و ۶۰ و ۶۳ و ۶۶

۶۸، نشر بامداد، بی جا، بی تا

پی نوشت:

کس در نظر نیارد رخسار خوب ما را زیرا که کس نیارد اندر نظر خدا را

جام جهان نما را ازین و آن چه جوئی از خویشتن طلب کن جام جهان نما را

و یکی دیگر از اشعار فضل الله نعیمی، غزل معروف قدسیان آسمان است:

بر قدسیان آسمان من هر شبی یا هو ز منم گر صوفی از لا دم زند من دم ز آلا هو ز منم

بر تاج قيصر قی کنم بر قصر خاقان قو زنم

من پهلوان کشورم من تیغ روبرو زنم

من کوكویی دیوانه ام صد شهر ویران کرده ام

ای کاروان ای کاروان من دزد شبرو نیستم

دیوان فارسی فضل الله نعیمی و عمادالدین نسیمی، به اهتمام: رستم علی آف، صفحه ۵ و ۶ و ۱۸، نشر دنیا، تهران ۱۳۵۳

دکتر پرواند آبراهامیان، تاریخ نگار سرشناس ایران معاصر به سال ۱۳۲۰ در تهران دیده به جهان گشود. وی اکنون استاد دانشگاه باروک در نیویورک است. او در کتاب «ایران بین دو انقلاب» که بررسی کننده ی بنیادهای اجتماعی سیاست در ایران از انقلاب مشروطه تا پیروزی انقلاب اسلامی است، می آورد:

جدّ پدری روح الله خمینی، یک بازرگان جزء بود که از خراسان به کشمیر مهاجرت کرده بود. پدربزرگ او که متولد هند بود به ایران باز گشته، در یکی از روستاهای خمین در نزدیکی اراک مزرعه ای خریده بود. آیت الله خمینی که شایع بود شعر هم می سروده است، به سه دلیل از مبارزه های سیاسی دهه های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ بر کنار ماند: ترس از کمونیسم؛ رفتار تحقیر آمیز ملی گرایان به ویژه مصدق نسبت به روحانیون؛ و جلوگیری آیت الله بروجردی که تا دهه ی ۱۳۳۰ پشتیبان مهم شاه بود. آیت الله خمینی پس از درگذشت آیت الله بروجردی از این محدودیت رهایی یافت و در سال های ۴۴-۱۳۴۱ سخنرانی های خود را آغاز کرد. [سید روح الله خمینی در سال ۱۳۴۱ طی تلگرافی به محمدرضا پهلوی می گوید: حضور مبارک اعلیحضرت همایونی. پس از اهداء تحیت و دعا، به طوری که در روزنامه ها منتشر است دولت در انجمن های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رأی دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زن ها حق رأی داده است و این امر موجب نگرانی علماء اعلام و سایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر فرمایید مطلبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است از برنامه های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعا گویی ملت مسلمان شود. الداعی موسوی الخمینی]

پروان آبراهامیان در ادامه می نویسد: آیت الله کاشانی با این توضیح که جایگاه حقیقی زنان در منزل است، با شور و هیجان گفت نمیتواند بفهمد مردان چه گناهی کرده اند که مستحق آن باشند که به زنانشان حق رأی بدهند. و رضا شاه دستور کشف حجاب داد و پوشیدن چادر را ممنوع ساخت. شگفت آور نبود که بیشتر مردم این اقدام را نه آزادی زنان بلکه نوعی سرکوب قلمداد کنند. ولی با وجود این ها، قانون هم هنوز در امور مهم مردان را برتر می دانست. مردان هنوز امتیاز داشتن چهار همسر در یک زمان و طلاق دادن آنان به اراده ی خود را داشتند و از حقوق ارثی بیشتری بهره مند بودند. افزون بر این، زنان همچنان از حق رأی و نامزدی در انتخابات عمومی محروم بودند. مجلس پیشنهاد جمهوری کردن ایران را داد که هدف آن نابودی سلطنت و استبداد روحانیون بود. مدرّس اعلام کرد که حمله به پادشاهی حمله به شریعت مقدس است.

و محمدرضا پهلوی نیز خطاب به ملت هشدار داد: تضاد طبقاتی، زندگی اجتماعی را آلوده کرده و موجودیت کشور را به خطر انداخته و بهترین راه برای درمان این اوضاع، رجوع به قوانین اسلام و زندگی به عنوان یک مسلمان حقیقی است.

ایران بین دو انقلاب، پروان آبراهامیان، ترجمه: احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، صفحه ۱۶۶ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۵۲۲ و ۵۲۳،

نشر نی، تهران ۱۳۸۴

* صحيفه امام، روح الله خميني، جلد ۱، صفحه ۷۸، ۱۷ / ۷ / ۱۳۴۱، نشر مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني، تهران ۱۳۸۹

* کودتا، يرواند آبراهاميان، ترجمه: محمد ابراهيم فتاحي، صفحه ۱۱۴ و ۲۳۳، نشر ني، تهران ۱۳۹۳

از برخی پادشاهان همواره با صفاتی نیک یاد شده است. حال پرسش این است که این پادشاهان حقیقتاً افرادی نیک و برگزیده بوده اند و یا در تاریخ شاهد سانسور و تقطیع می باشیم؟! یکی از این پادشاهان که در میان مردم ایران به اخلاق پسندیده شهره است، کریم خان زند می باشد. لری [و گویی اصالتاً لک] از ناحیه ی ملایر که مؤسس سلسله ی زندیه است و خود را نه پادشاه که وکیل الرعایا می نامد.

نویسنده ی کتاب «رستم التواریخ» ضمن تمجید از کریم خان او را فردی عیاش، میگسار، شاهدباز و پادشاهی مکار که شاه اسماعیل را بازیچه و آلت پادشاهی خود قرار داده بود معرفی می کند که در جوانی به وسیله ی راهزنی زندگی می کرده است. ابوالحسن گلستانه نیز ضمن اشاره به راهزنی کریم خان از پیمان بستن کریم خان زند و علی مردان خان بختیاری در حمله به اصفهان و غارت و تاراج مردم این شهر پرده برداشته و محمدهاشم آصف می نویسد: «پرده ی ناموس پرده نشینان ماه روی گل رخسار را پاره کردند و خورشید طلعتان سیمین بناگوش را بعد از مجروح نمودن اسافل اعضا به ضرب عمود گران لحمی بی خلخال و دست بنده و گردنبنده پاره کردند.»

ابوالحسن گلستانه که به مانند محمدهاشم آصف از مورخان قرن دوازدهم و سیزدهم هجری قمری است و عصر کریم خان زند را درک کرده است، در کتاب «مجمل التواریخ» می نویسد: «کریم خان در اوایل امر مردی خشن و تندخوی و ظالم و ستمگر بود. و از اعمال زشت به هیچ روی روگردان نبود. و سردانش بیشتر از ارادل و اوباش بودند.»

گلستانه ضمن آن که کریم خان زند را در ادامه ی راه و پس از پادشاهی نیکو رفتار و عادل معرفی می کند، اما در عین حال او را انسانی قسی و دارای ویژگی های ناپسندی می شمرد که از آن می توان به: "کور کردن چند تن از خوانین زند و از حدقه در آوردن چشمان شیخ علی خان، سردار و پسر عمومی خویش"، "به آب انداختن نوزاد شیرخوار خود در طی تعقیب دشمن" و "قتل عام بی رحمانه ی افغان ها" اشاره کرد.

در صفحه ی ۳۳۰ از کتاب مجمل التواریخ می خوانیم: «کریم خان زند شیخ علی خان را به سبب سوء ظنی که به او پیدا کرده بود به دست خود یک چشم او را با کارد کند و چشم دیگرش را نیز فرمان داد تا از حدقه درآورند.» در صفحه ی ۳۳۱ از همین کتاب می آورد: «در آن مکان که فتحعلی خان کریم خان را تعاقب نمود کریم خان طفل شیرخواره ی خود را به نوک نیزه از بغل مادرش ربوده در آب انداخته بود.» و در نهایت پیرامون قتل عام افغانه می نویسد: «از فرقه ی افغان قریب به هزار سوار با زن و فرزند در طهران خدمت کریم خان جمع شده بودند. و در بلاد دیگر هم هزار و دوهزار جمعیت آن ها منعقد بود. چون بد سلوکی این خدانشناسان به انتها رسیده [بود] کریم خان به فکر قلع و قمع آن طایفه بی ایمان افتاده مخفی از جمیع خلق ارقام به هر بلاد نوشته که در روز نوروز همه ی آن ها را به قتل رسانیده اموال و اسرای ایشان را ضبط و سر همه [را از] صغیر و کبیر به حضور بفرستند... سرها را که به شمار درآوردند از آن نه هزار متجاوز بود.»

و اما از منابع درجه دوم و از آثار تاریخی معاصر که در تأیید مطالب رستم التواریخ و مجمل التواریخ نوشته شده است می توان به کتاب های "کریم خان زند" اثر عبدالحسین نوایی و "کریم خان زند: نیکوترین زمامدار تاریخ ایران" نوشته ی محمد احمد پناهی سمنانی اشاره کرد.

رستم التواریخ، محمدهاشم آصف، به اهتمام: محمد مشیری، صفحه ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۸

مجمل التواریخ، ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، به اهتمام: محمدتقی مدرس رضوی، صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۴۵۲ و ۴۵۹ و ۴۶۰، نشر دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۶

کتاب «خلفیات ما ایرانیان» با آن که به ذائقه ی بسیاری از هموطنان ما خوش نیامده و برخی آن را نماد غرب زدگی و تهمت و توهین به ایرانیان شمرده اند، اثری است حقیقتاً خواندنی، تأمل برانگیز و هنجار شکن در پیرامون اخلاق نیکوی مردم ایران به طور عام و خلفیات نا پسندیده شان به طور خاص.

محمدعلی جمالزاده معتقد است یک نفر ایرانی امروز از بسیاری جهات به خصوص اخلاق و خلفیات، تفاوت زیادی با ایرانی دیروز ندارد و عموماً آنچه را درباره ی ایرانیان دیروز گفته اند، درباره ی ایران امروز نیز می توان صادق دانست. هر چند می توانیم وانمود کنیم که از همه جا بی خبریم و به روی بزرگوار خود نیاورده و بگوییم: جواب ابلهان خاموشی است. و یا مدام تکرار کنیم: در دست دشمن است و در رت تمام آنچه در حق ما می گویند با سخنان سکه دار پیش پا افتاده ای رجز خوانی نماییم:

چون قلم در دست غداری بود
لا جرم منصور بر داری بود

البته ناگفته نماند که این مطالب، دردی را دوا ننموده و بهتر آن است که با خود زمزمه کنیم:

آینه گر عیب تو بنمود راست
خود شکن آینه شکستن خطاست

جمالزاده در این اثر خود از نظرات بسیاری از اندیشمندان خارجی و ایرانی بهره برده و بر آن است که تمام بیگانگانی که با ما ایرانیان رفت و آمد و آشنایی پیدا کرده اند تقریباً یک زبان گفته و نوشته اند که ما ایرانیان مردمی با استعداد، تمدن منش، خون گرم و با عاطفه هستیم. هر چند در نقطه ی مقابل، از اخلاق نکوهیده ی بسیاری از مردم ایران چون: رشوه، دزدی، بی وفایی، مکر، توهّم توطئه و به خصوص خود پسندی و نفاق و دروغ پرده برداشته اند.

جیمس موریه در «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» می نویسد: دروغ ناخوشی ملی و عیب فطری ایرانیان است و قسّم شاهد بزرگ این معنی. و گوبینو، از نفاق و دورویی مردم ایران سخن گفته و می آورد: واقعاً جای تعجب است که چگونه افراد ملتی بدین درجه گرفتار بلای دورویی و نفاق و تزویر باشند در صورتی که احدی هم فریب آن را نمی خورد. و به قول یکی از شاعران قدیمی ایران که با نام «لالادری» شناخته می شود:

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد، الحذر
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم، الفرار

خلفیات ما ایرانیان، محمدعلی جمالزاده، صفحه ۱۰ و ۱۳ و ۲۸ و ۳۱ و ۸۵ و ۸۹ و ۱۴۰، نشر کتابفروشی فروغی، تهران ۱۳۴۵

پی نوشت ها:

*کمتر روزی است که حماسه های غرا و فخریه های مبالغه آمیز درباره ی ایران و ایرانیان نشنومیم و نخوانیم. می شنومیم که رسم جهاننداری و جهانگیری را ما به عالم آوردیم، مردم یونان دانش و فلسفه را نخست از ما آموختند، ایرانیان باستان هرگز جز راست کلمه ای بر زبان نمی راندند و کیش آنها از خرافات دین های هم زمان پاکیزه بود... و دیگران جز خوشه چینانی از خرمن فضل ما نبوده اند و خود نیز گواهی داده اند.

بنای این گونه سخنان بر مبالغه یا اشتباه است... دریغ که ما گاه به کارهایی دست زده ایم که از آن با اسف یاد باید کرد. شهر آتن را چون دست یافتیم به انتقام سارد آتش زدیم. به مردم ارمنستان که کیش زرتشتی نمی پذیرفتند جور بسیار روا داشتیم و مکرر به کشتار ایشان برخاستیم...

راست که آن گاه که ما در مسیر تمدن نوسفر بودیم، بعضی اقوام راهی دراز رفته بودند و ما از مردم مصر و بابل و آشور و چین و هند علم آموختیم و در ریاضیات و طب از هندیان و یونانیان و یهودان بهره بردیم. انصاف باید داد که ما در فن ساختمان با مصریان برابر نبوده ایم و در پیکرتراشی و فلسفه و آزاداندیشی به یونانیان نرسیده ایم و در راه سازی و آبیاری و بنای شهرها و کشورداری از رومیان فروتر بوده ایم... اما اگر به شعر خود و هنر نقاشان و معماران و کاشی سازان و قالی بافان و سابقه ی آیین و فرهنگ خود ببالیم، مدعی باطل نیستیم.

حکمت تمدنی: گزیده ی آثار استاد احسان یارشاطر، به کوشش: محمد توکلی طرقي، صفحه ۳۱۲ الی ۳۱۴، نشر کتاب ایران نامگ، تورنتو ۱۳۹۵، به نقل از مقاله ی شیوه ی انصاف، مجله ی سخن، دوره ی چهارم، شماره ی سوم، بهمن ۱۳۳۱

*برتراند راسل در کتاب «تاریخ فلسفه ی غرب» پس از نام بردن از اندیشمندان ایرانی چون: خیام، فردوسی، ابن سینا و غزالی دو خصوصیت را به ایرانیان نسبت می دهد: ایرانیان شعرای بزرگی بودند و در عرفان نیز ید طولایی داشتند.

تاریخ فلسفه ی غرب، برتراند راسل، ترجمه: نجف دریابندری، جلد ۲، صفحه ۲۱۸، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۱

*یکی از نام هایی که در شعر فارسی بسیار با آن برخورد کرده ایم «لادری» است. لادری چنانچه ابراهیم صهبا و دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی توضیح داده اند نام یک شاعر نیست، بلکه اشعاری که شاعران آن مشخص نمی باشند به لادری یا همان نمی دانم فارسی نسبت داده می شوند. به عنوان مثال شاعر نامشخص بیت زیر:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم
پوست را بهر خران بگذاشتیم

دیوان حکیم لادری، گردآورنده: ابراهیم صهبا، صفحه ۲۵ و ۶۰ (شعر از کتاب دیوان لادری نیست)، نشر سرنا، تهران ۱۳۶۲

متن پیش رو در بردارنده ی دو مقاله از کتاب «خمینیسم و چند مقاله درباره ی جمهوری اسلامی» اثر دکتر یرواند آبراهامیان به ترجمه ی رضا جباری است. دو مقاله یاد شده، یکی درباره ی اعترافات علنی رهبران حزب توده در اردیبهشت ۱۳۶۲ و دیگری درباره ی پارانوئید(توهم توطئه)سیاسی در ایران است.

اولی نشان می دهد چگونه دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی حقایق را درباره چپ ایران مخدوش کرده اند، و چگونه جمهوری اسلامی سعی می کند که از تاریخ سوء استفاده کند و برای خود، مشروعیت دینی و مردمی دست و پا کند. تا آنجا که به وسیله شکنجه، سه تن از مهم ترین چهره های حزب توده: نورالدین کیانوری(دبیر حزب) ، احسان طبری(نظریه پرداز حزب)و محمود به آذین(نویسنده و هوادار حزب)در نمایشی تلویزیونی سخن خود را با سلام و درود به امام خمینی رهبر بزرگ انقلاب شروع کردند و به ستایش روحانیون به عنوان قهرمانان مبارزه با ظلم و فساد پرداختند و از توطئه ی بیگانگان پرده برداشته و از گذشته خود توبه نمودند.

جمهوری اسلامی به تبلیغ و ستایش چهره هایی چون: شیخ فضل الله نوری، سید حسن مدرس، میرزا کوچک خان جنگلی و ستارخان پرداخت بدون آنکه به دفاع آنان از نظام شاهنشاهی و یا رابطه شان با بیگانگان اشاره ای داشته باشد.(حمایت مدرس، نوری، کاشانی و بروجردی از نظام شاهنشاهی در مقابل مشروطه و یا ورود به سیاست، و یا رابطه ی شیخ فضل الله نوری و میرزا کوچک خان جنگلی با روسیه، و یا تحسین ملک الشعرا ی بهار از مدرس به عنوان یکی از بزرگترین سیاست مداران ایران و حامی جدایی دین از سیاست)

و دومین مقاله بررسی می کند که هرچند سبک پارانوئید در بسیاری از نقاط دنیا پیدا می شود، اما در ایران که رایج تر است به قیمت عقب افتادن پلورالیسم سیاسی تمام شد؛ چرا که حاکمان جمهوری اسلامی همواره از نقش دشمنان خارجی در توطئه علیه کشور و اسلام سخن گفته و می گویند. از طرفی دیگر نیز می بینیم که آخرین دفتر خاطرات محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، مثل یک کابوس طولانی پر است از سایه های مهیبی که او را با خنجر دنبال می کنند. به نظر شاه انگلیس ها، آمریکایی ها و روس ها همه علیه او شده و مقدمات سقوط حکومت وی را فراهم آوردند. به زعم شاه حزب توده زاییده فکر بریتانیا است. محمد مصدق و شاپور بختیار، عامل انگلیس هستند. بعد از انقلاب در محافل سلطنت به شوخی می گفتند اگر ریش خمینی را بالا بزنی در زیر آن ساخت انگلیس نقش کرده اند.

خمینیسم و چند مقاله درباره ی جمهوری اسلامی، یرواند آبراهامیان، ترجمه: رضا جباری، صفحه ۴ الی ۲۴ و ۲۹ و ۴۴ و ۴۷ و ۴۸ ،

بی نا، یوتبری (گوتنبرگ سوئد) ۱۹۸۸

قبیله ی یهودی «بنی قریظه» پس از مقاومت طولانی در برابر سپاه مسلمین به ناچار تسلیم شدند. رسول خدا دستور داد در بازار مدینه مردانشان را که «ششصد تا نهصد» نفر بودند، گردن زدند.

زندگانی محمد پیامبر اسلام (ترجمه سیره النبویه)، محمد بن اسحاق، به تصحیح و جمع آوری: ابن هشام، ترجمه: هاشم رسولی محلاتی، جلد ۲، صفحه ۱۷۸، نشر کتابچی، تهران ۱۳۷۵

العبر (تاریخ ابن خلدون)، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، جلد ۱، صفحه ۴۱۹، نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳

تاریخ الرسل و الملوك (تاریخ طبری)، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۳، صفحه ۱۰۸۸، نشر اساطیر، تهران ۱۳۷۵

صحیفه امام، روح الله خمینی، جلد ۷، صفحه ۲۳۳، سخنرانی در جمع پرسنل شهربانی، قم، به تاریخ ۱۳۵۸/۲/۲۰، نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۸۹

علی میرفطروس در کتاب جنجالی «دکتر محمد مصدق آسیب شناسی یک شکست» ضمن ردّ دخالت شاه و بیگانگانی چون آمریکا و انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تأکید بر خود جوش بودن و مردمی خواندن کودتا می آورد: رزم آرا معتقد بود که با توجه به فقدان امکانات فنی و تدارکاتی و مالی، ملی کردن شتابزده ی صنعت نفت، بزرگ ترین خیانت است. و این طرح معقول و نه مطلوب رزم آرا (محدود ساختن امتیازات شرکت های خارجی نفت) و توصیه های دلسوزانه ی وی، متأسفانه با هیاهوها و جنجال های نمایندگان مجلس و روزنامه های وابسته به آن تحقق نیافت به طوری که دکتر مصدق که شخصیتی مذهبی بود و اصل اسلامیت را اقوا می دانست، با مظلومیت و داد خواهی مذهبی سبب تحریک احساسات مردم می شد و حتی ملی کردن صنعت نفت را ناشی از یک الهام غیبی که شخصی نورانی در خواب به او گفته بود می پنداشت. مصدق که غالباً به علت ضعف و پیری و ترس شدید از کشته شدن، جلسات هیأت وزیران را در خانه خود و در حالی که پیژامه به تن داشت برگزار می کرد، انتقاد از دولت را بی جا دانسته و روزی از تریبون مجلس که بعدها در صدد انحلال و استعماری خواندن آن بر آمد خطاب به رزم آرا فریاد کرد: به وحدانیت حق، خون می کنیم! می زنیم و کشته می شویم! می کشم! در همین مجلس شما را می کشم! چهار روز بعد سپهبد رزم آرا نه به دست دکتر مصدق، بلکه به دست فدائیان اسلام کشته شد و شگفتا که قتل رزم آرا با تأیید و جشن و پایکوبی رهبران جبهه ی ملی و از جمله مصدق همراه بود.

از طرفی دیگر پروان آبراهامیان می نویسد: با آن که عبور شتر از سوراخ سوزن، آسان تر از دسترسی یک تاریخ نگار به بایگانی سیا و ام آی سیکس درباره ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است، اما درباره ی این کودتا بسیار نوشته اند. پس شاید این پرسش مطرح شود که چرا کتابی دیگر در این زمینه نوشته شده است؟

کتاب حاضر می خواهد از دو جنبه، پنداشت عمومی ایجاد شده توسط آثار قبلی را به چالش بکشد. نخست، این باور متعارف را که [نظر افرادی چون عباس میلانی] علت شکست مصدق در سرسختی و غیر منطقی بودن او و همچنین بیگانه هراسی ایرانیان بوده است. و دوم آنکه علت کودتا را باید جنگ سرد یعنی ستیز بین اتحاد شوروی و آمریکا و ترس از کمونیست دانست. [مارک گازیوروسکی نویسنده ی دقیق ترین آثار موجود درباره ی کودتا استدلال می کند: کودتا ارتباط اندکی با نفت داشته و بیش تر ترس از کمونیسم و تهدید شوروی سبب وقوع آن شده است؛ چرا که آمریکا در ابتدا تصمیم داشت وارد این دعوا نشود و حتی بریتانیا را به پذیرش ملی شدن نفت ترغیب کرد.] و حال آنکه استدلال کتاب حاضر این است که تهدید کمونیسم تنها یک توجیه بود و مصالحه اساساً دست نیافتنی و در بهترین حالت، بی معنا و در بدترین حالت، گمراه کننده بود. پس علت اصلی کودتا، بیش تر متوجه پیامدهای ملی شدن نفت در سراسر جهان بود و دقیقاً به همین دلیل، بسیاری از ایرانیان، مصدق را تحسین می کردند و می کنند و او را یک بت ملی همتراز با گاندی در هند می دانند.

طرح ملی شدن صنعت نفت اشاره داشت که شرکت نفت ایران جای شرکت نفت انگلیس و ایران را می گیرد و تکنسین های

ایرانی آموزش می بینند تا به تدریج جای همتایان خارجی خود را بگیرند. در چهارچوب این طرح، پیشنهاد غرامت عادلانه و وعده ی فروش نفت به قیمت های جاری به تمامی مشتریان شرکت داده می شد. سیاست گذاران بریتانیایی درحالی که به طور خصوصی و محرمانه توان فنی لازم ایران در پالایش نفت را پذیرفته بودند اما در عرصه ی عمومی از فقدان توان ایرانیان در اداره این صنعت پیچیده سخن می گفتند و البته می دانستند که تحریم می تواند صادرات را متوقف کند. مصدق با اطلاع یافتن از دسیسه ها و کارشکنی های بریتانیا و آمریکا، بحرانی قانونی را طرح ریزی کرد. او برای نخستین بار آشکارا از شاه به دلیل نقض قانون اساسی انتقاد کرد و تأکید کرد تا زمانی که ارتش و وزارت جنگ نتیجه ی انتخابات را دستکاری می کنند، کشور هرگز طعم آزادی واقعی را نخواهد چشید و کابینه و وزیر جنگ باید در برابر ملت پاسخگو باشند و نه پادشاه، که پادشاه باید سلطنت کند و نه حکومت.

این حرکت و استعفای او در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱، موفقیت عمیقی در پی داشت و منجر به قیام ۳۰ تیر و شعارهای زنده باد مصدق، مرگ بر شاه، مرگ بر قوام، مرگ بر امپریالیست های انگلیسی آمریکایی و پایین کشیدن مجسمه رضا شاه و استعفای قوام از نخست وزیر شد و مصدق دوباره با تأیید شاه و اکثریت آراء مجلس به نخست وزیری بازگشت. او در ادامه ضمن زدن ضربات اساسی به شاه، وزیر جنگ را برای خود کرد و نام آن را به وزیر دفاع تغییر داد. پانزده درصد از بودجه ی ارتش کاست و ضمن کاهش بودجه ی دربار و وضع حق مالیات دو درصدی بر املاک بزرگ، پانزده درصد سهم دهقانان در محصول را افزایش داد و به زنان حق رأی بخشید.

آمریکا و بریتانیا همزمان فشارهای اقتصادی خود را افزایش دادند و این مشکلات اقتصادی بهانه ای به دست نمایندگان هوادار امپریالیست و سلطنت داد تا حملات خود به مصدق را تشدید کنند. [به عنوان نمونه برخی او را سکولار خواندند و مصدق بعدها در خاطراتش نوشت که مخالفان او عمداً از رساله دکترایش سوء برداشت کردند تا او را کافر قلمداد کنند. مصدق در هفدهمین جلسه دادرسی خود گفت باید عرض کنم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. این شهادتین است که تمام مذاهب اسلام و هر کس که مسلمان است باید بگوید. یک شهادت هم مال مذهب شیعه است: أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَوَلِيُّ اللَّهِ. من در این دادگاه اقرار می کنم که مسلمان و شیعه ی اثنی عشری هستم. مسلک من، مسلک حضرت سیدالشهدا است. یعنی آنجایی که حق در کار باشد، با هر قوه ای مخالفت می کنم. _ در این موقع دکتر مصدق به گریه افتاد_ رسول اکرم فرمود: قُمْ فَاسْتَقِم.

یا بعد از کودتا برخی چون آیت الله بروجردی و کاشانی این پیروزی و بازگشت شاه به کشور را به او تبریک گفتند و هزاران نفری که برای جنگ با مصدق به خیابان ها سرازیر شدند، همان مردمی بودند که یک روز پیش تر با فریادهایی در حمایت از او به صحنه آمده بودند. البته بودند افرادی نظیر آیت الله محمود طالقانی، روحانی سرشناس نهضت مقاومت ملی که همواره از مصدق حمایت و پشتیبانی می نمودند. [مرحله ی اول کودتا با دستگیر شدن نصیری در محل اقامت مصدق، شکست خورد و

مردم به کوچه و خیابان ریختند و به شادی پرداختند. سفیر آمریکا در تهران طی ملاقاتی با مصدق به شدت به حملات اوباش به غربی‌ها اعتراض می‌کند و او را تهدید می‌کند که در صورت آرام نشدن خیابان‌ها، تمام آمریکایی‌ها را از ایران خارج خواهد کرد. مصدق عصبی می‌شود و طی تلفنی به رئیس‌شهرستانی دستور می‌دهد که نظم را به خیابان‌ها بازگرداند و این همان اشتباه مهلک او بود که بعدها در واپسین روزهای نظام شاهنشاهی، آیت‌الله خمینی از آن آگاه بود لذا از هواداران خود خواست که در خانه نمانند و به خیابان‌ها بریزند و در ادامه بلافاصله پس از انقلاب، در اعدام فرماندهان ارشد و تصفیه ارتش و سپس ایجاد سپاه برای تحت‌الشعاع قرار دادن نیروهای نظامی معمول، هیچ تردید نکرد.

علی‌دشتی نیز در صفحاتی از کتاب «عوامل سقوط محمدرضا پهلوی»، دکتر محمد مصدق را در عین آن که انسانی عالم، پاک، شریف و وطن‌پرست معرفی می‌کند، از تعصب، بدبینی، احساساتی بودن و روحیه‌ی یک سویه و غیرمنعطف مصدق انتقاد کرده و بر آن اعتقاد است که او سیاست‌مدار نبود. یعنی به جای این که دنبال راه حل باشد، دنبال هیاهو، تحسین و تمجید عامه بود. و چه خوب بود مصدق با نشان دادن کمی انعطاف از شکست انگلیسیان استفاده کرده و در سر و سامان دادن وضعیت اقتصادی کشور از پیشنهاد همکاری دوباره و البته این بار، منطقی آن‌ها استقبال می‌کرد و یا به درخواست آمریکاییان پاسخ مثبت می‌داد. و در پایان به عقیده‌ی آبراهامیان کودتای ۲۸ مرداد، سبب تیره شدن روابط میان ایران و ایالات متحده شد و راه را برای استمرار یک رژیم دیکتاتوری و در ادامه‌ی آن، ظهور زبان اسلام و انقلاب ۵۷ به رهبری آیت‌الله خمینی باز کرد و اما دیرپا‌ترین تأثیر کودتا، اثرگذاری توطئه‌اندیشانه بر حافظه‌ی جمعی مردم ایران حتی سلطنت طلب‌هاست. تا جایی که حتی آخرین وصیت‌نامه‌ی سیاسی شاه یعنی کتاب «پاسخ به تاریخ»، سراسر از پریشان‌گویی‌های یک آدم پارانوئید است. به ادعای او هدف اصلی حمله‌ی انگلستان به ایران در سال ۱۳۲۰، خلاص شدن از شر پدرش به واسطه‌ی لغو امتیاز نفتی بود. بریتانیایی‌ها با همکاری فدائیان اسلام در شکل‌گیری و رشد حزب توده و ترور وی دسیسه کردند. برخلاف ژست ناسیونالیستی ضد انگلیسی مصدق، آنان به او در برچیدن بال‌های سلطنتی یاری رساندند و سیا به همراه ام‌آی‌سیکس، انقلاب ۱۳۵۷ را طراحی کردند.

کودتا، پروانده آبراهامیان، ترجمه: محمد ابراهیم فتاحی، صفحه ۱۳ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۱۱۷ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۵ و ۲۰۷ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۶۳ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۳۰۱ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۶ و ۳۲۹ و ۳۳۴، نشر نی، تهران ۱۳۹۳

دکتر محمد مصدق آسیب‌شناسی یک شکست، علی میرفطروس، صفحه ۵۶ و ۵۷ و ۷۳ و ۷۴ و ۸۴ و ۸۵، نشر کتاب، لس‌آنجلس ۱۳۸۷
کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مارک گازیوروسکی، ترجمه: غلامرضا نجاتی، صفحه ۸ و ۱۵ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۴، نشر سهامی انتشار، تهران ۱۳۶۸
ایران بین دو انقلاب، پروانده آبراهامیان، ترجمه: احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، صفحه ۵۶۴، نشر نی، تهران ۱۳۸۴
مصدق در محکمه‌ی نظامی، جلیل بزرگمهر، جلد ۲، صفحه ۴۱۳، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۶۳

عوامل سقوط محمدرضا پهلوی، علی‌دشتی، گردآورنده: مهدی ماحوزی، صفحه ۴۶ و ۴۷ و ۵۱ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۹ و ۶۰، نشر زوار، تهران ۱۳۸۳

کوروش شخصیتی است نام آشنا برای جهانیان که از منشور او به عنوان اولین منشور حقوق بشر یاد می‌شود. کوروش که تورات او را «کوروش»، ابوریحان بیرونی «کورس» و طبری «کیرش» می‌خوانند، به همان اندازه ی شهرت، چهره ای مبهم و مجهول در تاریخ دارد.

در کتاب «تاریخ ایران باستان» می‌توان تا حدودی با کوروش و اقوال تاریخی پیرامون او آشنا شد. حسن پیرنیا در این زمینه از نقل‌های مختلف تاریخی به خصوص از نوشته‌های سه مورخ نامی چون: «هرودوت»، «کزنفون» و «کتزیاس» بهره‌ای فراوان برده است. هرچند میان این سه تاریخ دان یونانی نیز اختلافات متعددی دیده می‌شود تا آنجا که کتزیاس را فردی مخالف کوروش، کزنفون را دوستدار او و کوروش نامه‌ی وی را رمانی تاریخی و افسانه‌ای غیر قابل استناد و در نهایت نوشتارهای هرودوت را با تمام نقدهای موجود بر آن، آثاری میانه و تا حدودی معتدل شمرده‌اند.

درباره‌ی تولد و چگونگی به پادشاهی رسیدن کوروش روایات متعددی وجود دارد. هرودوت و کزنفون، کوروش را نوه‌ی دختری آستیاگ پادشاه ماد دانسته و کتزیاس او را پسر چوپانی راهنم معرفی می‌کند که در ایام جوانی به کارهای پست مشغول است و از این جهت مکرر تازیانه خورده است. کزنفون پادشاهی کوروش را به سبب شجاعت، تدبیر و یاری کردن پادشاه ماد (دایی کوروش) و در نهایت نتیجه‌ی فتح‌های مقتدرانه‌ی او می‌داند. و هرودوت و کتزیاس صریحاً جنگ میان کوروش و پادشاهی ماد و سقوط سلسله‌ی ماد را علت پادشاهی او قلمداد کرده‌اند. کوروش در ادامه که نمی‌توانست در همسایگی خود دولت مستقلی مانند بابل را تحمل کند، علت لشکر کشی اش به بابل را اینگونه در استوانه و منشور خود آورده است: مردوک (خدای بابل) کوروش، پادشاه شهر آشان را به نام بخواند از بهر پادشاهی بر همه‌ی جهان. (چرا که پادشاه بابل) پرستش مردوک پادشاه خدایان را از دل بشست و بردن نذورات را (به پرستشگاه‌ها) بر انداخت. منم کوروش. شاه عالم، شاه بزرگ، شاه بابل، شاه سومر و آکد، شاه چهار مملکت، پسر کبوجیه شاه بزرگ، شاه شهر آشان، نوه‌ی کوروش شاه بزرگ، از اعقاب چیش پیش شاه بزرگ. مردوک، (مرا) بی هیچ کارزاری به بابل فرا برد. (و آنگاه که) سربازان بسیار من دوستانه اندر بابل گام بر می‌داشتند، من نگذاشتم کسی ترساننده باشد.

اگرچه گویی کوروش نسبت به برخی ملل رئوف بوده و این رفتار او با مردم و پادشاهان کشورهای مغلوب سبب شهرت اش شده است، اما نباید از عوامل سه‌گانه‌ی دیگری چون: برتر دانستن نژاد خود، توانایی تسخیر ملل مختلف و لذا بی‌سابقه بودن وسعت قلمرو پادشاهی او و در نهایت ستایش بسیار پیامبران بنی اسرائیل و یهودیان از توجه ویژه‌ی کوروش نسبت به قوم یهود چشم پوشی کرد.

بخت النصر دوم پادشاه بابل، بیت المقدس را گرفته و مظالم زیادی روا داشت. پس از آن هزاران نفر مرد و زن یهودی را از وطنشان حرکت داده به بابل آورد و اسرای مزبور تا زمان تسخیر بابل به دست کوروش در بابل ماندند. تا آنکه کوروش آن‌ها را

به بیت المقدس باز گردانید و کمک های مادی بسیاری به آنان نمود.

دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز در کتاب «تاریخ ایران قبل از اسلام» ضمن آنکه تاریخ ایران باستان اثر حسن پیرنیا را مفصل، پر ارج و دارای فواید بسیار می خواند، کوروش دوم (کوروش بزرگ) را در مقایسه با دیگر پادشاهان شرقی فردی نمونه معرفی می کند و می نویسد: آنچه در باب وی برای مورخ جای تردید ندارد قطعاً این است که لیاقت نظامی و سیاسی فوق العاده در وجود وی با چنان انسانیت و مروّتی در آمیخته بود که در تاریخ سلاله های پادشاهان شرقی پدیده یی به کلی تازه بشمار می آمد. هرچند در ادامه قصد کوروش در حمله به بابل را نه عدم تبعیت پادشاه بابل از مردوک و آیین مردوکی، که اراده ی چندین ساله ی کوروش و ثروت بابل معرفی می کند و می آورد: تسامح دینی کوروش بدون شک عاقلانه ترین سیاستی بود که به وی اجازه می داد امپراطوری دنیای باستانی را اداره کند. با این همه، حاصل این تسامح را که می بایست مسالمت بین اقوام و امتها باشد، جنگهای پایان ناپذیر او بر باد می داد و به جای آنکه آبادی و آزادی بهره ی خلق کند، ویرانی و اسارت به آنها هدیه می کرد. و ویل دورانت در «تاریخ تمدن» پس از ذکر ویژگی های بسیار نیکو در وصف کوروش مانند مدیریت در فرمان روابی، احترام به ادیان مختلف و مهربانی با ملل مغلوب، او را فردی بلندپرواز معرفی می کند که نقص بزرگ و لگه ی باقی مانده از وی آن بود که گاهی بی حساب قساوت و بی رحمی داشته است.

تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا، جلد ۱، صفحه ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۴ و ۲۲۸ و ۲۳۶ و ۳۳۳ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۵۳ و ۳۶۰ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۴۰۴، نشر نگاه، تهران ۱۳۹

تاریخ ایران قبل از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و ۱۲۸ و ۱۳۰ و ۱۳۱، نشر امیر کبیر، تهران ۱۳۷۷

تاریخ تمدن، ویل دورانت، ترجمه: احمد آرام، ع. پاشائی و امیرحسین آریان پور، جلد ۱، صفحه ۴۰۸ و ۴۰۹، نشر اقبال، تهران ۱۳۳۷

پی نوشت:

*در نوشتن قسمت هایی از استوانه ی کوروش علاوه بر متن کتاب، از ترجمه ی «دکتر عبدالمجید ارفعی» اولین مترجم فارسی از متن اصلی و همچنین ترجمه ی «دکتر شاهرخ رزمجو» استفاده شده است.

کتاب «مکتب در فرایند تکامل» اثر دکتر حسین مدرسی طباطبایی، تفسیر و شرحی است بر تاریخ تحوّل فکری شیعه در سه قرن نخستین، که با شنیده ها و خواننده های رایج و سنتی شیعه ناهمگونی بسیاری دارد. ترجمه ی فارسی این اثر اولین بار در سال ۱۳۷۴ از سوی انتشارات داروین در شهر نیوجرسی آمریکا به چاپ رسید. انتشار مکتب در فرایند تکامل از سوی وزارت ارشاد دولت احمدی نژاد در سال ۱۳۸۶ بیشتر به طنز می ماند و مدتی پس از انتشار آن، اعتراضات فراوانی را به همراه داشت. روزنامه جمهوری اسلامی در شماره ی روز یکشنبه یازدهم آذرماه، نویسنده ی کتاب را روحانی فاسدی خواند که با فریب کاری شیادانه کوشیده است اصل وجود امام زمان را مبهم بنمایاند.

به عنوان نمونه مدرسی طباطبایی می نویسد: حضرت عسکری ظاهراً مانند پدر بزرگوار خود هرگز ازدواج نفرموده و همسری نیز نداشتند، بلکه تنها از دو کنیز به نام های نرجس و ورداس برخوردار بودند. لذا مادر حضرت عسکری برای آن که از دست یافتن جعفر [برادر امام عسکری] بر میراث امام معصوم جلوگیری کرده و در عین حال دولتیان را بر وجود فرزند ایشان آگاه نسازد چنین القاء احتمال فرمود که یکی از کنیزان حضرت باردار است. امری که با تحت نظر گرفتن کنیز عدم صحت آن مشخص شد.

نویسنده ی کتاب که استاد همیشگی دانشگاه پرینستون است، دانش آموخته ی حوزه علمیه قم و دارای اجازه ی اجتهاد نیز می باشد که پیش از انقلاب یکی از شاگردان مرتضی مطهری بود و به توصیه ی او راهی آکسفورد شد. مدرسی طباطبایی با بررسی روایت های تاریخی نشان می دهد که عقیده به دوازده امام یا تشیع اثناعشری، باوری بود که در زمان امام باقر و صادق وجود نداشت و روایاتی وجود دارد که نشان می دهد حضرت صادق مایل نبودند خود را امام بخوانند. و نظریه ی عصمت ائمه هم در همین دوره یعنی دوره امام صادق به وسیله ی هشام بن حکم برای شکل گیری ذهنیت جدید، یعنی تنها برای پذیرش امام به عنوان رهبر مذهب شیعه پیشنهاد گردید، و حاکی از معرفی امام به عنوان منجی موعود نبود.

بخش عمده ی این کتاب پیرامون عقاید قالیان و مبالغه گران شیعه است. مدرسی معتقد است که ائمه اطهار بر اساس روایاتی که از آنان در دسترس است، به شدت غلات را محکوم کرده و انتساب علم غیب و هر گونه جنبه ی فوق بشری به خود را رد می نمودند. و برخی از عالمان شیعی با عناوینی چون علم ذاتی و امامت غیر اکتسابی، قدرت بر اظهار معجزه، شنیدن صدای فرشتگان و زائران حرم های مطهر ائمه به مخالفت پرداخته و معتقد بودند که هر کس پیامبر اکرم یا ائمه اطهار را از سهو و اشتباه که ارتباطی به ابلاغ پیام الهی ندارد مصون بداند، غالی است. البته تلاش شبانه روزی و پیگیر مَفْوَضَه [گروهی از قالیان] در اشاعه ی افکار خود بی ثمر نبود و پاره ای از افکار آنان مانند افزودن شهادت ثلثه در اذان که به تصریح شیخ صدوق از ابداعات آنان بود [و البته سبب بطلان نماز] و علی رغم مخالفت بسیاری از فقهای شیعه به صورت یک شعار و سنت شیعه درآمد.

همچنین اعتقادات آنان در مجامع حدیثی بزرگی مانند کتاب کافی وارد شده و به نقل برخی از بزرگان از کل ۱۶۱۹۹ حدیث آن، ۹۴۸۵ حدیث، ضعیف و غیر معتبر است.

طباطبایی در ادامه می نویسد: امامان نخستین شیعه تا روزگار امام صادق خمس از پیروان خود نمی ستاندند و اعتقاد عمومی بر آن بود که این مالیات را قائم آل محمد پس از آنکه دولت حق را تأسیس نماید دریافت خواهد نمود. امام هفتم، نهاد نیابت را بنیاد گزارد و مردم وجوهاتی زیر عناوین مختلف از جمله زکات به نمایندگان امام در بلاد مختلف پرداخت می کردند. اما باز دریافت خمس خبری نبود [سرانجام امام نهم، امام جواد شبکه ای از نایبان و کارگزاران را تشکیل داد که به نیابت از امام، خمس شیعیان را گردآوری کنند، تا در نهایت این نهاد در روزگار امام هادی، به مرحله ی کمال خود رسید.

مکتب در فرایند تکامل، حسین مدرسی طباطبایی، ترجمه: هاشم ایزدپناه، صفحه ۳۷ و ۳۹ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۸۸ و ۹۱ و

۹۳ و ۹۴ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۲۲۹ و ۲۳۰، نشر کویر، تهران ۱۳۸۹

کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» یکی دیگر از پژوهش‌های عمیق کنت دو گوبینو (۱۸۸۲-۱۸۱۶) فیلسوف و دیپلمات شهیر فرانسوی است که در آن از اسلام، شیعه و بابیت سخن رفته است. ادوارد براون، استاد و خاورشناس انگلیسی در مقدمه‌ی کتاب نقطه‌الکاف پس از خواندن قسمت تاریخ بابیه از مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، که نیمی از کتاب را به خود اختصاص می‌داد به تمجید بسیار از گوبینو پرداخته و معتقد است هیچ وقت کسی در این موضوع بهتر از آنچه این نویسنده‌ی فرانسوی نوشته بلکه نزدیک به آن نیز نمی‌تواند بنویسد.

کنت دو گوبینو اسلام را دینی آرامش طلب دانسته و بر آن است که هرگاه اسلام را از سیاست‌های لازمه که غالباً بنام آن به کار افتاده است جدا سازیم، خواهیم دید که هیچ مذهبی به اندازه‌ی آن آرامش طلب و قابل تحمل نیست. اسلام تقریباً طریقه‌ی بی‌طرفانه‌ای را اختیار کرده و محلّ آسایش ملل غیر مسلمان نیست. گوبینو پیامبر اسلام را عالم و باهوش معرفی نموده و هر چند برخی از داده‌های او از تورات در قرآن را به سبب در دسترس نبودن تورات اصلی اشتباه به شمار آورده است، به مانند حکیم عمر خیام نیشابوری و ملّا محسن فیض کاشانی معتقد است که پیامبر قریشی‌امی نمی‌باشد و می‌آورد:

پیغمبر بهتر آن دانست که خود را امی معرفی کند تا بتواند برساند که او لیاقت ابتکار چنین صور عالیه که در کتاب او دیده می‌شود ندارد و به اندازه‌ای در فقر استعداد و هوش خود مبالغه می‌کند که به دفعات عدیده تکرار می‌نماید که تنها خداوند قادر است که چنین شاهکاری را که او ارائه می‌دهد به وجود آورد و محال می‌داند که مخالفینش بتوانند چیزی تدوین نمایند که شباهت کمی به کتاب او داشته باشد و من تصوّر نمی‌کنم که او در دلایل و ادعای برتری کتاب خود زیاده روی کرده باشد زیرا که در عرب هیچ ترکیب انشایی دیده نمی‌شود که بتواند با سبک تحریر و علو افکار بعضی از قسمت‌های قرآن قابل مقایسه باشد و از زمانی که این کتاب نوشته شده دیده نشده است که یک نویسنده‌ی ثنوی چنین مهارت و فصاحتی را در زبان عرب نشان داده باشد. در این مسئله حرفی نیست که کوشش‌های تمام نویسندگان متعددی که تحریرات آنها دیده شده به جایی منتهی نگردیده و هرگز نتوانسته‌اند با او برابری نمایند بلکه تحریرات آنها همه پست تر و همیشه تقلیدی از او بوده است... همه بالاتفاق اعتراف دارند که فصاحت بیان و قوه‌ی استدلال میرزا علی محمد [باب‌ابی نظیر و غیر قابل مقایسه بود... | اما انشاء علی محمد، بدون جلوه و دارای یک نوع خشکی خسته کننده است و از حیث محاسن ادبی و املائی هم تاریک به نظر می‌آید. تاریکی‌های زیادی که در آن دیده می‌شود از روی اراده نیست... و در هر حال نمی‌توان آن را با قرآن مقایسه کرد.

گوبینو در ادامه از شیعه می‌گوید و علت شیعه شدن ایرانیان را چنین می‌انگارد: ایرانیان نیز در آرزوی استقلال و آزادی خود روزشماری می‌کردند. اینها اول کسانی بودند که بر ضدّ خلافت قیام کردند و آن را نامشروع دانستند و مانند قهرمانانی از حقوق علی و اولادش دفاع نمودند... خلاصه آنکه بیشتر از خود اعراب عرب شدند و بیشتر از رقبای خود صورت مسلمانانی به خود گرفتند.

مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، کنت دو گوبینو، ترجمه: م. ف. صفحه ۲۱ و ۲۹ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۸ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا

عبد الرحمن بن خلدون معروف به ابن خلدون در سال ۷۳۲ هجری قمری در تونس از خانواده ای آندلسی متولد شد. او پس از چهل و دو سال فعالیت در سیاست از این عرصه دست کشید و به تألیف مهم ترین اثر خود، کتاب العِبَر «تاریخ ابن خلدون» که در بردارنده ی تاریخ شرق و غرب از زمان قبل از اسلام تا حیات اوست پرداخت.

مقدمه ی این تاریخ که به «مقدمه ی ابن خلدون» شهرت دارد به صورت مجزا و در قالب دو جلد در هزار و اندی صفحه ترجمه شده است. اهمیت این مقدمه از آن روست که با مطالعه ی آن پی بدین نکته می بریم که ابن خلدون واضع و پایه گزار علم عُمران و جامعه شناسی است؛ چرا که او بیشتر از ۴۶۰ سال پیش از «آگوست کنت»، مبتکر این علم بوده است. در گوشه به گوشه ی این مقدمه با دو نظریه ی مهم عصیبت «همکاری و یاری رساندن به یکدیگر به سبب وجود وجوه اشتراکی مانند خویشاوندی یا همدینی یا هم عقیده بودن در امری» و جبر اجتماعی رو به رو می شویم که ابن خلدون خود بنیان گزار آن بوده است.

ابن خلدون معتقد است که خودکامگی، تجمل خواهی و تن آسایی در دولت ها الزامی و اجتناب ناپذیر بوده و خواست خدا و از امور طبیعی محسوب می شود. ولی در ادامه این امر سستی و خلل و ضعف و فرسودگی دولت را همراه خواهد داشت. او با آنکه گویی عربی مسلمان است اما در موارد بسیاری از ایرانیان ستایش کرده و از آنان به بزرگی یاد می کند و می نویسد: ایرانیان که دولت های ایشان در منتهای پهناوری بود به علوم عقلی اهمیتی عظیم می دادند و گویند که این علوم پس از حمله ی اسکندر از ایرانیان به یونانیان رسیده است.

ابن خلدون در سطرهایی از این کتاب به تمجید از حسین بن علی، امام سوم شیعیان پرداخته و یزید بن معاویه را فاسق شمرده است. هر چند مخالفت عده ای از صحابه با حسین را امری عادی و بر اساس اجتهاد صحیح آنان در زمینه ی جنگ می داند. او در ادامه طی چندین فصل به مقایسه ی قوم عرب با اقوام دیگر پرداخته و اعراب را بی استعداد، عقب مانده و دور از تمدن خوانده است و می آورد: کشور داری برای تازیان حاصل نمی شود مگر به شیوه ی دین و آمدن پیامبری در میان آنان؛ چرا که به جز خوی وحشیگری و غارتگری، صفات بد دیگری در آن ها یافت نمی شود و لذا زودتر از همه ی مردم حق و راستی را می پذیرند.

هرگاه ملتی وحشی باشد کشور او پهناورتر خواهد بود مانند عرب و هرگاه قوم عرب بر کشورهایی دست یابد به سرعت آن ممالک رو به ویرانی می روند زیرا تازیان ملتی وحشی اند و این خوی بر ایشان لذت بخش است زیرا در پرتو آن از فرمان بری حکام و قانون سر باز می زنند و پیداست که چنین خوی و سرشتی با عمران و تمدن منافات دارد. و نیز در مَثَل، آنان از اینرو به سنگ نیازمند اند که از آن دیگدان بسازند و دیگ غذا پزی خود را روی آن بگذارند و به همین سبب بناها را خراب می کنند و علت ویران ساختن کاخ ها و عمارات توسط آنان برپا ساختن خیمه ها است. پس سرشت و طبیعت ایشان منافی شهر نشینی و عمران است.

و در پایان مترجم کتاب، محمد پروین گنابادی بر آن اعتقاد است که سوزاندن کتابهای ایرانیان به دستور «عُمَر» مورد اختلاف است اما آنچه انکار ناپذیر است اصل سوزاندن کتابها به دست اعراب است. چنانچه ابوریحان بیرونی نیز در کتاب «آثار الباقیه»

به سوزاندن کتابخانه خوارزمیان به دست اعراب اشاره کرده است.

ابن خلدون می نویسد: چون کشور ایران به دست اعراب فتح شد، سعد بن ابی وقاص به عمر بن خطاب نامه ای نوشت تا درباره چگونگی به غنیمت بردن آن کتب که بسیار بودند کسب اجازه کند؛ لیکن عمر به وی نوشت که آنها را در آب فرو افکنید چه اگر آنها راهنمایی و راستی باشد، خداوند ما را به رهبری کننده تر از آنها هدایت کرده است. و اگر کتب اهل ضلال و گمراهی است، پس کتاب خدا ما را بس است. از این رو آن ها را در آب یا آتش افکندند.

مقدمه ی ابن خلدون، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه: محمد پروین گنابادی، جلد ۱، مقدمه و صفحه ۷۰ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و جلد ۲، صفحه ۱۰۰۲ و ۱۱۴۸ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱، نشر شرکت علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲

پی نوشت:

*در «سلسله کتاب های معرفی شده در جزوات مصطفی ملکیان»، بر پر غلط بودن ترجمه ی کتاب مقدمه ی ابن خلدون به قلم پروین گنابادی اشاره شده است.

کتاب «تاریخ ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجار» اثری است مختصر به قلم محقق و مورخ نامی ایران، عباس اقبال آشتیانی. در پاره ای از این کتاب می خوانیم:

پس از عهد نامه ی دوستی میان سلطان محمد خوارزم شاه و چنگیز، جمع کثیری از بازرگانان مغول (۴۵۰ تا ۵۰۰ نفر) با مقدار هنگفتی کالاهای گران بها از مغولستان به عزم ماوراء النهر حرکت کردند. امیر شهر اترار، غایر خان از خویشان ترکان خاتون مادر خوارزم شاه در مال ایشان طمع کرد و به سلطان چنین فهماند که آن جمع جاسوسند سپس همگی ایشان را به استثنای یک تن که به خدمت چنگیز گریخت کشت و مال آنان را ضبط کرد.

چون خبر این واقعه به چنگیز رسید، سفیری پیش سلطان محمد فرستاد و از او تسلیم غایر خان را که مرتکب چنین حرکتی زشت شده بود خواست. خوارزم شاه از آن جا که اکثر لشکریان ترک او از قبیله غایر خان بودند و به علت نفوذ فوق العاده ی مادر که از غایر خان طرفداری می کرد، نه تنها از تسلیم او ابا کرد، بلکه فرستاده چنگیز را هم کشت و با این حرکت سفیهانه غضب خان مغول را بیش از پیش تحریک نمود و به دست نا قابل خود سیل هجوم مغول را به طرف ممالک آباد اسلام کشاند. مغول در ادامه طی حمله به نیشابور با آنکه مردم آن جانانه با آنان جنگیدند، مردان آنان را کشت و زنان را به اسیری فرستاد و از ترس آن که مبادا در میان کشتگان مردمی نیمه جان مانده باشند، سر همه ی مقتولین را بردند و شهر را با کف دست برابر کردند. عدد مقتولین نیشابور را تا حدود ۱۷۵۰۰۰۰ نوشته اند.

در نهایت فتوح مغولان و تاتاران چنان پیش رفت که هولاکو، اسماعیلیان و قلعه ی آلموت را سرنگون کرد و در ادامه حکومت عباسیان پس از پانصد و بیست و پنج سال پایان یافت و امور چنان بود که تصور می شد که از اسلام چیزی باقی نخواهد ماند تا آنکه فرزند هفتم هولاکو، تگودار به اسلام گروید و به احمد موسوم گردید.

تاریخ ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۲۵۰ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۶۷ و ۲۹۸ و ۳۰۵ و ۳۰۶، نشر دبیر، تهران ۱۳۹۲

پی نوشت:

غایر خان طمع در مال ایشان [تجار مغولی] کرد... ایشان را بی مال و جان کرد بلک جهانی را ویران و عالمی را پریشان و خلقی را بی خان و مان و سروران، به هر قطره ای از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار موئی صد هزاران سر بر سر هر کویی گویی گردان گشت و بدل هر یک دینار هزار قنطار پرداخته شد...

فرمان شده بود تا شهر [نیشابور] را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربه ی آن را به قصاص زنده نگذارند و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشند مگر چهارصد نفر را که به اسم پیشه وری بیرون آوردند و به ترکستان بردند و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند.

تاریخ جهانگشای جوینی، عطاملک بن محمد جوینی، به تصحیح: محمد قزوینی، جلد ۱، صفحه ۱۶۸ و ۲۴۲، نشر هرمس، تهران ۱۳۸۷

برخی «مختار بن ابی عبید ثقفی» را از شیعیان علی بن ابی طالب دانسته و بر آنند که مختار پس از شهادت حسین بن علی و یارانش، به خونخواهی آنان قیام کرد و قاتلین شهدای کربلا را به قتل رساند. هرچند بسیاری از مورخان نیز خلوص نیت و پاکی مختار را افسانه ای تاریخی شمرده و می نویسند:

پس از شهادت حسین، مختار نامه ای به علی بن الحسین السجاد نوشت و می خواست او را به پیشوایی خود برگزیند و به نام او دعوت کند، و مالی بسیار برایش فرستاد ولی علی بن الحسین آن مال را نپذیرفت و به نامه ی او جواب نداد و او را در مسجد پیامبر، در برابر مردم سب نمود و چون مختار از علی بن الحسین مأیوس شد به عمّ او محمد بن الحنفیه پرداخت و از او نیز آن طلبید. علی بن الحسین بدو نیز اشارت کرد که خواست های مختار را اجابت ننماید. زیرا این سخنان که می گوید تنها برای جذب قلوب مردم است و حال آنکه در دل، چیز دیگری دارد. حتی از او خواست که او نیز به مسجد رود و دروغ او را آشکار گرداند. محمد بن الحنفیه نزد ابن عباس رفت و ماجرا بگفت. ابن عباس او را از این کار منع کرد. محمد بن الحنفیه نیز زبان از عیب جویی مختار بر بست. و در ادامه مختار بن ابی عبید ثقفی در کوفه ادعای نبوت کرد.

العبر (تاریخ ابن خلدون)، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، جلد ۲، صفحه ۴۶، نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳

مختار در کوفه به یاری جمعی از ایرانیان ناراضی از خلافت بنی امیه ظاهراً به خون خواهی شهدای کربلا قیام کرده و در باطن، خود مدعی این مقام بوده.

تاریخ ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۵۱، نشر دبیر، تهران ۱۳۹۲

مختار مردی بود ماجراجو، حيله گر، ریاست جو و قدرت طلب که دعاوی دیگر هم داشت و از وحی و غیب نیز سخن می گفت.

بامداد اسلام، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۴۱، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۸۵

مورخان و اندیشمندان همواره می دانسته اند که در صورت نفی موسی، دین یهود و مسیحیت و اسلام تضعیف شده و مورد انکار قرار می گیرد. کتاب «موسی و یکتاپرستی» اثر زیگموند فروید از موسی صحبت می کند و در صدد تبیین این مسئله است که موسی پیامبر قوم یهود شخصیتی است که هیچ گونه اطلاعات تاریخی مستندی پیرامون وی وجود ندارد و تنها آنچه درباره ی او گفته شده است، از کتب مقدّس و روایات مدوّن یهودیان می باشد. فروید در ادامه خواننده ی آخرین کتاب مختصر خود را با این پرسش رو به رو می کند که آیا موسی را باید فردی تاریخی بشمار آورد یا چهره ای افسانه ای؟

این روانشناس یهودی وجود موسای کتب مقدّس را افسانه می شمرد (ص ۲۳) و با توجه به تحلیل های شخصی خود از موسای دیگری که اشراف زاده ای مصری است، سخن می گوید. (ص ۲۱ و ۱۴) فروید احتمال می دهد که موسی پیرو آمن هوتپ چهارم مصر بود. (ص ۳۸) پادشاهی که بعدها نام خود را به آخناتون تغییر داد و مردمش را به نوعی یکتاپرستی که مخالف سنت های دیرینه شان بود، واداشت. (ص ۳۲ و ۳۵) هرچند این دین پس از حکومت هفده ساله ی آخناتون توسط مصریان برچیده شد و از این رو موسی این دین را به سامیان مصر منتقل کرد.

یهودیان پس از چندی موسی را به قتل رسانند (ص ۶۹) و بعد از گذشت سال ها از کرده ی خود پشیمان شده و این احساس در نسل های بعدی منجر به پیدایش دین یهود گردید. از مهم ترین دلایل زیگموند فروید در افسانه شمردن موسای یهودی، یکی نام مصری "موسی" یا "موسه" است که به معنای فرزند است و معادل عبری آن یعنی "موشه" صرفاً توجیهی ساختگی و نادرست است؛ چرا که موشه در خوشبینانه ترین حالت به معنای «بیرون کشنده» است و نه «بیرون کشیده شده»، چنانچه در تورات با عبارت بیرون کشیده شده از آب توسط شاهزاده خانمی مصری آمده است. (ص ۱۲ و ۱۱) و دیگری سنت "ختنه" است که فروید خاستگاه آن را مصر دانسته و این عمل را بر گرفته شده از آداب و رسوم مصریان می شمرد. (ص ۴۰ و ۴۱)

البته ناگفته نماند که فروید اشاره ی کتب مقدّس به لکنت داشتن موسی و کمک گرفتن او از هارون را دلیلی احتمالی بر آشنا نبودن موسی با زبان سامیان تبعه ی مصر پنداشته است که این نیز تأیید دیگری بر نظریه ی مصری بودن موسی است. (ص ۴۹) حال با توجه به آن چه گذشت و در نهایت با عنایت به دفاع فروید از نظریه و به اعتباری فرضیه ی خود، او حکم به جواز تردید در این مسئله داده (ص ۴۶ و ۴۷) و گویی به سبب نبودن منابع مستند تاریخی در اثبات پیامبری به نام موسی، وجود او را در هاله ای از شک تصوّر نموده است.

موسی و یکتاپرستی، زیگموند فروید، ترجمه: صالح نجفی، نشر رخ داد نو، تهران ۱۳۸۸

یکی از مهم ترین آثاری که می تواند ما را با اندیشه ها و دیدگاه های محمدرضا پهلوی آشنا سازد، کتاب «پاسخ به تاریخ»، آخرین نوشته ی شاه ایران در ماه های پایانی عمر وی است که به زبان فرانسوی نگارش یافت. محمد رضا در این کتاب به دفاع از اقدامات خویش پرداخته، سلطنت پهلوی را در راستای آزادی بیان و پیشرفت کشور معرفی نموده و در صفحات پایانی علت سقوط حکومت پهلوی را آمریکا و انگلیس دانسته است.

محمد رضا پهلوی در ادامه ی این اثر از شیعه بودن رضا شاه سخن گفته و می نویسد: پدرم چون فقط به ملاحای متعصب قشری شیعه احترام نمی گذاشت، به غلط درباره اش گفته اند که اعتقادی به مذهب نداشته است. در حالی که او یک مؤمن واقعی بود، چنانکه من هستم... رضا شاه برای همه ی پسران اش اسم امام رضا را به صورت ترکیبی با نامهای دیگر انتخاب کرد. و این هیچ دلیل دیگری نداشت جز آن که پدرم برای این فرزند امام علی احترام خاصی قائل بود و بارها برای زیارت بارگاه این امام جلیل القدر به مشهد رفت.

شاه سابق ایران در نهایت پس از دفاع از دین اسلام و معجزات و عنایات الهی می آورد: دین همانند ساروجی است که زیر بنای جامعه را برپا می دارد، و در حکم پایه است که اساس زندگی خانوادگی و نیز حیات یک ملت را تضمین می کند... دو بار سعادت زیارت خانه ی خدا نصیبم شد. به عنوان مسلمانی مؤمن و مدافع اسلام... اندکی بعد از تاجگذاری پدرم، من به بیماری حصبه مبتلا شدم، تا آن که یک شب علی امام اول خودمان را به خواب دیدم. او جامی حاوی یک نوع مایع به من خوراند؛ و فردای آن شب تب من فرو نشست و حالم به سرعت رو به بهبود نهاد.

چندی بعد از آن، موقعی که عازم یک محل زیارتی در کوهستان به نام امامزاده داود بودم، از فراز اسب به روی تخته سنگی افتادم و از حال رفتم. همراهانم تصور کردند که مرده ام، اما من حتی خراشی برنداشته بودم. و این البته علتی نداشت جز آن که موقع افتادن از اسب مشاهده کردم یکی از قدیسین ما به نام عباس مرا گرفت و بر زمین نهاد. مشاهده ی آن رؤیا و این منظره را بعدها مواجهه با صحنه ی دیگری تکمیل کرد، و آن برخورد امام غایب در نزدیکی کاخ تابستانی شمیران بود؛ این امام بر اساس اعتقادات مذهبی ما باید یک روز ظاهر شود و دنیا را نجات بخشد.

پاسخ به تاریخ، محمدرضا پهلوی، ترجمه: حسین ابوترابیان، صفحه ۷۸ و ۷۹ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۸ و ۲۷۲، نشر زریاب، تهران ۱۳۷۲

پی نوشت ها:

*محمد قاضی در کتاب «نان و شراب، اثر: اینیاتسیو سیلونه، صفحه ۱۲، نشر: نگارستان کتاب، تهران ۱۳۸۶» پیرامون چاپ این رمان و سانسور شدید حکومت پهلوی در جمله ای عجیب می نویسد: اینک به یمن انقلاب اسلامی از آزادی بیشتری برخوردار شده ایم.

*دکتر پرواند آبراهامیان در کتاب «خمینیسیم و چند مقاله درباره ی جمهوری اسلامی، ترجمه رضا جباری، صفحه ۴۴، بی نا، یوتیبری ۱۹۸۸» محمدرضا پهلوی را به سبب معرفی کردن آمریکا و انگلیس در سقوط سلطنتش، شخصی پارانوئیدی و متوهم معرفی کرده است.

کتاب «رفیق آیت الله» نوشته ی امیرعباس فخرآور (متولد ۱۳۵۴ در تهران) اثری است که به بررسی اسنادِ مربوط به نقش کلیدی سازمان امنیت شوروی (کاگ ب) در طراحی و اجرای انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ و کمک های بعدی این سازمان در به قدرت رسیدن سید علی خامنه ای می پردازد. هر چند این کتاب به زعم برخی به دلیل داده های غیر واقعی و البته شخصیتِ بسا داده ای فخرآور مورد نقد قرار گرفته و بی ارزش خوانده شده است.

فخرآور از نقش سازمان امنیت شوروی و مأموران این سازمان همچون سید علی خامنه ای و سید محمد موسوی خوئینی ها در تأسیس سپاه پاسداران، اشغال سفارت آمریکا در تهران و توطئه ی برکناری بنی صدر از ریاست جمهوری سخن می گوید و ادعا می کند که کشته شدن بسیاری از مقام های طراز اول جمهوری اسلامی ایران مانند: رجایی، مطهری، بهشتی و چمران و همچنین آتش سوزی سینما رکس آبادان توسط سازمان امنیت شوروی با همکاری علی خامنه ای و یک تیم وفادار به وی طراحی شده است. او حتی فوت آیت الله طالقانی را مشکوک و بنابر اظهار نظر خانواده ی وی بر اثر مسمومیت تصوّر می کند و بر آن اعتقاد است که مخالفت محمود طالقانی با اصل ولایت فقیه و تصویب شدن این اصل در قانون اساسی، تنها دو روز پس از مرگ او، کشته شدن اش را اثبات می کند. فخرآور در ادامه ترور علی خامنه ای و علی اکبر هاشمی رفسنجانی را ساختگی دانسته و گروه فرقان را از مدافعان مارکسیسم معرفی می کند. و خبر واقعه ی میدان ژاله (هفدهم شهریور) را بزرگ نمایی و دروغ می شمرد و از قول عمادالدین باقی تعداد کشته شدگان میدان ژاله را ۶۴ نفر می داند و حال آن که خمینی و روحانیون انقلابی، کشته شدگان را چهار هزار نفر اعلام می کردند.

امیر عباس فخرآور سبب نوشتن کتاب رفیق آیت الله را ویدیویی سه دقیقه ای دانسته و می نویسد: در اوج اعتراضات جنبش سبز در فوریه ۲۰۱۰ (بهمن ۱۳۸۸) به بهانه ی پنجاهمین سالگرد دانشگاه «پاتریس لومومبا» پیامی سه دقیقه ای از شبکه دولتی تلویزیون روسیه به نام «آرتی» پخش شد تا به سید علی خامنه ای یادآوری کند که رازهای ترسناکی در قلب روسیه دارد و بهتر است به جای نگاه به غرب و مذاکره با آمریکا، به فکر ادای دینش به روسیه باشد. و این برنامه، انگیزه آغاز پژوهشی بود که به نگارش کتاب رفیق آیت الله منجر شد. فخرآور در ادامه، تأسیس مدرسه ی علمیه حقانی (منتظریه) در قم را همزمان با گشایش دانشگاه پاتریس لومومبا در روسیه در سال ۱۹۶۰ میلادی (۱۳۳۹) دانسته و علی خامنه ای، محمد موسوی خوئینی ها، محمد ری شهری (محمد درونپرور) و محمود عباس، رهبر تشکیلات خودگردان فلسطین را از جمله دانشجویان مهم این دانشگاه معرفی می کند. و معتقد است رها کردن تحصیل توسط سید علی خامنه ای از حوزه قم در سال های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷ و رفتن ایشان به مشهد و مراقبت از پدر پیر و بیمار، دروغ است و خامنه ای در این سال ها با نام مستعار سید ضیاء الدین حسینی در دانشگاه پاتریس لومومبا مشغول تحصیل بوده است و کشف این نام مستعار «با وجود عکسی» که توسط ایشان در سن هفده سالگی به دوستش هادی خسرو شاهی هدیه داده شده است، کار چندان سختی نبود.

فخرآور در پایان، نقش سازمان امنیت شوروی در تربیت و استفاده از روحانیون شیعه در مقابله با ایالات متحده را نقشی مهم و تأثیرگذار معرفی کرده و کمپین دروغ و شایعه‌ی شوروی را سبب چرخش نگاه‌ها به سوی آمریکا و انگلیس به عنوان حامی روحانیون انقلابی دانسته است. او از کتاب یک افسر سابق (کاگ ب) با نام «ولادیمیر کوزیچکین» می‌آورد: "در تمام تئوریهای شوروی اعتقاد بر این بود که زیر ریش هر آخوند ایرانی، عبارت ساخت انگلستان حک شده است." حال در نظم نوین جهانی که پوتین و خامنه‌ای از آن سخن می‌گویند باید زیر ریش آخوندها به دنبال عبارت ساخت روسیه باشیم.

رفیق آیت الله، امیرعباس فخرآور، صفحه ۴۸ و ۵۸ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۸ و ۱۱۴ و ۱۵۲ و ۱۵۵ و ۱۸۸ و ۱۹۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۳۹۷ و ۴۵۴ و ۶۱۷ و ۶۲۴، نشر شرکت کتاب، لس آنجلس ۲۰۱۶

در تاریخ ما ایرانیان واژه ی «سید» و «سادات» بسیار شنیده شده و در حال حاضر نیز افراد بی شماری (چند میلیون نفر) بدان منسوب می باشند. حال باید دانست سید به چه معناست و سادات به چه کسانی اطلاق می شود؟

ابتدا باید گفت: کلمه ی سید در لغت عرب به معنای آقا و در اصطلاح به فرزندان «هاشم» جدّ پیامبر اسلام گفته می شود. و سپس متذکر شد که گذشته از عدم دلایل کافی در نسبت داشتن بسیاری از خانواده های کنونی به این خاندان، هاشم تنها جدّ پیامبر اسلام و علی بن ابی طالب نبود و نوادگان دیگری مانند «ابو لهب» عموی پیامبر اسلام را نیز شامل می شد. پس اگر سادات خود را به واسطه ی علی بن ابی طالب از فرزندان هاشم می شمردند، باید توجه داشت که فرزندان ابو لهب مشرک و دیگر پسران علی از همسران دیگرش جز فاطمه نیز خود را سید به حساب می آورند.

و اگر سادات را نه به معنای عمومی آن، که به مفهوم خاص آن یعنی منتسبین به پیامبر اسلام بشماریم، باز باید بدانیم که رسول خدا اولاً فرزندان پسر او همگی بدون آنکه دنباله ای داشته باشند در سنین کم جان سپردند. و ثانیاً در صورت در نظر گرفتن دختران وی، فاطمه تنها دختر پیامبر نبود که زینب، همسر ابو العاص مشرک و رقیه و امّ کلثوم زوجه های عثمان بن عفان، خلیفه ی سوم مسلمین نیز از دختران پیامبر و خدیجه بوده اند. و یا فاطمه هم فرزندان دختری داشته که حتی برخی از اقوال تاریخی چون طبری، دختر کوچک او بنام امّ کلثوم را همسر عمر بن خطاب، خلیفه ی دوم مسلمانان بر شمرده است. پس حقیقتاً معلوم نیست که چرا و به چه دلایلی شیعیان برخلاف اهل تسنن، سادات را تنها به فرزندان علی و فاطمه و بعضاً تنها و تنها به دو پسر او یعنی حسن و حسین نسبت داده اند!!!

«صحیفه نور» که سال ها بعد به شکل کامل تری با عنوان «صحیفه امام» در بیست و دو جلد به چاپ رسید، شامل مجموعه سخنرانی ها، پیام ها، مصاحبه ها و نامه های سید روح الله خمینی است. در پاره ای از این مجلدات می خوانیم:

محمد رضا شاه استناد به آن می کند که در قانون اساسی است که سلطنت موهبتی است الهی که ملت به شخص سلطان آن را اعطا می کند. ما فرض می کنیم که آن ها رأی داده باشند. یعنی آن طبقه جلویی که زمان رضاخان بودند، آن ها دیگر حالا ملت ایران نیستند، یعنی آن هایی که رفتند و فوت شدند ملت ایران نیستند، پدران ما ملت ایران نیستند، ملت ایران الان ماها هستیم که موجود هستیم.

صحیفه امام، جلد ۵، صفحه ۳ و ۴ و ۵، بیانات امام در مطرود بودن رژیم سلطنتی، ۱۳۵۷/۸/۲۶

ما علاوه بر آنکه زندگی مادی شما را می خواهیم مرفه بشود، زندگی معنوی شما را هم می خواهیم مرفه باشد. دلخوش نباشید که مسکن فقط بسازیم، آب و برق را مجانی می کنیم برای طبقه مستمند، اتوبوس را مجانی می کنیم برای طبقه مستمند. به این نغمه های باطل گوش نکنید، آن ها حرف می زنند ما عمل می کنیم.

صحیفه امام، جلد ۶، صفحه ۲۷۳، بیانات امام در روز ورود به قم، ۱۳۵۷/۱۲/۱۰

جناب آقای مهندس مهدی بازرگان را سال های طولانی است از نزدیک می شناسیم و یک مردی است صالح، متدین، عقیده مند به دیانت و امین و ملی، من ایشان را معرفی می کنم که ایشان رئیس دولت باشند.

صحیفه امام، جلد ۶، صفحه ۵۸، بیانات امام در معرفی مهندس بازرگان به عنوان نخست وزیر، ۱۳۵۷/۱۱/۱۶

جناب آقای بنی صدر رئیس جمهور حفظه الله تعالی، نجات جنابعالی و همراهان محترم از سانحه ای که حسب عادت مصیبت وار باید باشد، نشانه ای از الطاف الهی است. این عنایت معجزه آسا دلیل آن است که شما و همراهانتان در خدمت به کشور اسلامی صدیق بوده و صدیق خواهید بود.

صحیفه امام، جلد ۱۳، صفحه ۱۰۹، پیام امام به بنی صدر به مناسبت نجات از سانحه هوایی، ۱۳۵۹/۵/۲۵

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی. پس از اهداء تحیت و دعا، دولت در انجمن های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رأی دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زن ها حق رأی داده است و این امر موجب نگرانی علماء اعلام و سایر طبقات مسلمین است. مستدعی است امر فرمایید مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است حذف نمایید تا موجب دعاگویی ملت مسلمان شود.

صحیفه امام، جلد ۱، صفحه ۷۸، تلگراف به محمد رضا پهلوی، ۱۳۴۱/۷/۱۷

آیت الله سید روح الله خمینی ظاهراً در آخرین درسگفتار حکومت اسلامی خویش در نجف، از جواز مباحته سخن گفته و حتی گاهی تهمت زدن به انسانها را به سبب حفظ اسلام واجب می شمرد! هرچند این قسمت از سخنرانی او در متن کتاب حکومت اسلامی (ولایت فقیه) سانسور شده است.

خمینی در یکی دیگر از سخنرانی‌های خود در جمع فرماندهان سپاه و معلمان و مدیران صدا و سیما، در دفاع از اسلام و حفظ نظام اسلامی می‌گوید:

یک بیچاره ای به من نوشته بود که شما گفتید که همه ی این‌ها باید تجسس بکنند یا نظارت بکنند، خوب، در قرآن می‌فرماید که: «وَلَا تَجَسَّسُوا» راست است، قرآن فرموده است، اما قرآن حفظ نفس آدم را هم فرموده است که هر کسی باید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» این اشکال را به سیدالشهدا بکنید.

وقتی اسلام [و نظام اسلامی] در خطر است همه ی شما موظفید که با جاسوسی حفظ بکنید اسلام را. واجب است شرب خمر کنید، واجب است دروغ بگویید.

صحیفه امام، سید روح الله خمینی، جلد ۱۵، صفحه ۱۱۶، سخنرانی در جمع فرماندهان سپاه و...، ۱۳۶۰/۵/۲۷

صحیفه امام، روح الله خمینی، نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۸۹

پی‌نوشت‌ها:

*کسی که زوجه ای کمتر از نه سال دارد هرچند شیرخوار باشد، لمس به شهوت و آغوش گرفتن و تفخیز (لاپا گذاشتن) او اشکالی ندارد.

تحریر الوسیله، سید روح الله خمینی، جلد ۲، کتاب النکاح، مسأله ۱۲، صفحه ۲۵۹، نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۹۲

*فیلم‌های ژاپنی هنرپیشه‌های خوبی دارند، اما علت جاذبه این فیلم‌ها این است که درست مطابق واقع است. سریال «سال‌های دور از خانه: اوشین» که نشان می‌دادند همه را جذب کرد حتی امام را. حاج احمد آقا می‌گفت که امام مرتب این سریال را نگاه می‌کردند.

دیدار آیت الله سید علی خامنه ای با اعضای مجمع نویسندگان، ۱۳۷۰/۷/۲۸

یونس استاد سرایی (۱۳۰۰-۱۲۵۷) مشهور به میرزا کوچک خان جنگلی در استاد سرای رشت دیده به جهان گشود. میرزا یک ایرانی ایده آلیست و مردی به غایت مذهبی بود. به استخاره اعتقاد عجیبی داشت. ابتدا مشق آخوندی می کرد اما در ادامه به سبب حوادث کشور مسیر افکارش را تغییر داد و عبا و نعلین و عمامه را به تفنگ و فشنگ مبدل ساخت. به ورزش علاقه مند بود، دخانیات مصرف نمی کرد و در آخرین سال های عمر خویش ازدواج نمود.

پیرامون میرزا کوچک خان جنگلی سخنان موافق و مخالف متعددی وجود دارد. تا آنجا که بسیاری او را مردی فهمیده، شجاع و دلسوز کشور معرفی کرده و برخی نیز مانند: احمد کسروی و ملک الشعراى بهار، به نقد وی پرداخته اند. کسروی در کتاب «تاریخ هیجده ساله ی آذربایجان / جلد ۲ / صفحه ۸۱۲ الی ۸۱۴ / نشر: امیرکبیر ۱۳۵۷» ضمن اقرار به عدم اطلاعات کافی از میرزا و جنبش جنگل، و تحسین و ستایش او به سبب نبرد با بیگانگان می نویسد: جنگلیان برای دشمنی با انگلیسان با آلمان و عثمان [او در گام بعدی با روسیه] بستگی پیدا کرده بودند و سرکردگان اتریشی در میان خود می داشتند... این می رساند که مردان کوتاه بین و ساده ای هستند و از دور اندیشی و شناختن سود و زیان کشور بی بهره می باشند. و ملک الشعرا در کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی / جلد ۱ / صفحه ۱۵۹ / نشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی ۱۳۵۷» میرزا کوچک خان جنگلی را متهم به قدرت خواهی نموده و معتقد است که قصد میرزا تصرف ایران و تشکیل یک حکومت مرکزی صالح نبوده و تنها به داشتن همان ولایت تحت امر خویش راضی بوده است.

از مهم ترین و گویى مستند ترین کتاب های نوشته شده پیرامون میرزا کوچک خان جنگلی می توان به کتاب «سردار جنگل» اثر ابراهیم فخرایی اشاره نمود که مورد تمجید فراوان افرادی چون دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، سعید نفیسی و ایرج افشار قرار گرفته است.

سردار جنگل، ابراهیم فخرائی، صفحه ۳۵ الی ۳۸، نشر جاویدان، تهران ۱۳۵۷

«شهید جاوید» کتابی است جنجالی با نگاهی مخالف نظریه ی مشهور پیرامون وقایع عاشورا که توسط نعمت الله صالحی نجف آبادی در سال ۱۳۴۹ به چاپ رسید. این اثر که بر اساس کتاب های ارشاد شیخ مفید، تنزیه الانبیاء سید مرتضی، تلخیص الشافی شیخ طوسی و به خصوص تاریخ طبری [تاریخ طبری مطالب مربوط به قیام حسین بن علی را از دو کتاب مقتل «لوط بن یحیی» مشهور به ابی مخنف و «هشام بن محمد کلبی» که از شاگردان امام صادق بوده اند نقل کرده است. نوشته شد، با مخالفت های متعددی رو به رو گردید تا آنجا که گویی بیش از چهل کتاب در رد و نقد آن منتشر شد.

«شهید آگاه» اثر لطف الله صافی گلپایگانی یکی از معروف ترین آن نقدها است، هرچند افرادی مانند حسینعلی منتظری، علی مشکینی و محمدتقی جعفری نیز مطالبی بر تأیید کتاب و نویسنده ی آن نوشتند.

اکثر عالمان شیعی از زمان سید بن طاووس تا محمدحسین طباطبایی و امروزیان قائل برآنند که امام حسین بنابر علم تفصیلی از چگونگی و از زمان و مکان شهادت خود باخبر بود و برای شهید شدن و البته امر به معروف و نهی از منکر رهسپار کربلا شد. اما در نقطه ی مقابل، افرادی چون شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی معتقد بودند که امام بنابر علم اجمالی از شهادت خود باخبر بود اما از جزئیات آن اطلاع نداشت و برای تشکیل حکومت اسلامی به سوی کوفه هجرت نمود.

صالحی نجف آبادی می نویسد: حسین بن علی از مدینه به سوی مکه و از آنجا به سمت کوفه حرکت کرد نه برای شهید شدن و آگاهی از شهادت خود در کربلا و نه برای زنده نگه داشتن اسلام بنابر آنچه کودکانه و بدون دلیل و منطقی از برخی شنیده می شود، که برای تشکیل حکومت اسلامی هجرت نمود. و از همین روست که سید مرتضی قائل بود «به حکم عقل و نقل حرام است که امام دانسته برای کشته شدن حرکت کند.» حال باید تأمل نمود که چرا سال هاست در هر کوی و برزنی فریاد برآورده اند که سید الشهداء قیام نمود تا به شهادت رسد و با خون خود سبب زنده نگه داشتن دین اسلام گردد؟!!

دلایل اصلی کتاب شهید جاوید مبنی بر تأیید نظریه هجرت امان حسین به سبب تشکیل حکومت اسلامی عبارتند از:

۱- اگر مسلم بن عقیل به من بنویسد که بزرگان و خردمندان شما متفق گشته اند چنانچه نامه های شما گویای آن بود، به زودی به کوفه خواهیم آمد.

۲- هنگامی که امام حسین به سوی عراق می رفت در حرم مکه در جواب فرزدق که گفت: دل های مردم کوفه متوجه شما و شمشیرهای آنان بر ضد شماست، فرمود: اگر قضای خدا به دلخواه ما جاری شد، خدا را ستایش می کنیم و اگر قضای او برخلاف امید ما جاری شد، باز ما از مرز حقیقت منحرف نشده ایم.

۳- امام حسین هنگام محاصره توسط سپاهیان خُر بن یزید ریاحی و دیگر بار زمانی که عُمر بن سعد علت حضور امام در آن منطقه را پرسید، امام در هر دو بار جواب داد که من به دعوت مردم کوفه آمده ام. اگر من را همچنان می خوانید که به سوی شما می آیم و اگر آماده ی پذیرش من نیستید، بر می گردم.

شهید جاوید، نعمت الله صالحی نجف آبادی، صفحه ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۳۲۵ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶، نشر امید فردا، تهران ۱۳۸۷

یکی از آثار مختصر و جنجالی جهان، کتاب «شهریار» است که توسط دیپلمات و مورخ و فیلسوف فلورانسی، نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) نگاشته شده است.

برتراند راسل در کتاب «تاریخ فلسفه ی غرب» می نویسد: عادت بر این جاری است که اشخاص از شنیدن عقاید ماکیاولی اظهار شگفت زدگی می کنند، و مسلماً او گاهی شگفت انگیز هم هست. اما بسیاری از فلاسفه ی دیگر نیز اگر به همین اندازه از تلبیس و ریا بری می بودند، به همین اندازه شگفت انگیز می نمودند. کسانی که پس از خواندن «امیر»، «گفتارها» را خوانند در معرض این احتمال قرار دارند که منظره ی بسیار یک جانبه ای از عقاید ماکیاولی به دست آورند. [هرچند] اگر ماکیاولی امروز زنده می بود، هیتلر را مورد تحسین و تمجید قرار می داد. (ص ۲۳ الی ۲۶)

شهریار کتابی است در جهت چگونگی پادشاهی و حکومت بر مردم، که گذشته از نکات بی پرده و عاری از ریا، مملو از آموزش نیرنگ، فریب، دروغ گویی و دیکتاتوری است که علناً در فصل هیجدهم بدان اشاره شده است. ماکیاولی ضمن تمجید فراوان از «موسی» و «کوروش» (ص ۴۴ و ۴۵) هرچند گویی هیچ گاه جمله ی «هدف، وسیله را توجیه می کند» را به زبان نیاورده است، اما سرتاسر کتاب شهریار او در جهت تبلیغ و دفاع از این اصل می باشد:

کسی که به سروری شهری دست یابد که به آزادی خو گرفته است و آن را ویران نکند، اسباب سرنوینی خود را فراهم کرده است. زیرا هنگامی که اسباب شورش فراهم شود این شهر به نام آزادی و نهادهای دیرینه ی خویش به پا خواهد خاست. (ص ۴۳)

شهریار می باید خواهان آن باشد که به نرمخویی نامدار شود نه به سنگدلی؛ ولی می باید بیاید که وی را نرمخویی بیجا نباشد... پس هرگاه مسئله ی یگانگی و فرمانبرداری رعایا در میان باشد، شهریار نمی باید باکی از آن داشته باشد که وی را ستمگر بنامند... اینجا این پرسش پیش می آید که از این دو حال کدامین بهتر است: آیا بهتر آنست که بیش دوستان بدانند تا از ما بترسند یا آن که بیش بترسند تا دوستان بدانند؟ پاسخ این است که هر دو: یعنی هم بترسند و هم بدانند، اما از آنجا که داشتن این هر دو حال با هم دشوار است، اگر قرار باشد که یکی از آن دو را برگزینیم، باید گفت همان به که بیش بترسند تا دوست بدانند. (ص ۸۲ و ۸۳)

آزمون های دوران زندگی ما را چنین آموخته است که شهریارانی که کارهای گران از دست شان برآمده است آنانی بوده اند که راست کرداری را به چیزی نشمرده اند و با نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته اند... (ص ۸۶) می باید بدانید که برای ستیزیدن با دیگران دو راه در پیش است: یکی با قانون؛ دیگری با زور. روش نخستین در خور انسان است و دومین، روش ددان؛ و از آن جا که روش نخستین چه بسا کارآمد نیست، ناگزیر به دومین روی می باید آورد... (ص ۸۶) بنابراین، فرمانروای زیرک نمی باید پایبند پیمان خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست. اگر مردمان همگی نیک می بودند، این اندیشه ای شایسته نمی بود؛ اما از آنجا که مردمان بدخیم اند و سست پیمان، شما نیز ناگزیر از پای بندی به پیمان خود با

ایشان نیستید. (ص ۸۶)

شهریارِ نوخاسته می باید از این هر دو طبع [خوی روباه و شیر] بهره مند باشد... (ص ۹۴) پس هر که در کار این مرد نیک بنگرد،

وی را هم شیرِ ژیان خواهد یافت هم روباه فریبکار. (ص ۹۵)

شهریار، نیکولو ماکیاوولی، ترجمه: داریوش آشوری، نشر پرواز، تهران ۱۳۶۶

تاریخ فلسفه ی غرب، برتراند راسل، ترجمه: نجف دریابندری، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۱

از اولین آثار و کتب مرجعی که پیرامون شخصیت شمس و مولانا نوشته شده است، می توان به سه کتاب: «وَلَدَ نَامَه» اثر بهاء الدین سلطان وُلَد، «مناقب العارفين» اثر شمس الدین احمد افلاکی و «رساله ای در احوال مولانا جلال الدین» اثر فریدون بن احمد سپهسالار اشاره نمود.

ناصرالدین صاحب الزمانی در کتاب «خط سوم» و عبدالحسین زرین کوب در کتاب «پله پله تا ملاقات خدا» از این سه اثر و مقالات شمس تبریزی و کتاب های نوشته شده توسط مولانا چون مثنوی، دیوان شمس، فیه مافیه، مکتوبات و مجالس سبعه استفاده نموده و آدمی با خواندن این دو کتاب بهره ای فراوان از اندیشه های مولانا و شمس تبریزی خواهد بُرد و به خوبی با آن دو چهره آشنا خواهد شد.

دکتر زرین کوب می نویسد: روزی عابری ناشناس با کسوت تاجران خسارت دیده در بازار، عنان مولوی را گرفت و پرسید: صراف عالم معنی، محمد برتر بود یا بایزید بسطام؟ مولانای روم با لحنی آکنده از خشم و پر خاش جواب داد: محمد سر حلقه ی انبیاء است، بایزید بسطام را با او چه نسبت؟ درویش تاجر نما بانگ برداشت: پس چرا آن یک «سُبْحَانِكَ مَا عَرَّفْنَاكَ» گفت و این یک «سُبْحَانِي مَا اعْظَمَ شَأْنِي» بر زبان راند؟ سؤال و جوابی ساده بین آن ها ردّ و بدل شده بود اما تأثیری شگرف در آن ها به وجود آمده بود.

دکتر صاحب الزمانی نام کتاب خود را از این جمله ی شمس گرفته است که فرمود: آن خطاط، سه گونه خط نوشتی، یکی او خواندی لا غیر! یکی را هم او خواندی هم غیر! یکی نه او خواندی نه غیر! آن "خط سوم" منم! مولوی پس از برخورد با شمس، همان شمس که مولانا را از مطالعه منع می کرد و آن را حجاب می شمرد، موسیقی و سماع را تا بدان حدّ گسترش می دهد که حتی به طور هفتگی، مجلس ویژه ی سماع بانوان، همراه با گل افشانی و رقص و پای کوبی زنان در قونیه بر پا می دارد. تا جایی که حتی در مواردی نمازش قضا شده است و با وجود تذکار به وی، موسیقی را رها نمی کرده است بلکه نماز را ترک می گفته است. و بنابر گفته ی عبدالحسین زرین کوب روزهایی پیش می آمد که در سماع اگر کسی به وی خاطر نشان می کرد که وقت نماز است مستانه عذر می آورد که نی نی، آن نماز دیگر است و این نماز دیگر. و این همه از مردی مشاهده می شود که تا سنّ ۳۸ سالگی مجتهدی بزرگ و یک مفتی حنبلی او بنابر گفته ی زرین کوب بر مذهب ظاهری حنفی و مذهب باطنی عشق آبه شمار می رفته است. ناصرالدین صاحب الزمانی معتقد است مولانا درست و راست از ۳۸ سالگی شاعری را آغاز کرد و بدین معنا می توان گفت که مولانا نابغه است. یعنی ناگهان کسی که مقدمات شاعری نداشته، شعر سروده است. شعری که از مولانا باقی مانده است، به نسبت از همه بیشتر است. حداکثر شاهنامه ی فردوسی در حدود ۵۲ هزار بیت است. لیکن مولانا مجموع اشعارش بالغ بر ۷۰ هزار بیت است. تنها غزلیات مولانا در حرف «ی» ۸۰۰ غزل است. یعنی تقریباً معادل غزلیات سعدی و دو برابر غزلیات حافظ.

مرحوم زرین کوب در ادامه می آورد: مرد شصت ساله تبریزی به کیمیا خاتون [دختر خواننده مولانا از همسر دومش پس از مرگ گوهر خاتون] علاقه پیدا کرد و معلوم شد اولیای حق هم [حتی شمس که همه عمر از هر دامی گریخته بود] از اسارت در دام عشق در امان نمی مانند. به دنبال این عشق پیرانه سر، شمس ناخودآگاه اندک اندک دگرگونی یافت. رفت و آمد کیمیا به خارج از خانه را محدود ساخت و از تأخیر او به شدت دغدغه ی خاطر می یافت و در حق زن خشونت می کرد. در این میان روزی به سبب تأخیر کیمیا که با زنان به باغ رفته بود، مشاجره ای طوفانی بین او و همسرش روی داد و سبب آن شد که مرگ، کیمیا را بعد از یک بیماری سه روزه از او بگیرد. و شمس برای همیشه مولانا را ترک گوید. [هرچند برخی بر آنند که «علاء الدین محمد» پسر دوم مولانا که عاشق کیمیا بود پس از مرگ کیمیا با مخالفان شمس بر علیه وی توطئه کردند و از آن روز دیگر خبری از او نشد.]

خط سوم، ناصرالدین صاحب الزمانی، صفحه ۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۶۲ و ۷۴ و ۷۵ و ۸۹، نشر عطایی، تهران ۱۳۸۷

پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۵ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۲۱ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۲۲۰ و ۳۱۴، نشر علمی، تهران ۱۳۹۰

پی نوشت ها:

*یکی دیگر از کتاب های نوشته شده پیرامون مولانا و شمس، «ملت عشق» اثر بانویی تُرک با نام ایلیف شافاک است. زمانی که دکتر عبدالکریم سروش و دکتر سروش دباغ به تمجید از آن پرداخته و ترجمه فارسی آن به قلم ارسلان فصیحی را بسیار زیبا و دلنشین شمرده اند. هرچند برخی این اثر را در مقایسه با کتاب های پله پله تا ملاقات خدا و خط سوم، اثری درجه دوم و به طبع رمان بودن آن، نوشته ای عاشقانه، عارفانه و تا حدودی به دور از واقعیات تاریخی معرفی کرده اند. عبدالکریم سروش نیز با آن که رمان دین عشق را از حیث صورت بسیار خوب شمرده است، محتوا و ماده ی آن را چندان غنی برای آشنایان با مولوی و شمس تبریزی ندانسته است.

*بنابر برخی از اسناد تاریخی، مزار شمس در شهرستان خوی واقع شده و مولانا نیز در قونیه آرمیده است.

یکی از سوالات متعددی که برای ایرانیان در خصوص «دکتر علی شریعتی» پدید آمده، این است که با وجود برخی مخالفت‌ها و ممنوع شدن برخی از نوشته‌های ایشان، چرا بسیاری از روشنفکران دینی و حتی روحانیون و سردمداران جمهوری اسلامی ایران با سخنان و نوشته‌های او مخالفتی نداشته و در نشر چشمگیر آثار او از کمک و ترغیب دریغ نکرده‌اند و حال آنکه از سویی دیگر فردی مانند مهندس مهدی بازرگان با آنکه در اعمال و رفتار خود به طور محسوس تری پایبند به ظواهر دینی بود طرد گردیده و جامعه و اندیشمندان دینی، افکار و عقاید او را پذیرا نبوده‌اند؟

دکتر عبدالکریم سروش در سخنرانی خود با عنوان «اسلام و چالش لیبرالیسم» می‌گوید: در پاسخ بدین سوال باید گفت: دکتر شریعتی طرفدار مکتب مارکسیسم بود و برای همین است که عده‌ای آثار و کتب ایشان را بیانگر نوعی اسلام مارکسیستی می‌دانند که وام‌دار افرادی چون مارکس، لنین و استالین است. اما مهندس مهدی بازرگان یک لیبرالیسم بود. مارکسیسم معتقد به جزم و یقین است. این مکتب در درستی گفتار و اندیشه‌های خود هیچ تردیدی نداشته و افرادی که در مقابل آن‌ها به هر شکلی ایستادگی می‌کنند محو نموده و از بین می‌برند. و برای همین است که شریعتی می‌گوید: یک ابوذری را به ده‌ها بوعلی نمی‌دهم؛ چون بوعلی نماد انسانی اندیشمند و دنباله‌رو واقعیت است و برای رسیدن به حقیقت، بسیار کنکاش می‌کند و حال آنکه ابوذری دارای بینش است و به درستی افکار و اعتقادات خود ایمان دارد. و از این روست که شریعتی به صراحت [جهان بینی و ایدئولوژی] اعلام می‌دارد: «فیلسوفان، پیروزان تاریخ‌اند». او فلاسفه را مردمانی بی‌غیرت می‌داند که مدام در حال جستجو و کشف و حقیقت‌اند بدون آنکه به نظری قطعی برسند و در راه برقراری آن حماسه‌ای بیافرینند. از طرفی دیگر لیبرالیست اعتقاد به عدم جزم و یقین دارد. لیبرالیست معتقد است که یقینی وجود ندارد و تنهاترین قضیه یقینی آن است که نمی‌توان به چیزی یقین داشت. حال باید فهمیده باشیم چون ادیان نیز بر پایه یقین پای ریزی شده‌اند و هیچ دینی در درستی اصول و فروع خود تردیدی ندارد با مارکسیست پیوند خورده و استعداد گرفتن شکل و بویی مارکسیستی را به خود داراست.

در یک کلام مارکسیست یعنی تکلیف‌گرایی و لیبرالیست یعنی حق‌مداری.

در کتاب «اسلام رادیکال، مجاهدین ایرانی» نوشته‌ی دکتر پروان آبراهامیان، در پاره‌ای از صفحات ضمن سخن از مارکسیست، اطلاعات ارزشمندی از علی شریعتی در اختیار خواننده قرار داده می‌شود. آبراهامیان می‌نویسد: شریعتی با به دست آوردن بورس دولتی، برای تحصیل در رشته‌ی فیلولوژی (زبان‌شناسی تاریخی) در سال ۱۳۳۸ وارد دانشگاه سوربون پاریس شد و در ۱۳۴۴ موفق به اخذ مدرک دکترای گردید. او که یکی از ایدئولوگ‌های مهم انقلاب و تکرارکننده‌ی مدام جمله‌ی «کل‌یوم عاشورا و کل‌ارض کربلا» محسوب می‌شد، حکومت فردی را منتهی به فاشیست و غیر قابل تحمل می‌داند. حکومت روحانیون را به سبب آنکه بخش کاملی از طبقه ستمگر حاکم بوده‌اند نمی‌پذیرد. حکومت توده‌ها و دموکراسی را نیز به سبب جهان‌سومی بودن و عوام‌شمردن مردم، غیر قابل قبول می‌داند. او تأکید می‌کند که تنها روشنفکران حق حکومت دارند. در واقع شریعتی، طرفدار

حاکمیت و یا بهتر است بگوییم طرفدار دیکتاتوری روشنفکران بود. و شگفت آور نیست که هواداران او اشتیاقی به ترجمه و حتی باز تکثیر «امت و امامت» از خود نشان نداده اند.

برخی شریعتی را مارکسیستی متعصب می دانند که اعتقادات واقعی خویش را زیر لوای اسلام و هیاهوی ضد مارکسیستی مخفی می داشت. عده ای نیز او را به دلیل تقبیحات وی از مارکسیست، یک ضد مارکسیست متعصب معرفی می کنند. اما باید گفت: روشن است که شریعتی، قویاً تحت تأثیر مارکسیسم بوده، ولی نه مارکس جوان و پیر (مارکس فلسفی و سیاسی) که به وضوح به رد آن ها می پردازد، بلکه مارکس بالغ جامعه شناس.

البته در عین حال نباید مخالفت و انتقادات برخی از روحانیون سنتی از علی شریعتی، و ضد روحانی ترین اثر او یعنی «جهت گیری طبقاتی اسلام» را به فراموشی بسپاریم. شریعتی در پاره ای از جهت گیری طبقاتی اسلام می آورد: فقیه احمق حتی هنوز جایز ندانسته برده فروشی را ممنوع کند! و در رساله می گوید: در حال احرام در مسعی می توانی کنیز بخری (این آدم تا این حد خر است!) می دانید بدبختی دین اسلام از چیست؟ از آنجا است که این طبقه (خرده بورژوازی) به وجود آمد و دین وابسته به این طبقه شد و رابطه ای بین حوزه و بازار پیدا شد. امروز اسلامی که رشد دارد و تبلیغ می شود، اسلامی است که در رابطه با حاجی و ملّا است، و این ها با هم بده و بستان دارند: این برای آن، دین درست می کند و آن برای این، دنیا را.

اسلام و چالش لیبرالیسم، عبدالکریم سروش، سخنرانی در دانشگاه واریک انگلستان، تیرماه ۱۳۹۰
اسلام رادیکال، مجاهدین ایرانی، پروانده آبراهامیان، ترجمه: فرهاد مهدوی، صفحه ۱۳۳ الی ۱۵۵، نشر نیما، آلمان ۱۳۸۶

پی نوشت ها:

* جهان بینی و ایدئولوژی، علی شریعتی، صفحه ۹۳، نشر دفتر تدوین و تنظیم آثار دکتر علی شریعتی، تهران ۱۳۶۱

* جهت گیری طبقاتی اسلام، علی شریعتی، صفحه ۵۵ و ۵۷، نشر قلم، تهران ۱۳۸۰

* در کتاب «آمیزش افقها: منتخباتی از آثار داریوش شایگان» از اثری با عنوان «انقلاب دینی چیست» می خوانیم:

شریعتی با آنکه خود را ضد مارکسیسم می داند اما همه محصولات فرعی مارکسیسم را با ولعی هرچه تمام تر مصرف می کند. مقولات مارکسیسم مغشوش که تفکر او بدان آغشته است.

آمیزش افقها: منتخباتی از آثار داریوش شایگان، تدوین: محمدمنصور هاشمی، صفحه ۲۴۶، نشر فرزانه روز، تهران ۱۳۸۹

* من با صراحت بیان می کردم که اندیشه پرتوان زمانمان، برادر شهیدمان دکتر علی شریعتی یک قریحه سرشار سازنده و آموزنده است و مکرر گفته بودم آن چیز که قطعاً از اسلام، منحرف است روشی است که این آقایان [مثل آیت الله مصباح یزدی] در برخورد با دکتر در پیش گرفته اند.

دکتر شریعتی جستجوگری در مسیر شدن، آیت الله محمد بهشتی، صفحه ۱۵ و ۲۳، نشر بقعه، تهران ۱۳۹۰

*شما از سوابق دوستی و برادری و الفت و انس میان من و شریعتی عزیز مطلع هستید. شریعتی برخلاف آنچه گفته می شود نه تنها ضدّ روحانی نبود، بلکه عمیقاً مؤمن و معتقد به رسالت روحانیت بود و می گفت روحانیت یک ضرورت است. امام بدون آنکه اسم شریعتی را بیاورند این جور بیان کرده بودند: کسی را که خدماتی کرده به خاطر چهارتا اشتباه در کتاب هایش بکوبیم این صحیح نیست.

سخنرانی آیت الله علی خامنه ای در مسجد اعظم، قم ۱۳۵۹ و مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۳۰

احمد کسروی در کتاب مختصر و پر اهمیت «شیخ صفی و تبارش» به رمز گشایی از خاندان صفوی پرداخته است. نژاد و تباری که برخلاف باورهای حاکم، از اقوام تُرک تشکیل نشده است؛ چرا که ایران نژاد تُرک نداشته و تنها افرادی تُرک زبان در آن می زیسته اند. زبان شیخ صفی الدین اردبیلی فارسی (آذری) بوده و بازماندگان او تُرکی را پذیرفته اند. یعنی مردم آذربایجان آذری بوده و به مرور زمان، زبان ترکی را قبول کرده اند.

و اما خاندان صفوی «سید» و «شیعه» نیز نبوده و شیخ صفی نیای بزرگ آنان سنی بوده است و مذهب شیعه از شاه اسماعیل آغاز گردیده است. هرچند پیرامون شیعه باید گفت که این کیش از زمان مغول در ایران رو به رواج گرفت و نه از زمان صفویه، و شیخ جنید، جد شاه اسماعیل به هوس پادشاهی اقدام به تبلیغ تشیع نمود و شاه اسماعیل صفوی، تنها به دشمنی بی اندازه و کشتار سنیان و رسمی کردن مذهب شیعه در ایران مبادرت ورزید.

شیخ صفی و تبارش، احمد کسروی، دیباچه، نشر پیمان، تهران ۱۳۲۳

مورخین، قوم عرب را به دو طبقه ی اصلی عرب عاربه و عرب مستعربه تقسیم نموده اند. بنابر نظر اقبال آشتیانی، عرب عاربه که عرب اصیل بوده و به قحطانیه معروف است، از اولاد سام بن نوح می باشند. و عرب مستعربه که از باب استفعال به معنای شدن است، به عرب های غیر اصیلی گفته می شود که به عدنانیه معروف شده اند و از اولاد اسماعیل بن ابراهیم نبی می باشند؛ چرا که در اصل عرب نبوده و بعدها به سبب ازدواج با اعراب، قبول عربیت کرده اند و پیامبر اسلام نیز از اعراب مستعربه یعنی عرب اسماعیلیه است. [پیامبر و بنی عباس از فرزندان هاشم بن عبد مناف بن قُصَیّ بن کِلاب و بنی امیه از فرزندان عبد شمس بن عبد مناف بن قُصَیّ بن کِلاب، پسر عموهای هم می باشند. ۱]

کتاب «سیرت محمد» نخستین کتابی است که درباره ی زندگی پیامبر اسلام نوشته شده و به سیره ابن هشام معروف است. اصل این اثر به قلم محمد بن اسحاق (۱۵۳-۸۵ق) بوده و عبدالملک بن هشام به تصحیح و جمع آوری آن پرداخته است. در پاره ای از این کتاب می خوانیم:

*عبدالمطلب نذر کرد که اگر صاحب ده فرزند [پسر] شود و همه ی آنان به سنّ بلوغ برسند [تا] از او حمایت کنند، یکی از آنان را برای خداوند در کعبه قربانی کند. آنگاه وقتی شمار پسرانش به ده نفر رسید... برخاست و به نزد هبل رفت تا به درگاه خداوند دعا کند. آنگاه او قرعه را انداخت و قرعه بنام عبدالله افتاد و عبدالمطلب دست او را گرفت و کارد را برداشت تا او را ذبح کند... قریشیان و فرزندانش به او گفتند: سوگند به خداوند اگر او را قربانی کنی، مرتکب گناه شده ای و آنگاه همواره افرادی فرزندان شان را می آورند که قربانی کنند و آنگاه دیگر هیچ ضمانتی برای برجای ماندن نسل انسان وجود نخواهد داشت. [پس چاره ی کار را به زنی غیب گو سپردند] زن به آنان گفت: امروز از نزد من بروید تا اینکه جنّ ام به نزدم بیاید و در این باره از او پرسش کنم... آنگاه فردای آن روز به نزدش آمدند و آن زن به آنان گفت: صد شتر حاضر کنید، آنگاه در میانشان قرعه اندازید، باز هم اگر قرعه بنام او [عبدالله] درآمد، آن قدر بر شمار شتران بیفزایید تا پروردگارتان خشنود شود، اما اگر قرعه بنام شتر در آید به جای او آن شتر را قربانی کنید. [شترها را ده به ده می افزودند تا] شمار شتران به یکصد رسید و این بار قرعه بنام شتران افتاد. *رسول خدا فرمود: اما تو عمو جان، از هر کس دیگری سزاوارتری که دعوت مرا به این دین بپذیری و ابوطالب در پاسخ گفت: ای برادرزاده، من نمی توانم دین پدران خویش و آیینی را که بر آن بوده اند رها کنم، اما سوگند به خداوند تا زمانی که من زنده باشم هرگز نمی گذارم گزندی به تو رسد. ۲

*رسول خدا به بازار مدینه رفت و دستور داد که در آنجا گودال هایی حفر کنند، پس فرمان داد [یهودیان بنی قریظه] را آوردند و در آنجا گردن زدند. شمار آنان «ششصد» یا هفتصد نفر بود و کسانی هم تعداد آنان را بیش از این، بین هشتصد و تا «نهصد» نفر ذکر کرده اند. ۳

*پیامبر سیزده همسر [دائمی] داشت. عایشه هفت ساله بود که به عقد پیامبر درآمد و نه یا ده سال داشت که به خانه ی حضرت

رفت و تنها زن باکره ی ایشان بود. خدیجه قبلاً دو بار، ابتدا با عتیق بن عابد و سپس با ابی هاله بن مالک ازدواج کرده و از آنان صاحب چهار فرزند بود. پیغمبر به استثنای ابراهیم که مادرش ماریه قبطیه مصری بود، به جز از خدیجه از دیگر همسران خود فرزندی نداشت و تمام پسران وی (سه پسر) در زمان جاهلیت درگذشتند و تنها چهار دختر به نام های فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم برای او باقی ماندند.

سیرت محمد رسول الله، ابن هشام، ترجمه: مسعود انصاری، جلد ۱، صفحه ۲۰۹ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۵۷ و ۳۳۴ و جلد ۳، صفحه ۴۰ و ۶۱۳، نشر مولی، تهران ۱۳۹۲

پی نوشت ها:

۱- تاریخ ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۱۲ و ۱۳، نشر دبیر، تهران ۱۳۹۲

۲- این مطلب در تاریخ ابن خلدون نیز ذکر شده است:

العبر، ابن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، جلد ۱، صفحه ۳۸۶، نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳

۳- این مطلب در تاریخ طبری و ابن خلدون نیز آمده است:

تاریخ الرسل و الملوك، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۳، صفحه ۱۰۸۸، نشر اساطیر، تهران ۱۳۷۵

العبر، ابن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، جلد ۱، صفحه ۴۱۹، نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳

*نام جدّ پیامبر اسلام، «عبد مناف» هم نام یکی از بزرگ ترین بتان عرب است و طبری معتقد است که وی نیز نام دو فرزند از چهار فرزند خویش را بنام دو بت گذاشته است:

تاریخ الرسل و الملوك، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۳، صفحه ۸۰۵، نشر اساطیر، تهران ۱۳۷۵

*تمام پسران پیامبر (پنج پسر) در سنّ خردسالی وفات نموده و تنها چهار دختر به نام های فاطمه (زوجه ی علی بن ابی طالب) و زینب (زوجه ی ابوالعاص) و رقیه و ام کلثوم (زوجه های عثمان بن عفان) برای او باقی ماندند.

تاریخ ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۳۱، نشر دبیر، تهران ۱۳۹۲

*به عرب بادیه نشین و بیابانی، «أعرابی» و به عرب شهری، «عربی» گفته می شود. «عرب» و «عرب» جمع عربی و «أعراب» و «أعرب» جمع عرب و أعرابی است. عرب علاوه بر جمع عربی جمع عرب، یعنی جمع الجمع نیز می باشد. و «عجم» هم جمع عجمی و «عجم» جمع عجمی و عجم است. دو واژه ی عرب و عجم جدای از معنای مشخص خود بر مفهوم «فصیح» و «غیر فصیح» نیز دلالت دارند. یعنی گاهی فردی عرب را عجم می نامند چرا که زبان او فصیح نیست و گاهی فردی غیر عرب را عرب می خوانند چرا که به زبانی فصیح صحبت می کند.

لسان العرب، ابن منظور مصری، جلد ۱، صفحه ۵۸۶ الی ۵۸۹ و جلد ۱۲، صفحه ۳۸۵ الی ۳۸۷، نشر دار صادر، بیروت ۱۹۵۶

محمد پروین گنابادی، مترجم کتاب «مقدمه ی ابن خلدون» بر آن اعتقاد است که سوزاندن کتابهای ایرانیان به دستور «عمر» مورد اختلاف است اما آنچه انکار ناپذیر است اصل سوزاندن کتابها به دست اعراب است. چنانچه ابوریحان بیرونی نیز در کتاب «آثار الباقیه» به سوزاندن کتابخانه خوارزمیان به دست اعراب اشاره کرده است.

ابن خلدون می نویسد: چون کشور ایران به دست اعراب فتح شد، سعد بن ابی وقاص به عمر بن خطاب نامه ای نوشت تا درباره چگونگی به غنیمت بردن آن کتب که بسیار بودند کسب اجازه کند؛ لیکن عمر به وی نوشت که آنها را در آب فرو افکنید چه اگر آنها راهنمایی و راستی باشد، خداوند ما را به رهبری کننده تر از آنها هدایت کرده است. و اگر کتب اهل ضلال و گمراهی است، پس کتاب خدا ما را بس است. از این رو آن ها را در آب یا آتش افکندند.

و اما برخی نیز مانند دکتر عبدالحسین زرین کوب با آن که با اطمینان حکم به نفی چنین موضوعی نمی کند، اما با تشکیک و تردید در این مسئله بر آن است که گویی سوزاندن کتابخانه های ایرانیان هیچ اساس و سند اطمینان بخشی ندارد؛ چرا که از زمان عمر بن خطاب تا شش قرن بعد [به استثنای ابوریحان بیرونی] این واقعه در هیچ کدام از کتب تاریخی ذکر نشده است. زرین کوب در کتاب «کارنامه اسلام» می آورد: اینکه بعضی محققان گفته اند که کتابخانه اسکندریه را عمرو عاص به دستور عمر بن خطاب خلیفه ثانی نابود کرد، اصل روایت از عبدالطیف بغدادی و ابن القفطی - قرن هفتم - فراتر نمی رود و روایت آن ها نیز به نقل افسانه بیشتر می ماند تا یک روایت تاریخی.

حق آن است که قرن ها قبل از اسلام قسمت اعظم این کتاب ها از بین رفته بود و دیگر آنقدر کتاب در اسکندریه نمانده بود تا عمرو عاص به قول ابن عبری آن را بین حمام های شهر برای تأمین سوخت تقسیم کند. روایاتی هم که گفته اند کتابخانه مدائن را اعراب نابود کردند ظاهراً هیچ اساسی ندارد و مآخذ آن تازه است. آنچه هم بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزمی گفته است مشکوک است و به هر حال مؤید این واقعه نمی تواند بود.

مقدمه ی ابن خلدون، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه: محمد پروین گنابادی، جلد ۱، صفحه ۷۰ و جلد ۲، صفحه ۱۰۰۲،

نشر شرکت علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲

آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه: اکبر داناسرشت، صفحه ۷۵، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۸۶

کارنامه اسلام، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۳۶، نشر شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۴۸

«تَنْبِيَهُ الْأُمَّه و تَنْزِيَهُ الْمَلَّه» کتابی است فارسی به قلم میرزای نائینی در دفاع از مشروطه.

این کتاب هرچند مستند موافقین و مخالفین ولایت مطلقه فقیه قرار گرفته است ولی با مطالعه و تأمل نمودن پیرامون آن، آدمی را نتیجه ای جز عدم ظهور استدلال های هر دو گروه حاصل نمی شود. اما آنچه تنبیه الامه و تنزیه الملّه را درخور اهمیت نشان می دهد، گفته های آخوند نائینی در دفاع از سلطنت و ولایت مقیّده و محدوده و عادلّه و مشروطه و شورایی است.

نائینی در صفحه ی ۷۱ کتاب می نویسد: رفتار دولت انگلیس فعلاً نسبت به ملت انگلیسه چون کاملاً بیدارند، مسئله و شورویّه آشورایی او نسبت به اسرا و اذلاء هندوستان و غیرها از ممالک اسلامیه که در خوابند، استبدادیه است. نائینی در ادامه، مشروعیت را عمل به رأی اکثریت معرفی نموده و معتقد است استبداد به سبب چند عامل حاصل می شود که اولی جهل مردم، دومی استبداد دینی و دیگری عادی شدن زورگویی قدرتمندان است. او عامل دوم را سخت ترین و خطرناک ترین عامل استبداد دانسته و می آورد: ملت ایران هرچند به گمان ماها بی خبر است و به حقوقشان پی نبرده و سبب تسخیر خوشگذران و چپاول مفت خواران معمم و کلاهی بر خود شده اند، مع هذا خوب می فهمند که این همه جانبازی های عقلا و دانایان و غیرتمندان مملکت در ایجاد مساواتشان، اشاعه ی کفریات و اشباه ذلک نخواهد بود.

همان طور که احمد کسروی در کتاب «تاریخ مشروطه ایران» نوشته است: علمای سه گانه نجف «آخوند خراسانی، میرزا حسین تهرانی و شیخ عبدالله مازندرانی» تلگراف فرستادند که همراهی با مخالفین اساس مشروطیت هر که باشد محاربه با امام عصر است. و شیخ فضل الله علی رغم سوگند به عدم دشمنی با مجلس و مشروطه، چون مُخَل به آسایش و مُفسد است تصرفش در امور حرام است، محمد حسین نائینی نیز می نویسد: تصریح به اینکه مخالفت [با مشروطه] به منزله محاربه با امام زمان است، نخواهند فرمود. هرچند او در صفحات بعدی از این کتاب از مکر برخی از روحانیون و مخالفان مشروطه پرده برداشته و تذکر می دهد: برای از بین بردن مشروطیت رسمیه، پای نوشتن لفظ «مشروع» این کذب بَین به میان آمد.

تنبیه الامه و تنزیه الملّه، محمد حسین نائینی، به تصحیح: جواد ورعی، صفحه ۱۶ و ۲۰ و ۳۲ و ۴۵ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۷۰ و ۷۱ و ۸۳ و

۹۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۲۰ و ۱۴۱ و ۱۴۳ و ۱۵۶ و ۱۵۷، نشر مؤسسه بوستان کتاب، قم ۱۳۸۸

پی نوشت:

*تاریخ مشروطه ی ایران، احمد کسروی، صفحه ۳۷۳ و ۵۲۸ و ۶۱۵، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶

برخی بر این اعتقادند که تاریخ را همیشه فاتحان می نویسند. و تاریخ، داستان هایی است که بر سر آن به توافق می رسند. صادق هدایت در «توپ مرواری» می نویسد: تنها فایده تاریخ این است که از مطالعه اش انسان به ترقی و آینده بشر هم نا امید می شود. صفحات تاریخ بشر با خون نوشته شده، هر قلدری که وقیح تر و درنده تر باشد بیشتر کشتار و غارت بکند و پدر مردم را در بیاورد، در صفحات این تاریخ نامش جاویدان می شود، گاهی لقب عادل هم به دمش می چسبانند و حتی به درجه الوهیت هم او را بالا می برند.

کتاب «تاریخ در ترازو» نوشته ی عبدالحسین زرین کوب، از تاریخ و فایده ی تاریخ می گوید. تاریخ را سبب شناخت خویشتن، بهره بردن از زندگی گذشتگان و لذت بردن از نوع لذت در سرزمین های ناشناخته می داند. دکتر زرین کوب به خرده گرفتن و نامهربانی افرادی چون ارسطو، نیچه، دکارت و دلفیکو با تاریخ اشاره کرده و می نویسد:

یک متفکر ایتالیایی بنام دلفیکو کتابی تصنیف کرده است بنام «اندیشه هایی در باب تاریخ، عدم قطعیت و بی فایده گی آن» که در آن تاریخ را بی فایده شمرده است. فریدریش نیچه نیز در «سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی» می آورد: ما هنوز در قرون وسطی زندگی می کنیم و تاریخ، الهیات با ظاهر فریبنده است. درست مانند احترامی که فردی عادی به طبقه دانشمندان می گذارد که احترامی به میراث برده از کشیشان است. آنچه گذشتگان به کلیسا دادند امروز شخص حتی با مضایقه بسیار به علم می دهد، ولی آنچه شخص اصولاً می دهد حاصل کلیسا است و نه حاصل روح جدید. استغراق در تاریخ و تاریخ نگری و نظر داشتن دائم به گذشته، سبب تأخیر عمل و فلج شدن قدرت اراده ی انسان می شود.

زرین کوب این گفته ی نیچه را گزاره گویی شاعرانه دانسته و معتقد است عمل، تنها وقتی در خور ستایش است که بر تفکر و سنجش مبتنی باشد و نه شوقی دیوانه وار و غیر منطقی. البته شاید بتوان نقد عبدالحسین زرین کوب بر نیچه را کمی سخت گیرانه دانست و گفتار نیچه را نه به معنای نفی و بی ثمر دانستن علم تاریخ، که به مفهوم نیازمندی تاریخ به کنکاش و وسواس علمی و البته محدود شمردن نتیجه آن دانست. چنانچه نیچه در ادامه می نویسد: مطمئناً ما به تاریخ نیاز داریم. ولی نیاز ما به تاریخ کاملاً با نیاز یک تن پرور فاسد که در باغ علم به تفرج مشغول است فرق دارد.

تاریخ در ترازو، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۰ و ۱۴ و ۱۵ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۸، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۵

پی نوشت ها:

*توپ مرواری، صادق هدایت، صفحه ۹۳ و ۹۴، نشر الکترونیک

*سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی، فریدریش نیچه، ترجمه: عباس کاشف و ابوتراب سهراب، صفحه ۸۵ و ۸۶،

نشر فرزانه روز، تهران ۱۳۹۱

کتاب «تاریخ مسعودی» که به نام مؤلف نامی اش بیهقی به «تاریخ بیهقی» شهرت یافته است، یکی از مهم ترین کتب تاریخی و از معدود آثار کم نظیر فارسی است. و آنچه اکنون از این تاریخ پنجاه ساله ی چند هزار ورقی بیش از سی جلدی برجای مانده است، با برگ هایی از «جلد پنجم» آغاز و به «جلد دهم» ختم می شود. این کتاب که «تاریخ سبکتکین» نیز نامیده شده است، مجموعه ای از تاریخ غزنویان و قسمتی از دوران خوارزم شاهیان است که بخش اعظم آن به روزگار پادشاهی سلطان مسعود، فرزند سلطان محمود غزنوی اختصاص دارد.

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، متولد قرن چهارم و پنجم هجری قمری در روستای «حارث آباد» از توابع سبزوار کنونی خراسان است. به زعم بسیاری از اساتید تاریخ و ادبیات، کتاب تاریخ بیهقی یکی از شاهکارهای ادب فارسی و نمونه ای از تاریخ نویسی صحیح و دقیق ایرانی است. هرچند زبان بیهقی آمیخته به الفاظ و عبارات غیر فارسی متعدد، و واژگان و سطور نامأنوس بی شماری است. این دبیر و نویسنده ی دربار غزنوی در پاره ای از تاریخ بیهقی می نویسد: "در دیگر تاریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسان تر گرفته اند و شمه یی بیش یاد نکرده اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزایش دهد، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مُبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد (هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد). که آخر هیچ حکایت از نکته یی که به کار آید خالی نباشد... و من که این تاریخ پیش گرفته ام، التزام این قدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه ی من [مشاهدات من] است یا از سماع درست از مردی ثقه... و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن به تعصّب و تردی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را."

ابوالفضل بیهقی ضمن سخن گفتن از مجالس شراب خواری و شربِ خمر خود، معتزله (عقل گرایان) و اعتزالی بودن را مساوی با کفر و بی دینی می شمرد؛ چرا که خداوند مردم را به اطاعت از دو گروه پیامبران و پادشاهان ملزم کرده و هر کس آن قوت را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد و جای او دوزخ بود. بیهقی در ادامه مأمون عباسی را حلیم و کریم و حمید خوانده، و به تمجید پادشاهان غزنوی پرداخته و می نویسد: "محمود و مسعود، رحمة الله علیهما، دو آفتاب روشن بودند... و اینک از این آفتاب ها چندین ستاره ی نامدار و سیاره ی تابدار بی شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد، هر روزی قوی تر، علی رغمِ الاعداء و الحاسدین... و چون این پادشاه [سلطان مسعود] در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودند که دُر پاشیدی و شکر شکستی، و ببايد در این تاریخ سخنان وی، چه آن که گفته و چه نبشته، تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزارف است حدیث پادشاهان، قال الله عزوجل و قوله الحق: وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُوْتِي مَلِكَةً مِّنْ يَشَاءَ."

در تاریخ بیهقی مشهورترین، محبوب ترین و شاید مظلوم ترین چهره، داستان امیر حسنک وزیر است. ولی با این حال، بیهقی نه یکباره قیافه ی حسنک را سراپا کمال و فضیلت ترسیم می کند، حسنک گفت: "جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار

آدمی مرگ است... به روزگار سلطان محمود به فرمان وی، در باب خواجه [خواجه میمندی] ژاژ می خاییدم که همه خطا بود... من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید. " و نه بوسهل زوزنی را که به بدی یاد می کند از هر فضیلتی بی بهره می شمارد: "خواجه بوسهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت بغایت سخت نیکو، چنانکه او گفتی که یگانه ی روزگار بود در ادب و لغت و شعر."

ابوعلی حسن بن محمد میکالی نیشابوری معروف به حسنک وزیر، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی در هنگام بازگشت از سفر حج به دلیل نا امن بودن راه ها از مسیر مصر عبور کرد و خلعت خلیفه ی فاطمی مصر را که شیعه ی اسماعیلی بود قبول کرده و تسلیم سلطان محمود نمود. خلیفه عباسی او را قمرطی [پیرو خلفای فاطمی مصر] خواند و از محمود خواست وی را به او تسلیم کند. سلطان غزنوی نپذیرفت و به خشم آمد و گفت: "به این خلیفه ی خرف شده نباید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه ی جهان و قمرطی می جویم و آنچه یافته آید و دُرُست گردد بردار می کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قمرطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است، اگر وی قمرطی است من هم قمرطی باشم."

پس از مرگ محمود غزنوی، حسنک بر هوای امیر محمد [برادر مسعود غزنوی] و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوند زاده [سلطان مسعود غزنوی] را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه رسد. [پس از شکست محمد، مسعود غزنوی زمام امور را به دست گرفت و به بهانه ی قمرطی گری وزیر پدرش و با فشاری بوسهل زوزنی او را به دار آویخت]. حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود. و جلّادش استوار بیست و رسنها فرود آمد. و آواز دادند که سنگ دهید، هیچکس دست به سنگ نمی کرد و همه زار می گریستند خاصه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند...

و حسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پاپهیش همه فرو تراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند، تا بدستوری فرود گرفتند و دفن کردند، چنانکه کسی ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگر [صبور]، او را چنان شنودم که دو سه ماه این حدیث پنهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست به درد چنانکه حاضران از درد او خون گریستند. پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان."

و اما در پایان ذکر این نکته خالی از لطف نمی باشد که بدانیم تاریخ بیهقی به تصحیح افراد متعددی رسیده است که از بهترین آن چاپ ها می توان به «دیبای دیداری: متن کامل تاریخ بیهقی»، تصحیح دکتر محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی اشاره نمود که در یک جلد تقریباً نهصد صفحه ای، همراه با مقدمه ای مفصل و شرح عبارات مشکل انتشار یافته است.

دیبای دیداری: متن کامل تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به کوشش: محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، صفحه ۵۴ و ۶۲ و ۷۵ و ۹۵ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۹ و ۱۶۶ و ۲۰۸ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۲ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۴۱ و ۷۱۶، نشر سخن، تهران ۱۳۹۰

«قطعنامه» یکی از دفترهای شعر احمد شاملو در سال های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ است. مجموعه ای از چهار شعر بلند که (ا. صبح) آروز و (ا. بامداد) امروز به واسطه ی فریدون رهنما(چوبین) در مقدمه ی کتاب به نقد نیما یوشیج اقدام کرده و بهترین آثار او را خشک تصوّر می کند.

احمد شاملو در «قصیده برای انسان ماه بهمن» از تقی ارانی ستایش کرده است و در ادامه به هجو ناپلئون(و استخوان ننگی در دهان سگ انوالید*) ، داریوش(که در آن پادشاهان خلق، با شیپه ی حماقت یک اسب به سلطنت نرسیدند*) و رضا شاه مبادرت کرده است.

و لقمه ی دهان جنازه ی هر بی چیز پادشاه
رضا خان!

شرف یک پادشاه بی همه چیز است.

و آن کس که برای یک قبا بر تن و سه قبا در صندوق

و آن کس که برای یک لقمه در دهان و سه نان در کف

و آن کس که برای یک خانه در شهر و سه خانه در ده

با قبا و نان و خانه ی یک تاریخ چنان کند که تو کردی، رضا خان

نامش نیست انسان.

نه، نامش انسان نیست، انسان نیست

من نمی دانم چیست

به جز یک سلطان!

قطعنامه، احمد شاملو، صفحه ۵ و ۳۰ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۷ و ۸۰ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۹۲، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۵

پی نوشت ها:

*انوالید، محلی است در پاریس که مقبره ی ناپلئون بناپارت در آن قرار دارد.

*اشاره به کشتن بردیا توسط داریوش اول و شش تن دیگر و نحوه ی به سلطنت رسیدن داریوش؛ به این شکل که قرار بر آن

شد در روز دیگر هر کس اسبش پیش از اسبان دیگر شیپه کشید، به سلطنت می رسد.

با آنکه ابن خلدون (۸۰۸-۷۳۲) در انتهای جلد ششم تاریخ العبر «تاریخ ابن خلدون» کسی را بر طبری و تاریخ او برتر نمی داند، خود به تألیف یکی از جامع ترین کتاب های تاریخ جهان اقدام نموده است. عبدالرحمن بن خلدون در این اثر خود برخلاف محمد بن جریر طبری، به ذکر تمامی اقوال تاریخی مبادرت نورزیده و با وضع علم فلسفه ی تاریخ و نوشتن مقدمه ای بر تاریخ خود، سعی در تدوین تاریخی پیراسته از خرافات داشته است. او که خود را متولد تونس و اصالت خاندان اش را ایشبیلیه «سویا مرکز آندلس اسپانیا» معرفی می کند، در قسمتی از العبر می نویسد:

در این سال (سال سی ام) سعید بن العاص، به نبرد طبرستان رفت و تا آن زمان کس در آن سرزمین به جنگ نرفته بود. سعید با جمعی از اصحاب رسول خدا از جمله حسن و حسین و... با سپاهی گران به غزو، به مازندران رفت.*

چون حسن (ع) در مداین نزول کرد در میان لشکر شایع شد که طلایه دار سپاه او کشته شده، مردم به هیجان آمدند و صفوف درهم ریخت و به خیمه های حسن حمله کردند و دست به غارت گشودند تا آنجا که فرشی را که روی آن ایستاده بود، بکشیدند و رداء از تنش برپودند. حسن به معاویه نامه ای نوشت و گفت که از خلافت کناره می گیرد، به شرط آنکه بیت المال کوفه را به او دهد و علی (ع) را دشنام ندهد. معاویه شروط را پذیرفت. چون برادرش حسین (ع) آگاه شد، او را ملامت کرد، ولی او به سخنانش گوش ننهاد... پس از شهادت حسین، مختار نامه ای به علی بن الحسین السجاد نوشت و می خواست او را به پیشوایی خود برگزیند و به نام او دعوت کند، و مالی بسیار برایش فرستاد ولی علی بن الحسین آن مال را نپذیرفت و به نامه ی او جواب نداد و او را در مسجد پیامبر، در برابر مردم سب نمود و چون مختار از علی بن الحسین مأیوس شد به عم او محمد بن الحنفیه پرداخت و از او نیز آن طلبید. علی بن الحسین بدو نیز اشارت کرد که خواست های مختار را اجابت ننماید. زیرا این سخنان که می گوید تنها برای جذب قلوب مردم است و حال آنکه در دل، چیز دیگری دارد. حتی از او خواست که او نیز به مسجد رود و دروغ او را آشکار گرداند. محمد بن الحنفیه نزد ابن عباس رفت و ماجرا بگفت. ابن عباس او را از این کار منع کرد. محمد بن الحنفیه نیز زبان از عیب جویی مختار بر بست. و در ادامه مختار بن ابی عبید ثقفی در کوفه ادعای نبوت کرد.

العبر (تاریخ ابن خلدون)، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، جلد ۱، صفحه ۳۴۹ و ۵۵۳ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و جلد ۲، صفحه ۴۹۹ و ۶۰۸، نشر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳

پی نوشت:

*طبری نیز شرکت امام حسن و حسین در جنگ علیه ایران را ذکر کرده است. با این تفاوت که نسبت به آن تردید نموده و به ذکر دو نقل پرداخته است؛ که یکی به حضور حسنین در جنگ طبرستان اشاره دارد و دیگری نامی از آن دو نمی برد.

تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، صفحه ۲۱۱۶ و ۲۱۱۷، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۳

کتاب «تاریخ ایران مدرن» اثری است با هدف آشنایی خوانندگان با کلیات عمده تاریخ معاصر ایران در سده ی اخیر که توسط دکتر پرواند آبراهامیان (۱۳۲۰) یکی از سرشناس ترین مورخان ایرانی نوشته شده است. او در این کتاب از چرایی وقوع انقلاب مشروطه و مهم تر از آن تشکیل حکومت جمهوری اسلامی پرده بر می دارد.

آبراهامیان ابتدا از ضعف در حکومت و زن بارگی برخی از پادشاهان قاجار سخن می گوید و ناصرالدین شاه را با اختیار کردن «هفتاد زوجه» در مقابل فتحعلی شاه که بیش از «یک هزار همسر» داشت، معتدل تر دانسته و می نویسد: هنگامی که یک ناراضی، بکه و تنها ناصرالدین شاه را در حرم حضرت عبدالعظیم به قتل رساند، گلوله فقط به استبداد و زندگی ناصرالدین شاه پایان نداد، که این گلوله با پادشاهی مظفرالدین شاه در واقع پایان نظم کهن و آغاز انقلاب (مشروطه) بود. این استاد ممتاز دانشگاه باروک نیویورک از رضاخان که فردی خود آموخته و به باور برخی بی سواد بود سخن گفته و با آن که قدرت ابتدایی و منصوب شدنش به فرماندهی پادگان قزوین و تحت حمایت قرار گرفتن او در ایجاد کودتا در تهران را توسط یک ژنرال انگلیسی می داند، اما عامل انگلیسی بودن وی را به سبب نقض پیمان او در حمایت از بریتانیا و هواداری از شاه قاجار، و در نهایت برکناریش توسط انگلیسی ها امری کاملاً کهنه و قدیمی می شمرد. آبراهامیان، رضا شاه را با آن که به سبب سخره گرفتن قوانین اساسی، قتل و کشتار و انباشتن پول و ثروت و مبدل شدن از یک سرباز ساده به عنوان ثروتمندترین فرد ایران مورد نقد قرار می دهد، از اقدامات مهم او چون ایجاد تلفن، رادیو، سینما، راه آهن، تشکیل دولت (وزارتخانه)، قانون نظام وظیفه اجباری، صدور شناسنامه و برگزیدن نام خانوادگی و ساختار یک ارتش و حکومت گسترده که در تاریخ دو هزار ساله ی گذشته ی ایران بی سابقه بوده است نیز صحبت می کند. او رضا شاه پهلوی را نه فردی ضدّ مذهب، بلکه پادشاهی معرفی می کند که معتقد بر حاکمیت دولت بر ترویج اسلام و خواستار قرائتی مدرن از دین بود؛ چرا که او تأمین بودجه ی مالی مدارس علمیه، بزرگداشت مجتهدین اعظم و سفرهای زیارتی را استمرار بخشید و طلاب علوم دینی را از انجام خدمت نظام وظیفه معاف کرد.*

دکتر پرواند آبراهامیان در ادامه ریشه ی انقلاب سال ۱۳۵۷ را کودتای ۱۳۳۲ و حکومت خودکامه ی محمدرضا پهلوی معرفی می کند و در وصف آخرین پادشاه پهلوی می نویسد: محمد رضا شاه، غرب را بابت عدم کار و تلاش کافی، عدم آموزش مزایای مسئولیت اجتماعی و منضبط نبودن نوجوانان مورد نکوهش قرار داد. او گفته بود که در زندگی خود پیام ها و الهاماتی از پیامبران، امام علی و خدا دریافت کرده است و خودستایانه و با لاف زنی یاد آور شد که نیرویی (عرفانی) مرا همراهی می کند که دیگران قادر به مشاهده ی آن نیستند. از سوی دیگر غربی ها نیز شاه را دچار توهمات ناپلئونی شکوه و عظمت و فردی خود بزرگ بین می دیدند.

در پایان آبراهامیان وقوع انقلاب جمهوری اسلامی را مرتبط با سده ی گذشته ایران دانسته و می آورد: اگر اتفاق خارق العاده ای رخ ندهد، جمهوری اسلامی تا آینده ای معلوم دوام خواهد داشت؛ گیرم هیچ دولتی تا ابد پایدار نمی ماند.

تاریخ ایران مدرن، پروانده آبراهامیان، ترجمه: محمد ابراهیم فتاحی، صفحه ۱۳ و ۳۸ و ۳۹ و ۸۴ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۸ و ۱۳۳ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۷۸ و ۲۲۴ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۸، نشر نی، تهران ۱۳۸۹

پی نوشت:

*دکتر محمدقلی مجد، استاد و مورخ ایرانی مقیم آمریکا در «مصاحبه با عبدالله شهبازی» و در کتابهای از «قاجار به پهلوی» و «بریتانیا و رضا شاه»، هواداری رضا شاه از آلمان را دروغی بزرگ شمرده و بر آن اعتقاد است که رضا شاه پهلوی با حمایت و مساعدت انگلیسی ها به قدرت رسید و پس از کناره گیری، تحت حمایت انگلستان به سرعت از ایران خارج شد و به همراه خانواده خود در جنوب آفریقا، یک زندگی اشرافی و بی دغدغه ای را سپری کرد. او دیکتاتوری بود که هنگام کناره گیری از سلطنت، علاوه بر داشتن املاک بسیار متعدد و حسابهای شخصی در ایران، با داشتن دویست میلیون دلار در بانکهای خارج از کشور یکی از ثروتمندترین مردم جهان به شمار می رفت. و اما بنیان گذار ایران نو بودن رضا پهلوی نیز یکی از بزرگترین افسانه های تاریخ است.

بعد از انقلاب جمهوری اسلامی در ایران همواره از شیخ فضل الله نوری به عنوان یکی از مبارزه گران با امپریالیست و شهید در راه مشروطه ی مشروعه ستایش شده است. حتی برخی در مظلومیت و استحکام او در راهی که داشت از شادی و هلهله ی فرزندش شیخ مهدی، در زمانی که به دار آویخته شد سخن گفته اند. داستانی که نوه ی او نورالدین کیانوری آن را در کتاب خاطرات خود، دروغی بیش‌مانه شمرده و هیچگونه رد پای روشنی از آن در کتاب های تاریخی دیده نمی شود. اما این تمام ماجرا نیست و برخی شیخ نوری را از موافقان سلطنت پادشاهی دانسته و او را یکی از مخالفین سر سخت مشروطه معرفی نموده اند.

رساله ی «حرمت مشروطه» اثر شیخ فضل الله نوری، به زعم گردآورنده ی این رساله، دکتر غلامحسین زرگری نژاد، اصلی ترین و مهم ترین منبع در باب تفکر مشروطه خواهان و دلایل ایشان در حرمت مشروطه و ستیز علیه این نظام سیاسی است.

شیخ فضل الله نوری در این رساله ی خویش ضمن عادل شمردن و حمایت از پادشاه ایران، محمد علی شاه قاجار، در مخالفت با مشروطه خواهان در عباراتی سخیف و البته قابل تأمل می نویسد: "مشروطه طلبان به آنچه گفتیم اکتفا نکردند بلکه به سلطان اسلام یورش بردند... سلطان اسلام ساکت و محتسب بود تا آنکه کار به نهایت درجه رسید و فرمان خدا بر هلاک مشروطه خواهان تعلق گرفت و سلطان عادل در حق آنان کاری کرد که درباره ی اصحاب فیل انجام شد... [اشاره به گلوله باران مجلس] پروردگارا سلطان ما را مؤید بدار، لشگریان او را تأیید کن، زندگی و خوشی وی را ابدی بدار [و] پادشاهی و سلطنت او را جاودانه نمای." شیخ مقتول در پاره ای دیگر از این رساله به قصاص قاتلِ مردی زرتشتی اشاره می کند و کشتن این مسلمان را ظلم و عملی خلاف قانون اسلام می خواند؛ چرا که اسلام را مخالف با تساوی، و اساس مشروطه را بر پایه ی تساوی می شمرد: "ای ملحد... ای بی شرف، ای بی غیرت، ببین صاحب شرع برای اینکه تو منتحل به اسلامی، برای تو شرف مقدر فرموده و امتیاز داد تو را، و تو خودت از خودت سلب امتیاز می کنی و می گویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم."

شیخ فضل الله نوری در پایان، ضمن تأکید مجدد بر مخالفت و ضدیت مشروطه با دین اسلام، فتوا به ارتداد حامیان مشروطه و وجوب اجرای حکم ارتداد می دهد و می آورد: "پس اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که با مسلمانان مشروطه شویم، این سعی و اقدام در اضمحلال دین است و چنین آدمی مرتد است و احکام اربعه مرتد، بر او جاری است. هر که باشد از عارف یا عامی از اولی الشوکه یا ضعیف."

کسروی در «تاریخ مشروطه ی ایران» می نویسد: شیخ فضل الله به درخواست دو سید طباطبایی و بهبهانی سوگند خورد که دیگر دشمنی با مجلس و مشروطه نکند و نوشته ای هم نوشته به دست طباطبایی سپرد. اما باز از راه خود برنگشت. علمای سه گانه ی نجف «آخوند خراسانی، میرزا حسین تهرانی و شیخ عبدالله مازندرانی» تلگراف فرستادند که همراهی با مخالفین اساس مشروطیت هر که باشد محاربه با امام عصر است. و نوری چون مخلّ به آسایش و مفسد است تصرفش در امور، حرام است.

و ناظم الاسلام کرمانی در «تاریخ بیداری ایرانیان» از فتوای عموم علمای اصفهان مبنی بر مخالفت با مشروطه در حکم قاتلین

حضرت سید الشهداء در کربلا سخن گفته و در ادامه می آورد: شیخ فضل الله نوری آقای دنیا دوست و دنیا پرستی است که قصدی جز عیش و عشرت و رنگین کردن سفره ی خویش را ندارد. با اینکه املاک بسیار دارد، موقوفه ی زیادی را جلو گرفته است، باز حریص در کار دنیا و به اندک رشوه بر می گردد. هر کس را مانع پیشرفت خیالات خویش داند حکم به کفرش می کند بلکه اگر بتواند حکم قتل یک اهل شهری را برای رسیدن به صد تومان می دهد.

کیفر خواست شیخ فضل الله نوری از حلقه های مفقود شده ی تاریخ ایران است و متن کامل آن در کتب مرجعی چون «تاریخ بیداری ایرانیان» ناظم الاسلام کرمانی و «تاریخ مشروطه ی ایران» احمد کسروی نیز نیامده است. در کتاب «خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله» اثر حسن اعظام قدسی، با متن کامل این کیفرخواست آشنا می شویم:

شیخ ابراهیم زنجانی که خود مجتهد بود و از هم دوره های درسی شیخ فضل الله نوری محسوب می شد به عنوان دادستان، متن کیفرخواست را قرائت کرد: اگر مشروطه حرام بود چرا خود هشت ماه در استحکام آن کوشیدی؟ و اگر حلال و واجب بود چرا با آن شدت مخالفت نمودی و مردم را به ضدیت یکدیگر دعوت فرمودی؟ چرا قَسَم غلیظ و شدید در حضور کلام الله مجید یاد کردید که همیشه موافقت با مشروطیت نمایید؟ چه شد که بعد از چندی مجدداً قسم و تعهد را شکسته، ندای فساد دادی و چادر مخالفت زدی، به حضرت عبدالعظیم رفتی، کتباً و نطقاً چه افترا که به و کلا نزدی، چه فساد بود که نکردی، به چه دلیل بی دین و دهری خواندی؟ جمعی از اوباش مفت خوار را از چند هزار تومان تا چند دینار خرج می دادید، این پول ها را که به شما داده بود که فساد کنید؟ آیا از خود می دانید، اگر از خود می دانید جنابعالی هم مثل من از عتبات در حال فلاکت عودت کردید. اگر شما مشروطیت را حرام دانستید دیدید که عموم علماء مرجع تقلید همه آن را واجب دانستند. و اقلان نه دهم مردم ایران در طلب آن جان می دادند. آیا ممکن است حرمت چنین چیزی ضروری دین باشد تا منکر آن کافر و مرتد و مستحق قتل گردد؟ وقتی کیفرخواست پایان پذیرفت، شیخ فضل الله در برابر این قسم از اتهامات جواب داد: من مجتهد هستم و بر طبق قوه اجتهادیه ام عمل نمودم.

رسائل مشروطیت، رساله حرمت مشروطه، شیخ فضل الله نوری، به کوشش: غلامحسین زرگری نژاد، صفحه ۱۴۹ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۷، نشر کویر، تهران ۱۳۷۷

تاریخ مشروطه ی ایران، احمد کسروی، صفحه ۳۷۳ و ۵۲۸ و ۶۱۵، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶

خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله، حسن اعظام قدسی، جلد ۱، صفحه ۲۴۴ الی ۲۵۱، بی نا (چاپخانه حیدری)، تهران ۱۳۴۲

تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، جلد سوم، صفحه ۵۶۵ و جلد پنجم، صفحه ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۵۷، نشر بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۷

اسماعیلیه یکی از فرقه های مهم مذهب شیعه است که گویی پس از اثناعشریه بیشترین پیرو را در کشورهای مختلف جهان به خود اختصاص داده است. گروهی که پس از جعفر بن محمد امام ششم شیعیان، امامت را حق پسر بزرگ ایشان اسماعیل دانسته و با اهداف مذهبی سیاسی در جهت براندازی حکومت عباسیان تلاش می کردند.

دکتر فریدون بدره ای، مترجم کتاب «تاریخ و عقاید اسماعیلیه» بر آن اعتقاد است که این اثر بدون تردید هم از جهت دامنه ی تحقیق و هم از جهت محتوا بهترین کتابی است که در زمینه ی فرقه ی اسماعیلیه از بدو پیدایش تا روزگار ما (دهه ی هشتاد) نوشته شده است. نویسنده ی کتاب، دکتر فرهاد دفتری نیز بر این مطلب اذعان دارد که مدت بیست سال از عمر خویش را صرف پژوهش و نوشتن این اثر کرده است.

اسماعیلیه پس از پیدایش در قرن دوم قمری و تا تأسیس خلافت فاطمی در اواخر قرن سوم و در ادامه تا زمان مرگ المستنصر بالله، حکومتی واحد داشت تا اینکه پس از وفات این خلیفه ی فاطمی میان دو فرزند او نزاع واقع شد. عده ای به حمایت از پسر بزرگ، نزار پرداخته و فرقه ی نزاریه را تشکیل دادند و برخی نیز به سبب حمایت از مستعلی، به ایجاد گروه مستعلویه مبادرت نمودند. در ادامه نزار به دستور برادرش به قتل رسید و از آنجا که گویی جانشینی برای خود انتخاب نکرده بود، حسن صباح که تا آن زمان به حمایت از نزار، امام نوزدهم اسماعیلیه پرداخته و در دوره ی معروف به الموت در دل ترکان سنی مسلک سلجوقی دولتی مستقل تشکیل داده بود، به عنوان حجت امام تا زمان ظهور حضرت قائم شناخته شد. هرچند اسماعیلیان پس از گذشت سال ها دوباره علاوه بر خلیفه دانستن حسن دوم، با اشاره ی وی او را به عنوان امام نیز شناختند.

حسن صباح در خانواده ای شیعی و عرب (کوفی) در قم متولد شد. خانواده ی صباح به ری هجرت کردند. حسن توسط فردی به نام ضراب با عقاید اسماعیلیه آشنا شد و از مذهب اثناعشری به اسماعیلیه تغییر آیین داد. حسن صباح مردی برجسته و شگرف بود. وی سیاست مداری با استعداد و بی نظیر، و در همان حال متفکر و نویسنده ای بود که زندگی را به زهد و تقوی می گذرانید. در طی سالیانی که در الموت گذرانید هرگز از قلعه بیرون نیامد. و در تمام این دوره هیچ کس آشکارا شراب ننوشید، و نواختن آلات موسیقی قدغن بود.

مصرف حشیش توسط اسماعیلیان و سرگذشت سوگند سه یار دبستانی (حسن صباح، نظام الملک و خیام) که ابتدا از قلم رشید الدین فضل الله نقل شده، داستانی افسانه مانند است. هر یک از این افراد مذکور در شهری جدا می زیسته و دارای سنی متفاوت می باشند. و در نهایت وزیر سلجوقی، حسن بن علی طوسی، ملقب به خواجه نظام الملک، که دشمن سر سخت حسن صباح و اسماعیلیان بود توسط نخستین فدایی اسماعیلی به ضرب خنجر کشته شد.

اولین مرجع اصلی در زمینه ی تاریخ اسماعیلیه، کتاب «تاریخ جهانگشای جوینی» اثر مورخ سنی مذهب سبزواری، عطاء الملک جوینی است که شاهد سقوط قلعه ی الموت بوده و در تاریخ خویش نقل می کند که چگونه با اجازه ی هولاکو از کتابخانه ی اسماعیلیان در الموت بازدید کرده و قبل از آتش زدن کتاب های ناصواب، برخی از آثار کتابخانه را انتخاب و جمع آوری نموده

است. در اين اثر تاريخي و ادبي قرن هفتم که پيرامون تاريخ خوارزم شاهيان، مغولان و اسماعيليه است، می خوانيم: در ابتدای ملت اسلام بعد از ايام خلفای راشدین صلوات الله عليهم اجمعين در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمير ایشان را با دين اسلام الفتی نبود و عصبیت مجوس در دل های اين طایفه رسوخی داشت، از جهت تشکيک و تضليل در میان خلایق سخنی انداختند که ظاهر شريعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشيده است و کلماتی که از فلاسفه يونانيان بدیشان رسیده بود در تصرف آن اباطيل ايراد می کردند...

تا چون روزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید. شيعه گفتند امام معصوم جعفر است و او نص بر پسر خود اسماعيل کرد... و نقلی ديگر است که فرمود «بَدَأَ لِلَّهِ فِي أَمْرِ إِسْمَاعِيلَ» بر پسر ديگر موسی نص کرد، قوم مذکور که از کيسانيان به روافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعيل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نصّ اول است و بدا بر خدا روا نيست و هرک باطن شريعت بدانست اگر به ظاهر تغافلی کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچ فرمايد و کند حق باشد. اسماعيل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نيست، ایشان را اسماعيلي نام نهادند و از باقی شيعه بدان اسم مقرر و متظاهر گشتند.

تاريخ و عقايد اسماعيليه، فرهاد دفتري، ترجمه: فریدون بدره ای، صفحه ۳۶۹ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۶ و ۴۲۱ و ۴۴۷، نشر فرزانه روز، تهران ۱۳۸۶

تاريخ جهانگشای جوينی، عطاملک بن محمد جوينی، به تصحيح: محمد قزوينی، جلد ۳، صفحه ۷۴۷ الی ۷۵۰، نشر هرمس، تهران ۱۳۸۷

دکتر عبدالحسین زرین کوب یکی از پژوهشگران بزرگ و نادر ایران بود که بیشتر با کتاب «دو قرن سکوت» شناخته می شود. کتابی که در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسید و زرین کوب در آن [و همچنین در چاپ های بعدی]، اسلام آوردن ایرانیان را به سبب تهدید و زور شمشیر اعراب معرفی نمود: مقاومت مردم [استخر] چندان با رشادت و گستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد... و خون همگان مباح گردانید و چندانکه می کشتند خون نمیرفت تا آب گرم بر خون میریختند، پس برفت. و عدد کشتگان که نام بر دار بودند چهل هزار کشته بود، بیرون از مجهولان. مقاومت های مردم دلاور ایران با چنین قساوت و جنایتی در هم شکسته میشد اما این سخت کشیها هرگز نمی توانست اراده و روح آن عده ی معدودی را که در راه دفاع از یار و دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نثار میکردند، یکسره خفه و تباہ کند از این رو همه جا، هر جا که ممکن بود ناراضیان در برابر فاتحان در ایستادند. هر شهر که یک بار اسلام آورده بود و تسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهر، دوباره مجال سرکشی می یافتند در شکستن پیمانی که با عربان بسته بود دیگر لحظه ای تردید و درنگ نمیکرد. (ص ۷۵ و ۷۶)

دو قرن سکوت در سال ۱۳۳۶ در چاپ دوم هرچند تغییرات محسوسی در خود ندید، اما سبب شد تا زرین کوب در مقدمه ی کتاب از تعصب و احساسات جوانی خویش در چاپ اول چنین سخن گوید: قلم برداشتم و در کتاب خویش بر هر چه مشکوک و تاریک و نادرست بود، خطّ بطلان کشیدم. بسیاری از این موارد مشکوک و تاریک جاهایی بود که من در آن روزگار گذشته، نمی دانم از خامی و تعصب نتوانسته بودم بعیب و گناه و شکست ایران بدرست اعتراف کنم. در آن روزگاران چنان روح من از شور و حماسه لبریز بود که هر چه پاک و حق و مینوی بود از آن ایران می دانستم و هر چه را از آن ایران نبود زشت و پست و نادرست میشمردم. در سالهایی که پس از نشر آن کتاب بر من گذشت و در آن، مدت دمی از کار و اندیشه در باب همین دوره از تاریخ ایران غافل نبودم در این رأی ناروای من، چنانکه شایسته است خللی افتاد... و در این فرصتی که برای تجدید نظر در کتاب سابق بدست آمد لازم دیدم که آن گمان خطای تعصب آمیز را جبران کنم. (ص ۴۳ و ۴۴)

عبدالحسین زرین کوب در ادامه ی مسیر و جستجوی خود، در سال ۱۳۴۳ در کتاب «تاریخ ایران بعد از اسلام» می آورد: روایات اعراب از خودستایی و گزافه آکنده بوده و اخبار خداینامه های ایران نیز از نفرت و بهانه تراشی خالی نیست. (ص ۲۸۳) و نهایتاً در مقدمه ی «کارنامه اسلام» که در سال ۱۳۴۸ به چاپ رسید، از عقاید ابتدایی اش برائت جست و می نویسد: محققى که با دنیای اسلام آشنایی درست دارد پروایی ندارد که اسلام را دینی بیابد مناسب با احوال انسانی، حتی بیش از آنچه راجع به فرهنگ فرانسه ادعا می کنند قبایی به قامت انسانیت. این نتیجه را غرب فقط بعد از رهایی از تعصب های کهن خویش می تواند بگیرد و شرق تنها آنگاه که از بیماری خفت انگیز که غرب زدگی می خوانند شفا یابد. (ص ۱۵)

دو قرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، نشر احمد علمی، تهران ۱۳۴۴

تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۸۳

کارنامه اسلام، عبدالحسین زرین کوب، نشر شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۴۸

رمان «جنگ و صلح» اثر لئو نیکولایویچ تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) روایت پانزده سال جنگ روسیه به سرکردگی تزار الکساندر و فرانسه به رهبری ناپلئون بناپارت، و داستان زندگی افراد متعددی است که از آن به عنوان یکی از شاهکارهای بزرگ ادبیات روسیه و جهان یاد می شود.

تولستوی در این کتاب هزار و اندی صفحه ای که گویی در مدت هفت سال نگاشته است، به صراحت اعتراف به مذهبی بودن خویش می کند و با آنکه مجذوب فراماسونرها می شود (نظام فراماسونری همان تعالیم مسیحیت است که از بندهای مذهب و مناسک توخالی آزاد شده است، تعلیم برابری و برادری و عشق است. بهترین و تابانترین و جاودانه ترین آرمان انسانیت است.) اما گاهی نیز دینداری سنتی می نماید که به سبب اجتناب از تردید در دین، به نقد کتب فلسفی و عرفانی می پردازد (مطالعه این کتب حالتی گزاف گونه به آنها می دهد که با سادگی مسیحیت ناسازگار است. بهتر است متن ظاهری انجیل را خوانده و به دنبال فهم اسرار آن نباشیم).

این نویسنده ی روسی در سرتاسر رمان خود نگاهی پست به زنان داشته، آنان را انسان هایی خیالباغ و دری وری گو معرفی می کند که باید آنها را در خانه حبس کرد و به اطاعت از شوهران و امور خانه پای بند نمود! و در نهایت می نویسد:

"زن یعنی چه؟ سراپا خودپسندی، خود بینی، بلاهت، بی برگی و مسکنت در هر زمینه."

لئو تولستوی در صفحات پایانی جنگ و صلح به مناسبت از جبر و اختیار سخن گفته و سرنوشت را امری کاملاً غریب نشان می دهد که بستگی به اراده ی انسان ها و البته شرایط موجود دارد.

و اما گذشته از لذت بردن یا ارتباط برقرار نکردن با این رمان، جمله ی زیر در ابتدای جلد نخستین ما را به تأمل، اهمیت و شاید خواندن این اثر ترغیب کند:

"اهمیت انقلاب در حقوق بشر و رهایی از پیشداوری ها و برابری شهروندان بود... ویکنت با لحنی تحقیرآمیز، چنانکه گفتی سرانجام تصمیم گرفته باشد که تمامی پوچی گفته های این جوانک را به طور جدی به او ثابت کند گفت:

آزادی، برابری، اینها همه بانگ دهل است که رسوایی شان مدتهاست آشکار شده است."

جنگ و صلح، لئو تولستوی، ترجمه: سروش حبیبی، جلد ۱، صفحه ۲۴ و ۵۰ و ۶۰ و ۱۳۵ و جلد ۲، صفحه ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۹۲ و ۵۰۰، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۸۵

شیعیان هرگاه نام «فاطمه» را می شنوند، ناخودآگاه افکارشان به سمت اموری چون: آتش زدن خانه، تازیانه خوردن بازو، شکستن پهلو و سقط فرزند دختر پیامبر اسلام می رود. اما پرسشی که همواره ذهن جستجوگران را به خود مشغول داشته این است: آیا در تاریخ، وجود چنین اتفاقاتی ثبت شده و فاقد هرگونه شک و تردیدی است؟

مجتهد اسبق حوزه علمیه نجف و استاد سابق دانشگاه تهران، دکتر جعفر شهیدی (۱۳۸۶-۱۲۹۷) در کتاب «زندگانی فاطمه زهرا» که گزارشی از زندگی دختر پیامبر اسلام است، روایات و اسناد مختلف تاریخی را بررسی کرده و سعی در ارائه دادن نظری منصفانه و به دور از تعصب است. شهیدی ضمن پذیرفتن ناراحتی فاطمه از ماجرای فدک و عدم خلافت همسرش، پنهان داشتن قبر او را به سبب ناخشنود بودن دختر پیامبر از برخی چون ابوبکر و عمر می داند. هر چند برخی از روایت های شیعه ضمن پذیرفتن اختفاء محل دقیق مزار، دلالت بر آن دارند که دختر پیغمبر را در بقیع به خاک سپرده اند.*

جعفر شهیدی همچون عبدالحسین زرین کوب بر آن اعتقاد است که سندهایی مبنی بر رفتن عمر بن خطاب به سمت خانه ی فاطمه و تهدید به آتش زدن خانه و ساکنان آن وجود دارد، اما در ادامه می نویسد: آیا راست است که بازوی دختر پیغمبر را با تازیانه زده اند؟ آیا می خواسته اند با زور به درون خانه راه یابند و او که پشت در بوده است، صدمه دیده؟ در آن گیر و دارها ممکن است چنین حادثه ها رخ داده باشد.

آری، می بینیم که جعفر شهیدی در اقوال تاریخی مختلف و متعدد در این زمینه تردید کرده و این قول را که عمر بن خطاب نه به دنبال وقوع چنین عملی، که تنها در صدد تهدید و راضی نمودن علی با خلافت ابوبکر بوده است را نظری کاملاً مخالف با حقیقت نامشمرده و در ادامه، «ام کلثوم» را به عنوان همسر عمر بن خطاب معرفی می کند.* این شک تا آنجا پیش می رود که حتی مرجع شیعه ی دیگری چون «سید محمدحسین فضل الله» ماجرای شکستن پهلو فاطمه را امری به دور از عقل می خواند. شهیدی در زمان تولد و وفات فاطمه نیز تردید کرده و معتقد است با آنکه محدثان شیعه تولد دختر پیامبر را پنج سال پس از هجرت و وفات او را در سن هجده سالگی دانسته اند، اما بنابر برخی دیگر از اقوال شیعیان و اهل تسنن از جمله بلاذری، طبری و زرین کوب، تولد زهرا پنج سال قبل از بعثت و سن او به هنگام وفات در حدود بیست و نه سال بوده است.

در پایان باید متذکر شد با آنکه برخی از تذکره نویسان فرزندی بنام «محسن» را نیز برای فاطمه بر شمرده اند و سقط او را به سبب ناراحتی زهرا و یا وفات در ایام خردی تصور کرده اند، اما افرادی نیز مانند شیخ مفید، محسن را در شمار فرزندان فاطمه نیاورده اند.

زندگانی فاطمه زهرا، جعفر شهیدی، صفحه ۲۶ و ۲۷ و ۳۲ و ۱۴۵ و ۱۶۶ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۶۲ و ۲۶۳، نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۸۹

پی نوشت ها:

*قبر زینب، فرزند فاطمه زهرا نیز نامعلوم است؛ برخی مزارش را مدینه، عده ای دمشق و تعدادی قاهره شمرده اند. و بسیاری

از مورخان و نقادان، حدیث اصالت دمشق را نیز منکرند. «زندگانی فاطمه زهرا، صفحه ۲۶۲»

*طبری از قول واقدي می نویسد: «عمر بن خطاب» با «ام کلثوم» دختر علی بن ابی طالب ازدواج کرد و علی همواره عُمر را از مشاوره ی خود بی نصیب نمی گذاشت و حتی یکبار عُمر را از شرکت در جنگ برحذر داشت؛ چرا که او را ریشه ی عرب می دانست و وی را امیرالمؤمنین می خواند.

تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۵، صفحه ۱۸۷۹ و ۱۹۴۵، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۳

*بامداد اسلام، عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۸۵

کتاب «تولد اسرائیل» اثری است تاریخی، در نوع خود جدید و البته به مانند دیگر کتاب صادق زیبا کلام (ما چگونه ما شدیم: در علل عقب ماندگی تاریخی در ایران) و سخنرانی های وی، پیرامون تشریح و نفی تئوری توهم توطئه که در مدت هفت سال (۱۳۹۰-۱۳۸۳) نگارش شده است. این اثر با آنکه فکر بازگشت به فلسطین را نه اندیشه ای دینی و خواست یهودیان مؤمن، که اندیشه های سکولاری و ناسیونالیستی رهبران یهود از جمله «تئودور هرتسل» در اواخر قرن نوزدهم معرفی می کند، باز اجازه ی انتشار نمی گیرد تنها به این دلیل که تصویر پوشیده، ترسناک و توطئه آمیز جامعه ی ایران از اسرائیل را می شکند و به ریشه یابی تاریخی اتفاقات گذشته بر قوم یهود و بنی اسرائیل می پردازد.

به عنوان نمونه واژگانی چون اسرائیل و صهیونیسم، الفاضلی مخوف و ساخته ی دوران اخیر نمی باشند. اسرائیل نام دیگر یعقوب نبی است که فرزندان او به بنی اسرائیل یا یهود شناخته می شوند. صهیونیست نیز منسوب به «صهیون» کوهی در اورشلیم که آرامگاه داوود نبی در آن قرار گرفته است، می باشد.

دکتر زیبا کلام در مقدمه ی کتاب خود می نویسد: من هم مثل بسیاری از ایرانیان هم نسل ام طرفدار فلسطینی ها بودم. من هم تصور می کردم که اسرائیلی ها مردمانی متجاوز، زورگو، ظالم، غاصب و بی رحم هستند که به کمک استعمار انگلستان، شبکه مرموز و مخوف صهیونیستی و بالاخره حمایت امپریالیزم آمریکا سرزمین فلسطین را تصاحب کرده اند. او در ادامه ضمن آنکه فلسطین را دارای آب و هوایی معتدل و مدیترانه ای و از جمله مناسب ترین شرایط اقلیمی معرفی می کند، اما به هیچ وجه تصویری چون قرار گرفتن فلسطین در موقعیت مهم جغرافیایی، ورود اسرائیل به این منطقه برای کنترل مسلمین و دسترسی به ذخایر نفتی را نمی پذیرد و معتقد است که تمام گروه های اسلامی انقلابی پس از تشکیل دولت اسرائیل به وجود آمدند و اسرائیل هرگز نتوانست در مقابل آنان مقاومت کند و ذخایر نفتی نیز در جنوب خاورمیانه قرار گرفته اند و نه در فلسطین که در نقطه ی شمالی قرار گرفته است.

زیبا کلام یهودیان و قوم بنی اسرائیل را از اولین ساکنان فلسطین می داند و معتقد است که این قوم قریب به ۲۰ میلیون نفر (که گویی ۸ میلیون آن در اسرائیل زندگی می کنند) با آنکه تحت سلطه ی اقوام مختلفی چون رومی ها به مدت هزار سال، اعراب با قدمت هشتصد سال و ترکان عثمانی با زمانی کمتر از پانصد سال قرار داشته اند، بر خلاف بسیاری از اقوام، فرهنگ ۴۰۰۰ ساله ی خود را حفظ نموده و در فرهنگ دیگر کشورها استحاله نشده اند. هرچند از سال ۱۳۵ میلادی که توسط رومیان بخش عظیمی از آنان به قتل رسیدند (همانند واقعه هولوکاست و کشته شدن ۶ میلیون یهودی توسط نازیسم) و مابقی آواره ی دیگر مناطق شدند، تا سال ۱۹۴۸ میلادی که کشور اسرائیل متولد شد یهودیت نه در فلسطین و نه در هیچ سرزمین دیگری به صورت یک مذهب رسمی و ملی وجود نداشت.

رمان «جزیره ی پنگوئن ها» تاریخ گونه ای است سراپا انتقاد که هرچند مواردی از آن به تاریخ فرانسه باز می گردد، همه ی ملت ها را شامل می شود. رمانی فلسفی که به نقد و بعضاً هجو اموری چون دین، روحانیت، جنگ، انقلاب، قراردادهای اخلاقی، سیاسی، اجتماعی و حتی برخی از افراد می پردازد. داستانی طنزآمیز که در آن انسان شکل مسخ شده ی پنگوئن هایی است که از پس این رشد و کمال ظاهری به شخصیتی پست و خونخوار تبدیل شده است.

نویسنده ی مشهور فرانسوی این اثر، آناتول فرانس (۱۹۱۱-۱۹۸۰) ضمن اشاره به فریب دادن و سوء استفاده های روحانیون از جهل مردم و پذیرش اصل نظریه ی داروین، گویی همواره شک را بر یقین ترجیح می داد و در این راه به جایی رسیده بود که بنا بر گفته ی محمدعلی جمالزاده در «هفت کشور» مصداق این بیتِ رعدی آذرخشی گردیده بود:

ز مذهب ها گزیدم طرفه دینی
یقین در شک و شک در هر یقینی

فرانس در پاره ای از کتاب خویش می نویسد: جهل مطلق که بر مردم حکمفرما است اجازه و فرصت تردید به کسی نمی دهد و اصولاً تردید احتیاج به دلیل دارد؛ زیرا مردم آن طور که بی دلیل باور می کنند بی دلیل تردید نمی کنند... شک و تردید چیزی است عجیب و شیرین و فلسفی و برخلاف اخلاق و عالی قدر و وحشت انگیز و زیان آور به حال اشخاص و ثروت های ایشان و مخالف با نظام اجتماع و منافعی با سعادت و آرامش امپراتوری ها و شوم و بد فرجام برای بشریت و مخرب آیین خدایان و مایه ی وحشت و نفرت زمین و آسمان.

آناتول فرانس در قسمتی دیگر از این داستان به سفر مارید کشیش به جهنم و گفت و گوی او با شاعر شهیر روم، ویرژیل اشاره کرده و در ادامه طی سفرنامه ای خیالی به هجو دانته و کمدی الهی او پرداخته است و پس از یاهو خواندن اشعار دانته از زبان ویرژل می نویسد: این مرد [دانته] روح جسور و پرهیجانی داشت و مغزش مشحون از افکار بلند بود ولی خشونت اخلاقی و جهل وی چنان بارز بود که غلبه ی توحش و بربریت را بر تمدن روم گواهی می داد. طفلک نه شعر می فهمید و نه علم داشت... این احمق از حیوانات عجیب الخلقه ی جهنم صحبت می کرد و از آن ها می ترسید.

جزیره ی پنگوئن ها، آناتول فرانس، ترجمه: محمد قاضی، صفحه ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۲۶۰، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶

رمان «من او» روایت زندگی و عشق پاک و عمیق و البته بی وصال علی فتاح، نوه ی یکی از سرشناس ترین بازاریان محله ی خانی آباد تهران به مهتاب، دختر خدمتکار خانواده است. عشقی که بخش نخست آن در تهران قدیم، بخش دوم آن در فرانسه و بخش پایانی آن در ایران بعد از انقلاب اتفاق می افتد.

من او، که به زعم برخی بهترین نوشته ی رضا امیرخانی است، اثری رمانتیک همراه با تمی مذهبی و نگرشی حزب اللهی است که در ملغمه ای آشفته و نچسب از عشقی زمینی، به عرفان و وحدت وجود (درویش مصطفی در قالب درویش، آخوند مسجد، کشیش، نانوا، پاسبان، من، تو، او و... است)، و در نهایت به عشقی الهی و فرازمینی می رسد. من او، داستان نقد کشف حجاب رضاخانی، امر به حجاب (رو گرفتن برای ندیدن نامحرم نیست، برای این است که خدا گفته. خدا هم مثل رفیق آدمه. یک رفیق به آدم یک چیزی بگوید، لوطی گری می گوید بایستی انجام داد.) و تبلیغ روحیه ی شهادت و ایثارگری است.

علی به توصیه ی درویش مصطفی که عارفی آگاه از سرّ غیب است، از ازدواج با مهتاب خودداری می کند تا زمانی که معشوقه اش را تنها برای خود او یعنی برای خدا بخواند. در سن شصت سالگی اجازه ی ازدواج با مهتاب را دریافت می کند. اما مهتاب و مریم (خواهر علی) در موشک باران سال شصت و هفت کشته می شوند. علی پس از وقف اموال خویش در مراسم تشییع چند شهید گمنام در غسال خانه ی بهشت زهرا جان می سپارد و به اشتباه در قطعه ی شهدا به خاک سپرده می شود تا به این ترتیب مهتاب و علی مصداق حدیث «مَنْ عَشَّقَ فَعَفَّ ثَمَّ مَاتَ مَاتَ شَهِيدًا» گردند.

رضا امیرخانی (متولد ۱۳۵۲) مهندس مکانیک از دانشگاه صنعتی شریف، خلبانانی جوان در سال (۱۳۷۱)، از ملازمان سید علی خامنه ای و نویسنده ای متعهد به انقلاب اسلامی است. او در این رمان خویش سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی را یکی از شخصیت های اصلی داستان قرار داده و او را فردی بسیار مؤدب، شجاع، از جان گذشته و اخلاق مدار ترسیم می کند. و پروایی ندارد که به گروه او موسوم به فدائیان اسلام و ترور افراد با ضربات چاقو نیز اشاره ای کند.

قلم امیرخانی با آنکه روان و گیرا است، اما تنها خوانندگانی را جذب می کند که ادبیات را تنها برای ادبیات (لذت بردن و سرگرم شدن) طلب می کنند. هرچند تعداد آن طرفداران نیز اندک نبوده و ظاهراً صف های طولانی مقابل کتابفروشی افق در خیابان انقلاب در استقبال از رمان جدید او با نام «ره ش» و به چاپ ششم رسیدن کتاب در مدت یک هفته، گویای مطلب است. در پاره ای از رمان «من او» می خوانیم: "درویش مصطفی گفت: یا من اسمه دوا و ذکره شفا! کذب است که می گویند دوا از ما، شفا از او... دوا از علی، شفا هم از علی. اسمش دوا، ذکرش شفا."

من او، رضا امیرخانی، صفحه ۳۹ و ۸۱ و ۲۰۰ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۸، نشر سوره مهر، تهران ۱۳۸۸

پیرامون فدائیان اسلام در کتاب «جریان ها و سازمان های مذهبی سیاسی ایران» اثر رسول جعفریان، یکی از آخوندهای حکومتی ایران می خوانیم:

آیت الله بروجردی در یکی از جلسات درس خویش بر ضد فدائیان اسلام سخنرانی کرد و تأکید داشت که این افراد نمی توانند از طلاب علوم دینی باشند و باید آنان را مردود و مطرود نمود.

رسول جعفریان در ادامه به حمایت های پنهانی خمینی و ارادت ویژه و آشکار خامنه ای به نواب صفوی و فدائیان اسلام اشاره نموده و از ارتباط سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی با شعبان جعفری و قرض کردن دو هزار تومان از جعفری پرده بر می دارد و انتقادات بروجردی از فدائیان اسلام را اینگونه به تصویر می کشد:

آیت الله بروجردی در انتقاد به برخی از روش های فدائیان اسلام می گفت: آخر دعوت به اسلام که با تهدید و غصب اموال مردم نمی شود.

وقتی این مسأله را با نواب در میان گذاشتند، گفت: هدف ما مقدس و مقدم بر این هاست. ما به قصد قرض می گیریم. هنگامی که حکومت علوی را تشکیل دادیم، قرض مردم را می پردازیم.

جریان ها و سازمان های مذهبی سیاسی ایران، رسول جعفریان، فصل اول، قسمت فدائیان و آیت الله بروجردی، نشر خانه کتاب، تهران ۱۳۸۹

زنده به گور کردن دختران

«وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٍ * يَتَوَرَّى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ
 أَيَّمَسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ * * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ»

رسم «زنده به گور کردن دختران» در میان اعراب قبل از اسلام مسئله ای است که امروزه بسیاری از مبلغین دینی با استناد به آیات ۵۸ و ۵۹ سوره ی «نحل» و آیه ی ۹ سوره ی «تکویر» بر آن تأکید داشته و به نکوهش عرب های جاهلیت پرداخته اند. البته برخی از مورخان نیز طی کلماتی بسیار مختصر به این رفتار اعراب اشاره کرده اند. ابن خلدون گویی به تبعیت از طبری می نویسد: " همه عرب اهل ستم و الحاد و قطع ارحام و رقابت در قتل و اعراض از یاد خدا بودند. بت و سنگ می پرستیدند و عقرب و سوسک و مار و جُعَل می خوردند و بهترین طعامشان کُرک شتر بود که آن را در خون حرارت می دادند... و رقابت و همچشمیشان در زنده به گور کردن دختران..."

هرچند عده ای مانند: دکتر عباس زریاب خویی و عبدالکریم سروش بر آن اعتقادند که جاهلیت به معنای نادان بودن اعراب قبل از اسلام و فقدان علم و تمدن در میان این قوم نیست و این واژه بر خشونت اعراب دلالت می کند.

از این رو بعضی چون جرجی زیدان، نویسنده و مورخ مشهور لبنانی عادت زنده به گور کردن دختران در میان تمام اعراب را متداول ندانسته و بر این عقیده می باشد که این عمل چندان سابقه نداشته است. فقط کمی پیش از اسلام پدید آمد و در قبیله ی بنی تمیم (داستان امتناع بنی تمیم از خراج به پادشاه حیره و اسیر شدن دختران شان و نذر قیس بن عاصم) منحصر ماند.

تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه: علی جواهر کلام، صفحه ۹۱۹، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۷۲

تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۴، صفحه ۱۶۵۵، نشر اساطیر، تهران ۱۳۶۳

تاریخ ابن خلدون (العبر)، عبدالرحمن بن خلدون، ترجمه: عبدالمحمد آیتی، جلد ۱، صفحه ۳۷۹ و ۳۸۰، نشر پژوهشگاه علوم

انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۳

صادق هدایت به راستی مصداق نام خودش می باشد و بسیار اندک اند که چنین باشند جز مردان حق.

«بوف کور» بیانگر جنگ بی پایان انسان با خویشتن است و تراژدی روح انسانی که بیدار شده ولی راهی نمی یابد زیرا همه جا تاریک است. هنوز هم مشهور است که هر کس که اثری از هدایت بخواند به خودکشی دچار می شود. این مسئله عین واقعیت است. زیرا آدمی به ناگاه به خود می آید و بدبختی و حماقت و جنون خود را می بیند و لذا به خودبراندازی می افتد. هدایت یک انسان به خود آمده بی رهنما و بی امام است و لذا مؤمنی کافر است و بدین لحاظ عین نیچه آلمانی است. هدایت با عمر کوتاه اش کل زمانه اش را در گستره ی جهان دید و فاتحه ی این تمدن را پیشاپیش خواند و در داستان «س.گ.ل.» این فاجعه را پیشگویی کرد. در پاریس تنهایی اش به دست خودش شهید شد و این سنت عارفان بی امام و راه نیافته در کل تاریخ بوده است.

در تفسیر خودکشی این پاک ترین انسان دوران خودش فقط می توانیم این آیه از قرآن را تفسیر کنیم که «اگر خداوند به برخی از مؤمنان امر به خودکشی کند اندکی از این امر اطاعت می کنند.» گاه انسان آنچنان تنهاست که حتی دشمنی هم ندارد که او را بکشد و نجاتش دهد.

هدایت نخستین سوسیالیست متفکر و اگزیستانسیالیست اصیل و نهیلیست عارف مشرب بود که متافیزیک را در فیزیک تعین بخشیده بود. او اسوه ی یک انسان پسا مدرن است که نمی خواهد خود را بفریبد. او صدیق اکبر ادبیات مدرن ماست.

دائرة المعارف عرفانی، علی اکبر خانجانی، جلد ۳، صفحه ۱۸۱ الی ۱۸۳، نشر الکترونیک

پی نوشت:

علی اکبر خانجانی متولد سال ۱۳۳۴ در سنگسر سمنان است. او که سال ها در آمریکا و آلمان تحصیل نموده است ارادتی ویژه به دکتر علی شریعتی داشته و در مقاله ی «تاریخچه انقلاب ایرانی در عصر جدید» بر آن اعتقاد است که: ولایت فقیه چشم کور جمهوری اسلامی ایران است. آن قانونی است که همچون وجود امام زمان اسطوره و غیر قابل توصیف و تعریف است. خانجانی در مقاله ی دیگری با نام «کاتاچوو» می نویسد: من می توانم یک دیکتاتور فاشیست و آدمخوار شوم آنگاه که در عشق به آزادی به غایت می رسم. همان طور که نیچه توانست هیتلر باشد و ارسطو توانست اسکندر باشد و خدا هم توانست در ماهیت ابلیس بر کل تاریخ بشری حکومت کند.

و در کتاب های «زندگینامه ماورای طبیعی من» و «هستی بایستی» می آورد: آن خدایی که در پنج سالگی در خواب دیده بودم در سنّ چهل سالگی به یادش آوردم و در بیداری دیدم و آن کسی جز خودم نبود... به آسانی فقط با چند کلام صحبت و چند دقیقه همنشینی با بیماران آن ها را شفا می دهم... برای زیارت به مشهد مقدّس سفری کردیم. به ناگاه دیدم گنبد حضرت در آسمان شکافته شد و آن حضرت به زانو نشسته و بر من سلام و سجده نمودند.

من نخستین انسانی هستم که خودم را عالی ترین انسان همه دوران ها می دانم و اعلان می دارم. من نیچه ی جهان اسلام و مولوی قرن بیستم و یکم و دیوژن آخرالزمان هستم و هر آنچه می گویم قرآن فارسی است و تورات فارسی و انجیل و اوستای فارسی و اوپانیشاد فارسی. من زبان فارسی را به عرش رسانیده ام. من کامل ترین پیامبران و کامل ترین امامان و کامل ترین فلاسفه و کامل ترین عارفان و کامل ترین شاعران و کامل ترین عاشقان و کامل ترین اطبا و کامل ترین روانشناسان و سرنوشت سازترین انسان کل تاریخ بشریت هستم. من حرفی برای گفتن باقی نگذاشته ام آلا اینکه تکرار و یا تفسیر حرف های من است. من ادعا کرده ام که هر خبری در جهان بشر، خبری از من و در جهت تصدیق من است.

تاریخچه انقلاب ایرانی در عصر جدید ، صفحه ۱۹ * کاتاچوو(بازی کودکانه) ، صفحه ۷ * زندگینامه ماورای طبیعی من ، صفحه ۸ و ۲۵ و ۳۶ و ۸۴ * هستی بایستی ، صفحه ۴ و ۱۴ و ۲۰ و ۲۱ و ۵۷ ، علی اکبر خانجانی ، نشر الکترونیک

ابو معین حمیدالدین ناصر بن حارث قبادیانی مَرَوَزی، مشهور به ناصر خسرو به سال ۳۹۴ قمری در آبادی قبادیان در شهر مرو یا بلخ از خراسان چشم به جهان گزارد و در سال ۴۷۱ یا ۴۸۱ به سبب تبعید یا فرار به یمگان (یمگان) بدخشان در آن دیار وفات نمود. ناصر خسرو به پیروی از سنت خانوادگی در ابتدای زندگی وارد دستگاه حکومتی شد و به کارهای دیوانی پرداخت. با امر محشور بود، باده می نوشید، مدح و هجو می کرد و زندگی منظم و عادی و توأم با آسایشی داشت. تا آنکه در سنّ چهل یا چهل و دو سالگی به سبب انقلاب فکری و روحی دست از گذشته ی خویش بشست و حقیقت را تنها در کیش اسماعیلی یافت، و به مردی انقلابی و مخالف خلافت عباسیان تبدیل شد.

زبان شعری ناصر خسرو کهن تر از شاعران هم عصر اوست و بیشتر به سروده های شاعران عهد سامانی مانده است. لذا کلمات او در عصر امروز تا حدودی متروک و نامأنوس است. از مهم ترین آثار او می توان به دیوان اشعار، سفرنامه، روشنایی نامه (منثور) جامع الحکمتین، وجه دین و مهم ترین کتاب او، زادالمسافر (زادالمسافرین) اشاره کرد.

علی دشتی در کتاب بسیار زیبا و خواندنی «تصویری از ناصر خسرو» پس از آن که ناصر خسرو را شاعر، نویسنده، فیلسوف و حکیمی به حق متمایل به معقولات عقلی و خرد معرفی می کند، اما ذهن او را آزاد و پویانده ندانسته و فلسفه ی او را متوقف در معتقدات شخصی و تبلیغ آیین اسماعیلی می داند. یعنی ناصر خسرو با آن که به دفاع از فلسفه و تعقل و مخالفت با تقلید کورکورانه پرداخته است، ولی در حقیقت در مقام یک متکلم متعصب مذهبی ظاهر می شود و لذا نمی توان او را در مسیر افرادی مانند ابو علی سینا و ابوریحان بیرونی و محمد بن زکریای رازی شمرد که برای اندیشه ارزشی ذاتی قائل هستند. بلکه او از این حیث خرد را ارجمند می دارد که آدمی را به دین و مذهب رهنمون کند. لذا خرد او خردی مقید است و بیشتر به ابو حامد محمد غزالی می ماند.

ناصر خسرو با آن که مخالف مدح است، اما صفحات بسیاری از دیوان خویش را وقف ستایش امامان اسماعیلی و خلفای فاطمی نموده است! او از عشق و غزل گریزان است و در دیوان وی چاشنی عشق و نمک غزل را نمی توان یافت. در زبان ناصر خسرو عشق، حتی عشق عرفانی مقامی ندارد و دین و مسائل مذهبی او را چنان به خود مشغول کرده است که در اشعار او جز تعصب، موعظه، تبلیغ مذهب و دشنام بر مخالفین دینی خویش و تخم زنا خواندن آنان کم تر چیزی یافت می شود.

دین دان نه شعر فخر من و هم شعار من

شعرم بخوان و فخر میدان مرا به شعر

آن که به دین اندر ناید خر است

جز شیعت و فرزند وی اولاد زنا اند

گر احمد مرسل پدر امت خویش است

سراینده ی شعر «عقاب» و «درخت تو گر بار دانش بگیرد / به زیر آوری چرخ نیلوفری را» توحیدی برخلاف فقها ابراز می کند. او خدا را از هر گونه صفات خوب و بدی که مخلوقات خویش امکان داشتن آن را دارند مبرا دانسته و در «جامع الحکمتین» به مفاد آیه ی «لیس کمثله شی» خداوند را حتی از صفات دانایی و بینایی و شنوایی منزه می شمرد و می نویسد: خدای از صفات آفریدگان خویش بری است. حتی از صفاتی چون دانایی، بینایی، شنوایی... و اگر در قرآن چنین صفاتی به خدا نسبت داده شده اهل باطن و تأویل گفتند سخن خدای تعالی اندر قرآن بر سبیل مثل است.

خدایا راست گویم فتنه از تُست ولی از ترس نتوانم چغیدن

اگر ریگی به کفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن

ابیات فوق در دیوان ناصر خسرو به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق ذکر نشده است و در تصحیح نصرالله تقوی بر این دیوان می خوانیم: با آن که به نظر نمی آید این قصیده از ناصر خسرو باشد اما از آن رو که این ابیات در تمام نسخ موجود یافت شده است، در دیوان ضبط شد.

تصویری از ناصر خسرو، علی دشتی، به کوشش: مهدی ماحوزی، صفحه ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۴۸ و ۴۹ و ۷۰ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۴۸ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۲۶۲ و ۲۷۶ و ۲۹۹، نشر جاویدان، تهران ۱۳۶۲

دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، جلد ۱، صفحه ۱۰۱ و ۱۴۲ و ۲۴۸ و ۵۲۳ و ۵۲۴ نشر دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۷

دیوان ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح: نصرالله تقوی، صفحه ۳۶۴ الی ۳۶۶، نشر کتابخانه طهران، تهران ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷

جامع الحکمتین، ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح: هانری کرین و محمد معین، صفحه ۳۴ الی ۳۷، نشر طهوری، تهران ۱۳۶۳

یکی از قسمت های پنجگانه ی اوستا، «وَنَدیداد» نام دارد. وندیداد در لغت به معنای قانون ضدّ دیو و در اصطلاح به مجموعه احکام و قوانین زرتشت اطلاق می شود. مجموعه ای بسان دستورات فقهی مسلمانان که با آن که در آن شاهد وضع قوانین و آیین اخلاقی مانند حمایت از سگان می باشیم، اما نظاره گر عبارات متعدّدِ بیهوده و سخیف نیز در آن هستیم!

متن پیش رو ترجمه ی دکتر موسی جوان از نسخه ی نویسنده ی شهیر فرانسوی، جیمز دار مستتر است. که البته با وندیداد به ترجمه ی دکتر جلیل دوستخواه نیز مقابله شده است. در پاره ای از متن وندیداد می خوانیم:

*کیفر قتل سگ آبی ده هزار تازیانه اسپاهه و ده هزار تازیانه سروشه است.

*هرگاه زن کودک مرده به دنیا آورد، باید یک حصار بنا کنند و این زن را همراه خوراک و پوشاک خود در آن جای دهند. این زن باید یک مقدار خاکستر آمیخته به شاش گاو میل کند.

*زنی که حیض دیده و یا در قاعدگی زنانه باشد، باید از او سه گام فاصله داشت. این زن هرگاه پس از نه شب باز هم در خون حیض باشد معلوم خواهد شد که دیوها آفت خود را به این زن نازل ساخته اند. مرزا پرستان در این موقع باید سه سوراخ در زمین بکنند و زن را در دو سوراخ اول با شاش گاو و در سوراخ سوم با آب شستشو دهند.

*جسد مرده ی انسان را باید در دخمه یا مکانی بلند در کوه قرار دهند تا طعمه ی درندگان گردد و استخوان وی از گوشت جدا شود و پس از خشک شدن، در ظرفی خمره مانند نگهداری کنند. پس دفن کردن جنازه در خاک، انداختن آن در آب و سوزاندنش در آتش حرام است. و گناه کسی که به این دستور عمل نکند برای همیشه بی توبه خواهد بود و مردی که جسد مرده را می سوزاند باید کشته شود.

*کسی که روزه بگیرد در آخرت بالاترین کیفر را خواهد دید. مانند اینکه اعضای بدن وی با یک کارد فولادین بریده شود.

*کسانی که دادرس و داور را به هیچ شمارند، مردان بی قانون و بی آیین هستند. مردان بی قانون همه ناپاک و ملعون هستند. مردان ناپاک و ملعون همه سزاوار مرگ می باشند.

مجموعه قوانین زردشت: وندیداد اوستا، جیمز دار مستتر، ترجمه: موسی جوان، صفحه ۹ و ۱۶ و ۹۶ و ۱۱۱ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۴۰ و ۱۷۳ و ۲۲۳ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱، نشر دنیای کتاب، تهران ۱۳۸۴

اوستا: کهن ترین سرودها و متنهای ایرانی، ترجمه: جلیل دوستخواه، وندیداد، جلد ۲، صفحه ۶۸۴ و ۷۰۰ و ۷۰۶ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۲۸ و ۷۶۲ و ۸۱۷ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۵

یکی از مناطق ایران، آذربایجان است. زبان مردم آذربایجان سبب شده است که برخی افراد آن ناحیه را نژادی تُرک بخوانند و شماری نیز حکم به اصالت ایرانی و ترک زبان بودن آنان کنند.

یکی از موافقان ترک بودن ناحیه ی آذربایجان، دکتر حسین محمدزاده صدیق است. محمدزاده صدیق زبان آذری را مساوی با ترکی دانسته و در کتاب «فرضیه زبان آذری و کسروی» می نویسد: زبان مردم آذربایجان آذری ترکی است و نه آذری فارسی چنانچه احمد کسروی و حامیان او پنداشته اند. صدیق در این اثر خویش تنها به نقد پاره ای از مستندات کسروی که فاقد قرینه در اثبات مدّعی اوست پرداخته و از پاسخ دادن به دیگر دلایل کسروی و حامیان نظریه ی وی گریخته است. دکتر محمدزاده در ادامه نیمی از کتاب اش را به ذکر مسائلی خارج از موضوع بحث اختصاص داده، کسروی را متهّم به فساد اخلاقی و اعتیاد کرده و حتّی قتل او را طبیعی و به سبب گستاخی هایش شمرده است!

و اما از قائلین متعدّدی که مردم آذربایجان را قومی ایرانی به شمار می آورند می توان به: احمد کسروی، عباس اقبال آشتیانی، حسن تقی زاده، محمد معین، صادق کیا، ایرج افشار، محمد محیط طباطبایی، رحیم رضازاده ملک، محمد جواد مشکور، محمد امین ریاحی، احسان یارشاطر و... اشاره کرد.

اولین پژوهش و اثری که گویی در این زمینه نوشته شد، کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» به قلم احمد کسروی به سال ۱۳۰۴ است. کسروی در این نوشته ی مختصر خویش بر آن است که ایرانی و فارس بودن مردم آذربایجان را به اثبات رساند. *ابوالقاسم محمد بن حوقل، جغرافی دان عرب قرن چهارم هجری: زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمینیه فارسی است.

سفرنامه ی ابن حوقل: ایران در صورة الارض، ترجمه: جعفر شعار، صفحه ۹۶، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶

*محمد بن ابی یعقوب اسحاق النّدیم، مورّخ عرب قرن چهارم هجری: زبان مردم آذربایجان فارسی پهلوی است.

الفهرست، ابن ندیم، ترجمه: محمد رضا تجدد، صفحه ۲۲، نشر اساطیر، تهران ۱۳۸۱

*ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی، مورّخ عرب قرن چهارم هجری: همه ی شهرهای ایران دارای یک زبان بودند، جز اینکه اختلافی در پهلوی و دری و آذری و لهجات دیگر در میان باشد.

التنبیه و الاشراف، ابوالحسن مسعودی، صفحه ۶۷ و ۶۸، نشر دار الصاوی، قاهره ۱۳۵۷

*شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحَمَوی، مورّخ یونانی زاده قرن هفتم هجری: مردم آذربایجان زبانی دارند به نام آذری که کس جز ایشان نفهمد.

معجم البلدان، یاقوت حَمَوی، ترجمه: علینقی منزوی، جلد ۱، صفحه ۱۶۰، نشر سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران ۱۳۸۰

*دکتر محمد معین در مقدمه ی برهان قاطع: از زبان های ایرانی می توان به پارسی باستان، اوستا، پهلوی، مادی، خوارزمی، سغدی، تُخادی، ختنی و... اشاره کرد و به جز انواع زبان های ایرانی، گروهی نیمه زبان وجود دارد که از آن ها به عنوان لوجه

و گویش های ایرانی یاد می شود: بلوچی، لری، کردی، گیلکی، دزفولی، سرخه یی، سنگسری، آذری، مازندرانی، کاشانی و...
 برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام: محمد معین، جلد اول، مقدمه، نشر کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۴۲
 * کتاب «نُزهة المجالس» که مجموعه ای بیش از چهار هزار رباعی، نزدیک به سیصد شاعر از سده های پنجم و ششم و هفتم است، ترانه های فراوانی از شاعران از یاد رفته ی شمال غرب ایران در سینه دارد که از نظر شناخت دیرینگی فرهنگ ایرانی در آن سامان و آشنایی ما با زبان و سبک سراینندگان آن دیار، نظیری برای آن نمی توان یافت. ساکنان نواحی شمال غرب ایران در محاوره به زبان پهلوی سخن می گفتند. اما این پهلوی در هر ناحیه گونه ی ویژه ای داشته و گاهی به نام آن محل نامیده شده است: مثل رازی، آذری و تاتی و...

نُزهة المجالس، جمال خلیل شروانی، به تصحیح و مقدمه: محمد امین ریاحی، صفحه ۱۱ و ۱۲ و ۲۸، نشر علمی، تهران ۱۳۷۵

* زبان مردم آذربایجان فارسی آذری، یعنی لهجه ای قریب به لهجه ی تاتی (طالش) و شبیه به گیلکی بوده است.

زبان ترکی در آذربایجان، عباس اقبال آشتیانی، مجله یادگار، صفحه ۷، سال دوم، شماره سوم، آبان ۱۳۲۴

* مردم آذربایجان در دوره اسلامی زبان بخصوصی داشتند که نویسندگان بعد از اسلام از آن تعبیر به فهلوی آذری کرده اند.

نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن، محمد جواد مشکور، صفحه ۲۰۳ الی ۲۳۴، نشر انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۹

* ترکان ابتدا در زمان غزنویان وارد ایران شدند. اما تغییر زبان از آذری ایرانی به آذری ترکی از زمان سلجوقیان آغاز و در دوران صفویه معمول و باب شد.

دانش نامه ی ایران و اسلام، به کوشش: احسان یارشاطر، صفحه ۶۱ الی ۶۹، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۶

آذری یا زبان باستان آذربایجان، احمد کسروی، صفحه ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۲، نشر الکترونیک

پی نوشت:

این مطلب پیرامون اعراب ایران صدق نمی کند و گذشته از گفته ی برخی از مورخین چون احمد کسروی مبنی بر اینکه اعراب از قرن ها پیش از اسلام و از آغاز پادشاهی ساسانیان به ایران مهاجرت نموده اند [شهریاران گمنام، صفحه ۱۴۲، نشر نگاه]، تبار تازی داشتن یا عرب زبان بودن اعراب کنونی ایران نیازمند پژوهش است؛ چرا که قسمت اعظم این جمعیت تقریباً سه درصدی ممکن است به علّت زاد و ولد ملّت عرب و یا تماس برخی از ایرانیان با این اعراب و زبانشان باشد.

رمان بلند «بافته های رنج» داستان مردی به نام رضوان و خانواده ی او در یکی از شهرهای اصفهان موسوم به «تیران» است. داستان رنج و مشقت مردم سرزمینی که یکی از کارهای آنان هنر قالی بافی است. شهری که بنابر نوشتار نویسنده کرمانشاهی (که اصالتی تیرانی دارد) اثر قدمتی هزار ساله دارد و مرکز روستاهای اطراف خود مشهور به «کرون» است.

علی محمد افغانی (متولد ۱۳۰۴) نویسنده ی رمان معروف شوهر آهو خانم که سال ها ساکن آمریکا است، در قسمتی از کتاب بافته های رنج پس از به تصویر کشیدن گوشه ای از گویش مردم تیران (می گویم نیم خورم. دِ نیم شِه، باس بخوری) می نویسد: حاج میرزا حسین تمام تیرون را بر ضدّ کدخدا باشی شوراند. و می دانی که او بعدها فامیلی خود را دادخواه گرفت. یعنی که داد خود را گرفتم. رفته بود توی قلعه عابدین خان که سجل می دادند نشسته بود. هر کس می آمد به او می گفت دادخواه بگیرد. کسانی که نمی خواستند دادخواه بگیرند یا به او تمایلی نداشتند، می گرفتند مظاهری. و به این ترتیب نصف تیرون شد دادخواه، نصف دیگرش مظاهری... در تیرون سلطانی هم زیاد است.

بافته های رنج، علی محمد افغانی، صفحه ۲۵ و ۴۴ و ۱۷۳ و ۱۹۷ و ۱۹۸، نشر نگاه، تهران ۱۳۶۷

واژه ی «سگ» در میان اعراب واژه ای پست و بدنام شمرده نشده و حتی مورد تعظیم نیز قرار گرفته است. به عنوان نمونه جدّ ششم پیامبر اسلام، کلاب نام داشت و برخی از صحابه ی محمد بن عبدالله نیز کلاب نامیده می شدند. و یا معاویه که در لغت عرب به معنای سگ ماده است.

پس هم اکنون پرسشی که پیش می آید این است که چرا در اسلام سگ نجس شمرده شده است؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت گذشته از تحکّم ادیان بر بسیاری از امور انسان ها، «حنفیه» و «مالکیه» در مخالفت با حنبلیه، شافعیه و شیعیان معتقد به پاک بودن سگ می باشند. از طرفی دیگر قرآن نیز برخلاف روایات (البته روایاتی نیز مبنی بر پاکی سگ ها وجود دارد) در سوره کهف و مائده از سگ به نیکی یاد کرده است. و در نهایت حکم سخیف نجس بودن سگ در میان تمامی عالمان شیعی یک شکل نبوده و «شیخ صدوق» سگ شکاری و «سید مرتضی» مطلق سگ را پاک می شمرده اند.

*حنفیه: لیس فی حیوان نجس الا الخنزیر فقط.

مالکیه: لا شیء فی حیوان نجس العین مطلقاً فالکلب و الخنزیر و ما تولد منهما طاهره جمیعها.

الفقه علی المذاهب الاربعه، عبدالرحمن الجزیری، جلد ۱، صفحه ۱۰، نشر دارالکتب العلمیه، بیروت ۲۰۰۳

*و من اصاب ثوبه کلب جاف و لم یکن بکلب صید فعلیه أن یرشه بالماء و إن کان رطباً فعلیه أن یغسله، و إن کان کلب صید و کان جافاً فلیس علیه شیء، و إن کان رطباً فعلیه أن یرشه بالماء.

من لایحضره الفقیه، محمد بابویه القمی «شیخ صدوق»، جلد ۱، صفحه ۵۵، نشر مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بیروت ۱۹۸۶

*للأدلة المتقدمة الدالة على نجاسة الكلب و الخنزیر بجمیع اجزائهما... و لا خلاف فی المسأله إلا عن السید المرتضی و جدّه حیث ذهبوا الی طهاره ما لا تحله الحیاة من اجزائهما... کالشعر و العظم و نحوهما.

التنقیح فی شرح العروة الوثقی، علی غروی، جلد ۳، صفحه ۳۶، نشر مؤسسه احیاء آثار الامام الخوئی، قم ۱۹۹۸

رمان «زوربای یونانی» اثر نیکوس کازانتزاکیس (۱۹۵۷-۱۸۸۳) حکایت جوانی سی و پنج ساله ای پوچ گرا و مردِ شصت و پنج ساله ای عمل گرا در یکی از جزایر یونان به نام کِرت است. جوانی اوگر نام که تجربه ی زندگی نحیفی دارد و سال هاست که دل مشغول مطالعه و نوشتن است و از این رو او را موش کاغذخوار نامیده اند.

از قضای روزگار با زوربایی آشنا می گردد که تجربه ی زیستنی غنی دارد، این الوقت است و در لحظه زندگی می کند، اهل کار است و همواره با نگاهی تقریباً خیامی در حال رقص و مستی و لذت بردن از زندگی می باشد. زوربا شخصیتی است که مترجم توانمند کتاب، محمد قاضی با آن پیوند روحی و فکری داشته و در مقدمه ی این اثر می نویسد: "معتقدم که حق این بود پشت جلد کتاب به جای اسم مترجم بنویسم: زوربای یونانی به ترجمه ی زوربای ایرانی.

یکی از نقاط ضعف این رمان که گویی بهترین اثر کازانتزاکیس خوانده شده است، نگاه ابزار ی و تمسخرآمیز به زن است. زوربا زنان را سلیطه و موجوداتی بیمار و ضعیف معرفی کرده و عقل انسان ها را به ماتحت زن تشبیه نموده است. هنگامی که ارباب اوگر از زوربا می پرسد که چندبار ازدواج کرده است، او پاسخ می دهد: "من به ازدواج می گویم حماقت بزرگ، به هر حال من هم مرتکب این حماقت بزرگ شده و ازدواج کرده ام. چندبار؟ شرعاً یک بار، نیمه شرعی دوبار، و غیر شرعی هزاربار، دو هزاربار، سه هزاربار. مگر می شود حسابش را نگاه داشت. ارباب! وصلتهای شرعی مزه ندارد و مثل غذای بی نمک می ماند. ما در دهات خود مثلی داریم که می گوید: فقط گوشت دزدی مزه دارد... یک وقت چشمم به یک جوان دهاتی افتاد. دیلاغی بود با دو متر قد و چشمان آبی و کون و کپلی که نکو. با خود می گفتم: بیچاره، دنبال معدن می روی چه بکنی؟ تو داری به راه غلط می روی. معدن واقعی همین است. برو توش و در آن دالان بکن.

از دیگر خصایص منفی زوربا می توان به خردگریزی وی مانند: ضرب و شتم بدون علتِ کارفرمای پیشین، قطع انگشت سبابه خود به منظور ساختن کوزه ای بهتر و تجربه ی کثیف قتل و تجاوز اشاره کرد: "من کارهایی برای وطنم [وطن پرستی = خیریت] کرده ام که اگر برایت بگویم موهای سرت سیخ خواهد شد: سر بریده ام، دزدی کرده ام، آبادیها را آتش زده ام، به زن ها تجاوز کرده ام و خانواده ها را از بین برده ام. چرا؟ به این بهانه که آنها بلغاری یا ترک بودند. تف بر من! مادام که این وطن ها هستند انسان همان جانوری است که هست."

موش کاغذخوار نیز خطاب به یکی از دوستان اش می نویسد: "کلمات یونان، میهن و وظیفه واژه های بی معنایی هستند. حقیقت همینجاست! و تو در جواب من گفتی: درست است که واژه های یونان، میهن و وظیفه هیچ معنایی ندارند ولی برای همین هیچ است که داوطلبانه خود را به کشتن می دهیم."

از دیگر نکات مطرح شده در این رمان می توان به نقد ادیان، تقابل عقل و دل و عجز خواندن عقل توسط زوربا اشاره کرد. زوربا ارباب خویش را مخاطب قرار می داد و می گفت: "باز تکرار می کنم که خدا و شیطان یکی هستند. خدا خودش هم خوش

گذرانی می کند، آدم می کشد و مرتکب بی عدالتی می شود."

البته باید توجه کرد که نویسنده ی یونانی کتاب هرچند از نفی بودایی به سمت عشق و هنر زوربایی در حرکت است، ولی نقش مختصر اما پررنگ بودا و معرفی او به عنوان استاد، علاقه به کمدی دانتنه و سیر داستانی دیگر آثار نیکوس چون: بودا، مسیح باز مصلوب و آخرین وسوسه مسیح، همگی دال بر شک و تردید و اندیشه ی لادری گر کازانتزاکیس می باشد. پس باتوجه به آنچه گذشت زوربا را نمی توان به سادگی قهرمان داستان دانست. زوربایی که نماد تجربه و عمل (برخلاف بودا ما را به زیاده روی در امور مانند: افراط در خوردن گیللاس، جهت کنار گذاشتن و دلزدگی از آن دعوت می کند). و مبلّغ شاد زیستن، در رقص بودن و سکس داشتن؛ چرا که زوربا بر آن اعتقاد است که زندگی یعنی سکس، و سکس یعنی دانستن اسرار. پس هیچ گناهی وجود ندارد مگر سکس نکردن و لذت نبردن از زنان.

زوربای یونانی، نیکوس کازانتزاکیس، ترجمه: محمد قاضی، صفحه ۵ و ۱۱ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۹ و ۳۴ و ۳۵ و ۷۶ و ۱۱۴ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و ۱۳۸ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۳۱۷ و ۳۲۲ و ۳۲۴ و ۳۳۴ و ۳۴۰ و ۴۲۷، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۸۹

پی نوشت:

با تمام احترام و تعظیم بر مقام ادبی استاد محمد قاضی، ایشان نیز به مانند بسیاری از بزرگان ادبیات چون: محمود دولت آبادی به اشتباه از واژه ی «اجنه» در قسمتی از ترجمه ی این رمان استفاده کرده است. و حال آن که «اجنه» جمع جنین یا همان بچه داخل شکم است و «جن» جمع کلمه ی جنّی و موجود غیر ارگانیک می باشد.

کتاب «مافیای روح: کشیشان و سیاستگران» نوشته ی باگوان شیری راجنیش، معروف به آشو، به مانند دیگر آثار او حاصل یکی از سخنرانی های این عارف عصیان گر است. سخنانی پیرامون نقد دین و سیاست؛ نقدی مفصل از دین و مذهب، و نكوهشی هجو آمیز از سیاستمدارانی چون: چنگیزخان، تیمور لنگ، نادر شاه، اسکندر، ناپلئون، استالین، هیتلر، موسولینی، ریگان و حتی گاندی که هدف او نیز تنها رسیدن به قدرت بود.

تمام سیاست بر دروغ استوار است... من [اشو] هرگز در زندگی به کسی رأی نداده ام و نخواهم داد. هرگز! زیرا انتخاب کردن یکی از دو شامپانزه چه اهمیتی دارد؟ شامپانزه، شامپانزه است!

اشو در ابتدای این کتاب و بسیاری دیگر از آثار خویش دین را ارج نهاده است: "دین والاترین دستیابی انسان است." هرچند در ادامه میان دین فردی با ادیان سازمان یافته و مذاهب رسمی تفاوت قائل شده و می آورد: مذهب رسمی چیزی کاملاً متفاوت با دین، و دین سازمان یافته تنها یک واژه ی بی محتوا و بی معنی است... برتراند راسل در یکی از بینش های بزرگ خود می گوید: اگر تمام دنیا شادمان باشد من تضمین می کنم که دیگر دینی وجود نداشته باشد. و در آنچه او می گوید حقیقتی عظیم وجود دارد. مذاهب می خواهند مردم فقیر باقی بمانند، بیمار باشند، مصیبت داشته و همیشه در تشویش باشند. آنگاه طبیعتاً مردم ضعیف می شوند و نیاز به حمایت خواهند داشت و آنگاه کشیش آماده است تا حمایت کند!

اشوی هندی در قسمتی دیگر از سخنان خود می گوید: تمام مذاهب می خواهند که تو هرگز هوشمند نشوی، زیرا آموزش های آنان براساس باور داشتن [ایمان] است. اگر هوش انسان ها رشد بیشتری کند شروع می کنند به تردید در مورد خدا، بهشت، جهنم؛ شروع می کنند به تردید کردن در مورد کشیش ها و دیانت آنان، شروع می کنند به زیر سؤال بردن همه چیز و مذاهب پاسخی ندارند. تا زمانی که شک کردن را نیاموزی، هوش تو رشد نخواهد کرد. زیرا تردید یعنی پرسش و جستجو و کاوش... فریدریش نیچه می گوید: خدا مرده است. آشکار است که مسیحیان و محمدیان و هندوها و بوداییان با او مخالف هستند. من نیز با او مخالفم، ولی دلیل من این است که خدا نمرده است. زیرا ابداً زنده نبوده است. او از همان اول وجود نداشته است. انسان با یک افسانه زندگی کرده است.

با توجه به آنچه گذشت و استناد اشو به کلام اندیشمندانی مانند نیچه و راسل، و تمجید از مولوی و گلی بسیار نادر خواندن او، باید متوجه شده باشیم که چرا بسیاری از فقیهان ادیان مختلف، اشو را فردی ملحد و ضدّ دین معرفی کرده اند! اشو پیامبران را گویی مبلغان ادیان سازمان یافته ندانسته و کتب مقدّس منتسب به آنان را تحریف شده و از احمقانه ترین سخنان معرفی کرده است. و لذا تفسیر او از دین، دین فردی یا عرفان و یا همان راه یافتن انسان به درون خویش است.

در پایان این فیلسوف هندی همکلام با محمد بن زکریای رازی اذعان می کند: بزرگ ترین جنایت علیه بشریت توسط مذاهب انجام شده است... مذهب واقعی کاری با جنگیدن ندارد. کاوشی برای صلح و آشتی است، ولی مذاهب و ادیان سازمان یافته جنگ

آفرين بوده اند. درست همانگونه كه سياستگران چنين بوده اند. و انسان واقعاً مذهبي نه هندو است و نه مسيحي و نه محمدي.

مافياي روح: كشيستان و سياستگران، اشو، ترجمه: محسن خاتمي، صفحه ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۶ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و

۴۲ و ۶۶ و ۸۲، نشر الكترونيك، هندوستان ۱۳۹۱

کتاب «روزگار دوزخی آقای ایاز» که گویی مهم ترین رمان رضا براهنی است در سال ۱۳۴۹ شمسی نوشته شد و توسط انتشارات امیرکبیر به چاپ رسید. هرچند در ادامه جهت نشر مجوز نگرفت و به صورت خمیر درآمد. در این کتاب برخلاف دیگر آثار رضا براهنی که برخی قادر به ارتباط با آن‌ها نیستند، با متنی خاص و ویژه رو به رو هستیم.

تمام داستان در فاصله‌ی چندین ساعته‌ی مثله کردن مردی منصور نام توسط امیر محمود و غلامش ایاز روایت می‌شود. ایاز با شنیدن هر واژه و با مشاهده‌ی هر صحنه‌ی خاطراتش را در ذهن مرور می‌کند. و نویسنده، تاریخ دو هزار و اندی ساله‌ی مردم ایران را ورق می‌زند. مردمی که به زعم او مفعول اند و همواره چنین خواهند ماند! مردمی که همیشه مطیع زور و قدرت حاکمه بوده و کاری جز اطاعت ندارند! مردمی که همواره به خدا نیاز داشته و محمودها را مانند ودیعه‌ی الهی بغل نموده اند! مردمی که از بس از ماتحت داده اند بواسیر گرفته اند و به این جماع جهانی عادت کرده اند! روزگار دوزخی آقای ایاز روزگار دوزخی ملت ایران است!

منصور [مبارز متفکر]، یوسف [مبارز عمل‌گرا]، صمد [مبارز شاعر] و ایاز فرزندان خواجه‌ی دربار امیر ماضی هستند. پس از مرگ امیر ماضی فرزندش محمود به تخت می‌نشیند و با خواجه و پسرانش همان می‌کند که پدرانش نسل در نسل با اجداد آنان کرده بودند: در بند کردن، کشتن و مثله نمودن. اما در این میان ایاز پسر کوچک خواجه، غلام و معشوق محمود می‌شود. امیر محمودی که نماد حاکمیت و فاعلیت است و ایازی که نماد مردم و مفعولیت.

در پاره‌ای از داستان می‌خوانیم: "من [ایاز] در استحالته‌ی خود از فاعل به مفعول این شیون را سر داده بودم و اینک شیون ملت من، شیونی که آنها به هنگام استحالته‌ی خود از فاعل به مفعول سر داده بودند! ملت من، ملت مفعول من، ملتی که تمام اعمال بر آنها وارد می‌شود، تمام افعال بر آنها فرود می‌آید، مثل نیزه‌ی بلند که پس از نعوذ فرود آید؛ ملت من به وسیله‌ی تمام اعمال و افعال گاییده می‌شد."

رضا براهنی در سرتاسر این رمان که آکنده از توصیفات اروتیکی است با قلمی تند و صریح به هجو مردم، مردمی که به تعبیر او مظلوم نبوده و مفعول می‌باشند پرداخته و پس از تمسخر ابوریحان بیرونی [امیر ماضی مثل میر غضب ابوریحان را نگاه می‌کند. ابوریحان با شاشش زمین را خیس کرده و می‌لرزد.] از زبان ایاز می‌آورد: "من در واقع نه در رو به روی محمود بودم و نه پشت سرش، بلکه مدام زیر پایش بودم. من نمی‌دانستم که باید تاریخ بر روی کفل من نوشته شود... ما صورت خود را بر روی خاک، سنگ، بالش، قالی، گلیم و یا هر چیز دیگر گذاشته ایم، دمر و افتاده ایم و محمود بر ما فرود می‌آید. ملت غضروفی دمری من! ملت مفعول تاریخی من! من یک نمونه هستم، مرا ورق بزنید، خود ورق خورده اید."

روزگار دوزخی آقای ایاز، رضا براهنی، صفحه ۴۹ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۸ و ۹۲ و ۹۳ و ۱۳۷ و ۱۴۰ و ۲۳۰ و ۲۶۰، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا

کتاب «ما چگونه ما شدیم: ریشه یابی علل عقب ماندگی در ایران» اثری است که در آن مسئله ی عقب ماندگی ایران به طور خاص و عقب ماندگی شرق در برابر غرب به طور عام مورد بررسی قرار می گیرد. دکتر صادق زیبا کلام که این کتاب خود را به ابوحامد محمد غزالی اهدا نموده است، در پاسخ به تناقض پیش آمده به سبب علم ستیزی غزالی و اختصاص یافتن فصلی از کتاب ما چگونه ما شدیم، در نقد علم گریزی و خاموش شدن دانش، طی نوشتاری که تا حدودی معرف اندیشه های اعتقادی اوست، می آورد: اگر من کتابم را به غزالی تقدیم داشتم به واسطه آن بود که غزالی دستورات دین مبین اسلام را علمی و سازگار با علم و عدم منافات با دانش نمی داند و می گوید اسلام را باید بپذیریم چون حضرت باریتعالی خواسته و از طریق رسولش به ما ابلاغ کرده است. یعنی غزالی راه شریعت را از طریق تعبد و ایمان می جوید.

این استاد دانشکده ی علوم سیاسی دانشگاه تهران در مقدمه ی کتاب از استقبال کم نظیر مردم نسبت به این اثر خود سخن گفته و می نویسد: تا آنجایی که به حقیر مربوط می شود بایستی صادقانه اعتراف نمایم که به هنگام نگارش این کتاب هرگز فکر نمی کردم که مطالب آن این همه بحث و جدل را به وجود آورد. هنوز هم فکر می کنم اشتباهی صورت گرفته و آلا نه من چیز مهمی نوشته ام، نه کشفی کرده ام و نه یک نظریه ی جدید ارائه داده ام. عصاره ی کلامم این بوده که ما تا به کی می خواهیم ضعفها، مشکلات و نابسامانیها و عقب ماندگی هایمان را بر گردن دیگران بیندازیم و با مقصر نمودن آنان، چشم بر روی واقعیات آنچه بوده ایم بندیم؟

ما چگونه ما شدیم، نه به استعمار غسل تعمید داده و نه بقول «کیهانست ها» از عملکرد غرب به دفاع برخاسته است. که ابتدا تئوری توهم توطئه را مردود دانسته و سپس عمده علل عقب ماندگی ایرانیان را در امور زیر می بیند:

۱- قرار گرفتن ایران در منطقه ای خشک و کم آب [کمتر از ۱۰ درصد زمین های ایران مورد بهره برداری کشاورزی است. که از این مقدار نیز تنها ۴/۲ و به قولی ۳/۷ آن دائماً زیر کشت است. ریزش باران نیز در ایران بسیار کم است و متوسط ریزش بین ۲۵ تا ۳۰ سانتی متر در سال است که از این میان سهم شهرهایی چون گیلان و مازندران ۱۰۰ تا ۲۰۰ سانتی متر، و یزد و تهران ۱۰ تا ۱۹ سانتی متر است. حال آن که این رقم به عنوان نمونه در انگلستان ۲۰۰ سانتی متر، در ژاپن ۱۶۰ سانتی متر و در مالزی ۲۵۰ سانتی متر است.]

۲- پراکندگی جمعیت

۳- زندگی قبیلگی و بی ثباتی و جنگ های متعدد

۴- تمرکز قدرت در دست حکومت و پیدایش استبداد

۵- خاموش شدن چراغ علم و روی بر تافتن از علوم و ضدیت با فلسفه و قدم نهادن در مسیر سنت گرایی و جزم اندیشی دینی

ما چگونه ما شدیم: ریشه یابی علل عقب ماندگی در ایران، صادق زیبا کلام، صفحه ۷ و ۹ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۶ و ۷۷ و ۸۰ و ۹۴ و ۱۱۰ و

۲۷۶ و ۲۸۳ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲، نشر روزنه، تهران ۱۳۸۲

کتاب «شاهدبازی در ادبیات فارسی» اثر دکتر سیروس شمیسا را شاید بتوان تنها کتاب نگاشته شده در ادبیات فارسی پیرامون عشقِ دو مرد به یکدیگر شمرد. ادبیات فارسیِ غنایی که به زعم سیروس شمیسا به یک اعتبار ادبیات همجنس‌گرایی است؛ چرا که حدود نصف اشعار بزرگانی چون سعدی و حافظ صراحتاً در باب معشوق مذکر است. در آن‌ها آشکارا از واژه‌های پسر، امرد، خط‌عدار، سبزه‌ی ریش و این‌گونه مسائل سخن رفته است. و اما بخش اعظم آن نصف باقی مانده هم در مورد معشوق مذکر است. منتها خاصیت زبان فارسی طوری است که به علت عدم وجود افعال و ضمائر مذکر و مؤنث ایجاد شبهه می‌کند.

عشقِ مرد به مرد در طول تاریخ با اسامی مختلفی مانند: شاهدبازی، بچه‌بازی، همجنس‌گرایی، لواط، نظربازی و جمال‌پرستی مطرح شده است که به شخص مفعول، معشوق، امرد، شاهد، منظور، پسر، مخنث، نوخط، بی‌ریش و اُبنه‌یی و به شخص فاعل، غلامباره، جمال‌پرست، صورت‌پرست، موزون و بچه‌باز گفته‌اند. هرچند برخی از این اصطلاحات چون: شاهدبازی، نظربازی و جمال‌پرستی در متون عرفانی به بار مثبت و معنوی تعبیر شده و از جهتی دیگر نیز تمامی این واژگان را می‌توان بر معنایی زشت و منفی حمل نمود.

شاهدبازی در ایران باستان سابقه نداشته و اولین مرتبه توسط شاعری اهوازی با نام ابونواس (۱۹۹-۱۴۵ قمری) وارد شعر فارسی شده است. چنانچه در نزد اعراب باستان هم مرسوم نبوده و ذکر معشوق مذکر در اوایل عهد عباسی در شعر عرب پیدا شد. البته در قرآن عمل لواط به اعراب بادیه‌نشین قوم لوط نسبت داده شده است. اما در نزد یونانیان [رساله‌ی معروف ضیافت افلاطون در ظاهر مبتنی بر عشق روحانی و قاعده‌ی معروف عارفان «المجاژ قنطرة الحقیقه» است و حال آنکه در فحوای عبارات او عشق جسمانی بین مردان لحاظ شده است؛ چرا که افلاطون در رساله‌ی مهمانی عشق به زنان را تقبیح کرده و پسران را عاقل‌تر از دختران می‌شمرد و بر آن اعتقاد است که انسان‌های پست زنان را دوست دارند و اگر قانون دولتمردان را مجبور نمی‌کرد تن به ازدواج با زنان نمی‌دادند. و ترکان [جنبه‌ی زمینی و جنسی این عشق را پذیرفته‌اند. این امر کاملاً مرسوم بوده است. لذا شاهدبازی در ایران به استناد متون موجود حداقل سابقه‌ای هزار و اندی ساله دارد که ظاهراً جنبه‌ی منفی و جسمانی آن بعد از ورود ترکان سلجوقی و غزنوی به ایران در کشور ما رایج شد.

دکتر شمیسا در ادامه به ذکر اسامی اندیشمندان ایرانی که در آثار خود از شاهدبازی یاد کرده‌اند پرداخته و با آن که وجود چنین آثاری را حمل بر همجنس‌گرا بودن مصنفین این نوشته‌ها نمی‌کند، اما به طور قطع عشق‌های ذکر شده در آثار آنان را معشوق مذکر می‌داند. از افراد مورد اشاره‌ی سیروس شمیسا می‌توان به: ابن‌سینا، ملاصدرا [شمیسا عشق مذکر اشاره شده در رساله‌ی عشق ابوعلی سینا و همچنین کتاب اسفار اربعه‌ی ملاصدرا را عشق معنوی می‌پندارد. و حال آنکه نظر او پیرامون ملاصدرا را نمی‌توان پذیرفت. سعدی، حافظ، عبیدزاکانی، سنایی، انوری، عنصری، سوزنی، فرخی سیستانی، وحشی بافقی، احمد غزالی، ایرج میرزا و محتشم کاشانی [معشوق مذکر را می‌توان در دیوان اشعار این شاعر ترکیب‌بند معروف واقعه‌ی کربلا

و رساله ی جلالیه که در باب عشق به شاطر جلال است مشاهده نمود. استناد کرد. به نظر سیروس شمیسا اکثر صوفیان با اسناد به کلام «اللّٰهُ جَمِيْلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ» از موافقان شاهدبازی بوده اند. هرچند برخی از آنان نیز مانند: محیی الدین بن عربی، شهاب الدین سهروردی، محمد غزالی، مولوی و شمس تبریزی از مخالفان آمرَدبازی شمرده می شوند.

در پایان کتاب نیز می خوانیم: شاهدبازی به سبب سابقه ی طولانی یی که در ایران داشت، در دوره ی صفویه و افشاریه و زندیه در اوج نوع پست و روابط جنسی بوده است. چنانچه در دوره ی صفویه آمرَدخانه هایی دایر شد که حکومت به صورت رسمی از آن ها مالیات اخذ می کرد... در دوره ی پهلوی هم کم و بیش رایج بود اما در ادبیات این دوره منعکس نشده است و اندک اندک به سبب رشد فرهنگی و حضور زن در جامعه از عادات و رسوم مردم رخت برپست، تا آن که نوع فرنگی آن که ازدواج دو مرد با هم باشد در اواخر دوره ی پهلوی دوم به ایران آمد.

شاهدبازی در ادبیات فارسی، سیروس شمیسا، صفحه ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۵ و ۲۶ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۸۰ و ۹۷ و ۱۰۰ و ۱۲۰ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۶۰ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۹۹ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۴۷ و ۲۵۶ و ۲۵۸، نشر فردوس، تهران ۱۳۸۱

محتشم کاشانی (۹۹۶-۹۰۵ ق) یکی از شاعران دوره ی صفویه است که به سبب ترکیب بند معروف محرم با مطلع «باز این چه شورش است که در خلق عالم است / باز این چه نوحه و چه و چه عزا و چه ماتم است» به شهرت رسیده است. هرچند قسمت بزرگی از دیوان او به مدح پادشاهان و حاکمان صفوی اختصاص دارد.

از دیگر مسائل مطرح شده در دیوان محتشم می توان به شاهدبازی او و قدرت و مهارت در تصویرسازی های منظوم و منثور وی در این زمینه اشاره کرد. این شاعر کاشانی در غزل های متعددی از عشق خود نسبت به پسران زیبا سخن گفته [خاست غوغایی و زیبا پسری آمد و رفت] و در پاره ای از «رساله ی جلایه» که مخلوطی از نظم و نثر ثقیل و عاشقانه پیرامون معشوقش شاطر جلال است می نویسد: شاطر جلال از خاک رعناخیز صفاهان سایه حسن بلندپایه بر ساکنان خطه کاشان انداخت و طفل صغیر را تا شیخ کبیر گرفتار زلف کمند مثال و مفتون طره سلسله تمثال خویش گردانیده مجنون دشت شیدایی و انگشت نمای شهر رسوایی ساخت و کوس بلند آوازه عشقش که بنام این گمنام صدا بیشتر می داد.

دیوان مولانا محتشم کاشانی، به کوشش: مهرعلی گرگانی، صفحه ۲ و ۲۸۰ و ۳۴۲، نشر کتابفروشی محمودی، تهران ۱۳۴۴

یکی از مباحثی که در نزد شیعیان ایران عمومیت دارد این است که مادر علی بن الحسین، شهربانو دختر یزدگرد ساسانی است. کلینی در «اصول کافی» علاوه بر «شهربانو» از او با نام های «جهان شاه» و «سلامه» نیز یاد کرده است. و یعقوبی در تاریخ خود نام او را «حرار» آورده و بر آن اعتقاد است که حسین بن علی وی را «غزاله» نامیده است.

در طرف مقابل مورّخین بسیاری مانند: احمد بلاذری، سعید نفیسی، علی اکبر دهخدا، مرتضی مطهری، جعفر شهیدی و... در اسیر شدن و تزویج دختر یزدگرد با حسین تشکیک کرده و بنابر گفته ی مطهری مورّخین معاصر آن را بی اساس می دانند و می گویند تنها مورّخی که مادر علی بن الحسین را دختر یزدگرد دانسته یعقوبی است که از او با نام حرار و غزاله یاد کرده است. جعفر شهیدی نیز در کتاب «زندگانی علی بن الحسین» در بحثی نسبتاً مفصّل ازدواج ابی عبدالله با شهربانو و برپا نمودن مزاری به نام او در دل کوهی در نزدیکی شهرری را نفی کرده و راوی حدیث ذکر شده در اصول کافی را ضعیف شمرده است.

البته ناگفته نماند که دکتر احمد مهدوی دامغانی در رساله ای به سال ۱۳۸۴ با عنوان «شاهدخت والاتبار شهربانو» نظری کاملاً مخالف با نظر مورّخین معاصر اتخاذ کرده و به ذکر چهل و هفت مرجع در این رابطه پرداخته است که بنابر نوشتار او سی و نه منبع از آن منابع به صراحت مادر امام چهارم شیعیان را دختر یزدگرد معرفی کرده اند. و البته همگی آن مآخذ نیز به پیش از قرن نهم هجری قمری و قبل از حکومت صفویان تعلق دارد.

از آثار ذکر شده در شاهدخت والاتبار شهربانو، می توان به: «اصول کافی»، «عیون اخبارالرضا»، «ارشاد مفید»، «فارسنامه»، «قابوس نامه»، «وفیات الاعیان»، «تاریخ قم»، «تاریخ یعقوبی»، «دلائل الإمامة»، «الشجرة المباركة فی انساب الطالبية» و «ألباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب» اشاره کرد. و در پایان چنانچه ابوالحسن بیهقی در کتاب «ألباب الأنساب از اختلافات موجود پیرامون مادر علی بن الحسین صحبت کرده است، نتیجه ی بحث مشخص نشده و باید گفت: مادر زین العابدین دختری عرب، یا شاهزاده ای ایرانی و یا کنیزی از اهالی ایران بوده که توسط اعراب به اسارت درآمده است. آن گونه که احمد بلاذری در کتاب «أنساب الأشراف» او را دختری سیستانی با نام سلافه معرفی می کند.

شاهدخت والاتبار شهربانو، احمد مهدوی دامغانی، صفحه ۳ الی ۷۴، فصلنامه آینه ی میراث، ضمیمه شماره ۱۶، تهران ۱۳۸۸

تاریخ یعقوبی، احمد بن اسحاق یعقوبی، ترجمه: محمدابراهیم آیتی، جلد ۲، صفحه ۱۸۴، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲

تاریخ قم، حسن بن محمد قمی، ترجمه: حسن بن علی قمی، تصحیح: جلال الدین تهرانی، صفحه ۱۹۶، نشر توس، تهران ۱۳۶۱

قابوس نامه، کیکاووس بن قابوس، تصحیح: غلامحسین یوسفی، صفحه ۱۳۷ و ۱۳۸، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۹۵

فارسنامه، ابن بلخی، توضیح: منصور رستگار فسایی، صفحه ۵۱ و ۵۲، نشر بنیاد فارس شناسی، شیراز ۱۳۷۴

دلائل الإمامة، محمد بن جریر بن رستم طبری، صفحه ۸۲، نشر مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت ۱۹۸۸

- لباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب، ابي الحسن علي بيهقي، جلد ١ ، صفحه ٣٤٦ الى ٣٤٩ ، نشر مكتبة المرعشي النجفي، قم ١٣٨٥
- الشجرة المباركة في أنساب الطالبيه، فخرالدين رازي، صفحه ٨٧ ، نشر مكتبة المرعشي النجفي، قم ١٣٧٧
- وفيات الاعيان، ابن خلّكان، جلد ٣ ، صفحه ٢٦٧ ، نشر الشريف الرضي، قم ١٣٦٤
- اصول كافي، محمد بن يعقوب كليني، ترجمه: جواد مصطفوي، جلد ٢ ، صفحه ٣٦٨ و ٣٦٩ ، نشر ولي عصر، تهران ١٣٧٧
- عيون اخبارالرضا، شيخ صدوق، جلد ١ ، باب ٦ ، حديث ١ ، صفحه ٤٨ ، نشر الشريف الرضي، قم ١٣٧٨
- ارشاد مفيد، شيخ مفيد، ترجمه: محمداقر ساعدي، جلد ٢ ، صفحه ٤٩١ ، نشر اسلاميه، تهران ١٣٧٦
- زندگانی علی بن الحسين، جعفر شهیدی، صفحه ١٠ الى ٢٨ ، نشر فرهنگ اسلامي، تهران ١٣٧٤
- تاريخ اجتماعي ايران، سعيد نفيسي، صفحه ١٠٦ ، نشر كتاب پارسه، تهران ١٣٩٠
- خدمات متقابل اسلام و ايران، مرتضى مطهری، صفحه ١٣١ و ١٣٢ ، نشر صدر، تهران ١٣٦٢
- انساب الاشراف، احمد بن يحيى بلاذري، جلد ٣ ، صفحه ٣٢٥ ، نشر دارالفكر، بيروت ١٤١٧

کتاب «رستم التواریخ» نوشته ی محمدهاشم حسینی موسوی صفوی، متخلص به آصف و ملقب به رستم الحکما و صمصام الدوله اثری از نویسنده ای متعلق به دوره ی زندیه و اوایل قاجار است که تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در روزهای پادشاهی سلطان حسین صفوی و استیلای افغانه و افشاریه و زندیه تا آغاز سلطنت قاجار را روایت می کند. کتابی که بنابر نظر سیروس شمیسا: «شاید در ارزش تاریخی و صحت و سقم برخی از مطالب آن جای چون و چرا باشد، اما کلاً فضایی را که ترسیم می کند فضایی حقیقی است. نویسنده خود از نزدیک با جوّ دربارهای آن دوره آشنا بوده است. لذا این کتاب برای درک اوضاع اجتماعی سیاسی سده های واپسین تاریخ ایران منبع قابل توجهی است.»

این مورخ قرن دوازدهم و سیزدهم هجری قمری چنانچه در متن کتاب اشاره کرده است، این اثر را از سنّ چهارده سالگی تا بیست و پنج سالگی به تدریج نوشته و در هفتاد سالگی با دخل و تصرف و افزودن ملحقاتی به آن به شکل کنونی درآورده است. محمد مشیری نیز نخستین بار در سال ۱۳۴۸ به تصحیح این کتاب پرداخت و آن را بدون سانسور منتشر ساخت.

از عبارات عجیب محمدهاشم آصف در این کتاب می توان به القابی چون: حکیم سترگ، فیلسوف بزرگ دوران، قطب الاسلام، سلطان العرفاء، عین الفقها و زبدة العلماء اشاره کرد که رستم الحکما به خود نسبت داده است. و یا پیشگویی او پیرامون ظهور امام دوازدهم شیعیان در سال ۱۲۶۰ یا ۱۲۶۲ که شایبه ی نقصان عقل یا بابی بودن وی و زمینه سازی پذیرش علی محمد باب را به اذهان متبادر می سازد خصوصاً آنکه از چنین نویسنده ای با چندین کتاب در عصر قاجار هیچ شرح حالی به ما نرسیده است: «امام دوازدهم، حضرت قائم آل محمد که ان شاء الله در سال یک هزار و دویست و پنجاه و یک در ایران، یکی از اولاد فتحعلی شاه به نیابت آن جناب بر تخت پادشاهی خواهد نشست و در سال هزار و دویست و شصت و دو به سبب غلبه ی کفر بر اسلام، آن جناب از ارض غری ظهور خواهد نمود.»

رستم الحکما در این کتاب خود از کریم خان زند اطلاعاتی متفاوت از آنچه تا کنون شنیده و خوانده ایم به ما می دهد. او در عین تمجید از کریم خان، او را مردی راهزن، سفاک، میگسار، شاهدباز و عشرت طلب معرفی می کند. صمصام الدوله در ادامه به شاهدبازی در آن دوران پرداخته و ضمن اشاره به داستان تجاوز به سفیر روم در عهد سلطان حسین صفوی، با رویکردی که حاصل شرح و بسط او از مسائل جنسی است، به ذکر داستان هایی مبادرت می کند که نشانگر هنر پنداشتن شاهدبازی توسط ایرانیان در کنار دیگر هنرها مانند مهندسی، شاعری، ورزش و طبابت است: «حلوایی که داروی بیهوشی در آن بود به ایشان تعارف نمودم، همه ی ایشان از آن حلوا خوردند و بیهوش شدند... فی الفور انبری را در میان آتش سرخ نمودم و مقعدهای ایشان را داغ نمودم. امردی در میان ایشان بود... چون نظرم بر آن دلبر شیرین شمایل افتاد، چنان سنان مژگان آن شیرین پسر کابلی بر دلم کارگر شد که دشنه ی خونریز از دستم بیفتاد... پس آن نازنین پسر را به داروی بیهوشی بیهوش تر کردم. پس خسروانه بر سرین مانند تخت عاجش برنشستم و رستمانه عمود لحمی خود را بر سپر شحمی فرو کوفتم و رفیق خود را در این لذت عظمی

شریک نمودم.»

و یا در ذکر صفات سلطان حسین صفوی از پاره کردن پرده ی بکارت سه هزار دختر توسط او سخن گفته و می آورد: «روز و شب در اکل و مجامعت، بسیار حریص و بی اختیار بوده و به جهت امتحان در یک روز و یک شب صد دختر باکره ی ماهرو را فرمود موافق شرع انور محمدی به رضای پدرشان و رضا و رغبت خودشان از برای وی متعه نمودند و آن پناه ملک و ملت به خاصیت و اکسیر اعظم، در مدت بیست و چهار ساعت ازاله ی بکارت آن دوشیزگان دلکش طنّاز و آن لعبتان شکرلب پرناز نمود و بعد ایشان را به قانون شریعت احمدی مرخص فرمود و همه ی ایشان با صداق شرعی و زینت و اسباب و رخوت نفیسه ای که آن قبله ی عالم به ایشان احسان و انعام فرموده بود به خانه های خود رفتند و در همه ی ممالک ایران این داستان انتشار یافت و هر کس زنی در حسن و جمال بی نظیر داشت، با رضا و رغبت تمام او را طلاق می گفت و از روی مصلحت و طلب منفعت او را به دربار معدلت بار خاقانی می آورد و او را از برای آن یگانه ی آفاق عقد می نمودند و آن زبده ی ملوک از آن حورش محظوظ و ملتذذ می شد و او را با شرایط شرعیّه مطلقه می نمود و آن زن خرم و خوش انتفاع یافته باز به عقد شوهر خود در می آمد.»

رستم التواریخ، محمدهاشم آصف، به اهتمام: محمد مشیری، صفحه ۴ و ۳۳ و ۸۲ و ۸۳ و ۱۱۴ و ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۲ و ۲۷۶ و ۲۸۴ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۴۳۳، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۸

پی نوشت:

شاهدبازی در ادبیات فارسی، دکتر سیروس شمیسا، صفحه ۲۳۷، نشر فردوس، تهران ۱۳۸۱

یکی از تحریفات واقعه ی عاشورا چگونگی کشته شدن عباس بن علی است. با آن که کتاب های تاریخی و مقاتل معتبر مانند: تاریخ طبری (به نقل از مقتل ابی مخنف و هشام بن محمد که هر دو شیعه هستند)، الفتوح ابن اعثم کوفی، ارشاد شیخ مفید، لهوف ابن طاووس و... همگی تنها نوشته اند که عباس در کربلا کنار حسین به شهادت رسید، سال هاست که از مندیله به سران متعددی می شنویم که ابوالفضل العباس برای فراهم کردن آب به سمت فرات به راه افتاد. در مقابله با سپاه دشمن ابتدا دست راست او قطع شد. پس او مشک آب را به شانه ی چپ انداخت و با دست چپ شمشیر می زد تا دست چپ اش را نیز بریدند و او در آن هنگام مشک را به دهان گرفت. سپس تیری به آن مشک اصابت کرد و گرز آهنینی بر سر عباس فرود آمد. احمد شاملو در سخنرانی خود به سال ۱۹۹۰ میلادی در دانشگاه برکلی کالیفرنیا به نقد این واقعه ی دروغین پرداخته و ضمن هجو شیخ عباس قمی، این روایت سوپرمنی را گونه ای کپی برداری از شاهنامه توسط این شیخ برشمرده است. البته لازم به ذکر است که قمی، مؤلف مفاتیح الجنان برخلاف پندار احمد شاملو نخستین جاعل این مرثیه نبوده و چنانچه در «نفس المهموم» آورده است، این مطلب به نقل از روایتی در کتاب «بحارالانوار» محمداقصر مجلسی است و حال آن که مترجم نفس المهموم، ابوالحسن شعرانی نیز قصه ی مذکور مجلسی را برخلاف کتب تاریخی معتبر می داند.

- تاریخ الرسل و الملوك، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۷، صفحه ۳۰۸۳، نشر اساطیر، تهران ۱۳۷۴
- الفتوح، محمد بن اعثم کوفی، ترجمه: محمد مستوفی هروی، صفحه ۹۰۶ و ۹۰۷، نشر سازمان انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۲
- ارشاد، شیخ مفید، ترجمه: محمداقصر ساعدی، صفحه ۴۶۳ و ۴۶۴، نشر اسلامیه، تهران ۱۳۷۶
- غم نامه کربلا: ترجمه ی لهوف، سید بن طاووس، ترجمه: محمد محمدی اشتهاردی، صفحه ۱۴۳، نشر مطهر، تهران ۱۳۸۷
- بحارالانوار، محمداقصر مجلسی، جلد ۴۵، صفحه ۴۱ و ۴۲، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۰۳ قمری
- دمع السجوم: ترجمه ی نفس المهموم، عباس قمی، ترجمه: ابوالحسن شعرانی، صفحه ۳۵۴ الی ۳۵۶، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۷

پی نوشت ها:

*به جز محمداقصر مجلسی، ابن شهر آشوب (عالم شیعه ی قرن ششم قمری) نیز در کتاب روایی «مناقب آل ابی طالب» داستان قطع شدن دستان عباس بن علی را ذکر کرده است، اما فاقد این گونه ی اسطوره ای بحارالانوار است.

مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی بن شهر آشوب، جلد ۳، صفحه ۲۵۶، نشر المطبعة الحیدریة، نجف ۱۳۷۶ قمری

*بسیار جمله ی: اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید را شنیده ایم. هر چند باید دانست که قید «اقل» در سخن حسین بن علی وجود ندارد و این یکی از تحریفات واقعه ی عاشورا است. «إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ»

ترجمه ی صحیح کلام اباعبدالله اینگونه است: اگر دین ندارید، در دنیای خود آزاده باشید. و حال آن که این ترجمه ی صحیح

بیانگر ارزش و اهمیت آزادگی و پذیرفتن آن به عنوان اصلی همتراز با دینداری است.

از دیگر تحریفات لفظی در واقعه ی کربلا می توان به اموری اشاره داشت که مرتضی مطهری در کتاب «حماسه حسینی» بدان پرداخته است: داستان عروسی قاسم، حضور لیلا بر سر بالین علی اکبر، داستان طفلی [رقیه] از ابی عبدالله در شام که بهانه پدر می گرفت و سر پدر را آوردند و همانجا وفات کرد، افسانه آمدن اسراء به کربلا در اربعین؛ این مطلب جز در کتاب لهوف که آن هم خود سید بن طاووس در کتاب های دیگرش آن را تکذیب کرده و لااقل تأیید نکرده است در هیچ کتابی نیست ولی مگر می شود این را از مردم گرفت، امام حسین در روز عاشورا سیصد هزار نفر را با دست خودش کشت. با بمبی که روی هیروشیما انداختند تازه شصت هزار نفر کشته شد. و اینجور نیست که لشگر حضرت سه شبانه روز آب نخورده باشند، نه، سه شبانه روز بود که ممنوع بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دوبار از جمله در شب عاشورا آب تهیه کنند، حتی غسل کردند، بدنهای خودشان را شستشو دادند.

- تاریخ الرسل و الملوک، محمد بن جریر طبری، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، جلد ۷، صفحه ۳۰۵۸، نشر اساطیر، تهران ۱۳۷۴
- لهوف، سید بن طاووس، ترجمه: محمدطاهر موسوی دزفولی، مسلک دوم: نهی امام از حمله به خیمه ها، نشر مؤمنین، قم ۱۳۸۵
- حماسه حسینی، مرتضی مطهری، جلد ۱، صفحه ۲۵ و ۲۶ و ۲۹ و ۳۰، جلد ۳، صفحه ۲۵۵، نشر صدرا، تهران ۱۳۷۱

محمد بن نعمان بغدادی (۴۱۳-۳۳۶) معروف به شیخ مفید، یکی از بزرگ ترین عالمان شیعه است که همواره از سوی شیعیان مورد تکریم و احترام بوده است.

شیخ مفید در کتاب «تصحیح اعتقادات امامیه» شهادت همه ی امامان شیعه را نپذیرفته و در فصلی با عنوان فی الغلو و التفویض تنها حکم به کشته شدن چهار امام کرده است:

«آنچه قطعی می باشد این است که علی بن ابی طالب و فرزندان او حسن و حسین کشته شده اند. بعد از ایشان هم امام کاظم و بنابر قول قوی امام رضا هم مسموم شده اند، هرچند درباره علی بن موسی الرضا هم تردیدهایی وجود دارد. اما پیرامون مابقی امامان دلیلی بر مسمومیت یا شهادت وجود ندارد و شهادت و کشته شدن آنان دروغ و شایعه است.»

تصحیح اعتقادات الإمامیه، شیخ مفید، صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲، نشر المؤتمر العالمی لألفية الشيخ المفید، قم ۱۳۷۱

کتاب «قبیله سیزدهم» یا «امپراتوری خَزران» اثر نویسنده مجارستانی، آرتور گُستلر پیرامون تاریخ خزرهای ترک نژادی است که سرنوشت خود را با قبول کیش یهود با سرنوشت قبایل دوازده گانه اسرائیل پیوند زدند.

نژادی که امپراتوری آنان در قرن هفتم میلادی در شمال کوه های قفقاز که امروزه جزئی از قلمرو جمهوری های اتحاد شوروی است، تشکیل شد. خزران در همان قرن در برابر حمله ی لشکر اسلام مقاومت نشان داد و در ادامه ی جنگ های صد ساله خود با اعراب به سبب حفظ استقلال و پرهیز از نفوذ مسلمانان و امپراتوری روم بر آنان در قرن هشتم میلادی به آیین یهود گرویدند. تا آن که روس ها در قرن نهم به آن ها تجاوز نموده و امپراتوری ایشان در قرن دهم از دست رفت. در ادامه نیز چنگیز خان و مغولان در قرن سیزدهم میلادی سبب سقوط کامل خزران شده و ترک های خزری در کشورهای اروپایی پراکنده شدند.

داده ها و پژوهش های آرتور گُستلر در این کتاب که گویی مهم ترین اثر او شناخته می شود به روشنی نشان می دهد که اکثر یهودیان اسرائیل از تبار ترک های خزران می باشند و ربطی به پسران دوازده گانه ی اسرائیل (یعقوب) و قوم موسی ندارند. البته این نویسنده یهودی در ضمیمه ی چهارم در پایان کتاب گویی برای گریز از اعتراضات فراوان نسبت به این کتاب می نویسد: این نتیجه گیری او به هیچ عنوان مبنای حقوقی موجودیت اسرائیل را زیر سؤال نمی برد؛ چرا که فلسطین زمانی جزء ترکیه بود و بعد بر اساس تصمیم سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۷ به دو بخش عربی و اسرائیل تقسیم شد. هرچند ظاهراً نه دولت اسرائیل عذر او را پذیرفت و نه همه ی رجال سیاسی ایران از این اثر خشنود شدند؛ چرا که اسرائیل همواره در طول تاریخ به نژاد خویش افتخار کرده و به سبب آن خود را محق می دانسته است. و ایران نیز به علت همین نژاد با استناد به قرآن و روایات، قوم یهود را بزرگ ترین دشمن مسلمانان معرفی کرده است.

این کتاب که بر اساس منابع مختلف تاریخی نگاشته شده است، به تشویق و یاری مترجم نامدار ایرانی، نجف دریابندری توسط جمشید ستاری ترجمه شده است. و ترجمه دیگری نیز از آن به قلم دکتر محمدعلی موحد از سوی انتشارات خوارزمی به سال ۱۳۶۱ روانه ی بازار شده است.

قبیله سیزدهم: امپراتوری خَزران و میراث آن، آرتور گُستلر، ترجمه: جمشید ستاری، صفحه ۷ و ۱۳ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۵ و ۶۲ و ۸۸ و ۱۴۳ و ۲۲۰، نشر آلفا، تهران ۱۳۶۱

پی نوشت:

مصطفی فرزانه در کتاب «آشنایی با صادق هدایت» از نقد هدایت بر دکتر شهیدنورائی سخن گفته و از زبان هدایت می نویسد: یهودی مذهب است نه خاصیت ملی. جهودهایی که به فلسطین رفته اند اروپایی هستند.

آشنایی با صادق هدایت، مصطفی فرزانه، قسمت اول، صفحه ۲۴۹، بی نا، پاریس ۱۹۸۸

«تاریک خانه» یکی از مجموعه داستان های کتاب «سگ ولگرد»، گفت و گویی میان دو شخصیت است: راوی و شخص عزلت گزین که در یک اتوموبیل مسافر بری با یکدیگر آشنا می شوند و پس از توقف در شهر خوانسار، راوی دعوت عزلت گزین جهت گزاردن شب در خانه ی او را می پذیرد. شخص میزبان تنها و در اتاقی عجیب زندگی می کند و از آرزوی همیشگی خود یعنی داشتن اتاقی مستقل صحبت کرده و معتقد است که عزلت گزینی و پناه بردن به شب و تاریکی، سبب شکفته شدن اندیشه های انسان و آغاز زندگی حقیقی می شود. روز بعد وقتی راوی برای خداحافظی با میزبان اش می رود، او را مرده می یابد. صادق هدایت در این داستان که بنابر سخن مصطفی فرزانه، هدایت آن را ارزشمند معرفی می کرد و معتقد بود اگر برنارد شاو و سامرست موآم نوولی مثل آن را نوشته بودند کرور کرور قیمت اش بود، از راز های ذهنی و نگاه خود به زندگی پرده برداشته و سرانجام خود را چیزی جز خودکشی نمی بیند.

هدایت از نسل خود و سرنوشت خویش خرسند نبود: «یه وقت بود داخل اونا شدم، خواسم تقلید سایرین رو دربیارم، دیدم خودمو مسخره کرده ام. هرچی رو لذت تصوّر میکنن همه رو امتحان کردم، دیدم کیفهای دیگران بدرد من نمیخوره... من افتخاری به اجدادم نمیکنم، علاوه بر این هر کدوم از دوله ها و سلطنه ها رو درست بشکافی دزد یا دلک درباری بوده، وانگهی اگه زیاد پایی اجدادم بشیم بالاخره جدّ هر کسی به گوریل و شامپانزه میرسه.» و از کار کردن بیزاری می جست و کار را نوعی گدایی برای انسان های کثیف و احمق و دزد تلقی می کرد: «من اصلاً تنبل آفریده شدم. کار و کوشش مال مردم توخالیس، به این وسیله میخوان چاله یی که تو خودشونه پر بکنن.»

سگ ولگرد، صادق هدایت، داستان تاریک خانه، صفحه ۱۲۷ الی ۱۳۹، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲

پی نوشت:

آشنایی با صادق هدایت، مصطفی فرزانه، قسمت اول، صفحه ۱۱۷، بی نا، پاریس ۱۹۸۸

در قرن ها پیش زبان لاتین، زبان رسمی جهان محسوب می شد که سال هاست زبان انگلیسی جای آن را گرفته و احتمال تغییر و نابودی آن نیز در دوره های آتی به دور از ذهن نیست.

دیوید کریستال، استاد دانشگاه ویلز و زبان شناس انگلیسی در پاسخ به پرسش چرا انگلیسی به عنوان زبان رسمی دنیا برگزیده شده است، می آورد: «البته زبان انگلیسی دارای هیچ ویژگی ذاتی نیست. نه تلفظ و نه املاي واژگان آن آسان تر از زبان های دیگر است و نه گرامر آن ساده تر می باشد. زبان ها فقط به یک دلیل می توانند تبدیل به زبانی بین المللی شوند و آن چیزی نیست جز قدرت [قدرت سیاسی، صنعتی، اقتصادی و فرهنگی] مردمی که به آن زبان سخن می گویند.»

و نویسنده ی مشهور انگلیسی، سامرست موآم نیز می نویسد: «دستور زبان انگلیسی بسیار دشوار است و کمتر نویسندگانی را می توان یافت که در مورد آن از اشتباه مصون مانده باشند.»

انقلاب زبانی، دیوید کریستال، ترجمه: شهرام نقش تهریزی، صفحه ۲۲، نشر ققنوس، تهران ۱۳۸۵

حاصل عمر، سامرست موآم، ترجمه: عبدالله آزادیان، صفحه ۳۹، نشر شرکت سازمان کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۳

کتاب «حاصل عمر» یکی از زیباترین و شاید پراهمیت‌ترین آثار سامرست موآم است. کتابی که هرچند نمی‌توان از آن به عنوان زندگینامه‌ی موآم یاد کرد، اما می‌توان آن را نوشته‌ای در شرح افکار و عقاید این نویسنده‌ی برجسته‌ی انگلیسی‌شمرد که در حدود سن شصت سالگی نگاشته شده است.

سامرست موآم در این کتاب از ذهن پرسش‌گر و فلسفی خود پرده برداشته و به سیر مطالعات خویش پیرامون آثار فلسفی اشاره کرده است که حاصل این اندیشه‌ها و پژوهش‌ها به شک و سرگردانی و در ادامه به نوعی پلورالیسم و یکی نبودن مسیر زندگی ختم می‌شود: «من کتاب‌های زیادی خوانده‌ام تا بدانم که آیا اشخاص ذی‌صلاحیت چیزی گفته‌اند که مطلب را اندکی ساده‌تر نماید. من اشخاص بسیاری را از نزدیک می‌شناختم که غرق در هنرها بودند. ولی متأسفانه چه از آنان و چه از کتاب‌ها هیچ چیز قابل استفاده‌ای دستگیرم نشد... فلاسفه‌ی علی‌رغم معلومات و منطق و طبقه‌بندی‌های خود بدان جهت به فلان اعتقادات می‌چسبند که مقتضیات طبع و مزاجشان آن را بدیشان تحمّل کرده است نه آنکه از راه استدلال به آن رسیده باشند. و آلا من نمی‌توانم بفهمم که چرا اختلافات آنان با یکدیگر این همه عمیق است... در آن هنگام بود که به نظرم آمد تنها راه برای من آن است که کاوش خود را محدود کرده به جستجوی فیلسوفی باشم که طبیعتش از نوع طبیعت من باشد.»

این رمان نویسنده‌ی آگنوستیک در این اثر خویش با صراحت سخن گفته است. به عنوان نمونه: آرامش پس از ازدواج را ساده لوحی، ادله‌ی اثبات وجود و عدم وجود خدا را ضعیف، مذاهب را راه‌های بن‌بست و صحیح و اشتباه و قوانین اخلاقی را احکام انتزاعی بشر معرفی می‌کند: «با آن که بشر نقائصی را به خدا نسبت داده است که اگر در خودش می‌بود اسباب تأسّفش می‌شد، ولی این‌ها نمی‌تواند دلیل عدم وجود خدا باشد. این فقط ثابت می‌نماید که مذاهب مورد قبول مردم راه‌های بن‌بستی است... درست و غلط صرفاً کلماتی بیش نیستند و قوانین اخلاقی اختراعاتی است که انسان‌ها به منظور خدمت به مقاصد خودخواهانه خویش آن را به جود آورده‌اند.»

سامرست موآم در ادامه خود را لادری و ندانم‌گرا خوانده و در پاسخ به پرسشی که از عدم وجود خدا، نبود زندگی پس از مرگ و فقدان عدالت حاکم بر زندگی از او می‌شود می‌نویسد: «من شاید به تنها چیزی که یقین دارم این است که به هیچ چیز یقین ندارم... اگر انسان وجود خدا و امکان زندگی پس از مرگ را به عنوان ایده‌هایی که مشکوک‌تر از آن است که بتواند تأثیری بر اعمال آدمی بگذارد به کناری نهد، آن‌گاه باید معلوم کرد که مفهوم و فایده زندگی چیست... و آن جواب عبارت از این است که زندگی دلیلی ندارد و زندگی عاری از معنی است.»

حاصل عمر، سامرست موآم، ترجمه: عبدالله آزادیان، صفحه ۱۷۲ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۳۶ و ۲۴۳ و ۲۶۲، نشر سازمان کتابهای جیبی، تهران ۱۳۴۳

سلمان فارسی از شخصیت های اسرارآمیز تاریخ اسلام است که در هاله ای از افسانه و ابهام قرار دارد. افرادی چون «هرووتیز» ، «کلمان هوار» و «ناصر پورپیرار» در کتاب "پلی بر گذشته" ، واقعیت تاریخی سلمان فارسی را انکار کرده اند. برخی نیز مانند «لویی ماسینیون» در "سلمان پاک" ، او را به عنوان یک چهره ی بزرگ و اندیشمند تاریخی پذیرفته اند.

چندین زندگینامه از سلمان به نگارش درآمده است که با یکدیگر همخوانی ندارد. در سیره ابن هشام، سلمان اهل جی از توابع اصفهان است. طبری در تفسیرش او را متولد جندی شاپور خوزستان معرفی می کند و در تاریخ خود، بنابر روایت های دیگری سلمان را زاده ی رامهرمز خوزستان یا اصفهان و یا شاپور(کازرون کنونی) می داند. و در کمال الدین شیخ صدوق نیز سلمان از اهالی شیراز است که حدود پانصد سال زیسته است!

مورخین سلمان فارسی را در ابتدا مجوس خوانده اند که بعداً مسیحی شده و در نهایت به اسلام گرویده است. چگونگی ورود او به آیین مسیحیت نیز مختلف است و داستان ها و افسانه های متعددی در این زمینه نقل شده است. اما روایت دیگری هم وجود دارد مبتنی بر این که شاید سلمان اصالتی ایرانی نداشته و از خانواده ای شامی و از مسیحیان یکتاپرست آریوسی بوده است که به خوزستان مهاجرت نموده اند.

سلمان فارسی: ایرانی نژاد یا کشیش سَریانی، امیرحسین خُنْجی، صفحه ۶ و ۷ و ۸ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۵ و ۲۶ و ۳۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲، نشر الکترونیک

یکی از معدود پژوهش‌های صورت گرفته پیرامون فراماسونری در ایران، کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» اثر اسماعیل رائین (۱۳۵۸ - ۱۲۹۸) است. کتابی که بنابر گفته‌ی نویسنده‌ی بوشهری آن از تهیه‌ی اسناد تا نگارش، بیست سال به طول انجامیده است. این اثر که گویی نخست در سال‌های ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ در ایتالیا و پس از آن در تهران به چاپ رسیده است البته برخی بر آن اعتقاد هستند که چاپ اول این کتاب نیز در تهران صورت گرفته است [شامل سه جلد در ۲۲۴۴ صفحه می‌باشد. جلد اول شامل مقدمه‌ای بر فراماسونری و پیشینه‌ی آن است. جلد دوم به ساختار لژهای فراماسونری و تاریخچه‌ی آن‌ها در ایران می‌پردازد. جلد سوم به اختصار لژهای ایران و برخی از اعضای آن را واکاوی می‌کند. و اما این مجموعه جلد چهارمی نیز داشته است که ظاهراً به دلیل مخالفت محمدرضا پهلوی مجوز نشر نگرفته است.

برخی از جمله پرویز ثابتی در گفتگو با عرفان قانعی فرد [در دامگه حادثه، صفحه ۲۰۵، نشر شرکت کتاب، لس آنجلس ۲۰۱۲] اسماعیل رائین را از مأمورین ساواک معرفی کرده‌اند. تصویری که با توجه به حجم اطلاعات این کتاب، حمایت احتمالی غلم از آن، مهارت قدرت فراماسونرها در ایران و تقویت مقام پادشاه کشور ممکن است. و حتی شاید بتوان جمع‌آوری کتاب مورد اشاره را به سبب شهرت بیشتر یافتن این اثر و دستگیری رائین را برای در امان ماندن او از گزند برخی فراماسونرها دانست.

در ایران تیم کتاب‌های نوشته شده پیرامون فراماسونری مبتنی بر نظریه‌ی توطئه‌ی جهانی انگلیس و صهیونیسم است. محمود کتیرایی در کتاب «فراماسونری در ایران» معتقد است که نزدیک به همه‌ی کسانی که به فراماسونری پیوسته‌اند، در راه سود سیاسی انگلستان و خیانت به ملت ایران گام برداشته‌اند. و سعید نفیسی در «نیمه راه بهشت» فراماسونرها را جنایت‌کار، سوء استفاده‌کننده، زورگو و ملزم‌کنندگان به تقلید کورکورانه خوانده و به هجو آنان پرداخته است. هرچند اسماعیل رائین نسبت داده شدن فراماسونرها به دوران سلطنت سلیمان و معبد او افسانه‌شمرده و در صفحه‌ی نود و پنج از جلد اول کتاب می‌نویسد: «از اوایل تشکیل لژهای فراماسونری در ایران این فکر در بین طبقه مردم به وجود آمده بود که فراماسونری یک مؤسسه وابسته به دولت انگلستان است و عده‌ای بدبین آن‌ها را جاسوس انگلستان می‌دانستند، در صورتی که چنین نبود و در بین تعداد معدودی از خائنان و جیره‌خواران انگلیس که در سازمان فراماسونری ایران بودند، مردمی نیک نفس و آزاده و باتقوا نیز در بین آنان بوده و هست.»

پس برخلاف ادعاهای وارد شده بر اسماعیل رائین، به نظر کتاب او جدای از نقد فراماسونرها به هیچ عنوان بر تئوری توطئه استوار نیست. البته با آن که نباید به دام این توهّمات افتاد، در عین حال نیز نباید توطئه‌های احتمالی را به کلی کنار بگذاریم. فراماسون در لغت به معنای بنای آزاد است. اولین تشکیلات فراماسونری در اواخر قرن دوازدهم میلادی در کشور آلمان به وجود آمد. سپس فراماسونری انگلیسی در سال ۱۷۱۷ این مجمع فنی بناها را از بین برد و به جای بنایان حرفه‌ای سابق، فراماسونری جدید و بناهای آزاد شده را تشکیل داد که اجتماعشان یک انجمن سری و فلسفی و سیاسی شد. البته افرادی نیز بر آن اعتقاد هستند که در انجمن فراماسونری نه تنها رازی نیست، بلکه سراسر القای خرافات و موهومات است و اساس تشکیل این سازمان چیزی جز کسب درآمد و اجرای خواسته‌های سیاسی نیست. لذا شعار "آزادی، برابری و برادری" فراماسونرها فقط وسیله‌ای

برای پیشرفت های سیاسی و مالی آن هاست.

اسماعیل رائین اساس فعالیت فراماسونرها را به مانند کمونیست ها تشکیل حکومت جهانی می داند. برخی از آنان را معتقد به خدا و مذهب معرفی می کند: «سرود مخصوص فراماسونرها جملات و آیاتی از مزامیر داوود در تورات، کتاب مقدس یهودیان است که طی آن بارها یهوه را خداوند آدمیان شناخته و همه مردم را بندگان و گوسفندان مرتع او دانسته است.» و بسیاری را لامذهب: «لامذهب یعنی نه مذهب خاصی دارند و نه مخالف مذهب می باشند... هرچند فراماسونرهای لامذهب باعث رواج بدبینی در میان مردم نسبت به کسوت شریف روحانیت و سلب اعتماد از تعالیم مذهبی _ مذهب حقه اثنی عشری _ می گردند.»

از مشهورترین علامات و نشانه های فراماسونری می توان به: گونیا، پرگار (که پرگار روی گونیا قرار دارد)، چشم خدا (حرف G)، دو ستون، خط کش و شاقول اشاره کرد. عدد ۳ در نزد آنان اهمیت داشته و رتبه های فراماسونری از مبتدی، کارگر و بنا شروع می شود تا در رتبه ی ۳۳ به مقام معمار بزرگ ختم شود. و تأسیس اولین فراموشخانه در ایران که سازمانی شبه فراماسونری و غیر جهانی شناخته می شد، فراموشخانه میرزا ملکم خان ارمنی جلفایی اصفهانی به سال ۱۸۵۷ میلادی در دوره ی سلطنت ناصر الدین شاه قاجار است. پس از آن نیز دو فراموشخانه ی دیگر که در زیرمجموعه ی فراماسونری جهانی قرار نداشت، یعنی مجمع آدمیت و جامع آدمیت تشکیل شد.

اسماعیل رائین در صفحه ی بیست و دوم از جلد اول کتاب خویش تنها پنج وزیر مشهور ایران یعنی: "سپهد حاجعلی رزم آرا"، "عبدالحسین هژیر"، "سپهد زاهدی"، "دکتر امینی" و "اسدالله علم" را پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ فراماسون دانسته است. او در ادامه در سه مجلد فراموشخانه و فراماسونری در ایران به ذکر افراد متعددی می پردازد که به زعم وی عضو انجمن فراماسونری بوده اند. برخی از این افراد عبارتند از: ولتر، موزارت، گوته، نیچه، تولستوی، رینولد نیکلسون، ادوارد براون، میرزا ملکم خان، میرزا عسکر خان ارومی افشار (نخستین عضو ایرانی در فراماسونری جهانی)، سید جمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی، حسن پیرنیا مشیرالدوله، سید حسن تقی زاده، محمدعلی فروغی، رضاقلی خان هدایت، شیخ مرتضی نجم آبادی، شیخ ابراهیم زنجانی، سید جمال الدین واعظ (پدر محمدعلی جمالزاده)، سید نصرالله تقوی، سید حسن امامی (امام جمعه)، مرتضی مدرسسی چهاردهی، حکیم الملک حکیمی، علی اکبر دهخدا، دکتر محمد مصدق (محمود کتیرایی نیز محمد مصدق را را یکی از اعضای جامع آدمیت معرفی می کند. هرچند بر آن اعتقاد است که مصدق در ادامه شیوه ی سیاسی دیگری در پیش گرفت / فراماسونری در ایران از آغاز تا تشکیل لژ بیداری ایران، صفحه ۸۳، نشر اقبال، تهران ۱۳۵۵)، دکتر یحیی مهدوی، دکتر عباس زریاب خویی، دکتر عبدالحسین زرین کوب و دکتر احسان یارشاطر.

فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد ۱، صفحه ۴۰ و ۴۸ و ۶۸ و ۶۹ و ۹۵ و ۱۱۷ و ۱۲۲ و ۱۳۱ و ۱۶۰ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۲۰۶ و ۳۰۶ و ۳۵۹ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۵ و ۴۹۷، جلد ۲، صفحه ۴۹ و ۶۶ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۸ و ۸۷ و ۸۸ و ۱۶۰ و ۱۷۳، جلد ۳، صفحه ۲۲ و ۳۲ و ۱۰۲ و ۱۵۸ و ۱۸۹ و ۲۱۶ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۵۸۹ و ۶۳۲ و ۶۳۸ و ۶۴۰ و ۶۴۴ و ۶۴۹ و ۶۵۷ و ۶۷۲ و ۶۷۵ و ۶۸۰، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷

کتاب «انسان خردمند» اثر یووال نوح هراری، نویسنده و مورخ اسرائیلی (متولد ۱۹۷۶) کتابی تاریخی پیرامون نظریه ی فرگشت و تکامل داروینی است. هراری معتقد است که حدود ۱۳/۵ میلیارد سال پیش، ماده و انرژی و زمان و فضا از طریق بیگ بنگ یا انفجار بزرگ به وجود آمدند. عمر کره ی زمین ۴/۵ میلیارد، پیدایش موجودات زنده ۳/۸ میلیارد، آخرین نیای مشترک انسان و شامپانزه ۶ میلیون، تکامل انسان در آفریقا ۲/۵ میلیون و تکامل انسان خردمند ۲۰۰ هزار سال پیش است.

نوح هراری در این کتاب با بررسی تاریخی سه انقلاب یعنی انقلاب شناختی در حدود هفتاد هزار سال پیش، انقلاب کشاورزی در حدود دوازده هزار سال پیش و انقلاب علمی که از پانصد سال قبل شروع شد، روایتی خاص از تأثیر این انقلاب ها بر انسان و طبیعت ارائه می دهد و انقلاب کشاورزی را بزرگ ترین فریب تاریخ می خواند؛ چرا که به نظر او کشاورز معمولی سخت تر از خوراک جوی معمولی کار می کرد و غذای بدتری [فقر مواد معدنی و ویتامین غلات و هضم دشوار آن] هم به دست می آورد. این استاد تاریخ دانشگاه عبری اورشلیم وجه تمایز انسان های خردمند با دیگر موجودات را نه قوه نطق که قدرت تخیل معرفی می کند و بر نقش آن در زندگی انسان ها تکیه ی ویژه ای دارد. او آفرینش و ادیان را اسطوره شمرده و بر آن است که ما بخواهیم یا نخواهیم، در زمینی که در حدود ۵۱۰ میلیون کیلومتر مربع است [که ۱۵۵ میلیون کیلومتر آن خشکی است] و جمعیتی نزدیک به ۷ میلیارد نفر دارد، متعلق به خانواده ی میمون ها هستیم و نزدیک ترین خویشاوندان ما شامپانزه ها هستند.

هراری ایده ی برابری، آزادی و حقوق انسان ها را نیز افسانه و ابداع تخیل آدمیان شمرده و می نویسد: «از نظر زیست شناختی بی معنی است که بگوییم در جوامع دموکراتیک انسان ها آزاد هستند در حالی که در نظام های دیکتاتوری آزاد نیستند. بر اساس علم زیست شناسی، انسان ها آفریده نشده اند. آن ها تکامل یافته اند. و تکامل بر پایه ی تفاوت بنا شده است نه برابری. بر اساس علم زیست شناسی، آنچه هست صرفاً فرایند تکاملی بی دلیل و بی هدفی است که به تولد افراد می انجامد. به همین سان چیزی به نام حق در زیست شناسی وجود ندارد.» و در ادامه در پاسخ به خشم احتمالی طرفداران برابری و حقوق بشر می آورد: «ما می دانیم که مردم از نظر ویژگی های زیستی برابر نیستند! اما اگر اعتقاد ما به این برابری نه از روی حقیقتی عینی که از جهت نظم خیالی سبب شود که جامعه ای کامیاب و پایدار بیافرینیم، من با این جواب هیچ معارضه ای ندارم. نظم های خیالی دسیسه های شیرانه و اوهای بی مصرف نیستند. برعکس، تنها راه برای همکاری مؤثر میان تعداد زیادی از انسان ها هستند.» این عقیده و اساساً نظریه ی تکامل با توجه به توهم پنداشتن قوانین حقیقی و اخلاقی، حکم انبار باروتی را دارد که جامعه ی بشریت را تهدید می کند. و از این رو نازی ها با استناد به نظریه ی تکامل معتقد به نژاد برتر و انقراض نوع فاسد بشر بودند. هرچند زیست شناسان این نظریه را بی اعتبار دانسته اند.

نظر نویسنده ی کتاب پیرامون تاریخ این است که تاریخ وسیله ی پیش بینی درست حوادث نیست. تاریخ را نه به این دلیل که بتوانیم آینده را پیش بینی کنیم بلکه برای این می خوانیم که افق دیدمان را گسترش دهیم و درک کنیم که وضعیتی کنونی

ما نه طبیعی است و نه اجتناب ناپذیر. او در ادامه با تکرار و تأکید بر نقش تخیل، به نقد کمونیست و سوسیالیست و لیبرالیست پرداخته و کمونیست را نه یک ایدئولوژی که یک دین معرفی می کند.

در پایان، خواندن این کتاب که گویی به بیش از ۳۰ زبان ترجمه شده است به علاقه مندان کتاب و کتاب خوانی توصیه می شود. خصوصاً آن که چاپ و نشر این کتاب در ایران به علت نفی خدا، افسانه شمردن ادیان و طبیعی خواندن همجنس گرایی اقدامی عجیب و البته در خور توجه است.

انسان خردمند: تاریخ مختصر بشر، یووال نوح هراری، ترجمه: نیک گرگین، صفحه ۱۹ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و ۱۵۱ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۲۱۶ و ۳۲۰ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۳۷ و ۳۴۵، نشر نو، تهران ۱۳۹۷

پی نوشت ها:

از دیگر مهم ترین کتاب های نوشته شده پیرامون نظریه ی فرگشت یا همان تکامل تدریجی موجودات می توان به «منشأ انواع» اثر چارلز داروین و «میمون برهنه» نوشته ی دزموند موریس اشاره نمود.

* داروین (۱۸۸۲-۱۸۰۹) دانشمند انگلیسی و پدر نظریه ی تکامل تدریجی در کتاب «تبار انسان»، انسان و میمون را اشتقاق یافته از یک اصل دانسته و در دیگر اثر خود یعنی «منشأ انواع» که یکی از جنجالی ترین کتاب های نوشته شده در طول تاریخ است پیرامون نظریه ی خویش به تفصیل سخن گفته و انتخاب طبیعی توسط تنازع بقا را نه تنها ترین دلیل سیر تکامل تدریجی موجودات که مهم ترین دلیل آن معرفی می کند.

منشأ انواع، چارلز داروین، ترجمه: نورالدین فرهیخته، صفحه ۵۳۱، نشر زرین، تهران ۱۳۸۰

* کتاب «میمون برهنه» نیز با دیدی بی پروا شباهت های تکان دهنده ای که بین الگوهای رفتاری انسان و دیگر جانوران وجود دارد را آشکار می سازد. دکتر دزموند موریس، جانور شناس انگلیسی (متولد ۱۹۲۸) ضمن پذیرفتن میمون به عنوان خویشاوند و منشأ انسان، در پاره ای از این اثر جنجالی خویش می آورد: "میمون ها و گوریل های کنونی ۱۹۳ گونه هستند، که بدن ۱۹۲ گونه آنها از مو پوشیده شده است. انسان فرزانه تنها میمون استثنایی برهنه است. بین اجداد میمونی، تنها اجداد میمون برهنه ترک جنگل کردند و به محیطی کشیده شدند که با تمام دشواری ها برای تحوّل و تکامل بیشتر مساعدتر بود؛ و در کمتر از نیم میلیون سال از کشف آتش به عصر فضا رسید. در این مدت همه ی تلاش میمون برهنه این بوده که واقعیت حیوانی خود را فراموش کند. در حالی که یک میمون، میمون است و یک نوکر، نوکر. اگر چه لباس فاخر ابریشم یا ارغوان سلطنتی بر تن کنند.

میمون برهنه، دزموند موریس، ترجمه: مهدی تجلی پور، صفحه ۱۲۵ و ۱۳ و ۱۴، نشر توکا، تهران ۱۳۵۶

* پاسخ استیون هاو کینگ در کتاب «تاریخچه ی زمان» درباره ی پرسش از کجا آمده ایم و به کجا خواهیم رفت؟ پاسخ نه انفجار بزرگ «بیگ بنگ» که این است: جهان نه به وجود آمده و نه نابود می شود. ازلی و ابدی بودن جهان [جهان صرفاً هست.

تاریخچه ی زمان، استیون هاو کینگ، ترجمه: محمدرضا محبوب، صفحه ۴ و ۵ و ۱۷۹، نشر شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۸۴

*از زبان فریدریش نیچه در کتاب «اراده ی قدرت» پیرامون نقد داروین و داروینیسم می خوانیم: در ارزیابی تأثیر اوضاع و احوال بیرونی، داروین تا حد ریشخندآمیزی راه زیاده روی را پیموده است... آنچه مرا بیش از هر چیز شگفت زده می سازد این است که همواره در برابر خویش وارونه ی آنچه را داروین و مکتب او می بینند یا می خواهند امروز ببینند می بینم: حذف نمونه های خوشبخت، بیهودگی انواع توسعه یافته تر، سلطه ی اجتناب ناپذیر متوسط ها حتی انواع پایین تر از متوسط... من همه ی فیلسوفان را می بینم، علم را می بینم که زانو می زند در برابر واقعیتی که به وارونه ی تنازع بقا آن گونه که مکتب داروین می آموزد، می باشد؛ یعنی در هر کجا می بینم که کسانی که زندگی و ارزش زندگی را به خطر می اندازند سروری می کنند و باقی می مانند. خطای مکتب داروین برای من به صورت مسئله ای در می آید. چگونه می توان تا آن جا نابینا بود که بر این نکته به خطا نظر افکند؟ این که گونه ها نشانگر پیشرفتی هستند نامعقول ترین ادعا در جهان است. این که اندامه های فراتر از فروتران تحوّل یافته باشند در یک مورد هم به اثبات نرسیده است. می بینیم که چگونه فروتران به خاطر تعدادشان، ترفندبازی شان و حيله گری شان می چربند. نمی بینم که چگونه یک تغییر تصادفی مزیتی را به بار آورد.

اراده ی قدرت، فریدریش نیچه، ترجمه مجید شریف، صفحه ۵۰۱ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲، نشر جامی، تهران ۱۳۸۶

داستان «وسوسه ی آنتونیوس قدیس» کتابی است که گوستاو فلور (۱۸۸۰-۱۸۲۱) آن را سه بار به رشته ی تحریر درآورد. و حاصل بیش از سی سال تجربه اندونزی او در حوزه ی داستان نویسی و مطالعات وی در زمینه ی تاریخ ادیان و جهان است. و گویی فلور نیز بر آن اعتقاد است که این کتاب حاصل تمام عمر او می باشد.

موضوع این کتاب [که کتابیون شهرپرراد و آذین حسین زاده آن را نه رمان که ترکیبی از رمان و نمایشنامه و شعر معرفی کرده اند و محمد قاضی در مقدمه ی "مادام بوواری" آن را رمان خوانده است] نبرد میان انسان و شیطان، جدال بین خیر و شر و روبه رو شدن با دل نگرانی های وجدانی و اخلاقی است. از این رو بی شباهت به کتاب "فاوست" گوته نیست. هرچند فاوست روح خود را به شیطان می فروشد و آنتونیوس قدیس با تمام پستی و بلندی ها سرانجام مانند تولستوی به ایمان رهنمون می شود. شخصیت اصلی داستان، آنتونیوس، مرد زاهدی است که به قصد عزلت نشینی به یکی از مناطق مصر باستان می رود و در آن جا شیطان بر وی ظاهر می شود تا با وسوسه او را از دین خارج کند. این وسوسه ها گاهی در قالب ریاست، شهرت، قدرت، قتل عام و گاهی نیز به شکل علم اندوزی، عشرت طلبی، شهوت رانی و پول پرستی نمود می یابد.

آنتونیوس به ریاضت های بی شماری چون بیداری، روزه داری و مناجات با خدا مشغول بود. و در این مسیر با رفتن به خلسه و طی الارض کردن به مکان های گوناگون، خود را هم کلام و همنشین با انواع خدایان و شخصیت های بزرگ ملل مختلف می دید و در معرض توهمات و وسوسه های متعددی قرار می گرفت.

آنتونیوس قدیس با انزجار از تفاسیر غنوسی و مطالب فلسفی، قدم در راه کشف و شهود می گذارد و در برابر این پرسش همیشگی قرار می گیرد که آیا باید به آنچه اعتقاد دارد و هر آنچه میبیند و حس می کند التزام داشته باشد؟ و یا آن که شاید تمام آنچه را می بیند و خیر و شر می نامد وهمی بیش نیست و حقیقتی ندارد؟ لذا به سبب خستگی مسیر طالب شهادت و مرگ می شود: «بیچاره من! آیا این روزگار سرانجام به سر خواهد رسید؟ مرگ بهتر از این زندگی است! دیگر نمی توانم! بس است! بس است... از آن جایی که من در بی شمار حیات هایی چرخیده ام، می خواهم سر آخر در ژرف ترین مکان مطلق، یعنی در عدم بیاسایم.» اما در ادامه نسبت به عدم مردّد شده و به جاودانگی اعتقاد پیدا می کند؛ چرا که می پندارد مرگ توهمی بیش نیست که تداوم پیوسته ی حیات را نپوشاند. پس به نوعی نهیلیسم و وحدت وجود می رسد و گویی بدین سبب است که محمد قاضی، مترجم نام آشنای ایرانی در مقدمه ی رمان "مادام بوواری" فلور را جزء مکتب ناتورالیست معرفی می کند. هرچند گوستاو فلور آن را نپذیرفت.

«آنتونیوس به آرامی می گوید: پس ماده می تواند جزیی از خدا باشد! شیطان: چرا نباشد! مگر می توانی دریایی نهایتش را؟... انگاشتن چیزی ورای او به منزله ی انگاشتن خدایی فراتر از خداست، وجودی برتر از وجود! پس او یگانه وجود است و یکتا جوهر... مسائل تنها به واسطه ی ذهن بر تو آشکار می شود. ذهن همچون آیینی ای کاو، اشیا را دگرگون می کند؛ و هیچ ابزاری هم

برای اطمینان از صحت و سقم آن را در اختیار نداری. هیچ گاه قادر نخواهی بود تا گیتی را در تمامی وسعتش دریایی؛ به همین سبب نیز نمی توانی انگاره ای از دلیلش یا مفهومی صحیح از آفریدگار را در ذهن مجسم کنی؛ حتی نمی توانی به درستی درک کنی که گیتی بی انتهاست. چرا که باید ابتدا از لایتناهی مطلق درک صحیحی داشته باشی! شکل مطلق ممکن است از اشتباهی که در حواست رخ می دهد ناشی شود، و جوهر مطلق نیز تصویری زاییده ی خیالت باشد. مگر آن که جهان جریانی پیوسته از چیزها باشد و ظواهر، برعکس، حقیقی ترین حقایق و توهم نیز یگانه واقعیت. اما آیا مطمئنی که می بینی؟ آیا اطمینان داری که زنده ای؟ شاید اصلاً هیچ چیز وجود نداشته باشد!

و در پایان داستان، مرد زاهد را مکاشفه ای دست می دهد و در آن زمان با آمدن عیسی که نویدبخش رهایی آنتونیوس است، همه ی موجودات هستی را یکی می بیند و هذیان وار می گوید: «وای که چه خوشبختم! چه خوشبختم! من زایش زندگی را دیدم و آغاز جنبش را... سرانجام روز از راه می رسد... آن میان و در وسط صفحه ی خورشید، چهره ی عیسی مسیح در درخشش است. آنتونیوس بر خود صلیب می کشد و مناجات را از سر می گیرد.»

وسوسه ی آنتونیوس قدیس، گوستاو فلور، ترجمه: کتیون شهپرراد و آذین حسین زاده، صفحه ۲۶ و ۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۹ و ۲۵۰ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶، نشر قطره، تهران ۱۳۸۵

پی نوشت:

شاید شرح حال دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز در کتاب «حکایت همچنان باقی» نمونه ای آنتونیوسی باشد: یک کشمکش مرموز دیگر هم در عرصه ی خاطر م جریان دارد. پروردگار، این کشمکش بین یک قدیس و یک ملحد است. با چه لحن اخطارآمیز اما پر شفقت صدای قدیس در ذهن آشفته ام طنین می اندازد. می گوید و تکرار می کند که مرد، دنیا را تحقیر نما، جسم را رها ساز و به ماورای خود سفر کن. اما بلافاصله ملحد خنده ی استهزاء سر می دهد که چیزی در ماوراء نیست اگر هست، وهم توست. و من در کشمکش این دو تقاضاگر چنان گیج و سرگشته ام که در بسیاری موارد به هیچ یک از آنها نمی توانم جوابی قاطع و مصمم عرضه کنم اما از آنجا که دوست دارم امید خود را به بقا، به کمال و به وجود از دست ندهم گوش دل را به صدای قدیس می سپارم و به دعوت او تسلیم می شوم. خدایا، بدون این تسلیم و قبول، هر گونه آرامش درونی برایم غیر ممکن است. به سوی تو باز می گردم و صدای ملحد را ناشنیده می گیرم.

حکایت همچنان باقی، مقاله ی حکایت همچنان باقی، عبدالحسین زرین کوب، نشر سخن، تهران ۱۳۸۳

کتاب «عقاید ژروم کوانیار» داستان کشیشی آرام و معتقد، کاتولیکی بی پروا و صلح جو و فیلسوفی بی اعتنا و متناقض است که با اپیکوریسم نیز پیوندی محکم بسته است. داستانی که بر پایه ی تمسخر و سهل انگاری، و بر اساس شک و ضعف آدمی استوار شده است و به زعم نویسندۀ آن برخلاف فلسفۀ ی عاری از تردید و متوهم پاک نهادی انسان ها، بنیادی محکم و خلل ناپذیر دارد. داستانی که از هر صفحه ی آن بوی شک و تردید به مشام می رسد و نویسندۀ اگنوستیکی و به نوعی آتئیستی آن حتی در درستی و نادرستی عقاید مذهبی قهرمان داستان نیز تشکیک نموده است:

"من با عقاید مذهبی او موافق نیستم و عقیده دارم که این عقاید او را گول می زدند چنانچه خوشبختانه یا بدبختانه قرن ها و قرن ها مردم را گول زده اند. اما چنین به نظر می رسد که موهومات دیرینه کمتر از موهومات تازه زیان بخش است و از آن جا که به هر حال ما بایستی خود را فریب بدهیم، پس بهتر همان است که خود را به موهومات صیقلی شده پایبند نماییم."

قومی متفکرند اندر ره دین قومی به گمان فتاده در راه یقین

می ترسم از آنکه بانگ آید روزی کای بی خبران راه نه آن است و نه این

آناطول فرانس، فیلسوف و نویسندۀ مشهور این اثر، تشکیل هر مکتب قطعی فلسفی را برابر با سفسطه معرفی کرده (ز مذهب ها گزیدم طرفه دینی / یقین در شک و شک در هر یقینی)، آدمی را بازیچه ی روزگار تصور نموده (ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز) و گویی ضمن نفی دست یابی به هر گونه یقینی (حتی اطمینان به وجود و ریاضیات) از علم به اسرار طبیعت ناامید است و گذشته از بزرگداشت رنج، هم راستا با فلسفۀ ی اپیکوریان می گوید:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

یکی از موضوعات مورد توجه در این کتاب، مسئله ی حکومت و امور وابسته به آن است. ژروم کوانیار بزرگ ترین آثار بشر مانند قوانین و حکومت ها را بازی و تفریحی بیش ندانسته و اختلاف فاحشی میان حکومت هایی که مطلقه نامیده شده اند با آن ها که به حکومت آزاد و دموکراسی موسوم اند، قائل نیست و انتخابات عمومی را صرفاً عملی در فریب دادن انسان های نادان می داند! او ضمن آن که خدمت سربازی را موحش ترین طاعون ملت های متمدن تصور می کند، مخالف و تحقیر کننده ی انقلاب می باشد و بر آن عقیده است که از بین رفتن حکومت ها جز به وسیله ی نیروهای کور و کر میسر نخواهد شد:

"ملت ها شبیه به پیکر انسان ها هستند و اعمالشان بسته به کشور و مردم آن است نه بسته به حکومت ها که به قامت ملت بریده شده اند. مثل لباس هایی که با قامت یک شخص بریده می شود... کشورها بارها حکومت خود را عوض کرده اند بی آن که حال و روز مردم آن تغییر کرده باشد. البته در این مدت ترقی نیز روی داده که آن هم هرگز به اراده افراد نبوده است و از این جا نتیجه می گیریم که اگر ما تحت این حکومت یا حکومت دیگری باشیم تقریباً بی تفاوت است."

ژروم کوانیار در ادامه به تمسخر اعلامیه ی حقوق بشر پرداخته و انسان را میمون های شروری معرفی می کند که در میان آنان

عدالتی دیده نمی شود:

"کسانی که به خوش بینی و تقوا اعتقاد دارند بساط جنون و ترور را به راه انداخته و در منتهای حسن نیت به هر گونه تبهکاری و جنایات مبادرت می ورزند... هدف عدالت، حق نیست بلکه فایده است و عدالت فقط از اغراض و تصوّرات واهی ملل الهام می گیرد. کیفری که به گناهان داده می شود نه به نسبت خبائتی است که از آن ها ناشی می گردد بلکه از نظر زیان یا تصوّر زبانی است که به جامعه می رسانند."

آناطول فرانس در این داستان شگرف، مخالف تقلیدِ صرف است و از این روی از حمله به تاریخ و پاشیدن بذر گمان بر صورت آن نیز خودداری نکرده و کتاب های تاریخی را پر از مزخرفاتی می شمرد که با داشتن حقایق اندک و افسانه های بی شماری به درد سرگرمی و تفریح می خورند.

در پایان، خواندن این کتاب بسیار زیبا یا دست کم مطالعه ی مقدمه ی مختصر آن شدیداً توصیه می شود. هرچند ناگفته نماند که تفکر و اندیشه ی حاکم بر این اثر، سبب تلخی و شاید تیره گی زندگی گردد.

حبّذا روزگار بی عقلان

کز خرابی عقل آبادند

هر کجا عقل هست شادی نیست

عقل و غم هر دو توامان زادند

عقاید ژروم کوانیار، آناطول فرانس، ترجمه: کاظم عمادی، صفحه ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۷۸ و ۱۰۰ و

۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۲۶، نشر صفی علیشاه، تهران ۱۳۲۷

صادق هدایت در مقاله ی «انسان و حیوان» از کتاب «نوشته های پراکنده» که مجموعه داستان ها و مقالات پراکنده ی او به همت و کوشش دوست اش، حسن قائمیان است می نویسد:

انسان نه تنها احمق ترین حیوانات است، بلکه درنده ترین و شریرترین آن هاست. مثلی است معروف که "عقل هر چیزی بهتر از آدمیزاد است." اگرچه از روی طعنه و تمسخر می گویند اما یک حقیقت انکار ناپذیری در بر دارد. گوته در "فاوست" می گوید: آنچه را عقل می نامند، اغلب عین خودپسندی و حماقت است.

دیوژن معروف روزی با چراغ روشن، در شهر آتن جستجوی یک نفر انسان را می نموده و عاقبت پیدا نکرد. لیکن فیلسوف ما خیام، وقت را به کوشش بیهوده تلف ننموده با بیان شیوا، طبع روان و اطمینان خاطر می گوید:

گاویست در آسمان نامش پروین

یک گاو دگر نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین

زیر و زبر دو گاو مشتگی خر بین

نوشته های پراکنده، صادق هدایت، به کوشش: حسن قائمیان، صفحه ۳۰۴ و ۳۰۵، نشر ثالث، تهران ۱۳۷۹

سموئل کلمنس مشهور به مارک تواین (۱۹۱۰-۱۸۳۵) با رمان «سرگذشت هکلبری فین» شناخته می شود. مترجم نام آشنای ایرانی، نجف دریابندری در مقدمه ی این کتاب علاوه بر این رمان، داستان «بیگانه ای در دهکده» را نیز دیگر شاهکار تواین معرفی می کند که پس از مرگ این نویسنده ی آمریکایی انتشار یافت.

رمان کوچک «بیگانه ای در دهکده» پیرامون ورود فرشته ای به نام شیطان، به دهکده ای دور افتاده در اتریش است. دهکده ای که مردم آن اشتغال به خرافات و تعصبات مذهبی گسترده ای دارند! شیطان با دوستی با سه پسر بچه از اهالی دهکده به مردم آن ناحیه نزدیک می شود و سعی بر آن دارد تا به روش خود مانند کشتن، دیوانه کردن و... زندگی انسان ها را سامان بخشد و مسیر زندگی آنان را تغییر دهد.

شیطان با نفی زمان، مکان و قوه عاقله، سه دوست خود را از کشوری به کشور دیگر و از محیطی به محیط دیگر می برد، گذشته و آینده را پیش چشم شان مجسم می کند، آنان را به حالت خلسه که مانند نغمه ی موسیقی در بیان نمی گنجد می فرستد و با نقد جدی بر آموزه های اخلاقی، عقیده دارد که «قوه ی تمیز اخلاقی» انسان باعث پستی و حقارت او شده و با آن که قادر به تشخیص امور صحیح از اشتباه نمی باشد، سبب جنگ و کشتار و شکنجه و آزار هم نوعان خود و دیگر حیوانات می شود. شیطان در این داستان به تمسخر انسان، احمق و پول پرست خواندن بشر و برتر دانستن حیوانات نسبت به انسان ها پرداخته و عقل و خوشبختی را مانعة الجمع می خواند:

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه

در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

هرچند در ادامه از عدم اختیار و جبر حاکم بر زندگی انسان سخن می گوید: "وقتی که شخصی دارد می کوشد تصمیم بگیرد که کاری را بکند یا نکند... این هم امری است که قطعاً و مطلقاً محرز و مسلم بوده است که وی انجام خواهد داد... انسان هیچ یک از حلقه های سلسله اعمال خود را نمی تواند بیندازد. این کار از او ساخته نیست. اگر بخواهد چنین کاری بکند، خود این فکر نیز یک حلقه اجتناب ناپذیر از سلسله اعمال او را تشکیل خواهد داد. یعنی فکری خواهد بود که لازم است درست در همان لحظه برایش پیش بیاید!"

پیدا بود که بنده به کوشش کجا رسد
بالای هر سری قلمی رفته از قضا

کس را به خیر و طاعت خویش اعتماد نیست
آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا

تا روز اولت چه نبشتست بر جبین
زیرا که در ازل سعادایند و اشقیا

البته ناگفته نماند که شیطان در نهایت با دیدی نهیلیستی و نتیجه ای نسبتاً از نوع سخنان عارفان غربی و شرقی چون اسپینوزا و ابن عربی، با آرامش و متانت تمام در جملاتی نامأنوس و درخور تأمل می گوید: "زندگی تصویری و رؤیایی بیش نیست... هیچ

چیز وجود ندارد. همه چیز رؤیا است. انسان، جهان، خورشید، ماه، آسمان پر ستاره، همه رؤیا است رؤیا. هیچ یک وجود ندارد... نه جهانی هست و نه نوع بشری و نه حیات دنیوی و نه بهشتی و دوزخی. همه چیز رؤیا است. آن هم رؤیایی آشفته و احمقانه. و تو نیز اندیشه ای بیش نیستی؛ اندیشه ای بی سرانجام و بیهوده و لا مکان که تنهای تنها در ابدیت خالی سرگردان است!"

کَلَمَا فِي الْكُونِ وَهَمَّ أَوْ خِيَالَ
أَوْ عَكُوسٍ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظِلَالٍ

بیگانه ای در دهکده، مارک تواین، ترجمه: نجف دریابندری، صفحه ۲۸ و ۵۰ و ۵۱ و ۷۴ و ۷۷ و ۹۸ و ۱۰۶ و ۱۱۶ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵
نشر کیهان (شماره ی سوم از هفت نامه ی کتاب هفته)، تهران ۱۳۴۰

پی نوشت:

رمان «سرگذشت هکلبری فین» به زعم مترجم این اثر، نجف دریابندری شاهکار نه چندان بی عیب و نقصی است که همینگ وی پیرامون آن می نویسد: "تمام ادبیات امروزی آمریکا از این کتاب سرچشمه می گیرد. این بهترین کتاب ماست... [البته] اگر این رمان را می خوانید باید آن جا که جیم سیاه را پسرها می دزدند خواندن را قطع کنید. این پایان واقعی داستان است. باقی حقّه بازی است."

هرچند مارک تواین بنابر گفته ی نجف دریابندری در مقدمه ی این کتاب، قصد سوزاندن این رمان را داشته و «شاهزاده و گدا» و «خاطرات شخصی ژان دراک» را بر «سرگذشت هکلبری فین» ترجیح می داده است. که البته باز بنابر تصوّر جناب دریابندری گذشت زمان نشان داد که این دو کتاب مورد علاقه ی تواین، آثار مهمّی نیستند.

سرگذشت هکلبری فین، مارک تواین، ترجمه: نجف دریابندری، صفحه ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۰ و ۲۱، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۸۰

در فرهنگ ایران اتوبیوگرافی سابقه‌ی درخشانی ندارد و از جمله استثنائات می‌توان به زندگی نامه‌ی خودنوشت یک روحانی مجتهد با نام «سیاحت شرق» اشاره کرد. داستانی که از دوران کودکی او در زادگاهش روستای خسرویه‌ی قوچان آغاز شده و تا پایان تحصیلات بیست ساله‌ی وی در حوزه‌ی نجف ادامه پیدا می‌کند و در حقیقت در برگیرنده‌ی چهل و سه سال خاطرات او از زندگی شصت و هشت ساله‌ی قمری و تصویری خواندنی از اوضاع مردم روزگار وی است.

سید محمدحسن حسینی قوچانی معروف به آقا نجفی قوچانی (۱۳۲۳-۱۲۵۷) با دو کتاب «سیاحت شرق» و «سیاحت غرب» شناخته می‌شود. سیاحت شرق که گویی در سال ۱۳۰۷ شمسی نوشته شده است، ابتدا در سال ۱۳۵۱ به همت آقای شاکری در مشهد انتشار یافت و سپس به کوشش نشر امیرکبیر و در ادامه توسط انتشارات مختلفی به چاپ رسید. از اهمیت این کتاب همین بس که جناب نجف دریابندری در گفت و گو با ناصر حریری متذکر می‌شود: «هنر ضرورتاً به صنعت های صوری متعارف وابسته نیست. و برای مثال آقا نجفی قوچانی با آنکه هیچ کدام از زندگی نامه‌های فرنگی را نخوانده و هیچ تصویری از فن داستان سرایی و حتی قواعد نقطه گذاری و پاراگراف بندی هم ندارد، اما کتاب سیاحت شرق او یک اثر ادبی بسیار شایان توجه است.» البته ناگفته نماند که این کتاب وام دار سخنان سخیف بسیاری نیز می‌باشد که به عنوان نمونه می‌توان به: «شنیدم پیغمبر فرمود با زن هاتان وعده را خلف نمائید و دروغ هم عیبی ندارد اما بچه‌ها را وفا کنید و دروغ هم نگویید.» و یا «جناس خارجی همگی شبهه‌ی نجاست و حرمت دارند.» اشاره کرد.

آقا نجفی قوچانی از علاقه‌ی خود به کار و تنفر از تحصیل در دوران کودکی و نوجوانی می‌گوید. هرچند پدر او با اجبار وی را به مکتب می‌فرستد و سپس با خریدن یک جلد کتاب جامع المقدمات که برابر با چهار قرآن یعنی معادل قیمت یک گوسفند بود، محمدحسن را در سن سیزده سالگی از خانواده جدا نموده و برای ادامه‌ی تحصیل رهسپار حوزه‌ی علمیه قوچان می‌کند. این پسر نوجوان به محض ورود به این حوزه با جمع‌های طلبگی و مباحثات علمی آنان که به زعم او در داد زدن و فحش دادن فرقی با جنگ ندارد، مواجه می‌شود و در توصیف نخستین خود از این مکان می‌نویسد: «مَثَل من مَثَل آهوئی بود که صیاد او را آورد در طویله‌ی خر و گاو حبس نمود و او در وحشت تمام بود، مگر بعدها مأنوس شوم.»

بسیاری بر آنند که چهره‌ای این چنینی و آن چنانی و به اصطلاح خودشان فوق عرفانی از آقا نجفی قوچانی بسازند، اما کتاب سیاحت شرق در نفی چنین نسبتی و در جهت شکستن این گونه تقدّس‌های دروغین است. نویسنده‌ی این اثر خود را طلبه‌ای اهل مطالعه، انسانی عادی و تا حدودی عصبانی و فحاش نشان می‌دهد و با صراحت کلام و بدون آن که خود را سانسور نماید پدرش را آدمیزاد نپنداشته، مادر را کُردِ احمق خطاب می‌کند و در دوران طلبگی از دشنام‌های متعددی چون مردکه، آخوندِ خر، پدر سوخته، گه خوردی و کون نشسته استفاده می‌کند. آقا نجفی در ادامه از اجبار خود در گرفتن نماز استیجاری صحبت می‌کند و آن را بسیار زشت و پر زحمت می‌خواند و می‌آورد: «چند سالی است مالیات [پدر] را تخفیف دادند [به سبب اقداماتی

که من کردم] و بعد از آن همان یک دو تومانی که در هر ماهی قبلاً می فرستاد قطع نمود. مثلی است که مرغ وقتی چاق می شود کونش تنگ می شود... گاهی بسیار خسته می شدم به پدرم نفرین می کردم که چرا مرا به مدرسه گذاشت و محتاج به نان کثیف ملّایی کرد.»

آقا نجفی قوچانی در این کتاب با ادبیاتی عامه پسند و طنز گونه به ذکر برخی مسائل جزئی نیز می پردازد. او از کشت تریاک در ایران آن زمان و مرسوم بودن استفاده از تریاک و قلیان سخن می گوید. و این که حتی روحانیون نیز همیشه و در همه جا بساط قلیان و چایی شان برقرار بوده و حتی برخی مبتلا به کشیدن تریاک نیز بودند. آقا نجفی با آن شجاعت و صداقتِ مخصوص به خود، به نزول کردن پدرش و هشتاد تومان شدن قرضِ دوازده تومانی او اشاره می کند و با بد خواندن و مادی دانستنِ غالبِ طلب و عالمان دینی در نقد آنان می نویسد: «گفتم آقایان طلب حکم گوسفند را دارند، یکی که از جوی گذشت بقیه هم خواهی نخواهی می گذرند.» او در ادامه به ماجرای از خود در نجف می پردازد و این که روزی یک قران کهنه ی ایرانی پیدا می کند و با آن زنی را صیغه می نماید: «به همان خوشحالی وارد منزل وقفی شدم و از حُسن اتفاق آن زن هم آنجا بود. او را متعه نمودم به دوازده پول، بعد از فراغ و دفع شهوت و کیف نفسانی از این ممرّ حلال و مستحب مؤکّد، همان قران کهنه را که مقابل دنیا و ما فیها بود دادم به ضعیفه که دوازده پول از سابق و دوازده پول مال حالا را بردار و بقیه را بده که شانزده پول باشد... از معصومین وارد شده که کسی که با حلال خود جماع کند کانه کافری را کشته.»

آیت الله نجفی قوچانی تقریباً شش سال در حوزه های قوچان، سبزوار و مشهد مشغول به فرا گرفتن علوم دینی می شود و در یکی از خاطرات خود از مدارس علمیه ی مشهد می آورد: «شرح مطالع و شرح تجرید را در پنهانی خواندیم یعنی پیش از اذان صبح می رفتیم به مدرسه ی نو که پشت مسجد گوهرشاد است درس می گرفتیم و هنوز تاریک بود بر می گشتیم که علما و طلب مشهد غالباً مقدّس [در قسمت هایی از همین کتاب، آنان را خر مقدّس می نامد] بودند. کتب معقول را مطلقاً کتب ضلال می دانستند و اگر کتاب مثنوی را در حجره ی کسی می دیدند با او رفت و آمد نمی کردند که کافر است و خود کتابها را نجس می دانستند و با دست، مَس به جلد او نمی کردند ولو خشک بود که از جلد سگ و خوک نجس تر می دانستند چون آنها خود نخوانده بودند و نمی دانستند و از طرف دیگر خود را اعلم نمایش می دادند.»

این روحانی مشهدی در ادامه بیشتر از چهار سال عمر خود را در حوزه ی اصفهان سپری نمود که از اساتید او در آن شهر می توان به سید محمدباقر درچه ای، آخوند کاشی و میرزا جهانگیرخان قشقایی اشاره کرد. آقا نجفی قوچانی کلاس محمدباقر درچه ای که روزی سه درس و در سه مرتبه ی مکرّر گفته می شد را بسیار مشکل توصیف می کند که هم جان شاگرد و هم جان استاد هر دو کنده می شد. او آخوند درچه ای را فردی متأهل معرّقی می کند که در پایان هفته به درچه پیاز اصفهان نزد خانواده ی خود می رفت و مابقی ایام هفته را در اتاقی ساده در مدرسه ی نیم آورد می گذراند. و در پیرامون دیگر اساتید خود می نویسد:

«به درس آقایان رفتیم و در مدارس جویا شدیم، یک آقا شیخ محمد کاشی پیرمردی در مدرسه صدر جستیم، طلاب او را تعریف کردند و خودش مدعی بود که در بیست و دو علم مجتهد است و با آن پیری هنوز زن نگرفته و ندیده بود، نه دائمی و نه صیغه و مدعی مقام شهود و فنا هم بود و در این دعوها صادق بود... ملّا محمد کاشی در طهارت و نجاست وسواس بود. خودش می گفت که گاهی که جُنُب و محتلم می شوم به حمام دو غسل می کنم، یکی برای خدا [او دیگری] متجاوز از بیست مرتبه به زیر آب می روم به نیت غسل جنابت و بیرون می شوم... یک نفر دیگر از علمای متدین در آن مدرسه جستیم جهانگیرخان از لره‌ای بختیاری یا قشقایی، مکلاً بود و زندگی بجز حجره ی مدرسه نداشت و نماز جماعت هم می خواند. آن هم پیرمرد بود، ولکن گاهی متعه می گرفت. متشرّع تر از آن شیخ کاشی بود.»

آقا نجفی پس از تحصیلات خود در ایران عازم نجف شد و مدت بیست سال در آن جا ساکن گردید و در همان شهر ازدواج نمود. از دیگر مطالب اشاره شده در سیاحت شرق، وقایع نهضت مشروطه است. جنبشی که آقا نجفی قوچانی نیز به مانند استاد خود، آخوند خراسانی - که ارادتی ویژه به آخوند و کلاس درس او داشت - از طرفداران آن به شمار می رفت: «بعضی از مستبدین معمم که از خر مقدّسین و مدّسین بودند شیطنتها و سیاستها و پولتیکاتی بر ضدّ مشروطیین معمول می داشتند که جان و مال و عرض و آبروی بیچارگان را در مخاطره انداخته بودند و از هیچ تهمت و بهتان و نسبت بابت و ارتداد فروگذار نمی کردند و به آقای آخوند [آخوند خراسانی] نسبت می دادند که اصلاً فرنگی است و ختنه نشده است... و خر مقدّسین مشغول تزریقات اهل بادیه گشتند و آنها در صدد قتل بودند که در هر جا طلبه ی ایرانی می دیدند و خلوت بود می کشتند.»

سیاحت شرق، محمدحسن آقا نجفی قوچانی، صفحه ۶ و ۱۲ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۳۳ و ۵۳ و ۷۸ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۲۰ و ۱۲۷ و ۱۲۹ و ۲۱۰ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۷۴ و ۳۰۳ و ۳۱۴ و ۳۷۷ و ۳۸۵، نشر حدیث، تهران ۱۳۷۵

پی نوشت ها:

*یک گفت و گو: ناصر حریری با نجف دریابندری، صفحه ۱۹۵ و ۱۹۶، نشر کارنامه، تهران ۱۳۷۶

*سید علی سیستانی، یکی از مراجع مشهور شیعه در رساله ی توضیح المسائل خویش برخلاف نظر دیگر فقیهان امروزی در مسئله ی «احکام مال پیدا شده» می نویسد: چنانچه انسان مال گمشده ای [غیر از قسم حیوان] پیدا کند و نشانه ای نداشته باشد که به واسطه ی آن صاحبش معلوم شود، چه قیمت آن کمتر از یک درهم باشد یا نباشد، می تواند آن را برای خود بردارد. و از این قبیل است پولی که علامت ندارد، ولی اگر مقدار و خصوصیت زمان و مکان علامتی برای پول باشد باید آن را اعلان کند.

توضیح المسائل آیت الله علی سیستانی، مسئله ۲۵۸۲، صفحه ۴۹۳، نشر دارالمجتبی، قم ۱۳۹۳

*چندین هزار زن

چندین هزار مرد

زنهار، لچک بسر
مردان، عبا بدوش
یک گنبد طلا
با لک لکان پیر
یک باغ بی صفا
با چند تک درخت
از خنده ها تهی
وز گفته ها خموش
یک حوض نیمه پر
با آب سبز رنگ
چندین کلاغ پیر
بر توده های سنگ
انبوه سائلان
در هر قدم براه
عمامه ها سفید
رخساره ها سیاه.

چشمها و دستها، نادر نادرپور، شعرِ قم، نشر صفی علیشاه، تهران ۱۳۳۳

در جستجوی زمان از دست رفته

کتاب «در جستجوی زمان از دست رفته» اثر مارسل پروست (۱۸۷۱-۱۹۲۲) به عنوان بزرگ‌ترین رمان جهان در هفت جلد، نزدیک به چهار هزار صفحه و بیش از یک میلیون و دویست هزار کلمه نگاشته شده است. این رمان پیرامون فلسفه و مفهوم زندگی است. پروست ابتدا معنای زندگی را در شهرت تصوّر می‌کند، اما پس از رسیدن به شهرت و اشتباه پنداشتن این اندیشه به سوی گزینه‌ی دوم یعنی عشق می‌رود. هرچند در ادامه به مانند برخی از اندیشمندان چون محمد بن زکریای رازی عشق را بیماری تلقی کرده و بر آن اعتقاد است که روابط عاشقانه نیز انسان را از تنهایی‌های رهایی نمی‌بخشد. لذا به زعم خود به تنهاترین مسیر صحیح یعنی هنر می‌رسد؛ چرا که هنر هرگونه عادت و یکنواختی در زندگی را کنار می‌زند. البته ناگفته نماند که منظور پروست از هنر این نیست که هر شخصی الزاماً هنرمند شود، بلکه سخن از دید هنری داشتن و لذت بردن از چیزهای کوچک در زندگی است.

مارسل پروست در خانواده‌ای ثروتمند و مرفه در پاریس از مادری یهودی و پدری کاتولیک - که پزشکی برجسته بود - متولد شد و متهم به همجنس‌گرایی بود. چنانچه در همین رمان با آن که همجنس‌گرا نمی‌نماید، گفت و گویهای طولانی‌یی خصوصاً در جلد پنجم (سدوم و عموره) پیرامون این مسئله کرده است!

در پاره‌ای از این اثر پروست که می‌توان آن را رمانی کما بیش بدون طرح داستانی و مملوّ از جمله‌های پیچیده و توأم با سبکی خاص نامید، می‌خوانیم: دکتر [کوتار] گفت: خردمند الزاماً شکاک است. چه می‌دانم، سقراط می‌گفت: [خود را بشناس] حرف خیلی درستی است، زیاده روی در هر چیزی و هر کاری عیب است. اما من از این فکر مات می‌مانم که با همین دو سه کلمه اسم سقراط تا امروز باقی مانده. در این فلسفه مگر چه هست؟ هر چه هست خیلی کم است. وقتی آدم فکر می‌کند که شارکو و امثال او کارهایی هزاربار جالب‌تر و مهم‌تر از اینها کرده‌اند و امروزه تقریباً فراموش شده‌اند، کارهایی که دستکم به چیزی متکی‌اند، مثلاً فقدان واکنش مردمک به عنوان نشانه‌ی فلج عمومی... خلاصه این که، سقراط، چیز خارق‌العاده‌ای نیست. آدمهایی بوده‌اند که هیچ کاری نداشته‌اند، صبح تا شب قدم می‌زده‌اند و با هم بحث می‌کرده‌اند. یا مثلاً مسیح: همدیگر را دوست بدارید. حرف خیلی قشنگی است.

در جستجوی زمان از دست رفته، مارسل پروست، ترجمه: مهدی سبحانی، کتاب پنجم: سدوم و عموره، صفحه ۵۲۴ و ۶۳۲،

نشر مرکز، تهران ۱۳۷۶

فئودور داستایفسکی (۱۸۸۱-۱۸۲۱) از پدری طبیب و مادری بازرگان زاده در خانواده ای ثروتمند در شهر مسکو متولد شد. او به اتهام اقدام علیه حکومت و براندازی آن ابتدا محکوم به اعدام و سپس با یک درجه تخفیف به سیبری تبعید گردید و پس از چند سال کار اجباری در سیبری مورد بخشش قرار گرفت. داستایوفسکی به سن پترزبورگ بازگشت و سال های باقی مانده ی خود را با بیماری صرع و نوشتن رمان های مختلف گذراند.

یکی از کوتاه ترین و گویی پیچیده ترین آثار او رمان سرار متناقض «پادداشت های زیرزمینی» است. رمانی با ایجاد پرسش های فلسفی و چالش برانگیز که به دنیایی مملو از پوچی و حتی نهیلیسم ختم می شود. داستان مردی که به سبب آگاهی و دانش فراوان نسبت به مردم عادی، به کنج عزلت و گوشه ی تنهایی خزیده و در برابر این جهالت مردم و ستم هستی اقدام به طغیانی منفعلانه، یعنی نوشتن در زیرزمینی می کند.

او با نفی تنبلی خویش، این صفت را مثبت شمرده و آرزوی داشتن آن را می کند و بر آن اعتقاد است که وجود قوانین طبیعی انسان های متفکر را از تصمیمات خود باز می دارد و سبب توقف آنان می شود. اما انسان های عادی به مسیر خود ادامه داده و از آن منحرف نمی شوند. و من به حال چنین آدمی تا مغز استخوانم غبطه می خورم و حسد می ورزم. چرا که این آدم، آدم احمقی است! خوب، ببینید من میل ندارم در این باره با شما مجادله کنم. کسی چه می داند؟ شاید مقدر این است که هر آدم عادی و طبیعی احمق باشد.

حبّذا روزگار بی عقلان
کز خرابی عقل آبادند

و در ادامه با موش خطاب کردن خود و انسان های اندیشمند، دانستن را سبب بدبختی شمرده و می نویسد: "واقعاً می گویم، قسم می خورم که بسیار دانستن یک جور مرض است، ناخوشی است؛ ناخوشی درست و حسابی است."

هر کجا عقل هست شادی نیست
عقل و غم هر دو توامان زادند

این داستان که متشکل از یک قسمت فلسفی و دشوار با نام «تاریکی» و یک قسمت روایتی و روان با عنوان «روی برف نمناک» می باشد، داستانی در بن بست شک و تردید است. شک در اصول اخلاقی، آموزه های منطقی و امور به ظاهر بدیهی. مرد داستان با نفی مسیر بداهت و تردید در اساس «دو ضرب در دو مساوی چهار»، مدام در طول رمان این پرسش را مطرح می کند که: خوشبختی احمقانه بهتر است یا رنج عالمانه؟

و او با آن که به مانند ولتر در داستان «برهمن دانا» و محمدعلی جمالزاده در «درویش مومیایی» به اجبار جانب گزینه ی دوم را می گیرد، اما در پایان می نویسد: "قسم می خورم که من حتی به یک کلمه، واقعاً به یک کوچک ترین نکته، از همه ی آنچه تا حالا گفته ام عقیده ندارم... یگانه سرنوشت هر آدم فهمیده و عاقلی لاعلاج پرچانگی و دراز نفسی است؛ یعنی با آگاهی کامل و دانسته آب در هاون ساییدن!"

و این عبارت مرا به یاد این سخن می اندازد که:

به تنها چیزی که می توانیم ببالیم، آگاهیِ بیهوده مان است از درک بیهودگی آنچه هست.

یادداشت های زیرزمینی، فتودور میخائیلوویچ داستایوسکی، ترجمه: رحمت الهی، صفحه ۱۶ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۵۸

و ۵۹ و ۶۵، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۶

جروم دیوید سلینجر (۱۹۱۹-۲۰۱۰) در منطقه ای اعیان نشین در شهر نیویورک از پدری یهودی و مادری ایرلندی و کاتولیک متولد شد. به سبب ملال آور دانستن تحصیلات رسمی، با آن که دو بار وارد دانشگاه شد، اما در هر دو مرتبه در همان سال اول آن جا را ترک کرد. و از همین رو در «فرانی و زویی» و خصوصاً «ناطور دشت» علم آموزی در مدارس و دانشگاه ها را مورد نقد و البته هجو قرار داده است. احمد گلشیری در مقدمه ای بر کتاب «دلتنگی های نقاش خیابان چهل و هشتم» که در بردارنده ی نه داستان از مجموعه داستان های سلینجر می باشد، بر آن اعتقاد است که این نویسنده ی انزوا طلب آمریکایی از میان سی و یک داستان کوتاه خود، تنها نه داستان را منتشر کرده و اجازه ی چاپ دیگر داستان های خویش را نداده است.^۱

از دیگر آثار سلینجر می توان به رمان مشهور و نه چندان فاخر «ناطور دشت» و رمان محبوب و شاهکار او «فرانی و زویی» اشاره نمود. کتاب ناتور دشت، داستان نوجوانی دبیرستانی ست که به سبب مردود شدن از دبیرستان اخراج شده است. حکایت جستجوگری ست که به دنبال مفهوم حقیقی زندگی است. روایت بیگانگی نوجوانی با دنیای پیرامون خویش و گویی نقدی بر جامعه ی مدرن غرب و خصوصاً آمریکا. یأس و سرگردانی در داستان موج می زند. نویسنده با تمسخر و فحاشی های متعدد به جنگ جامعه و قوانین حاکم بر آن به خصوص آموزش و پرورش می رود و در نهایت، همرنگ نشدن با محیط را تبلیغ می کند. این رمان که به عنوان یکی از شاهکارهای ادبیات جهانی به شمار می رود، به نظر درخور شهرت و آوازه اش نبوده و از منظر محتوا در درجه ای متوسط قرار دارد. البته این نقد نباید دوستداران دو آتشی ی این رمان را برنجانند که سالینجر نیز از زبان قهرمان داستان اقرار می کند که برخی از کتاب ها از منظر او نه تنها شاهکار نمی باشند، حتی ارزش خواندن نیز ندارند. سلینجر در نقد و اهانت چنان بی پروا سخن می گوید که به مانند بسیاری از مردان به تحقیر ورزش «پینگ پنگ» پرداخته و آن را بازی بسیار احمقانه ای معرفی می کند!^۲

و اما کتاب فرانی و زویی، شامل دو داستان هماهنگ پیرامون دو فرزند از خانواده ی نه نفری «گلس» است که اغلب داستان های سلینجر بر محور افراد این خانواده ی خیالی و فرزندان نخبه ی آنان می گذرد. داستان اول درباره ی فرانی، کوچک ترین دختر خانواده است که به سبب خواندن کتابی عرفانی دچار آشفتگی های روحی و فکری می شود. و داستان دوم نیز روایت مکالمات زویی، کوچک ترین پسر خانواده با خواهرش فرانی در خصوص این بحران روحی معنوی است.

فرانی در اتاق دو بردار بزرگ خود یعنی سیمور [که در حکم راهنما و مرجع همه ی برادران و خواهران است و چندسالی است از خودکشی او در سنّ سی و یک سالگی می گذرد.] و بادی [که در جنگلی انزوا گزیده است.] با کتابی به نام راه یک زائر آشنا می شود که رعیتی ساده در آن در پی فهمیدن چگونگی دعا به دنبال معلّم و مرشد راه می گردد. لذا با ذکر خاص و اسم اعظم آشنا شده و راه اشراق و معرفت به سوی او گشوده می شود. اما فرانی در این مسیر قرار گرفته هرچند در حال ذکر گفتن مدام و ریاضت است، کماکان سرگردان بوده و به سبب نخوردن غذای مناسب و داشتن وضعیت نامناسب، مادر و برادر خود را نگران

کرده است. زویی که حال بد خود و خواهرش را به سبب راهنمایی های سیمور و بادی می داند، آنان را ناسزا گفته و به دنبال برطرف کردن مشکل خواهرش متوجه می شود که در این میان، خود او نیز این مسیر را پیموده و البته به پاسخ رسیده است. پس سعی می کند تا فرانی را هم به سلوک از روی تفکر وادار کند و در نهایت به او بیاموزد که ذکر و مذهب چیزی نیست جز عشق ورزیدن...

دیوید سلینجر با آن که در بسیاری از داستان های خود از خودکشی، تنگنای دنیا و حتی پوچی هستی سخن می گوید، اما به مانند جستجوگران در مسیر شدن، به دنبال حقیقت است و راستی و آرامش را در آموزه های دین و مکاتب عرفانی شرقی تصور می کند. هرچند در رمان فرانی و زویی تذکر می دهد که: "گمان نمی کنم مطلب حاضر به هیچ وجه یک قصه ی عرفانی یا یک قصه ی پُر رمز و راز مذهبی باشد. من می گویم این یک قصه ی عشقی مرگب یا چندگانه است، خالص و پیچیده."

در این جا این پرسش مطرح می شود که جناب سلینجر در نهایت، داستان شما عرفانی است یا عدم عرفانی؟ اگر عرفانی است پس چرا آن را نفی کرده اید و اگر غیر عرفانی است پس چرا مدام از والایی تائو، دین و مراقبه های شرقی سخن می گوید؟ و در پاسخ شاید بتوان گفت: عرفان، حدّ وسط مذهب و اشراق است. مانند مذهب است؛ چرا که به موضوعاتی می پردازد که تا کنون علم قطعی درباره شان میسر نشده است. و مانند اشراق است؛ چرا که به یوگا و کشف و شهود تکیه دارد و نه دلایل دینی.

پس این رمان، مذهبی و عرفانی به معنای دینی نیست: "بحث را این طور تمام کنیم خطوط کلی طرح تا حدود زیادی نتیجه ی یک تلاش دسته جمعی کفرآمیزند." و مذهبی و عرفانی به معنای اشراقی است: "کی به جز عیسی می دونست چی به چی یه؟ هیچ کی. موسی نه. نگو موسی می دونست. اون مرد خوبی بود، خیلی قشنگ با خداهش در ارتباط بود، ولی نکته دقیقاً همینیه... عیسی درک کرد که هیچ فاصله ای با خدا نیست."

سلینجر ضمن ناتوان پنداشتن عقل مطلق، هدف از ذکر و کشف و شهود را شناخت عیسی، بلکه شناخت تمام آیین ها، رسیدن به خدا و در حقیقت خودشناسی می داند. و این یعنی وحدت وجود: "قربان ما باید بیاموزیم که [مردم] در پرستش تصاویر و تندیس های معبد اشتباه می کنند. راما کریشنا: کار شما مردم کلکته همین است: می خواهید بیاموزید و موعظه کنید... فکر می کنید خدا نمی داند که اوست که در تصاویر و تندیس ها پرستیده می شود؟"

وحدتی که احمد شاملو در مقدمه ی کتاب «حافظ شیراز» از قول آرتور گستلر، نویسنده ی مشهور مجارستانی بیان می کند که: مذهب وحدت وجود را انکار خدا در لباس ادب نام داده اند. ۳ و زیگموند فروید نیز در «آینده ی یک پندار» راه وحدت وجود و الحاد و بی خدایی را یکی دانسته است. ۴

زویی در پایان صحبت خود با فرانی، پرده از رازی بر می دارد که سیمور آن را سال ها پیش به هر دوی آنان گفته بود: زویی به خاطر خانوم چاقه کفش هات رو برق بینداز. فرانی به خاطر خانوم چاقه حرف های خنده دار بزن. اما این خانوم چاقه کیه؟ هیچ

کی تو دنیا نیست که خانوم چاقه ی سیمور نباشه. و مسیح و هر کسی در حقیقت همان خانم چاقه ی سیمور است. و این راز که سبب نجاتِ فرانی و زویبی از غصه شد، همان وحدت وجود، یا یکی شدن با هستی و به عبارتی دیگر، عشق ورزیدن است.

فرانی و زویبی، جروم دیوید سلینجر، ترجمه: میلاد زکریا، صفحه ۳۱ و ۳۷ و ۴۶ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۶۱ و ۱۶۳ و ۱۸۳ و ۱۸۴، نشر مرکز، تهران ۱۳۸۱

پی نوشت ها:

*داریوش مهرجویی در سال ۱۳۷۳ با اقتباس از این رمان، فیلمی نسبتاً قابل قبول و البته ضعیف با عنوان «پری» ساخت که ظاهراً بدون اجازه ی سلینجر بوده است که این امر باعث شکایت نویسنده شد.

۱- دلتنگی های خیابان چهل و هشتم، جی . دی . سلینجر، ترجمه: احمد گلشیری، صفحه ۱۰ الی ۱۷، نشر ققنوس، تهران ۱۳۸۷

۲- ناطور دشت، جی . دی . سالینجر، ترجمه: احمد کریمی، صفحه ۲۰۲ و ۲۳۲، نشر مینا، تهران ۱۳۴۸

۳- حافظ شیراز، احمد شاملو، صفحه ۴۱، نشر مروارید، تهران ۱۳۵۴

۳- خوابگردها، آرتور کوستلر، ترجمه: منوچهر روحانی، صفحه ۲۲، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۱

۴- آینده ی یک پندار، زیگموند فروید، ترجمه: هاشم رضی، صفحه ۲۸۵، نشر کاوه، تهران ۱۳۴۰

احمد شاملو در مقدمه ی کتاب «حافظ شیراز» می نویسد: حافظ راز عجیبی است! به راستی کیست این قلندر یک لا قبای کفرگو که در تاریخ ترین ادوار سلطه ی ریاکاران زهد فروش، یک تنه وعده ی رستاخیز را انکار می کند، خدا را عشق و شیطان را عقل می خواند؟ به راستی کیست این مرد عجیب که، با اینهمه، حتی در خانه ی قشری ترین مردم این دیار نیز کتابش را با قرآن و مثنوی در یک تاقچه می نهند، بی طهارت دست به سویش نمی برند و چون به دست گرفتند همچون کتاب آسمانی می بوسند و به پیشانی می گذارند، سروش غیبش می دانند و سرنوشت اعمال و افعال خود را با اعتماد تمام بدو می سپارند؟ کیست این کافر که چنین به حرمت در صف پیغمبران و اولیاءالله اش می نشانند؟ (ص ۲۵ و ۲۶)

پدرم روضه ی رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم (ص ۳۸)

یکی از آثار جنجالی احمد شاملو، کتاب حافظ شیراز است که اختلاف و آشفتگی های بسیار در نسخه های مختلف این دیوان، سبب شد تا شاملو تصحیحی جدید و تا حدودی ذوقی از اشعار حافظ نگاشته و جای بسیاری از مصرع ها را تغییر دهد. این امر و خصوصاً مقدمه ی بی پرده ی او نسبت به حافظ (که در چاپ اول و دوم آن در سال ۱۳۵۴ توسط انتشارات مروارید به طبع رسید و در چاپ های بعدی اجازه ی انتشار نیافت) نقدهای بسیاری را برای او به دنبال داشت.

شاملو بر آن اعتقاد است که آنچه به نام دیوان حافظ در اختیار ما است همه ی سروده های حافظ نیست. آنچه مسلم است این است که مهمترین و به اصطلاح «خطرناک ترین» آثار او از یک سو و آخرین سروده هایش از سوی دیگر، به قطع از میان رفته است. (ص ۴۹) و به احتمال بسیار راز موفقیت کاملاً استثنایی حافظ و خیام (که هر دو معاد را انکار می کنند و با این همه، محبوبیت و قبول عام آن هر دو در جامعه یی تا بدین پایه قشری به حدی است که به خصوص حافظ، لسان الغیب نام می گیرد) در فلسفه ی خوشباشی آن دو نهفته است. (ص ۴۱ و ۴۲)

احمد شاملو در جلد اول از کتاب «سندباد در سفر مرگ» که مجموعه گفت و گوهای متعدد صورت گرفته با اوست نیز پیرامون حافظ چنین می گوید: لورکا برای من جالب بود، در مرحله ی اول. اوایل مایاکوفسکی به خاطر خشونتش و بعد الوار و لورکا. بعد از اینا _وقتی اینا به کلی فراموش شدن_ حافظ جانشین همه ی این ها شد. (ص ۱۹) حافظ اولین و بزرگ ترین شاعر آته ایست دنیا، (ص ۱۵۹) شاعرترین شاعران جهان و شگفت انگیزترین نمونه ی خلاقیت ذهن آدمی است. (ص ۲۳۱) حافظ به عقیده ی من، شاید هنوز هزار سال زود باشه که بشناسنش. (ص ۱۴)

حافظ شیراز، احمد شاملو، نشر مروارید، تهران ۱۳۵۴

سندباد در سفر مرگ: مجموعه گفت و گوهای احمد شاملو، زیر نظر: آیدا شاملو، نشر چشمه، تهران ۱۳۹۶

سید میر آقا کبریایی، متخلص به مفتون همدانی (۱۳۳۴-۱۲۶۸) شاعری در سلک سلسله ی نعمت الهی و کاسبی علاقه مند به ورزش باستانی بود. از آثار این شاعر همدانی یکی مثنوی تقریباً ده هزار بیتی، با نام «مثنوی انسان کامل» است که در فاصله ی سال های ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۸ در شرح و ترجمه ی دعای کمیل سروده شد. و دیگری «دیوان اشعار» اوست که سعید نفیسی آن را کتابی پر مغز و شاهکار نامیده است. این دیوان حجیم ابتدا به سال ۱۳۳۴ و سپس در سال ۱۳۶۴ با مقدمه ی فرزند میر آقا، رضا مفتون به چاپ رسیده است. (ص ۱۳ و ۱۴ و ۱۵)

از مطالب مورد توجه در این دیوان بسیار مذهبی و شیعی می توان به قصیده ای با مطلع «علی ای سمای وحدت تو چه مظهری خدا را / که خدا نمود زینت به تو تخت آنما را» اشاره کرد که گویی شهریار در سرودن غزل مشهور «علی ای همای رحمت» از آن بهره برده است. (ص ۲۰ الی ۲۲)

و همچنین به یک مسمط چهل و دو بیتی فاقد حرف «الف» (ص ۲۱۸ الی ۲۲۰) و یک ترکیب بند سی و نه بیتی بدون «نقطه» نظر داشت. (ص ۲۸۲ الی ۲۸۴)

از دیگر اشعار مفتون همدانی غزل «جذبه ی احدیت» از بخش متفرقات است: (ص ۸۲۶ و ۸۲۷)

آه از دمی که آتشی وافور ما شکست	کروبیان ز غصّه گزیدند پشت دست
آدم کشید یک دو سه بستی چو در بهشت	شد توبه اش قبول و ز عصیان خویش رست
نوح نبی اگر دو سه بستی نمیکشید	در کشتی نجات، به طوفان نمی نشست
از نخل طور آتشی وافور جلوه کرد	موسی به رو فتاد و از آن نشئه گشت مست
چوب صلیب دسته ی وافور گر نبود	عیسی از آن به چرخ چهارم نمی نشست
زردشت گشت فخر تمام پیمبران	زیرا که داشت آتشی وافور روی دست
احمد کشید یک دو سه بست و به عرش رفت	با دست دوست در شب معراج عهد بست
در جنگ بدر یک دو سه بستی علی کشید	آن شد سبب که پشت همه کافران شکست
در کربلا، حسین علی، داد نشئه داد	چسباند و هی کشید ز بس بست روی بست
مقصود، جذبه ی احدیت بود از این	مفتون! نه آن عصاره ی مفلوک زشت پست

دیوان اشعار مفتون همدانی، به کوشش: رضا مفتون، نشر کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۶۴

«سیرالملوک» یا «سیاست نامه» کتابی است در آیین سلطنت و کشورداری و اخلاق و سیاست پادشاهان که در پنجاه فصل توسط وزیر نامدار سلجوقیان، خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی، به فرمان ملکشاہ سلجوقی نگاشته شده است. این کتاب که از آثار مهم نثر فارسی در قرن پنجم هجری محسوب می شود، شامل قطعات گوناگون اعم از اندرزه‌های نویسنده، منقولات قرآنی و روایی، گفته‌های مشاهیر و حکایات متعددی است که گذشته از اهمیت و ارزش آن، مملو از اشتباهات تاریخی و البته مطالب سخیف و ابلهانه نیز می باشد.

از این اثر تصحیح‌های مختلفی وجود دارد که یکی از بهترین آن‌ها تصحیح خاورشناس انگلیسی، هیوبرت دارک است که علاوه بر بهره بردن از نسخه‌های مختلف، فاقد سانسور و مبتنی بر قدیمی‌ترین نسخه‌ی سیاست نامه، یعنی نسخه‌ی نخجوانی است. نسخه‌ای که بنا بر نظر مصحح آن به سبب عاری بودن از خطاب نظام الملک با ضمیر سوم شخص و همچنین عدم ذکر سلاطین پس از وفات خواجه، شبهات مربوط به انتساب این اثر به نظام الملک برطرف شده و ما هیچ علتی نمی بینیم که این کتاب را به عنوان تألیف نظام الملک طوسی نپذیریم.

گذشته از اقتدار نظام الملک و خدماتی چون تأسیس مدارس معروف نظامیه، او با آن که پیوسته از عدالت سخن گفته و از زبان بزرگان دین می آورد: «الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم»، پادشاهان را برگزیده‌ی خدا، حاکمیت را حق مسلم سلاطین، دارایی و تجملات آنان را لازم و عدالت شان را امری بدیهی می شمرد! از منظر او پادشاهانی که تا قیامت نام ایشان را به نیکی می برند چون: اسکندر، انوشیروان عادل، امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه، هارون، مأمون، معتصم و سلطان محمود رحمة الله علیهم اجمعین، همگی پادشاهان عادل بوده اند و هر ظلمی شده است از سوی کارگزاران آنان بوده است: "این قدر بدان یاد کردم تا خداوند عالم بداند که همیشه خلفا و پادشاه چگونه بوده اند و میش را از گرگ چگونه نگاه داشته اند و گماشتگان را چگونه مالش داده اند و از جهت مفسدان چه احتیاط کرده اند."

خواجه نظام الملک طوسی در ادامه ضمن دعا بر دوام حکومت، نیکوترین آگاهی پادشاهان را دین درست بر شمرده و پس از تکفیر و فحاشی رافضیان و باطنیان [شیعیان، مزدکیان، خرم دینان و اسماعیلیان] و ذکر روایاتی از پیامبر اسلام مبنی بر وجوب کشتن آنان می نویسد: "در همه‌ی جهان دو مذهب است که نیک است و بر طریق راست اند، یکی حنفی و دیگر شافعی رحمة الله علیهما و دیگر همه هوا و بدعت و شبهت است."

نظام الملک در فصل چهل و چهارم ضمن دروغگو، شیاد و فاسد خطاب کردن مزدک، و این که در آیین او زنان بر تمامی مردان حلال می باشند، بحث مفصلی پیرامون این جنبش ارائه می دهد که گویی در هیچ منبع دیگری نیامده است: "اگر مردی بیست مرد را به خانه‌ی خویش مهمان بردی و نان و گوشت و سیکی و مطرب و همه برگ راست کردی، این همه مهمانان یک بر می خاستندی و زن او را از کار می آوردندی و بعیب نداشتندی."

این وزیر طوسی در فصل دیگری از کتاب خویش، زنان را ناقص‌العقل معرفی نموده، تسلط آنان بر مردان را جز رسوایی و شر و فساد ندانسته و معتقد است که پیامبر اسلام، پیامبری که همه‌ی جهانیان متفق‌اند که از آدمیان هیچ‌کس داناتر از پیامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة و التحیه نبوده، فرموده است: «شاووهن و خالفوهن» با زنان در کارها تدبیر کنید اما هر چه ایشان گویند چنین باید کرد، بخلاف آن کنید تا صواب آید.

"روزی مردی جوان در آمد و سلام کرد و در پیش او [معاویه] گستاخ بنشست و گفت یا امیرالمؤمنین من امروز بمهمتی آمده‌ام پیش تو، اگر وفا کنی بگویم. معاویه گفت هرچه ممکن گردد وفا کنم. گفت بدان که من مردی عزیم و زن ندارم و مادر تو شوی ندارد. او را به زنی بمن ده... معاویه گفت تو مردی جوانی و او زنی پیر است چنانکه در همه‌ی دهان او یک دندان نیست. بچه رغبت می‌کنی بدو؟ گفت بدان که شنیده‌ام که او کونی بزرگ دارد و من کون بزرگ دوست دارم. معاویه گفت والله که پدرم او را هم از جهت این معنی بزنی کرد و بجز این هنری نداشت."

سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی، به اهتمام: هیو پرت دارک، صفحه ۱۴ و ۱۵ و ۴۳ و ۴۴ و ۷۸ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۱۱۶ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و ۱۲۹ و ۱۶۸ و ۲۱۶ و ۲۱۹ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۶ و ۲۵۵ و ۲۶۰ و ۳۱۱، نشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۷

پی نوشت‌ها:

*دکتر مهدی محقق در مقدمه‌ی «نظام نامه‌ی سیاست» می‌نویسد: خواجه وقتی سخن از نوشیدن شراب به میان می‌آورد مراد او «سیکی» است که پیروان ابوحنیفه آن را مجاز می‌دانستند و اکثر مردم خراسان و ماوراءالنهر پیروان آن مذهب بوده‌اند.

نظام نامه‌ی سیاست (گزیده‌ی سیاست نامه)، به کوشش: مهدی محقق، صفحه ۱۵ و ۱۶، نشر سخن، تهران ۱۳۸۴

*در سه روایت از امامان شیعه: موسی بن جعفر، علی بن ابی طالب و علی بن موسی الرضا در کتاب «فروع کافی» اثر یکی از

بزرگ‌ترین عالمان شیعه، محدث کلینی آمده است: با زنی ازدواج کنید که کون و کپلی بزرگ داشته باشد!!!

«إِذَا نَكَحْتَ فَانْكِحِ عَجْزَاءَ» و «عَلَيْكُمْ بِذَوَاتِ الْأَوْرَاكِ، فَإِنَّهُنَّ أَنْجَبُ»

متن و ترجمه فروع کافی، محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی، ترجمه: گروه مترجمان، جلد ۶، صفحه ۱۱۹، نشر قدس، قم ۱۳۸۸

بنابر نظر مترجم توانمند کشور، جناب داریوش آشوری، کتاب «غروب بت‌ها» آخرین اثری است که نیچه خود منتشر کرد و به درستی چکیده‌ای است از همه‌ی دیدگاه‌های اساسی فلسفی او.

فریدریش نیچه در این کتاب با سبکی گزین‌گویانه همچون یک بت‌شکن به نبرد فیلسوف و غیرفیلسوف رفته است و بت‌های کلاسیک و بت‌های مدرن و میراث سقراط و افلاطون و کانت را مورد حمله قرار می‌دهد و با پیام "آنچه مرا از پای در نیندازد قوی‌تر ام می‌سازد"، می‌نویسد: "این نوشتار کوچک اعلام جنگی ست بزرگ: و در باب به صدا در آمدن بت‌ها، آنچه این بار به صدا در می‌آید نه بت‌های زمانه که بت‌های جاودانه‌اند... و این جا پتک را چنان با ایشان آشنا می‌کنم که گویی مضراب را." لذا سقراط را انسانی زشت، شهوت پرستی بزرگ و از فرومایگان و پست‌ترین مردمان می‌شمرد. افلاطون را دروغگو، کانت را قوزی‌ترین چلاق مفهوم پرداز، روسو را پست، دانتی را کفتار سراینده در گورها و ویکتور هوگو را فانوس فراس دریا، چرنیاتیف معرفی می‌کند. البته ناگفته نماند که در کنار همه‌ی این نقدها و هجوها، این فیلسوف آلمانی در تمجید از گوته و داستایفسکی، گوته را رویدادی اروپایی تصوّر کرده و انگاره‌ای از انسان نیرومند و بسیار فرهیخته دانسته است که به عنوان آخرین آلمانی به او احترام می‌گذارد. و در نهایت داستایفسکی را تنها روان‌شناسی می‌شناسد که از او چیزی آموخته است و آشنایی با او نیک‌بختی بزرگ زندگی اش بوده است.

نیچه در ادامه ضمن نقد و هجو دین، برخلاف بسیاری از فیلسوفان، عقل را مطلق و کاملاً راه‌گشا ندانسته و بر آن اعتقاد است که با آن که خرد تنها ابزار زندگی است، اما از درک حقیقت ناتوان است. لذا بزرگ‌ترین بت فلسفه، خرد و عقل است که آن را حاکم مطلق پنداشته‌اند! از این رو درستی خون پاک و نژاد پرستی را پذیرفته، سوسیالیست را انتقام‌جو و لیبرالیست را حیوان‌گله‌ای ساختن پنداشته است. و در کنار ستودن روسیه [سیاست فریبکارانه‌ی روس‌ها] به مانند کتاب دجال، مردم کشورش را ابلهانی شمرده است که به سبب بهره‌گرفتن از مسیحیت، الکل و موسیقی خفقان‌گرفته‌ی خفقان‌آورشان مایه‌ی ننگ وی بوده‌اند. و بر آن اعتقاد است که داستایفسکی، این مرد ژرف، که آلمانی‌های بی‌مایه را چیزی را به حساب نمی‌آورد، هزار بار حق با او بوده است.

این فیلسوف ستیزنده در سطرهای پایانی غروب بت‌ها، از آفریدن مطالبی سخن می‌گوید که به زعم او دندان‌های زمانه از پس جویدنشان بر نمی‌آید: "من هرگز چندان فروتن نبوده‌ام که کم از این از خود چشم داشته باشم. گزین‌گویی، نغزگویی، که من نخستین استاد آن در میان آلمانیان ام، همان فرم‌های جاودانگی‌اند؛ بلندپروازی من آن است که در ده جمله چیزی را بگویم که کسی دیگر در یک کتاب می‌گوید- که کسی در یک کتاب هم نمی‌گوید... من به بشریت ژرف‌ترین کتابی را که دارم، داده‌ام، زرتشت خویش را: و تا چندی دیگر ناوابسته‌ترین کتاب را. [مقصود کتاب خواست قدرت است]

غروب بت‌ها یا فلسفیدن با پتک، فریدریش نیچه، ترجمه: داریوش آشوری، صفحه ۱۲ و ۱۹ و ۲۰ و ۳۳ و ۳۶ و ۳۷ و ۴۰ و ۴۷ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۵ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۶ و ۱۱۸ و ۱۳۰ و ۱۳۹ و ۱۴۱ و ۱۵۰ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۸ و ۱۵۹، نشر آگه، تهران ۱۳۸۱

رساله ی «حرمت مشروطه» اثر شیخ فضل الله نوری، به زعم گردآورنده ی این رساله، دکتر غلامحسین زرگری نژاد، اصلی ترین و مهم ترین منبع در باب تفکر مشروطه خواهان و دلایل ایشان در حرمت مشروطه و ستیز علیه این نظام سیاسی است.

شیخ فضل الله نوری در این رساله ی خویش ضمن عادل شمردن و حمایت از پادشاه ایران، محمد علیشاه قاجار، در مخالفت با مشروطه خواهان در عباراتی سخیف و البته قابل تأمل می نویسد: "مشروطه طلبان به آنچه گفتیم اکتفا نکردند بلکه به سلطان اسلام یورش بردند... سلطان اسلام ساکت و محتسب بود تا آنکه کار به نهایت درجه رسید و فرمان خدا بر هلاک مشروطه خواهان تعلق گرفت و سلطان عادل در حق آنان کاری کرد که درباره ی اصحاب فیل انجام شد... [اشاره به گلوله باران مجلس] پروردگارا سلطان ما را مؤید بدار، لشگریان او را تأیید کن، زندگی و خوشی وی را ابدی بدار [او] پادشاهی و سلطنت او را جاودانه نمای." شیخ مقتول در پاره ای دیگر از این رساله به قصاص قاتل مردی زرتشتی اشاره می کند و کشتن این مسلمان را ظلم و عملی خلاف قانون اسلام می خواند؛ چرا که اسلام را مخالف با تساوی، و اساس مشروطه را بر پایه ی تساوی می شمرد: "ای ملحد... ای بی شرف، ای بی غیرت، ببین صاحب شرع برای اینکه تو منتحل به اسلامی، برای تو شرف مقدر فرموده و امتیاز داد تو را، و تو خودت از خودت سلب امتیاز می کنی و می گویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم."

شیخ فضل الله نوری در پایان، ضمن تأکید مجدد بر مخالفت و ضدیت مشروطه با دین اسلام، فتوا به ارتداد حامیان مشروطه و وجوب اجرای حکم ارتداد می دهد و می آورد: "پس اگر کسی از مسلمین سعی در این باب نماید که با مسلمانان مشروطه شویم، این سعی و اقدام در اضمحلال دین است و چنین آدمی مرتد است و احکام اربعه مرتد، بر او جاری است. هر که باشد از عارف یا عامی از اولی الشوکه یا ضعیف."

رسائل مشروطیت، رساله حرمت مشروطه، شیخ فضل الله نوری، به کوشش: غلامحسین زرگری نژاد، صفحه ۱۴۹ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۷، نشر کوپر، تهران ۱۳۷۷

کتاب «قِصَصُ الْعُلَمَاءِ» اثرِ آخوند محمد تُنْکَابُنِي (متوفی به سال ۱۳۰۲ ق)، شرح حالِ صد و پنجاه و سه نفر از عالمان شیعه از قرن سوم تا سیزدهم هجری قمری است که در مدت سه ماه نوشته شده است. این کتاب به زعم علی دشتی، یکی از صدها کتاب موجود در ایران است که به تنهایی برای مسموم کردن و تباه نمودن افکار ملتّی کافی است.

گذشته از صحّت سخن علی دشتی، به نظر می رسد که در عصرِ حاضر، خواندنِ قصص العلماءها نه تنها سبب نابودی اندیشه ها نمی شود، که راهی است در جهت شکستن تقدّس دروغینِ روحانیت و البته نقد و هجوی بر رفتار بسیاری از آن افراد. به عنوان نمونه می توان به ذکر پاره ای از مطالبِ سخیف این کتاب پرداخت:

*آخوند ملا صفرعلی لاهیجانی به علم حکمت اشتغال داشته و شواهد ربوبیه که از ملاصدرا است تدریس می کرد... شیخ خوابی دید صباح آن روز دهان آخوند گندیده شد. بوی گند از دهان او بلند می شد به حدّی که اهل مجلس از آن متأذی می شدند. پس آخوند از تدریس و تدرس علم حکمت تائب شد و به علم فقه و اصول مشغول شد. پس بوی گند از دهانش رفع شد.

*سید محمدباقر شفتی، میرزا محمدتقی نوری [پدر محدّث نوری] را تفسیق نمود. آخوند نوری در ماه رمضان قلیان بر بالای منبر می کشید و دخان را مفطر نمی دانست.

*آن جناب [شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء] کثیرالاکل بود. گویند که هر وقتی یک من تبریز [سه کیلو] طعام و صد درم [یک و نیم کیلو] پیاز و ده تخم [ده عدد] فلفل و یک رأس برّه غذای او بود. و هر شب را هم با زن مقاربت می نمود... و همیشه کنیزی به همراه داشت و در اسفار و در هر کجا که شهوت بر او غالب می شد، حکم می کرد که چادر می زدند و دفع حاجت می نمود... در سالی که شیخ به قزوین آمدند بالای منبر رفت و فرمود ایها الناس شما مگر شیعه نیستید؟ چرا عقدِ انقطاع در میان شما متداول نیست؟ پس فرمود که تقصیر با علماء بلد است. و چون حاجی ملا عبدالوهاب رئیس علماء قزوین در آن عهد بود، شیخ به او خطاب فرمود که چرا دختر خود را به عقدِ انقطاع نمی دهی تا مردم رغبت در عقدِ انقطاع کنند و به تو متابعت نمایند؟... و از فتاوی غریبه ی شیخ جعفر اینکه می فرمود اگر در جایی تسبیح نداشته باشند که استخاره کنند می توان قدری از موی ریش را گرفته استخاره کنند.

*میرفندرسک از اهالی استرآباد بود و از عرفا بود و معروف آن بود که بدن او کیمیا است و آهن و برنج و مس را اگر به بدن او می مالیدند طلا می شد. او همچنین سخن از حضور علماء جن در درس محمدباقر مجلسی و حتی ازدواج و سکس برخی از

انسان ها با جن و در ادامه علاج آن توسط دعای دفع جن از سوی شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء و دیگر مندیل به سران [*و از جمله وَرَع او [احمد بن محمد مقدّس اردبیلی] آن است که زمانی که در کربلا می بود بول و غایط را در زمین کربلا نمی ریخت. به جهت اینکه زمین کربلا تربت [خاکِ قبرِ حسین بن علی] است. بلکه بنابر بعضی از روایات تا چهار فرسخ [شش کیلومتر] تربت است. بلکه مقدّس اردبیلی خیکی ترتیب داده بود و فضلات خود را در آن می ریخت و سر آن را می بست تا یک هفته از

آن، پس آن خیک را بر دوش می گرفت و از چهار فرسخ بیرون می ریخت... و اما [از] کرامات مقدس اردبیلی اینکه آن بزرگوار در صحن نجف اشرف دلو را به چاه انداخت که آب کشیده باشد. چون دلو را بیرون کشید دید که آن دلو پر از اشرفی و دینار است. پس آن دنانیر را دوباره در چاه ریخت و عرض کرد خداوندا احمد از تو آب می خواهد نه طلا...

قصص العلماء، میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی، صفحه ۹۴ و ۱۴۵ و ۱۸۸ و ۱۹۰ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۲۰۵ و ۲۳۶ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۴۵۴
نشر علمیه اسلامیة، تهران، بی تا

پی نوشت:

اکثر مراجع شیعه، استفاده از سیگار و هر گونه دخانیات در ماه رمضان را بنابر احتیاط واجب، جایز ندانسته و استعمال آن را سبب بطلان روزه می شمردند. هرچند خالی از لطف نیست که بدانیم این مسئله نیز فاقد اختلاف نبوده و برخی از بزرگان این مذهب مانند: محمدتقی مجلسی (پدر مؤلف بحارالانوار) در باب آداب الصائم از کتاب «لوامع صاحبقرانی» بر آن اعتقاد است که روایات، دلالت بر جواز کشیدن قلیان و مطلق تنباکو داشته و دود موجب بطلان روزه نمی گردد. و همچنین بنابر گفته ی محمد تنکابنی در کتاب «قصص العلماء»، محمدتقی نوری (پدر محدث نوری) هم دخان را مفطر روزه نمی دانست و در ماه رمضان بر بالای منبر قلیان می کشید.

لوامع صاحبقرانی، محمدتقی مجلسی، جلد ۶، صفحه ۳۹۱، نشر دارالتفسیر، قم ۱۳۷۵

قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، صفحه ۱۴۵، نشر علمیه اسلامیة، تهران، بی تا

جرج بارکلی (۱۶۸۵-۱۷۵۳) معمولاً با فلسفه‌ی هیجان‌انگیز و قابل توجه‌اش، یعنی انکار و نفی ماده شناخته می‌شود. این فیلسوف و کشیش ایرلندی در ضمن نفی همه‌ی موجودات مادی مانند کوه‌ها، رودها، خانه‌ها و انسان، قائل به جوهر روحی است که این جوهر نیز متشکل از روح متناهی و انسانی، و یا روح غیرمتناهی و خدایی است. به عبارتی دیگر بارکلی معتقد است آن چه را که فیلسوفان و مردم ماده می‌نامند، ظاهر و نمودی خارج از ذهن و تصوّر انسان نیست. و تنها چیزی را که می‌توانیم موجود بنامیم، همین ادراک است. (ص ۶۸ و ۲۵)

بارکلی با آن که به مانند وحدت وجودیان وجود مادی را نفی می‌کند، اما نمی‌توان او را موافق افرادی چون اسپینوزا بدانیم و از این رو بارکلی گویی معتقد به الحاد و تکفیر اسپینوزاها می‌باشد و خود را انسانی معتقد به خدا و پیرو دین مسیح معرفی می‌کند. (ص ۱۱۲) جرج بارکلی نه این که فلسفه‌ی خویش را خلاف عقل نمی‌پندارد، بلکه بر آن اعتقاد است که عقیده‌ی او کاملاً عقلانی بوده و شایع بودن پذیرش موجودات مادی در میان فیلسوفان و مردم، در مخالفت با عقل سلیم است. او برای اثبات نظریه‌ی خود به نوشتن دو کتاب با عناوین «اصول علم انسانی» و «سه گفت و شنود» پرداخت و با آن که در اثبات مدعایش با زیرکی محسوسی اقدام به توضیحات مختلف و بسیاری کرده است، اما در نهایت و در یک جمله علت عدم وجود اجرام آسمانی و اجسام زمینی را بدهت این امر برشمرده است:

هیلاس [نماینده فیلسوفان]: چه می‌گویی؟ آیا هیچ چیز از این غریبتر و برخلاف عقل بیشتر هست که بگوییم ماده وجود ندارد؟ فیلونوس [خود بارکلی]: هیلاس، آهسته تر، چه می‌گویی اگر ثابت شود که مخالفت تو با عقل سلیم شدیدتر است و بیشتر از من دچار تناقض و خلاف گویی هستی؟ (ص ۱۲۵)

بعضی از حقایق چنان بدیهی است و قریب به ذهن که برای دریافت آنها فقط باید دیدگان را گشود. این حقیقت مهم نیز بنظر من از جمله‌ی آنهاست که همه‌ی اجرام سماوی و جمیع اجسام زمینی و بالجمله تمام آنچه دستگاه عظیم عالم از آنها ترکیب یافته است بی آن که ذهنی وجود داشته باشد موجود نتوانند بود و وجود آنها عبارت از معلوم و مدرک شدن آنهاست. (ص ۲۵)

رساله در اصول علم انسانی و سه گفت و شنود، جرج بارکلی، ترجمه: منوچهر بزرگمهر، نشر مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۵

اگر «دنیای قشنگ نو» بزرگ ترین رمان هاکسلی است، شاید کتاب جنجالی «درهای ادراک» مهم ترین اثر غیرداستانی او باشد. آلدوس هاکسلی (۱۹۶۳-۱۸۹۴) در «درهای ادراک و بهشت و دوزخ» که متشکل از دو قسمت می باشد، کوشیده است اعمال و رفتار پس از مصرف ماده ی مخدر «مسکالین» یا همان «کاکتوس پیوت» را به تصویر بکشد. ماده ی روان گردانی که به زعم هاکسلی در صورت به کارگیری در دُزهای مناسب، کیفیت آگاهی را عمیقاً تغییر داده و دنیای جدیدی را به سوی انسان ها باز می کند. دارویی که برخلاف الکل و سیگار، برای بیشتر مردم کاملاً بی ضرر بوده و از هر ماده ای کمتر سمی می باشد. با مصرف مسکالین، مغز از گلوکز و قند تهی می شود، مکان و زمان و امور مادی اهمیت خود را از دست می دهند و هر انسانی همچون صوفیان و اشراقیان، خود را با هر آن چه هست یکی می بینند.

این نویسنده ی انگلیسی با استفاده از مسکالین، بهشت رؤیایی خود را تجربه کرد و بر آن اعتقاد بود که بیشتر مصرف کنندگان مسکالین تنها بخش آسمانی را تجربه می کنند. هرچند اندکی از مصرف کنندگان آن، یعنی افسردگان دوره ای و مضطربان مزمن وارد مسیر دوزخی می شوند. شخص سالمی که مسکالین را مصرف می کند می داند که مسکالین کاملاً بی آزار است و تأثیر آن بعد از هشت تا ده ساعت رفع خواهد شد در حالی که هیچ حالت خماری باقی نخواهد گذاشت.

هاکسلی تمام این تجربیات را به سبب اختلال مغزی و خلل در عوامل زیست شیمیایی بدن دانسته است. هرچند در ادامه بر آن تصور است که این تغییر در عین حال می تواند دری به روی دنیای برتر، یعنی خرد و سعادت باز کند. دنیایی که هنرمند با نبوغ خویش و صوفی با رفتارهای تمرینی خود می بیند.

هاکسلی در نهایت، برخلاف کسانی که درهای ادراک او را گزارشی فریبنده از بهشتی خیالی معرفی می کنند، استفاده از این ماده را که قدمت آن به ۵۷۰۰ سال و به آمریکای جنوبی باز می گردد، ضرورت ندانسته و تنها کمکی برای ادراکات جدید می شمرد.

درهای ادراک - بهشت و دوزخ، آلدوس هاکسلی، ترجمه: مهناز دقیق نیا، صفحه ۱۷ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۴ و ۴۸ و ۵۵ و ۵۶ و ۶۰ و ۶۷، نشر میرکسری، تهران ۱۳۸۱

کتاب «فیلسوفان بدکردار» اثر دو نویسنده ی انگلیسی به نام های نایجل راجرز و میل تامپسون است که در سال ۲۰۰۴ منتشر شد. این کتاب به سبب برجسته کردن برخی از عقاید و رفتارهای شخصی هشت فیلسوف [و به اعتباری ده] غربی، یعنی ژان ژاک روسو، آرتور شوپنهاور، فریدریش نیچه، برتراند راسل، لودویگ ویتگنشتاین، مارتین هایدگر، ژان پل سارتر و میشل فوکو، موافقت ها [آشنایی بیشتر با فیلسوفان و نقد صریح آنان] و مخالفت های [و هن فلسفه و فیلسوفان] بسیاری را به دنبال داشت. فیلسوفان بدکردار با آن که جنبه ی منفی این فیلسوفان را لحاظ کرده و به تصویر کشانده است، اما در عین حال اقرار می کند که این نکات به هیچ عنوان از مرتبه ی رفیع این فیلسوفان در عرصه ی اندیشه و خدمات آنان در جامعه نمی کاهد.

*روسو هنگام رفتن نزد معشوق خود، به عادت همیشگی اش استمنا می کرد. او که در مورد اهمیت تربیت خوب برای بچه ها تأکید می کند، با بی رحمی تمام هر پنج کودک نامشروع خود را به یتیم خانه سپرد.

*شوپنهاور بدبین، دشمن پندار و زن ستیز بود. او زنان را افرادی احمق و کوتاه بین معرفی می کرد که تنها به درد مراقبت از کودکان می خوردند. و بر آن اعتقاد بود که فقط نیاز مرد به سکس است که این جنس کوتوله با کپل های پهن و پاهای کوتاه را تبدیل به جنسی لطیف می کند.

*نیچه همدل با فاشیست بود. او هیچ تجربه ی جنسی نداشت و به طور کامل از زنان پرهیز می کرد. عشق آنتشین او به لوسالومه از یک بوسه فراتر نرفت. هرچند واگنر [کسی که همسران دوستان و حامیانش را می فریفت] شایع کرد که شاگرد و دوست پیشین او، فریدریش نیچه به دلیل افراط در استمنا چنین به حالت نزاری و بیماری افتاده است.

*راسل برخلاف لاف هایی که در مورد انسانیت می زد، در برخورد با دیگران با سردی و بی احساس رفتار می کرد. او زن بازی بود که این صفت خود را تا سال های پیری حفظ کرد. برتراند راسل با همسر پسر همجنس گرا و مجنونش ارتباط داشت و عروس وی می گوید که راسل هشتاد ساله او را فریب داده است. شواهد میهمی در این مورد وجود دارد که آن ها بارها با هم خوابیده اند. *ویتگنشتاین نابغه ای همجنس گرا و نقدناپذیری مغرور بود که سه برادر خود را به سبب خودکشی از دست داده بود.

*هایدگر موعودگرای نازیسم و زن باز بی اخلاقی بود که در سن سی و پنج سالگی با وجود داشتن همسر و دو فرزند، با هانا آرنه هجده ساله ارتباط داشت و مثل یک جانور وحشی و بی رحم، این دانشجوی جوان و آسیب پذیر را در رختخواب به زمین می زد و وقتی کارش را انجام می داد او را به گوشه ای پرت می کرد.

*سارتر انسانی حسود و دورو بود که با وجود وسوسه ی تمایل به محارم، با سیمون دوبووار رابطه ی جنسی داشت. و ضمن توافق، با افراد دیگری نیز رابطه داشتند تا جایی که دوبووار دو جنسه، برخی از معشوقه هایش را برای ژان پل سارتر می فرستاد. و گاهی نیز این ارتباط منجر به سکس سه نفره، یعنی سکس آن دو با دختری نوجوان می شد. در این مسیر یکی از شاگردان دوبووار از فریب خوردن و قربانی شدن خویش سخن گفته و در کتابی با نام رابطه ی ننگین می نویسد: در بهار ۱۹۳۹ وقتی که سارتر او

را برای سکس به هتلی می بُرد با خوشحالی و پررویی به او گفته بود: مستخدمه ی هتل خیلی غافلگیر می شود چون من همین دیروز بکارت دختری را در آنجا برداشتم.

*فوکو با آن که دو مرتبه اقدام به خودکشی کرد، بی اندازه به سکس و مواد مخدر اشتیاق داشت. او از استفاده ی ال . اس . دی و تریاک لذت می برد و با علاقه ی خاصی در کلوب های همجنس بازان در کالیفرنیا حضور می یافت و با مردان غریبه ارتباط جنسی برقرار می کرد. این فیلسوف فرانسوی در عین آگاهی از ایدز داشتن خود، عامدانه جان دیگران را به خطر می انداخت.

فیلسوفان بدکردار، نایجل راجرز ، مل تامپسون، ترجمه: احسان شاه قاسمی، صفحه ۱۹ و ۲۹ و ۳۴ و ۳۵ و ۴۷ و ۶۶ و ۶۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۱۲ و ۱۳۴ و ۱۳۹ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۹۱ و ۲۲۰ و ۲۲۸ و ۲۴۹ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۹ و ۲۷۵ و ۲۸۵ و ۲۹۰ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۸ ، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۹۳

آيا ساد را بايد بسوزانيم؟

سیمون دوبوآر در نوشته ای مختصر با نام «آیا باید ساد را بسوزانیم» به نقد و بررسی آراء و آثار مارکی دو ساد (۱۸۱۴-۱۷۴۰) پرداخته است. دوبوآر معتقد است که دست نوشته های ساد را سوزانده اند و کتاب هایش را قدغن کرده اند؛ (ص ۵) چرا که در آثار ساد ما با افراطی ترین شکل ناسازگاری رو به روییم... (ص ۶) و نام او به زیر کلماتی مانند "سادیسیم" و بعضاً "مازوخیسم" افتاده است. (ص ۲۸ و ۲۹)

ساد اشراف زاده در سن بیست و سه سالگی معشوقه ای داشت و با این حال مرتب به فاحشه خانه ها سر می زد... (ص ۸ و ۷) او حرمسرای آرام برای هوسرانی خود دست و پا کرد و به کمک همسرش چند کلفت جذاب را جمع کرد: یک منشی که بی سواد اما خوش چهره بود، یک آشپز شهوت انگیز، یک خدمتکار و دو دختر جوان که برای او جاکشی می کردند. (ص ۱۴)

ساد در سکس از روش تازیانه [شلاق زدن خود و دیگران] استفاده می کرد... (ص ۲۴) و معتقد بود که پسران در مورد لذت، بهتر از دختران هستند. پسر را از نقطه نگاه شرارت تصور می کرد که همواره جذابیت واقعی و لذتی دوچندان دارد؛ چرا که لذت جرمی که با مخلوقی کاملاً مانند خودمان مرتکب می شویم، بیشتر از لذت جرمی است که طرف مثل ما نیست... (ص ۲۶) ساد با نوکر خودش لواط می کرد و علناً اعلام می دارد که بیشترین لذت با ترکیبی از لواط در حالت فعل و انفعال به دست می آید. هیچ انحرافی وجود ندارد که او تا این حد با رضایت و حرارت درباره ی آن سخن بگوید... لواط گری یکی از عناصر اصلی شخصیت جنسی او بود... ساد به نوکرش از پشت می داد (ص ۲۵) و غیرممکن است که بتوان گفت که زنان برای ساد چیزی بیش از بازیچه و جانشین بودند. اما می توانیم بگوییم که شخصیت جنسی ساد اساساً مقعدی بود. (ص ۲۷)

از مهم ترین آثار دو ساد که ظاهراً بخش اعظم آن را در مدت سی ساله ی زندگی اش در زندان نوشت، می توان به داستان های «ژوستین»، «فلسفه در اتاق خواب»، «گفتگوی کشیش و مرد محتضر»، «عاشقانه های زندان» و «۱۲۰ روز در سدوم» اشاره کرد. این فیلسوف و نویسنده ی فرانسوی برای اعلام آته ئیسم بودن خود «گفتگوی کشیش و مرد محتضر» را نوشت (ص ۴۴) و گویی در رمان «ژوستین» با این جمله به استقبال و تمجید از آته ئیسم رفت: اگر آته ئیسم شهید بخواهد، کافی است لب تر کند؛ خون من آماده ی جاری شدن است.

سیمون دوبوآر بر آن اعتقاد است که ساد با دفاع از جنایت و شر و پذیرفتن قدرت طبیعت و در اسارت او بودن، (ص ۶۱ و ۵۹) در پی کسب شر و تبدیل کردن جرم به لذت شهوانی است... (ص ۲۹) او از تمایل جنسی خود اخلاق می سازد و خرد در مذاق او وقاحت است... (ص ۷) هر بار که برای کودکی که گلوئی او در اثر سکس دیوانه پاره شده است دلسوزی می کنیم، در مقابل ساد قرار گرفته ایم. او می گذارد تا یک پدر حتی با قتل و تجاوز به کودکش از خود دفاع کند و یا انتقام بگیرد. (ص ۶۴)

و اما در سیاست برای مارکی دو ساد یک رژیم ایده آل، نوعی آنارشی عقلانی است: حکومت قانون پایین مرتبه تر از حکومت آنارشی است. بهترین دلیل برای حرف من را در این واقعیت می توان یافت که تمامی حکومت ها وقتی می خواهند نظام خود را

بازسازی کنند به یک آنارشی تن می دهند. حکومت برای منسوخ نمودن قوانین کهنه ی خود باید رژیم انقلابی ایجاد نماید

که بر هیچ قانونی استوار نیست. قوانین جدید در نهایت از همین رژیم انقلابی به وجود می آیند. (ص ۵۲)

آیا باید ساد را بسوزانیم؟ ، سیمون دوبوآر، ترجمه: امین قضایی، نشر الکترونیک

اکثر تاریخ‌های دوران اسلامی، ابومسلم خراسانی را ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم خوانده‌اند اما به قراری که نوشته‌اند گویا ابتدا «ابراهیم» و یا «بهزادان» نام داشته و وقتی به نزد امام عباسی راه یافت، نام او را تغییر داده و عبدالرحمن بن مسلم خواند و کنیه اش را ابومسلم قرار داد. (ص ۳۱ و ۳۲) یکی از معدود کتاب‌های نوشته شده پیرامون ابومسلم خراسانی، کتاب ارزشمند و مختصر و در عین حال متکی بر منابع معتبر، «ابومسلم سردار خراسان» است. اثری که دکتر غلامحسین یوسفی آن را برای نخستین بار در سال ۱۳۴۵ منتشر کرد.

ابومسلم خراسانی شخصیتی است که زندگی او در هاله‌ای از ابهام است. چنانچه دکتر یوسفی در قسمت‌های مختلف کتاب خود به ناآشنایی و متفن نبودن اسناد موجود درباره‌ی این سردار خراسانی اشاره داشته (ص ۲۹ و ۱۶۳) و می‌نویسد: مردی به شهرت ابومسلم، اصل و تبارش معلوم نیست... در باب این که ایرانی، کرد، عرب و یا ترک بوده است روایات گوناگون است و هیچ یک به طور قطع تکلیف را معین نمی‌کند. چندان که برخی از محققان معاصر احتیاط را درین دانسته‌اند که فقط اشاره کنند: از موالی ایرانی و اصلش مجهول است یا به یقین می‌توان گفت که ابومسلم عرب نژاد نبوده است. (ص ۲۹)

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی نیز به سال ۱۳۴۳ در مقدمه‌ی خود بر کتاب «ابومسلم خراسانی» اثر محمد عبدالغنی حسن، می‌آورد: درباره‌ی ملیت و نژاد او سخن بسیار است. گروهی او را ایرانی و دسته‌ای از نژاد عرب شمرده‌اند. آنچه مسلم است وی عرب نبوده و در ایرانی بودنش به دشواری می‌توان تردید کرد. (ص ۶۵)

در زادگاه ابومسلم نیز اختلاف است. برخی اصالت او را از «فریدن اصفهان» و بعضی از اطراف «مرو خراسان» دانسته‌اند، هرچند تقریباً همه محل پیدایش او را کوفه معرفی کرده‌اند. (ص ۳۲ و ۳۴) و اما پیرامون فعالیت‌های عباسیان و پیوستن ابومسلم به آنان باید بدانیم که کوشش‌های سری و مخفیانه‌ی مبلغان عباسی چندین سال طول کشید و پس از آن که امام عباسی، محمد بن علی بن عبد الله بن عباس درگذشت، ابراهیم پسر بزرگ او رهبری را عهده دار شد و پس از کشته شدن وی توسط مروان، ابوالعباس سفاح و سپس منصور به خلافت رسیدند. (ص ۱۰۶ و ۱۳۲) با آن که غرض آل عباس از این دعوت، حفظ مصالح و منافع خودشان بوده است، اما گسترش و پیشرفت این نهضت را باید به سبب تأثیر فراوان ایرانیان و تا اندازه‌ی زیادی به خاطر درایت ابومسلم دانست. (ص ۵۸)

ابومسلم که در حقیقت بنیان‌گذار حکومت عباسیان و جنبش سیاه‌جامگان است، (ص ۱۴۹) هنگامی که دعوت خود را آشکار کرد، با دیگر یاران خود به علامت عزای شهیدان اهل بیت و یا به تقلید از رنگ سیاه علم پیامبر اسلام جامه‌ی سیاه بر تن کرد. (ص ۶۶) البته ناگفته نماند که قرآینی نیز وجود دارد که ابومسلم علاقه مند به آیین زرتشت بوده و هدف او از قیام بر علیه حکومت اموی اگرچه با رنگی مذهبی و به حمایت از عباسیان بوده است، اما ظاهراً جنبه‌ی سیاسی و اجتماعی این قیام و انتقام گرفتن از تازیان قوی تر بوده است. (ص ۱۵۷ و ۱۵۸)

این سردار جوان، خراسان و شهرهای مختلف ایران را به تدریج تسخیر کرد و لشکریان وی سرانجام عراق را هم فتح کردند و بنی عباس را به خلافت رساندند. (ص ۱۲۲) در ادامه به سبب قدرت زیاد و روزافزون ابومسلم و همچنین اختلافات و دشمنی میان او و منصور، (ص ۱۳۱ و ۱۳۲) پس از آن که منصور عباسی به خلافت رسید، ابومسلم را با فریب و نیرنگ به نزد خود دعوت کرد و ناجوانمردانه به قتل رساند. (ص ۱۴۷ و ۱۴۹) پس از مرگ ابومسلم در سال «۱۳۷ هجری قمری» که گویی در آن وقت سی و هفت ساله بود، (ص ۱۵۳) افراد متعددی چون اسحاق ترک، سنباد و مُقّع به خونخواهی او برخاستند. (ص ۱۶۷ و ۱۷۰)

از نگاه دکتر یوسفی، ابومسلم سرداری بزرگ و هوشمند و لایق بود که بر اثر قیام او ایرانیان از خواری به بزرگی رسیدند (ص ۱۴۹) و فرهنگ و تمدن ایرانی در حکومت اسلامی چندان نفوذ کرد که استقلال و قدرتی بسیار یافتند. (ص ۱۵۷)

غلامحسین یوسفی در ادامه از صفات منفی ابومسلم نیز چشم پوشی نکرده و ضمن اشاره به غرور او و درهم شکستن سرسخت هرگونه مخالفتی [حتی مخالفت شیعیان] با خلافت عباسیان می نویسد: نوشته اند که با مخالفان چنان به سختی رفتار می نمود که رحم به دل راه نمی داد و به اندک چیزی به کشتن مردم اشاره می کرد. بنابر آنچه خود او اظهار کرده بالغ بر یکصد هزار نفر مردم بی دفاع را نابود کرده بود و این عده غیر از کسانی بوده که در معرکه ها کشته شده اند. (ص ۴۲ و ۴۳)

در پایان ذکر این نکته خالی از لطف نیست که استاد و شاعر اسلام دوستی چون دکتر شفیعی کدکنی، به ابومسلم خراسانی به اندازه ای علاقه مند است که حتی کشتارهای او را چنین ملایم توصیف می کند: «از خصایص او چنانکه نوشته اند و می بینیم یکی این بوده است که بر هیچ کس نمی بخشوده و بسیار سختگیر بوده است.» و در ادامه آشکارا می نویسد: ابومسلم خراسانی در تاریخ اسلام و ایران چهره ای بی مانند است. بنیانگذار حکومتی است و درهم کوبنده ی حکومتی... ابومسلم نمایشگر خواسته های توده ی رنجیده ی ایرانی در آن روزگار است و پیروزی او بر امویان، پیروزی نژاد ایرانی بر عرب است و جبران شکست قادسیه. با پیروزی او نخستین گام استقلال ایران برداشته شد و همه ی نهضت های ضدّ عربی از وجود او مایه گرفت... ابومسلم مردی هوشیار و دلیر بوده است... و آنچه مسلم است این است که ابومسلم از نادرگان روزگار بوده است. (ص ۶۵ و ۶۶)

ابومسلم سردار خراسان، غلامحسین یوسفی، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۸

ابومسلم خراسانی، محمد عبدالغنی حسن، ترجمه: محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر کتابهای سیمرغ، تهران ۱۳۵۳

هیچ موقع از مسخره کردن حوزه خوشم نمی آمد. می گفتند آخوندها همه اش فکر طهارت و نجاست هستند و یا این که اگر زن پنبه را چند بار در فرج اش کند، می فهمد از حیض پاک شده. این ها جزو درس طلبگی بود، اما همه ی آن نبود. (ص ۴۲) *رمان مختصر «ناتنی»* روایت بُریدنِ یک طلبه از حوزه علمیه ی قم و تابستان های گرم آن تا هتل ها و شب های پاریس است. کتابی با ریتمی تند، نثرِ نچندان قوی، گاهی توأم با سیاه نمایی و پرداختِ موازی و بعضاً سختی که شاید کمی سبب سردرگمی خواننده شود. داستانِ پسرِ نوجوانی که در دوازده سالگی واردِ حوزه علمیه ی کرمانی های قم می شود و توسط یکی از دوستانِ هم صنفِ خود و با وجودِ کتابخانه ی آیت الله مرعشی نجفی (ص ۳۵) با ادبیات و کتاب هایی چون بوف کور هدایت، در انتظارِ گودو بِکیت و صد سال تنهاییِ مارکز آشنا می گردد.

دوازده سالم بود که به مدرسه ی علمیه ی کرمانی ها می رفتم، در کوچه پس کوچه های بازارِ قم. صبح ها درس حاشیه ی ملا عبدالله در منطق می خواندیم... حاشیه ی ملا عبدالله را که باز می کردی هر صفحه اش این قدر کلمه داشت که باید آن را یک ساعت می خواندی. وسطِ صفحه متن بود و بالا و پایین و چپ و راست هم حاشیه. (ص ۳۲)

وقتی به پدرم گفتم می خواهم بروم مدرسه ی عادی و درس ام را ادامه بدهم، کشیده ای توی گوش ام خواباند... از خانه ی امام زمان می خواهی کجا بروی بدبخت؟ کسی که به امام صادق پشت کند، خیر نمی بیند. خاک بر سر! من می خواستم تو فقیه بشوی. مرجع تقلید بشوی... می خواهی مثل بچه مزلف ها دانشگاه بروی که چه بشود؟ این همه دکترا و مهندس مثل کودِ شیمیایی توی مملکت ریخته. (ص ۳۸)

یک بار عموم زینب [ده یازده ساله] را با دسته ی جارو آن قدر زد که برای همیشه پادش ماند نباید بدون جوراب ضخیم بروم در حیاط را باز کند و آشغال ها را به سپور بدهد. (ص ۸)

مهدی خلجی (متولد ۱۳۵۲) در شهر قم است. روزنامه نگار، مترجم و نویسنده ی *رمان ناتنی* که علی رغمِ تکذیبِ او در مقدمه ی این کتاب، گویی روایتِ قهرمانِ داستان اش فؤاد، داستانِ زندگی اوست. خلجی ظاهراً از سال ۱۳۶۳ تا ۱۳۷۶ به مدت سیزده سال درس حوزه خوانده است و از این سال ها نیز تقریباً پنج سال آن را به شرکت در دروس خارج فقه و اصول وحید خراسانی و جواد تبریزی اختصاص داده است. او پس از خروج از حوزه و مهاجرت به اروپا، با بی بی سی فارسی، رادیو زمانه و رادیو فردا همکاری نمود و از سال ۲۰۰۵ عضو مؤسسه ی مطالعات خاور نزدیک واشینگتن است.

پدرم روی سجاده نشسته بود. نگاهی کرد و لبخندی زد. ذکرش را بُرد. فؤاد جان! این فؤاد جانِ اول صبح آشنا بود. زود رفتم وضو گرفتم... از بیدار شدنِ زورکی بدم می آمد. دردی سرم را سنگین می کرد. خوابیدنِ سحرگاهی حسرتی بود. (ص ۴۰۳) پیرهن سفید یقه آخوندی ام را روی شلوار انداخته بودم... (ص ۸) زن ها همه در پارچه های سیاه پوشیده بودند... طلبه ها غیر از لباس عادی که لباسِ خانه بود، قبایی داشتند که یک بار و نیم دور بدن می پیچید. رویش هم عبایی می انداختند که در

حقیقت می شد سه بار دورِ هیکلِ آدم بگردد. روی سرشان هم عمامه می بستند سیاه یا سفید، دست کم پنج متر. (ص ۷۶)

در این داستان با برخی از جزئیاتِ حوزه و خصوصاً حوزه علمیه ی قم آشنا می شویم: با شهریه ی طلاب و مباحثه های آنان، با صیغه در قبرستان شیخانِ قم (ص ۲۵) و کلاس هایی چون منطق، لمعه، رسائل، مکاسب و کفایه (ص ۱۳ و ۳۴ و ۴۳) در مسجد اعظم و مدرسه های فیضیه و دارالشفاء و گلپایگانی.

مقسّم ها سه روز اول هر ماه قمری را شهریه می دادند. طلبه ها از این حجره به آن حجره می رفتند و در صفِ دیگری می ایستادند تا شهریه ی این ماهِ آن یکی مرجع تقلید را هم بگیرند... (ص ۹۳) توی این شهر فقط دو چیز را می شد در ملاء عام بوسید؛ در و ضریح حرم را یا دستِ علما و مراجع تقلید را... (ص ۶۴) روزه که تمام می شد، مردم هجوم می آوردند سمتِ آقا [گلپایگانی] تا دست هاش را ببوسند. گاهی هم قندی، نباتی، چیزی می آوردند تا آقا حمدی بر آن بخواند و فوت کند، بلکه شفای مریضی شود. مسئول گرفتنِ وجوهاتِ شرعی، پسر هاش بودند. وقتی کسی می آمد سهمِ امامش را بدهد، دوزانو می نشست و حسابِ سال اش را می گفت. پول را دودستی می داد. پسر آقا سرش را از سینه عقب تر می بُرد. با حالتی بی اعتنا به پول، آن را می گرفت. خداوند مال شما را تطهیر کند. (ص ۷۰ و ۶۹)

در ادامه ی داستان، فؤاد به دلیل رعایت نکردنِ زی طلبگی از حجره و حوزه ی قم اخراج می شود. سپس راهی تهران شده و به حوزه های علمیه ی مجتهدی و چیذر [در نزدیکی قیطریه] مراجعه می کند. هرچند در هیچکدام از این دو حوزه پذیرفته نمی شود؛ چرا که مجتهدی گویی به مانند پیرمردِ قمی که به صورتِ پسرها نمره می داد، (ص ۳۵) ظاهر فؤاد را نپسندیده [در این مورد به کلیپ های موجود در یوتوب مراجعه کنید] و مدیر حوزه ی چیذر نیز بدون آن که نگاهی به فؤاد بیندازد، پشت به او در سجاده ی نماز، فؤاد را فردی می شمرد که لباس پوشیدن و صحبت کردنِ وی به طلاب نمی خورد! (ص ۶۲) و در نهایت با احضار به دادگاه ویژه ی روحانیت، به صورتِ کامل از حوزه علمیه اخراج می شود.

آقای جاویدی [که] بچه ها می گفتند زمانِ شاه، افسرِ نیروی هوایی بوده عمامه اش را مثلِ کلاهِ افسرها می بست؛ کوچک و سفت. زی طلبگی یعنی چه؟ در نماز جماعت صبح شرکت نمی کنید. رفت و آمدهای مشکوک [شرکت در کلاس های آزاد فلسفه ی دانشگاه شهید بهشتی] دارید. ریش تان هم همیشه کوتاه است... (ص ۶۰) شما خطرناک تر از روشنفکرهای بی دین هستید. آمده اید در حوزه درس خوانده اید، تا مثل کسروی بذرِ فتنه و فساد در طلبه ها بپاشید؟ (ص ۷۲)

از دیگر نکات برجسته ی این رمان که در سال ۱۳۸۳ برای نخستین بار توسط نشر گردون برلین منتشر شده است، نقش مهم زن است تا جایی که می توان آن را رمانی عاشقانه و حتی اروتیک نیز نامید. و ترسیمِ تصویری سیاه از سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات هم از دیگر لایه های این رمان است.

وقتی به مادرم گفتم احمد آدم می کشد، من نمی توانم با یک آدم گش زندگی کنم، سرم داد کشید که اگر می کشد، دشمنان

اسلام را می کشد... (ص ۵۵) چقدر دوست داشتم زهرا [گفتگوی خیالی فؤاد با دوست دخترش] را نگاه کنم که با شکمی برآمده، آرام آرام قدم بر می دارد... وقتی شنیدم یک بار در دوران حاملگی از شوهرش کتک خورده، رگ هام سیم برق شد و به تمام بدن ام شعله پاشید. زهرا عکس یک زن لخت را می کشد... بعد از مدتی احمد آن را می بیند. اول از ترس یا عصبانیت فریاد می کشد. بعد چاقوی آشپزخانه را بر می دارد و بدن لخت زن را پاره پاره می کند... از اول هم موافق نبوده زهرا نقاشی بخواند... خودش ریاضی خوانده بود. اما مدرک اش در سپاه خیلی به دردش نمی خورد... (ص ۵۱)

قم پشت دیوارهایی از ترس پنهان شده بود. اول شهر، تابلو وزارت اطلاعات، منجینی بود که به ذهن مسافر تیر پرتاب می کرد. از همه ی مردم می خواست اطلاعات خود را به ستاد خبری اطلاع دهند. (ص ۹۸)

ناتنی، مهدی خلجی، نشر الکترونیک رادیو زمانه، آستردام ۱۳۸۷

آن چه در کتاب «عوامل سقوطِ محمدرضا پهلوی» می‌خوانیم، مجموعه یادداشت‌ها و تقریرات علی دشتی از اواسط سال ۱۳۵۸ تا درگذشت او در دی ماه ۱۳۶۰ است (ص ۹) که توسط خواهرزاده ی وی، دکتر مهدی ماحوزی فراهم آمده است.

در پاره ای از عوامل سقوط، علی دشتی ضمن صحبت از کتاب «پنجاه و پنج» توضیح می‌دهد که این اثر خود را به سبب عدم نفوذ کمونیست در ایران و البته فشارهای چهارده ساله، در ستایش خاندان پهلوی نوشته است (ص ۱۳ و ۱۴) و در ادامه می‌آورد: قصد من در نگارش عوامل سقوطِ محمدرضا پهلوی عیب جویی و ناسزاگویی و از پشت خنجر زدن به شاه نیست... (ص ۱۶) من باجی ندارم به رژیم موجود بدهم [دشتی پس از انقلاب ایران، دوبار و هربار حدود یک ماه به زندان افتاد]، لذا توصیه کرده‌ام که برای رفع هرگونه پندار و شائبه ای، این نوشته پس از مرگ من انتشار یابد... (ص ۱۵) من از سر درد و حسرت چنین یادداشت‌هایی را گرد آورده‌ام. (ص ۱۶)

علی دشتی نمره ی رضاشاه و فرزندش محمدرضا را در عمران و آبادی و حفظ استقلالِ ظاهری کشور، نود می‌داند. اما نمره ی آن دو را در پرورش شخصیت‌ها و تحکیم مبانی فرهنگ و اقتصاد، نزدیک به صفر می‌شمرد و این ضعف را معلول خودکامگی و غرور بیش از اندازه ی پدر و پسر معرفی می‌کند. (ص ۱۴) او شاه را بسیار ضعیف‌النفس، ترسو، و صاحبِ حقارتِ روح و مغزی علیل می‌خواند (ص ۱۶ و ۴۵ و ۷۵ و ۱۶۴) که پیوسته تشنه ی اطاعت، قدرت‌نمایی و سلطه‌طلبی مطلق بود (ص ۴۱) و از امکانات در اختیار خود در جهت تعادل کشور استفاده نکرد. محمدرضا پهلوی توهم توطئه نیز داشت و یک روز به خود می‌گفت: مصدق به دستور خود انگلیسیها نفت را ملی کرده است. این سخن اگر از دهان یک نفر هوچی بیرون می‌آمد چندان جای حیرت نبود، ولی از شاه مملکت که بیش و کم از چرخش امور و جریان سیاست مطلع بود، حیرت‌انگیز و باورنکردنی می‌نمود. (ص ۴۳) دشتی در ادامه به مناسبت صفحاتی را نیز به دکتر محمد مصدق اختصاص می‌دهد و او را در عین آن که انسانی عالم، شریف، پاک و وطن‌پرست معرفی می‌کند، (ص ۴۶ و ۵۵) از بدبینی، احساساتی بودن و روحیه ی یک سویه و غیرمنعطفِ مصدق انتقاد کرده و بر آن اعتقاد است که او سیاست‌مدار نبود. یعنی به جای این که دنبال راه حل باشد، دنبال هیاهو، تحسین و تمجید عامه بود. (ص ۵۱ و ۵۵ و ۵۹) و چه خوب بود مصدق با نشان دادن کمی انعطاف از شکست انگلیسیان استفاده کرده و در سر و سامان دادن وضعیت اقتصادی کشور از پیشنهادِ همکاری دوباره و البته این بار، منطقی آن‌ها استقبال می‌کرد و یا به درخواست آمریکاییان پاسخ مثبت می‌داد. (ص ۴۷ و ۵۴)

علی دشتی، حسین فاطمی را جوانی خوب و رفیقی مطلوب می‌داند که ذاتاً احساساتی و در اعتقاد به دکتر مصدق متعصب بود. در جوانی مقالاتی می‌نوشت که یک بار او را خواستم و گفتم: آقا، این‌ها چیه می‌نویسی؟! اعلای حضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فدا! تو در این مقاله ی یک ستونی، هفت مرتبه این عنوان را تکرار کرده‌ای! (ص ۶۶) و یا ابوالقاسم کاشانی را بسیار آدم خوب، شریف، بیباک و ساده دل می‌شمرد (ص ۶۹) و طالقانی را روحانی بی‌غرض، پاک‌اندیش و اصلاح‌طلب معرفی می‌کند.

(ص ۶۰) و در نهایت از شجاع الدین شفا به بدی یاد کرده و می نویسد: شاه از هر کس که شبهه ی استقلال رأی و فکر در او می رفت، بدش می آمد و تیپ هایی مثل جمشید اعلم و شجاع الدین شفا را می پسندید... (ص ۱۳۰)

شاه به چیزهای بی پایه و اساس و به خیالات واهی و افسانه آمیز تکیه می کرد که از آن جمله جشن دوهزار و پانصد ساله ی شاهنشاهی ایرانست که فرنگیان آن را به بالماسکه تشبیه کرده اند و همه ی آنها در حیرتند که چرا دولت ایران هزارها میلیون تومان خرج کند تا شاه ایران از جلگه ی مرو دشت براه بیفتد و چون بازیگران تئاتر فریاد زند: «کوروش تو بخواب که ما بیداریم!» عجیب بیدار بودند که چند نطق آقای خمینی او را چون موش مرده ای به خارج از مرز ایران پرتاب کرد! (ص ۱۶۰ و ۱۶۲ و ۱۶۳)

کلمه ای مناسب تر و راست تر از این واژه «سقوط» نمی توان برای حوادث اخیر ایران و فرار شاه یعنی محمدرضا پهلوی پیدا کرد. شاهی با داشتن بیش از ۴۰۰۰۰۰ سپاهی و بیش از ۵۰۰۰۰ ژاندارم و پلیس و با داشتن دستگهی مخوف چون ساواک مانند بادی رفت! (ص ۲۵)

عوامل سقوط محمدرضا پهلوی، علی دشتی، گردآورنده: مهدی ماحوزی، نشر زوار، تهران ۱۳۸۳

ابوعلی سینا بنابر آن چه شهره شده است، پیرو ارسطو بود و سبکی مشایی (عقلی محض) داشت و معروف ترین کتاب فلسفی او یعنی «شفا»، تأییدی بر صحت این مطلب است. هر چند باید دانست که بوعلی علاوه بر شفا، دارای کتاب مهم دیگری با عنوان «الاشارات و التنبيهات» است که آخرین اثر فلسفی وی شمرده می شود. ابوعلی سینا در این کتاب اخیر خود که از دو قسمت منطوق و حکمت اسلامی تشکیل شده است، علاوه بر مطرح کردن مطالب فلسفی به سیاق گذشته، در نمط (راه، روش) هشتم و نهم و دهم از راههای دهگانه ی حکمت اسلامی، از تمایل خود به عرفان و تصوف، و به اعتباری دقیق تر، فلسفه ی اشراقی پرده برداشته است.

ابن سینا در نمط هشتم، از شادمانی و نیکبختی، در نمط نهم، از علوم و مقامات صوفیه و در نمط دهم، از اسرار و کرامات عارفان سخن می گوید. او ضمن تفاوت گذاشتن میان زاهد [دوری کننده از لذات مادی]، عابد [عبادت کننده] و عارف [دنبال کننده معرفت و شناخت]، زهد و عبادت غیرعارف را نوعی معامله برای دریافت پاداش اخروی برشمرده (ص ۴۴۱ و ۴۴۲) و با تأکید بر گشاده رو و برابر بین بودن عارفان می نویسد: عارف گشاده رو و خوش برخورد و خندان است، در تواضع و فروتنی کودکان و خردسالان را همچون بزرگسالان محترم می شمارد، از گمنام همچون آدم مشهور با گشاده رویی استقبال می کند. چگونه گشاده رو نباشد در حالتی که او به حق مسرور و شاد است و در هر چیزی خدا را می بیند؟ و چگونه برابر نداند در حالتی که همگان در نزد او شبیه اهل رحمتند که به باطل اشتغال ورزیده اند؟ (ص ۴۵۵) عارف به تجسس احوال مردم نمی پردازد و هنگام مشاهده ی امر ناخوشایند خشم بر او مستولی نمی شود. (ص ۴۵۶) عارف گاهی در حال اتصال به حق از جهان محسوس غافل می شود و تکالیف شرعی را انجام نمی دهد. او گناهکار نیست، زیرا او در حکم غیرمکلفین است. (ص ۴۵۸)

ابن سینا در نمط دهم، امکان وقوع کرامات و امور خارق عادت را تأیید کرده و بر آن اعتقاد است که عارف می تواند در عناصر تصرف کند و سبب دگرگونی آن ها شود، می تواند از غیب و حوادث آینده خبر دهد و در کل می تواند دست به انجام اموری زند که خارج از توان و عادت انسان های عادی است. هر چند همه ی این امور بر مجرای طبیعی است. (ص ۴۶۱) او ضمن تأکید بر طبیعی بودن و مخالف نبودن این امور با قوانین طبیعت، و همچنین اختصاص نداشتن این ویژگی ها به پیامبران، (ص ۴۶۵ و ۴۶۶) می نویسد: نفس انسانی همان گونه که در خواب به غیب دسترسی پیدا می کند، مانعی ندارد که در بیداری نیز به آن دست یابد. مگر آن که مانعی چون فساد مزاج یا خفتگی قوی تخیل و حافظه وجود داشته باشد. (ص ۴۶۷) اوهام مردم گاهی به تدریج یا یک دفعه مزاج را تغییر می دهد و در نتیجه بیماری روی می آورد یا از بیماری رهایی پیدا می کند. بنابراین بعید ندان که برخی نفوس ملکه ای داشته باشند که تأثیر آن از بدن آنان تجاوز کند و آن چنان قوی باشند که گویی نفس جهان است... و بعید ندان که از قوای خاص آنان به قوای نفوس دیگر برسد و در آن ها کارگر افتد. (ص ۴۸۷) موضوع چشم زخم ممکن است از این قبیل باشد. و مبدأ آن یک حالت نفسانی اعجاب آور است که در شیء یا شخص مورد تعجب تأثیر بد می گذارد و این بر

اثر تأثیر آن است. و فقط کسی [به اشتباه] این مطلب را بعید می داند که فرض می کند فقط تماس باعث تأثیر در اجسام است. (ص ۴۸۹)

بوعلی در ادامه سرچشمه ی پدیده های عجیب و غیرعادی در جهان را سه منشأ معرفی کرده: ۱- حوادث عجیبی که علت آنها نفوس قوی است. مانند: سحر و امور خارق عادت ۲- حوادث عجیبی که علت آنها اجسام مادی است. مانند: شعبده و نیرنگ ها ۳- حوادث عجیبی که علت آنها اجرام آسمانی است. مانند: طلسمات و تأثیر موجودات غیرارگانیک (ص ۴۹۰ و ۴۹۱) [می آورد: شاید اخباری درباره ی عارفان بشنوی که مربوط به دگرگونی عادت باشد و شما به تکذیب آن مبادرت نمایید. مثلاً بگویند که عارفی طلب باران برای مردم نماید و باران ببارد، یا طلب شفای کسی را نماید و او شفا یابد، یا بر مردم نفرین کند و خسوف و زلزله و یا نوعی هلاکت برای مردم پیش آید... یا درتده رامشان شود و پرنده از آنان فرار نکند، یا امثال این کارها که محال و ممتنع قطعی نیستند. پس توقف کنید و عجله نکنید؛ زیرا این کارها علل و اسبابی در اسرار طبیعت دارند. (ص ۴۸۶)

و در نهایت به عنوان نمونه، با توضیح بر این مطلب که صحت وجود دسترسی به غیب با شواهد و استدلال های عقلی قابل اثبات نیست و باید آن را تجربه کرد بدین صورت که پس از انس گرفتن با آن و رام شدن وهم، عقل به آن اطمینان می یابد (ص ۴۸۴ و ۴۸۵)، در فصل پایانی نمط دهم، انسان ها را از انکار برحذر داشته و انکار هر چیزی را دلیلی بر سبکی و ناتوانی می شمرد و ضمن نادرست پنداشتن چنین عملی و حکم به احتمال و امکان درستی این امور (ص ۴۹۱)، در فصل بیست و هفتم از نمط نهم تعداد واصلان به حق را اندک شمرده و علت انکار و تمسخر مردم نسبت به مسائل عرفانی را جهل و نادانی می داند. (ص ۴۵۹) علاوه بر کتاب «اشارات و تنبیهات» که ذکر آن گذشت، ابن سینا در مقدمه ی کتاب «منطق المشرقیین» ضمن اعتراف به فضل و بزرگی ارسطو، متعلمان کتب یونانیان را غافل و کم فهم دانسته و وجود تناقض در آثار خود را چنین توجیه می کند: به دلیل رغبت بسیار به مشائیان و ارسطو و عدم مخالفت با جمهور، مخالفت با آن نکرده و بر فلسفه ی مشاء تعصب ورزیدم؛ زیرا تعصب برای این طایفه از مردم اولی بود. لذا عمداً برای هر یک از اشتباهات آنها دلیلی تراشیدم و پرده ی تغافل پوشیدم، مگر در مواردی که قابل چشم پوشی نبود. بلی، اینک ما گرفتار دسته ی نافهمی از این جنس شده ایم که به چوب خشک می مانند. اینها تعمق نظر را بدعت می دانند و مخالفت با آنچه را که نزد آنها مشهور است، ضلالت می شمردند. این جماعت مانند حنبلی ها هستند در استناد به کتب حدیث! (ص ۳ و ۲)

ابوعلی سینا در پایان مقدمه، این اثر را متعلق به خواص دانسته و عامه را به کتاب شفا ارجاع داده است. (ص ۴)

ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا، نگارش: دکتر حسن ملکشاهی، نشر سروش، تهران ۱۳۶۳

منطق المشرقیین، ابوعلی سینا، نشر مکتبه النجفی المرعشی، قم ۱۴۰۵ ق

شرح اسم: زندگي نامه علي خامنه اي

کتاب «شرح اسم» یک قسمت از زندگی سید علی خامنه ای از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۵۷ است (ص ۶) که توسط هدایت الله بهبودی در سال ۱۳۹۰ در ۷۶۷ صفحه منتشر شده است. سید علی حسینی خامنه ای از مادری با نام خدیجه میردامادی نجف آبادی و پدری به اسم سید جواد حسینی خامنه ای، به تاریخ ۱۳۱۸/۱/۲۹ در شهر مشهد متولد شد. (ص ۲۹)

مادر او متولد نجف عراق و اصالتاً نجف آبادی است (ص ۲۴) و پدر وی نیز اهل نجف و از اجدادی تبریزی و در اصل تفرشی است. (ص ۱۰ و ۱۴ و ۱۵) پدر سید علی خامنه ای مردی مبارز و سیاسی نبود و حتی با شیوه ی ورود پسرانش در راه سیاست و مبارزه با نظام شاهنشاهی موافقتی نشان نداد. (ص ۱۹) سید جواد دو بار ازدواج کرد که از همسر اول خود سه دختر و از همسر دومش پنج فرزند به نام های: محمد (روحانی اصول گرا و رئیس بنیاد حکمت صدرا) ، علی (رهبر) ، بدرالسادات (همسر شیخ علی تهرانی) ، هادی (روحانی اصلاح طلب) و حسن (مکلاً و مشغول به امور اقتصادی) به یادگار گذاشت و سرانجام در سال ۱۳۶۵ در سن ۴۷ و سه سالگی درگذشت. (ص ۱۶ و ۲۴) مادر او نیز در سال ۱۳۶۸ وفات یافت. (ص ۲۸)

لقب علی خامنه ای «ضیاء الدین» (ص ۷۱ و ۷۲) و تخلص او «نسیم» و «امین» است. (ص ۷۱ و ۷۶) سید علی در نوجوانی به رمان علاقه داشت و تعداد رمان هایی که تا سن نوزده سالگی خوانده است را بیش از هزار عنوان یاد می کند. (ص ۷۰)

علی خامنه ای، دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی را هم درس فلسفه و هم غذای دوران طلبگی خود معرفی می کند. (ص ۸۹) و از اساتید خویش در شهر مشهد مانند: حاج شیخ مجتبی قزوینی و میرزا جواد آقا تهرانی با عنوان چهره هایی پرهیزگار، مورد علاقه ی او و مخالف فلسفه و عرفان نام می برد. (ص ۲۰۱ و ۲۰۲)

علی حسینی خامنه ای پس از وصلت با خانواده ای مرقه و کاسب در مشهد، از منصوره خجسته (ص ۲۱۱) صاحب چهار پسر به نام های: مصطفی (داماد آیت الله عزیز خوشوقت) ، مجتبی (داماد غلامعلی حدادعادل) ، محسن یا همان مسعود (داماد آیت الله محسن خرازی) میثم (داماد محمود لولاچیان) و دو دختر با نام هدی و بشری است که عروسان آیت الله محمدباقر باقری کنی (برادر آیت الله مهدوی کنی) و محمد محمدی گلپایگانی (رئیس دفتر رهبری) می باشد.

شرح اسم: زندگی نامه آیت الله سید علی خامنه ای، هدایت الله بهبودی، نشر مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران ۱۳۹۱

یکی از آثار فرانسوا ماری آرونه که بعدها نام ولتر بر خود نهاد، نمایشنامه ای با عنوان اصلی «Mahomet ou le fanatisme» است که به «محمد یا تعصبات دینی» ترجمه می شود. (ص ۲۵) ولتر در این کتاب خود که آن را یک ساله نوشت و سه سال دیگر نیز به تصحیح اش پرداخت و در نهایت آن را بزرگ ترین شاهکار ادبی خویش پنداشت، (ص ۲۵) به هجو پیامبر اسلام مبادرت کرد و در آن محمد را مردی اغواگر معرفی نمود که در راه برآوردن خواسته های پلید خود از احساسات مذهبی جوانی بی تجربه به نام زید سوء استفاده کرده و او را به پدرکشی وامیدارد. (ص ۲۶ و ۲۷)

خلاصه داستان بدین شکل است که زید فرزند زوپیر [گویی ابوسفیان] در جنگی توسط سپاه مسلمین ربوده شده و در حرمرای محمد بزرگ می شود. رفته رفته به خواهر ناشناخته ی خود زینب [پالمیر] که او هم نزد محمد بزرگ شده و اینک اسیر زوپیر است، دل می بندد. از سوی دیگر محمد نیز شیفته و دلباخته ی زینب است. پس برای این که به وصال معشوق برسد و در ضمن زوپیر را از سر راه بردارد، وعده هایی خوش به زید می دهد تا او را به کشتن زوپیر برانگیزد. ولی زوپیر در واپسین دم فرزندان خود، زید و زینب را می شناسد و از زید می خواهد که انتقام او را بگیرد. زید خروشان به سوی مردم می شتابد تا آنان را علیه محمد برانگیزد، ولی دیری نمی پاید که خود نیز بر زمین نقش می بندد؛ زیرا محمد قبلاً به وسیله ی عمر او را مسموم کرده است. (ص ۲۶ و ۲۷)

آن چه خواندیم پاره ای از کتاب «اسلام از نظر ولتر» اثر دکتر جواد حدیدی است که در سال ۱۳۴۳ در مشهد به چاپ رسیده است. این کتاب، گذشته از روند کلیشه ای و نامأنوسی که دارد، به نظر می رسد که هیچ گاه اسیر خودسانسوری نشده است. این پژوهشگر ادبیات فرانسه بر آن اعتقاد است محمد «فناتیسم» با محمد «تاریخ جهانی» هیچ گونه قرابتی ندارد؛ چرا که در نوشته اول، پیامبر اسلام توسط ولتر هجو شده و در چاپ آخر کتاب دوم، مدح گشته است. (ص ۲) یعنی ولتر تقریباً در سن هفتاد سالگی و ظاهراً سی سال پس از نوشتن فناتیسم قضاوت خود نسبت به پیامبر اسلام را تغییر می دهد و پس از ستایش محمد و دین اسلام و قرآن، (ص ۹۷) او را دانشمندی که خود را اُمّی خوانده (ص ۴۳) مردی بسیار بزرگ، قانون گذاری خردمند، جهانگشایی توانا، سلطانی دادگستر و پیامبری پرهیزگار می شمرد که بزرگ ترین انقلاب روی زمین را پدید آورد. (ص ۵۳)

دکتر جواد حدیدی در گوشه به گوشه ی این کتاب خود به منابع و آثار ولتر استناد کرده و از کلیات پنجاه تا هفتاد جلدی ولتر (ص ۱۱۰) استفاده نموده است. هر چند تمجید ولتر از اسلام را به معنای پذیرفتن و دوست داشتن این دین توسط ولتر ندانسته (ص ۹۹) و ضمن آوردن سخنان هجوآمیز ولتر در فناتیسم چنان چه گذشت، با صراحت و بدون فیلتر به گوشه ای دیگر از کلام ولتر و این بار از کتاب «نامه های فلسفی» اشاره می کند و از قلم او می نویسد: واقعاً عجیب است که مردی نادان مانند محمد بتواند دینی جدید بیاورد و مردم آسیا و آفریقا را به آن مؤمن سازد، ولی دانشمندانی چون نیوتن، کلارک، لاک و کلرک به زحمت بتوانند جمعیتی بس قلیل دور خود گردآورند. (ص ۴۳)

اسلام از نظر ولتر، جواد حدیدی، بی نا، مشهد ۱۳۴۳

اگر کوسه ماهی ها آدم بودند

برتولت برشت در شعر یا داستان کوتاه «اگر کوسه ماهی ها آدم بودند» به موضوع ظلم و ستم حکومت ها بر مردم پرداخته و با انسان انگاری کوسه ها در داستانی خیالی، نظام های سیاسی حاکم بر انسان ها را به نقد کشیده است. نظام هایی که مردم آن نباید خود را با مسئولین حکومت مقایسه کنند! نباید با افکار و اندیشه های کشورهای مختلف آشنا شوند! و نباید کوچک ترین شک و تردیدی نسبت به درستی نظام حاکم بر خویش داشته باشند!!!

دختر کوچولو ی صاحبخانه از آقای «کی» پرسید: اگر کوسه ماهی ها آدم بودند با ماهی های کوچولو مهربان تر می شدند؟ آقای «کی» گفت: البته. اگر کوسه ماهی ها آدم بودند... برای ماهی ها مدرسه هم می ساختند. در آن مدرسه ها به ماهی کوچولوها یاد می دادند که چجوری به طرف دهن کوسه ماهی شنا کنند. (ص ۶۴ و ۶۵)

اگر کوسه ماهی ها آدم بودند درس اصلی ماهی های کوچولو «اخلاق» بود: به آنها می قبولاندند که زیباترین و باشکوه ترین کارها برای یک ماهی کوچولو این است که خودش را در نهایت خوشوقتی تقدیم یک کوسه ماهی کند. به ماهی کوچولوها یاد می دادند که چه طور به کوسه ماهی ها معتقد باشند و از آن مهم تر، چه جوری خود را برای یک آینده ی زیبا مهیا کنند: آینده یی که فقط از راه «اطاعت» به دست می آید. (ص ۶۵)

اگر کوسه ماهی ها آدم بودند در قلمروشان البته هنر هم وجود داشت... همراه نمایش آهنگ های مسحورکننده یی هم می نواختند که بی اختیار ماهی کوچولوها را به طرف دهن کوسه ها می کشاند. در آنجا بی تردید مذهبی هم وجود داشت که به ماهی ها می آموخت که زندگی واقعی، در شکم کوسه ها آغاز می شود. (ص ۶۵ و ۶۶)

مطلب را درز بگیرم: اگر کوسه ماهی ها آدم بودند، زیر دریا هم تمدن وجود داشت. (ص ۶۵)

اگر کوسه ماهی ها آدم بودند، برتولت برشت، ترجمه: پروین انوار، نشر کتاب جمعه، سال اول، شماره ۱۳، تهران ۱۳۵۸

اروین دیوید یالوم (متولد ۱۹۳۱) استاد، روانپزشک و نویسنده ی مشهور آمریکایی در رمان «درمان شوپنهاور» نوشتن یک رمان خوب را یکی از بهترین کارهایی می داند که یک انسان می تواند در عمرش انجام دهد. (ص ۵۴۱) و در این کتاب نیز مانند رمان وقتی نیچه گریست با زبان سحرانگیز، به معرفی اندیشه های پیچیده فلسفی و روان درمانی می پردازد. یالوم در درمان شوپنهاور، فیلسوف معاصر به نام فیلیپ را که فردی منزوی و به نوعی رونوشت شوپنهاور است را به تصویر می کشد که آرزو دارد با به کارگیری اندیشه های شوپنهاور، به یک مشاور فلسفی بدل شود و برای این منظور وارد گروه درمانی روانشناس مشهوری به نام جولوس می شود. ولی جولوس می خواهد به کمک اعضای گروه به فیلیپ [شوپنهاور] بقبولاند که آن چه حقیقتاً در روان درمانی اهمیت دارد اندیشه ها و بینش های فلسفی نیست، بلکه این ارتباط انسانی است که به زندگی معنا می بخشد. (ص ۱۰۸)

آرتور شوپنهاور (۱۸۶۰-۱۷۸۸) خشن، عبوس، خوددار، انعطاف ناپذیر، متکبر (ص ۷۶) و بدبین آلمانی [لهستانی] هیچ دوست صمیمی نداشت و همه ی عمر تنها زیست. (ص ۳۹۱ و ۵۴۸) او هفده ساله بود که پدر بازرگانش را به سبب خودکشی از دست داد (ص ۹۹ و ۱۰۰) و از او میراثی کافی برایش به یادگار ماند. (ص ۲۰۰ و ۲۰۱) مادر هنرمند شوپنهاور رمان نویسی توانا و مشهور بود. (ص ۱۷۸ و ۱۷۹) هرچند اختلافات جدی بین آن دو سبب شد تا در بیست و پنج سال آخر عمر مادرش هرگز دیداری با یکدیگر نداشته باشند. (ص ۲۰۳)

استعداد زبان شناختی اش شگفت انگیز بود؛ آرتور پانزده ساله، بر زبان های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی به خوبی مسلط بود و ایتالیایی و اسپانیایی را هم در حد کاربردی می دانست. در نهایت هم بر تعداد زیادی از زبان های باستانی و مدرن تسلط یافت. (ص ۱۴۷ و ۱۴۸) او خود را نخبه ای می پنداشت (ص ۳۲۵) که در بین بیچارگانی مفلوک و حقیر زندگی می کند. (ص ۳۲۸) اشتهای فوق العاده ای داشت و اغلب غذای دو نفر را می خورد. (ص ۳۹۵) هرچند پس از ناهار، به یک پیاده روی طولانی می رفت. (ص ۳۹۷)

شوپنهاور از اهمیت بنیادین سکس در زندگی و نقش حیاتی آن در رفتار انسانی سخن گفته است و بارها تأکید می کند که نیروی جنسی مقاومت ناپذیر است. (ص ۲۹۵ و ۲۹۷) او هرگز ازدواج نکرد و همه ی فیلسوفان برجسته مانند: افلاطون، دکارت، کانت، اسپینوزا و لایب نیتس را مجرد می دانست ولی از پاکدامنی و پرهیزکاری هم به دور بود. در نیمه ی نخست زندگی اش، از لحاظ جنسی بسیار فعال بود. (ص ۲۹۳ و ۲۹۵) او سخنان تندی درباره ی زنان و پزشکان دارد: اغلب زنان و سنت زناشویی را خوار می شمرد. (ص ۲۹۴) و یک بار هم گفته بود پزشکان دو دست خط دارند: به زحمت خوانا برای نوشتن نسخه ها و روشن و خوانا برای نوشتن صورت حساب ها. (ص ۳۹۷)

شوپنهاور دوستدار بودا بود (ص ۵۲۴) و نخستین فیلسوفی است که افکارش را بر بنیادی ملحدانه بنا کرد. او آشکارا و پرشور ماوراءالطبیعه را انکار کرد و موجودات غیرمادی را دروغین شمرد. (ص ۳۶۱)

نیچه بسیار از شوپنهاور آموخت و ابتدا با تحسین از او یاد کرد. (ص ۵۴۶) و او را نابغه ای پویا و غم زده خواندند. (ص ۹۱) ولی بعدها با شور فراوان به او تاخت. نیچه و شوپنهاور شباهت های فراوانی داشتند... با این حال به دو نگرش کاملاً متضاد نسبت به زندگی رسیدند: نیچه زندگی را با آغوش باز پذیرفت و آن را جشن گرفت؛ شوپنهاور عبوس، بدبین شد و به نفی زندگی پرداخت. (ص ۵۴۶ و ۵۴۷) شوپنهاور بر فروید نیز تأثیر بسزایی گذاشت (ص ۱۱۷ و ۴۴۱) و تولستوی او را نابغه ای به تمام معنی خواند. (ص ۹۱)

شوپنهاور در مقابل هگل هیچ شهرتی نداشت و در زمان حیات اش هیچ استقبالی از آثار وی نشد. (ص ۴۹۴) هرچند او هگل را مبتذل، تهی، منزجر کننده، نفرت آور و شیادی جاهل معرفی نمود که با وقاحتی بی همتا منظومه ای از چرندیات احمقانه را تدوین کرده که پیروان مزدورش با عنوان خرد جاودان به دنیا عرضه کرده اند. (ص ۴۲۹)

آرتور شوپنهاور زندگی را رنج و شر، (ص ۵۲۰) و مرگ را نعمت می شمرد. (ص ۵۲۱) او همواره نگاهی منفی بافانه به شادی داشت و شادی را نبود رنج می دید. لذا بر آن اعتقاد بود که ما محکوم به زندگی هستیم پس باید بکوشیم با کمترین میزان درد زندگی کنیم. (ص ۴۹۶) هر کس باید برای رهایی از مشکلات، از زندگی کناره گرفته و از آن بگریزد. از این رو بعضی از راه هنر این کار را می کنند، بعضی از راه ریاضت مذهبی، و من از راه پرهیز از دنیای آرزوها. (ص ۴۴۴)

البته ناگفته نماند که شوپنهاور می دانست چیرگی بر اشتیاق شهرت آسان نیست و عطش شهرت، آخرین چیزی ست که خردمندان کنار می گذارند. چنان چه خود او نیز هرگز نتوانست عطش شهرت را فراموش کند. (ص ۴۹۵) با این حال برخی معتقدند که فلسفه ی شوپنهاور مبتنی بر بدبینی نبوده و تصویر درست و واقع بینانه ای از جهان است که هیچ کس پیش از او جرئت نکرده است چهره ی حقیقت را چنین بی پرده ببیند. (ص ۲۶۷)

درمان شوپنهاور، اروین یالوم، ترجمه: سیده حبیب، نشر قطره، تهران ۱۳۹۳

هر نویسنده در زندگی ادبی خود تنها یک بار می تواند برنده ی جایزه ی گنکور شود. هرچند در این میان رومین گاری یک استثنا است؛ او یک بار در سال ۱۹۵۶ برای رمان ریشه های آسمان و یک بار در سال ۱۹۷۵ بابت رمان «زندگی در پیش رو» و با نام مستعار امیل آژار برنده شد. این نویسنده ی فرانسوی که به سال ۱۹۸۰ و در سن شصت و شش سالگی با شلیک گلوله ای به زندگی اش پایان داد، در کتاب زندگی در پیش رو، جهان بی رحم کودکان بی سرپرست و دنیایی پر از درد و رنج و نابرابری را به تصویر می کشد، اما با این حال آن را پذیرفته و دوست دارد زندگی کند.

زندگی در پیش رو، داستان پسر بچه ای مسلمان به نام محمد است که پس از کشته شدن مادر تن فروش خود توسط پدرش، در یکی از محله های بدنام فرانسه پیش زنی یهودی و روسپی با نام رُزا مشغول جاکشی است. فاحشه و بعدها پیرزن بیماری که به ازای دریافت ماهانه ای اندک از چندین بچه ی بی سرپرست نگهداری می کند.

با آن که این رمان را نمی توان شاهکار خواند، اما چنان چه خانم لیلی گلستان از این کتاب در مقدمه ی «قصه ها و افسانه ها» با عنوان کتاب شیرین و با ارزش یاد کرده است، خواندن آن توصیه می شود؛ خصوصاً این که امانتداری و جسارت لیلی گلستان در ترجمه، این رمان را ارزشمندتر می کند.

در پاره ای از این داستان، از زبان محمد که زبانی گستاخ و صریح و به اصطلاح بی ادبانه است، می خوانیم: من هیچ وقت کون بچه های بزرگ تر از چهار سال را نمی شستم، چون به هر حال من هم برای خودم غروری داشتم. ولی یکی بود که عمداً کثافت می کرد. اما من این الاغ ها را خوب می شناختم و بهشان یاد داده بودم که به عنوان بازی، خودشان همدیگر را بشویند. بهشان گفتم که این کار خیلی بامزه تر از این است که فقط همیشه یک نفر آن ها را بشوید. این کارم حسابی گرفت و رُزا خانم به من تبریک گفت و گفت که دارم برای خودم آدمی می شوم. با بچه ها بازی نمی کردم. سَنشان برایم خیلی کم بود. مگر وقتی که قرار بود دودول هایمان را با هم اندازه بگیریم. رُزا خانم از این کار عصبانی می شد، چون خودش زیاده از حد در زندگی اش دودول دیده بود. (ص ۶۱)

زندگی در پیش رو، رومین گاری، ترجمه: لیلی گلستان، نشر بازتاب نگار، تهران ۱۳۸۷

ابوعبدالله محیی الدین محمد بن علی حاتمی طائی (۶۳۸-۵۶۰) معروف به ابن عربی در شهر «مرسیه» در کشور اندلس پیشین و اسپانیای پسین دیده به جهان گشود و پس از مسافرت های متعدد به شهرهای مختلف کشورهای چین: تونس، مراکش، مصر، روم، عربستان، عراق و سوریه، در سال ۶۲۹ به دمشق بازگشت و تا زمان وفات اش در آن جا سکونت داشت (ص ۱۳۴ و ۱۳۵ از مقدمه ی مترجم کتاب فتوحات مکیه) و سرانجام در سن هفتاد و هشت سالگی در ظاهر دمشق که معروف به صالحیه است به خاک سپرده شد. (ص ۴۹ از مقدمه ی مترجم فتوحات)

ابن عربی علم را کشف و شهود می داند و بر آن تصوّر است که خداوند بدون واسطه از او خواسته است که بندگانش را نصیحت و اندرز دهد. (ص ۱۳۵ از مقدمه ی مترجم فتوحات) و در ادامه در ستایش و تمجید خود می نویسد: من به علمی از جانب خداوند رحمان اختصاص پیدا کردم که هیچ کس جز من به چنان علمی اختصاص نیافت... شگفتا! من صبح می کنم و شب می کنم، در حالی که در عالم، تنها و غریب و ناشناخته ام و هم جنسی ندارم... من در پهنه ی گیتی پیشوایی برگزیده گشتم، در حالی که مردمان از این امر محجوب و در پرده اند... (ص ۱۴۰ از مقدمه ی مترجم فتوحات) او در فتوحات مکیه بر آن است که این کتاب تنها از راه الهام و القا به قلبش تعلیم شده و خودش در آن دخالتی ندارد: (ص ۵۸ از مقدمه ی مترجم فتوحات) این رساله ی یگانه و بی مانند را به کمند نگارش کشیدم و آن را «فتوحات مکیه در معرفت اسرار مالکی و ملکی» نام نهادم، زیرا بیشتر آنچه را که در این رساله آورده ام چیزهایی است که آن ها را خداوند هنگام طوافم بر خانه ی مکرم و ارجمندش، و یا هنگام مراقبه نشستیم در حریم شریف بزرگوارش، بر من کشف و فتح نموده است. (ص ۲۸ از جلد اول متن فتوحات)

چنان چه در مقدمه ی کتاب «فصوص الحکم» نیز نوشتن این کتاب را به سبب دیدن خواب پیامبر اسلام و دستور او بر نگارش چنین اثری می داند و می آورد: پس من در این کتاب چیزی نمی نویسم جز آن چه را که بر من نازل می شود. هر چند من نه پیغمبرم و نه رسول، اما وارث رسول الله هستم. (ص ۵۳ از متن فصوص الحکم)

در مذهب ظاهری ابن عربی اختلاف است. برخی او را از اهل تسنن و گویی حنبلی، (ص ۱۵۷ از مقدمه ی مترجم فتوحات) برخی شیعه ی اثنی عشریه و بعضی زندیق اش می شمردند. (ص ۵۹ از مقدمه ی مترجم فتوحات) هر چند او نه شیعه به معنای متداول است و نه سنی به معنای متعارف، بلکه یک صوفی و عارف وحدت وجودی قائل به وحدت ادیان است.

عقد الخلاق فی الاله عقایداً
و أنا اعتقدت جمیع ما عقدوه

چون این حقیقت [که جز خداوند موجودی نیست] حیرت زده و مبهوتم ساخت، سرودم: الربُّ حقٌّ و العبدُ حقٌّ: خدا، خداست و بنده هم خدا. (ص ۶۵ از متن فتوحات) چنانچه در کتاب «ترجمان الاشواق» می آورد: هر آینه قلبم پذیرای هر صورتی است، قلبم چراگاه آهوان و دیر راهبان است. و آن خانه ی بتها و کعبه ی مطاف و الواح تورات و کتاب قرآن است. من از مذهب عشق پیروی می کنم، سپاهیان عشق به هر سو رو کنند. عشق ایمان و عقیده ی من است. (ص ۱۱۴ از ترجمان الاشواق) و مولوی نیز

به این معنی در مثنوی اشاره می کند و می نویسد:

مَلّت عاشق ز مذهب ها جداست
عاشقان را مذهب و مَلّت خداست

ابن عربی در فتوحات، به تمجید از ابوبکر و عمر و عثمان و علی می پردازد. (ص ۷ از متن فتوحات) شأن پیامبر اسلام و ابوبکر را مساوی می شمرد: رسول خدا در شب معراجش در حالی که خوف و وحشت داشت با لغت ابوبکر ندا داده شد، لذا به صدای او انس گرفت. رسول خدا و ابوبکر از یک طینت آفریده شده اند... بنابراین سخنان آن دو، سخن خداوند سبحان است. (ص ۲۴۹ و ۲۵۰ از متن فتوحات) از ایمان آوردن فرعون (ص ۱۰۵ و ۱۰۷ از مقدمه ی مترجم فتوحات) و موحد بودن ابلیس (ص ۹۴ و ۹۶ از مقدمه ی مترجم فتوحات) سخن می گوید. در نکوهش شیعیان از گروهی نام می برد که در مکاشفه های خود، روافض را به صورت خنزیر مشاهده می کنند. (ص ۱۵۰ از مقدمه ی مترجم فتوحات) و در نهایت در پاره ای از قسمت های این کتاب، خود را از امام زمان بی نیاز معرفی می کند. که بنابر نظر جناب شعرانی یا در نوشته های او دست برده اند، یا پیش از مستبصر شدن اوست و یا سخنان او از جنس شطحیاتی است که فهم آن بر هر کسی آسان نیست. (ص ۱۳۰ از مقدمه ی مترجم فتوحات)

با توجه به آن چه گذشت بسیاری کتاب های ابن عربی را از آثار ممنوعه شمرده و به تکفیر وی پرداخته اند. هرچند او در پاسخ این جبهه گرفتن ها در قسمتی از زندگینامه ی خود می نویسد: بدان که خداوند خلقی دشمن تر از عالمان رسمی بر اهل الله _ آنان که از راه علم لدنی عارف بدویند _ نیافریده است. اینان نسبت به این طایفه، همانند فرعونیان اند در برابر رسولان الهی، و این علمای رسمی ظاهری که در زمان ما هستند نزد هر عاقل خردمندی بی ارزش می باشند، زیرا دین را به مسخره می گیرند و بندگان خدای را پست می شمارند... دوستی دنیا و جاه و مقام و ریاست بر دلهاشان مستولی می باشد، خداوند خوارشان ساخته _ چنان که آنان علم را خوار ساختند _ و بنابراین سخن امثال اینان اعتباری ندارد. (ص ۱۳۸ و ۱۳۹ از مقدمه ی مترجم فتوحات)

ابن عربی فتوحات مکیه، بزرگ ترین اثر خود و بزرگ ترین کتاب در عرصه ی تصوف و عرفان نظری را در سی و چهار سال و از سال ۵۹۹ هجری تا ۶۳۳ به نگارش درآورد. (ص ۵۷ و ۵۶ از مقدمه ی مترجم فتوحات) این کتاب را جناب محمد خواجوی از متن تصحیحی آقای عثمان یحیی در مصر و البته با تطبیق دو تصحیح دیگر و همچنین با مقدمه ای کاملاً مفصل در هفده جلد به چاپ رسانده است. (ص ۱۸ از مقدمه ی مترجم کتاب)

و اما کتاب «فصوص الحکم» دیگر اثر مشهور ابن عربی اندلسی است که در حیطه ی عرفان نظری یا همان فلسفه ی آمیخته با تصوف در یک جلد نگاشته شده (ص ۲۶ از مقدمه ی مترجم) و ژرف ترین و جامع تمام آراء اوست. (ص ۲۵ از مقدمه ی مترجم) فصوص جمع واژه ی «فص» به معنای نگین و فصوص الحکم به معنای نگین های حکمت است. این کتاب که شامل ۲۷ فص یا فصل می باشد، در بردارنده ی مهم ترین اندیشه ی ابن عربی یعنی وحدت وجود است. اندیشه ای که کیان فقهی و شرعی هر دینی را ویران می کند و بنابر نظر برخی انکار خدا در لباس ادب است. ابن عربی عالم را سایه ی خدا می داند که فی ذاته وجود

ندارد و تجلی دائم حق در صورت های مختلف است. از همین روی در فص هارونی می نویسد: بعضی از مردم بنی اسرائیل به پیروی سامری، گوساله را پرستش کردند. از این روی هارون ترسید که این پراکندگی بین آنان بدو نسبت یابد، در حالی که موسی از هارون به حقیقت امر داناتر بود، زیرا می دانست که گوساله پرستان چه کسی را پرستش می کردند؛ چون او عالم بود که خداوند حکم فرموده که جز او پرستش نشود، و خداوند به چیزی حکم نمی کند مگر آنکه واقع می شود. بنابراین نکوهش موسی برادرش هارون را از آن جهت بود که چون امر واقع شد، انکار سر زد و گشادگی و اتساع نداشت؛ زیرا عارف کسی است که حق تعالی را در هر چیزی مشاهده می کند، بلکه او را عین هر چیزی می بیند. (ص ۳۵۵)

حسن زاده آملی نیز در کتاب «ممد الهمم در شرح فصوص الحکم» در ذیل مطلب فوق می آورد: غرض شیخ از این موضوعات بیان اسرار برای اهل سرّ می باشد. هر چند به حسب نبوت تشریح باید توده مردم را از عبادت اصنام باز داشت. چنانچه انبیاء عبادت اصنام را انکار می کردند. (ص ۵۱۴) و چون به دقت بنگری آن چه در دار وجود است و جوب [خدا] است و بحث در امکان [انسان] برای سرگرمی است. (ص ۱۰۷)

ابن عربی در ادامه در فص محمدی، همسر را مظهر حق تعالی دانسته و جماع با او را جماع با خدا معرفی کرده است؛ زیرا بر آن اعتقاد است که خدا غیورتر از آن است که اجازه دهد مرد فکر کند از غیر خدا لذت می برد. (ص ۴۱۷) او در فص موسوی نیز از ایمان آوردن فرعون در آخرین لحظات زندگی و وفات وی در کمال ایمان سخن می گوید و می نویسد: با آنکه خداوند در قرآن آورده است: "و هنگامی که عذاب ما را دیدند ایمان آوردنشان سودشان نبخشید" اما این دلالت بر آن ندارد که در آخرت سودشان نبخشد. از این روی [جان] فرعون را با وجود ایمان آوردنش اخذ کرد. و علاوه بر آن فرعون در حال ایمان آوردن به هلاکت یقین نداشت. زیرا مؤمنان را مشاهده کرد که با زدن عصای موسی بر دریا، در خشکی راه می روند. (ص ۴۰۱)

این فیلسوف و عارف اسپانیایی که بیش از پانصد جلد کتاب به او نسبت داده اند در سال ۶۲۷ به نوشتن کتاب فصوص الحکم مبادرت ورزید (ص ۳)

فتوحات مکیه، محیی الدین ابن عربی، ترجمه و مقدمه: محمد خواجوی، نشر مولی، تهران ۱۳۹۳

فصوص الحکم، محیی الدین ابن عربی، ترجمه و تصحیح: محمد خواجوی، نشر مولی، تهران ۱۳۸۷

ترجمان الاشواق، محیی الدین بن عربی، به تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، ترجمه: گل بابا سعیدی، نشر روزنه، تهران ۱۳۷۷

ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، حسن حسن زاده آملی، نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۸

احمد شاملو در مصاحبه ای با عنوان «درباره ی مراسم نوروز» به تاریخ ۱۳۵۰/۱۲/۲۵ درباره ی این عید باستانی به ذکر مطالبی پرداخته است که در سال ۱۳۹۶ در جلد اول کتاب مجموعه گفت و گوهای احمد شاملو با نام «سندباد در سفر مرگ» به چاپ رسیده است. شاملو در پاسخ به پرسشی پیرامون مراسم نوروز می گوید: من هرگز به این آیین توجه نداشته ام. یعنی جزو مسایلی قابل توجه زندگی من نبوده است و نه تنها با این مراسم، بلکه به طور کلی با هر گونه مراسم و تشریفاتی دشمن هستم... به طور کلی نوروز برای من روزی است مثل سایر روزها... (ص ۲۰۱) من با هر سنت دست و پاگیری مخالفم. به خصوص سنتی که منطبق کودکانه داشته باشد... و خلاصه می گویم، به نظر من مراسم نوروز کاریکاتورترین مراسم دنیاست. به من احساس ریشخندآمیزی دست می دهد. مثل این که تمام مردم آهار خورده اند. (ص ۲۰۳)

احمد شاملو هفت سال بعد، طی یک سخنرانی با عنوان «افق روشن» به تاریخ ۱۳۵۷/۱/۱ در نیویورک نیز به تکرار سخنان نقد گونه ی خود پیرامون نوروز پرداخته و علاوه بر آن به هجو پادشاهان ایرانی از جمله کوروش، رضا و محمدرضا پهلوی اقدام کرده است: همه ی فرهنگ های فارسی و فردوسی، نوروز و رسم نوروز گرفتن را به جمشید نسبت داده اند. اگر بخواهیم بخش افسانه یی و اساطیری شاهنامه را با واقعیات تاریخی مقایسه کنیم، جمشید همان کوروش است که به فرمان پسر رضاخان پالانی سواد کوهی می تواند آسوده بخوابد چون ایشان با تمام قوا مشغول چپاول ملی هستند. و من هر چه فکر می کنم به این نتیجه می رسم که اگر این روز به مناسبت آغاز فاجعه یی جشن گرفته شده است که دوهزار و پانصد سال است بر خلق های ایران گذشته، نه فقط مطلقاً جشن گرفتن ندارد، بلکه بهتر است به عنوان نامبارک ترین روز سراسر تاریخ ایران، روز عزای ملی اعلام شود. ثانیاً بسیاری از اسناد معتبر تاریخی نشان می دهد که در دوره ساسانی ها نوروز را به عنوان روز اول بهار جشن نمی گرفته اند بلکه این کلمه را به روزی اطلاق می کرده اند که هر یک از پادشاهان این سلسله به سلطنت رسیده بود. به عبارت دیگر، هر کدام از جانوران این سلسله که به سلطنت می رسیده همان روز را برای خلق الله مبدأ سال و مبدأ تاریخ قرار می دادند...

نوروز مجالی است برای یک جور خوشیِ کلیشه ییِ قلابیِ سنتی... پس نوروز ما نوروز سلطانی نیست، نوروز جمشید نیست، نوروز ما تحویل آفتاب به برج حمل نیست، نوروز ما امروز و امشب نیست. نوروز ما روزی است که بساط ننگین سلطنت در ایران به زباله دان تاریخ پُر اِدبار شاهنشاهی افکنده شود.

سندباد در سفر مرگ: مجموعه گفت و گوهای احمد شاملو، زیر نظر: آیدا شاملو، نشر چشمه، تهران ۱۳۹۶

سخنرانی افق روشن، احمد شاملو، به همت: سازمان دانشجویان ایرانی عضو کنفدراسیون جهانی CIS، نیویورک ۱۳۵۷

یکی از اصولی که اندیشمندان همواره در درستی گفته‌ی خویش به آن استناد کرده‌اند، منطق صوری و بداهتِ امتناع تناقض است. و همچنین می‌دانیم که بسیاری بر نقصان منطق صوری ارسطو حکم کرده و بر آن اعتقادند که این منطق تنها از حیث صورت سبب مصونیت انسان از خطا شده و او را از اشتباه در ماده محفوظ نمی‌دارد. هرچند همگی در صحت و ارزش منطق صوری اتفاق نظر دارند. اما موریس وینتر در کتابی با عنوان «فراسوی تناقض» بحث تازه و نویی را مطرح کرده است و به خیالِ خود [چرا که سخن او نیز در این کتاب فرضیه‌ای بیش نیست] سیر منطقی عالمان و دانشمندان را که تا کنون بر اصل امتناع تناقض می‌چرخیده است، باطل کرده است. نظری که در آثار برخی از عارفان و صوفیان نیز پنهان شده است.

به زعم نویسندگان این اثر، این شیطان است که حکما را در راه کج منطق صوری رها نموده است و آدمیزاد باید بکوشد خود را از شرّ هوسهای شیطانی نجات دهد و دریابد که بالاتر از استدلال و قیاس منطقی، راه و روش دیگری است که از بالای این مسائل و از فراسوی تناقض می‌گذرد و اگر آن را درست تعبیر کنیم آن عبارت از کشف و شهود و اشراق است. (ص ۶)

موریس وینتر علاوه بر اشکالات متعدد بر منطق صوری و اعتقاد به فریب خوردن ارسطو در ترکیبِ علم نظری با علم مشاهده‌ای (ص ۲۴) حکم به نسبی‌گرایی در هستی داده (ص ۱۵) و آن را اصل مشاهده‌ای یا الهی می‌خواند. (ص ۲۱) و به طبع، نظر اکثر فیلسوفان را مطلق‌انگاری و شیطانی می‌شمرد. (ص ۱۷) که همین نظر آخر او کافی است که بگوییم وینتر اگر چه ظاهراً حکم به نسبی‌گرایی داده و هر دینی را می‌پذیرد، اما صراحتاً نیز می‌گوید که یک اصل و دین حقیقی وجود دارد و آن اصل و دین مشاهده‌ای است. (ص ۷۴) و این حداقل بدان معنی است که همه چیز نسبی می‌باشد مگر درستی اصلِ اهلِ مشاهده...

این نویسندگان فرانسوی در ادامه می‌آورد: اهل نظر [و فیلسوفان مشایی] بر آن اعتقادند که برای دست‌یابی به حقیقت باید به اصل عدم تناقض رسید، در غیر این صورت همه‌ی تفکرات ما باطل است. به عبارت ساده‌تر: آنچه هست هست. یک چیز نمی‌تواند در آن واحد هم باشد و هم نباشد. یک چیز نمی‌تواند در عین حال هم اثبات و هم انکار شود... (ص ۱۴ و ۱۵) در قسمتی از کتابِ فاوست اثر گوته، ابلیس دانشجویی را می‌فریبد و قبل از همه چیز مطالعه‌ی منطق و متافیزیک [فلسفه نظری] را به او توصیه می‌کند که اساس آن دو به اصل عدم تناقض بر می‌گردد. اصلی که شیطانی (ص ۲۶) و حقیقتی دروغین است. (ص ۱۴)

فراسوی تناقض (راز شیطان)، موریس وینتر، ترجمه: ابوالقاسم پورحسینی، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳

کتاب «افسانه های هفت گنبد» روایت شخصی احمد شاملو از هفت پیکر نظامی گنجوی است. شاملو در مقدمه ی این اثر خود که تنها در چاپ اول آن به سال ۱۳۳۶ انتشار یافت و در چاپ های بعدی از این کتاب حذف شد، نظامی را مورد نوازش قرار داده و پیرامون این شاعر بزرگ و نامی ایران می نویسد: آری، او سخندانی بزرگ و افسانه پردازی ادیب است. [اما] هفت گنبد یا هفت پیکر و یا بهرام نامه یک اثر شعری نیست. نظامی هفت پیکر، نظامی شاعر نبوده است. کار شعر، کار افسانه سرایی نیست. (ص ۲۲۴) هدف نظامی در افسانه های این منظومه به جز دو داستان بشر پرهیزگار [گنبد سبز] و ماهان کوشیار [گنبد کبود] فقط این بوده است که مشتی صحنه های لاس و لیس به هم ببافد. گویی نظامی به شخصه با پرداختن این گونه صحنه ها، در ذهن خویش هوسبازی و کارسازی می کرده است... آن چه طول افسانه را باعث شده، بازگفت نیاز عاشقانه ی مرد داستان نیست بلکه تمنای اوست به ارضای هوس جنسی خویش: (ص ۲۲۲)

مرد: قطره یی را به تشنگی مگذار!

تشنه یی را به قطره یی بنواز!

رطبی در فکنده گیر به شیر

سوزنی رفته در میان حریر!

و جز این ها که سرانجام نیز با هم بستر شدن عاشق نیازمند با یکی از کنیزکان معشوقه ی خویش، موقتاً جوش عشق فرو می نشیند! [و این] شوق و عطش نظامی به وصف دقیق صحنه های هم آغوشی و هم بستری به حدی است که گویی انگیزه ی اصلی او به پرداختن هفت پیکر چیزی جز این نبوده است. تعارفات و احترامات فائقه ی مورد پسند میراث خواران ادبی ایران را که به کنار بگذاریم، اغلب این داستان ها به قدری حقیر و بی مایه است که حتی سخن پردازی و قدرت کلامی نظامی نیز نمی تواند ارزشی برای آن بتراشد... در میان این گونه داستان ها، رسواتر از همه داستان گنبد سفید است... (ص ۲۲۳) این داستان، نقطه ی اوج عطش نظامی [عطش جنسی] است به شیرین کام شدن از وصف حلوا! (ص ۲۲۴)

ما شاعر را پیامبر انسانیت ترجمه می کنیم... (ص ۲۱۹) شاعر نه خدانشناس و نه ملحد است. نه ثروتمند است نه تهیدست. نه فاشیست است نه کمونیست. نه وطن پرست است و نه بی وطن. همه چیز هست و هیچ چیز نیست. اگر چیزی بود شاعر نیست، و اگر شاعر بود هیچ چیز دیگر نیست. شاید خود نداند، اما آنچه او می جوید تنها رهایی است... با این محک، حساب افراد بی شماری از گروه انبوه شاعران گذشته و امروز ما با خداست... چنین باد! چه نیاز هست که مقام روحانیت و تقدس شعر را چندان فرود آوریم که اردوی ناظران کاسب یا واعظان ناظم را نیز در بر گیرد؟ (ص ۲۲۰)

مقدمه ی افسانه های هفت گنبد، احمد شاملو، فصلنامه گوهرا، سردبیر: سعیده آبشناسان، شماره نهم و دهم، پاییز و زمستان ۱۳۸۴

کتاب «اراده ی قدرت» به تعبیری مهم ترین و به اعتباری پیچیده ترین اثر فریدریش نیچه است. (ص ۱۳) و تا آن جا که از مجموعه نظرات گردآوردگان و مترجمان و شارحان آثار نیچه برمی آید، اراده ی قدرت هرگز به عنوان یک کتاب توسط نیچه نوشته نشد و این اثر پس از مرگ وی جمع آوری و منتشر شده است. (ص ۱۴)

اراده ی قدرت بیش از نیم قرن پیش ابتدا توسط دکتر محمدباقر هوشیار با عنوان اراده ی معطوف به قدرت ترجمه شد که البته کمتر از ده درصد این کتاب را شامل می شد تا آن که در سال ۱۳۷۷ دکتر مجید شریف آن را به صورت کامل از متن انگلیسی ترجمه نمود.

در ابتدای این اثر با هیچ انگاری مختوم به نیست انگاری مواجه می شویم: هیچ انگاری به آن معناست که هدفی در کار نیست؛ چرا که پاسخی نمی یابیم. (ص ۲۶) هیچ انگاری سازش ناپذیر عبارت از این اعتقاد است که ما به هیچ روی، حق نداریم از برای اشیاء یک ماورا قائل گردیم، که خدایی یا اخلاق مجسم باشد... (ص ۲۶) هیچ انگاری آرمانی است متعلق به بالاترین درجه ی قدرتمندی روح و سرشارترین زندگی، گاهی ویرانگر و گاهی ریشخندآمیز. (ص ۳۴) افراطی ترین صورت هیچ انگاری می تواند این دیدگاه باشد که هیچ دنیای واقعی در کار نیست... تا این حد، هیچ انگاری به عنوان انکار هستی ممکن است یک شیوه ی خدایی اندیشیدن باشد... (ص ۳۴) هیچ انگاری، صورت اروپایی بوداییگری است که علمی ترین همه ی فرضیات ممکن است...

(ص ۶۴) پس درمی یابیم که در این جا تلاش می شود که همه خدا انگاری [وحدت وجود] به دست آید. (ص ۶۵)

و شاید جالب باشد که از زبان اشو، عارف و فیلسوف هندی در «زبان فرشتگان» می خوانیم: کتاب اراده ی معطوف به قدرت، شاهکار نیچه است. با خواندن این کتاب، خواننده در می یابد که قصد آن هایی که نیچه را دیوانه خطاب کردند و او را به تیمارستان فرستادند، رهایی از شرّ این عقاب تیز بین بوده است. هر کلمه ی نیچه، تیری ست که به سوی آن ابلهان و زبوان پرتاب شده است. من این کتاب نیچه را با ولع خوانده ام. او در کتاب اراده ی معطوف به قدرت، همه ی آن چیزهایی را که در کتاب های دیگر خود گفته، یک جا گرد آورده است. این کتاب، چنان ژرف و گسترده است که با خوانندش مبهوت خواهی شد.

(ج ۲، ص ۶۶ و ۶۷)

نیچه در ادامه به نقد داوری ها و امور مسلم از پیش مفروض گرفته مانند منطق و یقینی ترین اصول آن یعنی امتناع نقیضین می پردازد و می نویسد: آنچه به نام اصول مسلم منطق نامیده شده اند نه معیاری برای حقیقت، که الزام آمرانه ای را در باب آنچه باید حقیقتی به شمار آید در بر دارد... (ص ۴۰۸ و ۴۰۹) و حال آن که هیچ حقیقتی در کار نیست (ص ۴۲۷) و حقیقت بیانی از برای اراده ی قدرت (ص ۴۳۶) و فرضیه ای است که رضایت پدید می آورد. (ص ۴۲۶)

این فیلسوف آلمانی ضمن نفی علت و معلول، و وهم و خیال پنداشتنِ فاعل و مفعول، جهان و هر آنچه در آن اخلاقی شمرده می شود را نیز منتفی دانسته (ص ۴۳۴ و ۴۳۵) و معتقد است: همه ی قصدها، هدفها و معناها میل به نیرومندتر بودن و اراده ی

قدرت است، (ص ۵۱۹) هرچند چیزی به نام اراده به هیچ روی وجود ندارد و اراده تنها یک برداشت ساده سازِ مربوط به درک و فهم است... هدف یک انگیختارِ درونی است و نه بیشتر. (ص ۵۱۷)

نه روح، نه خرد، نه تفکر، نه آگاهی، نه جان، نه اراده، نه حقیقت هیچ کدام وجود ندارند: همگی خیالاتی هستند که به هیچ کار نمی آیند... (ص ۳۹۰) مرا باید و شاید گفتنِ این که: نه، امور واقع دقیقاً همان چیزهایی هستند که وجود ندارند، تنها تعبیرند [که وجود دارند]. نمی توانیم هیچ امر واقع را فی النفسه مسلّم و مقرر بدانیم. (ص ۳۹۱)

او به نظریه ی مشهورِ دکارت: "می اندیشم، پس هستم" معترض بوده و می آورد: چون اندیشه وجود دارد به ناچار چیزی یا کسی هم وجود دارد که می اندیشد صرفاً بیانی از عادت دستور زبانی ماست که به هر کرداری یک کننده ی کار می افزاید... در مسیری که دکارت دنبال کرد نه به چیزی مطلقاً قطعی بلکه تنها به واقعیت یک باور بسیار نیرومند می رسمیم. (ص ۳۹۳)

فریدریش نیچه در این نوشتارهای خود نیز به مانند دیگر آثارش به تندی از مردم آلمان یاد نموده و به نقد بسیاری از فیلسوفان اقدام کرده است و فیلسوفان پیشین را همچون هرزگانِ خوار و بی مقداری می انگارد که در پوشش زنی به نام حقیقت پنهان شده اند. (ص ۳۷۶) او ضمن استفاده از واژگان متعددی چون: ابلهان، درازگوشان، جانوران گله خوی، موش کور، گوسفند و... به دین و خصوصاً مسیحیت تاخته است و می نویسد: من مسیحیت را به عنوان شوم ترین دروغ فریبنده که تا کنون وجود داشته است، به عنوان دروغ نامقدس بزرگ تلقی می کنم: من ریشه و جوانه ی آرمان آن را از زیر هر خاک بیرون می کشم، من هر موضع مصالحه آمیز را در برابر آن رد می کنم، من جنگی علیه آن به راه می اندازم. (ص ۱۷۴)

نیچه در ادامه سوسیالیسم را معادل غیر مذهبی یسوعی گری خوانده (ص ۵۷۶) و با مضحک دیدن سوسیالیست ها، (ص ۵۷۵) این مکتب را نتیجه ی منطقی جباریت پست ترین و ابله ترین کسان، یعنی سطحی نگران و حسودان و بازیگران دانسته و آن را امری نومیدی آور و خشم آمیز معرفی می کند: شادمانی گوسفندوار و بی آزار امیدواریهایی آنان از هر نمایشی سرگرم کننده تر است... در مکتب و دیدگاه سوسیالیسم، یک اراده ی نفی زندگی به گونه ای ناشایست نهفته است؛ آدمها یا نژادهایی که اندیشه ی چنین مکتبی را در سر پرورانده اند، باید سرهم بند و خامدست بوده باشند... در هر حال سوسیالیسم حتی به عنوان موش کور ناآرامی در زیر خاک جامعه ای که در حماقت غوطه ور است، قادر خواهد بود چیز مفید و شفافبخشی باشد: صلح و آرامش بر روی زمین و نرمش تام و تمام این جانور گله خوی دموکراتیک را به تأخیر می اندازد؛ اروپائیان را ناچار می کند که روحیه ی خود را یعنی مراقبت زیرکانه و محتاطانه را حفظ کنند و از همه ی فضایل مردانه و جنگجویانه چشم نپوشند. (ص ۱۱۷ و ۱۱۸)

دوام این نقدهای متعدد تا جایی بود که داروین و داروینیسم نیز از چشم های تیز این فیلسوف طغیان کننده در امان نماند: در ارزیابی تأثیر اوضاع و احوال بیرونی، داروین تا حد ریشخندآمیزی راه زیاده روی را پیموده است... (ص ۵۰۱) آنچه مرا بیش از هر چیز شگفت زده می سازد این است که همواره در برابر خویش وارونه ی آنچه را داروین و مکتب او می بینند یا می خواهند امروز

ببینند می بینم: حذف نمونه های خوشبخت، بیهودگی انواع توسعه یافته تر، سلطه ی اجتناب ناپذیر متوسط ها حتی انواع پایین تر از متوسط... (ص ۵۳۰) من همه ی فیلسوفان را می بینم، علم را می بینم که زانو می زند در برابر واقعیتی که به وارونه ی تنازع بقا آن گونه که مکتب داروین می آموزد، می باشد؛ یعنی در هر کجا می بینم که کسانی که زندگی و ارزش زندگی را به خطر می اندازند سروری می کنند و باقی می مانند. خطای مکتب داروین برای من به صورت مسئله ای در می آید. چگونه می توان تا آن جا نابینا بود که بر این نکته به خطا نظر افکند؟ این که گونه ها نشانگر پیشرفتی هستند نامعقول ترین ادعا در جهان است. این که اندامه های فراتر از فروتران تحوّل یافته باشند در یک مورد هم به اثبات نرسیده است. می بینیم که چگونه فروتران به خاطر تعدادشان، ترفندبازی شان و حيله گری شان می چربند. نمی بینم که چگونه یک تغییر تصادفی مزیتی را به بار آورد. (ص ۵۳۱ و ۵۳۲)

با همه ی بهره برداری نازی ها از نیچه (ص ۷۱۴) و تمجید این فیلسوف نیست انگار از ماکیاولیسم (ص ۲۵۲) و دیوانه وار خواندن مفهوم برابری انسان ها از سوی نیچه، (ص ۵۸۰) او به نفی نژادپرستی عمومی پرداخته و تنها حکم به برتری فردی و خونی برخی از انسان ها داده است: تنها والایی تبار، تنها اصالت خون در کار است. زیرا که روح به تنهایی والایی و اصالت نمی آورد. (منظور من در این جا واژه ی کوچک فون: نژادگی یا سالنامه ی گوتا: شرح خانواده های شاهی اروپا نیست. این دو هلالی را بهر خران آوردم... ص ۷۱۳) نه نوع بشر که آبر انسان هدف است. (ص ۷۴۶)

اراده ی قدرت، فریدریش نیچه، ترجمه: مجید شریف، نشر جامی، تهران ۱۳۸۶

زبان فرشتگان: شرحی بر پیامبر جبران خلیل جبران، ترجمه: مسیحا برزگر، نشر نگارستان کتاب، تهران ۱۳۸۲

یکی از احکام واجب در اسلام، روزه گرفتن در ماه رمضان است. فتوای فقهای اسلامی چنان که در کتاب «عروة الوثقی» آمده است، مبنی بر آن می باشد که: اگر کسی در ماه رمضان عمداً روزه خواری کند و چنین عملی را حرام نشمرَد، مرتد گشته و باید کشته شود. اما اگر روزه ی خود را بخورد و آن را حلال نداند، در مرتبه ی اول و دوم باید با بیست و پنج ضربه شلاق تنبیه گردد و در صورت تکرار سه باره اعدام شود؛ هرچند احتیاط واجب این است که در مرتبه ی چهارم به قتل برسد.

از طرفی دیگر در بخش «وَنَدِيدَاد» از کتاب اوستا، قطعه ی پنجاهم از فرگرد (فصل) چهارم آمده است: کسی که روزه بگیرد در آخرت بالاترین کیفر را که در این دنیا مقرر است خواهد دید. مانند این که اعضای بدن وی با یک کارد فولادین بریده شود.

العروة الوثقی مع تعالیق الامام الخمینی، محمد کاظم یزدی و روح الله خمینی، جلد دوم، صفحه ۵، نشر آثار امام خمینی، تهران ۱۳۹۲
مجموعه قوانین زردشت: وندیداد اوستا، به اهتمام: جیمز دار مستتر، ترجمه: موسی جوان، صفحه ۱۱۱، نشر دنیای کتاب، تهران ۱۳۸۴
وندیداد، ترجمه: هاشم رضی، جلد اول، صفحه ۴۶۴ و ۵۲۹، نشر فکر روز، تهران ۱۳۷۶

اِشتفانِ سِوایگ (۱۹۴۲-۱۸۸۱) شاعر و نویسنده ی مشهورِ اتریشی با قدرت یافتنِ نازی ها مجبور به ترک وطن شد و در سال ۱۹۴۰ به ناچار دل از اروپا کند و به برزیل پناه برد. این حادثه ی غمناک سبب انزوای او در غربت شد تا جایی که دو سال بعد به همراه همسرش خودکشی کرد. (ص ۱۱)

از مهم ترین آثار این نویسنده ی یهودی می توان به «وجدان بیدار» و «حدیث شطرنج» اشاره نمود. حدیث شطرنج که آخرین اثر این زندگی نامه نویسنده ی بنام وینی است، (ص ۱۰) برای نخستین بار در سال ۱۳۲۵ توسط خانم نیره سعیدی از زبان فرانسوی با نام شطرنج باز انتشار یافت. عنوانی که از سوی جناب محمود حدادی [مترجم این داستان از زبان اصلی آن] اسمی نه چندان منطبق خوانده شده است؛ (ص ۱۱) چرا که در پایان می بینیم که قهرمان داستان از روی جد شطرنج بازی نمی کند. (ص ۱۲۵) حدیث شطرنج، روایت یکی از قهرمانان بزرگ شطرنج جهان در مقابل یک زندانی سابق ارتش هیتلری است. شطرنج بازی کارگر و روستا زاده که در عین بی سواد و ناتوانی در نوشتن یک جمله ی بی غلط، یک باره متوجه ی استعداد عجیب و تک بعدی خود در شطرنج شده است. مردی مغرور، کم حرف و پول پرست تا جایی که برای انجام بازی دوستانه با افراد عادی، طلب پول بسیاری می کند! و در مقابل این شطرنج باز، دکتری اندیشمند، باسواد، هنرمند و اخلاق مدار را مشاهده می کنیم که بیش از بیست سال است شطرنج بازی نکرده و در این رشته بازیکنی کاملاً معمولی می باشد.

تسوايگ با حدیث شطرنج به نمونه ای از سرنوشت روشنفکران تجسم می بخشد که خواستند اما نتوانستند از سیطره ی فاشیسم جلوگیری کنند. و پایان داستان، روایت گر پوچی حاکم بر این هستی است و طرح این پرسش که چرا قهرمان داستان در آخرین مسابقه، بازی را به آسانی به رقیب خودپسند خود واگذار کرد، آن هم جایی که از هر حیث بر قهرمان شطرنج برتری دارد؟! این نویسنده ی صلح جو و اومانیزست در ابعاد پنهان این داستان علاوه بر نقد نازیسم گویی در فکر به چالش کشاندن مفهوم دانش و بزرگی است، و این که آیا سیاستمداران و هنرمندان تک بعدی عاری از فهم و اندیشه را می توان بزرگ شمرد؟

ای برادر تو همان اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای

تصور انسان، انسان متفکری که بی آن که دیوانه شود، ده، بیست، سی، چهل سال تمام همه ی نیرو و کشش فکر خود را پیوسته و هرباره بر سر این کار مسخره می گذارد که شاهی چوبی را بر صفحه ای چوبی به حاشیه براند. (ص ۳۲)

متن بالا که هجگونه ای معتدل بر شطرنج حرفه ای و احتمالاً سایر رشته های ورزشی است، بیانگر اهمیت این مطلب و یادآور پاره ای از اشعار حسین پناهی در نامه هایی به آنا است:

شاید بیلبارد بهتر از خواندن رمان سقوط آلبر کامو باشد!

دانشگاه هاروارد در برابر فیفا و فیلا کم آورده است!

سانترهای دیوید بکهام از طرح بود و نبود شکسپیر قابل تأمل تر شده است!

فرار از فلسفه و اندیشه، خود فلسفه ی جدیدی است که تازه راه افتاده است! شاید...

حدیث شطرنج و رساله ی سیرو، اِشتفانِ سِوایگ، ترجمه: محمود حدادی، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۹۵

رمان «مسئله ی اسپینوزا» یکی دیگر از آثار زیبا و خواندنی اروین دیوید یالوم است که در آن به زندگی و اندیشه های اسپینوزا پرداخته و در کنار آن نیز نیم نگاهی به آلفرد روزنبرگ، تئوریسین حزب نازی داشته است.

دکتر یالوم علت علاقه اش به اسپینوزا را گرایش های سنت شکنانه ی اسپینوزا و پیروی اینشتین از اسپینوزا و خدای اسپینوزا که کاملاً هم تراز با طبیعت است، می داند. (ص ۱۹)

بنیو اسپینوزا (به زبان پرتغالی) خدا را همان طبیعت می دانست (ص ۱۸۳ و ۲۹۷) و اولین صفحه از کتاب «رساله الهی سیاسی» او با این جمله شروع می شود: ترس، خرافات می پرورد. (ص ۲۳۸) لذا بندیکت (به زبان لاتینی) با رهایی از ترس، کتب مقدس را کلام خداوند نشمرده و آن را چیزی بیش از تصوّرهای خیالی پیامبران نمی داند. (ص ۱۲۴ و ۱۲۵) زندگی اخروی را نفی کرده (ص ۱۸۰) و بر آن اعتقاد است که معجزه ها فقط به واسطه ی جهل انسان وجود دارند. چرا که در دوران باستان هر رویدادی که ممکن نبود با علت های طبیعی آن را توضیح داد، آن را معجزه در نظر می گرفتند. (ص ۱۷۴) مذهب بافتی از رموز مسخره و احمقانه است، (ص ۲۳۸) و جنون کابالیست های بیگانه و کوتاه نظر سبب شگفتی بی وقفه ی من می شود. (ص ۲۶۵)

این سخنان سبب آن شد که باروخ (به زبان عبری) در سن بیست و چهار سالگی از جامعه ی مذهبی آمستردام [پدر او گویی اهل اسپانیا بود که به پرتغال مهاجرت کرده و سپس به آمستردام آمده بود. (ص ۲۶۵)] رانده شده و توسط یهودیان تکفیر شود. عالمان یهودی در ابتدا به اسپینوزا که سال ها مطالعات دینی داشت جایگاه پژوهشگری در زمینه ی تورات و دریافت مستمری مادام العمر پیشنهاد کردند تنها به شرط آن که سکوت کند، اما او نپذیرفت. (ص ۲۰۶ و ۲۰۷) و این امر سبب طرد شدن اسپینوزا از جامعه و خانواده گردید تا جایی که برخی از نزدیکان او مانند خواهرش با خشم و نفرت وی را کافر می خواندند. هرچند بعضی چون گوته نیز اسپینوزا را کافر نپنداشته (ص ۸۸) و به تمجید از او پرداخته اند. (ص ۸۴ و ۸۵)

باروخ اسپینوزا که سال ها منزوی بود و با اشتغال به تراشیدن شیشه های عدسی ساده می زیست، (ص ۲۳۱) به نوشتن کتاب مشهور «اخلاق» اقدام نمود و سرانجام در سن چهل و پنج سالگی دیده از جهان فروبست بدون آن که تصویر و عکسی از خود به یادگار گذاشته باشد. (ص ۲۲)

مسئله ی اسپینوزا، اروین د. یالوم، ترجمه: زهرا حسینیان، نشر ترانه، مشهد ۱۳۹۲

از مشهورترین آثار امیرھوشنگ ابتهاج (متولد ۱۳۰۶ در رشت) می توان به مجموعه اشعار کلاسیک او با عنوان «سیاه مشق» و همچنین کتاب «تاسیان» که دفتری از اشعار نو است، اشاره کرد. «سیاه مشق» که یکی از زیباترین دفترهای شعر سایه و گویی چکیده ی همه ی غزلیات اوست، در دهه ی چهل در چهار جلد به چاپ رسید و سپس با تجدید نظر وی و توسط نشر کارنامه در یک جلد منتشر شد.

*در کوچه سار شب: صفحه ۷۹ و ۸۰، تهران، دی ماه ۱۳۳۷

درین سرای بی کسی کسی به در نمی زند	به دشتِ پُر ملال ما پرنده پُر نمی زند
یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی گند	کسی به کوچه سارِ شب درِ سحر نمی زند
نشسته ام در انتظارِ این غبارِ بی سوار	دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی زند
گذرگهی ست پُر ستم که اندر او به غیرِ غم	یکی صلا ی آشنا به رهگذر نمی زند

*آینه در آینه: صفحه ۱۰۵ و ۱۰۶، آما آتا، شهریور ۱۳۵۲

مژده بده، مژده بده، یار پسندید مرا	سایه ی او گشتم و او بُرد به خورشید مرا
جانِ دل و دیده منم، گریه ی خندیده منم	یار پسندیده منم، یار پسندید مرا
کعبه منم، قبله منم، سوی من آرید نماز	کان صنمِ قبله نما خم شد و بوسید مرا
پرتو دیدارِ خوشش تافته در دیده ی من	آینه در آینه شد: دیدمش و دید مرا
آینه خورشید شود پیشِ رخِ روشنِ او	تابِ نظر خواه و ببین کاینه تابید مرا
هر سحر از کاخِ گرم چون که فرو می نگرم	بانگِ لک الحمد رسد از مه و ناهید مرا

*حصار: صفحه ۱۲۸ و ۱۲۹، تهران، خرداد ۱۳۵۷

ای عاشقان، ای عاشقان پیمانہ ها پُر خون کنید	وز خونِ دل چون لاله ها رخساره ها گلگون کنید
آمد یکی آتش سوار، بیرون جهید از این حصار	تا بر دمد خورشیدِ نو شب را ز خود بیرون کنید
دیوانه چون طغیان کند زنجیر و زندان بشکند	از زلفِ لیلی حلقه ای در گردنِ مجنون کنید
زین تخت و تاجِ سرنگون تا کی رود سیلابِ خون	این تخت را ویران کنید، این تاج را وارون کنید

*زنده وار: صفحه ۱۴۲ و ۱۴۳، تهران، آذر ۱۳۵۸

چه غریب ماندی ای دل! نه غمی، نه غمگساری	نه به انتظارِ یاری، نه ز یارِ انتظاری
---	---------------------------------------

که دگر بدین گرانی نتوان کشید باری
دگر ای امید خون شو که فرو خلید خاری
تو بکش که تا نیفتد دگرم به شب گذاری
که به غیر مرگ دیگر نگشایدت کناری

غم اگر به کوه گویم بگریزد و بریزد
همه عمر چشم بودم که مگر گلی بخندد
سحرم کشیده خنجر که چرا شبت نکشته ست
سر بی پناه پیری به کنار گیر و بگذر

سیاه مشق، امیرھوشنگ ابتهاج (ه . ا . سایه) ، نشر کارنامه، تهران ۱۳۷۸

در نمایشنامه ی «تبعیدی ها» جیمز جویس (۱۸۸۲-۱۹۴۱) چهره ی مردِ روشنفکری را ترسیم می کند که حامی آزادی در همه چیز است. "ریچارد روان" نویسنده ای دوبلینی است که همسرش "برتا" را عاشقانه دوست دارد. "برتا" نیازمند خشونت آمرانه ی یک مرد است و از این رو از شوهرِ خود می خواهد که وسوسه های شهوت انگیزِ دوستِ خانوادگی شان "رابرت" را در او بی اثر کند. اما "ریچارد" که به آزادیِ خود پایبند است سخت اصرار می کند که "برتا" نیز به آزادیِ خود حرمت بگذارد و هر آنچه می پسندد انجام بدهد.

اصلاً من کی هستم که باید خودم را مالک قلب تو و یا مالک قلب هر زن دیگری بدانم؟ برتا، او [رابرت] را دوست داشته باش، مال او باش، و اگر می خواهی و یا اگر می توانی خودت را به او تسلیم کن. (ص ۹۶)

"ریچارد" از جزئی ترین افکار و اعمال همسرش آگاه است و "برتا" نیز به سبب آموزه های شوهرش به راحتی از هر اندیشه ی به اصطلاح غیر اخلاقیِ خویش پرده بر داشته و او را مطلع می سازد. اما ریچارد با ترسیم این آزادی و نفی ارزش های اخلاقی، محکوم به کشیدن بار سنگین شک و عذابِ همیشگی تردید است!

زخمی عمیق از شک در قلبم وجود دارد که هیچوقت شفا پیدا نمی کند. من هیچ وقت در این دنیا چیزی نمی فهمم... من در تاریکی اعتقاد، آرزومندِ تو نیستم. بلکه با شکی بی قرار و دائمی تو را می خواهم. (ص ۱۵۰ و ۱۵۱)

تبعیدی ها، جیمز جویس، ترجمه: همایون نور احمر، نشر امیرکبیر، تهران ۱۳۴۸

کتاب «نوشتن با دوربین» حاصل چهار دیدار و گفتگوی پرویز جاهد با ابراهیم گلستان در سال های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ میلادی است. ابراهیم گلستان در این کتاب که گویی یکی از منابع معدود موجود درباره ی اوست، با صراحت تمام به ذکر افکار و عقاید خویش می پردازد. و از این رو برخی گفته های گلستان را فحاشی و اندیشه های نادرستی می پندارند که نباید اجازه ی انتشار می گرفت! هرچند بعضی نیز مانند دکتر محمدعلی موحد در آبان ۱۳۸۴ طی مصاحبه ای با نشریه ی «نگاه نو» پس از تمجید از ابراهیم گلستان، در دفاع از چاپ شدن این اثر می گوید: رفقای که همیشه از سانسور نالیده اند باید بدانند که سانسور فقط دولتی نیست. همین که می گویند چرا چنین کتابی منتشر شده، خودش سانسور است. (ص ۲۹۳ و ۲۹۴)

این نویسنده، مترجم و فیلمساز شیرازی (متولد ۱۳۰۱) ساکن در انگلیس، (ص ۲۴۷) و خالق داستان «اسرار گنج درّه ی جنی» و «مَدّ و مه» در پاره ای از این کتاب خود که در چاپ های بعدی به انضمام دیدگاه های برخی از چهره های سرشناس ادبی و از جمله خود ایشان منتشر شده است، می آورد:

*طوسی حائری زن خیلی خیلی فوق العاده ای بود که البته خیلی هم باهاش بدرفتاری شد. [احمد شاملو] تمام ثروتش را بالا کشید و بیرونش کرد از خانه... (ص ۱۶۸) فروغ تحت تأثیر چی شاملو بود؟ فروغ با اون درجه ی هوش و فعالیت اش تحت تأثیر آدم های اسفنجی نمی رفت... (ص ۲۴۳) اون می خواست پول و هروئین اش رو در بیاره، می نوشت که ویرگول را جایی بگذارید که موقعی که دارید می خونید، نفس تون می خواد تنگ بشه... (ص ۲۴۲) شاملو زبان نمی دانست... (ص ۱۶۸) شاملو، این جاودانه اُتر مرد ادبیات معاصر ایران شعر نمی فهمید. نقطه گذاری هم نمی فهمید و شاید خیلی چیزهای دیگه هم نمی فهمید... شاملو وقتی مُرد، شعرش هم تمام شد. (ص ۶۳)

*دریابندری کجاش روشنفکر بود. اگر بعد از انقلاب شده باشد، من نمی دانم. تا وقتی که او را شناختم، می دانستم که چیزی نمی داند. (ص ۲۳۴)

*این ابله خانلر خان... (ص ۲۴۷) خودش را کاندید کرده بود که مهم ترین شاعر شناخته بشه. تو کافه فردوس، هدایت و صبحی و چوبک و نوشین و رحمت الهی برایش تره هم خرد نمی کردند و دستش می انداختند... با آن قطعه ی مطلقاً تکراری و پیش پا افتاده ی «عقاب» که به نظم در آورده بودش... می خواست یک کاری بکنه بگن خانلری آورنده ی شعر نو است. اگر چه اصلاً همچین غلطی نکرده بود و نمی تونست از این حلوها بخوره. (ص ۲۳۰ و ۲۳۱)

*من طبری را از نزدیک می شناختم. یکی از احمق ترین آدم هایی که من در عمرم بهش برخورد کردم احسان طبری بود... اصلاً پرت پرت بود... (ص ۲۳۱ و ۲۳۲) به کلی آدم چرت و پرتی بود... (ص ۱۰۰) مزخرف می نوشت. (ص ۱۱۳)

*آقای خمینی تحصیل کرده بود و متخصص فلسفه ی ارسطو بود. (ص ۷۴)

ابراهیم گلستان در این کتاب به تمجید از صادق هدایت، صادق چوبک، عباس کیارستمی و زکریا هاشمی پرداخته است. هرچند

این ستودن سبب چشم پوشی گلستان از تمام افکار این اندیشمندان نشده است. به عنوان نمونه او هدایت را با آن که عزیزترین و یکی از مهم ترین و درست ترین افراد می شمرد، مستحق انتقاد پیرامون دلایل عقب ماندگی ایرانیان به سبب حمله ی اعراب می داند و حسرت خوردن صادق هدایت از دوره ی ساسانیان را اشتباه می پندارد؛ چرا که به زعم گلستان فتح اسلام به علت ظلم آن دوران بود. و حال آن که مطالب نگاشته شده ی هدایت پیرامون زرتشتی دوره ی ساسانی چرت است و او توان درک این مطلب را ندارد. (ص ۱۸۶)

نوشتن با دوربین (رو در رو با ابراهیم گلستان) ، پرویز جاهد، نشر اختران، تهران ۱۳۹۴

خدا به ابراهیم فرمان می دهد تا پسرش اسحاق را به کوه موریه ببرد و آنجا قربانی اش کند. ابراهیم طی سفری سه روزه اسحاق را به کوه می برد و همین که با چاقوی خویش قصد بریدن گلوی فرزندش را می کند، خدا به او می گوید که به جای اسحاق، گوسفندی قربانی کن. کتاب «ترس و لرز» روایت گر این داستان از کتاب مقدس است. کتابی که کپرکگارد (۱۸۵۵-۱۸۱۳) آن را بهترین اثر خود می دانست و بر آن اعتقاد بود که این کتاب برای جاودانه کردن نام او کافی است. (ص ۱۱ از مقدمه)

سورن کپرکگارد ابراهیمی را به تصویر می کشد که قربانی کردن فرزندش اسحاق را با ترس و لرز و همراه با اضطراب انتخاب می کند؛ چرا که زندگی مؤمن همواره در مخاطره است. (ص ۱۴) اما ابراهیم می توانست با این مسئله به اشکال دیگری برخورد کند. می توانست آن را فراموش کند و یا حداقل در آن تردید نماید. چه می شود اگر صدای شنیده شده توسط ابراهیم صدایی الهی نبوده و صرفاً وهم و پنداری تاریک باشد؟ ابراهیم سرانجام در پیروی پسری یافت و حالا می خواهد او را قربانی کند. آیا او دیوانه نیست؟ ای کاش لااقل می توانست دلیل عملش را بازگو کند، اما فقط تکرار می کند که این یک آزمون است. به راستی ابراهیم چیزی بیش از این نمی تواند بگوید. (ص ۱۰۵)

این ندای درونی و باطنی هیچ میزانی در دنیای بیرون ندارد و تنها خود فرد است که در درستی و نادرستی آن توان داوری دارد! پیام کپرکگور در این کتاب فلسفی که ابتدا با نامی مستعار به چاپ رسید، این است که عقل و ایمان دو مقوله ی جدا از یکدیگر است و این تصمیم ابراهیم هیچ توجیه اخلاقی و عقلی نداشته و اساساً نمی توان آن را با عقل درک نمود. و ایمان را که شرابی مرد افکن است نباید با آب عقلانیت یکی دانست. پس می نویسد: ایمان والاترین چیزهاست، و فلسفه نمی تواند و نباید ایمان بیافریند، بلکه باید خودش را درک کند و بداند چه چیزی را بایستی بی کم و کاست عرضه کند. (ص ۵۷)

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

این فیلسوف و پدرِ اگزیستانسیالیستِ دانمارکی که در اینجا بیشتر در نقش یک متکلم ظاهر شده است، خود را خدا دوست و انسانی مذهبی معرفی می کند بدون آن که خویش را مؤمن بداند. (ص ۵۸) او بر آن اعتقاد است که توان درک ابراهیم را ندارد و فقط می تواند او را تحسین کرده (ص ۱۴۵) و حیرانی را از او بیاموزد. (ص ۶۲) لذا در ستایش ایمان و مؤمنان می آورد: من هرگز از ستایش او خسته نمی شوم، چه ابراهیم باشد چه غلامی در خانه ی ابراهیم؛ خواه استاد فلسفه باشد خواه دخترکی خدمتکار. (ص ۶۳)

سورن کپرکگور در نهایت نیز متعزز مسخره کنندگان ایمان و پدر ایمان یعنی ابراهیم شده و می نویسد: گویا فهمیدن هگل دشوار است، اما فهمیدن ابراهیم چیز پیش پا افتاده ای است!... (ص ۵۶ و ۵۷) سرگذشت ابراهیم و اسحاق پارادوکسی است که می تواند از یک جنایت عملی مقدس و خداپسندانه بسازد، پارادوکسی که هیچ استدلالی آن را نمی گشاید، زیرا ایمان دقیقاً از همان جایی آغاز می شود که عقل پایان می یابد. (ص ۸۰ و ۸۱)

ترس و لرز، سورن کپرکگور، ترجمه: عبدالکریم رشیدیان، نشر نی، تهران ۱۳۸۵

کتاب «پیر پرنیان اندیش» ماحصل مصاحبت چند صد ساعته ی میلاد عظیمی و عاطفه طیّه با هوشنگ ابتهاج (سایه) از سال ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۱ است. کتابی که در آن با افکار و اندیشه های جناب سایه آشنا می شویم، هرچند در برگزیده ی همه ی آنچه در صحبت سایه شنیده شده است نمی باشد؛ چرا که بنابر نظر نویسندگان آن نه حجم کتاب چنین اقتضایی داشت و نه روزگار و مصلحت سنجی های سایه و ما چنان مجالی می داد. (ص ۳۷ از مقدمه)

امیر هوشنگ ابتهاج متولد سال ۱۳۰۶ در محله ی استادسرای رشت است. (ج ۱، ص ۳) او تحصیلات دانشگاهی نداشته و چنان که خود تصریح می کند، به زور تا دبیرستان و تا مقطع کلاس یازدهم [کلاس دوازدهم برابر با دیپلم نهایی بود] تحصیل می کند و خیلی حق به جانب این دروس را پرت و پلاهایی معرفی می کند که دوست نداشته است آن ها را بخواند. (ج ۱، ص ۵۱)

در یازده سالگی کتاب "تمدن اسلام و عرب" گوستاو لوبون درباره ی پیامبر اسلام را خوانده و از آن بسیار لذت برده است. علی بن ابی طالب را نیز بسیار دوست داشته و او را صاحب ویژگی هایی چون پهلوانی، مهربانی و عدالت می دانسته است و با آن که گویی همچنان پایبند به افکار سوسیالیستی خود بوده و آن را کماکان بهترین راه می شمرد، پیرامون کتاب های نوشته شده درباره ی امام اول شیعیان و نهج البلاغه ی منتسب به او می گوید: هر جا هر چیزی درباره ی حضرت علی پیدا کردم خوندم... [و اما نهج البلاغه را نیز] هزار بار و با ترجمه های مختلف. خیلی از این کتاب خوشم می اومد... خیلی کتاب عجیبیه؛ پره از حرفهای درخشان عدالت خواهانه... چقدر هم مطالب شاعرانه توش هست! (ج ۱، ص ۲۰)

سایه از سرک کشیدن خود در کارهای مختلف و یاد نگرفتن سه هنر رانندگی، شنا و نوازندگی سخن می گوید و در پاسخ به این که آیا از نیاموختن موسیقی پشیمان نیست، با تأکید اقرار می کند: چرا... خیلی... اصلاً باید به جای شعر می رفتم سمت موسیقی... واقعاً موسیقی را بیشتر از شعر دوست دارم. (ج ۱، ص ۲۲ و ۲۳) و این تکریم و تعظیم موسیقی از جانب کسی است که بنابر گفته ی خود در سن هجده نوزده سالگی به موسیقی شعر تسلط داشته است تا آنجا که برخی از اشعار شهریار را تصحیح می کرده است. (ج ۱، ص ۱۰۱ و ۱۰۲)

حاصل ازدواج سایه با همسر ارمنی خود، آلمان، دو فرزند دختر و دو فرزند پسر است. (ج ۱، ص ۳۳۴) خانواده ای که پس از زندان رفتن یک ساله ی سایه از اردیبهشت ۱۳۶۲ تا اردیبهشت ۱۳۶۳ - و گویی آزاد شدن وی توسط نامه ی شهریار به سید علی خامنه ای با عنوان: وقتی شما سایه رو زندانی کردید فرشته ها بر عرش الهی گریه می کنند. (ج ۱، ص ۳۰۸) - به کلن آلمان مهاجرت می کنند و با آن که نشانه ای از دل بستگی سایه به این کشور دیده نمی شود، عملاً بازگشت خود به ایران را غیرممکن می داند. سایه در این شهر تنهای تنهاست و درآمد زندگی اش را بسیار معمولی و متوسط می شمرد. (ج ۱، ص ۳۳۹ الی ۳۴۲)

ما در این کتاب همواره شاهد لطافت روح و سرازیر شدن اشک ها و البته احترام ویژه ی سایه نسبت به دوست صمیمی خود مرتضی کیوان هستیم. دوستی که پس از اعدام او در سال ۱۳۳۳ و سرودن یک رباعی [ای آتش افسرده ی فروختنی]، سایه

تا سال ۱۳۵۸ یعنی بیست و پنج سال بعد [سرودن شعر کیوان ستاره بود] شعری نسرود. هرچند علت این کار را تکرار نشدن خود و نارسایی شعر خود می داند. (ج ۱، ص ۲۲۲ و ۲۲۳)

و اما در پاره ای از گفتارهای هوشنگ ابتهاج پیرامون دوستان و نزدیکان او می خوانیم:

*یکی از گلایه های همیشگی آلمان به من اینه که چرا محبتم رو به زبون نمی آرم. من تا حالا به آلمان نگفتم دوستت دارم برای این که گفتن این جمله برام بوی حقه بازی می ده... آلمانا که به من می گفت بمیر، می مردم؛ یعنی فراتر از حد دوست داشتن. حالا چه لزومی داره به زبون بیارم؟ (ج ۱، ص ۳۲۹)

*به نظرم صادق هدایت یه بیمار روانی بود که قلم خیلی خوب و درخشانی داشت... (ج ۱، ص ۳۹۷) تو کارهای هدایت، بوف کور یه چیز دیگه است؛ با همه ی پیچیدگی و ابهامش زیباست. خیلی زیباست... (ج ۱، ص ۳۹۸) ترانه های خیام هدایت هنوز برای ملاک خیامه، بی شک کارش از فروغی بهتره... (ج ۱، ص ۳۹۸ و ۳۹۹) [اما اخلاق او جاذبه ای برای من در تقلید کردن از هدایت نداشت] آدم بد اخلاقی بود. بد زبان. (ج ۱، ص ۳۹۹) حرف معمولش فحشهای مستهجن و چارواداری بود. (ج ۱، ص ۴۰۰)

*ایرج میرزا نظیر نداره... (ج ۲، ص ۸۴۶) ما تعارف می کنیم می گیم بعد از سعدی کسی به این روانی شعر نگفت. واقعیت اینه که هیچ کس زبان ایرج رو نداشته. به نظرم [ایرج نسبت به سعدی] خیلی روان تره. (ج ۲، ص ۸۴۷ و ۸۴۸)

*کارهای اولش [فروغ فرخزاد] خیلی پرت و پلا بودن. کتابهای اسیر و دیوار و عصیان خیلی شعرهای ابتدایی ای بودن... همه چیزش خرابه؛ وزن، فرم، تصویر... با همه ی دستکاری هایی که بزرگان درس کردند و زحماتی که کشیدن (لبخند زندانه ای می زند!) واقعاً پرت و پلا بود. اما تو شعرهای اخیرش خیلی چیزهای قشنگ هست، خیلی قشنگ... این تولدی دیگه یه مرتبه یه چیز دیگه شده... فروغ سواد و معلوماتی که نداشت... یعنی از یک شاعر درجه هشتم، درجه صدم در واقع رسید به این شعرها... به نظر من، تولدی دیگه بی شک تحت تأثیر گلستان ساخته شده... نقش گلستان بیشتر از نقش یه معلّم و مربّی باید باشه. (ج ۲، ص ۹۷۹ و ۹۸۰)

*وقتی از سایه پیرامون اشعار کارو پرسیده می شود، با نگاهی التماس آمیز می گوید: ولم کن تو رو خدا! (ج ۲، ص ۹۴۳)

*سایه اشعار سید روح الله خمینی را گویی ضعیف شمرده و ایشان را شاعری حرفه ای نمی داند و بر آن اعتقاد است که: اوایل که شعرهای آقای خمینی منتشر شد، یک عده می گفتن که این شعرها رو برای آقای خمینی ساختن. طبری آتشین می شد و می گفت نه بابا! آقای خمینی از دوره ی جوانی اش شعر می گفت. (ج ۲، ص ۱۱۷۵)

*دفعه ی اول و چند دفعه ی بعد با دکتر محمد امین ریاحی در سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ پیش شهریار رفتیم... من روزها ساعت دو، دو نیم بعد از ظهر می رفتم خونه ی شهریار. او معمولاً خواب بود. کم کم بیدار می شد... یه دقیقه یه ربع شیره می کشید و بعد چشمش باز می شد می گفت: سلام. من جوابش رو نمی دادم. دوباره نیم ساعت یه ساعت شیره می کشید و بعد می نشست و

می گفت: سلام. می گفتم سلام شهریار جان. از ساعت ۳:۳۰ تا ۴ شهریار تازه آدمیزاد می شد. بعد هم مرتب شیریه می کشید و تریاک می کشید... انصافاً حتی یک بار به من تعارف نکرد. هرگز. هرگز... (ج ۱، ص ۹۹ و ۱۰۰)

سایه در ادامه از زهد و کم غذا خوردن و حتی غذا نخوردن شهریار و نماز نخواندن او سخن می گوید (ج ۱، ص ۱۰۹) و اذعان می کند: شهریار خیلی آدم عاطفی ای بود... خیلی مهربان بود... همه چیزش عجیب بود؛ مثلاً همین نیمه کار موندن درسش [دانشجوی پزشکی بود] و قصه ی اون خانوم که زن شهریار نشد... (ج ۱، ص ۱۱۶ و ۱۱۸) شهریار تخیل عجیب و غریبی داشت... خیلی آدم لطیفی بود ولی خُب گاهی خُل می شد. می گفت: شبها وقتی سه تا می زدم، پری ها با من خوبن؛ من ساز می زدم اینها می آن تو استکانم می رقصن، رو طاقچه می رقصن، رو دوشم می رقصن. بعضی شبها [هم] با من لچ هستن. (ج ۱، ص ۱۳۱) شهریار کلاً آدم بدبینی بود تا جایی که فکر می کرد روس و انگلیس دست به دست هم داده اند و می خوان بکشندش... (ج ۱، ص ۱۲۴) شهریار توبه ی مضحکی [هم] کرد. از عاشق بودن و موسیقی و اینا [تریاک] توبه کرده و گفته اینها مانع رسیدن به حقه... شهریار از وقتی که از تهران به تبریز برگشت دیگه افول بلکه سقوط شعرش شروع شد... (ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۳) شهریار بعد از توبه دیگه شعرو هم به یه معنا کنار گذاشت و دیگه شعر عاشقانه نگفت. می گفت اینها همه حجاب... (ج ۱، ص ۱۳۴) به گمان من در سرتاسر تاریخ غزل ما، غزل شهریار بی نظیره؛ این فوران عاطفی که در غزل شهریار و در شعر شهریار هست اصلاً ما حتی در سعدی هم سراغ نداریم... (ج ۱، ص ۱۳۹) شهرت شهریار [قبل از انقلاب] بی نظیر بود... هیچ نشریه ای در نمی اومد حتی نشریه ی سیاسی، چپ و راست هم فرق نمی کرد، که یه غزل از شهریار چاپ نمی کرد، غزل شهریار اصلاً تضمین فروش نشریه بود. هیچ کس در روزگار ما چنین موقعیتی نداشت. (ج ۱، ص ۱۴۴)

*سایه به مانند شاملو بر آن اعتقاد است که حافظ معاد را قبول نداشته و نباید او را به یک آخوند تبدیل کرد. (ج ۱، ص ۱۴۶) هرچند در ادامه ضمن مطرح کردن اعتیاد وحشتناک احمد شاملو (ج ۲، ص ۹۰۷) می گوید: شاملو نه وسع علمی تصحیح حافظ داشت و نه به هیچ اصلی پایبندی داشت... بدون اینکه نسخه ای داشته باشه شعر حافظو عوض کرده!... (ج ۲، ص ۹۱۹) برای اینکه بدونیم شاملو چقدر با زبان فارسی آشنا بوده کافیه به همین نوارهایی که توش شعرهای حافظ و خیام و مولانا رو خونده توجه کنید که چقدر غلط لفظی و معنایی داره... (ج ۲، ص ۹۳۸) شاملو در میان دوستان ما از نظر هنری از هیچ کس کمتر نبود ولی سواد کار نداشت. زندگی بهش مجال نداده بود که بشینه و کتاب بخونه. اگر شاملو شاملو شد به خاطر فوران استعدادش بود نه مطالعه و تحقیق... (ج ۱، ص ۱۶۷) من به صراحت می گم که مایه ی شعری شاملو از همه ی ماها قوی تر بود، از همه باهوش تر بود... (ج ۲، ص ۹۰۸)

سایه از اخلاق شاملو نیز چنین می گوید: شاملو در واقع با هیچ کس خوب نبود، در حالی که در ظاهر خیلی صمیمی بود و با همه رفتار خیلی خوب داشت ولی همه رو مسخره می کرد و کسی رو قبول نداشت... (ج ۲، ص ۹۲۰) در صحبت کردن شاملو

هیچ حریمی وجود نداشت... شاملو همان طور که از چشم کسی می تونست حرف بزنه از پایین تنه اش هم می تونست... به قول معروف عفت بیان نداشت. (ج ۲، ص ۹۱۵)

*تختی [سایه با تختی آشنا بود و تختی چند مرتبه ای به خانه ی او رفته بود] خیلی آدم نجیب و سر به زیری بود. خیلی خجالتی بود... مصدقی هم بود... [او سرانجام به سبب فشار فضای اجتماعی و ظاهراً مشکل خانوادگی خودکشی کرد. (ج ۱، ص ۴۰۵ و ۴۰۷)]
*لطفی هنرمندیه که هیچ وقت مثل او نبوده؛ هم از نظر تکنیک و هم از نظر احساس... اصلاً ساز لطفی یه چیز دیگه است؛ هیچ ربطی با نوازنده های دیگه نداره؛ هیچ کسی این صدا رو از تار در نمی آره. (ج ۱، ص ۵۲۵)

*شجریان یه مرحله ای از آواز شده که هر کی از این به بعد بخواد بیاد کار جدی تو آواز موسیقی ایرانی بکنه، باید یه دوره شجریانو مطالعه کرده باشه و بعد هم ازش بگذره. و این کار خیلی خیلی سخته... صدای شجریان یه چیز استثنائیه... بعد اون عطش یادگیری که از هر کی می تونسته یاد گرفته، هوش، نبوغ... خیلی آدم عجیبیه. زندگی سالم داشته؛ نه تریاکی بوده، نه مشروب می خورده، نه سیگار می کشه؛ هنوز هم همین طوره. (ج ۱، ص ۵۸۲ و ۵۸۳)

*شفیعی [کدکنی] به نظر من یک نمونه ای از بزرگان تاریخ فرهنگ ماست؛ یک مجموعه ای از تضاد؛ هر کی شفیی رو در یک صراط تصور کنه، اشتباه کرده. یه ترکیب عجیب و غریبه؛ از عبودیت مذهبی تا حریت عرفانی. خیلی آدم عجیبیه. جاهایی از این مرد آزادی هایی دیدم که باور کردنی نیست. به خودش هم گفتم که می خواستم دستتو ببوسم. چند وقت قبل بهش گفتم: رضا! اینکه تو شاعری، دانشمندی، محقق، همه به جای خود، من خودتو دوست دارم. شفیی انسان خیلی نازنین و خیلی مغتنمیه؛ مجموعه ی عوامل استثنایی دست به دست هم داده تا یه آدمی مثل شفیی ساخته شده... یک دوره طلبگی رو تا حد اجتهاد طی کرده و از این ور آشنایی با ادبیات معاصر و آگاهی از وضع امروز جهان. احتمالاً در آینده دیگه چنین چیزی اتفاق نمی افته... (ج ۱، ص ۳۹۳) به نظر من شفیی در اصل شاعر است و در کنار شعرش محقق است. (ج ۱، ص ۴۲۰)

پیر پرنیان اندیش: در صحبت سایه، میلاد عظیمی و عاطفه طیه، نشر سخن، تهران ۱۳۹۱

کتاب «برادرزاده ی رامو» گفت و گویی خیالی و فلسفی بین فیلسوف و دیوانه ای خردمند است. داستانی نسبتاً مختصر میان خالق این اثر، دنی دیدرو که نماینده ی فیلسوفان است و لولی وشی با فراست به نام رامو که برادرزاده ی آقای رامو، موسیقیدان مشهور این داستان است.

رامو با آن که خود را مردی نادان، گستاخ و تن پرور معرفی می کند، اما حکیم و خردمندی دیوانه نما و محصول دیگر فیلسوف است که واقعیت تلخ عصر خویش را می نمایاند. رامو در حقیقت نماینده ی اندیشه های دیدرو است و اندیشه های ژرف این کتاب را باید در رامو سراغ گرفت. چنان که خود می نویسد: آن که همواره یکه و تنها روی نیمکت خیابان درختی آرژانسون در دریای خیال غوطه ورش می بینند منم. با خود از سیاست، از عشق، از هنر و از فلسفه سخن می گویم. عنان اندیشه را رها می سازم و آزادش می گذارم تا نخستین فکر خردمندانه یا نابخردانه ای را که روی می نماید دنبال کند. به همان سان که جوانان هرزه و عیاش را توان دید که در خیابان درختی فوآ از پی معروفه ای سبک مغز، خنده رو، شوخ چشم و بینی سربالا روان اند، این یک را رها می کنند و به دنبال دیگری می شتابند، به همه روی می آورند و به هیچ یک پیوند نمی یابند. افکار من دلبران من اند. (ص ۲۳)

آقای فیلسوف از نقش مهم علوم و موازین اخلاقی در تربیت انسان ها می گوید و رامو با مقایسه ی زندگی اندیشمندان و پیشه وران در این اصل تردید کرده و بر آن اعتقاد است که تاجران و کاسبان بر خود و نزدیکان خویش مفیدترند. (ص ۳۵) او در ادامه با به تصویر کشیدن تئوری «اراده ی قدرت» به نفی اخلاق پرداخته (ص ۶۱ و ۶۲) و نقاب از چهره ی بسیاری از امور به اصطلاح اخلاقی بر می دارد. رامو با نقد سیستم آموزشی و تأکید بر این نکته که هیچ ندانستن بهتر از اشتباه دانستن است (ص ۶۲ و ۶۳) به ماجرای اشاره می کند که در آن به عنوان استاد به فریب شاگردان و دزدیدن پول آن ها اقدام کرده است! و فیلسوف به او می گوید: بی عذاب وجدانی آن را می دزدیدی؟ و رامو پاسخ می دهد: اوه! بی عذاب وجدانی. می گویند دزد که به دزد بزند، شیطان به خنده می افتد. بزرگتران شاگرد در مال و دولتی که خدا می داند چگونه به چنگ آورده بودند، غرقه بودند. اینان صرافان، درباریان، سوداگران، بازرگانان معتبر، بانکداران و ارباب داد و ستد بودند. من به آنان کمک می کردم که مال غصبی را به من و جمعی دیگر که مانند من مزد بگیر ایشان بودند، باز پس دهند. در طبیعت انواع گوناگون جانوران یکدیگر را می بلعند، در جامعه نیز اصناف مختلف یکدیگر را می درند. (ص ۷۰ و ۷۱)

رامو مدام از خوردن و خوابیدن با زنان صحبت می کند و از نظر او: مهم این است که آدمی براحتی، آزادانه، بدلخواه، با شکمی پُر هر شب به مستراح برود: ای مدفوع گرنامه! این است حاصل و فرجام بزرگ زندگی در همه حال. (ص ۵۱ و ۵۲) هر چند این پاره ای از پیام این کتاب است که با توجه به روند گفت و گوی دو طرفه ای آن، زوایای پنهانی نیز دارد که گویی نتیجه اش شعر «داوری» از دفتر «زمستان» مهدی اخوان ثالث است:

هر که آمد بار خود را بست و رفت
ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب
زان چه حاصل جز دروغ و جز دروغ؟
زین چه حاصل جز فریب و جز فریب
از دیگر نکات این کتاب می توان به تمجید چندباره ی دیدرو از نمایشنامه ی «محمد» اثر ولتر (ص ۳۸ و ۷۸) و ترجمه ی جدیدِ برادرزاده ی رامو به قلم خانم مینو مشیری اشاره کرد. مترجمی که در سال های پیشین دیگر اثر مهمّ این نویسنده و فیلسوف فرانسوی، یعنی «ژاک قضا و قدری و اربابش» را نیز در کارنامه ی خود داشته است.

برادرزاده ی رامو، دُنی دیدرو، ترجمه: احمد سمیعی، نشر البرز، تهران ۱۳۶۸

کتاب «حالات و مقامات م. امید» خاطرات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی از مهدی اخوان ثالث است که در آن کوشش شده است تصویری همه جانبه از شخصیت اخوان ثالث ارائه شود. هرچند در آن سویی حالات و مقامات، با نقد بسیار مختصر آثار این شاعر خراسانی مدفون در طوس و پاره ای از اندیشه های نویسنده ی این اثر نیز آشنا خواهیم شد.

شفیعی کدکنی در ابتدای این کتاب از نادر نادرپور به سبب طعن و طنزهای بیجای دوران جوانی و خامی خویش که حدود نیم قرن پیش بر اشعار او داشته است عذرخواهی می کند. (ص ۱۷) و در ادامه از اعتقاد خود پیرامون سیاست پرده بر می دارد: من هیچ گاه سیاسی نبوده ام ولی متجاوز از شصت سال ناظر دقیق و پُر حوصله ی جریانهای سیاسی در ایران بوده ام. به تجربه دریافته ام که روشنفکران ما، غالباً، فاقد تقوای سیاسی اند. به اندک خشم و نفرتی، حتی شخصی، انواع تهمت ها را به طرف مقابل می زنند. (ص ۱۹)

اخوان متولد ۱۳۰۷ در مشهد و فارغ التحصیل رشته ی آهنگری از هنرستان همان شهر بود. (ص ۲۳) مردی که بنابر نظر استاد شفیعی کدکنی: یک ادیب برجسته ی به تمام معنی عصر ما بود که تقریباً دانش ادبی خود را از کتاب و از راه مطالعه ی شخص به دست آورده بود... (ص ۴۲) مهدی اخوان ثالث نمودار هنرمندی بزرگ آمیخته از چندین تناقض بود که خوشبختانه هیچ گاه نتوانست خود را از شر آن نجات بخشد؛ که خاستگاه تناقض، همان اراده ی معطوف به آزادی است و نمی توان هنرمند بزرگی یافت مگر در مرکز وجودی خود، یک تناقض داشته باشد. (ص ۲۱۳ الی ۲۱۵)

دکتر شفیعی کدکنی بر آن اعتقاد است که از بسیاری شعرها لذت برده و به تحسین آن اشعار پرداخته است، اما هرگز حیرت نکرده است. و در عصر حاضر تنها از بعضی شعرهای اخوان ثالث در شگفت شده است. چنان که بیشترین تعجب او از مثنوی مولوی بوده است... (ص ۲۴۰ و ۲۴۱) اگر کسی بخواهد جُنگی از انواع شعر عصر ما فراهم آورد، هر قدر سخت گیر باشد چند قصیده از اخوان ثالث را در بخش قصاید قرار خواهد داد. همچنین در غزل و دیگر انواع شعر کهن. اما اگر از شعر مدرن عصر ما بخواهد سفینه ای فراهم آورد، بیشترین حجم انتخابش از شعرهای او خواهد بود. در این میدان است که بیشترین ثروت هنری را داراست... (ص ۲۰۲) آقای اخوان به نظر من یکی از آن نوادری است که در تاریخ فرهنگ هر ملّتی به ندرت در هر قرنی یکی دو تا پیدا می شوند که مظهر تجدّد واقعی و حفظ سنت و جوانب درخشان سنت آن ملّت هستند... (ص ۱۰۱) اخوان محقق بزرگی بود در طراز بزرگ ترین محققان عصر ما. (ص ۴۵)

در ذات اخوان یک نوع شک و بدبینی نسبت به همه چیز نهفته بود. یعنی در هر کاری یا هر سخنی و تعبیری یا هر پدیده ای همان جانب ظلمانی و ساحت اهریمنی اش را اول می دید... اما او هرگز مانند ابوالعلاء معری نبود که زندگی را بی معنی و پوچ بداند و خواستار تعطیل آن شود... (ص ۵۸) یک بار تلفن زد که عزیز جان از صبح دارم توی مثنوی مولوی دنبال این ابیاتی که شجریان در بیات ترک خوانده و غوغا کرده است می گردم و پیدا نمی کنم. تو با این کتاب انس و الفت داری بگو ببینم کجاست؟

گفتم کدام ابیات؟ گفت همین ابیاتی که می گوید:

ای دریغا نازک آرای تنش / بوی خون می آید از پیراهنش / باز شوق یوسفم دامان گرفت / پیر ما را بوی پیراهن گرفت...
گفتم: مهدی جان، تو از "نازک آرای تنش" پی نبردی که این شعر بعد از نیما سروده شده؟ این شعر از سایه است. می خواستم توضیح بیشتر بدهم، گفت: خوب بس است، بس است... و خداحافظ. (ص ۱۰۵ و ۱۰۶)

اخوان با همه ی شوخی هایی که در حق شاملو می کرد و بسیار شیرین، در ژرفنای جانش او را دوست می داشت و بعضی از شعرهای او را می ستود. در حق فروغ نیز ستایش بی شائبه داشت... (ص ۱۰۵) جایی دیگر از همین یادداشت ها گفته ام که اگر اخوان می خواست دو شاعر از میان معاصران و نسل بعد از نیما برگزیند یکی از این دو احمد شاملو بود ولی همیشه می گفت: "این شاملو خودش خوب است ولی تالی فاسد دارد... می گفت شاملو، درین چشم انداز، شبیه ابن عربی است که خودش عارف بزرگی است ولی تالی فاسدش این است که عرفان را تبدیل به مشتی حاشیه نویسی و لفاظی و حرفهای بی سر و ته کرده است... اخوان عقیده داشت که شاملو چند شعر بی وزن یا شعر منثور خوب دارد، اما خیل انبوهی از مقلدان به دنبال خود دارد که کمترین ارزشی در کارشان نیست." راست می گفت: از میان خیل انبوه پیروان شاملو [ای بزرگ ص ۲۲۷] نه یک شاعر بزرگ که حتی یک شعر درخشان هم ظهور نکرده است. اینها همه، به قول آن شاعر آمریکایی، تنیس بی تور بازی می کنند و در مسابقه ی تنیس بی تور، همه کس برنده است و بازنده ای وجود ندارد. یعنی همه بازنده اند و عمرشان بر باد... (ص ۹۴) او بدین سبب است که [شماره ی شاعران طرفدار شاملو چند برابر شاعران طرفدار اخوان است... ولی طرفداران اخوان کیفیت کارشان بهتر است. مرثیه هایی که پس از مرگ این دو شاعر گفته شد بهترین گواه این دعوی است. در میان ده ها مرثیه ای که برای شاملو چاپ شد یک شعر متوسط هم پیدا نمی شود و دیدیم که یک سطر از این مرثی در هیچ حافظه ای جای نگرفت اما از میان مرثیه هایی که درباره ی اخوان گفته شد (فقط برای نمونه: شعرهای قهرمان، اسماعیل خویی، سایه، سیمین بهبهانی، حسین منزوی) بعضی سطرهایشان در حافظه ی دوستداران جدی شعر هم اکنون نفوذ کرده است. می توانید امتحان کنید. (ص ۲۲۹ و ۲۳۰)

اخوان در زندان به مردی روحانی که از او پرسیده بود که آیا یهودی، مسیحی و یا لا مذهب هستید، پاسخ منفی داده و گفته بود که پیرو آیین مزدشتی [الاهیات زردشتی و اقتصاد مزدکی] است. مذهبی که هم پیامبرش خودم هستم هم امتش... (ص ۳۱ و ۳۲) اخوان یک مرتبه با جمع ما به کوه در که آمد و در ارتفاعات اندکی «از آن تلخ از آن مرگابه» هم که برایش آورده بودند نوشید و گرم شد... (ص ۶۵) او همه گونه دوستان داشت. به علت بعضی گرفتاریها در عالم «مکیتات» دوستانی داشت که به آنها نیازمند بود... (ص ۳۰)

ذات داستان نویسی او گاه سبب می شد که تخیلات لحظه ای خود را به شکل وقایعی که در زندگی برای او اتفاق افتاده وصف

کند و آنچنان با جزئیات و دقایق و ذکر زمان و مکان و قرینه ها همراه بود که اندکی جای تردید باقی نمی گذاشت. مثلاً در همین مصاحبه ی اخیرش با آقای حریری، آن قضیه ی فرزندان شهیدش را که در جبهه ی جنگ کشته و مفقود الأثر شده بودند و قضیه ی زن خوزستانی اش مادر آن بچه ها را از ن موهوم و بچه های موهوم [آنچنان جدی و با دقایق وصف کرده که کمتر کسی می تواند در آن تردید کند. (ص ۷۰)

حالات و مقامات م. امید (مهدی اخوان ثالث) ، محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر سخن، تهران ۱۳۹۱

یکی از کتاب‌های خوش‌خوان و قابل‌فهم آرتور شوپنهاور که به ساده‌نویسی شهره است، کتاب «در باب حکمت زندگی» است. اثری که در حقیقت قسمتی از کتاب «متعلقات و ملحقات» است (ص ۸) که می‌توان آن را خلاصه‌ی معروف‌ترین اثر شوپنهاور یعنی «جهان همچون اراده و تصور» در نظر گرفت.

آرتور شوپنهاور در «در باب حکمت زندگی» ضمن پرداختن به آموزه‌های زندگی، امکان سعادت انسان را به صراحت نفی کرده (ص ۹) و اعتقادات بدبینانه‌ی خود را به هیچ‌وجه پنهان نمی‌کند؛ (ص ۱۱) چرا که از دیدگاه او جهان محنتکده‌ای است که در آن همه‌ی انسان‌های برجسته و بلند مرتبه افسرده‌اند. (ص ۳۶) لذا او سعی بر آن دارد تا با تکیه بر اندیشه‌های بودایی خویش از سختی‌های بسیار زندگی بکاهد و انسان‌ها را نه به لذت بردن از زندگی که به زعم وی عملی بی‌ارزش است، که به دفع شر دعوت کند.

این فیلسوف معروف آلمانی بر آن اعتقاد است که: هر کس به همان اندازه که معاشرتی است، از نظر فکری فقیر و به طور کلی عامی است. زیرا آدمی در این جهان انتخاب‌چندانی ندارد، جز اینکه میان تنهایی و فرومایگی، یکی را برگزیند... (ص ۴۲) تنهایی سرنوشت هر انسان برجسته است. (ص ۱۷۹)

از دیگر مطالب متعدد او در این کتاب می‌توان به نقد و نفی «فروتنی» و «غرور ملی» اشاره کرد. شوپنهاور می‌نویسد: شکی نیست که فروتنی به عنوان فضیلت اختراع مفیدی برای اشخاص بی‌سر و پاست، زیرا در نتیجه‌ی فروتنی هر کس ناچار می‌شود درباره‌ی خود طوری سخن بگوید که گویی در شمار آنان است. فروتنی واقعاً یکسان کردن آدمیان است، زیرا به این نتیجه منجر می‌شود که گویی جز افراد بی‌سر و پا کسی در جهان نیست. (ص ۸۳)

او اما [مبتذل‌ترین نوع غرور، غرور ملی است، زیرا کسی که به ملیت خود افتخار می‌کند در خود کیفیت باارزشی برای افتخار ندارد، و گرنه به چیزی متوسل نمی‌شد که با هزاران هزار نفر در آن مشترک است... هر نادان فرومایه که هیچ افتخاری در جهان ندارد، به مثابه‌ی آخرین دستاویز به ملتی متوسل می‌شود که خود جزئی از آن است. چنین کسی آماده و خوشحال است که از هر خطا و حماقتی که ملتش دارد، با چنگ و دندان دفاع کند. (ص ۸۳)

در پایان به این قسمت از مقدمه‌ی مترجم توانمند این اثر، جناب محمد مبشری بسنده می‌کنم که از نامه‌ی لئو تولستوی به آفاناسی فل می‌آورد: ممکن است روزی نظرم در این باره تغییر کند، اما به هر حال اکنون یقین دارم که شوپنهاور نابغه‌ترین انسان هاست. وقتی آثارش را می‌خوانم نمی‌فهمم که چرا تا به حال ناشناس مانده است. شاید توضیح این امر همان باشد که او خود بارها تکرار کرده است، به این معنا که اکثریت آدمیزادگان را ابلهان تشکیل می‌دهند. (ص ۷۸)

در باب حکمت زندگی، آرتور شوپنهاور، ترجمه: محمد مبشری، نشر نیلوفر، تهران ۱۳۸۸

روبرتو بولانیو (۲۰۰۳-۱۹۵۳) نویسنده و شاعری شیلیایی بود که در جوانی ترک تحصیل کرد و همزمان مشغول خواندن، نوشتن و کارگری شد. (ص ۱۳) ظرف شست، در اسکله کارگری کرد، سوپور بود، کارگر فصلی شد و گارسونی کرد... بولانیو مدتی معتاد به هروئین شد... به شدت فقیر بود و اغلب مریض... در اوایل سی سالگی، گوشه نشین شد و ادبیات به اصطلاح رسمی را تحقیر می کرد. (ص ۱۸) منتقد رئالیسم جادویی [او پیرو رئالیسم مادون و پست مدرن] بود و بارها هم زبانان اسپانیولی زبان اش را به باد انتقاد می گرفت: گارسیا مارکز را به عنوان «کسی که عشق حرف زدن با رئیس جمهورها و اسقف ها دارد» و بارگاس یوسا را «همان، فقط کمی شسته رفته تر» دست می انداخت. (ص ۱۶)

روبرتو بولانیو بسیار علاقه مند به لوئیس بورخس بود و به مانند او علاقه ی خاصی به خواندن داشت و حریصانه کتاب هایش را [که بیشتر می دزدید ص ۱۳] می بلعید. او در ادامه ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد. (ص ۱۹)

بولانیو بیشتر شیفته ی شعر بود. هر چه قدر که بعدها رمان ها و داستان هایش مورد توجه قرار گرفت، ولی هیچ وقت دست از سرودن شعر برنداشت و همیشه می گفت که: داستان پایین تر از شعر قرار می گیرد. (ص ۱۴) از مهم ترین آثار او می توان به رمان های آنت وِروپ، کارآگاهان وحشی، ۲۶۶۶ و شبانه های شیلی اشاره کرد.

و اما رمان «آنت وِروپ» که هم نام شهری در بلژیک است و گویی بولانیو درباره ی آن گفته است: این تنها کتابی است که از نوشتن آن شرمنده نیستم، رمانی کوتاه و قطعه قطعه با نثری شاعرانه است که موضوعات مختلفی را در ۵۶ قسمت در بر گرفته است. روبرتو بولانیو در این کتاب، قواعد رمان را به شدت ویرانگرانه درهم می شکنند و رمان را تبدیل به شعری ناب می کند و شاید از این روست که برخی آن را «بیگ بنگ جهان داستانی» بر می شمارند.

بولانیوی آنارشویست در قطعه ی نخستین این اثر با عنوان «آنارشی محض» می آورد: این کتاب را برای خودم نوشتم، و حتا از این هم مطمئن نیستم... ناگفته نماند که این رمان را دست هیچ ناشری ندادم. آن وقت در را توی صورتم می بستند و نسخه ی خودم هم گم و گور می شد... شب ها کار می کردم. روزها چیز می نوشتم و می خواندم. هیچ نمی خوابیدم. برای این که بیدار بمانم قهوه می خوردم و سیگار می کشیدم. بالطبع، آدم های جالبی هم می دیدم، که بعضی هاشان محصول اوهام خودم بودند. به گمانم آخرین سالی بود که در بارسلونا بودم. ادبیات به اصطلاح رسمی را خیلی حقیر می دانستم... یا بهتر است بگویم به جاه طلبی یا فرصت طلبی یا پیچ پیچ های چاپلوس ها باور نداشتم. البته که به ژست های خودپسندانه و به تقدیر باور داشتم. (ص ۳۱ و ۳۲)

این رمان در سال ۱۳۹۳ توسط انتشارات شورا فرین با ترجمه ی محمد حیاتی و مقدمه ی «ناتاشا ویمر» در صد و نوزده صفحه منتشر شد. در پاره ای از این کتاب می خوانیم: کسی روی دیوار نوشته عشق راستین خودم. دختره سیگار را میان لب هاش گذاشت و صبر کرد تا مرده بگیراندش. پوستش رنگ پریده و کک مکی و موهاش قهوه یی سوخته بود. کسی در عقب ماشین

را باز کرد و او ساکت و آرام سوار شد... پیش از این که دختره لباس زیرش را در بیاورد، مَرده او را روی فرش سفید و نرم به حالت چهار دست و پا قرار داد... دختره از لای پاهاش سَر و ته نگاهش کرد. مَرده به اش لبخند زد... اول عقب جلو کرد، بعد هم چرخشی... کفلش پر از خراش بود. (ص ۵۶ و ۵۷)

آنت وِرپ، روبرتو بولانیو، با مقدمه ی: ناتاشا ویمِر، ترجمه: محمد حیاتی، نشر شورآفرین، تهران ۱۳۹۳

یکی از مباحثی که همواره در ایران از آن صحبت شده و مورد علاقه ی ایرانیان می باشد، مسئله ی «عرفان» و «تصوف» است. موضوعی که در کنار طرفدارانِ بیشمارِ آن، مخالفانی جدی نیز به همراه دارد. چنان که احمد کسروی در آثار مختلف خود به عرفان و افرادی چون مولانا و حافظ تاخته است و عرفان و عارفان او البته فیلسوفان و شاعران و رمان نویسان را سبب عقب ماندگی و بدبختی ایران معرفی کرده است.

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در کتاب خواندنی «زبان شعر در نثر صوفیه» که بخش اعظم آن در سال های ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸ در دانشگاه پرینستون نوشته شد و سرانجام در سال ۱۳۹۲ در تهران انتشار یافت، (ص ۱۳) می نویسد: هر کس بگوید تصوف غیر از عرفان است و عرفان غیر از تصوف، شیادی است که می خواهد مردم ساده را فریب دهد... بر روی هم مخالفان تصوف دو گروه اند: آنها که تصوف را بدعتی در شریعت می شمارند و با آن دشمنی می ورزند؛ گروه دیگر آنها که از دیدگاه اجتماعی و سیاسی با آن مخالف اند و برآند که عامل اصلی عقب ماندگی جوامع اسلامی، عرفان و تصوف است. برای گروه اول نیازی به آوردن نمونه وجود ندارد. ولی از گروه دوم اگر یک تن را در عصر خودمان بخواهیم انتخاب کنیم بی گمان باید سید احمد کسروی مویخ بزرگ و زبان شناس عظیم الشان ایران را مورد توجه قرار دهیم؛ کسی که جانش را بر سر عقایدش نهاد ولی موجی را که در تاریخ فرهنگی و اجتماعی ایران به وجود آورد، هیچ کس نمی تواند نادیده بگیرد.

من نیز با کسروی درین نکته، موافقم که یکی از علل، و شاید هم تنها علت، در عقب ماندگی جوامع اسلامی، تصوف است؛ اما بمانند کسروی نمی خواهم این علت بدبختی را با دشنام و ستیزه جویی از میان بردارم، زیرا برای من بمانند روز روشن است

که عرفان و تصوف، با مخالفت هایی از نوع مخالفت کسروی هرگز از میان برداشته نخواهد شد. (ص ۱۸ و ۱۹)

با خواندن متن بالا شاید تا حدودی از دلایل پرداختن تخصصی استاد شفیعی کدکنی به عرفان و تصوف آگاه شده باشیم، و از همین روست که ایشان نیز می گوید: اگر عقیده ی شخصی مرا پیرامون تصوف می خواهید به کتاب زبان شعر در نثر صوفیه مراجعه کنید... (ص ۱۳) هر کس با تاریخ عرفان و مطالعات عرفانی آشنایی داشته باشد می داند که این نوع نگاه به عرفان اسلامی، احتمالاً، بی سابقه است. از میان هزار خواننده، اگر یک تن به این نکته وقوف داشته باشد، برای من بسنده است. (ص ۱۴)

کسانی که این کتاب ما را با دقت بخوانند یا حرف های مرا در طول سالها و سالها در کلاس های درس شنیده باشند می دانند که عرفان چیزی نیست جز نگاه جمال شناسانه و هنری به الاهیات... (ص ۱۹) بدین گونه می بینیم که مصادیق عارف مسلمان از حدود شخصیت هایی بمانند بایزید و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر آغاز می شود و تا حد همین گونه اشخاص [کسانی که از مسلمانی فقط قوی و ادعایی را با خود حمل می کنند و به هیچ یک از واجبات و محرمات شریعت پای بند نیستند. ص ۲۰] را زیر چتر مفهومی خود قرار می دهد... (ص ۲۱) همان گونه که ما نقاشی های مبتذل و بد داریم و نقاشی های حیرت آور، همان گونه که نظم های دستمالی شده ی بندتنبانی داریم و شعرهای آسمانی و جاودانی، به همین گونه عرفان های پست و نازل و

زیان بخش داریم و عرفان های متعالی و درخشان و حیرت آور. (ص ۲۲)

در طرف مقابل شفیعی کدکنی که عارفان را مسلمان و عرفان و تصوف را نگاه هنری به دین و مذهب می شمرد، احمد شاملو در دانشگاه برکلی آمریکا تصوف را نهضتی سیاسی اجتماعی از سوی ایرانیان در برابر اعراب و اسلام معرفی می کند که بعدها توسط پادشاهان ایرانی به پیفیزی و مفت خوری و درویش مسلکی درآورده شد! هرچند ناگفته نماند که برخی نیز به دنبال آن هستند که از عرفان همان زاهد و عابد بودن را ترسیم کنند و بعضی هم برآنند که عرفان را مساوی قدرت بر انجام کارهای غیر عادی و خارج از توان انسان ها جلوه دهند!

عرفانی که گاه به شکل عشق مجازی به پسرکان زیبا رو (ص ۲۷۴ و ۲۷۵) در اسفار اربعه ی ملاصدرا مطرح می شود و گاه به شکل عشق به دختری در ترجمان الاشواق ابن عربی؛ (ص ۱۵۹) و عرفانی که شفیعی کدکنی درباره ی آن می نویسد: بعضی از شیفتگان عرفان و تصوف را دیده ام که می گویند: آقای شفیعی کدکنی! شما نمی دانید که این شیخ و مراد و مرشد ما چه عارف بزرگی است! به خدا قسم تا نام مولانا را می شنود به وجد می آید و شروع می کند به سماع و رقص و شور و حال. آن قدر "هو و حق" می کشد که بیهوش به زمین می افتد و دهانش کف می کند! (ص ۱۶) من خودم یکی از عاشقان همان چیزی هستم که به آن تصوف و عرفان می گویند. هر کس در طول افزون بر چهل سال درس های مرا در دانشگاه تهران دیده باشد یا کتاب های مرا خوانده باشد، تصدیق می کند که من در این سخن ریا نمی ورزم و به راستی یکی از عاشقان عرفان و تجربه ی عرفانی ام. با اینهمه هرگز دعوی شناخت عرفان یا برتر از آن، دعوی سلوک در این وادی نداشته ام و ندارم و انشاء الله نخواهم داشت، هرگز! (ص ۱۷)

با اینکه کلمه ی عرفان در معنی شناخت است، در مرکز آن نوعی عدم عرفان و ناشناختگی همیشه هست و خواهد بود. (ص ۷۷) عرفان مفهومی است شناور و نسبی... در افراد مختلف و در ادوار مختلف، سود و زیانهای متفاوت دارد. شک نیست که جنبه های انسانی آموزشهای عرفانی از نوع بایزید بسطامی و بوسعید میهنی و ابوالحسن خرقانی و مجموعه ی تصوف خراسان برای انسان معاصر ارزشهای بسیار دارد: تعصبا را کم می کند، انسان دوستی بدون قید و شرط را می ستاید و بر آتش انانیت انسان آبی فرو می ریزد. اینها جنبه های ارزشمند عرفان ایرانی است اما عرفانی که اکنون غالباً در ایران در محافل و در کتب و در نشریات عرضه می شود، عرفانی است که تبار ایرانی را تباه خواهد کرد و [با مزخرفات خود] کوچک ترین جایی برای خرد و اراده و جنبش باقی نخواهد گذاشت. (ص ۹۹ و ۱۰۰)

محمدرضا شفیعی کدکنی با نشان دادن علاقه ی خود به تصوف خراسان و گویی برتر دانستن آن نسبت به تصوف ابن عربی، شطحیاتی مانند «أنا الحق» و «سبحانی ما أعظم شأنی» را دعوی الوهیت نمی داند، بلکه آن را شکستن هنجار زبان می شمرد (ص ۴۲۹ و ۴۳۰) و نوعی تجاوز به یک تابو می داند. (ص ۴۳۷) و از همین رو تز اصلی این کتاب او بر محور این گزاره است که:

تاریخ تکامل و انحطاطِ تصوف چیزی نیست جز تاریخ تکامل و انحطاطِ زبانِ صوفی. (ص ۲۷۱)

دکتر شفیعی کدکنی معتقد است که این که عرفان نگاه هنری به الاهیات و دین است را می توان در گفتار ابن سینا از کتاب "اشارات و تنبیهات" مشاهده کرد. (ص ۳۰۷) و ظاهراً استاد شفیعی کدکنی در نظری بسته تر نسبت به بوعلی سینا بر آن تصوّر است که تصوف مدعی چیزی در بیرون از روح آدمی نیست: (ص ۲۶۸) و لذا از ویژگی های کرامات این است که غالباً یک تن شاهد آن است و دیگران از آن بی خبرند... احتمال این که یک تن که شاهد و ناظر بوده است، تخیلات خود را امری بیرونی و عینی پنداشته باشد بسیار زیاد است، به ویژه در مورد آنچه با قوانین مادی و طبیعی جهان سازگار نیست. آنچه به قلمرو روح و تجربه های درونی انسان باز می گردد از قبیل خواندن افکار، قابل قبول و پذیرفتنی است. (ص ۳۲۸)

در پایان لازم است که باز متذکر شویم که بسیاری از مردم و اندیشمندان مانند ابن تیمیّه (متوفی ۷۲۹ ق) که شفیعی کدکنی او را یکی از نوادر تاریخ اسلام و از اثرگذارترین مردان قرون و اعصار و نافی مجاز می شمرد، (ص ۴۱۵) به عرفان و تصوف تاخته و آن را مشتئی خزعلات به حساب می آورند. مطلبی که شاید بتوان بخشی از آن را پذیرفت و حتی نود و نه درصد ادعاهای عرفانی را دروغ محض و نوعی شارلاتانیسم دانست. هرچند نباید فراموش کنیم که عرفان و کتاب های عرفانی صرفاً به منابع خاصی محدود نبوده و به عنوان مثال می توان به دانتته و «کمدی الهی» او نیز اشاره کرد. کتابی جهانی که با نگاهی عرفانی به دین مسیحیت و اخلاق نوشته شده است و با آن که برخی مانند: آنا تول فرانس در «جزیره ی پنگوئن ها»، آرتور شوپنهاور در «متعلقات و ملحقات» و برتراند راسل در «تاریخ فلسفه ی غرب» به هجو محتوای این اثر پرداخته اند، همگی به قدرت تخیل و عظمت زبان دانتته آلیگیری در کمدی الهی اعتراف نموده اند.

زبان شعر در نثر صوفیه، محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر سخن، تهران ۱۳۹۲

کتاب «مرد بی وطن» مجموعه ای از مقالات و آخرین اثر کِرت واینه گِت (۲۰۰۷-۱۹۲۲) است که در هشتاد و دو سه سالگی این نویسنده ی آمریکایی آلمانی تبار (ص ۵۷) انتشار یافت. کتابی طنزآمیز و تلخ که وُنه گُوت در آن از افراد و مطالب متعددی سخن می گوید. به هجو و نقد جورج بوش (ص ۷۰ و ۵۰) و حاکمان آمریکا و جنگ طلبی آنان پرداخته و خود را عاشق موسیقی (ص ۶۸)، منتقد اعتیاد طولانی مدت اش به سیگار (ص ۴۹)، معتقد به پوچی زندگی و ارزشمند بودن هنر معرفی می کند.

*جنگ از میلیونرها میلیاردر و از میلیاردرها ترلیاردر می سازد... (ص ۶۸) آیا با گفتن این که رهبران ما شامپانزه هایی سرمست از قدرتند، دارم روحیه ی سربازانمان را که در خاورمیانه می جنگند و می میرند خراب می کنم؟ روحیه ی آن ها قبل از این هم، مانند آن پیکرهای بی جان داغون شده بود. با آن ها چون اسباب بازی هایی رفتار می شود که یک بچه پولدار برای کریسمس می گیرد... (ص ۷۲) ما خودمان را جنگ طلبان بی رحم مغرور عصا قورت داده ی نیشخند به لبی به جهانیان نشان می دهیم... مثل آن وقت های نازی ها، در سراسر جهان موجب نفرت و هراس هستیم... رهبران نامنتخب ما میلیون ها میلیون انسان را اصلاً داخل آدم به حساب نمی آورند، آن هم فقط به خاطر مذهب و نژادشان. هر طور عشقمان کشید آن ها را مجروح می کنیم، می کشیم، زندانی و شکنجه می کنیم. مثل آب خوردن. (ص ۸۵)

*همیشه یک سر سیگار آتش است و سر دیگرش یک احمق. (ص ۵۱)

*ما برای علافی به کره ی زمین آمده ایم. اگر کسی جز این گفت، چرت گفته است. (ص ۶۵)

*اگر می خواهی پدر و مادرت را واقعاً آزار بدهی و دل و جرأت هم جنس بازی را هم نداری، کمترین کاری که می توانی بکنی این است که دنبال هنر بروی. شوخی نمی کنم. از راه هنر نمی شود زندگی را چرخاند. هنر شیوه ی انسانی ست برای هرچه تحمل پذیرتر کردن زندگی. (ص ۳۵ و ۳۶)

از دیگر آثار این طنز نویس صلح طلب، اومانیسْت دوستدار مسیحیت (ص ۲۶ و ۷۹ و ۸۰) و رمان نویس سوسیالیست (ص ۲۵) می توان به رمان های سلاح خانه ی شماره ی پنج، صبحانه ی قهرمانان و گهواره ی گربه اشاره کرد. و از ترجمه های متعدد صورت گرفته از مرد بی وطن باید ترجمه ی مشترک زیبا گنجی و پریسا سلیمان زاده، حسین شهبابی و علی اصغر بهرامی را نام برد، که به نظر دلپذیرترین ترجمه از آن خانم ها گنجی و سلیمان زاده است.

۱- حذف واژه ی هم جنس بازی: اگر جداً می خواهید پدر و مادرتان را اذیت کنید، کمترین کاری که از شما بر می آید، رفتن به وادی هنر است. (حسین شهبابی، صفحه ۳۶، نشر کاروان ۱۳۸۶)

۲- از به کار بردن سیمی کالین (پوان ویرگول) خودداری کنید. سمی کالین از آن دوجنسیت هایی است که رخت جنس مخالف به تن کرده است و مطلقاً بیانگر چیزی نیست... (علی اصغر بهرامی، صفحه ۲۷، نشر چشمه ۱۳۸۷)

۳- از نقطه - ویرگول استفاده نکنید. آن ها دوجنسی های مبدل پوشی هستند که اصلاً و ابداً معنی و مفهومی ندارند. فقط نشان می دهند که شما دانشگاه دیده اید. (زیبا گنجی و پریسا سلیمان زاده، صفحه ۳۵، نشر مروارید ۱۳۸۶)

مرد بی وطن، کورت ونه گوت، ترجمه: زیبا گنجی و پریسا سلیمان زاده، نشر مروارید، تهران ۱۳۸۶

علاوه بر کتاب مشهور «اخلاق»، کتاب «رساله الهی سیاسی» نیز یکی دیگر از آثار مهم و تأثیرگذار اسپینوزا به حساب می آید. اثری جنجالی و ممنوعه که در سال ۷۰-۱۶۶۹ میلادی به صورت مخفیانه و بدون نام نویسنده بر روی جلد انتشار یافت و در آن اسپینوزا علاوه بر دفاع از آزادی اندیشه و بیان، نقد و تفسیر کتاب مقدس و تثبیت نظام جمهوری دموکراتیک، به اساسی ترین مقصود خود یعنی تفکیک حوزه ی دین از حوزه ی فلسفه پرداخته است.

باروخ اسپینوزا در این کتاب ضمن پذیرفتن فلسفه و دین به عنوان دو رکن در رسیدن به حقیقت و عدم تضاد میان آن دو، بر تمایز عقل و دین نیز تأکید داشته و بر آن اعتقاد است که نه می توان با عقل به اثبات دین پرداخت [هرچند در اصول دین می توان به یقین اخلاقی رسید و در فروع و جزئیات نیز می توان کاملاً از عقل بهره برد] و نه باید با اخذ دین، عقل را کنار گذاشت. زیرا حوزه ی عقل، حقیقت است و حوزه ی دین، تعبّد. (ص ۳۸۳ الی ۳۹۷)

این فیلسوف هلندی در بخش الهی کتاب، تعاریف متفاوتی نسبت به تعاریف فقیهان دینی از نبوت و وحی و معجزه می دهد و بر آن است که فرایض دینی برای استقرار قوانین بوده است و لذا در هر دوره و زمانی واجب نبوده و هر فردی مکلف به انجام آن نیست: از روز روشن تر است که فرایض هیچ ارتباطی با سعادت ندارند، و آنکه فرایض عهد عتیق و شریعت موسی به چیزی جز مملکت عبریان و لاجرم جز به منافع مادی مربوط نمی شدند... (ص ۲۰۹ و ۲۱۰) شریعت تنها برای آنانی نازل شده است که از عقل و تعالیم طبیعی بهره ای نداشته اند. (ص ۱۴۸)

اسپینوزا با نفی عصمت انبیاء (ص ۱۴۰) و موجوداتی چون ملائکه و شیطان و دیوان، و ذکر این نکته که اگر پیامبران در کلام خویش از این واژگان استفاده کرده اند برای آن است که با هر قومی باید تنها به زبان و پندارهای آنان سخن گفت، (ص ۱۵۳) می نویسد: نبوت هرگز انبیاء را عالم تر ساخت و به سبب جهل آنان بر برخی از امور، نباید در امور فلسفی و طبیعی به سراغ آنان رفت... (ص ۱۳۷ و ۱۵۱) اطلاع داشتن پیامبران از همه ی امور بسیار حیرت آور است و این ادعای مفسران برخلاف صراحت برخی از آیه های کتاب مقدس است... (ص ۱۳۷) نبوت نه به ذهنی کامل و استدلالی استوار، بلکه به قوه ی تخیلی شاداب نیاز دارد... انبیاء در مقایسه با دیگران از ذهن کامل تری برخوردار نبوده اند، بلکه این قوه ی مخیله ایشان بود که از دیگران شاداب تر بود. (ص ۱۱۲ و ۱۲۴ و ۱۲۵)

بندیکت اسپینوزا چیزی به نام معجزه را نیز نپذیرفته (ص ۲۲۰ الی ۲۲۲) و معتقد است که حادثه ای در طبیعت اتفاق نمی افتد که مخالف قوانین هستی باشد: معجزه چه مغایر با طبیعت و چه فراز آن، امری مهمل است. لاجرم تنها چیزی که می توانیم در کتاب مقدس از معجزه بفهمیم این است که پدیده ای است در طبیعت که از فهم انسان فراتر می رود یا فکر می شود که فراتر رفته است. (ص ۲۲۸)

این فیلسوف وحدت وجودی که برخی آن را [وحدت وجود] انکار خدا در لباس ادب دانسته اند، اتهام کفر و الحاد را نپذیرفته و

ضمن نفی بی ایمانی و بی حرمتی به کتاب مقدس، بر قبول کردن کلیت عهدین اقرار کرده و بر آن نظر است که هرگز کتابی نبوده است که از اشتباه بری بوده باشد. و لذا پاره ای از کتاب مقدس تحریف شده است. (ص ۳۳۴ الی ۳۶۰)

اسپینوزا در این اثر خود به مانند بسیاری از فیلسوفان اسلامی به نبرد با خرافات دینی پرداخته و گویی برخلاف آنان در نقش متکلم دینی ظاهر نشده است. او با تأکید فراوان بر جایگاه عقل، این کتاب را برای عموم مردم، به ویژه عوام ندانسته (ص ۹۸) و بیشتر مردم را عاری از شعور و معتاد به خرافات (ص ۸۳ و ۸۴) معرفی می کند: ترس علت خرافات است... همه ی مردم به خصوص آن هنگام که خود را در خطر می یابند و قادر به صیانت از خویش نیستند با تضرع و اشک های زنانه متوسل به حمایت پروردگار می شوند. قسم می خورند که عقل کور است و خرد انسانی بی ثمر... از طرف دیگر بر این باورند که ولگردهای خلسه ناک خیال، رؤیا و هرگونه خواب و خیال کودکانه ای جوابی است از غیب، و خدا خردمندان را دوست نمی دارد... آنچه انسان را چنین دیوانه می کند، دلهره است. (ص ۸۴ الی ۸۶)

رساله الهی - سیاسی، بندیکت اسپینوزا، ترجمه: علی فردوسی، نشر شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۹۷

اثری که پیش روی ماست، نوشته‌ای گردآوری شده از صدها کتاب از نویسندگان مختلف جهان است. مجموعه‌ای که در آن به معرفی بسیار مختصری ایک یا چند صفحه‌ای از کتاب‌ها در چهار حوزه‌ی ادبیات، فلسفه، تاریخ و الهیات پرداخته شده است. این کَشکول حاصل بیش از پنج سال فعالیت مستمر در فیسبوک و کتاب‌های معرفی شده در این شبکه می‌باشد.